۱۴۷۸

۱۰
الف ۵

مجموعه دو کتاب
دیوان بیدل
نظم و نثر
چهار عنصر

۱- دیوان بیدل عبدالقادر بیدل
۲- نکات
۳- کتاب چهار عنصر

۱- دیوان بیدل عبدالقادر بیدل

۲- نظم و نثر

۳- کتاب چهار عنصر

بسم الله الرحمن الرحیم

باوج کبریا کز پهلوی عجز است راه آنجا / سر مویی گر اینجا خم شوی بشکن کلاه آنجا

ادب گاه محبت ناز شوخی بر نمی دارد / چو شبنم سر بمهر اشک می بالد نگاه آنجا

بیاد محفل نازش سحر خیز است اجزایم / بشبنم آب ها [illegible] بشکند گاه آنجا

مقیم دامن الفت باش حیرت‌های تماشا کن / بهم می آورد چشم تو مژگان گیاه آنجا

بساط خرمی گل بود در آغوش [illegible] / سر در جیب [illegible] زدیم ابر [illegible] آنجا

تو شمع بزم و فانوس مجالس [illegible] / [illegible] در سنگ [illegible] فنا [illegible] آنجا

[illegible] عشق [illegible] تو آهی کن / شکست رنگ کس آبی ندارد [illegible] آنجا

ز بس [illegible] بهم بسته [illegible] / همه آغوش گردد [illegible] آنجا

[illegible] خوب [illegible] مطلب / [illegible] آنجا

بهار جلوه نازست عالم [illegible] / زجیب [illegible] گاه گاه آنجا

دل [illegible] / [illegible] تا گرد [illegible] آنجا

[illegible] / دل [illegible] غافل

در [illegible] / [illegible] راه

ای آینهٔ حسن تماشای تو جانها / آورد [illegible] نهای تو زبانها

بی [illegible] تو قانون جهان را / [illegible] در [illegible] نهانها

از [illegible] تماشای تو آب است / چون [illegible] گل [illegible] نهانها

[illegible] / [illegible] جانها

[illegible] کمالت / چون [illegible] آنها

[illegible] / [illegible] نهانها

[illegible] / [illegible] نهانها

در جاده [illegible] گرد [illegible] / [illegible] نهانها

[illegible] / [illegible] نهانها

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

بیخودی تو باید از تاج خسروان — چو دید روی آبله پا فسرده جا(ها)
از فیض رحمت تو لب رنگ و شکر — بر باغ ... شگفته کلید جنس ها
در خرقه نیاز گدایان در است — مانده ز خوبی پر طاوس سینه ها
در قلزم نوال تو موج کنار است — ملتفی در ... دارد سفینه ها
تا رنگ لالة تو گوش نسیم سحر — بر روی برگ گل سمند آبگینه ها

چون بیدل آیینه مهر — زخم دل نشان او
نقش نگین بمجنون — وش جوی کینه ها

از بس گرفته است نفس جان ما — دارد هجوم آینه اشک روان ما
آه از غبار دل که بهوا اگر نشوت — بیخود نگاه کز نفس است آسمان ما
صبح ... جهان ندا است سم — با جمله ... عبارت ... ما
چون ... دو حرف ... — آتش گرفته است پی کاروان ما
گرد ... — ای ... از نشئه امتحان ما
تو حاشی که ... مدعا شود — آشفته است طره وضع بیان ما
رنگ شکسته ... است — یارب زبان ما نشود ترجمان ما
ای ... کده ... — تا ... زبان ما

بیدل ... — ... جنگم ... باید
موج محیط شد ... — ... ما

ای گرد ... توان نها — ... راه تو ... نها
حیرت نگه ... تو نظر — ... باز تو زبانها
ای ... چشم ... ای چون — ... ز دل عاشق ... بود ... نها
در گنه ... — در باز ... ساحل ... ها
... — وا ... باز ... تو دهانها
... — ... نهانها نهانها
... — ... تا ... فغانها
... — ... بهار ... ها
... — ... تو داده ... ها
از ... نو ... صحرا — ... رنگ و ... ها
جز ناله ... دکر ... — ... جگر ... کانها

بیدل ... حمد تو — بعد ... دور ...
خاموش که آواره — ... ها

هر کجا تسلیم ... — ... الله
... — ... الله
... — ... الله
بسم ... — ... الله

بسمل چو اشکان طپید آرد و هم | جبهه بخوانی که واندر آن سما
زامان چو خوار کرد و هم ازو بر خاک | ورنه بر عرش نهادن بها
کشته فنا از این قوم که نام ببند | بحجاب آب ار موکب ...
... کن که بر گردد و بلا | بشکند کان شکر کام ...

اینقدر ابروی خود | بان گوشه گیر ... ماند
کرد بسته ... | آن ...

دل چو من ج کوهر غم زبان تیغ زرا | ... من بشکند ار ...
جوهر قطع نجرید لعل چون ... آب | بر سر خود میتوان کرد امتحان ...
دشنگاه ... خیال آید تو ... | بشکند آب اینقدر ...
بلند جوهر ... دعوی ... | ... مهر گو ...
تا خمار جام ... مار ... | بشکند ...
گشت از خواب ... | بشکند ...
حسن تا ... داد ... | قبضه کرد ...
از غم ... هر جا ... | ...
ای فغان ... | هندو ...
آبرو ... | بشکند ...
تو بها غم ... | ...

رخی گو داد و تو بد نهان شبها | ... چو حق بار ها
زلف چون آن خزد دار ... تو مارها | فلک در شعله ... نجات از ...
ز آرد و ... محنت ما ... | ... صبح ... آمد آن شبها
بسکان ما ... از ... | شراب ... مو ... گو
رجا بستم امان خواهی ... | زنستان ... دکان ...
فلک ... | زخون ...
شرار کا شد دادار ... | جرا بار ... اند ...
بدون ... | ...
بنام ... | ...
عبارت ... | قلم محو ...
... | ...
... | نفس ...
بساد ... | چو موت ...
جدا ... | همان ...
بس ... | ...
بشمع ... | ...
جو سنگ ... | ...

[illegible]

عمارت [illegible] / رنگهای [illegible] ها
زبان در کام [illegible] / سخن را [illegible] ها
غبار [illegible] / [illegible] ها

بهار [illegible] / از [illegible] دل
[illegible] کرد / از [illegible] ها

مرغ [illegible] سحر [illegible] / تو [illegible] الهی
آه برق افروز دل [illegible] / قبضه اندر [illegible] الهی
[illegible] / [illegible] از شوق [illegible] الهی
طمع [illegible] / زانکه [illegible] آب [illegible] الهی
[illegible] اندوم [illegible] / [illegible] الهی
[illegible] / [illegible] الهی
[illegible] / [illegible] الهی
طمع [illegible] / [illegible] آب [illegible] الهی
[illegible] / [illegible] الهی
پرده [illegible] / [illegible] الهی
[illegible] / [illegible] الهی

کردمی

گردی [illegible] / [illegible] الهی
[illegible] / قبضه اندر [illegible] الهی
ور [illegible] / [illegible] الهی
هر که [illegible] از غبار کینه [illegible] / [illegible] الهی
دل با [illegible] / [illegible] الهی
بلبل [illegible] / [illegible] الهی
از کدورت [illegible] آید [illegible] کینه [illegible] / [illegible] الهی
[illegible] / [illegible] الهی
[illegible] / جوهر [illegible] الهی

[illegible] / مرغ [illegible]
کرده ام [illegible] / [illegible] الهی

ای آرزوی مهر تو [illegible] سینه‌ها / هر [illegible] کدورت [illegible] ها
آتش [illegible] / [illegible] سینه‌ها
از [illegible] / [illegible] سینه‌ها
در کارگاه [illegible] / آتش [illegible] ها
[illegible] کند [illegible] / چون دل [illegible] ها
[illegible] / [illegible] ها

بیدل [illegible] ای در [illegible] | چو دیار [illegible] ز جمال [illegible]

ای لعل آمال تو عیان و نهانها | [illegible] مجو عبارت بر زبانها
[illegible] تو گوهر [illegible] | [illegible] چو یار [illegible] موج دهانها
[illegible] که شد جان [illegible] | [illegible] عبارت [illegible]
در [illegible] تو بوی [illegible] | [illegible] فی نهانها
[illegible] | از [illegible] پرواز کمانها
[illegible] غبار عدم [illegible] | در [illegible] شد از [illegible]
[illegible] | دامن [illegible] خامه [illegible]
[illegible] | وسعت [illegible] کمان [illegible]

بیدل [illegible] | ناچه [illegible] شد
حیرت همه جا | [illegible] دکانها

طرح [illegible] جگر میکشیم ما | نقاش ناله ام [illegible] میکشیم ما
[illegible] | آفاق را [illegible] میکشیم ما
[illegible] | آیینه خیال [illegible] میکشیم ما
[illegible] | آیینه [illegible] میکشیم ما
[illegible] | از ناله انتقام [illegible] میکشیم ما

شمع خموشیم [illegible] داغ [illegible] | خمیازه خمار نظر میکشیم ما
دامن [illegible] زناز [illegible] گذر کنند | چون سایه زیر پای تو سر میکشیم ما
اینجا [illegible] تغافل است | بیهوده انتظار نظر میکشیم ما
در وصل [illegible] حیرت است | آیینه ایم [illegible] میکشیم ما
[illegible] منت | تصویر خود [illegible] میکشیم ما
[illegible] | این ناز زنده [illegible] میکشیم ما
حال [illegible] میکنند | بیدل [illegible] منت [illegible] میکشیم ما

عمر [illegible] میکشیم ما | از رنگ [illegible] میکشیم ما
[illegible] حیرت نگاهی | صد [illegible] نظر میکشیم ما
[illegible] | از [illegible] خنده [illegible] میکشیم ما
[illegible] | خط [illegible] میکشیم ما
همچون [illegible] | در [illegible] میکشیم ما
[illegible] کافوری برد | زان [illegible] میکشیم ما
از خلق اگر کناره گرفتیم [illegible] | [illegible] میکشیم ما
هر [illegible] | امروز ناله ایم [illegible] میکشیم ما
ای [illegible] لازم است | [illegible] میکشیم ما

ونشد [illegible] فارغ از [illegible] | محملها بدوش [illegible] ز مرغ [illegible]

بیدل [illegible] گرم [illegible] | [illegible] ساده ام
[illegible] | [illegible] سینه‌ها

بذوق [illegible] کسی که کار سوختگیها | چو شمع سوختم از انتظار سوختگیها
ز جور [illegible] هزار دست [illegible] | بس است [illegible] قدم تا کار سوختگیها
[illegible] | [illegible] شمار سوختگیها
[illegible] قبول محبت | [illegible] کار سوختگیها
[illegible] از گل داغ | [illegible] دو چار سوختگیها
بیا که [illegible] شعله [illegible] | نفس [illegible] سوختگیها
[illegible] الفت [illegible] | نشسته‌ام [illegible] سوختگیها
[illegible] | [illegible] سوختگیها
[illegible] | مجنونم همه جا [illegible] سوختگیها
هزار محمل [illegible] | هزار [illegible] به بهار سوختگیها
هنوز [illegible] | شکوفه چمن انتظار سوختگیها

[illegible] | ناله [illegible]
[illegible] | غبار سوختگیها

در [illegible] اینجا | [illegible] آرام [illegible] اینجا

[illegible] ذوق تماشای [illegible] | تماشا [illegible] رنگست اینجا
[illegible] | خانهٔ آینه [illegible] اینجا
[illegible] | [illegible] نوا [illegible] اینجا
[illegible] | الحذر [illegible] اینجا
[illegible] زنهار | [illegible] اینجا
[illegible] | [illegible] اینجا
در [illegible] | دل [illegible] اینجا

بیدل [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] اینجا

چو [illegible] اینجا | [illegible] اینجا
[illegible] | هر که [illegible] اینجا
[illegible] | [illegible] اینجا
[illegible] | [illegible] اینجا
[illegible] | [illegible] اینجا
هر چه [illegible] | روز [illegible] اینجا
[illegible] | [illegible] اینجا
[illegible] | [illegible] اینجا

زندگی میخواهم ... بی عشق گناه | عرق جبهه جانان ... است اینجا
عشق ... [illegible] | ... [illegible] خرابی ... است اینجا

... [illegible] ادب | گر نهان [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] ما ره بجا

جام ... [illegible] نگاه ... است اینجا | حلقه دام تو ... [illegible] است
عیش ... [illegible] تماشای ... [illegible] | در حور ما ... رنگ ... است اینجا
عاقبت ... منتظر آمدنت باش | همه جا ... [illegible] نگه ... است اینجا
فرصت ... [illegible] | ... [illegible] است اینجا
چه ... [illegible] | ... [illegible] است اینجا
پرده ... [illegible] دارد | آه ... [illegible] است اینجا
اگر ... [illegible] | اگر ... [illegible] است
... [illegible] | نقش ... [illegible] است اینجا
... از عرق ... [illegible] | از قدم ... [illegible] است اینجا

... [illegible] جهان | ... [illegible]
... [illegible] | دو جا ... است اینجا

... [illegible] است اینجا | ما ر و بود ... [illegible]
... [illegible] | دو ... [illegible] است اینجا

قطعه

غنچه و ... [illegible] | ... [illegible] است اینجا
در ... [illegible] است | موی زلفش ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] شهید است

بوی ... [illegible] | امکان ... [illegible] است
دیگر ای ... [illegible] | به امید است اینجا

... [illegible] | دو ... [illegible] است اینجا
... [illegible] | ... [illegible] اینجا
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] اینجا
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] است اینجا

دریای خیالیم نمی نیست و ریحب
جز وهم وجود و عدمی نیست درینجا

رمزی دو جهان در ورق آینه دیدیم
جز آینه گرد رقمی نیست درینجا

عالم همه میخانهٔ آرایش رندست
وین طرفه که سنگ ستمی نیست درینجا

تا سنبل این باغ ابهوری مست
جز کج کلاه حرمی نیست درینجا

بر تهمت دمادم خوش جا که نشستیم
هرچند فتاده قدمی نیست درینجا

بر هر شتر سلسله یار گریبان
محتاج شدن بی کرمی نیست درینجا

گر دولت و سلطنت بلندست
از خویش برون آ که علم نیست درینجا

ما بحران قافلهٔ دشت خیالیم
زنجیر که گردش قدمی نیست درینجا

از حسرت دل بند حباب تو کنیم
آتش کری کار کمی نیست درینجا

بیدل این [illegible]
معشوق سرایی
جز خوق [illegible]
[illegible] نیست درینجا

[illegible] ندارد خط زنار ما
یک شد سرمه کهر سر خط سرکار ما

ازادی سرو دکان تا ملایس تو هم
بوی نمی‌خواند مغفرو شد ناله در کف ما

[illegible] محمل شود و آهباب اسحا برست
ست کل زعرف زیر [illegible] ما

ما که رنگ تا حل حسرت باهر دو ایم بس
چون سحر تا کی تو دشت قفس درد ما

ستم ما حسن شمع نقاب هوای نیست
ما هر بلکمت از خود می‌گند منقار ما

بوی گل مهنتاب مهلت که و منم
بنفشه و ز نفس پر میزند تار ما

شهر تو سوی ما تو به آخر کوس نشست
گل زحمت حالی مبند سیما ما

ورد بالیم از خلک بت ما تو بس
آنکه هر خورد دار و خند بر سیما ما

از ارل ساکنان خطا همه نشاد نیم
موی محجوبی چند که اسیرانی تو

تو غافلت است سر ار ما عادیت
رخش قدرت تو لی به معمار ما

ماتن بر ان فطرت گرد ما امید نقی
بسکه کم نیم افتاد سر ما ما

در خور هر سطر مجلس
با یدار جو دشت
جاده با لسبه است
بسر قاصد لجهار ما

تو ساحل بالدطرف دشت اخرای ما
بر سر ما شاه جاده سیر نابا می ما

بی عشق و للنت آماد عدم خواهند ام
شانه زن چو سحر آن که شمار آدم ما

چند بهم مفرد و کرینان است بس
عمران کرده گی غیر درد ریای ما

برش است کواه و حسرت آزاده کی
آنچه چو سرمه چون بهار غفهای ما

ما چرای عنابی او شیندی نماند ید
ای که سایه بر سر باغ غنچه است ما

رنگی از گل سر بلی آک و نو بیدیم
از حرف تا بری که منا مس سیا ما

او در بر کرده بر آرد و ست
ما کار تبه از خود دنوق لی پر وا ما

سن غفلت از یم خوش چسم صد است
هر آن زر د سیر لوحی ز دبای ما

دل از کسی که از شعله بر سر از
آتش قتل ز بیر دیده گرای ما

نفس بهت مکان تا بر ان
زخار از خود با کی حاجا جاری ما

ملتفت کلبه‌ی ما
غیر مجنون نکس

تا صحبت ... و
... سلامی

دل میل نمی کند بسی داد کس ما
... و تماشا خرابی هجم
بر ... افسانه امید نخواندم
... بار چه اقبال ...
... ولی ... الفاین
... ار ... جهان
بر ... انهمه کان ...
... خواهد نکا ...

از قافله دور است ... کس ما
پرواز ... هوس ما
... کس ما
... حرف ... ما
... در دام ... ما
... ما
... ما
و ... نخواند ... ما

بهدل ... جل ...
کاش ... گرد ...

باد ... ما
... ما

... دل تنگ ما
... زده ام ...
... داده ام ...
... گم ...
... دل ...

که هزار ... کان ...
... ما
... ما
... ما
... ما

... دو ... حمن ...
ز دل ... سند ... جس
... بهار ... بس
... کس ...
... کرا

... ما
... ما
... ما
... ما

... ما

اگر ... باردم ما
... عارض ...
از ... وصل ...
... حوم ...
... د
... جهت
... کرد
... نبود
... خرم
بدان ... آن ...
... بهر

... نواردم یا
... عشاق باروم یا
... کاردم یا
... بارودم یا
... عاردم یا
... بازوم یاله
... بازدم یا
... بازدم یاله
... یا
... ست
جاز ... یا

روزی که زد دگر گوهر ایاغ ما / نهم ز دم ز آتش جگر بند داغ ما
الحق که کس موج می‌زند / شمع ز روی تو انکه گل چو روشن چراغ ما
بلبل بسی ندارد گل تماشا / نغز دگر چو لاله سیراب باغ ما
آنگاه که نقش تو معنی وجود است / سرحال گوش هوای ... دماغ ما
مست این همه ... / روزی می نوشت که ... ایاغ ما
تمکام ... علق گشته / بلبند از آن ... فراغ ما

اگر مرد در تسلیم زیر ز الملامت / زهر نوخ ... کند و ... الملامت
... ترف ... / بانی ... جان ... ملامت
... مبارک را / ... ملامت
... / ... بسبب ملامت
... عالمی ارزد / ... ملامت
عدم ... / دارای ... ملامت
بنای ... حاصل دارد / علاج ... بربند ... ملامت
... ندارد / برکت ... ملامت

هیچکس ... / ...
... / حال ...

در فصل گل ... / ...

مدار عشرت ... فرصت الملت / گر ... گوهر ...
... از پی / محیط از ... خبر دارد ... جمع
حدیث ... ارشاد ... / بس ... کرده ... کشت
اجابت ... / ... آسمان ... امنت
... اکنون ... / ... در کشت
... / زمینه ... کرشت

حال ... / دل ... دل
... / ... گشت

... آ / ... آ
... حقیقت / ... آ
... تعلق / ... آ
... دل / ... آ
... / ... آ
... اقامت / زمانه ... آ
... ندارد / ... آ
... جهانست / ... آ
... چو بلبل / ... آ

ای مرد [illegible] برون آ
کای [illegible] برون آ

[illegible]
بنشین قدم [illegible] برون آ

[illegible]
هر جا [illegible] برون آ

[illegible]
[illegible] برون آ

[illegible]
[illegible] برون آ

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] برون آ

[illegible]
[illegible] برون آ

[illegible]
[illegible]
واز عدم برون آ

[illegible] شود پیدا
[illegible] شود پیدا

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] شود پیدا

[illegible]
[illegible] شود پیدا

[illegible]
[illegible] شود پیدا

[illegible]
[illegible] شود پیدا

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] شود پیدا

[illegible]
[illegible] شود پیدا

[illegible]
[illegible] شود پیدا

[illegible]
[illegible] شود پیدا

[illegible]
[illegible] شود پیدا

[illegible]
[illegible] شود پیدا

[illegible]
[illegible]

قبول [illegible]
[illegible] شود پیدا

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] شود پیدا

بهر جان آن آدمی وای از کجاست | ز خط غم دارد نجات ما
بس روی عرفان کاو نظر آدم | آن دم که تا میکند در تیت
ز لعل او که کام جهان بوسه گذشت | هزار البرق دادم از جهت ما
دمی که یار نو حرکت کند چه خواهد کرد | پر خبر آن عرف میکنند ما
در رو یار آتشی بهر دو جهان بست و دم | کشاده چشمان این بکمه نجات ما
عرف از جهد ما نفس رسید | تا نور آن نمیکردم از حیات ما
دل میخواهد از تماهر نه جولان | دو شدم عرفی ببند در رکاب ما
ز جواب چشمی بچون نفس شوم | بر در مرگ آن نبد ز هر کدام ما
بجز شکن از انصاف بکند رشتها | به آن که از مکان در صبح آن آسمان
ز قطره بدر حجاب گذر زده ام | جهان طلع ما ساحر ما

عشق از لعلم ما ماج | نشد بیدل
تشنه ام چو شبنم | در اهل ما

ز وجود کرد عدم میزند میکند مرا | آمدم در که بر دوختند میکند مرا
شعلهٔ مرهم داغ خار بود و شد | تو ما دامن به شبه حیدر میکند مرا
در جهان از ملک یار افتاده ام | دامن آمده دست کشنده میکند مرا
بر سر ما نور عالم بر ما بوی گل | آن چه عشق تند ما زنده میکند مرا
ز آنهم از رسته ای تا آنکه شد آه هنوز | جست که دست کرد بند میکند مرا

قره

گر روشن وقت دوام الفت ما خیمه | تا کی آن درد ز آن کشته میکرد
تا بوان ما بیدم نو غم عافل از سعد مباد | هر آن میلوده خاک او خنده میکرد
مست عالم خوردم حاتم جام آن کس | چون آن ساز و با ما شب غم میکرد

عشق از بید و ما | الدعا یاد قیمت
خواهد که منعم طرب | آن خنده میکرد مرا

فشاند گل ما رنگ صحرا را | که آمد بلند شده ملک صحرا
بحال ما بهم شاد من در آتش گه | چو حال این پر مجنون شده در جنگ صحرا
ز جهد رسم نرفتن بغمزه مکان | رسانده ام نمک آهو زنای لیلی
ز نو طالب ما ستارهٔ رحم بکار | کمان کهکشان بام پلنگ صحرا
خاور جمع آن ما روجد رها | چو آن دانه بیمار غم شلتک صحرا
زود دکان رواست که دو شکار مجنون | یکی هزار زنده آهو حسن سنگ صحرا
گذر ز دل او من اسیر تاهد | نشسته ام چو ما غزال سنگ صحرا
نو فلک حاصل او دو کز خلق تو خرمن | فتاده بست آن بند که کلنگ صحرا
در سر کمند منع نو ام نو آورد | هوس بیان ما خوردن تو سنگ صحرا
ما عشق نو ماهی ز نو مست | حرام آن کر کنده ما کاری رنگ صحرا
جگر ما معنی این محیط دشت | گذشته ام بر فن تن از جد
عالم در افتاد گرد و خشند و دل | ز سامان مجنون ما معنی رنگ صحرا

جفنوکده

که شوق نگاهت که به یکدم تمام است | چون دهن [illegible] تمام است

بخشد به کمان تو گردند نگاه کج | گل از رخ تو شد که خط خام تمام است

شد عمر برا [illegible] جسم به ستم | قامت [illegible] سوخت پیغام تمام است

هشدار که این طره [illegible] | [illegible] برداشت تمام است

ما زین [illegible] تغافل [illegible] | هر [illegible] تمام است

چون شمع [illegible] | ما [illegible] تمام است

[illegible] عشرت که [illegible] | وارد کف خاک [illegible] تمام است

دنیا [illegible] | رفتیم [illegible] تمام است

[illegible] حال [illegible] | [illegible] تمام است

[illegible] قدر وفا [illegible] | بنشین [illegible] تمام است

مانند [illegible] | آغاز [illegible] انجام تمام است

بعد [illegible] | [illegible]

منظور وفا [illegible] | گل اندام تمام است

[illegible] | [illegible] الهی

[illegible] | [illegible] الهی

[illegible] | [illegible] الهی

[illegible] | [illegible] الهی

[illegible] دل [illegible] | [illegible] الهی

[illegible] | [illegible] الهی

دل [illegible] | [illegible] الهی

[illegible] | [illegible] دل ما الهی

[illegible] | [illegible] الهی

[illegible] | [illegible]

خداوند [illegible] | [illegible] الهی

[illegible] دل [illegible] الهی | [illegible] الهی

[illegible] | [illegible] الهی

[illegible] عشق [illegible] | [illegible] الهی

[illegible] | [illegible] الهی

[illegible] | [illegible] الهی

[illegible] | [illegible] الهی

[illegible] | [illegible] الهی

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] الهی

[illegible] | [illegible] الهی

عدم [illegible] جانب [illegible] ادام
نرانی باز بر پای خود [illegible] الهی

برنگ [illegible] تو [illegible] آید
کشته‌ام از رشک [illegible] الهی

برون [illegible]
[illegible] طرف [illegible] الهی

غبار [illegible] در [illegible]
[illegible] الهی

[illegible]
[illegible] الهی

[illegible]
زمانی [illegible] الهی

[illegible] دل [illegible]
شنیدن [illegible] الهی

برادر [illegible] دارد
بماند [illegible] الهی

[illegible]
[illegible] الهی

زهی [illegible]
[illegible] عدم [illegible]

چند [illegible] آدم [illegible]
[illegible] الهی

عشق جوان [illegible]
شعله [illegible] الهی

بی نیاز [illegible]
[illegible] الهی

از فلک [illegible] دل [illegible]
[illegible] الهی

[illegible]
در [illegible] الهی

خاره [illegible]
به نسازد [illegible] خانهٔ زنبور الهی

آرزو [illegible] در [illegible]
[illegible] الهی

بر [illegible] دل [illegible]
این صفت [illegible] الهی

[illegible]
مشکل [illegible] الهی

برامید [illegible]
[illegible] الهی

[illegible]
در [illegible] الهی

در نظر دارم [illegible]
[illegible] الهی

[illegible]
می شنید [illegible] الهی

[illegible]
[illegible] الهی

[illegible]
[illegible] الهی

[illegible]
[illegible] الهی

[illegible]
[illegible] الهی

[illegible]
[illegible] الهی

[illegible]
[illegible] الهی

[illegible]
[illegible] جام الهی

[illegible]
[illegible] الهی

[illegible]
شمع [illegible] عالم [illegible] الهی

[illegible]
[illegible] الهی

شعله‌ای در کار الفت جان [illegible] است	دو [illegible] وحشت برنمی‌دارد [illegible] احرام الهی
شوق می‌نالد نفس دارم نگاه [illegible]	ورنه [illegible] دلبری [illegible] الهی
در چمن [illegible] مینا [illegible]	برده [illegible] باده‌ام الهی

چون [illegible] بره [illegible]	[illegible] جاده [illegible]
[illegible] ها	[illegible] الهی

بسکه حرف [illegible] جلوه [illegible] گلها	گل ز رنگ [illegible] پرده‌ها
دل ز دام [illegible] آن [illegible]	مهره [illegible] ها
می‌نماید از فروغ آفتاب جلوه است	[illegible] آینه [illegible] ها
در بیابانی که [illegible] آفت [illegible] ده‌ایم	می‌رود [illegible] ها
از [illegible] شمع و [illegible] است	[illegible] جاده‌ها
هر که [illegible] نبود [illegible] کدورت [illegible]	مردم [illegible] ها
تو نشسته [illegible] عالم [illegible]	در حرم [illegible] ها
خم [illegible] کرد [illegible] است	[illegible] شمع [illegible] ها
موج می [illegible] دل [illegible]	می‌شود [illegible] قدم [illegible] شماره [illegible] ها
عندلیبان [illegible] بزم [illegible]	شعله [illegible] پروانه [illegible] ها
جلوه پرواز [illegible] بال [illegible]	نغمه [illegible] مضراب [illegible] تارها
مانع [illegible]	ناله‌گی [illegible] ها

بسکه

بسکه [illegible] نسیم [illegible] کرده‌ام	[illegible] از بوی گل [illegible] الهی
[illegible] ما را	[illegible]
در نوا [illegible] می‌بالد [illegible] از [illegible]	[illegible] درد [illegible] می‌کند [illegible]
[illegible] کرده	[illegible] الهی
[illegible]	[illegible] فراهم [illegible] الهی
[illegible]	[illegible]
بکار [illegible] غبار [illegible]	[illegible] ها
[illegible] گرد [illegible]	[illegible] ها
در گلشن چو گل [illegible]	[illegible] نسخه [illegible] الهی
[illegible]	[illegible] خوانده [illegible] الهی
[illegible] وطن [illegible]	[illegible] خانه [illegible] الهی
[illegible] حیرت	[illegible] رنگ [illegible] الهی

سینه [illegible]	[illegible]
[illegible] شد	[illegible] الهی

الهی [illegible]	[illegible] الهی
در [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] الهی

من هلاک طرز اسلام خرّم تو عتاب / بوی گل [illegible]

ضبط آداب و فا انکه بطرز خجسته دهد / تو آن بهر کار و بهر بر و ار کرد آدم الهی

[illegible] راز عاشق بر و ار رد / بال هر باید [illegible] این طلب هر دم الهی

[illegible] چشمت چو سگی چو دلی بنشیندن / گرزده تو هر شب تو در [illegible] دام الهی

از کی [illegible] های که [illegible] در باب / از فضل آب [illegible] بر دم مردم ناکام الهی

خاک [illegible] در دو ابرو دو فشان / [illegible] ز روی شاخ [illegible] هم تو ای الهی

چون [illegible] بنشندم از روی [illegible] / باید و [illegible] [illegible] الهی

ای [illegible] دو دیس [illegible] دل / [illegible] بر [illegible] ز روی جام الهی

[illegible] گور [illegible] / [illegible] الهی

چون [illegible] / حلقه های دام الهی

[illegible] کلوس [illegible] دم را / تو [illegible] کرده الهی

[illegible] شده گاه [illegible] / [illegible] کرده الهی

[illegible] عالم [illegible] / [illegible] کرده الهی

[illegible] / [illegible] الهی

[illegible] / [illegible] الهی

[illegible] / [illegible] الهی

[illegible] / [illegible] الهی

جه بازگاه [illegible] / [illegible] کرده الهی

چو چشمم با [illegible] دارد / تو ای [illegible] کرده الهی

نوای پرده [illegible] / [illegible] تبدیل

[illegible] / [illegible] کرده الهی

ای [illegible] / [illegible] جا

[illegible] آید [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

گاهی [illegible] / گاهی [illegible]

[illegible] / هر چند [illegible]

[illegible] / [illegible]

از [illegible] / [illegible]

جامی

یعقوب لوا آسمان ها بر رسید [illegible]
بی رخ مه جانان
[illegible] آرامش [illegible]
زاهد عمل اندرن و [illegible]
[illegible]
ای [illegible] جوهر
زین الفاظ خط و صفحه [illegible]
منور [illegible]
در عالم عشق [illegible] نه [illegible]
دل [illegible] در زمزمه [illegible]
[illegible]
[illegible] یاران [illegible]
وآرزوی [illegible]
آه ار [illegible]
[illegible]
جو هر آزاده که هرگز [illegible]
[illegible]

[illegible] ز بر [illegible]
[illegible]
[illegible] انداز
[illegible] راز
[illegible] حلقه [illegible]
افتاده [illegible]
[illegible] کند زید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
رسانید [illegible]
مدست [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
راه [illegible]
ناله در پرواز [illegible]

از [illegible] تن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دام [illegible]
تا کلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
شمع خاموش [illegible]
[illegible] سجده [illegible]
صبح [illegible]
[illegible]
[illegible]
گردن [illegible]
از [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شمع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بردارد مرا
[illegible] بردارد مرا
[illegible] خاک بردارد مرا
[illegible] از خاک بردارد مرا
[illegible] خاک بردارد مرا
[illegible] افلاک بردارد مرا
[illegible] بردارد مرا
عرصه [illegible]
[illegible] بردارد مرا
[illegible]

تو که رفتی ز [illegible] مجنبد
در بن وادی که بر [illegible]

من [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

بگر [illegible]
جرس [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

من [illegible]
بدوش [illegible]

[illegible] خاموش شو
[illegible]

بدوش [illegible]
می جندم [illegible]

چون [illegible]
[illegible]

گاهی در [illegible]
[illegible]

شعله [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
روشن [illegible]

[illegible]
[illegible] ما

[illegible]
[illegible]

از خیال [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

زندگی [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
قدر [illegible]

کار [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
چو بوی گل [illegible]

[illegible]
[illegible]

قدر جام مدام اهل فکر [illegible] صد دارد
نهان مدار آن لعل و عمر [illegible] کرده ایم
ز مهمان [illegible] کرده و ما چو لعل نمکی
کشد همه معصیت چشم جوهر آرایی
نفس [illegible] حاجت [illegible] نظر دارد
نمود لطف [illegible] سازی [illegible]
زند آن شمع ما حسن تو لا ارم ما رای
هجوم کوه مهر بر من [illegible] در دست باشد

ما ان فطرتکه در [illegible]
جه خواهی [illegible]
جو برق [illegible]
زود [illegible]

پریشان نسخه گرد [illegible] ای ارکان [illegible]
هر [illegible] کو [illegible] خلعت [illegible]
حرامست [illegible] در [illegible]
که شد شمع فانوس [illegible]
در [illegible] گوشه [illegible]

آنکه [illegible] پروانه [illegible]
مبادا [illegible] گرد [illegible]
آنکه [illegible] چشم [illegible]
جو در آغوش [illegible]
آنکه [illegible]
[illegible]
[illegible] لعل [illegible]
[illegible]

برات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جه [illegible] خاطر [illegible]
[illegible]
جو [illegible]
[illegible] عاشق [illegible]
تو شمع [illegible] نقش [illegible]

کفا [illegible] قال [illegible]
[illegible] عدم [illegible]
[illegible]
ندارد حال [illegible] مستقبل [illegible]
[illegible]
[illegible]
تا [illegible]

[illegible]
[illegible]

زباده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

جو [illegible] برو برانام [illegible]
آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بعهد [illegible]

ما [illegible]
[illegible] استغفار الله

[illegible] شراب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خاک [illegible]
[illegible]

موج [illegible]
[illegible]

منزل ما محمل لیلی بود ماهیت ای | بجوانست که زکاروان عرش بیم ما
بجو دگر عمر از تو چو متصل بسته تفسیر | ما بر وی خوبی جهانی دگر ایم ما
مرو ما که خاک دل ما تر گرد دو مرد دست | تو که گر زار لشکر اسان بر آیم ما
تو شد ارم دیگر از جی باید است | چو بعیش زنانه دل ما بری ما هم ما
است روی وصل هجران دور ما لشکر ما | آه از این غفلت او تیز تنها یم ما
فرقه گوش بند ام عمر از چو و رفته ام | فرصت اسکندر و ناد ما ایم
ما همت بلند ریم از ره بس ره آمده | تو همت یکقلم و مست ره دهیم ما
بجهوی نسبت احوال آنچه دگر | بخداوند ای اندر آمی ایم ما
تو حی اثار معنی بی جان مشکل است | فانی تو هم او هم او سالها هم ما

بی محابا کیست دل | از سر کلمه دو
چون کس آمده یک | قطره دریا هم ما

بسته مسیح ای نظر ما سیاه مدرس جز ودرا | عرق چو لاله حسن فشان کرده برگ دی
بابوس ماکو دو ببا ما زیر دست | گهر ره گی وار کرامن کاشد و بخشم بیار
از رنگ دل و جلوه لا لب آمد | صفا آیت یاد کرد و جو در دو جاردو
تو مو هوم خاک زمین گرد و دلم ز غفلت | نو از غم گر غص است کار چو
بلند تر کلت غبار جهان است | جز صفای بزم ما سحر کار هر ده
رخ ات مهر و ماه کلی ما عم تو هم آمو | تو صفا از سر داری عصره گر گی

و داد از سر عشق تن بر سر کش | تو حسن ما در گر دار گز از عالم امکان نور ره
مدعی ما مدعا و بیدل | را الفت و هم تو و کمبل
سر انسان بی بندی ما طی | تا من نظار خود والی

آدمت از حرف ما و آیینه غم تر مارا | تو بهای از حالت ما بستند ما ما لیه
مرد دمت هو لا که سم بحر مرکان | بری ما فی ما تیر دل ان موج در باله
ماند و حسن آنکه بجنب فلک سایه است | شکست دل ما ای ای نیز بند نمک ما الی
تر انگاره اوز دم از خامه تو غافل | تو مثل عالم در ما نفس ای عالم الی
بی بند دار آن او نقش حسرت | آینه از خود که ما نشاند آرد و ملحا الی
نگارد مباع چو تو نفس نیز دان | بدام آهو نشان خود در نگاه عرفانی
مقام الم از زمین ما ان زمانی | از خود آتش و در تند حال آتش در حالی
بنا رها نشست غبار از خاک تو تو شد | آرم و ربی آمد ای در کانی و منزل

تا من کر آن می اعا | مل از وحدت مولی
حال او ها دمیدن و | رو نحو تماشای

هست بشر ز نفس انتر نفس تر | فر تا آن تا عا یر ز در بسر الی
دل ما کمن حق کرد بر و گر نه | از الفت عشق او آن آمد جوش حالی
هر دل ای بر دعای از دو محبت | از ن من اسیر تر لنعوذ دم در المال
رعنا نیز کم تو ما فنائیم | اندر خا که آب دادن ای آتش ما خس الی

ازادی ما بحث بر فن ان هوا بود
تا زمر افتاری ما کاش کم رود
دل عقده بسته ابله گرد بعیر الهی
چون حباب به پرواز هم فقر الهی

بیدل انکه وی بجز از
اسباب گره عقده نه با
گر سبیان
است نیسر الهی

ما اهل ابه در کوش اکه بیمانه مالی
ندارد چون امکان ابحث تاسیح قفس بود
درین هار بسیری اجزای بیتهید من
بند تر آن نوای بدان گلف اکه دنج
بحال تو چمن کند دل اگر آهی
درین هم تاسیم گلگل ارسپند روحی
بهشت دل هر ذره در پرواز می آید
مبادا نالهٔ ابطه اکهاد دل زند بر هم
نوای ... در ... مسرالهی
اگر ... بر کرد نالهی
بهر سو ... موج بر ... نالهی
تمنای زند خال ... مالهی
هوای کرد قفس ... اجزای ... الهی
درون خانه ام ... خالی کرده
اگر بر خال ... نبالهی
بیرون ای ... این شعر ... نالهی

بحال تو ... ازدهم
تو می آی ... تنها
است ... محبت
منکانی ... الهی

الهی کین دشت عزیمت سو بدر یا
زالب ... دهی زرم اسیر
زم اغتنام ... فراغ ... بود
پر کهنه شد ... کون ... بما
... ابر و بدر یا
کر بکوی ... فهم فرو بدر یا

ای طرف همی ... در عشق ... گو
علم ... دار ... اوست
جلوه ای تو ... آب میرساند
سرمایه ... سودای ...
هر گوهر نقش ... علم فن به حاصل
سامان ... سر
هر چند ... نیست
از حرم ... گو بدر یا
از مذهب ... کن گو بدر یا
ما نیز ... گو بدر ما
نیاز ... بدر یا
... گو بدر یا
... غافل گو بدر یا
... گو بدر یا

بیدل ... حلقی
تمشود ...
...
از ... بدر یا

... سامان ... داریم ما
... داریم ما
...
...
...
...
...
... در کار نیست
... داریم ما
... عدم ما
... قدم داریم
... داریم ما
... داریم ما
... داریم ما
... داریم ما
... داریم ما

رخنها دارد دل ما عالم از نیرنگ عشق
بحسن اگر خواهد ولی آیینه هم داریم ما

حسرت ما حسن از معشوق جلوه است
بهر تماشای خوش عالم داریم ما

گر بنازند سخت تهمت ملامت میکند
بهر عذر خسته در کنج غم داریم ما

دشمن جان ... هر جا ... بهر
خطا ... قدم داریم ما

چند باید گرد در گشت
هر دو ... امید

بندار ... بو
... حکم داریم

ازین کوکب ... گردون آ
چو بوی گل ... گردون آ

ای فلک ... تو کار ندارد
هزار ... گردون آ

بهار ... خط ندارد
دور ... گردون آ

فشار ... ازین ... شاید
بروی ... گردون آ

جهان ... گردن
ساز ... گردون آ

قدح ... نشین
کلوی ... گردون

... کشند
تو سر ... گردون آ

هوش ... عاشقان ... مل
ازین ... گردون آ

... ندارد ... وقت
ساز ... گردون آ

... از
رطل ... امید

... اگر
... گردون آمد

ای ... از رنگ گردون آ
باز ... گردون آ

تو ... گردون آ
عالم ... از دنیا ... دیدند

ای ... گردون آ
زین ... فریدون

تب ... گردون آ
ماه ... رهزن ... شاید

خونی ... گردون آ
... وفا ... کار ...

از ... گردون آ
ما ... گردون آ

... گردون آ
... الله ... گردون آ

هر ... گردون آ
... علم ... عالم ...

زین ... گردون آ
... گردون آ

ای ... گردون آ
... عالم ...

... گردون آمد
... علی ...

... گردون آ
... اداء آ

... رنگ را
... رنگ الله

... سنگ را
دل ... شنید

... الله
... گوش

... الله
... کند

... الله
... شنید

می شود دیدن ملالم گر کند گشتن بیشتر
ما نشستیم و کسی کو نخوردی تیر و دها
مبتلا شد دل اعمادر درد سلیم حروش

از چه می دانم که دیدن چون کند بیشتر
گل ببیند با شکست شیشه بهاری ای ها
تو ای ترسا ما همی دانی سبک ساله

اندرون عیش رنج
می جاهمرا سینه

غبار دل که گرد
گرد و ملی سر ای ال

لطف گر بر والا را ساننده تب و سر را
جان گامل او وز رسانی طعنه مردم
در رنگ بقطعی ای امروز مجلس می شود کامل
جان بجند دامان گرامی داد امی سحرا
بماند مرگ دور و فلک عیر از دل آه
بنا شد با سیح الام الام دل عاشق
دل عملت بر سمان روشن است سکرد
منور اوقات ده کاه غال که اورشاه
بهر جا سیر وم در سینه اش سبع بوم
رسانی شبوه دار و نگاه چرخ آما
لطف او را انس آمی منور لبری لما
دل آن دانه فال که بهر تجوی مای او

آن جام بنشر در دل آن انجمن وارکرد
از سبک مرد سه جان مجنون ال
از تحسین نوب او در سیاه گرد و بوم ال
که هر بعشق قدم کرد احرار مجنون ال
گرد موسم تعجب طی دار بلادی ال
چنان از لب الت ساید محزون ال
از لا لا سر طعن شرف سال ال
به پهلو زر سرد آن سوس ساز از آن مرد ال
جهان آتش نعمت پروانه از بسم بر دل
رو کنی مه آهو انگیر ز تو گر آتو
بو سید تیر الا سر د بر آنعطار برادر
جانب سوار فرا از بر جحیم از رغمال آل کرد سرا

زر سر و در باد ماندد
علم سر ارد

ال اید بن جس
اردو ما کور د للعیم

ای همه آیات قدرت لایح از سیمای شما
هر سر از آن عوض ما از دارد بخ
شب که در عیش دری خوش ملتش
عمر را برباد بر جست ار آن دش
شاه جون تمجید می سینه از حون بر
جون سحر و اگر ده هر آتی دالا عیدا ا
هر کسی از او ما کام دل آید حرص
خاطر از هر گونه مکاتب سیما بدن

کار ما هر دم ز مشکل آفاق است
مردمان آن دو فضا در الطاف کمال
جامی ان الحال ما بد رنگ شما
هر آنکه ز ما بدارم قربان شما
هر که بد ماند اعلی عدو از سما
شوری عالمگیری از فتح نمایان شما
با عباس کم آن الا لیدبر آن شما
عاشق وصل خوار اول ساماک سخن شما

جوان شنیده اگر
جسل از خرد وعا

عاملی اعداد
بی نیاز جوان شما

ای که ز رخسار تو نور سرخ شمع بر ما
سیل در پریشانی آن جرعه دست
باده تو هر آینه تحریر شده هم
بنت از هر سو لب هر روز تیر شکر
بار الهی عشق رسان او رحمت

حاکم ال شام سحر مرکان شما
خال در خیر که سوا سما دیده ما
از غم آن تا که جون گرد دامان شما
دل که سنه شد و در لی سامان شما
برد و فرش زر و زر جهان و مرکان شما

بیم

گوشه‌ای تا کی چو آلوده‌گان باید نشست
جوش تماشا بر سر بازار گریبان شما

عالمی در حسرت وضع عمارت مرده است
موج آهنگ نامها زد لوای [illegible] شما

از هجوم حسرت مژگان گهر چیده‌ام
در تمنای نثار لعل خندان شما

از صفای پیکر گوهر در معنی آمد برون
چون نمود کرم کلم لعل خندان شما

ما رسانیدیم حال خویش با لطافت کجا
می‌نماید دانه سنگ جلوه [illegible] شما

بلکه من از گذر ماس شده آب هنوز
موج می‌غلطد به ما سنگ [illegible] شما

از غبار هر دو عالم مالی بر روی بسته‌ایم
بیدل آواره یعنی خانه ویران شما

ای قیامت هیچ گر
شور محشر سرا

از لعل خنده اشک ما
گرد نمکدان شما

عشق از رنگ حنا گل بها آرایش نبود
مغز جام ما که می‌بالد و بدر رنگ شما

هر شکست زلف تا گل می‌دهد سر دل
رنگ ما هم [illegible] دار و دمه شما

ما رسا افتاده‌ایم ای تو [illegible]
ما عنان ما رسد [illegible] ما شما

جسم ما هم جلوه کرد اگر جز نفس
در تماشای آمد [illegible] غزالان شما

از شکست کار ما آشفته حالان [illegible]
دفتر آشوب نقش سنبلستان شما

نی بود ما [illegible] [illegible] نیم‌شبهای ناز
چشم ما هم سرمه گیر دار گمشدگان شما

در طراوت گلی [illegible] [illegible] ماز
تا رسد [illegible] حال خوش [illegible] شما

هم چنان [illegible] نمی‌گردد [illegible] کرده‌ایم
[illegible] [illegible] داغ [illegible] [illegible] شما

بیدل آشفته با کوی
تا چو در جلوه زلف

جمعیت بر دو
بر لب شانه شما

چون صبح که گمان نیست پدر [illegible] اینجا
تا بشکند [illegible] افسانه بالین [illegible] اینجا

از آه [illegible] جوش عرق محبت
هم [illegible] بال مگس اینجا

تو همچو بلبل سودای منزل معنی [illegible]
از آبله‌های [illegible] [illegible] اینجا

آن به [illegible] نگو که پیچ [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] اینجا

بهره و بنیاد چون [illegible] [illegible]
گردید [illegible] [illegible] اینجا

ور لوی [illegible] تو آید قدم [illegible]
اینجاست [illegible] [illegible] اینجا

ما [illegible] [illegible] [illegible] گرد [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] اینجا

دل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
کا دم [illegible] [illegible] اینجا

چو [illegible] قدم [illegible] [illegible]
با شده خواهند شد [illegible] اینجا

ور [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
غبار [illegible] [illegible] اینجا

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] اینجا

بیدل آشوب درم
ما از دل شده کن

[illegible] [illegible]
[illegible] اینجا

در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عشاق [illegible]
[illegible] [illegible] شد [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بی داغ فرقت کان غم رسد بر ما نسوزد هر دم / به جای مهوی غم را انکه یاران شد پیدا
بدوق حسن خوی می باید رخود ما ابد روشن / هزار امروز فردا دی خزان و من شد پیدا
غم این سکینان برنتاورد از کمانی / نفس آلوده ای من خواه این حال شد پیدا
لاس مطلب نامداران ای آخر / جهانی که او هر دم بگرد رشته پیدا
دل آلوده شد واردار درد ای ادی / بجیب چون نفس با سوزهم آه آن شد پیدا
بدست او حرم ای پرس اسرار / بعقبا رسید هر چه همین دنبال شد پیدا
چو در بر مانند کس تسم غم آمده / بر روی حسرت اشمار استعمال شد پیدا

در همه حال ما بعد / حمی محو شد
جاده عالم و ثمر / وهم اهل حال شد پیدا

آلوده که با نور تحریر داما بوریا / محمل را بند اندر ده گنج بوریا
ملتا با منه او کاهل فقیر / خوابند نیز چنان بوریا
بوی گل ور تند ای غم سمند و دو / علم حشمت دور روز بدام کو
ار عالم ایست حال تو ما / غافل ز حسن چشم نهان بوریا
رنجاده گر افتد او دنیا و که / مسطر زده ز صفحه میدان بوریا
فرهاد ماند ای نفس پیدای غم / اهرمن گرفت بدندان بوریا
الیفت شد جلا او کج فنا غم / نی ای نیست همه صد شکر ستان بوریا
بست بست دنیا که می خور دو / پنهان ام پیچ خوش نوان بوریا

چمن را حسن خوش همه مستانه الی / نظاره و حس و غبار خط آفتاب الی
وانامه سل مهجت بادان جه تمکین است / موج که بحث کنان نام نبرد آب الی
اهر وزد ور قلم و الماره نوبت / از بس خیال است نشد افتاب الی
ما خود دار لبیغایت دلی هر دو هم / بجز آن نشد که چه از کم جواب الی
هر علی با غیر هم که گر به کرست / آن با نرق نیست که رسم سوی داغ الی
لوی تنها شود تیر از تنگ هوس است / کار دور نیفرد رحم دگر کتاب الی
خاکستر اعم هر دو جوش سالم / نوغار و غم بعبوی ستان الی
ما الی رشع در گردش سماع که از ازل / بر موج ناله نشکلاه حباب الی
استاره نده که هر دم تحیر است / بغیر ارفریب صبح با شد سراب الی
تو نور شمع که در پیرهن است نمی / گردیدن تیغ هم با جهان الی
بست الماس آتشینه بیابی کرد بست / وارد دختر ای عیسی اضطراب الی
لو فال طراز جسم در پهلوی است / سامان هر دو از ماه سحاب الی
ما حمد نیز یعقوب از جسم تا فانی / دل بر همای خوش تسند ادامه کنید الی

بدل شکسته / خامشان حیرت
با هم سکت ورن / انتخاب الی
الم سر وام / احمد نماز
اکسیر کن / حباب الی

جدا از خدا است ای شمس چو آن زر در روی
ملک فزای آن بدر آفاق ذات الله اعد راعد
مدار اقبال ما چو گرد در سیم اسباب
بعدد ذرات خلق عالم است جلالی عمر
تا کلاه ماه آذر و تیغ مار سر بلندی
دعا غلاف ملک دار و علم سر بلند کو کادا

بو خوف از آن اغیاری که هر دم دروا
روی تو پس چون شمس مه در حقه گوهر آن آ
تو خم زلف سیاه آمد که کو ه غزه روی آ
تو معنی آن از کوی کل نقیر ما کو دور
تا ک روی تو و رخ اکرم رعنا سحر
چو شمع از آتش تا برای کوی حسن کل است

در رخ نشاط الحماد لل
جان ایرو ی

سو جمال المعالی
همت ز عالم مکدر

چه فرده کر بلد تو شد آنچه از من ما یا
شمر تا مر آیم رسته تاز ها بدو رسد
ماه اتمام و قصه شمر کرکس ثبوت
تو شمع گر حسن تو کی حسن تو حق
رفتن تو حاصر ده و در حراتی کو ده ام

ای لشکر او راه تو عیب در من فساد را
ای غم مار ز تو هیبت بود بر قد دو تا
ست دو روی پیر آیه که کلک تا بد آ
کی تا بلند اه تر که بلبل چمن و حانه
رحیات شد نکو شر تو دم عرق کن آ

من ملک لا ابد در
عمر تو حس مکرم

به چه کو روم آن خارم
برو در و جا کو بیا

شده خلق عالم و جهان معاش کرد را
از آن الف قناعت کند ببک و شنا

بکمال تو وی ملک سد این و سرکلا
تو چون رخ الا کس بحال او اعدل اشنا

به مثال عشرت صحبت

شمع مکد از گر رو آنجا بدر شمع
بهر از شمع آخر حال نیست شمع

ای آرزوی تو بود

ره تا و حشمت تو من نه ده بیکند سحر
بجان من این آنکه کرم آمد زوال بکند

شد گر یاد و جهانی

با شاهد و صدق سازگار شود نسیم
فدکی از او فرمان آن هاروت و سیمبر آن الم

تو که عشق به علم

من از کجا به رندی و بیکاری
جراحت ز مکه تنگی از من الکلام
رنج است ده در سر زده او در قرار
چه نسبت است به رندی صلاح و تقوی را
چو کحل بینش ما خاک آستان شماست
قرار خود امیر در آن محو طلب
چه نسبت است که ره کرم و داد

ز عشق شکر شکر شما

ای سینه سوز قدرت از حسن را بی طمع
بود لالای عنوان بدل است طمع

بابی علم تو شما

وا نمی عشق علی فاتکه تنگ آخر
نو جمی آن آن که در سر بد هجر

تو من عشق گر تنگ لطف شما

تو چو شیرینی من آن غم انتظار شما
رضای خاص تو منتقل بعدم گرانه گاه

بر تمام اگر شما

الحکایت زهره ای شه آفتاب کجا
صلاح کار کجا و من خراب کجا
قرار صبر کدام است و خواب کجا
سماع وعظ کجا نغمه رباب کجا
کجا رویم بفرما از این جناب کجا
قرار چیست صبوری کدام و خواب کجا
الا یا نگار کجا آمد از سحاب کجا

تا پر از عکس تو هر دل و نظرگاه ما
روز و شب گردد آن در حرم درگاه ما

خنده ما چون گل از رخسار آن ماه است
بنگرد از فروغ مهر دایم ماه ما

بی تو ما را صورت حال ما چو آینه است
بسوخت آهی چو درد دل بردم ما

از ندامت عار در باغ جنت مسلم
گل ز داغم ناخن اشک راه ماه ما

چون حباب از خانه تاریک خانه شد
آه تو را گفت آتش رخ جگر دارم ما

نیست چندان زر جود در عیش ای ساقیا
ورنه چندان گل چند رنگ مشت درد دارم ما

ز رخ او هر بهار از ما راحت چون حباب
آن چنان سر کشی از غنچه هنر داغ ما

تا که گل کرد ذوق تماشا را دشت
چون شرر ز جان فرصت اعتماد دارم ما

هر که از چمن رود ایم از تو در پس
چو بلبل ز رخسار آه دل با خبر دارم ما

درد ما کوه و غم و جز بنی نخجیر
لیک نگه تو فهمد تا به سر دارم ما

بجوید هر جا از برگ گل بوده است
بجهان [illegible] ربال در بر داریم ما

بشاد هر کار ما اسیر عبدا
رو سپر تنگ کارد

لاله سان ما شیشه داغ
دل داریم ما

شب و مطلع خواب از سواد آینه است ای
که بنشیند دوش می خانه چو کس [illegible] اینجا

دل ما غبار چو تیر [illegible] می دارد
که جوش نیای مجو در گریبان ز نوس اینجا

چو بوی گل کار وقت ما رکنت الفرد
بهر غم نال پر و بال [illegible] قفس اینجا

هر انس گاه زو مکن خاموش مشکل
بوی گل [illegible] آورد [illegible] اینجا

نظا

رخ طایابان بود و خال لب حسن شما
زلف تو بند گردابی آه در مجلس اینجا

غبار خاطرم نقش [illegible] کوچه زنم
که جز تو نا به شیرین [illegible]

نیندازد گره نقش [illegible] مردوی
بجوشش تب دارد [illegible]

بر آتش عشق [illegible]
ندارد دل [illegible]

[illegible] ارسال [illegible]
[illegible] آزاده [illegible]

ز شوق [illegible] دارد
لبها [illegible] قفس را

ای ابلهی خم سر است دل ما
بماند مهر کسی مهر ای اشک دل ما

[illegible] بوادی [illegible]
[illegible] اشک [illegible]

با عیسی [illegible] سنگ است دل او
[illegible] دل ما

[illegible] عرصه [illegible]
[illegible] دل ما

در [illegible] که جام [illegible]
آب [illegible] دل ما

[illegible] از [illegible]
ما را [illegible] دل ما

[illegible] کس [illegible]
ای [illegible] دل ما

[illegible] دیدیم
در [illegible] دل ما

ای [illegible] جند
خون [illegible] دل ما

[illegible] گو [illegible]
[illegible] دل ما

[illegible] وفای [illegible]
[illegible] دل ما

[illegible] را
[illegible] رحم الله
[illegible] عجز [illegible]
[illegible] رحم الله
[illegible] بلا [illegible]
[illegible] زبان رحم الله
داد [illegible]
[illegible] رحم الله
برده دار [illegible]
[illegible] رحم الله
[illegible] دست [illegible]
[illegible] رخ الله
[illegible]
[illegible] رحم الله
[illegible]
[illegible] رحم الله
[illegible]
[illegible] رحم الله
[illegible]
[illegible] رحم الله
[illegible]
[illegible] رحم الله
[illegible]
[illegible] رحم الله
[illegible]
[illegible] رحم الله

[illegible]
[illegible] رحم الله

[illegible] عشقا
هر چند [illegible] لاله [illegible]
[illegible]
[illegible] غم [illegible]

نسخه [illegible]

[illegible] عشق [illegible]
[illegible] عشقا
[illegible]
[illegible] عشقا
[illegible]
[illegible] عشقا
[illegible]
[illegible] عشقا
[illegible]
[illegible] عشقا
[illegible]
[illegible] عشقا
[illegible] آن
[illegible] از عشق

در [illegible]
[illegible] عشقا

[illegible] مینا
[illegible] اند
[illegible] مینا
[illegible] دارد
[illegible] مینا
[illegible]
[illegible] صبا
[illegible]
[illegible] مینا
[illegible]
[illegible] مینا

سرنوشت ... مینا — کوبی ... جالشدیم
کیم ارادل ... — ... مینا

بود هم خوش ... خوش مینا — ایلان ... آمده ... خوش مینا
وقت ... ایشیدور ... خوش ... — کال ... ایشیکو ... خوش مینا
زندلی ... ایکم ... — باده ... وفا ... خوش مینا
ای ... مشو ... — آلم ... ده ... خوش مینا
ای ... گون ... کوز ... ده ... در — آرم ... لعل ... خوش مینا
مسک ... لعل ... کیفیت ... — ایرانی ... خوش مینا
گه جان ... ادین ... — جام ... خوش مینا
دل ... افتاری ... کوز ... — خط ... جلوه ... خوش مینا
طغرا ... خوش ... نماند — در ... آن ... خوش مینا
دل ... خرید — ... شبابدک ... خوش مینا

همدل اندرمین ... — لطف ... کیماکا
باخاده ... آید بو — ... مینا

فو ... کوب ... کلادی ها — ماله ... ماه ... دنی بولدی ها
شکر ... عاجزی ... — ... اراد ... دعا ها
در ... فصل ... کوز ... — هرکه ... اه ... دای ها

جست ... انگه ... ایا — انمه ... سنبلجه ... ها
اه که ... فرقتی ... — ارحم ... تو ... نی ... جها
ارنفس ... باطل دم زند — رو لبوق ... زندلی ارجها
دردم ... زرق ... — آبلر ... سنبلدر ... ماها
کا ... غش ارجم ... — هرقدم آدمیکند ... ها
آن ... عالم دیگر — ما ... بر ... سنبلدی
شیخ ... دن ... — ... ها
دور ... الام ... — دارش ... کوز ... ها

در ... کاها — سحده ... ادی
ارجه ... — ... ها

مال ... الی را — ار ... شبکدار ... الی
رسمه ... دکر وارد — تو ... سیروده ... آلی
وبال ... زمانه ... — جهان ... دلوم ...
در ... عالم ... — غبار ... فقط ...
بود ... دل ... سد — برس ... همت ... سالی
ال ... سند ... — جوجم ... ابالی الی
... لطیفها — ... سنگ ... الی

یک سر موی زلفت از غبار میندارد — [illegible] الفت را
قامتت [illegible] ز رکابی حرص سالی — کمان گلگون [illegible] وضع لی [illegible]
[illegible] در عمر دارد — لوث [illegible] حالی را
زیر لب [illegible] عالم الفت [illegible] — آینه روح [illegible] را

بیر نمود [illegible]
بود طبع [illegible] دیگر
می [illegible]
ارباب خالی را

خط جانان ما [illegible] نقش ما — دارد هجوم سجده ما بوس نقش پا
راه عدم سپرده [illegible] — افکنده ایم ما [illegible] از دوش نقش پا
چون [illegible] ما سر راه صبا نهاده ایم — [illegible] نقش پا
[illegible] نشنود [illegible] — [illegible] حالی [illegible] نقش پا
[illegible] ساقی [illegible] — افسانه [illegible] نقش پا
جز داغ [illegible] رفتار [illegible] — چون سایه ایم [illegible] نقش پا
هر سر که [illegible] حالی [illegible] — پوشیده [illegible] نقش پا
هستی [illegible] که در ره — ما رنگ [illegible] نقش پا
در هر قدم [illegible] — خمیازه [illegible] نقش پا
کاهی [illegible] — رنگ [illegible] نقش پا
[illegible] — [illegible] نقش پا

بیدل چون [illegible]
[illegible]
در [illegible]
[illegible] نقش پا

[illegible] نهد [illegible] — [illegible] عالی الی
[illegible] داد [illegible] — [illegible] الی
برکت [illegible] در [illegible] — [illegible] حالی الی
[illegible] — [illegible] الی
[illegible] — [illegible] الی
[illegible] — [illegible] الی
[illegible] — [illegible] الی
[illegible] — [illegible] الی
[illegible] — [illegible] الی
[illegible] دارد — [illegible] الی
[illegible] — [illegible] الی

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الی

[illegible] اینجا — [illegible] اینجا
[illegible] — [illegible] اینجا
[illegible] — [illegible] اینجا

جهان مشغول گردانم بخود زود — عرق واری از روی کسی ما شد خجل
بدو شستم ز همت کی میرزا از خوش می ایم — نمی آرد بیام ما از آن آوازها هیچ
نگویم از تب بعضی آن آواز آید — از صد هنالی بر دل ما خبر حال هیچ
مرد درج بها — رعا و آتش هند
کرد ز دو کیها گر — بر صحبت جان هیچ
از آن کلک بیرنگ ما که چه هند بود — ساغر سر صحبت بکلک نوکان پو می رسانید
رخ بود برساند قبول کرد ککار — بلند از روی آتش چون صبا
نخواند کلک چون زخم حال بعید — نوم فن الالوان ملک و از آن سام آراک
صحو از آن بسیار بحر کلک گل — نمست لعف بگل کمان غم عبا جان اجها
هیچ موریت دو ازیعنی نیت دو تا — ز صد بر دم مکر نیش غار ما ابر دو بالا
نه سلاماز الحمد سبح ما دم عجب — چو حاصل ما ابد صاد دیا بوق عجبا
دلگوی از ید دل اللذین اعجب — آمد بد ملوک کی شنید و از آن نالیها
بد رتمام کاه از آن بندانجا در حج — نفس ریک کمند محت می کی در کلوی مها
بوی کیا گل بجان نحشیم بی چو — ز هر برگ گل سیاه چو کل ما ریک سرها
هر جا تا سرکار دماع ما در زاد — تو و ام سلطان کن کا حمد ما
دعیه او و مهد لی — بهار نظر زنف
بمحرس کز اعجر — ز از سر در لعل ما اید

از ختم این مهر سوی ملک سکندرا — از خمر سرو ما خوابها زنجیر سکرا
من بند یاد سیاه جهان در دم نفس — مبتلا سید شها که ما اندر غم سکرالله
از چه ریک کاذ دل کوی بد اسکا — از خود و لی و آب لعل بکمین سبحان الله
چون صد حرص بلی بقرین آب — آن شهر فرهاد تمام شیرین سبحان الله
از سلک ما صدای سکوه بتو ما عشق — شب اجا مبارک الحسن سبحان الله
ز جمع ابلد ساحوا کرامان زصد منت — ای خرما صد آی آرد بمان سبحان الله
سا ادبار عرا ز نال کس مدام — از قند آن شغل جهان سلطان سبحان الله
همادل بعیب شاه ای ارجمند چون — هوش اگر حاصد بدر کسی سبحان الله
فیض ما سخن الکه عام قناعت — تو بجو من سکر و از جان سبحان الله
طالم ار ساحی بتر سکه غیب منت — از خیر رود ام بالای زان دل سبحان الله
تا بعیش زر در دوم الوکن شکست — تا بیا ساقی از آن سلطان سبحان الله
ز حمد سرهای جهد و چین آرد برون — او نشر مهای فرآن مهر سبحان الله
ما فیها بعیب از پرده ز سلامت — شب ستمی مهند کا عافیت آن سبحان الله
نوات معالمت بود ما — در رکات اب صحبت
لطفها از صد بل — نمت تمکین سبحان الله
بجمد شیخ داد قبال جام مینا — بر عرش من شود من چو ای دوش ما بینا
ز ساقی چو کرد و از مسکن محال است — در چهار اصم ز مینا در سرما بینا

باقی از ساغر [illegible] | یوسف مصری [illegible] جام مینا
زاهد مرا مستانه گر تو چهره ننمایی | [illegible] مینا
ما [illegible] دل [illegible] | عمر [illegible] کوه افتاده در راه مینا
دلها پر است [illegible] داریم | قلقل [illegible] مینا
ما [illegible] | [illegible] مینا
[illegible] | اگر کون [illegible] سینه آه مینا
بار گذران [illegible] آماده شد | از [illegible] کلاه مینا

یا [illegible] عادت دل
ما [illegible]
[illegible]
درگاه مینا

ای [illegible] | فصل [illegible] بیا
میکند [illegible] انتظار آفتاب | در [illegible] بیا
[illegible] آفتاب | هر دو عالم در رکاب [illegible] بیا
[illegible] | [illegible]
[illegible] | ما مرادا [illegible] بیا
[illegible] انتظار | [illegible] فردا
[illegible] دارد بهار | [illegible]
[illegible] | [illegible]

کو تمام

تو تمام [illegible] | [illegible]

[illegible] آشنا | در [illegible] آشنا
[illegible] | دل [illegible] آشنا
داد [illegible] | ز [illegible] آشنا
[illegible] | انجام کار [illegible] آغاز آشنا
[illegible] | [illegible] کار آشنا
[illegible] | [illegible] آواز آشنا
[illegible] | [illegible] آشنا
از [illegible] | [illegible] آشنا
[illegible] | [illegible] آواز آشنا
[illegible] عشق [illegible] | [illegible] عدم [illegible] آشنا

[illegible]
آواز [illegible]
[illegible] عشق
[illegible]

[illegible] | [illegible] میکند
[illegible] | [illegible] میکند
[illegible] | [illegible] میکند

چو صبح ای آنکه خال ... در خیال ... | بعهد آن سنگ کرد که گردون می‌شکند الخ
تماشای غرور ... عالمی دارد | بروی ... از دو ... می‌شکند الخ
... جنبد ... | ... ما چو ... می‌شکند الخ
جان ما ... تو ... | آن ... از جام و ... می‌شکند الخ
... آفتابم در دو ... | ... گردد ... می‌شکند الخ
ز ... آواز می آید | ... آه بی اثر بود که ... می‌شکند الخ

... | ... بردارد
... نام دراز | خانه ... می‌شکند الخ

... برگرد ... | ... الخ
... احد | ... الخ
... | ... الخ
... | ... الخ
... | ... الخ
... و اکند | ... الخ

... الخ
... | ... الخ

... گاه ... هوا | ... هوا

در بزم چو ... خیال ... | ... هوا
... انجام ... | ... هوا
... شعله ... | ... هوا
... منظور | ... هوا
جهان ... | عبار ... که داد ... هوا
... قامت بلند ... | ... هوا
چو شبنم ... | ... هوا
... دولت | ... هوا
... | ... هوا
... | ... هوا
... | ... هوا
... | ... هوا

... | ... هوا

... را | ... روی ترا
... | ... را
... | ... ترا

طره‌ات آمده گم گشتن الحذر | که از آن تنگی منفذهای و هوی ترا
ز خاک مشکده پر ما نسیم صبح سحر | که صبح معنبر شکند و بوی ترا
کجا که صبح سحر فکر کجه سربادست | گشته‌اند چو شبنم ز طره زنوی ترا
چه لاله سرخ که از نظارت شیخ اجل | فت آن ساعت لب لعل گوی ترا
بود که گرم در انگشت کار حباب | پر از آنکه می‌نکشد سبوی ترا
غم که غنچه ایام نمی‌خورد | برنگ لاله زرنگ بسته‌اند بوی ترا

ز فرق تا قدم اکنون | چرا ز دیده دلم
[illegible] کنند | [illegible] کوی ترا

کرشمه‌های تو بستند روی ترا | زدند شانه ز دلهای عاشق موی ترا
چه فرق بود آن زلف تو بسیار | لگام سنگ کرد کوه [illegible] جوی ترا
ز خار هر مژه همرنگ موج چو [illegible] | بدند که لبانت افتد جادوی ترا
غلام روی تو سنبل [illegible] تو گل | نقش بسته خط بسر گیسوی ترا
ز رنگ عارض و شکر نبات [illegible] | نسیم آمد [illegible] غبار کوی ترا
ز شمع ها نبوم انقدر [illegible] | بر خ دل که روان کرد [illegible] خوی ترا
غلام آن دو لبی که چشمه [illegible] | که غنچه ها [illegible] آمد لبی ترا
حرف [illegible] هم [illegible] | بحر [illegible] لعل گوی ترا
طبع [illegible] عشاق نسخه سردار | دقایق لب لعل [illegible] ترا

سالها [illegible] | [illegible] گران [illegible]
[illegible] نبود | [illegible] ترا

چو گم اشک که گفتند سرشته‌اند مرا | بنا امید [illegible] و بدگشته‌اند مرا
[illegible] چو هم [illegible] قسم لوم نبست | تا ب بسته دل سرشته‌اند مرا
[illegible] | برات [illegible] گل نوشته‌اند مرا
نگاه روی که نرم از لب [illegible] | [illegible] آدمی همه فرشته‌اند مرا
جلوه [illegible] خرام برنشه دل ببند | که [illegible] بر [illegible] رشته‌اند مرا
فلک نگار که [illegible] | ندام [illegible] زلف بسته‌اند مرا
[illegible] | که در هوای تو [illegible] رشته‌اند مرا
ز [illegible] | [illegible] رشته‌اند مرا

تو [illegible] | [illegible] دل
[illegible] | نوشته‌اند مرا

دام [illegible] علق [illegible] مرا | عاقبت [illegible] در [illegible] داده‌اند مرا
[illegible] نطاری [illegible] | [illegible] چشم [illegible] مرا
[illegible] جان دلم | [illegible] مرا
ای [illegible] سالکوی [illegible] | تو [illegible] بیقرار [illegible] مرا
[illegible] در [illegible] گذشت | [illegible] مرا

بعد عمری چون [illegible] وعده [illegible] آمد / آرزوی [illegible] اسبابی [illegible] بیتابی مرا
پرده سازم چون [illegible] خاکستر [illegible] منت / ناله اسکرد [illegible] گردانی مرا
ناله واری هر جرس دل [illegible] آورده ام / شعله [illegible] سامانی [illegible] مرا
احتیاج خود [illegible] آئینه منت / من اگر خود را نمیدانم تو میدانی مرا

بیدل [illegible] / منفعل [illegible] ام
آب داد [illegible] / سنگ [illegible] مرا

حلقه او داد [illegible] آئینه را / ها له [illegible] آئینه را
منع [illegible] / تا [illegible] آئینه را
از شکست رنگ [illegible] / بشکند [illegible] کلاه آئینه را
بسکه [illegible] / [illegible] آئینه را
[illegible] حیرت [illegible] / دو [illegible] آئینه را
[illegible] / ساده [illegible] آئینه را
[illegible] / [illegible] آئینه را
[illegible] / از نفس [illegible] آئینه را
[illegible] / [illegible] آئینه را
[illegible] / جلوه [illegible] آئینه را
[illegible] / [illegible] آئینه را

بیدل اندیشه [illegible] / ما [illegible]
چو هر حسرت [illegible] / [illegible] را

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / خط [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] را
[illegible] / [illegible] را
[illegible] / [illegible] را
[illegible] / [illegible] را
[illegible] / [illegible] را
[illegible] / [illegible] را
[illegible] / [illegible] را

سوال [illegible]

به هوای او چو ریشه ... آیت / چو ... حاصل ... سحر درا
تمام آیتی ... از ... عاشق / بولکای ... آسمی تیره وای ... درا
سر ... عالم ... مرسید ... / الحلوات ... در ... درا
بجرام ما رسانی بود دل عاشقان ... / ... درا

دری ... / آن طرف ...
بو ... / ... مودت ... درا

بسکه دارد در ... / رنگ ... پهلوی کباب
مارا ... / در ... آتش ... کباب
... / بهانه مرگان ... صد ...
در ... / منعت ... اندر ... سراب
از ... عاشق ... / از ... در ... سدا
رفع از ... / ... آه ... دارد ...
هر ... / عالم ... جان ... سحر
زندگی ... / ای ... دوش ...
آه از ... / بی ... کام ...
در ... / معنی ... دارد ... سر ... صاحب

عشق ... / خانه ... محو ... [illegible]

عالم ... / جهل از ...
... علم ... / بی عمل ...

... عشق ... مضطرب / خانه ... میلرزد ...
در محیط عشق ... / ... آرزو ...
کاش ... / خواب ...
... / موج ...
بسمل ... / ...
در ... / ...
... روی او ... / ...
در ... / ...
مالی ... / ...
در ... / ...
سوز ... / ...

... / ...
... / ...

ما از ... / جان ... کباب

ای ز رعنایی بت چین و ماه فاش | گوهر تعلیم تو خاموشی جواب
نام گل از ارمی ما چون لاله داغ | ورنگاه عشق سینه الفت سیم آب
گلشن ساده بند عشق ملک در سال | با غبار آن سرو نعلین کمند نوآب
حسن خنده لب لاله مالامال حسن | بار شد جانها غم جگر گور عتاب
ساره سر دار زاغ علمها خور سیه بر | آن نوبهار رخ بر در گر گره مانده دلها
ناله را شو نهان دل در آتشین شرف | یک کم گرد دعا گردها ای بیجا
در کمان سنگ اگر چهره من رخ تنید | آن ستاره از خزن ای ما شکسته نهاب
با هوای از سرم تخلید چو دیر روم | آن دادم دارم از سر مستی با گوهر
سر لطف که مانی جهان کرف بس | عبرانی ز سر جمد از سر چشمه شکیب

مهر چو نی مانند ... | که هنگام ...
لعل ماه حسن شند آب | غنچه گوهر گلاب

مبلکیم کامی ساده چشم بست سیاه | با فنا مست روم در شکر گاه حور
از ادب گه گاه حسرت لعل تو ام | با ارام دل و سنت گوهر مهر
با فنا عشق دار گوهر گم گشت | حال آن جانانه برود از در خطا
گر ندبا تا ساند ز غبار ستم | از عشق دلبر گر بند مرده جفا
مبلغ است از راحت یارانه علک گوی | بر رخ ساده مجیر گوه سنگین حواب
دامن سنگ گل در علم الجمعیت | هیچ نوا لحن از رسیده جور یار ای جناب

آن دم از روح عشرت بامی بس | می شود بر باد دین همه بار الماس
عمرها شد در غبار روم لطف نام آرم | چشم آتشین موج دارد دو عرض آب
بخت رو الا بسکه فوق جان الت میکشند | آن ستاره یک سنگ الم مشکل تو در رو آب
از غم مستی با وحشت رخسار مشکل آب | روزنی در خانه زین بیگانه خمره گرم آب
مرحم الحلق مکن نیب مشوق فنا | اگر بسیار غم از رسیدگان در کنار
عشق اگر دم نهمت بند الود گوش |

هر کوشش در هر جا شد آب افکن در آب | در شود الگوی سوز تا دارد آفتاب
صاف دل از شرم علم گوی میبد | گشت از موج سمع اشک رو رویش آب
در محیط عمر مال الدین رحمت | مانند ز موج آهن زلف و سیه دوا
اگر بهار وصل و حسرت تقرب زنده | عروه را بر اهن خوش بوس دم در آب
نلمند مار دارد در صنع غرور | خارها را آشنا با سر خود دیدی در آب
محبت و استاد را وحشت | موجهای محض عمر از آن آب دم در آب
مشود آنکه رسیده از رخ مار گوا آب | آهن بسیار مردم مسک دادی در آب
الصبح قدمی از سنگ مرغ الغ | جوی ساده مهل سال الصید در آب
بوالهوس مهر درس گوه جا و | هر خارج خاک آن بنوند فورمس
حسن عشق را مرام اهل ساده | بالهای مجمل شد از رو در آب
| آتشی شود زمانی از وی گرد

تو سلطان حسنی ما غلام تو [illegible] داریم | چون ما هم بسته بند غمت در راه

[illegible] روشن [illegible]
مهر تو دارم بدل | وصف زلف او صبا [illegible]
[illegible] سرو [illegible]

سایه ننداخت از [illegible] در راه | فلک [illegible] چو گوی [illegible] در راه
هر که در چمن [illegible] آن سرو [illegible] | حلقه زلف تو [illegible] در راه
ای تو ام دل [illegible] جان جانم | من که شوم سر [illegible] در راه
راه غربت عاشقان [illegible] | تو هر [illegible] در هر طرف در راه
ظاهر [illegible] | آب [illegible]
ما ضعیفانیم و وا مانده این گلشنیم | [illegible]
لوح می [illegible] | [illegible]
از جهان [illegible] | خط [illegible]
عود [illegible] | جبهه [illegible]
هر [illegible] | [illegible] در راه
هوس [illegible] | هر [illegible] در راه

[illegible]
چون [illegible] عمر | عرق [illegible]
[illegible]

چو [illegible] | [illegible] در راه

از [illegible] | [illegible]
[illegible] | از [illegible]
فرق [illegible] | [illegible]
در آن [illegible] | جو [illegible]
بدل [illegible] نمی ماند | [illegible]
ماند در دل چون [illegible] | [illegible]
ز [illegible] دارم | [illegible]
[illegible] | جهان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] و بلبل | [illegible]

[illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] در [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] دل | [illegible]
[illegible] عمر | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

در چمن از گلشن روی [illegible] است | [illegible] مژه [illegible] جلوه [illegible] آب
ز موج پرده بروی محیط [illegible] است | تو [illegible] ای بحر لطافت آب
[illegible] ازین بس [illegible] | [illegible] موج [illegible] آرمیده [illegible]
غم [illegible] | [illegible] محیط سراب

[illegible] | چرا [illegible]
اگر [illegible] کرم [illegible] | [illegible]

اگر [illegible] از روی [illegible] طرف نقاب | بلرزد [illegible] چو [illegible] سیماب
[illegible] گلزار [illegible] | خیال [illegible] گلاب
ز [illegible] | در آب [illegible] ماهی [illegible] کباب
[illegible] غفلت [illegible] بلبل [illegible] | کمان [illegible] در [illegible] آب
[illegible] | [illegible] از دهان [illegible] لعاب
چه غفلت [illegible] | ولی [illegible] آب
[illegible] | چه [illegible] که ندارد [illegible] آداب

[illegible] | خالی [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] در [illegible] محیط سراب | دلی که [illegible] ام [illegible] ام آب
[illegible] | [illegible] کرده [illegible]

چو

[illegible] | [illegible]
[illegible] دل [illegible] دارد | بدوش [illegible] لعاب
[illegible] روی [illegible] | [illegible] سلطان [illegible]
خیال [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] حال [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | بدل
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] نقاب
[illegible] | [illegible]
[illegible] عشق | [illegible] از روی [illegible]
[illegible] | [illegible] غبار [illegible] لعاب
[illegible] | [illegible] نقاب
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] حقیقت [illegible]

از دور تماشای دو بحر می‌ترسی | با غیر جلوه ساز دو ما ... آفتاب
معنی بغیر لفظ مصور نمی‌شود | افتاده کار دل به این ... ماه

بیدل از شوخی | قد ... وصل
دارم تو ... حباب | ... ما ... ها

ای حسن کز صورت آفاق ما نقاب | وز ... ساز جلوه‌ها ...
تو هر عرق من موج ... دل ... | دارد ... روی ... اسیر ...
بی پرده حسن عالمی از ما فکنده است | مشکل که ... دارد رخ او ...
... [illegible] ... ها و هم ... | ورنه من ... آب ...
هر حرف ... حقیقت ... | ... علوی ... ها ...
از برگ گل ... نکهت رسیده‌ام | ما را ... تو گردد ... ها ...
ای عشق ... قدم ... | ... ام بی ... ها ...
از جهد آنکه ... | چون پرده‌های ... کرده ...
نامد عدم ... طلب ... رسید | ای ... ناک ... ده ...

بیدل ... | ... ها و ...
رنگ ... است | ... ها

هستی ... لا ... طرب | ... بی نام ده لب
زمانی ... خاک ... عرق ... | ... ای گرداند ...

... فرمایه ... دل است | چو ... تاک ... چهره ... دامن ...
... محفل ... عجب ... | ... موج ... روی ... عجب
... از دل ... | بدان ... آب بوده ... موج ...
... متاع قافله‌ایم | از ... ایم ... عجب
چو ... ما ... | ... ما بوده‌ایم ...
... بود ... در ... | ... سینه ... صبح ... من
جهان ... لقا ... | ... ام ... ذره ... آفتاب
از ره ... وصل ... | رگ ... ها ... لب
... سوده ... | چو شعله ... سکین ...
... ساغر دارد | ... شنبه ام ... عجب
... لب لعل ... کام میسر | ... بوسه ... ندهم ... لب

... علوی ... | ... از او ...
... هنر ... | ... ور ... ب

ای صد ... تو ... | در ... تو ... ها ...
... ها ... | در ... تو ... کان ...
... تو ... | زلف تو ... خط ...
در ... حسن ... | ... مطلع ... ها ...

هر صبح [illegible] قابل برق تجلیست | تیغ از [illegible] آفتاب
حلق آدم [illegible] | بر لوس [illegible] آفتاب
شبنم [illegible] | وز صبح جهان [illegible] حیران آفتاب
هر صبح [illegible] میکند | یارب [illegible] آفتاب
[illegible] | [illegible] آفتاب
[illegible] | خواندم خط [illegible] آفتاب
هر ذره [illegible] | [illegible] آفتاب

بعد از حسن تو | کار کجاست
او داغ [illegible] | [illegible] آفتاب

[illegible] سنان آفتاب | از [illegible] آفتاب
[illegible] | [illegible] آفتاب
در هر [illegible] روز بود | [illegible] آفتاب
[illegible] | [illegible] آفتاب
[illegible] | هر شب [illegible]
[illegible] میکند | [illegible] آفتاب
ای لعل [illegible] | [illegible] آفتاب
چون [illegible] | جا [illegible] آفتاب

بعد از حسن مطلع | یار [illegible]
یار [illegible] | [illegible] آفتاب

[illegible] آب | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | تا ابد [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | هر قدم [illegible]
[illegible] | [illegible]

غم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

۵۶

۱۰

دیگر مشرب فنا قطره چو صافی نیست … بمحیط از جرعهٔ بادهٔ نو شد سراب
تلمه بنهان صورت جوش گمی … زنده ز مهر آمد گل بجمع سحاب
نقش آدمی مستان و نازده است … هزار بار عشق میکشد سنگ شراب
نقش از لب قلم رمع قال نبست … گلوی تشنه الی آرزوی سنگ سراب
بینائی آب از ساغر نحر مست … بعد ز بوی گل و ورده ام سرکشی سراب
خمار و چشم از چشم الحقوا بشکست … لمن السّاغر داد ام نمک سراب
زحرف موج جهانی خمار در دسرم … وآنچه جو شد از بن شیشه سرکشی سراب
آزائی امروز وا جشد گوی نهش … ز درد دردآمیز رگ گلی سراب
حذر کنند الحام عشق المحفل … کدام شیشه آبی گرد سنگ سراب

قدم ابر جو شد … دم نمیرید
بانهم نهان چراغ … نور سنگ سراب

چون ایشان زیر عشقم … دلم از شیشه که فشار در ساحل طلب
عیش کنار ذوق گل آرزوی گشت … با هم حرف نو شوی ای ساحل طلب
صبح نسیم بنال دماند … راه گرد خط که آمیخت موج در ساحل
الا گهر بدای دانهٔ قطع کرده ام … همچون سپند ایدار دفع ساحل طلب
از سکهٔ امتحان کرده و همچنیم … آه از بعض ابین ستم از ساحل طلب
دل کشور طرح صحبت سنگی کم … جوی بیشه کوه نیابی گدای طلب

وصالت

عشاق

عشاق را حدیث وقار از مایه مسند … چون ما جمع میشد هم جزای ساحل طلب
جلوهٔ حرف نو و نوی هم بسته … الهی چو جام میرود از کار وادی طلب
لی حاشی قلم از سر شته بسخن … بندی ما ز نکام که مایی ما طلب
خواهی نفس و نفس خواهی ساله او … جولان عمر الا که سد گرس ساحل طلب
سر بنگاه من الحق الکام است … دال الام الا الحرف ما طلب
سعی ضعیف حلق بجای تمر سید … آمرزد ولدن الاکسی ما طلب

دل الخلقه دنیا … هم نبضها
آه از مسکنت بنا … ورد جام طلب

دل از خمار حلقه جمعی تر سراب طلب … جلد بر شیشه نبی و آلدار طلب
دلی از عشق ماه مور حجاب دل … بر زلف یار بر سر شناب طلب
قدم ابوادی و گمرزن مزه در باب … بهار میرود و آه صحن پشت ساحل طلب
تو هم گرده شخص الف کهانه … آن که جو دار بند تن طلب
بیار و مار تماشی رد حسابت ودیع … جو مای او رحم از مس سکات طلب
نوای بعد جهو از عدم سبوی جهان … حقیقت بعد هوا و ابدا ز رو طلب

دل آلدامه بیند … نثار برگ گامی
طراوت جمن عجز … ز رس سحا طلب

جودی نوبت سر آمده ساحل … بعد گر از خود بر آمده جانب

جهان نمایست ز اعتبار در بنای عروج
غرق فردوس سر و اعلی عرش است حباب

هزار جا که عنان بست شوق آن دیدم
که تا بهم دم تو بر آمده حباب

ز ضبط نفس [illegible] سر و ازد
بلور خانه لی با لا آمده حباب

بعرصه که نداری تمیز مهلت حست
درون خیمه سر و بر آمده حباب

ز احتیاط او نگاه محیط امر [illegible]
نفس ز فقر به سر و بر آمده حباب

[illegible] که شوخند [illegible] عدم
لجام هر [illegible] بر آمده حباب

[illegible] آن [illegible] از نصیب [illegible]
که در محیط [illegible] سا آمده حباب

زبان [illegible] همت [illegible] زده ایم
بهشت [illegible] عدم [illegible] آمده حباب

نفس مساعد [illegible]
بهوی [illegible] لاغ

در جه لاف [illegible]
آمده حباب

گذشت [illegible] المهرافی از مقام حباب
محیط [illegible] دم کمال حباب

جهان [illegible] اقبال [illegible] می [illegible]
تو هم بلند [illegible] سامر

بقای [illegible] فنای [illegible]
فتاده [illegible] محیط دام حباب

جهان [illegible] هی و [illegible]
[illegible] عمر [illegible] حرام

جهان [illegible] [illegible] او [illegible]
[illegible] ابر دوام حباب

در [illegible] محیط [illegible] حاصل
[illegible] چانه [illegible] زند سام حباب

[illegible] نفس [illegible] داغ و [illegible] بود
نفس [illegible] سلام حباب

اگر نمایش اعتبار [illegible] انقا
رسید [illegible] ابد دوام حباب

نفس ز دم ز شهر عدم گرو آمد
دل آینه نفس [illegible] تمکین تمام حباب

قفس سراسیمی او هام [illegible]
شکسته تیشه [illegible] نفس [illegible] حباب

را نفس [illegible]
ع فنای [illegible]

[illegible] نفس [illegible]
دار و [illegible] عام

سام و [illegible] نقاط خط [illegible] حباب
که گرد [illegible] نشنیده است [illegible] حباب

نفس شمار [illegible] ماه و [illegible]
حکایت [illegible] تو [illegible] حباب

ز شش جهت [illegible]
که [illegible] [illegible] حباب

ز عمر هر چه رود داد [illegible] انداز
نخورده [illegible] نفس [illegible] حباب

چه [illegible] سار [illegible]
که [illegible] در [illegible] حباب

نبود [illegible] عشق جه [illegible]
ز فرهی تمنی [illegible] حباب

مقیم پرده [illegible] باید [illegible]
که [illegible] که [illegible] حباب

[illegible] عشق [illegible]
تو [illegible] ز عرق [illegible] حباب

[illegible] [illegible]
جهان [illegible] که [illegible]

ز [illegible] عمر [illegible]
بر آمده [illegible] نفس [illegible] حباب

[illegible] [illegible] معاش [illegible]
تو محو باش [illegible] حباب

شکست دل [illegible] مکن [illegible]
هر [illegible] در [illegible] حباب

ار شود دامن ترش مسلون مقابل بحر را / ممنوع چون آلوده تر خشک در سحاب را
ما نشوخ چشم تیغ ما ترس ساقی طرف / از شود موج مژگان گنبد سحاب را
بر امکان کاهد شور غوغای [illegible] / چند خواهد بود از حسن تمکین سامرا
جو بموج [illegible] از موج تمکن بدان / عجم میناسانی میکنند [illegible]
عارفان از روز [illegible] سرمست [illegible] / بلبل از [illegible] صدف دریا را
در سینه کاری بود اشک ندامت را رواج / شمع را بر افشان شد در دل سیماب را
نیست شمع ضیا از رونق فانوس دل / مجلس [illegible] در مینا را
بسکه قندیل قالب انسان [illegible] / از لب جام منور [illegible] شراب را
مردم آزاده از آلوده‌ها غافل است / [illegible] دم صحرا
در ره ما [illegible] شیشه آئینه / [illegible] شد چمن الفت [illegible]
خار و خس [illegible] نشاند شعله [illegible] / عاقبت [illegible] میکند [illegible]
زلف تو هر سینه ما [illegible] / نماید چهره در آئینه مینا را

در سواد سر مستی [illegible] / [illegible]
عنبر زلف دور [illegible] / بلاد در [illegible]

بزم [illegible] خبر از شهرت [illegible] / [illegible] صدای عام تو [illegible]
لطف معروف تو [illegible] / [illegible] از [illegible]
دور [illegible] گردد او [illegible] / [illegible] را

عمر کلام تو هم گویم [illegible] / نیست از انصاف [illegible] سری [illegible]
[illegible] محاسب ساز و / و چشم [illegible]
صبح از چشمان [illegible] جام شبنم [illegible] / در نگاه [illegible] شراب
ما ز دوری [illegible] زنده [illegible] / چون [illegible]
عشق [illegible] دل [illegible] جو بستند / کم شود [illegible] دانه مهتاب را
چون نگاه ما بر سر [illegible] می پرس / حال [illegible] جهان در سر دارد شراب

بهر منع [illegible] / محتسب در [illegible]
پیدل [illegible] / بلبل و بند [illegible]

بزم [illegible] ادای کن [illegible] / شمع از خنده [illegible] مهتاب
این شبستان [illegible] طلب / دود [illegible] شمعی [illegible]
[illegible] می بخشند / شهرت [illegible] آب
[illegible] / [illegible] آب
[illegible] / این چه [illegible] آب

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] طلب / [illegible] طلب
[illegible] / [illegible] طلب

وی طلب هر چه بی‌همت مستغنی [illegible] / دور [illegible] مرا در من طلب

ای جلوه گاه در نظرت معنی بند [illegible] / آینه داری [illegible] و الماس طلب

هر کو چو سنگ با فلک [illegible] / [illegible] گاده مور [illegible] طلب

[illegible] و بسا کاکل طلب [illegible] / از هر که هر چه مطلبی ای چنین طلب

ملهای [illegible] در پای [illegible] / ای غافل از ادب [illegible] طلب

[illegible] عیان کسب [illegible] / [illegible] گو نهی آستان طلب

عمر [illegible] یکی چو [illegible] / [illegible] نگه [illegible] طلب

[illegible] عمر [illegible] نیست / [illegible] گذرد در صحن طلب

بیدل [illegible] / اقبال [illegible]

[illegible] / کمال طلب

بوی موا معقد [illegible] دلیل چو [illegible] طلب / [illegible] آینه با طلب

مرد [illegible] آب گل [illegible] / [illegible] منفعل [illegible] طلب

[illegible] / [illegible] طلب

[illegible] / لعل [illegible] طلب

[illegible] / بو غبار [illegible] طلب

دل [illegible] / [illegible] طلب

[illegible] / [illegible] طلب

هاهای [illegible] / لی آرزوی [illegible]

[illegible] / [illegible] طلب

طلب تو [illegible] / [illegible] طلب

نوشت [illegible] / [illegible]

حقیقت [illegible] / [illegible] طلب

ای خاکی [illegible] عندلیب / [illegible] عندلیب

[illegible] / [illegible] عندلیب

[illegible] / دارد [illegible] عندلیب

[illegible] / [illegible] عندلیب

[illegible] / [illegible] عندلیب

در [illegible] / [illegible] عندلیب

[illegible] / [illegible] عندلیب

[illegible] میکند / [illegible] عندلیب

[illegible] / پروانه [illegible] عندلیب

[illegible] / [illegible] عندلیب

بیدل [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] عندلیب

زبان آمد ... را ای عندلیب | صبح روشن شد ... صد ای عندلیب
بر غم ... دارد ... گلشن ... می برد | نیست ... نالان ... عندلیب
... محو ... | ورنه از گل کس نخواهد ... عندلیب
در ... سالها ... شد | جلوه گل کرد ... عندلیب
... دل ... | رفت ... در ... عندلیب
... | ... دارا ... گل ... عندلیب
... | ناله ... دار ... عندلیب
... نوبهار ... | ... عندلیب

کیفیت ... که دارد ... حساب | ... گردد ... حساب
درگاه دل ... | هر ... حساب
اقبال ... جهان ... | در ... حساب
هر قطره ... آمد رسید | ... حساب
... | ... حساب
هر ... رسید | ... حساب
بو شنیده ... | ... حساب
هر سو ... گردد ... | ... حساب

... | در ... اندر ... حساب
... | همه ... بنده ...
... | ... حساب
... | ... مهتاب
... سرو ... | ... مهتاب
... شمع ... | ... مهتاب
... | ... مهتاب
... | ... مهتاب
... | ... مهتاب
... | آرام ...
... | ... مهتاب
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...

[illegible] ماند [illegible] می آید [illegible] | سر [illegible] یاری [illegible]
زمین [illegible] گرامی [illegible] شد [illegible] | [illegible] دو [illegible] آنکه [illegible]
خط [illegible] دار | نخواهند آنکه [illegible] خواند [illegible]
[illegible] | ز هر [illegible] سر [illegible] گدا

[illegible] سر [illegible] | [illegible]
[illegible] دلبر [illegible] | [illegible]

[illegible] عمر [illegible] ماه [illegible] | [illegible]
لب [illegible] می آید [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
بدین [illegible] | [illegible]
[illegible] در دل | [illegible] احوال [illegible]
[illegible] آغوش [illegible] | [illegible] کرده [illegible]

هر که [illegible] | [illegible]
چو [illegible] گل | [illegible]

[illegible] در عالم [illegible] | [illegible]
[illegible] جهان [illegible] | [illegible] عجب [illegible]
[illegible] | [illegible] خاطر [illegible]

بهر منع

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

امشب [illegible] جای مطرب | تو [illegible] می [illegible] های مطرب
در [illegible] دارم [illegible] | در [illegible] های مطرب
[illegible] در دل | [illegible]
[illegible] | در پرده [illegible] ای مطرب
زان چهره [illegible] | هر [illegible] مطرب
[illegible] | [illegible] هوای مطرب
[illegible] | [illegible] ای مطرب
[illegible] | [illegible] ای مطرب
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] مطرب

[illegible] | [illegible]
[illegible] بود | [illegible]

بسکه تر شد از سرشک بیستان کام سبو | میشود ظاهر از آن شور سنگ چشم آهو
الفت و عقرا ز سو شتها عیان تا دو دانشت | حال این ویرانه در موسم هوا
شعله چون الفت که در دل بود حاضر شد | گرد خود گردیدم شد هم چو حرام آهو
داغ خود دادی گرفتاری بهشت دیگر است | عالم در بال ما و سر مانده ام
هرزه تازیها چو لاله سوسن آگه زحد | بعد از آن مجنون بیستان کام آهو
وحشت عمر از نواهای الم آمد | از پی رفتار قاصد هر سحر آهو
صد تمنا داغ شد از عجز پرواز نفس | آتش تو میدانی شعله بال ما آهو
ای غزال اسیر گرد رفته در صحرا | بشنو از سنتو صدای مست آلایی آهو
گرد او سند علاج رحم بیستم | علم صبح سیندی در دماغ شام آهو

صدای ارزش عشا
یعنی آغاز که ما

نابغه رسکی رست
وا رحم کن جام آهو

ما راگوش و داغ دل است صد شبست | بچون شمع کشته در چشم که خوابیده است
ما تماشا الفت صحرای وحشی مرسم | چون نبود در چشم آهو تیام آهو در دیده
جیب داماد غبار آن سو عمر با نغم | چون پری آگه گرفتاری در چشم خود طعنه
لی زان دم در گلشن شبنم بیکی | این قدر دانم که این خارها کند
طبع آزادم گرفتار شسته هستم داده | رحم بر ما رمیده طبله آلوده است
وحشت گل میکند از شسته مقراض | صبح در آتش شبنم نفس رد گرده است

رراح

بر ساحل آغاز حسن حاضر شد | بر منع ها الا غبار خیمه او بست
قبله معشوقی سرو آغوش سحر | زان استان بعد برجای مس کوه بست
جزلی آمد گرد دام را هوس آن دماغ | جاده جسم تار سای نقش ما گرد بادست
فرو خیل داغ مکان آسمان شد | خم انکار حسن دامن ما چند بست
ناله دارد و دوستان غم سرای مرا | جستجو دامن ما صد الجمله است

سرکرانی لا ام هستی
ناله نا قفس صندل

تو دست کرده صبح
بر جهان لمبد است

عالم الجی بی رتبه ها تو نوشته دا | شمع تا موکب الحس ما در رو دیده
به سرکه انوف تماشای سجده | ملک در آتش بها ما کرده در دیده
از فرستاده ها سر گوشی خیمه | انقدر گوهر بر گرمی بیخود بست
حلو پیر گود پیرا بسر از حسن | ناله دارم اجر آغوش شسته دیده
دامان آشنا ما شرح را آگهند | از رسایی گاه باشد از ال گوسیده است
ما الحاد انجاد صحرای تب ام حل | بر گهنه ما گو را آغاز سپیده است
زنده به لبش آتش که ام کرده نه | انکه مستی گوی لعل ز غ دی ساقیا بوسیده
نالوان سال بود بال پر ازاد دم نه | معنی شمع سکه جون نشتر دام سپیده
کار سهل در انجمن تماشای جنون | رنجها برد دارد و دیگر کجا راجع اند
در حرم ماها از عرش نوش کند | هستی تمنا شد و منزل اگر آلوده است

گلگونه از اشک ما [illegible] | بر رخ [illegible] نقش بجمده است

عمر ما بند [illegible] | ولها گذشت

[illegible] | بر کار ما دیده [illegible]

جنس ما [illegible] مومنی فهمیده است | [illegible] در عالم [illegible] ارزنده است

هر [illegible] از [illegible] آگاه نیست | این [illegible] منشور بخشیده است

بوالهوس [illegible] که [illegible] | [illegible] مشتاقان زره کوه است

نالهام در [illegible] وعده که [illegible] | بستم آواز [illegible] خوابیده است

ما [illegible] از [illegible] عاقل [illegible] | بگو در [illegible] در [illegible] است

نقد [illegible] از [illegible] | چون [illegible] از هوا [illegible] است

دود [illegible] خواهد زد | شمع [illegible] تماشا [illegible] است

[illegible] در [illegible] سالوس [illegible] | در [illegible] کمند [illegible] است

زین [illegible] دل [illegible] | حاصل [illegible] بوده است

آرزو از [illegible] | من اگر [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | از [illegible] است

[illegible] | ناله [illegible] دل [illegible] است

[illegible] | [illegible] بسته است

ار کی [illegible]

از [illegible] فلک [illegible] | [illegible] بستان [illegible]

[illegible] از انار [illegible] | ای [illegible] ما نشست

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] جا نشست

از رو [illegible] مطلب [illegible] | در [illegible] نشست

هر [illegible] | [illegible] چون [illegible] نشست

[illegible] اکبر [illegible] | [illegible] نشست

[illegible] | [illegible] نشست

[illegible] | [illegible] نشست

[illegible] ضعف [illegible] | این [illegible] نشست

[illegible] شمع [illegible] | [illegible] نشست

[illegible] عمر [illegible] | [illegible] نشست

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

بی تو در بزم وفا از غم غوشش هست
و ... [illegible] ... بلبل ... [illegible]

بر اهل محبت دل سخت ندامت دارد
بر ... [illegible] ... خجلت تو ... [illegible] است

محو لعل من آمال ... [illegible] ... در ...
... [illegible] ... جو من ... [illegible]

... [illegible] ... معدل ... [illegible]
تو هر آرایی من ز ... [illegible] ... است

پیدا ... [illegible] ...
رنگ ... [illegible] ...
... [illegible] ...
هم ... [illegible] ...

در شوم موی ... [illegible] ... آمده است
بیانه ... [illegible] ... شده است

سخت ... [illegible] ... است
تو ... [illegible] ... اند

... [illegible] ... داد
از ... [illegible] ... است

عاشق ... [illegible] ...
... [illegible] ... خانه ... [illegible] ... است

... [illegible] ...
... [illegible] ... آمده است

... [illegible] ... عشق ... [illegible] ...
... [illegible] ... شده است

... [illegible] ...
... [illegible] ... است

... [illegible] ...
... [illegible] ... است

... [illegible] ...
شعله ... [illegible] ... است

... [illegible] ...
... [illegible] ... است

... [illegible] ...
خاک ... [illegible] ... آمده است

تو دل آزاری ... [illegible] ... هست
ناله ... [illegible] ... است

... [illegible] ... کمر کرد ... [illegible]
... [illegible] ... فصل ... [illegible] ... است

... [illegible] ...
شعله ... [illegible] ... است

... [illegible] ... سر در ... [illegible]
... [illegible] ... است

... [illegible] ... اینجا
... [illegible] ...

... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

... [illegible] ... است
... [illegible] ... است

... [illegible] ... شتاب ... [illegible]
... [illegible] ... است

... [illegible] ...
... [illegible] ... است

... [illegible] ...
... [illegible] ... است

... [illegible] ...
... [illegible] ... است

... [illegible] ...
... [illegible] ... است

... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... است

... [illegible] ...
... [illegible] ... است

... [illegible] ...
... [illegible] ... است

شوخی چو شمع وقت اخر نیاید عرق
گل ... الا تو پنهان کرد است

سایه بودم آن زمان خورشید گردیدم که
بخت ... لاجعفدار از زر کرده است

بیدل از دل ... | جوش تو سجده
در دست تو ناکام ... | آستان کرده است

هر گل ... رنگ خنده‌ها است
از جمالت ... گوهر مراد است

بس که از موج ... عرق مستانه ریخت
رنگ ... بادهٔ ... از پیمانه ریخت

از ... بلبل بی‌نسخه دل آلوده است
بهر ... آن ... بوی ... ریخت

در غبار خاطرها ... بلبل ...
آبروی ... بنهاد در ... ریخت

جرم ... به ... کند ... اسلام
جام ... دردی ... ریخت

از دماغ ... سوی ... فتنه‌ام
از ... ریخت

ای خوشا رندی که ... خاک خرابات فنا
رنگ ... ریخت

از هوس ... کمال عشق باشد ...
بی ... خانه ... ریخت

شد ... غنچه دل ... شد
این کلید ... پیمانه ریخت

فکر ... ببخشید است
میتوان ... خانه ریخت

از دم ... چو ... ماه ... موج
از ... پیمانه ریخت

حال ... موج ... بهار
چشم ... پیمانه ریخت

فکر ... عشق ... دل را
... خانه ریخت

دل در ... زمان که شکسته است
این ... که شکسته است

هر ... در ... باغ
... که شکسته است

از ... می ... شکم
در ... که شکسته است

عمر ... از خجلت افلاس ...
... که شکسته است

... | آن ... مگذر
... آرمانی | دل ... که

... ال ... گذشت
... عشق ... گذشت

... لب ... ادب
... گذشت

... سر عزت ...
... لال گذشت

... دارد
... گذشت

... دل ...
... انفعال گذشت

... ما ...
... گذشت

... عشق ...
... گذشت

... ما ...
... لال گذشت

... نقد ... ماند
... گذشت

دام ... خجلت ... | ... بعد ...
... | ... گذشت

ناتوانی گر چنان اعضای ما خواهد شکست
ابر سیه گون هر کجا آرد شکن نور ما خواهد شکست

بی بها بار محبت آبروی دیگر است
لب نگاهست و اگر من ز لب غنچه خواهد شکست

نقش مخمور جگر گیست هر بشر اندایم
بی جرأت شیشه سنگی رنگ‌ها خواهد شکست

ما چو تیر از دوده گاه شگفتی بر مزن ایم
در حرم دامان تحقیق گرد ما خواهد شکست

باده در گردش ... خاطر نازنین دما
دست ما که گفت بار و دعا خواهد شکست

حسن وحدت طلوع آفاق آیینه ایم
هر که از خود در خویش بیند در رنگ ما خواهد شکست

ما لحن هر غنچه خوش شنیدن ما ... عبد
از شکست کاسه ... اینجا هست ما خواهد شکست

حسن ... نو جانه ... الم ... اسیلات ... هست
از شکست رنگ ... ما خواهد شکست

آنی قبای خاطر هر شیشه ... خواهد شکست
دانه ام ... زیر پا خواهد شکست

هر کس ... شبی ... نجنب
گردن امیدش ... خواهد شکست

فصل گل ... موی ... هست
بوده موج ما خواهد شکست ما خواهد شکست

بر فسون ... مال ... موج ... ش
عمر خود ... تمامی وفا خواهد شکست

ما همه ... تو ... بکر
زنده ایم ...

محبت ... است
گر نماند خواهد شکست

... سنگ ...

... خواهد شکست

هر کس چو من ... گوا گذشت
ما شکست ... از طره لیلا گذشت

هم در اول ... عالم ... گری
ور نه امروز ... خواهد ... فردا

کاس ... از ... بر ... ایم
حیف ... که ... گذشت

هر ... قیامت ... نکند
انچه از روی ... ناله

هر ... بر ... شد
اگر ... ناله

... ایام ... سود
ز ... ناله

... دل ... ایم
عمر ... ساغر و مینا گذشت

دات ... شعله ... است
با شکست ... طره لیلا گذشت

محو دل ... تو ... از ... ن
موج ... ندارد در ناله

عاقبت ... سر ... ام
از ... فرد گذشت

... حلقه
... گذشت

... ... غوانی
... ما گذشت

از ... ما
... کتاب

... موج
از ... ما گذشت

نه حادثه ... بال ...
... دعات

... داغ ...
... عاشق

... فال ... دام
... عاشق

... گر زند
زبان ... عاشق

تو شمع آن الله آفتابم | تو صبح انجمن [illegible] بر بدر بابان
غمان حسن تا چون دانکه میگرد | تو اسکن و حیات ما الهجوم اهل ما ان
نگارستان غم حرابات داد هم ملتابی | تو در [illegible] وی کار تو حد است
همان تو چشم و جان لیس محروم ست | که تو علم و مان حمد راست
جمع زر شد حسن اگر کند انکار | خط نفر لوداه مهر و لا الهی
زلیخا [illegible] از غم کاکا تو سی | چو در حرم نظرا فند نکار و افعا

دگر [illegible] اندیشه | دیگر بیدل
که در باده کشی | و نقد ام قرماش

رهی کاه مرکا یابی از غرهنت | زمین آسمان که خاک کداه کر نماست
کتاب معرفت سطری در سر نوشتم مهو | هر عالم آنچه نعیر از خدا بر ست
کد من راه کو منزل آنجا می یابی | بگرد چشم دوری در حسرت سمندات
ماند از غافل مانکی تو ای جو بهر چه | چنار یکمچه از عالم ساخته خود لاست
بدنیا بی حاصل افسوس از حقیقت | زمان خیمه فهم صد هزار کنه عرفات
بجز آن خواند قصه مجنون لیلی کرده | همان شوق تو تو نتوانند اسم حوب
رحیق آورده شوقی از دو دو ساغر | که دام از بعد ز سر خوک کناف است بسک
نشناها مار مور حرم [illegible] سرده بود آنجا | ار ملکست اکاه کرد و بسر کا بنت
جهان طوس ملک همه موی [illegible] بدل | ما حر حیثیت کو کی که تو نه ام خواهد جود

اگر علم [illegible] آرد است | سوز شر [illegible] هند امواج لی تاب
گرد و [illegible] از جلوه هباتم | روان [illegible] ما دیبا بر ستاره است
خوش معنی آردم [illegible] | خون لطف [illegible] عالم است
تا غافل ام از دوست جهان بوده ام | جسم تو [illegible] عالم پرده بوده است
جنبه اوس تو دوس اسلام [illegible] | قامتی در هر جام [illegible]
دار [illegible] بود بر کشید [illegible] | مال پروازم خوشتر [illegible]
مرد حرم [illegible] عیار ادحا | علوی آرند [illegible] ولایت
اظهار طرب ای [illegible] ماهی من | چو عمر اجو [illegible]

عقل علم [illegible] | هو سهم [illegible]
همچو خوا داد [illegible] | دل [illegible]

آنچه در بابل [illegible] | همچو شمع [illegible]
از عدم دو جهان [illegible] | همچو دریا [illegible]
کلفت واماند [illegible] | او چو در [illegible]
مبر و ام [illegible] کشتن چاره | کاروانها [illegible]
مطلب از وجود [illegible] | ای کرم [illegible]
هر دو عالم [illegible] ایام [illegible] | عرش [illegible]
از نفسهای [illegible] | [illegible]

زندگی تا چند دلبسل | منزل الام ...
چون در حرم ... | دام دل افسوس است

عمرها شد عمر گویی چشم رهبر است | در ره تسلیم آل تا کی گر کن دامن است
راه حاصل و بعد از جانم بمن ... | حال آن جسم ملمعی خود در کشاکش گوهر است
گاه گاه آینه انفعالم میکند | جبهه ام از جوش عرق روشنگر آینه‌گر است
داغ سودای تو سرمایه چراغ هر کس | کاروان مایه ام اشک ما دم تر است
ساز ازادی جمال کرد ... الا رب و ... | هر قدم وده آید در دامان تر است
هر سخن گر هر دم تسلیم حاصل کی دهند | بالام هر رنگ و دلی حسرت است
... بشکند ... همواره ... | هر جگر را چو خامه محو دم سطر است
خالی از آسیب است هر نفس خامه | مصرع بر جسته او از ناز مسطر است
الهی چون نکهت محو شد سر در راه | نقش پا ام در بیابان الف حسرت است

پله‌دار سر و ارکله‌دار ... | اما جاره منت
کیما، در ره موج ... | کل کردم بالاتر

خال غیب گشتای مردم ... است | قطره در گردش سحر چو بی خس گوهر است
از حسن عالم نفس دل ... دیگر است | خانه آینه اسباب زلف جوهر است
در بساط حسن سند برنگ آینه | رشته نظاره ام چو ... جوهر است
... لوح دل از ... | ... طلوع عزت است

بی‌چه سیاست از ... محبت ... بکرم | بخواستم حکم بر چمن من عرق خاک است
باز آفتابم ... ام از چمن | مرغ ما را فیض ... اشک ... حسرت است
از مراد ... بسیار هم ... کو ... | لا ... رنگم ... خالی ... است
... امتحان ... | ورنه همچون آینه ... است
... | ... از ... است

در ... | اشک ... قدر ...
... | ... است

... سرافراز ... دوست | غرق ... کو ... است
لی العفو ... | تا چه عرق ... شد ... است
فکر ... و اندازه ... | ... است
... | همچون ... است
... | رنگ ... دارد ... است
... | باید ... ماند ... است

پیدا از ... | ... است
... | ... است

... | جلوه ... است
در ... | ... است

از دو عالم [illegible] دیار [illegible] | قامت [illegible] زیر [illegible] است
بی فروغ جلوه [illegible] ساقی [illegible] است | [illegible] اوست [illegible]
در [illegible] | خانه [illegible] است
[illegible] در [illegible] زاده [illegible] | [illegible] است
[illegible] | [illegible] است
[illegible] انداز [illegible] | [illegible]
[illegible] گرد [illegible] | [illegible] گرد [illegible]
[illegible] وجود [illegible] | بر [illegible] است
[illegible] در [illegible] بسته اند | [illegible] است

[illegible] دارد [illegible] | در دو [illegible]
[illegible] | [illegible] گردد [illegible]

[illegible] مستانه [illegible] | آنکه [illegible] داده [illegible] است
[illegible] بسته بند | [illegible] داده است
[illegible] است | [illegible] است
[illegible] عشرت | از [illegible] ناله [illegible] است
[illegible] معارف [illegible] | [illegible] است
[illegible] زبان | [illegible] است

الهی [illegible] اهل نظر [illegible] | [illegible] خانه است
[illegible] | هر دو [illegible] است

[illegible] | [illegible] است
[illegible] | [illegible]

[illegible] داده است | [illegible] داده است
[illegible] | [illegible] ساده است
[illegible] | هر چند [illegible] داده است
از [illegible] | [illegible] داده است
زاهد [illegible] | [illegible] داده است
هر دو [illegible] | [illegible] داده است
[illegible] | [illegible] داده است
[illegible] | [illegible] داده است
[illegible] | [illegible] افتاده

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] نهاده است

[illegible] | [illegible]
بر [illegible] نشند | [illegible]

الکتبخانه

امکان همه جا غبار غم رفت
سر تو بی جهان کردن ... گذشت

ما هم ز هجر قصه بوی نوشین مجرا
بجوشی که آن پرواز سر سر گذشت

آتش تو هم ز آتش سر تو شد
هر جا آید به سر ما ز اندرون دشت

پری مهو خوار لال زنده آن
آتش به آه ... آن از سر گذشت

سوز دل ... دست از او ... است
ما ... گوی نامه ... گذشت

بیخود چو ... عالم از ... دین
عجز از خود ... دلبر گذشت

سلطنت ... شوق از ... مهر
غم سر ... جستجوی ... گذشت

بسوزم ... با جو ... عشق
آنکه ... سکند با عرش ... گذشت

با دل ... همچو ... بر سر ... گذشت

ضعف ... از محبت ... سر دارد ...
ناله ... پهلوی ... گذشت

بدل از همچو دل
بی نیاز عالم

گوهر از قطره دل
بی ... در ما

... بالا ...
سنگ ... آه ...

در گلستان ... طور وفات
جز دل ... مجنون ... گذشت

بر نوی ... ایام ... گره
کار ... خنجر ... جا که ... است

... نور ... غنچه
مخت ... دکه ای ... ساله

از جمال ... مجنون ... بستان
غیر لوق ... است

گوی

موزون ... که از ... آب شد
بس آنچه گریه ... عالی ناز ... است

سر ... ساند عشق الا ... حرف است
وز ... آتش ... دامنست

هر کجا ... خون
داره ... وادی عشق

... تماشا ...
بر ... آن

... حرف آمده است
سلطان ... که ... است

عرق ... جهد ... گرد ... دره
بن ... خورشید سرو از روی ... است

خجالت ... سرو ... شبنم
ان ... آتش ... است

بچه ... کاینات ... آورده ...
... و فارت ... دار ... است

... سنگ ... عز ... بزم ...
... گوهر از ابر و بحر ...

بحر ... گم ... در نظر دارد
... پوست ... سنگ ... است

وفا ... خط عهد ... فرمان ...
... بنده ... مروت ... دیست

زنار ... بتخانه دلها
... غافل ... از آتش ... است

... سپید دل
دار و ... گلای

... خورد آه
از ... تنهایی ... است

بزم ... بود ... اما ... است
... ماه ... است

... فلک ... شد اند ...
در ... خوابگاه ... است

... خلوت ...
از ... ... غیب

ما زند که لطف تو سر زمین شد
گل در بزم باده و غزل چه بود
ار سر خسانه عالم عشق با همه بس
بیند چو گل ساید

مهتاب بنده وار در منظور دارم نسبت
به خوشی آن بود نه در هر جوش نه هر کسی
مهلت بدو روز این گل نه داشت اعلاء
چو گل از مصیبت این ان بخال داد گل
چو هنر اسان تو جمع جه هر اس تو
همه حالت دو حسنی خوی امید دوشی
غم و دهم و ده خور دلی که ساید دار
الا لا ازلو نه تمام سر عیش چون مستید

سواد دهند
بکلام به شب شو

غم از صحبت و صال تو صحبت
جهان دهر که اغوش دار دست
محیط عشق ازند آمد هاشد

ای بحر بنفشه [illegible] و داع است
در [illegible] حال هر سال ماغ نیست
عمر [illegible] می کرد گل ساز نیست
جهان کاست

از بان مرکه جو قدم نهی که گل [illegible]
نه اگه ادرس لعل آن چه مضمه بکند
هر یکی روی کسی ان کرد میده را
دلو نامه و قسیس لوح گستده نکرت
تو بیان مرو که از عرق زحمی زند
خدا را ای لاف نه در آن منصب تو بیرت
سرا زرو نگار شدت آبی ساغر است

بجز ما من
اسیر است

تو خود کو نگار زمه خال تو است
یکی سمع مرگ گاه دل ما تو است
هر این عرق کی نو سر گل ما تو است

نعلی که روی تحیت می واست
به صبح تاب شمع از خود در آمد
ال شد که کدا امید سر احب
کند خسرو وار رنگ عقابت
بروی برتو مهر ارم آب ابر
جهان مطلع ارچشم چه میدان
نبودی آمده ست دمی سا آب

بوم خشم چو آینه
مر روی شه برا او

لی ست رنج حال که راه می من است
بیرنگ عالم تحالم تمر ده سر
رحمی ندارد ای ترسب فنا
دل بجو مطلف حسب گجا عدم
جون سحر الفس هر دو بسم
از نعمه گه نگار من هر کس
جون کم رحم از آتش نه اند
باری نعلس نشد دارد ابنای لوح

خواب و بالعشامه زوال او صحبت
در سر حد تقه دکرزن نهال تو است
شیشه آن با هوس چشمی ساغرت او است
دمی به جو در سبعد کار نگار تو است
نا لی آله در سر غره حال او است
لعل لبشه سر گذشته ال او است
نه هی ما نه ست حال او است

خون محو ر شد
زلال او است

گوی شیم ار دو اسع عرق جای من
صورتی که خود گذشته اجرای من است
ار آن دوش اسع ای من است
ار هر که دار و دام چاه من است
غم ایشان اعفای من است
ار من چو ارزد ای من است
ار معرفت های من است
ار سهاب قافه ای من است

تا نی فروختم از غزل شکر عالم را / قند در کار دارد کاسهٔ من نی هست

بیدل از بحر محیط / ما او کجاست جای

چو موج ... سلامت کای / تو جای من

جهان عمر در سرمه خواهند حال خجالت هست / به سکان تو دماغ ساغر دلوار [illegible]

به تقریر ادای تو وا کرده ام [illegible] / ز چون کاوس [illegible] ما بر دو [illegible] هست

کدورت یا لحد جوهر سخن [illegible] استغنا / نجای [illegible] عرق [illegible] [illegible]

ببار از فسون [illegible] آلود دمکوی / قبای ما [illegible] گل [illegible] رنگ

بشنو جهان استغنا که دارد لعل تو / هر که [illegible] دارد در بساط [illegible] هست

جنون [illegible] سامان تماشا خانه هست / فرو [illegible] جوش و [illegible] کردم [illegible] هست

شکست دل [illegible] خم [illegible] ام / که [illegible] گرد از غبار کرده [illegible]

بر [illegible] کرده ام [illegible] / معمور دار [illegible] بنای هست

حرف [illegible] / جو تار [illegible]

[illegible] بیدل / مرغ [illegible] کرد [illegible]

از [illegible] در سنگ [illegible] بید سوخت / وقت [illegible] کرد [illegible] کرد [illegible] سوخت

دی [illegible] لب [illegible] خم / این زمان [illegible] سوخت

خاک عاشق جا گرم [illegible] / بر [illegible] سوخت

از [illegible] بساط آگه [illegible] / [illegible] که در [illegible] سوخت

جاده محبت دماغ شعله جواله داشت / تا گوهر چو خنده دل [illegible] سوخت

وحشت القدر [illegible] / شمع [illegible] سوخت

[illegible] / عالم [illegible] سوخت

العفا [illegible] / جو [illegible] سوخت

[illegible] / حال [illegible] سوخت

برده بود [illegible] / یاد [illegible] سوخت

[illegible] / جون [illegible] سوخت

[illegible] / شعله [illegible] سوخت

دوستان [illegible] / جون [illegible] لاله [illegible] سوخت

از جنون [illegible] / [illegible]

شعله جواله [illegible] / [illegible] سوخت

جلوه [illegible] حیرت / [illegible] لالائی حیرت

هزار [illegible] / [illegible] حیرت

[illegible] / بخواند [illegible] حیرت

[illegible] / [illegible] حیرت

[illegible] / [illegible] حیرت

بعلم [illegible] / [illegible] حیرت

در آن هنگام که گل ... / رسید ... بلبل
... جمال ... / ... حسرت

این چمن چون شمع محفل جای ماست / هر شب از گردش ... اسرار های ماست
جان ببندم عشق ... مجرم / چون گل ... شبنم ... تماشای ماست
روشن نکرده ایم چو ... در ... / غبار از عرق که ... جای ماست
طرح به آبرو فکند قطره ... / ما رفته ایم ... جای ماست
دامن فشان ... ز ... گرد دهم / یکایک ... شنید ... صحرای ماست
ویران دل ... نمر داشته است / ... غبار ... های ماست
در ... اقلیم ... سند / خود دار که عقده بال ... ماست
از خود ... که ... / الحمد ... ندارد ... ماست
بنشسته که جز ... دل ... بوده ایم / هر آسمان ... قدم ... ماست
... دیده ایم / این طرفه تر که ... ماست

بند غلام ترانه ... / ... شبنم
بیرون پرده ... / ... بانی ...

... / ... نگهش ...
... در ... از وصل در بر / ... موجست
هوای عشق ... یاد دارم / ... ست

طرح

... / بر سر ما ... سایه ... چو
... / چو ما از ... رسته ...
... / ... گرد ... سو
... / ... گرد ... خالو
... / ... عالم ... رو
عشق ما ز دل ... / ... ری

... عشق ... / بند ... ای ...
... / ... بیرون ...

باز ما ... همت / جام ... همت
... / ... همت
... / ... همت
... / ... همت
... / ... همت
... / ... همت
... / ... همت
رفته ام ... / ... همت
... / ... همت

نوحی که بسان آهوی لطف اوست … از آتش ما که فتنه غیب غافل … اوست
نشان جعد معقل لطف حرز من است … نه فلک اکه عرق کبر اوست
دلوانه عاقل همه گویند در رجب … از هر خبر بافته بحر اوست
هر چند که غبار خط سیاه تو بر روی اوست … هر حرف که در انشای لطف اسرار اوست
ای گل چمن چهر غم عاشقان بپوش … این حال که نکته تو دارد اسرار اوست
تمثال نگار عشق جگر گوهر نه دارد … موش باش که خود در آلوده [illegible] اوست
دارد ندگی لقای آنها چو خورشید … جام می که بی تو نشسته گر اوست
از لعل مطهر تو شد خجل … خورشید قدم آنچه ندارد [illegible]
در حسن قمار چه تو هم بکر [illegible] … دست کو جلوه [illegible] اوست
دل شگفته در حرم [illegible] … ملک [illegible] که [illegible] اوست

بیدل [illegible] … قناعت
[illegible] بهر در ده … باشد [illegible] داد است

بر روی ما فتنه گریبانی هوس است … هر نفس [illegible] بدگمانی هوس است
کف چون ملکی جاید از روباه … هر نوع [illegible] هوس است
[illegible] … روبه [illegible] هوس است
[illegible] دستیار … [illegible] هوس است
در [illegible] … الحمد [illegible] هوس است

قمار عشرت سر [illegible] عمر … آنکس کاری [illegible]
زنار رانه جواب نچه مایه مرست … [illegible] هوس است
بند است مدام الا [illegible] اصل … بر سر کار [illegible] مهمانی هوس است

سحر [illegible] … دم [illegible]
در [illegible] … [illegible] است

بر گلرخان ماهیان [illegible] … تا زکی [illegible]
[illegible] جوانی [illegible] است … [illegible] توانی [illegible] است
خال [illegible] … [illegible]
شمع خاموش [illegible] است … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
هر زه [illegible] … [illegible] قناعت [illegible]

سخن [illegible] … طرف [illegible]
نرم [illegible] … عالم [illegible]

[illegible] در [illegible] ماست … [illegible] ماست
در [illegible] … [illegible] ماست
[illegible] گفت … [illegible] ماست

قمار

بچه کز جمع نشان ملک نام آورند | چو محیط سر بسر حرف صدهزار ما رست
بهر طرف گردی نثر آستان بی کسی | غدر نفس قدم چشم دوران ما رست
به پیش خلق ز اندازه ای معقول نه | زبان تو بنده که گفتار از جرات ما رست
درین شکوه که غافل ز فیض ما ست | در که ... جهان ما رست
ز خار فتنه چون شرار قافله | جرس ساله سر باده معانی ما رست
نگاه ... وصف اقامت عمر | گمان تا بل شان کر در ... ما ست

تکیه سود در ما ست | دار ... دل
... | دگاه ما رست

خود نمایه ... هر بیت | شبنم بادی در ... هر بیت
اعتماد انخاندار دعا فیت | شمع بر ما هی ما ال ... ب
... موی شکن ... | پهلوی ما نزد مان لا الخرابیست
فطرت از ما ... محو رد | نقش آن جامه ازلی ... ست
وصل ما ... ابد ... | تا خدا لی ... بیت
نکوی کل تا کرده آزادی خود | این ... وقف نهار بی بر بیت
بسته در ... آتش ... جلیل | خانه آسوده ... قفل ... ست
خود ... جا سوی ما ... | رنگ ... ماندن دکان ... ست
آتشم ... هر سل از جو سرم | هر چه ... خاک ... ست

الیها ... در میرم ... | چون حباب ... غرق ما ... ست
رنگها یک سلک ... آماده ... | این گلستان عالم مینا ... ست
مرد را در حلق منصف ... | بر سپهر اوج عزت محور ... ست
چون عرق ... وش ... | همت ما انفعال ... ست

حدل ار ... | مجلت ... رفت
حاک ما چون ... ست | نوموع ... ست

قانون ادب ... در موج ... ست | رن ساز گو ... در ... ست
از هر ... افت دلیل ... | سرمایه آن ... ست
هر حرف ... یاد ... مال ... | ... ار ...
همت ... بر فلک بال گشاید | ... در خانه ... ست
علم ... رساند ... آفاق | ز رشته ... فاخت بهم ... ست
ما ... چه ... ساند | ... زدگان ... ست
لی ... رحمت ... شند | دست ... عاید ... ست
هنر ... که در ... ازعد ... | خواب ... خواب ... مال ... ست
وا مانده ... فرهنگ تعلق ... | دل ... کشته ... ست
از جهل ... هوس عشق محبت | ... ضاعت ... در خانه ما ... ست
جز ... آثار عبادت ... | ... کنی ... ست

هر نی لب جوی الا کنند محرم عشق | ان دو صاحب سر که جز زلف حساب

بعد از من دست گل کل افغان مست | ار است ای رنجا گشند ربگ گا ست

تو ان نمی صبر نمود بی دل اسکسته درست | گر به تیغ ستم بشکسته درست

ای لطف سازنفس چه دل بند و | گر همیکنند ایمن شکسته درست

چو اشک شمع که از گناه سر تو | شکست الخود چه که بکسر درست

بچاره دل انوس ما که بیر دارد | مگر گدار نخود شیشه شکسته درست

ره حمار که درین شکست بر دار | پر میکنه غبار سوی و شیشه درست

در کرطلم الغنت کی بود یارب | دل شکسته کر ما ام شکسته درست

لا شن هجر تجلی | نمر ستیال

نمر حسرت شمع کم کا | خود شکسته درست

اجابتی ند مبند دنا کس بد دوست | نمر سو کنند کر دو کس بد دود

زعمر ساخته ام خود عالی موج | من نی لی که خود بند ایکر فرحس

در حسرت به سخن حاصل بیست | شماره دل شاه صبر بود دست

دور گر زلزای تحمل ان دارد | شنیدم از محن اسست بد دوست

چو صبح می د اردد که انفس و هم | ز خود ما در زبان حماع بر بود

چو دل نمی دلوار رحل | یوسف که اهمر شنگ کی دوست

هوس سر سرو از حلق سعی بانی | تو هم هوس بی هجد سرو دان

بدن گاه جهان غرور بار ده کر | جهان زده ترین من بین و دان

اشاره مثلند جک اصل عشاق کر | اگاه جمع زمین گند ن عمر و دان

مساد حب قیامت درد ظلم دل | آزرده ام جواب اکی عمر بود

مال آنکو نشد امرکه ما بند اینجا | هر دوش جو اینجوش مجلس هم بود

در شکده دل | نغمه سای

رنگ دار سر هوس | چو مکس بد بود

حم مکن در وقت حاجت نالوان | افغدر ها بر من فراق ... است

شو که ملک ملک ماه اوج افلاک | بلاها یست هرکه بهر عذر دل است

تا ازبر که الا الاینیز اند شنیدنت | سعی دارد به هوس که خرابست

عمر ها شد که زار ضعیف بی سکنم | تا نم از سلیم حرم جوانی است

دعوت قدرت الصبا افکنده بیت | پهلو لی بر زمین از سر ملیست

سع آلوده بی که رفت امرکه وهم بیت | تا اگر بر داغ بر دست است

ار ما ضعف حسن فرمانی به اشتعاد مید | کان ورقان مدح لفظ معانی

عهد که ار سد آثار دو شم کرده بهند | عمرها شد سکیم از نا توانی است

مطلع انار بند مست که بی ربط | حرص رسید ای دود ساکت دیده است

اند و در نیرو ستعلیت ار سعید باس | اندک اندک صبح بر شد دوکا

جز سیه چال ستم عاشق گرفتار است | بنشست ... [illegible] نوا ...

از رخ گل ... [illegible] | جه گل ... [illegible] شد

گنبد ... [illegible] | ارغوانی است

زخمی خجانه ... [illegible] | دماغ ... [illegible] می ... [illegible]

جدست گویا ... [illegible] | اگر گل ... [illegible] دارد ... [illegible]

گرفتار و فارغ ... [illegible] | ... [illegible] حسرت

شکایت ... [illegible] شد | جه ... [illegible]

... [illegible] | نگاه ... [illegible] خانه ... [illegible]

دو عالم رنگ گل ... [illegible] | ... [illegible] تصویر

... [illegible] آیینه ... [illegible] | ... [illegible] تمثال ... [illegible]

به ... [illegible] | طراوت ... [illegible]

ندارم ... [illegible] | ... [illegible] حسرت

... [illegible] نجاب که ... [illegible] | من خجالت ... [illegible]

... [illegible] آرزو ... [illegible] | ... [illegible] گردد ... [illegible]

... [illegible] جام انعام | ... [illegible]

... [illegible] | به ... [illegible] قیامت

... [illegible] | بخرام ... [illegible]

بوی خیال ... [illegible] دارد ... [illegible] | ... [illegible] که ... [illegible]

... [illegible] صبح ... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] مامور ... [illegible] | ... [illegible]

نغمه ... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible] ما ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] اقبال ادبار ... [illegible] | با وجود ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

دلبست ... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible] در ... [illegible] | ... [illegible]

بسکه چون جان تو گرمم که ببینم مثال — عرق از روی من و هم چو مو شد [illegible]
دل آب شد ز ذوق دارم و هیچ خاموش — از سایه‌ام خبر نکو شد [illegible]
لنگر کار عمر در دماغ میسوزم — چراغ چهره ز رنگ سوز شد [illegible]
بهر زنده‌ام هست مسکن مکدر — چند یار و کو و درد و سوز شد [illegible]
ز گلبن غنچه‌ام از نظر نهان شده — ز نوز بستر مال تو سوز شد [illegible]

ز جوش داغ سینه — محبت دل
تو هم دو در رو — ما او [illegible]

بسکه حرف بد عاری که من افتاده است — نامه‌ام چون تب ز سینه [illegible] است
طلعت عاشق نکرده از ضعیف ما مال — گر فتنه سر جا کن ز فرق دامان افتاده است
نسازد دار دماغ تو از رنگ من — بجهان کجو دین عمر تا من افتاده است
گر دماغ تو و عمر در دشت جنون — چنین ام چون تب بر سر سنگی استاده است
هم وطن فرزندم با جگرگاه دل — بند غم هایی تو و سر صحرا داده است
ز نسب طاهر عبار غنچه [illegible] است — شب رنگی کن حجاب ابر تک داده است
دل کلبه اندیشه از هر چه اند [illegible] — گر نه بستر [illegible] عضو دما جا داده است
گر تو و بسمل سر شوق جست چون عبار — دامن از هر کس لب مرا یک [illegible] داده است
وضع محو نگاه خانه سر بگسست — بجهان [illegible] اجرم رو داده است
طلب عاشق همین و جنس عبار باکیست — تو نخوار که غذا [illegible] داده است

محبت و افغان از رحم کار زنگار — هر دم اال افسانه گر هر کس یک تا داده است
هر دم با تو کس ای عبرت احساس [illegible] — عشق من حال امر صحرا داده است
شعل کو تا جمع شد طرح هزار — از کمند الفت گان کاران داده است
خار راه بستر من جلوه اسباب [illegible] — ولی این کار و افسانه تپنی افتاده است

برق جولان — لبالب عمر و بس
الحذر [illegible] — دو دو [illegible] داده است

و منع [illegible] عرق کالا [illegible] — قابل اسفره کان قبضه بند [illegible]
از غم مجموع شد این فرهای [illegible] — از تمیز و دار [illegible] احراف [illegible]
غفلت دلها جهانی را هوس [illegible] — به جا هوس [illegible] امیاری [illegible]
ز هیچ فلک و کان و هم بی اندازه است — ما جه سر دانه دو طرح نالو ام عراف
خوار احبت جای سعو [illegible] — ملح جز نور نافر سلطان باف [illegible]
هر زاویه‌ام در [illegible] گرده اند — منع قابل هم بر [illegible] قدری با انصاف
از نوی حوف رضا خلد [illegible] — ور نه ما به گهر [illegible] اعراف [illegible]
نقش این فکر ما کی کشف [illegible] — عیبک فطرت [illegible] الله [illegible]
بو الهوس تو و باش این [illegible] — هر قدر تخته [illegible] مخطط اعراف [illegible]
عرش و [illegible] — کعبه ما الی مو و دی [illegible] اطراف [illegible]
لی اللهم معالی بسم [illegible] — صورت غنقا [illegible] جرس [illegible] قاف

محافظ

قید دل بلبل [illegible] | فطرت تنها [illegible]
بار منقار [illegible] | [illegible]

دوش کز یاد جنانت عجز شوق آهنگ داشت | سینه ولا لاله گه از تنها بیابان لنگ داشت
دل بذوق جلوه‌ات عار از دو عالم صلح | ورنه آنجا جنون با شاهد جنگ داشت
در شکست ساغر فرش جولان تو او [illegible] | جا که از شوق غبار رنگ داشت
بنوا زهر قطره اشکم رخت سنگ ناله | از زوداه سر راه عجب اشک داشت
جور کردو هم بگرداه مراد تحیر تهی دل | آشیانه گونی زیر دو سنگ داشت
ما همه شور جنون تیر از بت شسته ایم | جرأت آن جلوه بالاله قدر ها رنگ داشت
از کهن بهمنت [illegible] آخر ای نگر | هرکه از فال جنون [illegible] سنگ داشت
مای دردم [illegible] زنزل غمی | چه [illegible] ننگ داشت
عمری از فیض خاموش عافل [illegible] | [illegible] آهنگ داشت

سبکه گشتن تو [illegible] | غارت [illegible] بهار
غنچه با بند [illegible] | [illegible] رنگ داشت

ما چون نقد [illegible] رنگ داشت | [illegible] آن بدن [illegible] سنگ داشت
دل اسکندر تو طوفان [illegible] امید | شیشه ما چو [illegible] سنگ داشت
هم چون سایه از [illegible] غفلت داشت | آهو کی رام آینه [illegible] زنگ داشت
کاش [illegible] جلی بود | شمع [illegible] ننگ داشت

[illegible] حالا که بر جرم [illegible] ام | [illegible] چون تو هستی سنگ داشت
عشق هم دارد لا انتهار چون [illegible] | هر قدر [illegible] بود و [illegible] داشت
[illegible] بار [illegible] روا از عدم | آتش ما هر که جا [illegible] شعله جا در سنگ داشت
[illegible] چون لاله گل غنچه [illegible] بهار | هر قدر بار [illegible] گردم او [illegible] داشت
شمع را فروش [illegible] دل خواهند | [illegible] به قدر از [illegible] داشت
ما همه وحشت غبار [illegible] | اشک [illegible] هر قدر رنگ داشت

تفسیر تو [illegible] | [illegible] آفتاب
غبار [illegible] | [illegible] داشت

جسم [illegible] سامان گل [illegible] | در نظر خواب [illegible] سوخت [illegible] گل
ای جوش [illegible] که در [illegible] | بال بلبل [illegible] دارد [illegible] گل
در گلشن [illegible] صبح [illegible] | [illegible] رود [illegible] سامان [illegible]
داغ [illegible] ده ام | [illegible] قدر [illegible] گل [illegible]
وحشت [illegible] | [illegible] سامان گل [illegible]
[illegible] جمعیت [illegible] | [illegible] سامان گل [illegible]
تو هم از ناله بلبل [illegible] | [illegible] از خانه [illegible]
ما [illegible] | [illegible] گل [illegible]
[illegible] نیر [illegible] در [illegible] | [illegible] گل [illegible]

عشرت رفته در شبنم تماشا داده | خنده‌های صبح از خوش برانداز گل است
مایه زندگانی آهوان نکهت اوست | دم عیسی خجل از نکهت دامان گل است

سوداکاری با درخش عو
سراندن ابحوا [illegible]

لب گلگون زده ایم
ما به گل است

خنده صبحگهی در بند گریبان گل است | عیش موج سبزه گر سرگشته طوفان گل است
غنچه‌زار وی گل از آتش بر سرست | خلق خوش گشته از گلزار وی دستان گل است
رونق انجم را هر که خنده ماست | دم صبح آینه حسن چراغان گل است
محو تمکین هزار تماشای تو ایم | مد نظاره ما رشک خیابان گل است
دور شوخی را قدح در کار نیست | گردن شیشه [illegible] نوش من [illegible]
آب [illegible] از معجز خون یافته ایم | نو بهار هوای [illegible] گریبان گل است
گر ز لعلت [illegible] رنگ ملاحت | شور شبنم [illegible] از لب خندان گل است
ابروی [illegible] درد | مصرع آه سحر مطلع دیوان گل است
رنگ [illegible] بسته آراید | ما خبر [illegible] گل است
بسکه [illegible] شد از بوی صبا | دامن [illegible] دامان گل است

از رسوای عشق
ناله بلبل [illegible]

آتش [illegible]
[illegible]

نقش دمای سر [illegible] | عاقبت [illegible] جوهر [illegible]

جم [illegible]

ال م

جز [illegible] خود [illegible] غنچه از [illegible] حال | گردش [illegible] رای از دل [illegible]
گر نه [illegible] جوش [illegible] | صبح [illegible] موج [illegible]
تم در [illegible] پرده [illegible] | موج در [illegible] چون [illegible]
بعد مردن [illegible] زنجیر عشق | هر [illegible] مدام [illegible]
تا بدل [illegible] شوق [illegible] | گرد [illegible] فروش [illegible]
[illegible] از [illegible] | [illegible] کلفت [illegible]
دولت [illegible] | [illegible] روزگار [illegible]
مرهم [illegible] | سنگ [illegible]
از [illegible] خواهد ام | بیت [illegible]
[illegible] ساز سای [illegible] | جان [illegible] کلفت [illegible]
[illegible] گم کرده ایم | مردمک [illegible]

در [illegible]
شعله [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] سر [illegible] | [illegible] خط [illegible]
[illegible] | دانه [illegible]
[illegible] برده ام | چون [illegible]
حال [illegible] | [illegible]

بخت دور از دو آراسته [illegible] — در ملامت ها هم [illegible] موج [illegible] است

هر که را از نشئه معنی [illegible] — ناله عشاق می [illegible] است

موی [illegible] در سر کوی [illegible] — سعی [illegible] جامه احرام ما است

سلیمان [illegible] نمود [illegible] — جوهر اندر خانه [illegible] است

از صبا [illegible] نمود [illegible] — چون [illegible] است

گر ز عصای [illegible] — چون خط پرگار [illegible] است

اهل معنی از هجوم [illegible] اند — صبح [illegible] است

گرد [illegible] ماند — چو [illegible] است

	به دل از [illegible]	دل [illegible] جمع کن	
	[illegible]	در [illegible] است	

[illegible] است — شعله [illegible] است

[illegible] خواهنده است — ور نه [illegible] از خود [illegible] است

عاقبت [illegible] کن — شمع [illegible] است

بی [illegible] داشتن — آنچه [illegible] است

[illegible] — از [illegible] است

[illegible] — خاک [illegible] است

[illegible] از شوق [illegible] — جامه [illegible] است

در حلقه [illegible] می پرورد — [illegible] است

احتیاج [illegible] کرده اند — در [illegible] است

مجلس [illegible] مباد — [illegible] است

شوق [illegible] — [illegible] است

[illegible] — [illegible] است

هر که [illegible] دل — مرغ [illegible] است

روشن است [illegible] عقده های خاطرم — هر که از [illegible] است

[illegible] — [illegible] است

عاقبت [illegible] — شعله [illegible] است

[illegible] در غبار [illegible] می کند — [illegible] است

حاصل [illegible] — دانه [illegible] است

[illegible] — [illegible] است

شوق در کار [illegible] — [illegible] است

[illegible] — تا توانی [illegible] است

داغ [illegible] جمعیت است — ناله [illegible] است

[illegible] — دو [illegible] است

[illegible] — ور نه [illegible] است

بسکه بیند دل خود را بحلید
جوهر آن گل شد پدیدار
شانه ها چون صبح
باهر جا که کرد از طره
بر غزالی قتل ساده
بهر آرزو ما ...

از طره اش
انگشت در رنگ حنا ست
بلبل کهنه ... اند
او تماشا ست
قاتل ار خوشم کند
ما ... ست

با دل سنگ کار ایجاز مرهم پاره نیست
زاهد و رقیب عزیز رحمت مشکل
دشت ها معمور ... ز غبار هر سر است
عمرها شد در که این بیکسی چاره نیست
ناصحا نقش ... موج ... انتظار است
سعی ... را ... سنگ دگر است
دامن دو در ... از ... داد
بر ... از هر ذره دارد نوای
آدم از بهر گندم کون ... داد
... دو ... در دامن
کارها با غیرت عشق ... ده است

... صحرا روم از ... زنده ام چاره
خانه ما را ... خوانند ... نیست
... گل ... جان خانه و ... است
... باید ... خسته ... جاره
ای سحر ... وصل ... چاره
در علاج زخم خار ... دامان ... ره
گاهی ساید ... است
ای ... غزالان ... چاره
... سر ... زبان چاره
... فراز ... گل چاره
... از ... ست

ساقی ... چون ... جام
دی بکی ... گل ... گردون ...

... دلبر ... سر ... ند
دایم ... انفعال
... که ... زدن
... فردوس ... ست
خلوت ... بهشت ...
ما گرد ... ای ...
ای ... ناست
هر ... عزت کو و قار
سعی ... خدمت ... پرور ...

ای ... بیدل
عالم ... ام

نیاز نامه ... عنوان است
... باد باد
غرور ... ادب ...

... دارد که ملکها ... است

... گل ... رنگ ... ست
ما ... گل ... ست
بر فلک ... گل ...
... گل گردد ...
حال ... گل گرد ...
... گل گردون ست
... لاله گل گردد ...
... گل در ... گل گردد
... گل گردد ...
... از ... گل گردد

... دو ... دوش
... گل گردون ...

... ز ... ست
... دیده و ... است
... سکندر ... ست

ثانی تو هم نداریم ورنه خوبان را چه | ز نومیدی هر چمن ما را چمن پیداست

ثمن نهیه الا بش | در بند دل
جز لب [illegible] | چشم و آبی

در طریق عشق از خضر رهبر کار نیست | طایر نظاره را بال و پری در کار نیست

انتظار خورشید تو و لو آب جز شبنم | [illegible] در کار نیست

می برد از خویش سر گردانی چو گرد باد | سر خوشی [illegible] ساغری در کار نیست

مرغ ما را در رهایی چو دمی بوی گل بس | آشیان [illegible] شهپری در کار نیست

قلزم الفت طریق موج [illegible] | نقش [illegible] خبری در کار نیست

گل نخواهد زخم خنده [illegible] تمام | شبنم شوق [illegible] در کار نیست

شانه از [illegible] زلفت با بند [illegible] | دفتر [illegible] مسطری در کار نیست

اوج همت بود | اهل [illegible]
هر شاخ تو همت دل | جوهر [illegible] در کار نیست

رفتن عمر ز رفتار نفس ها پیداست | جلوه گرد از قدم موج خرامت پیداست

بی نوا بست دل از بار جهان کلفت | شیشه [illegible] آتش حسن صدا پیداست

گرد ماده که [illegible] | نفس [illegible] سینه چاک صحرا پیداست

[illegible] کدورت آریم | [illegible] مژگان [illegible] پیداست

جوهر آینه ذره [illegible] قید وطن | عکس [illegible] نمود ما [illegible]

اثر [illegible] بس نبود آن شوق | خاک [illegible] جام طرب حلقه زنجیر [illegible]

[illegible] جوهر خود [illegible] | [illegible]

[illegible] در چمن ادا [illegible] | هر [illegible] در [illegible] پیداست

حاصل [illegible] داغ عشق | چون شرر دانه [illegible]

دست [illegible] بوی تو [illegible] گرفت | رنگ [illegible] از آن بحر که در [illegible]

[illegible] که ز هر غنچه [illegible] | جز [illegible] رنگ بهاران پیداست

از [illegible] | گره تار [illegible] حباب [illegible]

شیشه [illegible] | [illegible] نفس [illegible] پیداست

[illegible] | [illegible] دل
دام [illegible] طرب | رشته [illegible] پیداست

ما ز [illegible] گره اشک [illegible] | شوق [illegible] سحاب [illegible]

از [illegible] | ناله های [illegible] آبله [illegible]

[illegible] گند [illegible] | [illegible] قطره [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] لازم [illegible] | خانه [illegible] پیداست

همه [illegible] | [illegible] پیداست

[illegible] | [illegible]

بسجده دامن [illegible] انجا
مدرکوست عنبار [illegible] رفته من [illegible]
عجز [illegible] درین [illegible]

ما داو کردی [illegible]
زعرق [illegible]

[illegible] نغمه بلند [illegible]
[illegible] سحر رنگ سلامت [illegible]
گوهر [illegible] همه [illegible] ندارد
تنها دل عاشق [illegible]
[illegible] عم [illegible]
ما الله [illegible] ما دل [illegible]

بدل [illegible]
[illegible]

[illegible] که ندارد [illegible]
[illegible] کو [illegible] زبان الله
[illegible] جهل [illegible] قوت [illegible]
غافل [illegible] گوش این [illegible] گره [illegible]

[illegible] در [illegible] دل [illegible]
با خبر باش [illegible] جان [illegible]
[illegible] اگر [illegible]

از [illegible] دل
[illegible]

در [illegible] رنگ [illegible]
صورت [illegible] بهزاد [illegible]
هر [illegible] دگر [illegible]
هر [illegible]
چون رنگ [illegible] بغبار [illegible] ادم
از [illegible]

[illegible] سلامت
[illegible]

هر [illegible]
[illegible] که [illegible]
نور [illegible] الملک [illegible]
[illegible] گرفت [illegible]

ماجرا [illegible] گرفتاری [illegible]
از [illegible] که [illegible]
هر چند همه [illegible] صورت [illegible] جمع
چون غنچه [illegible] مانده [illegible]
از خاک گل [illegible] چاره ندارد
[illegible] که [illegible] در [illegible] باغ
[illegible] نقاب [illegible]

[illegible] اگر تو
[illegible] کمال تو

[illegible] شده است
[illegible] دارد
[illegible] گره
[illegible] شعله طرف
[illegible] همه کیفیت [illegible]
انکه در [illegible] آتش
[illegible] شده [illegible]
[illegible] شعله [illegible] کرم [illegible]

در دیده ما حلقه زلفت [illegible]
ای [illegible] دل [illegible] عاشق [illegible]
در [illegible] صاحب [illegible] خط [illegible]
از گل [illegible]
[illegible]
[illegible] بوی گل [illegible] دست
[illegible] در [illegible]

از [illegible]
یک حرف [illegible]

شعله [illegible] دیدار گل [illegible] شده است
افتاب [illegible] آب نمایان شده است
آتش [illegible] پنهان شده است
آب [illegible] قوت [illegible] شده است
فلک از [illegible] قدم [illegible] شده است
[illegible] اندیشه [illegible] شده است
[illegible] بدیدار که [illegible] شده است
[illegible] حقیقت [illegible] شده است

ادمی را که نباشد ... طلس ... محرم است | جنگ ها ... این ... اگر ... طلب
با قدم ... سر ... امد ... شت | گشت ... از کوی ... گرد ... ملامت در
... مضمون ... آمد ... بهر پای ... | ... خط ... اردرک برگ گلست

بدل ... حلق ... | جهان ... وصال
شاید ... | اشفتان ... کلست

هست چو ... عهد ... دوست | باید ... غیر ... دوست
از وهم خلق چه حالت ... | ور ... این ... گرد ...
... ... | آه از دل ... که خود در ...
... ... | دل ... باید ...

... ... | از خط ...
... ازل ... | جهان ...

... ... | خسرو که ...
ای ... طلب ... | ...
زان ... گذشتم و ... | ما را چه ...
دل ... ابروی ... | ور ...
شور ... | حاکم منصور ...
... غزلت سندی | از ما ...

جرم ... | جایگه ...
برده ام ... | ای ...
انچه ... زاده | کار ...
دل ... | آه ...
عالم ... | ... فولاد دادا
حرف ... | ...
ما ... | ای ...
گر ... | ور نه ...
... | ...
... | ...

... | ... گلستان
... گل | ... داد است

... | قطره ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...

ابراعز

راحت جاوید عاشق از قبولی سخن است ‌ ‌ بخت ... که چشم ... [illegible]
از مکافات عمل ... نهاید ... ‌ ‌ هر سر ... ما جز عبرت ... [illegible]
[illegible] ... در ... ‌ ‌ ... آهن ... [illegible]

انقلاب ... [illegible] ‌ ‌ ... از لطافت [illegible]
العدل ... از ... [illegible] ‌ ‌ ... [illegible]
همچو در ما ... [illegible] ‌ ‌ ... [illegible]
در خور امواج ... ‌ ‌ ... [illegible]

... [illegible] ‌ ‌ ... [illegible]
همچو در ما ... عالم ... ‌ ‌ ... [illegible]
الغث ... [illegible] ‌ ‌ ... [illegible]
چون ... آید برون ‌ ‌ ... [illegible]
ما در ... [illegible] ‌ ‌ ... [illegible]
... نوبهار ‌ ‌ ... [illegible]
از ... [illegible] ‌ ‌ ... [illegible]
در ... [illegible] ‌ ‌ همچو ... [illegible]

... وفا ‌ ‌ ... [illegible]
... [illegible] ‌ ‌ ... [illegible]

زمان ... [illegible] ‌ ‌ ... [illegible]
... [illegible] ‌ ‌ ... [illegible]
... [illegible] ‌ ‌ ... [illegible]

... [illegible] ‌ ‌ ... [illegible]
... [illegible] ‌ ‌ ... [illegible]

... [illegible] ‌ ‌ فاصله ... [illegible]
... [illegible] ‌ ‌ ... [illegible]
... [illegible] ‌ ‌ ... [illegible]
... [illegible] ‌ ‌ همچو صحرا ... [illegible]
... [illegible] ‌ ‌ ... [illegible]

... [illegible] ‌ ‌ ... [illegible]
... [illegible] ‌ ‌ ... [illegible]

... [illegible] ‌ ‌ ... [illegible]
... [illegible] ‌ ‌ ... [illegible]
در ره ... افتاده‌ایم ‌ ‌ ... [illegible]
... [illegible] ‌ ‌ ... [illegible]
... [illegible] ‌ ‌ ... [illegible]

هر طرف مژگان گاهی حیرت [illegible]
هر دو عالم [illegible] بیجمل است

خوش [illegible] بر [illegible] کار [illegible]
اشک [illegible] کار [illegible] رنگ [illegible] محمل است

امتحان حسن عشق سوی گل کرده اند
بی رو وارها [illegible] در چشم [illegible] محمل است

مارا مندی ادای [illegible]
آسوده است

مندل از الفت [illegible]
که الفت [illegible]

هندام از [illegible]
[illegible] الهی را

این حساب [illegible]
دل ادا [illegible]

رنگ [illegible] بهار خط از دود [illegible]
این وحشی از خیال [illegible]

از صبح حسن [illegible] دامن [illegible]
از نفس [illegible] و [illegible] رفت

دشمن [illegible] جانان [illegible]
اشک [illegible] مژگان [illegible]

کسک [illegible] ماکوس [illegible]
انحاف [illegible] شبنم [illegible]

[illegible] حقیقت مرگ [illegible]
[illegible] نور [illegible]

[illegible] دو عالم الفت
[illegible]

جولان [illegible]
جان کند [illegible]

[illegible] کاه [illegible]
آنچه دل میخواهد از اظهار [illegible]

[illegible] طوفان [illegible] ز تا [illegible]
هیچ جا [illegible] طلب [illegible]

[illegible] عرق [illegible]
هر [illegible] آسودگی [illegible]

اهتمار

[illegible] اثر [illegible] سپهر [illegible]
دستگاه [illegible] اوست

نور دل [illegible] غبار [illegible]
[illegible] کار [illegible] است

وحدت [illegible] کار [illegible] اند
[illegible] همراه [illegible] است

[illegible]
وار [illegible]

شمع [illegible]
[illegible]

نوشتم [illegible] بوی [illegible]
[illegible] دل [illegible] جای [illegible] است

[illegible] عالم [illegible] داد [illegible]
الدام [illegible] است

دلت [illegible] عشق [illegible] از سینه [illegible]
[illegible] کجا [illegible] است

بهر [illegible] خود [illegible]
[illegible] است

[illegible] موج [illegible]
[illegible] فروزنده [illegible] است

[illegible] امید [illegible] گمراهی [illegible]
[illegible] است

[illegible] توانی [illegible]
[illegible] است

[illegible] موج [illegible]
[illegible] است

[illegible] شمع [illegible]
[illegible] مقصد [illegible] است

[illegible] کار [illegible]
[illegible] است

[illegible] مدعای دل [illegible]
[illegible] است

[illegible] آسمان [illegible]
[illegible] است

هر که این خانه کند دم دو / ساده و در خاک ره کو
کان اسیر حسرت / غلطید و رفت

دی ز شنگی که ز ما گوی خرد می‌رفت / ز دو زبان ناوک ستم دار لب دو بند و رفت
شمع گل برگوش ... مستان شکست / هر کس ... زد و کم ماند و رفت
عالمی صید ... اسکی میدواشت / ... ما کاه و ... کرد و ... رفت
ز آن دهان ... بگو ... / ما ... الله ... رسید و رفت
... ماند روشن / ... رفت
ما بهار ... بر لب ... ماند و رد / هر قدم ... ماند ... و رفت

جهان ... که براو / راف روز و ... گذشت
... / فهمید و رفت

شمع ... در منقار داشت / و ندر ... داشت
نعمت ... وصل ... / ... در ... داشت
در ... بلبل ... / حرم ... داشت
مارا ... اعراض / ما دنیا کار ... داشت
هر ... / ... داشت
و ... / دل ... داشت
... / ... الانهار داشت

۳

بیکسی ... / ... آتش
عاقبت ... آتش

... آتش / ... آتش
... / ... آتش
... / ... آتش
... / ... آتش
... / ... آتش
... / ... آتش
... / ... آتش
... / ... آتش

... / ...
... / ...

بسکه دارم ... شوق ... / ... آتش
در ... قطره ... / آ ده ... آتش
عاشقان ... / ... آتش
از ... عشق / ... آتش
شمع ... فانوس ... / ... آتش

چون سپهدار جگر حسرت ما بر سر بس / لشکر غم سر کرده سپاه غمهای بسر کوی تو است
از تماشای دل صد پرده ام غافل عتاب / بر آن آرام حسن دارد دستگیر کوی تو است
ما الها در پرده صبح که زنده ایم / خفته شب [illegible] یار [illegible] بر کوی تو است
بی تو هر شب از لباس صبح پیروزه مکن / زنده کانی عالم گر در زنده ای بس
آسمان رنگ ماتم گشته حال ما بپرس / نامه مجنون زنده ام [illegible] بر کو
خیمه بر [illegible] تسلیم ما و روز است / پیرهن [illegible] صحرا [illegible] بر کو
ما را در عالم صورت مقید کرده اند / زندگی در سوخت [illegible] بالای بس
خلوت [illegible] گرد تماشا [illegible] / عاشق یوسف [illegible] کنعان بس
در بهارستان [illegible] بلبل مجلس / شنیده ام در [illegible] بیدار بس
هستی ما هر دو از سجود درد / ام آینه [illegible] گرده [illegible] بر کو
هیچ ما غنچه ای کار دل ما و [illegible] / سرخ گردم [illegible] سعد [illegible] بر کو
[illegible] مردم جنس انسان را نظر پوشیده اند / در غم ها [illegible] همچنان بسر کوی تو است

حرفه اهل حسد [illegible] / [illegible]
که گویند گفت / [illegible]

سر فرازان را دم چاره زبست / لغزیده ام ورنه ره در راز بست
بشنویش از نظارت تمامت سلامت / ما را وفا [illegible] ایام بار بست
زیر فلک گنبد [illegible] / در کار [illegible] بسته [illegible]

ز حرم است [illegible] او [illegible] / در حرم [illegible] بست
مرکا [illegible] باز [illegible] / غنچه [illegible] دو [illegible]
ما عجز [illegible] شوق [illegible] / [illegible] عجب [illegible] گرد [illegible]
عجز [illegible] پرده [illegible] از دل / ما را [illegible] اندر [illegible] در کار

[illegible] از دل [illegible] / [illegible]
هر [illegible] عشق [illegible] / [illegible] ما [illegible]

[illegible] مال [illegible] / دل [illegible] تو [illegible]
[illegible] جفا [illegible] / [illegible] از [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] اهل [illegible] / [illegible] رفت
هر جا که دیدم [illegible] / [illegible] کدام [illegible]
[illegible] لطف [illegible] / [illegible] رفت
[illegible] / [illegible] رفت
[illegible] / [illegible]
از [illegible] ماند [illegible] / [illegible]
[illegible] / خاک جو [illegible] رفت

بیک یا لاله اما عشق جهان آراست / جز حریم کوی تو از دو جهان ما را هوس نیست

ار رضا گر لب جان بر نتابد بیش / آب بی تو هر جا که دیدم زیر دست

از وداع غمزه او ... گرده ام / ای که ساقی ما شاه جهاندار ... است

نقش امکان از کدام دار دو ... / هم ما رست ... و لب ... در لب

عقلت تحقیق بره مار و کوه دوم ما / ورنه در دهها چو اول کتاب نهار دو است

از امل ... غارت کرده ام / ز آن ... بخواند دانه ما حرم است

شیوه بیگانگی از ... در دس / ما خود الخلوه را ما ربله کونه باشد

ها تف ... کنون بشوق ... کاه / ورنه جانا مست ... بالای چو ادهم

اینکه مجنون ... من فهمیده / در جگر نهان فره ما دام بکشت

الشکار ... اندر ... / ای ... جاک ... زمین دامن

... گودا ... افلاک ... / در ... خوش ... کرما ...

از ... بند عالم الغیب / آنکه فردا و عقدم داده ...

ما نوی ... اما که ... جانوشی ... / ... که در ... در ... سرو ...

ع ... از ... مهره ... ما / ما را ... از ... او ... ماست

میسوا ... نجفی ... شند / وقت ... مهر ... جا ... یار

ار ... دمی ... ملک ... است / ... طرف ... دو صد ... مینا

دل بسته ای بی ... زخمه ... / و پیر ... شهر ... خار از ... است

و همی ... موسی ... ابد ... رم / کهف ... سوختن ... عاشق محتاج است

بهر ... ما ... / ... که ... ماست

چون ... / از ... که ... ما ... ما

رحم ... خوار و غم ... حاجت / ما چو ... حاجت است

دل بسته ام چو دانه گندم / از ... حاجت

سکر تیغ جفا ... آید / دهان ... از ... حاجت است

ما ... نیز ... / چو ... لاله ... حاجت

ز خال ... خور ... معلوم / که از دوا ... حاجت

بگوی ... مجلس ... رباب / ای جای سجده ... خاک آستان حاجت

اگر چه ذوق ... دارد / بوجب ... حاجت

... درکوچه ... / مقام ما و ... حاجت

برنگ ... گل ... / ز ذوق ... گل حاجت

بر ... فروش ... / بهر چه ... منزل ... حاجت است

بهر ما ... / ... از ... حاجت

... وصل ... /

هیچ از ... در ... کس ... / از خوش گل لاله ... رفت

ما کشته دهانش عید نداریم … یارب چه جور بر سر مشتاق رفت
این مطلب ماست که بهر کو ز ما رفت … دامان گهر بود که دو شیر از دیده بار رفت
گلچین فرصت سحر ز وبید ناسیم … ما داده ایم که چو جان بیکس رفت
جز رنج عبرت ز دیگر آنکو دیم … هر رنگ که دیدم انکار ز کس رفت
ای سحر فرصت روا رند ایم … ما در فروه آن ند که چون بال من رفت
چون مور چال ارزن ما ندیدیم … کامد بحر رنگ آمد و رنگ ما رفت

پیدا نیست صبح / عمر رنگ ما رفت … ای سید احمد / خواهد کو کار رفت

زحمت چاره ندارد دل که آگاه است … ز دوش کوهر ایشان جانان کاست
حکومت عمر ما مست بهار نفس … از من خورد ایشان سگه کو ماست
راه صفا ما بعشق توانا نیسم … مرا از شمع صفت شمع ایشان راست
در رنگ مستی مخور که چون گرد … بجنب نشر اگر سر زود بر جاست
بنا عشق بیدل ز دوش سفینه … مو غنچه رنگ گرد دشت است
قلم ملک بلند که بید دوست … که چون نقش ما و کس نیزار است
از رنگ چهره ما سوز دل بود در دشت … چراغ شعله الافتیاد که کاست

بسی بدو شکر … که از ضعیفی دو نالکو / سیاست سل … تا ماه است

دل اگر ره وام بلا بر سر است … در ره غم زلف این دل نگاهست
این نگاه نازک و وسعت امکان … افلاک چشم آه تار نگاهست
این عمر کو دل که سر کوش ناهان … شمع عیب رسید کوس اکلالست
بزم حسن ظلم بود باده بر سی … ای من هجران از ل عالم الحاجت
پیوند بی جز و بهار دشمنیه عاشق … مو چیکارش گرد شعله آتشست
زخم تر بی رخ از حسن آب تر نمی … که رنگ بود ادمی اسشکست
بلبل چم بار او رد ای ز رنگ زحمت … از شعله آسان براز جنس نگاهست
نخسم عبار خطاو خبرش آخر … انخانه جو داغ از انزود است

بیدلا نکنست / هر نفس قدم … تراش چون کام / نور نیمار است

حال تیرم اگر عزو جاهست … ز دشتگی ما رفوف ما نگاهست
خبر و نشر که از ندیر وصل داکر زند … هر جند امید عفو در کشتگانست
عشق عیسی بر ز دیگر بسر کند کس … در اعتبار محبت کی ساماست
جان که خون مرا خواهید دل تا امید … ما هر سنه سنگین کار سر و دمم نگاهست
شاد که فطرم حسن تر که نقاب … و هم که مینغروش بیگاه کاست

بیدل اسیر تلف گر / از شش برو بال … نسیم طرازی صبح / انجم کداز آتش

بر سر ما جلوهٔ قدش سایه گستر است
بمقام همه برق نگاه بجانب نگریست

تند دست آن زره دامن عنبر است
داغ جگر نی کار و بار [illegible]

بر جاده ها بار نفس می زند قدم
یار سخن سرا که کوی بجانب [illegible]

از گرد قامت تو کوی جهان گی
این سوی همه عشق بدرها [illegible]

قمری بجای سنبله روئیم آمدست
چشم عنبر طره عنبر فشان آمدست

بلبل جوش محفل گل می کند بیاد
یار بهار چمن همه [illegible]

ز آرم جوش حرم اگر بهار است [illegible]
این موج [illegible] دو [illegible]

سد اگر طمع تو
مشاطه کی کند

[illegible] شاید
بیان [illegible]

ای صبح دردی بار آورد کاروان [illegible]
بر خویش سایه [illegible] دکان [illegible]

فریاد عاشقان سرای رسید
های دکان سرمه فروشان [illegible]

عمر [illegible] فرست [illegible]
رنگ [illegible] عنان [illegible]

از حرف [illegible] عروج بهاست
[illegible] دمان [illegible]

سر [illegible] گلهای [illegible]
گر [illegible] کرد دل [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
فلک [illegible]

بوش [illegible] غنچه [illegible]
رنگ [illegible] جام [illegible]

موج خون لاله می اندازد سر در نظر
ما دل دیوانه در دام صحرا بست

در رهم از جان [illegible]
گلشن شبستان [illegible]

شهر الهی تحسین [illegible] بود
آرزوی ما [illegible] طرف دامن صحرا [illegible]

بسکه ما از حسن خلق خو کرده ایم
رنگ [illegible] که [illegible]

[illegible] پرواز
غم دارد [illegible]

[illegible]
[illegible] خود [illegible]

[illegible] انفس قدسی [illegible]
[illegible] مشق [illegible]

از ره [illegible] شنیده ام
[illegible] اشتغال [illegible]

ذره ام [illegible] خود [illegible]
[illegible] عرض [illegible]

[illegible] نشان [illegible]
بر [illegible] احکام [illegible]

[illegible]
[illegible] تماشای [illegible]

عالم [illegible] مرگ [illegible]
خواب [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] اخلاق [illegible]
کمال [illegible]

[illegible] معتبران را
[illegible] قلم [illegible]

قبول خاطر [illegible] اسلام
[illegible]

زنرگس ... [illegible] ... بهمت | در انتظار ... [illegible] ... است

... خانه ... [illegible] ... ماند | ... [illegible] ... است

غبار ... [illegible] ... | زمانه ... [illegible] ... است

بهر طرف ... [illegible]

هر سکه ... [illegible]

سر ... [illegible] ... جدا

تاج ... خاک است

نبات ... [illegible] ... | روز و شب ... [illegible]

انچه ... [illegible] ... دارد | وانچه ... [illegible] ... است

در دو ... [illegible] ... | برلب ... [illegible] ... است

خواه ... [illegible] ... | چون ... [illegible] ... است

تا ... [illegible] ... | تا ... [illegible] ... است

هر دل ... [illegible] ... | هر ... [illegible] ... است

ور عباد ... [illegible] ... است | چون ... [illegible] ... است

از ضعف ما راه ... [illegible] ... | در ... [illegible] ... است

چون ... [illegible] ... | همچو در ما ... [illegible] ... است

سکوه ... [illegible]

... [illegible] ... است

چون ... [illegible]

... [illegible] ... فلک

... [illegible] ... است

... [illegible] ... عشق

ماکل

... [illegible] ...

بلی ... [illegible] ... | زنده ... [illegible] ... است

... [illegible] ... | خاک ... [illegible] ... است

... [illegible] ... | خانه ... [illegible] ... است

عقل ... [illegible] ... | عشق ... [illegible] ... است

شغل ... [illegible] ... | هر ... [illegible] ... است

قد ... [illegible] ... | در ... [illegible] ... قطره ... است

چه دل ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... است

... [illegible] ... است | مژه ... [illegible] ... است

... [illegible] ... | رشته ... [illegible] ... است

... [illegible] ... است | دل ... [illegible] ... است

... [illegible] ... | ... [illegible] ... است

... [illegible] ... آرام | از ... [illegible] ... است

... [illegible] ... است | شاخ ... [illegible] ... است

... [illegible] ... | و ... [illegible] ... است

... [illegible] ... | ... [illegible] ... است

بس از عجب بهر سال دهد جلوه اشک
مژه‌ام از طرح کمانی بی‌نم بست

جستن آب حرف تر را
ورنه آهسته آمد
آمد غم جسم
گرد نام نفس دل

مدار و مدل
بار جرم ببست
... سیال
دلی ام بست

عاشق از آن کم موکران لب بست
از عرب یار رنگ که جهان تاب
ز الملک روی از آدم چه محالست

تصور مباد ... موی میان
وا که دو دست ... بر جهان لب بست
کخدم نوا ... بر جای بست

مدام آن عزم
بر جسم مصور ضیا

ار کالعدم
رم نوای بست

ز آنچه عرض افتد چون بد بست
آل همت از سنه یا ولی دارد
بر سر ... از خط ...
کوش ... از ... برده ... شد

فطم حرف این حامه ... درد
راه ... داکد ... ساعت
رخانه لو ... شده ...
از ... رنگ ...

کش ... لعل ...
در ... محیط ...

د...
... سعت

گرد نام در صحرای تو منزد ...
نو مجنون ... کی داغ ...

تا قیامت ... دیدار باید ... بس
ز ... وارهی طلب ... نشان
بر صحرای عدم ... کجا ...

جمع ... گوی ... برابر ... گا
عشق ما ... مطلب ...
... در دل جای ... همدا ...

شب هجوم جلوه او در من جا گرفت
از سر ... آماده ...
محبت ... طلب ... گوش ...
... که در آفاق
در سراه ... خواب ... ابله
... صبر ...
... ما ... عمر ...
دوام از ... هر ... ما ...

القدر ... کاسه در صحرا گرفت
از سر مرگان ... دامن ...
... نکت ...
القدر ... کالو ... لاله گرفت
... ما ... انداختند ...
... مبتلا ... گر ...
... هر جا ... فال ... ارماق
... گر ... کهسار ...

تا شود ... ما ...
خاک ... در ...

... اسوده ...
مانده ... نقش ... گرفت

... اسک ... شوار ... گرفت
... ز دو ... مشکل ... مرا
... ما ... مطلب ...

ابن ... وادی ... لاله ...
... در ... گرفت
... ما ... گرفت

از دل و جان سلام طمع سازی از جانب
از رسالت و جمیع ما بسر دادا زاده
عقده از کار ما شود بسته از آب

هنسه چو در آید تو انداز سر سینه ات
ای ربا آنقدر حسن [illegible] و دست آمده
ما حسن اندر بر ما آخر دل ما را گرفت

زود بر بند که ما را کار
زاد و [illegible] خوش

راحت [illegible]
تو و حال او و حال

زندگانی از لعل [illegible] افتاده است
[illegible] ما مال [illegible] ای [illegible]
ما [illegible] از [illegible] چمن [illegible]

طره ات [illegible] از تیر ما افتاده است
این چمن ما که ز انفاس ما افتاده است
بر سر ما سایه لطف تو ما افتاده است

کز فلک چند مرا
مکنند [illegible]

حال ما و امید ما
ست ما افتاده

در گل [illegible] ما افتاده است
در هر [illegible] بوی گل می
چون خط [illegible] کار [illegible]
[illegible] دل
ما [illegible] سلطان [illegible] دل [illegible]
[illegible] مجموع [illegible] شود
عالم [illegible] ما را [illegible]

هیچو [illegible] جدا افتاده است
رنگ ما از [illegible] افتاده است
ابتدا [illegible] انتها افتاده است
جام ما [illegible] افتاده است
از صفا [illegible] ما افتاده است
در کمین ما دل [illegible] افتاده است
[illegible] ما هم در [illegible] آشنا افتاده است

[illegible] از [illegible] گذشت
[illegible] و [illegible] وارد
[illegible] کس [illegible]
[illegible] عمر [illegible]
[illegible] در لطف [illegible]
[illegible] رفت

[illegible] ز [illegible] لب [illegible] گذشت
[illegible] کرد گوهر [illegible]
[illegible] داد [illegible] گذشت
[illegible] لوا [illegible] گذشت
[illegible] دیگر گذشت
[illegible] گذشت

[illegible] روم [illegible]
چو [illegible] خود گذشته

[illegible]
حلقه در گذشت

ما فلک [illegible] گرد [illegible] آفت [illegible] ا
این [illegible] ما کرد [illegible] قناعت [illegible] دهم
ما [illegible] گهر [illegible] آمد [illegible] طرف

در [illegible] اشک [illegible] عنبر [illegible] است
جام [illegible] ما [illegible] لاله است
[illegible] خاموش [illegible] ساکن [illegible]

[illegible] ارزش [illegible]
[illegible]

[illegible] جرام [illegible]
[illegible] آدم [illegible]

[illegible] حال [illegible] است
[illegible] عالم حسن
[illegible] از دل [illegible]
در [illegible] ذوق [illegible] ما خورشید

[illegible] است
[illegible] عشق [illegible] قلم [illegible] است
[illegible] ذوق [illegible]
هر [illegible] کلمات [illegible]

نگاهدار عنان دل ای آرزومندی
به لوح عشق غم خوشت آن و مارست
کدام ناله که از حسرت دل نمی ناله
فلک به غمزه دهن هزار سرو ارزانست

فرو شود زمانه
مخور هیهات
به پرده بود وجهی
ز لب شما مارست

که شکست هجر بیند رفت
که دوش عکس ... سبزه طلب بسید رفت
چو دم زدم رها هانی خود خون صبح
که گرد ... تهمت از بس بسید رفت
آرامش القدر از گوهر صحبت خلق
که بحو توش ... آتو نیم از بسید رفت
از سنگ قطع لعل خوش و خوار است
و کار ... عمر ... لب ... رفت
حیات و از سنگ از ... خوف دلم
باد حادثه این غنچه از دم بسید رفت
خیال ... موهوم ز ... کرد
بجای خواب لعل وصال از بسید رفت

زنگ غنچه لعو برد
ز لعل دارم
سکه ... آسلام
مار ... رفع

فقر غنا که عالم الحق هم اوست
دامن ... دلی سرم اوست
بر انتظار نامه ... خوش لمس
خود را بخود ... ساقی جام اوست
شرط ... عشق باز کار ... رسد
تو ... کلام اوست
ای ... قامت ... عمر ... است
... تمت جام اوست
خود را ... رسی ... دهد
جام ... کرم اوست

ما خسته مار ... آرایی عرور ... مله
ای خال از ... عارف کام اوست
بر هر چه و ... فرو لی ... غفال
خواب ... الهی که جهان ... نام اوست

بیداد ... سروه
تحقیق ما رست
... شهر
... کلام اوست

نه و سر ... گنبد حال افتاده است
ره خیال تو دو عالم دل افتاده است
... خورشید ما قیمت
ادب ... دیدار کل افتاده است
به وانمایدم ... نشان
... در مقابل افتاده است
... اشامه ... کردنی
ملک ... الملال افتاده است
... شیرین ... من ...
که ز ... حاصل افتاده است
ماه ... عزم که کار ... سیلی
بجای خون ... کاکل افتاده است
... در و ... ادب ...
رکار ... حسی ... سلسل افتاده است

بسکه سودا ... ما ... ها
نور ... دوش ... شمع جمع ... ها
از سنگ کلی ... خون مرا
نفس ما ... ناله ... سوده ... ها
عامل ... خون ... دل ... ها
اندلی ... حیار ... ها
تو ... حرف ... نهم ...
جوش ... ضبط ... ها
لی ... حیار ... ها
حال ... بسکه ... خار ... ها

ما را در حسن جوی تو راه چو زلف است
می دوم منهم تو هم تا کار بحر ماست

تا عاشق من باید لایق ساختن
شهر را اسم الفت خاطر بحر ماست

الغدر و سعی مجلس بر جوش موالد
ای جوش سرا له ما ساز بحر ماست

الغدر لی اختیار از اختیار افتادگی
دست لرزد بسکه بار بحر ماست

بعد از آن لعمت دو
بسر درد نداد

نی ز گفتار جرس
رهبر کار بحر ماست

جون شکند جسم در عالم ناک
برق جولانکه جو امد میوصف عالم است

صد ابر سایان نسخه سوالم اما منور
یک الف از ... حالم است

شکر را امور را کنج الفت معاد
خاموشی هم بتوار ... عالم است

از عالم دارا ما هم گاه افتاد ...
آسمان ما عالم ... عالم است

از الکه دار عاقبت ...
باده دارم دوم ... عالم است

... کارهای من ...
ورنه ... در عالم است

غم شدم از جوش گر
این جرس ...

... کرد
... است

محبه در کاروان گوشه ... است
تو هر از سودا ...

خاصیت با اهل عشق الا ما و حسن
زخم ...

جرس ... کلام عاشقان ... آورده اند
...

نیرکو

بسکه ... محمل عشق ... میکشد
هر ادای ... مهمان ... مست

در مسند رازم ... افتاده است
... لب ... است

تنها ...

بعد ...
... مدام

راه ... کرده ...
... است

در عالم خیال تو ... غنچه وار دل
... رنگ ...

از جوش ... تو ... رنجیتم
... رنگ ...

عشق ... از ... گل ...
رنگ ... عالم ...

... از عرق ... گل ...
... در آب ... رنگ ...

مانند ... گل ... ایم ...
بر ما ... رنگ ...

رودرو

...
...

...
...

... شان ... رنگ ...
آه ... رنگ ...

مانند ...
کاش ...

...
... رنگ ...

... زلف ...
... رنگ ...

۸۷

به دل از فیض عشق تا بگرگاه | گذشته‌ایم
در ... آن ... | سلطنت ...

اوفتادم وصل تو ام کاری نیست | غرض ... ام ... کار است
جای پرواز ز جو در قفس افتاده‌ام | مال آمد ... دو مقداری ...
یارت بر تو دیده ... گرو دگر وم | محمل حیرت ... مقدار است
آتش حسن که از دیر خیال افتاده | تهمهم سوخته حلقه زناری ...
خلق ... آتش ... حالت ... | هیچ ... آن ... ماه ... یار است
همچو ... که سازم ... آید ... | ... دو جان ده ... است

با ... حاجت ... | چون ... دل
در خیال خط او | سایه ... ماست

یار ... انکاری هست | عشق ... دل محرم دم ... است
تو و سلسله ... گرد ... ما | ... تو در ... یار است
... دوری ... سپندم | ... حیرت ... آمد است
حال ... زنار ... خیال تو ... | با ... زده ... آمد است
... الحمد ... | ... کار است

از ... | شد ... دل
... | ...

بودم گم نام تو ... صحرا آورده
ان قلم ... سحر ... ام
ابتدا انداز در حوت ... گردم
... ساز ... در راه ... آهم
... آورده است
... حلق ... ام ... ام
... ای ... حمی
در عشق ... محال ...
... ع ...

... | گوشه آرام ...
شد ... | ... آورده

خنده ... گل ... معرفت | صبح ... بید ...
... سلامت ... | ... است
... باشد | ... است
جان ... جهان ... | ... است
حال ... | ... است
... اندیشم ... | ... است

حال آرد ... غبار ... آورد
... خبر آورده
هر ... او ... ده
عشق ... آورده
... آورده
... آورده
... آورده
... خبر ... آورده
حلقه ... آورده

چون دل ایسترسه بحر سکرهم ایام — کرام ایتمه بو رمز موجه من عیب

قال امام وقت
مرحبا ... رنظر

بیلمه بدل
رمز

قدم حق ذاتیدر جهان حادث — که ذات حق قدم مخلوق جهان حادث

بدنده گر چه نه مخلوق زمان قدیم — وجود دهرده معین بو بدلان حادث

چه حکمت ایلدی بیلم ذات حق اثنا — قدم بو در آنی اول آنی ایلمز ایسان حادث

مرادکه نه جهان فانی ارحد و قدم — بیلور نهایت قدم ایلمور جان حادث

کلام ایلمهو ایستین زبان — اگر حرف قدم آمد وزبان حادث

دیکی نقصیح ایلمون جانب بن حب — که رمز ندرد و در پرده نهان حادث

حدوث وحدت مشتی محیط موج اکر — که ذات بحر قدیمدر موج ان حادث

سیبو ... آیی فانی اولدی بعطیل — در ... قدم انکار ... حادث

بود یعنی ان معنی حدوث قدم — نقش لعان لو دی کمان کی [illegible]

بیناکه لازم حسن نظره خط و خال — لوازم قدم ذاتی نهانی حادث

حکومه لی الله ... گوید نکاه — که اول عکس سر آلود نکاه حادث

حولو در رنگ ... اردم ... — بو رنگ که دیو در رنگ نشانی حادث

ترسیم ... ... از رو دار مله — که ... و صوان کار حلی دشت [illegible]

اسم عالم خطر ازل ... مانس — کر ... نسب حسن بزر جان حادث

قدم بکوی لطف ... نیوق ... — حقیقت قدم ار حلوه بنیان حادث

تو ... سر ... سعی ...
... دشت

رمک حدوث
... اندر ... ملک

بنست ... اگر ... در ... امر وز — هر ... قدم ... رنگ کلک حدوث

حال ... سر اوام ... انجا — ... جانم زهر ملک حدوث

گر آسوده ... بواج ... — اینک ... قدم ملک حدوث

در ... لعند ... لبیب ... — ... نقش ... ملک حدوث

می ... در ... شبد ... — آزاد ... قدم ... ملک حدوث

صبح نادم ... آید — بدر ... ملک حدوث

دو ... جلوه ... بلبل ... شید — چند ... ملک حدوث

... در ... خواطر — ... آب ... ملک حدوث

عشق ...
هندار رقم ...

... جمال ...
اسعد حدوث

... سوخته ... — ای ... بر زه ... کت

از ... بورده ... — بر ... چند ... گاه

... کرده ... — بگذار ... کهان ... کت

از مدد دم تازه شد نیروی آن
در محو کرد هوس که چو ماه آب الماس
تا چه دم شمع بود چه گردون
تا صبح دلبری بود استاده مست
در رگ گل الم شور و تری تابت
در ... آب ... صفا او ... تاب
تا اگر چهره نمود گل رو مند
تا شب چون همی کنند اندر سر ام
آن لعبت گرد طرف مو روی او
تو مالی آن ... در ... حرف
در ... چلو ... بسوی ... شد
بلدرچین از ... ماله ... عملت ... صاف
جمعیت نو ... حکمت ... ان
بدل تحمو ... کنند اصل ... آن

بر جوانی گرد ... شادمان ...
ارمکت کرد مدد گر ... آمدن ...
رشته خونها گرد که کند ...
ای یکی ور ... حرفه ندارد ...
بلبل نماند ... وصل ...
عالم فنا ... جهان ... جهان ...
ام شده قامت ... ره ...
غم لب ... ارد ... خوان ...
... بانی دارد ... سکه
جمعت ... گوهر ... گران ...
هر چند کند ... است ... آن ...
گرد اند ... حرف ... ای ...

گرد ... چو ... حق حال تو ...
... بنیاد ... جهان ...
... نگ ... شد ... نکند ... غیب

ز معنی که گردد ... حال ... حیث

هوا ... چو ... علم ... او ... شد ... دم
و ... سار ... کار ... شد ... آن
جمع ... کاله ... در ... آب ... مو ... لی
در ... شمع ... محفلی ... حرف ... الحق
چو جهان عاشقی ... چو ... ملتمس
... چو فرازی ... حقیقت ... جمع
چو هوا ... شمع ... سکینه ... فراغ
... حقیقت ... نقش مجاز ...
مجلس ... رسک ... عیش
یلطف ... ولی ... بکو ... شه ... ماه

علم علم علم علم ... در
... بال ... ما ... هوا و ... غیب
همه ... چو دل کو ... همان ... بر
گر در ... که ... ما ... کرد ... غیب
چو ... زند در ... و ... غیب
... غیب ... نوم ... ای
... ماند ... حیات ... ای
چه ... جا ... طوطی ... دری ... غیب
که چو حرف ... ما
... و بدر ... غیب

... بعد ... بقاء ...
این قطره ... در طلب ... کرد
تا ... صفا ما ... جلوه ... رسیدن
تا ... کنم ... ای ... شر
مو ... روی ... نیامد ... ندارد ...
دیده ... جهان ... الم ... سر ...

ای ... سال ... ما ... صبح
... تا ... ولیع ... صبح
او ... ای ... او ... حمله ... صبح
دست ... ندارد ... بلبل ... صبح
کلاه ... نور ... سید ... صبح
تا ... همه ... ار ... صبح

رهها حدیث زیر و بم کار او قال
بر دوستان نگهت رهنمای صبح

پیچیده ام جمعدار چو گوشت
رنجم بمردم آنکه نگاه صبح

اینجا ز امکان چو نفس ها و حالیست
نقشی نال چو گرد نمک معاش صبح

جلوه نمود در عرصه موهوم
مردی ز نالی با همه چون خواهد صبح

برزه این ماندیم چند نفس بهم
جز گرد بجز چو طول آمد صبح

با همه کند عارض اشک نالی
آن دو که مدار دگران کهنه صبح

منزل عدم حادثه شب رهرو
رنگ بجز میکند اشک فال صبح

بیدل اگر نیست
بحقیقت مغالطه
بر آگهی ات
عمر رساند صبح

از یک چو رده ام هم الف صبح
لوح ما ناله ام جاره فشانده صبح

زلال الم الملک اهل صد سیم
بس چو نفس گاه چون نه بیرار صبح

ای غافل احوالات صافی ست چو ب
رد عنکبوت وار سوار اند صبح

پیش از تو در تو جای ما وا ست تو این
بجز تو هم چو ناله در شکوه صبح

اینجا ز علم و عمل رسالت
از هر چه هست نکبل در طار صبح

رنج جهان نهفت مرا ره افتادن
آن ما منی فرصت استوار صبح

بر جهان اهل ای بر صبح ای
دست شکسته که بود خاموش صبح

افسانه گر شعله موج موی نفس
دو دانه آه نفس فراز صبح

گوهر آیم و رفت کار آنکه است آب و بر سر
بستر ساحل جو در آما بی ما موج

ملک ان ما در صحرای انگشت
سر جوش ما ز کرد و لحاف بهار صبح

بیدل بسا نفس
از گمشدگی عیان
منفعل اهل ما
ز جهان صبح

گوهر شوی فارغ ز کمند موج
آن خود در پی شنه یار کرده ام موج

نفس مسوده ضبط مایه جست
سازی بر غارت و در پس حرف موج

غبار نکو ره روشن دلان نیستی
در آتش ای تیره نفس سوختن موج

خانه و جنس از یک عجز هست
محیط آسمل ما بس دل ربودن موج

ادب طلب گشتن محو تا به ای
جمعیت بخندید شکل ریز زدن موج

رحوس رفتی فتاده ند کنار بی
نعل آتش ز دریا ره دوید موج

در محیط که دار داغ آلا ب
تشنه گی هم چو سکه دامن موج

عیان رحمت هوس دوایت که رنج
بوی آن هست هم شکر گشتن موج

بحر نشاط را ب ای در محیط بهار
شکسته رنگ خس گرفتن موج

ثمرد الفت کامل اج و جنبش
بخت حیرت کو نواند گرفت وافر موج

سراج عمر کرد رم نفس گم
محیط بود و بحر شفای رفتن موج

بحر عشق کرا ما کی دشمن افزاید
هان شعله های بیمار سوختن موج

زبان نگاه کنند زبان عرض داشت
دمید قطره ما که هزار شکستن موج

مرا اگر لب او غنچه کرد داب | نفس طرب گل او [illegible] موج
فن دیگر که [illegible] شکل [illegible] | زند مهد مدار [illegible] گریبان موج
ز عقرب [illegible] خاطر [illegible] | دل آمد چه خبردار [illegible] رسید [illegible] موج
[illegible] ملال [illegible] | سری [illegible] آرمیدن موج
[illegible] نفس [illegible] کرد | [illegible] موج
[illegible] که شرآه [illegible] | [illegible] کدر دار [illegible] موج
[illegible] غنچه [illegible] نفس [illegible] ده ایم | شنیده ام [illegible] پرورد [illegible] موج
[illegible] محیط من آب [illegible] | خط [illegible] موج

چو گوهر از دم [illegible] | [illegible]
در [illegible] محیط [illegible] | [illegible]
خموش [illegible] | [illegible] دار
[illegible] | [illegible] بلند [illegible] موج

ولای [illegible] | [illegible] خنده [illegible] دل [illegible]
غرور دعوی [illegible] | بر [illegible] اگر [illegible] خم [illegible]
غبار [illegible] | [illegible] قند [illegible] راه [illegible]
[illegible] | [illegible]
خلل [illegible] | [illegible] کمان [illegible]

من [illegible] از طرف | او [illegible]
که [illegible] گوهر [illegible] | او [illegible]

[illegible] خوانده [illegible] | روز [illegible] دلم [illegible] آسمان
[illegible] | [illegible] آسمان
[illegible] سلای [illegible] دست | عالم [illegible] از عدم [illegible] آسمان
[illegible] | تیره [illegible] آسمان
[illegible] کو عدم | بس [illegible] آسمان
در خور [illegible] | [illegible] آسمان
[illegible] | [illegible] آسمان
ترا [illegible] | [illegible] آسمان
صبح [illegible] | [illegible] آسمان
[illegible] میکنند | حرف [illegible] آسمان

[illegible] فرسد [illegible] | [illegible]
ماند [illegible] | [illegible] آسمان

[illegible] موج | دل [illegible] ز [illegible] موج
[illegible] | از آب [illegible] سنبل [illegible] موج
در [illegible] غنچه [illegible] | از [illegible] شانه زند [illegible] موج

الا که کرد جلوت الحاد و جبر | در جوهر هستیه زند سر لطف مطلع
مشکل که بر دوره بند بال عاشق | در مطلع آمد زند و اند چه مطلع
بجلای اسیر آیدم انعام نمیبار | دارد در مغا جام اکرام آمد مطلع
ملک العرش زمزمه بلبل که دارد | در ناله لی زند نم و در مطلع
وحشت مطلع از و سافه بدو جهت | زان گرسته مزو بر و بر مطلع
افت هوس عبری عاقل آله در سر گر | بر روی اساس جوس بساط حطی مطلع
از خوی جی دل جلوت و دام ادی دمت | در بحر سکه هیچ و بال سغ ب مطلع
زنا دکه مرحت زان ورطه هر دو یم | تا خندند دو منزه دریا کبر مطلع

بهدل کرم از | لطف مکنی سیمان او
بون بهر سال نظر | او زکر مطلع

الحکم چو کمه زکجت بند نقاب صبح | چندین حمار رکت سکت از شراب صبح
از رحم یا ملمه شنو تو و بنده بت | بنیاد کار گلبت محمود رود آب صبح
غیر از خیال سر تو ار دل بحث دوحت | همو را چو کوه گرانی افتی آب صبح
ار جاکه دل یکی خیال لب تو سرده ام | بر آفتاب چهره نداری نقاب صبح
ارجمند نوح جان بکما بنده نگاه | از مرحکو شد القدر ار ادعای صبح
جمعیت جو اسیر بیکری طمع مدار | بنشر از ده العرض کند کتاب صبح

زخم جهت خامش شد ورای عسعر | آمد شد شبنم عرق از حسرت تاب صبح
تو را بت بام ستاره گرد و | شب بهاکند و من ندیدم تعاب صبح
عیب یار جامه از جوش رفتیم | صد لوه ابنام رنگ کار کش صبح
بند لکم لکوات دیگر باز میکشند | تا بشند اندر سر شبنم کلاب صبح
در عرش یام عرق شرم چو گر لب | شب سحر شد ز مطلع شراب صبح

بندار سر کلش | الگاه که کند شو ام
بگمنده بس میش | کرا انجاب صبح

لی هر دو بت جلوه از طرف آفتاب صبح | تا کی ز دی جو دیده ام گم آفتاب صبح
اهل من نگار گم گل فیض جنده اند | بر روی خاک شسته انجم صبح
بر گشتند و مغرورت اماده سوگ بت | غیرار کاه و عاو در کتاب صبح
از روی لطف مون از حرف غبار سد | رنگ سینه بولست انجاب صبح
جرم جوانی هر بخشند در جرم | چو بند نامه شب یار شباب صبح
مواهی گره دو بر رشته لفس | بند رنگ امی سال اسجان صبح
کاسکه دار از زلف و الساس لی ب | زهد ز رنگ شب و وش کباب صبح
جامل از غم بلدم اکه جرب لیس | چون بشد شبنم کوی تو نامه جان صبح

بانو را زلف و تحقیق | و اشیم
ل الیم اجی | در رکاب صبح
بمد دو امده

از کواکب گل فشان نرگس در دامان صبح   آفتاب مهر گلدوز در چوگان صبح
تا گلستان بر فروغ آماده شد بهر آب جیب   فیض دارد دم از آن تیغ یمانی صبح
نور صبح از ظلمت نهفتار کرد کس ظلمت   کرد شب از گریه گلها زیبا کباب صبح
گاه جانبوس است دل بس آینه میشود   تنور جور سحر هر حال کند پیدا
دستگاه از عمر چون آماده است   دارم ار حالی بما سحر طوفان صبح
هیچ با اخر از حالت دلگم گل کرده است   سایه شب نجهد بر سر کنعان صبح
تو دل آتش با منوئی گاه و چشم   میشود آماده از سر کسی من ماوان صبح
با جوانی هم دم سیر آغاز کس کجاست   بر روی شمع کو دود نظر در میان صبح
الجماعت عاشقان باشند ای کس مرا   میتوانی بود آن گه ما خوانده ای عنوان صبح
چند بیداد بودن در عشرتسرای روزگار   نمکستان العوض چون بنگری ای جان صبح
بیچاره تو تم آه در حسرت کی ای جان   مطلعم بر سر کند تا زی مطلع دیوان صبح

مرا کاخ نور باشد   حرف سودا ما حال
شمع عمر را ... سال   جنت والای ... صبح

بند بست و بند من به تو تاب شد صبح   راه تنک دار غم و شبنم جواب صبح
بر گل رخم جگر رنگ دارد   صاحب مستی نهان ما در آفتاب خنده صبح
نوشته اند دبیران دفتر سرنک   رو در ما که گل خندد صبح
در بن قلم رو حسن لی لارم عشق   ملک ... کمی کاملند در صبح

نشا

سنا با خسته دلان ماس شرم آن   آن که از نیز ره بآب ما خنده صبح
چه جلوه ام که ز فیض سکینه کی ما آب   تشنه اند در روم لعاب جنبه صبح
بحال رحم گل الس سوخت از داغ   بر آنها که باشد کباب خنده صبح
بفرق بسم شک ز نهالم نماند   بجان عطر صدا که آب ماند صبح
بعشق غم نفس آن لبان ساختن   که میکشند رشم کلاه صبح
کمان مهر ز حرمت آمال   آن شب نام و جهان را نمی صبح
در انجمن که آمد خط تو نو میدمید   ز رنگ تا غنچه دارم نظر آن خنده صبح
سنا فیض گلی شهباز نموده است   رحمت بار و گنبد این کمان صبح
بعار رفته تمام انفس تمار کمات   بن کند گنبد بر آسمان جان صبح

رسید باهری چه   غنچه بیدل
بکر زیر پستان   غزالت خنده صبح

شکفته رخ عرق می مستان صبح   بار تو لو کما جرا کمال صبح
مخوان شفقت از لعلت شکری   عالم آب ... جهان ای صبح
هر کجاور بادشکستی سرسبز   منم ار ... شکل کرد مان صبح
در گر نیکی سلطان تمام جمله اند   نه فلک گم شیشه آل اللی آسمان صبح
بوی گل مرده کرد شیر کرد امد کبیر   باده است کم از دم آز جهان صبح
ز لعاف با جلک شمار حسب   لب کله اند هم از شکر جان صبح

جنتم آرایم ز ابهام دل موست | شبنبه دار و کردی اد [illegible] طرح
ز دل ار حلی را بدلار ازادی کا | مارسته [illegible] طرح
استعار احباب حمد [illegible] ام | عمرها شد [illegible] کار طرح

ز [illegible] دل | بهمد غافل [illegible]
[illegible] دار [illegible] | [illegible] طرح

تو لطف [illegible] کرده‌ام طرح | در [illegible] ساری کرده‌ام طرح
ز [illegible] | [illegible] کرده‌ام طرح
[illegible] | [illegible] کرده‌ام طرح
[illegible] | [illegible] کرده‌ام طرح

طلعت [illegible] کرد طرح | [illegible] کرد طرح
بسر [illegible] خفته ام | جامه [illegible] کرد طرح
[illegible] داشت | اندر [illegible] کرد طرح
[illegible] | [illegible] کرد طرح
آسمان [illegible] داشت | شیشه [illegible] کرد طرح
[illegible] زمان | خواب [illegible] کرد طرح
کلبه [illegible] | بور [illegible] کرد طرح

[illegible] باد لواره سود [illegible] | مارست [illegible] گرد

[illegible] | بیدل [illegible]
جز [illegible] | [illegible]

بازار [illegible] سرخ | [illegible] سرخ
از [illegible] | بی [illegible] سرخ
[illegible] | [illegible] سرخ
[illegible] | عالم [illegible] سرخ
بلد [illegible] | باده [illegible] سرخ
[illegible] | [illegible] سرخ
[illegible] | [illegible] سرخ
[illegible] | [illegible] سرخ
از [illegible] عشق [illegible] | [illegible] سرخ
[illegible] | [illegible] سرخ
[illegible] | [illegible] سرخ
حامه [illegible] | [illegible] سرخ
[illegible] | [illegible] سرخ

انجهان گرما که چون لو دوا گرد گل — عندلیبان چو لوح بکشد موج گار
رنگ و غم چو شد آب چو شد ... — آن کمان ساز بزم نمو از سان لب

عاشق یک ندارد
ندارد و درد ... — ور بهار ...
اصل آن ... کار

ای صبا ... می‌بندند — ملتمس است ... او ار ... می‌بندند
مثال ... است آن نهفت — رنگ شکسته ... گرها می‌بندند
ای ... بسیار کار که اتفاق ... — بار خیال ابردل نی می‌بندند
هر کوه ... اهل ... رسانیست — ای ... بلند ... ها می‌بندند
بیکاری روح جهان موج ... — آب ... خیال ان ... می‌بندند
بست ... عذار ... جاره ... — موی خیال ... که ها می‌بندند
دارد و دل شکسته و ... — معمور ... از برای ... می‌بندند
... حسرت ار ... که ... — ای ... وفاق ... می‌بندند
ناموس ابر و ... گاه دار — رنگ عرق ... می‌بندند
... نگار که ... — زنهار ... دار ... می‌بندند

این ... — دل ... ست
... — گردد و می‌بندند

خط ... ار ... دارد — برگ ... کل ... دادار

برگی ... سعدی — لاله ... جان ... حالی
در ... که ... کمان ... او — غباری ... تن ... حالی
... کمال ... — خط ... ابد ... حالی
... — در محفل ... حالی
قدم ... مبارک ... — بل ... بلبل ... حالی
فنا ... — ... عالم ... حالی
رحال ... — که ... حالی
رخ ... — ... حالی
دل ... ذوق ... — جهان ... حالی
برک ... — مرا ... حالی
زعالم ... آزادی — ... حالی
جهان ... عالم — ... حالی
برک ... دم — ... حالی

دل ... — آرام ... کرد
... در — ... کرد

خوش خط ... دلبری — ... آرام ...
با ... است — ... است

همچو گوی در سر کوی ... دارد دل / از غم ... در ... نتوانست کی

... خانه ... تو بود / ... کرد ... نتوانست کی

... که ... / ... نتوانست کی

همچو ... که ... / آب ... آرام نتوانست کی

... که ... حکایت ... / ... نتوانست کی

... دل ... / ... نتوانست کی

... مانده ... / ... نتوانست کی

سوی ... / خود شعله ...

یک ... / ... نتوانست کی

... احرام ... می شود / از ... می شود

... / ... می شود

... / ... می شود

... / ... می شود

... / ... می شود

... / ... می شود

... / ... می شود

... / ... می شود

... از ... / ... می بندد

... / ... می بندد

... / ... می بندد

... / ...

... / ... می بندد

... / ... کاری ها کی

... شمع ... / ... ها کی

... / ... ها کی

... / ... ها کی

... / ... جدا ها کی

... / ... آواز ها کی

... / ... ها کی

... / ... ها کی

... / ... ها کی

... / ... ها کی

... / ... ها کی

... / ... ها کی

ما ز اشکم بحالت چو بنیم میرند … مژه ما از غم آتش میرنی
هر طرف گنبدی گرد هر طاوس است … نقش ما جنده ز تو قلمونی میرند
چه تر وشت که دم تیغ جابت که بود … کلک نقشم مهند تو چون میرند
عاقبت سازش دل آده آتش من … مفت که دگه صحرای جنون میرند
در دل ادعشق که ام آمد … ز الف مسکنم حلقه نون میرند
نرخ گلزاره عشق نی آتش غنی من … میم از شب ره مونا گشته مردم میرند

بدل از دید دل آر … شب محراتو
و شبست از سکرانی … جامه پروس میرد

دو شما اهرچه دل جنده تا بسان حو رسید … کم لای غیب آهم سک امور وا رسید
مهمان تا چند با مدد ز سر شب برد … حیف همت عالم را رخ و قارو رسید
زندگی سالها سرم با مدوان شش … هر عرق ز حشم هرالی چو شد
کاش سوی اندر آمد زه آگر سار رسید … بدشما قطم سکی رسم محبوس رسید
بوخت داغی بکرسک دوالات فنا محترم … شامروز غم از سرکوی محبوس رسید
دو شما بهدم فانا آبرو بدم التیم … چون ندارم اندر حرم الا الکوی رسید

دوشی در محمل رسکا … فتنه همچو مشکل ایست
قدر دانان ما … بلکه هم ما کو گشید

نه جبر عمانی بار نخور نگیرد … هر شبه سر شب نه اثر مهو نگیرد

دارد ز سرکه عماد آتش مقدم … چنر آمدی سر نخور نگیرد داده
در حلق حجابت محمل کاملم … بر جرکن من خورده کرم بور نگیرد
ماسن چو کلاه حسبان کرسید ال … در هش اگر غوطه دهم نور نگیرد
خود مکت تراتر سرام بحیطم … معما کام آتش اراده دور نگیرد
محو میشوق ازلی سخت غدامت … جهد که حروش بوره کور نگیرد
عم تا از اسیاهان معنم ابکار … ما مدد کرم ما تو هرکور نگیرد
قطع اهل لعنت دل اعتدی حالت … جهدی بتر با آتش اگر لا کور نگیرد
ای مرده دل از اشتر قنده نساب … مام تو جمام که آب کور نگیرد
ز نشاط و صل مغوم از مژده بستان … انصاف فتح از لب محور نگیرد

بند مرف ما که … الات کرس
مهتاب کاشتر … نور نگیرد

جو شمع جولانم به جای کور حما گرد … دو عالم گرد ما سه نیک معشوق کرد
آزاد و مجوس شاهم جو از کس سرو … جو اکس کاینه دو دکه از از نیش جدا
بزم وصل جانی را چه نگار ماه آ … که شب جلوه خور شد وی سه دل آری
مار عاشق ترا با شوخ اسیر ا … سامد وشد با دل اهل جه مد جای
جان ز ضعف به جانجر تقصر مرام … مجداوم کرد اهل منامکم جدا
بست با مد وشش لم محمل است … عصا سکس دراو کی که آمد با ما

عوارض آمد ز رنگ سرزران و خط ها | حلل در تخم ملبتا منت فامد

طواف آن خاک محبوبی مزار او مکن تا کی | از آن مو اثر دارد بگو تا کرد مایی

نوای مرده کی در منزد موج آدم است | مباد آنجو آن دام بسر وا ماند پایی

نم نکلت جمعیت جمع دیر بمیدارد | که امیر عشق رسم قبیر مانده با بعالی

ز لذت عافیت و رغام مرگ هم | من در تلی و امید بندم تا کجایی

دلا کار لازم بود | یا سر افسر بیدل

مدام ز افتد | که از دواجی

بار کرد انتظارت سفیدم کرده اند | رو سعید عیب از رخش سفیدم کرده اند

نوبهار کوه و سنگ تماشا منم | از قدم همه جنون جدیدم کرده اند

تمام آنام به عجز ست موهوم نفس | در رهها آنها جنبها بدیدم کرده اند

ها نفس ما قسمت از کرد ما حاره | هر زه ما زعرصه گفت شنیدم کرده اند

و قند فراغم سر کن شانه طلم حسرت است | از عجز طلعت طرار بیاعیدم کرده اند

از آن دو نا مکند در کوچه ملفقان در | طفل اشک جنید برمریدم کرده اند

ها نقش ها همه سامان زادی خند | ها نزاد ام بیحرا امیدم کرده اند

جو هر حس هم گرفتار آفتاب اسا نیستم | فتح باب جمع ها وقف کلیدم کرده اند

در تماشای لحد چند و شش نفس کاسات است | در دل هر ذره صد بسمل شهیدم کرده اند

بیدل از سر گل هر که می نسیم زحمت | هر ای نکار زلو داغ شا بیدم کرده اند

بر طـ

بر طمع حسن ناز نخر دارد | ابرو و از عرق سقی تخمیر دارد

با تجملاک همین طمع که اما هاف است | قبت جو دم از نن فوا دل بر دارد

گل انسان اگر انجر آن از وقت مست است | خنده بر رنگ بر روی کرسی خود دارد

طمع شهوت از سر کشا نیست | آدمی جوهر تحقیق ناخن دارد

حال کوه موهوم از تست باب | فهم راز بعدم حیث دارد

غیرت علم فن تو منتقت | طمع لیس ساحه تحوی جه عنبر دارد

از سلکت از که دی موج بلند | عاجز رسم تا قدر سار و کمر دارد

فلک به عرق سبکت از طمع ارم | از هر تنگ فقا دل خاطر دارد

محو کردار شار که خار سید | ناله دارد از هر سخت تا شتر دارد

محو کرد به تنا انهمه تو نا مورد سبب | سکته سقر نظاره نخر دارد

بیدل از جهل آس مید | که در مکتب عشق

نظام از مسکن | نخر دارد

عجز لما قت کافی مم ز دا کرد | هاد ب لب حال تا پی از قفس آرام

تو ام دام تعلق چه کمند رستم است | این قدر با تفقد خاطر ساد الی

عاقبت مرد و را تو کی حالا تم رید | در دو عشقم بکاف نوانی

نوحه ارام حاکم مسلم از فاقه خم | ا ار ای [illegible]

غافل از نستی اعمال و امید سنهات | عنق نشر از که معقل الحال کی

سر نهادم ... مبر دلها — شعر ... که فرمادم ای
گفتم این ... از عالم مطلب — شرم ... ز بان عرف ... ای
چون خط جاده ... سلم — هر که ... قد صادم ای
... مبسوط ... گوهر دارد — وضع ... تعلیم ادب ... ام ای
نفی ... که ... — ... دشمن ... ام ای
... لب ... دل — فخر مارا اگر ... دادم ای

... گوهر ... — ... دل
... — ... کنم ای

جمعی ... خاید جو کنند — خود را چو گوهر ... کنند
... — ... کنند
... دل — ... کنند
ای ... عشق ... سوای او — ... کنند
... — چون ... کنند
... — ما را اگر ... کنند
... — ... کنند
... عالم ... — ... کنند
ای ... که ... — ... کنند

و اگر ... ای ... — حاصل ... کنند

... — ندارد ... عشق
... — در ... کنند

... تحقیق ... — خود را ... کنند
هر دو ... — ... کنند
مشتاق ... تو ندارد ... گل — ... کنند
... — ... کنند
... تازه ... — هر جا ... زلف او ... کنند
... — ... دل ... کنند
ای ... — ... کنند
... — ... کنند
... حالت ... — مردان ... کنند
... — ... کنند
... — ... کنند

بدل ... — جهان ...
در ... — ... کنند

... — ... اورد

ما که گوشی فرو داریم چو شد آرزوی عیش / بنده خود داریم چون موج ز طمع آزاد او
در شبها نگاهی باید کم از بسمل نیم / بشکند دلبستگی چون ما زلف وا داوری
گوش تا گیرد غبار رنگ از مهتاب من / بشنوم ما بیدار ملک بهر او دلی
عشق را غم است با خلق امین جمعیت / عالم زیر محو بیکرانی داوری
بی جوهر آئین انتظار هر گرد / موج سعد نقش رنگ گلها داوری
چون هر کجا دو میسا باید آمیز عشق را / از عدم کلدسته ندر رعنا داوری
از نوا قلقلها بارش سخت و رفتار / بیش آن ما دهان یار اگر ما داوری
ما شستند میند حسن ساغر چمن / خون شرر که شد از رفتار او گر داوری

بیدل از رسالت / انتقاص عاقل باش
مرده دار چو شرار / هر که آنها دا آورد

شدم خاک گفتم عالم که از چنین باید / رخ سر مرده و باید از چنین باید
الا رحمانه شمع نور چشم تا بگر / بر آه از ساز حسن سم از چنین باید
بار گردی ماند شد بیا بیکر و دو / داغ عشق با بکدل از چنین باید
بگل از رمح جام میکدم آشناش / ز شعله یک دم ز شد از چنین باید
رنگ تسلیم در شیشه ما محبت را / بر عمر نو دا گر دند ز ما ز چنین باید
که آنجا عجز ما الها بود دارد جرات / نفس در شیشه کن عاشق ز ما ز چنین باید
مژه گانی کاغوش رخ شمس الی / اگر آن عبرت سر نفس نماز چنین باید

مردن هم عصمت و جو از حسرت هم تو ولا / از آزار انفعالی ما بیرون مرو با چنین باید
رحال ما زاهد که ما پسلیم ز خود را آرام / گو در چمن سر زد ز جوهر شمشیر با چنین باید
کمان شوق خاک رنگ ار موسم امید آسیا یک / به دل رنگ پیمانه گوهر خار با چنین باید
غبار چون گلو قانون داد ازم عرض و آدم / نام عشق از ره مهلت عمار با چنین باید

نور ز افتادگی است / نو آمیخت تا آثاری
موج و حیض دل / گو دیده با چنین باید

خون خم ای سرمه یک جوش ما ز بند / ساغر بزم خرم تولت از آو ز بند
موج آب گوهر از سنگ لب میکشید از شرر / لاف عزلت مژه نی مال ما بر هر دار بند
غنچه دل و دو وصل از سر زانو شب بس است / ای هما فکر تو بی مال اندار بند
حلقه آهنگ گو واماند که گرد / ای کلکاف چو شرار جان سمندر بند
خورده کبر ما شیخ که جان شیشه ما / گلچین حسن حاصل نور ساز کار بند
بر لعل غنچه شکفتن افت شو / عقده از دل اگر وا کرده ما بند
ما هم بی بولهوس جهان بر فاز مرا / گو عشق انباشته عالم آواز بند
موج از بسیار همی ما گرد الحاجات / بسمل ما ز اشک زد بر پر پرواز بند
بی بیمار از حرم و هیچ نقش / از سر خود بهر چه وا کرده شرار بند

وصل حق بیدل / نظر لب است از ما کو
ز شخص حور عالم / نهبار بند

محرم اهل دل نشود هر که او رسید — بلبلی از خار خونین چو رشته جان بند
خود کلداری که محمود شد از زنبیل — آنکه از سر احرام آشنا اندار بند
عاقبت نظر او نبیند از غیب خلق — الحمد در انجام خواص از لب اعجاز بند
بت عذار خال سر برده از لات عشق — آنکه امت حق تا ختم انبیا بند
ما حرامش سر محمود معانی نوازی کنی — تو نکو کاری آه مست دار بند
بوح مینا گنبد جلال و هوای آسمانی — عقد دل و امثال دو جهان تا بند
سنگ ازاد بت بر روم ما سنت — این که راه چو اشک از شب بروی
راه ماند خاموش شوی رعنای پیدا — جعفا نامه نقطه جهان از وفا بار بند
ما ابتکو بند سر وار شرکای پیر بند — ای نثر ملکوت ما ظاهر شعله آوار بند
دستگاه ما کن برآمد تا فه تمر — هر چه بند محمود چون زلف بر سر وار بند

بیدای ما جاه مطلق — صبح تا شب ما
از سنگ دل کن ساز — بر ظلمت بند

قافلی شل محمود محراب ارباب دارد — بر سر ارم که تا خاک محمود آزادی
دم های او سوی کوی آهستم ورنه — هنوز ما که در دستان استاد داد دل
بمهر امام آنکه اصلاف ابسال — نم در بر محک نقص ما بود دل
بروز میوه شتر گاه ما را سر سد — مگر دو که دستی بر دل ابن یک دل
در غزلت دام اثر خط داده خود دل — بند از که من هوس دل که دل

حزن تا شب بر مه آب از ریحان آردم — نفس زد و دم در عالم دیگر دل
زنان از نسیم ترا و آید — لاله کار محمد کاس ما صاد دل
جادو ضبط آه از دل پیکار نهب — که انجا که آنه اسپه زدن وار دل
هدف ما بدر شام چو سلیمان مارد در سنگ — که هر سان بوی گل شکر در گریبان دل
با شعله ما جان آخر حکایت در ما — دلو هر بیل هر قطر تو که کاوا دل
بیک خود مرد بانو سکین که آمد — مرا ما الف باز لاله ما دل
بر تکیه شبا فوت ما بدر دوش — بحر رفته تو قت عجب ضبط دل

زخود کار حسن روان — بی ما خلق خوش
که ای صبح وقت تنها — نمی ملک من دماغی

کمرا دکن تا بلبل فغان دل — جهان محمود ابر ملک ز جنت کار دل
ما دل کی آمد سر آتش وه آید جود — لب های کی داد صبا تو ماه دل
بندی عنبر روان بر ذره با هم — جهان را که دو محمد لیلی کان دل
دیوان امت ساز آن ترک فهم ارد — کامل تکیه زلف عشق دل
بوش کشد گر آمد خاک مسلمان — محبوب بنام داغ در رهای دل
بر آتش سر و بر خود دعا سوختم — که بنفشه از دل ما در سنگ دل
تا که از حسن مقابل انقدر دارم — که در هر قطره خون خم صراحی دل
تو ان که ما خوش سحر کرد دوش دارم — شنگان از لب تاج این دل

ماشاء

دست خوبان همه یک یک نظر بر دارد
جز من هر که چو من سینه من
بنده سان به منتهی شمار من است

طبیب نگار ما
نور عالم او

سامعش آنگه که یک وقت بنده دارد
از خوش خوی خاور دری است
تو هر کو که منخواهد الت بندر ما آن
زهر الست بر که تم لنک غدر دانم
قدم فهمند تا از دلی آن در من گر
زهره اشرار در ما علو به خاموشست
از مسار دور که اگر انکه ندار دو شش
زعالم جان که این کار است و
جو من کو هر از آن عالم سرمال
رضا دوست محو عالم بوسه یوم

بهر آنکه بر دو کرد
زمر کای دوستی بین

از استغنا که بر دو دست می خواهد
از هر چه زنی که فی الحال ادای دارد
رازیست که در دام آن ستان دل

الست
الست ای دل

سلطان آن کل مخدوم سر هر دو دل
کدار است خواننده سار دارد
الست کلاه ما نه به ند دارد
الست جم هر البدر دل
که هر خال آن و آدم هزار دنده دل
نفس و نامت سر ابیخ بنده دل
تو اول امنت اگر فلک عم دنده دارد
انکه در آتش ما کار که او اشد دل
جو من ما تو آن نور آمده دل
هر سلم فرمان های الم ندل

از دو کس دل
بیک کس بند دل

از جهد خط از حسن دوستان دارد
بسندم شهادت گاه شوق تن این دارد
مان که غنچه در قبل و ملک کرده آم هوش
هجر آنکه ندم ما ای که موند من
در هر کلشن شکست لوطی از عالم
بلبل لهان جان و من کسی عاشقی
گر او عو ار ده جو سر وده
شک زلف مصحف در کلاه ز ند
لحظه کام مرکانی است ندار سرو
از جان سر بر وازم در شعله جولانم
تماشای گلها از د

رخ گل آتشین نوحی کمند مند دارد
از دو غم خویش است عالم دوم
نگر دوست ال ما دام موسی
بر گلستان اگر نامت معذور است
نیستانه رقم ما رحم عصای کمال احمد
حسابی جاودان که عشق کس حال

عشق آن که آن او من سکان زیر پای دارد
که در همه کو سیل انجا کار و دارد
نفس در هر طیش ملک صبح آن ما هر که دارد
خیال خطر است هر از این سر دارد
سام بی نوایان ما همه بر کسان دارد
شکفتن های گل چند بر عرض خاطر
که ما هر خال فصل او بی سامان تنگ دارد
دل انجا در جراحت سینه آن خم است دارد
در من که رما فغان نیک باد بادبان دارد
بو آن او در همه ملک عمر عالی دارد

او دل شد آنکه او شاد زیر

که زیر سکان از سایه که جا دارد
که غم ترش خیال او مرام پیوند دارد
هنوزم آتش هر نفس بر نور باد دارد
مرا هر کس آمد بند کار زیر باد دارد
خط هر کار ره هر آینه انتها دارد
که دل در حسن این نامه جهان را دارد

من ... و ... | دور ... خواند
اسیر ... | خواند ... دل ... داد

شوق لبت بر آتش دوشم دود داد | بر داغ سینه ... بر داد
از ... بیان ... شنودم | بر ... بر دم آغوش ... داد
صد چاک کرده ... هر سو ... | اظهار کمال ... داد
با ... رنگ ... بود بم | از ... دل کرد چرام ... داد
شب ... | حسرت ... ما داد
... دل ... داد | ان ... که دل ... داد
زان صبح ... کرد | هر موج ... داد
... ندیدم که ... | بر ... داد
از ... عرف ... تو لو دم | چو ... جبهه ... داد
عمری ... کردم ... | یاد ... خواند ... داد

بدل ... | داغ ... و
... | بر ... داد

تم با نقش ... خوش ... دارد | ... خط ... دارد
خیال ... مثنوی | ز ... دارد
ز ... لیک ... دم | ... کرد ... دل کرد ... داد

تمنا

بجنها در ... خاک ... حاصل | از ... کند ... دارد
به بند ... هر چه ... | ... دل
... آخر ... | تو ... کرده ... دل
زهر موج صبح گل کرد ... | ... خنده ... دل
... از نگاه چند ... | ... دل
... کرده ... | ... دل
... | ... در ... دل

... بهر ... | ... دل
که ... | ... دل

... ذوق ... | اب ... دل
سایه ... | ... دل
... | غنچه ... داد ... دل
... | ... دل
... | ... دل
در ... دل ... | خانه ... دل
... | رفت ... دل
از ... | ... دل

بیخ هستی خود زار ادل مبتلی / ناله ور آه بخت منزار شلی
جهت غفلت موی تو آرد بر مارفت و هم / تا ما بر جو آوارنه عشق لوار شلی
محو او ما مد بر سر بام ار ملک طلب / خار از هر کی آتش کی بحار شکم

بلند لا فزنی هوش را / زما حکایه کرد
بسته مرکز حال / لعل ز در کار شکم

در هنر او در که پای آتش اطر دارد / کربا کیمیا نزم ابله در زیر دار
لمکر د در روح خار شمع مستانه / بنور ما و ه جشم جام سامان لطر دلی
بدل ار وی آرنر نزلا امنی حوش دار دی / ور نفس و رغا نه آرا آسته بغود لی
مست سلا سار دلی چه در صحر در ماه مرل / مسلک کار سوای رنگ ما هند داد حبس
مرید نام را نبود کرد برار وه گام گو دری / ثیاب و دام ز عشق دل شد در سراسر تگرد
آمد ام ز دیگر گاه اینه بار زیار را / ته ار فر وده کپهال حال نعم ته دارد
دو شیر های ب احوال ار ما در سهو / کو در مسکن جشم ار وحدت حر د
بمنزام جه شو بکه ذ برم کم ساخت / نگاه ار معجم کام ما هر طرد سی
باغ جن منیسوان جهان خاک سر نری / که گلشهان المنت اکر دل تکنز
کل عشق ترنک دو طالع سوح دار حرم / جراغ خانه اسطه آراری آخر
تاب هدت های لیث ای سنگ کی / آمر جوی سپید از جای نا نو بنشم له در ار
حاجر ار حضر المعز حقیقت زمانی سبدل / نگاه جا در بار آتش بنفس شد در

حان

در تن دریاکه هر قطره مهند ام هر دارد / ستاره ما مه شد آن لب اثر دارد
نشانند آن الانس عاقو نقب اراسمت / عشق التب را بن عقد را زیر و زیر دارد
بیت رسی گر ما هر عادل متو فتلم / که ان آتش و اعرابی چون کام حدن هم سر دارد
حمام در کمار معجم دارد در جمعیت / بر اهم مرو دم خانه ز بال سر دارد
بر دوش ها خون زنی آن رخا جلر بن / جو تر کاین شام کن از اشر دیگر دارد
بلجام گر زن کرم ز تخت عاشق حل / که نفس خمار ز جاده بر منزل لطر دارد
بقدر اعتبار سمط خوش نسام مردم را / جو سنگی کا بدار افتد و در دم سر آ دارد
ما آن عیسی کی کرت ام صد آن اند جسم ودی اشن / آن کس تاکر دو خمی لعل اوار سر دارد
که امد ز شنی کسار حسین جرم ال / تن عاشق ملوی خصمی ما کاسه سحر دارد

حماد در جوش سالخ / هنر لم آرده ام ل
ز جوهر حسن منت / بی بال و پر دارد

دلم طبل ما کی بو آبال و پر دارد / ز اوراق خمال رنگ هر حروی خبر دارد
به امکان سر کرده جهد شوق خط و بان / نگاه او کمو سرانیم را عطر سر دارد
جو برگ گل کر اسب تسلیم سر دارد / تن نا زان خرام او در لو گل خطر دارد
لو ای ما ز سر امح در دو جهان / ز جنس تو صبار ار شکسته ما خبر دارد
بغزار رضا آن ز دیده ما سب طلم را / ز سنگ نعل در حار رفیق مدت ار دارد
حسار صحبت ما کی مغفل کر دی / که ای کتاب ز روشنک بری دار دوی دارد

شدم ز کار و شب ترم آمد غبار من — خاک [illegible] شعله و دود برآرد
دل شهود شورش بلا دیگر آنجا — فصد [illegible] شکیبان تا که برآرد
بی‌قرار چو دگر از حبیب [illegible] — دل عاشق [illegible] سپندی اگر برآرد
بو [illegible] ز آمد برگ [illegible] — که [illegible] شب [illegible] طمع تر برآرد

زبان [illegible] — امان [illegible] نگوید
[illegible] آمد — هر که [illegible] برآرد

چو گوهر قطره‌ام تا کی [illegible] افکند — [illegible] در [illegible] افکند
جهان گشت از ناله‌ام [illegible] — [illegible]
با [illegible] سنگ دار [illegible] — [illegible] در [illegible] افکند
ز [illegible] عراق [illegible] — [illegible] در [illegible] افکند
بخت [illegible] — [illegible] در [illegible] افکند
[illegible] — [illegible] افکند
[illegible] — [illegible] افکند
در [illegible] نام [illegible] — [illegible] افکند
جان [illegible] — [illegible] افکند
[illegible] — غبار من [illegible] افکند
نمود [illegible] ندارد [illegible] — [illegible] افکند

[illegible] — [illegible]
[illegible] خواهد — [illegible]
چه دارد [illegible] — در [illegible] مشتاق بود
[illegible] — [illegible]
[illegible] می‌بینم — [illegible]
ندانم [illegible] — [illegible]
[illegible] باشد — [illegible]
[illegible] از دل — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] عالم — [illegible] بوده‌ام

[illegible] حال بود — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

جلوه عشق و الم همچو موجی می‌گذشت | عمر هم کیفیت عمو برماه و سال بود
بی‌نصیبان چشم دارد و ... ما خوشند | ور چنین ... بود هر دو عالم حال بود
غیر را در دل ... عشق آن محال ... | خانه خورشید از خورشید لا مال بود
ما برای ... خورشید ... | رقم ... استغنا بود

پند دادن ...
سینه ... کرده

روز ... عبرت
... لا ...

هوس ... بند ... و همت ... نند | پدر دم بر خود ... که ... آفاقی ...
... ... که در ... | ... ما ... جام ...
با ... نوم ... ما ... | ... ... که در ... بند
بهم ... ... | خدا با ... بر ... ... کرد
... وطن ... ... | ... جام ... بند
... ... | ... ... در ... ...
جون گل ... ... | ... ...
... ... | ... ... خانه ...
بر نرم عشق ... ... | ... ... بند
... ... | ... ...
... ... | بر ... ...

حاصل

ما در ... ... خاک بلند | ... ... جون ... جز ... بلند
... ... | هوی ... ... بلند
... ... کلاه | ... ... جو ... ... بلند
... ... | دل ... ... بلند
... ... | ... ... جا بلند
... نوای ... ... | در ... ... بلند
... ... منصور ... | بر دو ... ... بلند
... ... | ... ... بلند
... ... | ... ... بلند
در ... ... خاک ... | ... ... بلند
عشق ... ... | در ... ... بلند

... ... عشق
... ... عرق

... ... ایم
... ... بلند

... ... | ... ...
... ... | ... ...
... ... | ... ...
... ... | ... ...

اگر از خود دم کوتاه یکی بکر دانم … بان عجزم که زبان عجزم طاری باد
بدرشتی زند دم از آتش عافیت کردی … خیال بنده بکوشد که زبان بر دارد
لعاب رنگ هر جا بجد دسته ای است … نشست از نکاه جوشش عجز بر دارد
خداکار هر جا بیان جمع کرد آند … خیال جستم و دست و رنگ اندازد
با فسون عکس نور سخن تا … بهر جانان کل بنکسته دارد

فلک …
… اقبالت …
… نسبت …

بنای رنگ فطرت بر مراج … زمین خانه خورشید کرد …
سنگ کاری سامت سوسن مر … خیال موی در مجنون …
بلند بمم گرامی دارد که کو … سر بر از فراق …
بدامان قضا پاک توام کرد کام … ام جستم که من دارم …
که دارد … نکه تراوه قدم … قلم خند … چکاو …
دم … کاهی … زدم … بلطف اهل معنی سکته …
… رای تحریر روشن … خط … ایجا انقدر …
… عبارت … سخن …
… عشق عاشق … جراجها در …
در غم … کی … زنهار کرده سیل … دریا …

زر و مال … … توشه … …
… … … فارو …

… بودم که جوهم ثمر … کرد … نقطه اشک و آه … جل … بلدی
… سر بر کهها … دم … در ثمال زدم … هغمالی
… غور … درکاه … زد … حوادث داشتم … اه گاهی
… اهل … نفس خواند کام و مراد … دی
میشمارم قدم بر دل میبارم … پای … آبله ام … که میبنالی
دل به بر دار … که در … خانه … جهد … جالی
زدی بر وار در اندک … خال … لالی
… کرد … دیت … الحه … کندهالی
کلک … از … نفس … زنهالی
عشق از از … ماهی … دریا …
… صبح … قبول …

… سدل از قافله … مگر … بوی … موسم …
بار … که … لبت …

… عشق … باشد … داغ … لاله … دل بخشند
… نماند … … سور … ببخشند

بیدلان تحفهٔ جان چو که نثار تو کنند / غم اینکه ندارند بدر یا بخشند
خونم ار کرد معین که ز من مغلطه / آخر از شعله یاقوت جگر یا بخشند
روشنانی که چون از اثر قدم / تو به هر گوش تا سینه مجمر بخشند
ای خوش آن تو دکان بخجلت و معنی ... / لب با لعل ز ینار ندبا بخشند
آنچه را کرم ایست که من میدانم / عالمی را بجای من تنها بخشند
بافتن نکنند بر جولان امید / ده آنچو جسم بهر جلوه صد با بخشند
شیر عافیت آورده ... / سنگ جسم دامن صحرا آن جا بخشند
بجهات آرم اسوده ... / بلبلان ... آن جا بخشند
در مقامیکه شفاعت خطا ... / جرم ... بی معنای ان میبخشند
قول ... / من نه آنم که نه بخشند ... بخشند
برسر ... / دارم امید ... ام و بخشند

بادشاهی بجوی / جمع کرد دل
ملک ... / ... بخشند

هر جلوت اندیشه بارت تو نویسند / ان آینه در شعله کارت تو نویسند
راهی بنشین ... / آن شعله که هم ... تو نویسند
در گرچو گوهر ... / ام ... کنارت تو نویسند
بر ... تغافل / هر چند خطش ... غبارت تو نویسند

... ان عالم / ... چه مدارت تو نویسند
هر مایه هر ذره از خورشید ... / این قافیه ها ... تو نویسند
از ... عنایی ان گل / هر ... تو نویسند
از جلوه ... / هر ... تو نویسند
هر ... / ... بهارت تو نویسند
از جلوه ... / ای ... تو نویسند

هر جا ... / ... در ...
ای خوش ... / ... تو نویسند

تو رنگ ... جلوه بهارت ... / گل ... لاله ... بند
... / ان ... نگارت ...
... / ...
... / ای ... خارت ...
افاق ... / صیاد ... شکارت ...
چون ... عشق ... / ... کنارت ...
... / ...
عمر ... / ... دو خارت ...
ان رنگ ... / ... بند

صد دل از عشق سلما | ما رسن و رشته
کامی ز شهد و رنگ | این چه عمارت بود

فتنهٔ منت زده بر سر مرا من کرده گنگ | ز شور او ز هر ذره خاکم گلدان شد
بشعل تخته او گر جهان و تنور دهد | جهان در کشوف عشق خواهد ماند
ندارم در رخت و سکت چه بر دارد | از دام سکت سیه داغ کلاه
جه امکان که از سیر کشان نشان دهد | از سر قدم حیرت بوی مواسی
جهان طره که بهار بسازد کور | که در هر کی لی پرده جهان خم گرد
هنر مست دارد که نقطهای کشد | چو من اهل شتم هر قصه بود
بهار دو نظر دارم که شوخ جهان کش | مراد رسیده آمد تو کی گل
عدم همان عرض جهان ماه به سر | همان چین سکت آن شب نشانی
دو عالم داشت مجنون ما را دل | دلم و مست سودا و حوش
خوش ست غرور ما بس جان جل | سرایم ز هم بکند جنت کمان
سرازیر شعله مکان مکاندم اگر | لو در رسیده رو کسی
ملک یار معشوق همت | بر ما چه می شد
جان آن که رخ جا | زلف او بر کنار
کز شوق فلک ما بگیرد | مشتی ام از عالم آسمان بگیرد
ما لب شیر مجنون ما این گر | ما حلقه کوه دهد بگیرد

اما هر که غم دل ندید زعشق ما | خجالت آمیز بگیرد
صیاد و اسیر ما تحت دمیم | آن ماهی از انقلاب بگیرد
محتاج کرمان گود مفلس | هر چشمه است رخ آب بگیرد
در نور عقد ابر ده بهار | توان کاه ک آگهی بستان بگیرد
ای سر چون سکو بگرد دل | امروز باعث این بی ما بگیرد
از سر او دو جهان قدم | آزاد مو دامن ما بگیرد
منظور جان جبین ما کاشکی | هر نحمه ما جان خواب بگیرد
در جلوه حسن بعد او هر سینه | ما نگه خنده در میان ما بگیرد
منت جان ما بعد سود دست غم | بعد الف جان سیلاب بگیرد

بال کنار آگاه است حسن تو مداد | نفس جود شد آمد برکند ماندگار ماند
بدم پیراهم ار دگاه بدری | نه دار العهد کت دست بگیرد
بجوام دست خود حق او در | آه در دست دارم از آه دارد
زدین مرا چو در آسمان | آه در هر گروه ای به سک آن شی
لغو و مو ملکی دل افسر مکان | زه اهل قلم ما عوض غنیمت بر یکین
لو هر که مرحوم چاوه دگی | حاشیه ست ما آمد که زمین
بر سند شمع ار غم مرح داد | بر سند از اکس نگاه نشین

صبح چهره‌ها و خال‌ها شب و در دولت | بقدر بخت و بازوی شهان حیرت عسرتی

با حرام محبت ار که ازین شنوی اهل | بهوای سواد مجنون شان الم الیش هی

کمال دانشی ار فزون شود ز عالم | شنو مرا که چه آن غالب جهی

بهر چه یکی طلبید منم صاحب عشق گرد | بنشاند که گر آن در جهان اهل علی

همت ملوم ز عمر | نوای حسن بلند

ورکرده هر که رسد حسن | مقدم عوی ان هی

بهر جا عشق است انفعالی در کمین هی | حلاوت جانت و نمکش در کمین هی

درین بزم که دوست رخ تو جلا تو | بقدر موج گری جان جام جهان هی

بجوی محیط سریه تو ای نوای شتن | حلقه‌ها وش ابن آن سیر انس هی

نفس چون گل غوله لاد از انجمن گرای | رگ شانه معرکه گاه جان داری

آفتاب بلوی اعظم آن عشق ضیا | خدنگ حسرت ابرو کمان الیش هی

نگهی چشمه لاله گل نجابت شوخ | درین مسکن تو شخص هر که جان که شخ

خم هر موج ای ارشب برکت ابروی | شک تو ای بها در آن سکن آشین هی

شنو مفرو ملی در تعلق زار بسانی | که گر در کشی بود هر که الفت از هی

بقدر کم ار که دو همه کمال برهم | مرا ای حلقه‌ها ای ام ازین کس هی

هوای نفس بوانی تا از نیست جان نخی | تو توان لقم گر فتح آخر الم هی

بحرت کوثر گر هر قطره دل و اشکی زمرکی | رهائی هر ابد ای اسکی حرمی هی

لبودن

بسوی هر نفس راه‌ای من ازین هست بی | صفی با گلها ماند ازین هی

اثرهای تعلق نیست و حیرت ما را | قفس ای ما دامن هرگز نرسد جمن هی

سکعاس حرب در عالم | بکام انجمن بیدار

همهم ارزنگ حس اگر | کاف رحلی هی

هوس که تماشا جا است الوهم دارد | رعونت که کوا ازین نعل ما هم جام هی

دل اشتی ظلم نمی‌گویی که حرم ما را | بهار که ماند سوخت خود در آتش هی

جه عنصار گرد کدورت خط و ماه شب | دهر ظلمات خانه سکش گی

دم اهی ازو ما را صافا به سرت | شراب محفل از نسبت بر دلی حق عدمی

سوسا که ما کمند ماله آه دوست جمع | آغوش او در جلوه اغوش هی

علاج سکلی است فراز وداع رحم جان ما | آه حال جادو اکثر ای قدم هی

بود چون نیر سرگردان اشتر جان علم | خوش تماشای اقتدار رخ انس دم هی

هرگز ازیشه که شنیدی تو رسید ملک زد | آه دوست سایه ازان ایشان بوارم هی

زنان امشن اشک محرم تو اما گوش هم | نهان فرق است ای محفل او آدمی کی

درین عارستی اقبالت عارض خم باد هی | بار ام تو و بد اهتمام ما اهی

هر مکث شد تو هم ای اش رحم الف | که عار وادی مجنون بی سامان قم هی

براح زنده گرامم | طی تمکین شنوی

همه کرام تا بحو در گلشن | نقش قدم هی

بیاض عارض او ... برزد
جهان ... لعل ... از ... برزد

... بهارم تهمت ...
عرق ... شود ... که سر برزد

... گرفتن ... انعام لازم
همان ... که ... برزد

قدح ... زدم از ... ...
... آن ... آبرو ... که سر برزد

... منظر ... عشق
... آن ... که سر برزد

... که ... غبارم
... که ... که سر برزد

دل ... آبله دارم
... سر ... که سر برزد

... نو دیدم ... ...
... از ... که سر برزد

... از انتظار و جان ...
قدح ... گردم ... سر برزد

... که ... خلق ...
... به ... که سر برزد

غم ... حاصل
... سر برزد

... آسایش ...
... که سر برزد

گرفتار ... آرام ... داد
غم ... دارد ... داد

دماغ ... را
در ... ... داد

از ... ...
... ... داد

... ...
... ... علم داد

... ...
... ... داد

با کسی

پیستان ... را
برزمین ... دل

بوقت ... لازم
قدم ... دل

... ...
... ... دل

... ...
... ... دل

... ...
... ... دل

... ...
... ... دل

... ...
... ...

... ...
... ...

دیا ... چند
... ... چند

... ...
... ... چند

... ...
... ... چند

... ...
... ... چند

از عالم ... رسید
... ... چند

... ...
... ... چند

... ...
... ... چند

... ...
... ... چند

... ...
... ... چند

تو خوش باش اگر ز حیرت هم غم کار دارد
خواست علم ... شد از فکر ما نکث
از جو معه ما را که رغامه و دستار
تا علم ... گلو و تحقیق شد بد

بدل نه کرد و
جو ... حال ما

جنون ار ... دهر قدم دارد
بیرقم مسند بدر ... مقالات معنی ...
ز سعل ... [illegible]
هر اری ... خوش ... [illegible]
...
[illegible]
بلوس ... جامه ... [illegible]
رند ... عالم ... [illegible]
تو ... که دو ... [illegible]

اگر ... [illegible]
کوی ... [illegible]

منور ... چون ... چند
فرما در فرما ... چند
... چند
ای ... افسانه خود ... چند

... رفت
... چند

تا ... خانه ... دارد
... دل
... دل
که ... آمد خانه ... دل
دل ... دل
... دل
... دل
... دل
... دل

... دل
... دل

روان ... کام ... افکند
... سی
فرض عشق ... افکند
بدع ... ها
... دارد
... افکند
کمال ... افکند
... شم
... [illegible]
... [illegible]
گو ... [illegible]

... [illegible]
... افکند

بیال ... دارد
... [illegible]
رو دارد ... [illegible]
... [illegible]

اگر ... افکند
... افکند
... افکند
... افکند
... افکند
... افکند
... افکند
... افکند
... افکند
... افکند
... افکند

... [illegible]
... افکند

... دل
... دل
... دل
... دل

ندارد گرد نامی سایه‌ای چون [illegible] / هر شب‌های [illegible] بسند [illegible] بری دل
در [illegible] گزار از غنا سایه‌ها صبح [illegible] کند / [illegible] در [illegible] جرم [illegible] کوهر [illegible]
بلوغ [illegible] عالم [illegible] گم گشتی چو در / آن تنها [illegible] دست [illegible]
[illegible] ماره در [illegible] گرده سود / در [illegible] گشتو [illegible] که [illegible]
[illegible] دعوی [illegible] آنکه [illegible] / رخ [illegible] کنده [illegible] مجوهری دل
تو هم خامه [illegible] سخن تا کی / [illegible] شهرت [illegible] دارد دم [illegible]

الم [illegible] کرام [illegible] / در [illegible] که [illegible] مس اند
ندارد [illegible] فیرار در دامی / [illegible] فروس [illegible]
در [illegible] نعت [illegible] / [illegible] مجوس [illegible]
ز [illegible] دیدم [illegible] / [illegible] فاکوس [illegible]
[illegible] مقصد [illegible] نهاده [illegible] / در [illegible] کوس [illegible]
[illegible] / [illegible] دیده [illegible] کوس [illegible]
[illegible] / [illegible] کوس [illegible]
[illegible] / [illegible] کنده [illegible]
جان [illegible] / [illegible]
وفا [illegible] که خواند [illegible] / نفس [illegible]

ز خود در [illegible] / [illegible]
در [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] سند
هر چند برق شعله [illegible] / [illegible]
بر [illegible] سند [illegible] انفعال / [illegible]
[illegible] / گل [illegible] کنند
[illegible] / در ما اگر [illegible] کنند
[illegible] آن کی / [illegible] سند
[illegible] / [illegible] رسند
[illegible] / [illegible] رسند
[illegible] در [illegible] / [illegible] رسند
[illegible] / [illegible] دل [illegible]
[illegible] / [illegible] رسند
[illegible] / هر چند [illegible] رسند

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] رسند

خاک [illegible] / [illegible] رسند

دل تهی گشت [illegible] / نقطه [illegible] خط بر کار رسد
[illegible] در [illegible] / [illegible] بوا رسد
جشم حیران [illegible] / [illegible] که خط دارد
[illegible] را آورد / [illegible] رسد
[illegible] / ناله ما [illegible] رسد
[illegible] / [illegible] رسد
اثر [illegible] / [illegible] رسد

ما را [illegible] / ی که دارد [illegible]
که [illegible] / [illegible]

الحاکه [illegible] بود / [illegible]
[illegible] / [illegible] کنند
[illegible] / [illegible] سند
در [illegible] / [illegible] مابلند
[illegible] / [illegible]
زاهد [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] بند

[illegible] / [illegible]
[illegible] / بسند

[illegible] / [illegible] رسد
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] بلند
[illegible] / [illegible]
دست [illegible] رسد / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] ساند
[illegible] / [illegible] ساند
[illegible] / [illegible] ساند
جولا که [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] ساند

[illegible] / [illegible]
[illegible] / که [illegible] ساند

[illegible] / [illegible]

چنان خاموش شد نام تو کز دل‌ها | به بستر هر ... عاری می‌بندد
به جودی ... ستا کلک ... | که سرتا پای ما ... گواه می‌بندد
کرم ما آغوش ... کردش | ... ما هر که ... می‌بندد
نقد ... تلک ... ساو ... | دو روی ... گل ... می‌بندد
بندم ... ساو ... | دل ... الا الکت می
... عافیت ... | ... غرب ... می‌بندد
... نشد ... عاقل | نشکوه برق ... ما حار ...
... شکوه بر دارم | ... طاوس ... می‌بندد
... | ... دیدم دستان می‌بندد
... مطلق ... | ... کلیف ... می‌بندد
چه دارد ... نبود ... | ... دو چشم ... می
... دارد | که تا ... او ده رنگ ... می‌بندد
... | ز وضع ... هم ... می‌بندد

تنگ ... | خواهد ... می‌بندد
... معشوق ... | که دل ... می‌بندد

... می‌بندد | جمال آرزو در ... می‌بندد
... الحاد ... | ... می‌بندد

... شمع ... | ... می‌شد
... ماند ... | ... می‌شد
... | ... می‌شد

... | ... مسور دل
... در روی | ... نهارش

... ماند | ... آواز نماند
... باید | ... نماند
... بود | ... آغا نماند
... غرور | ... نماند
... | ... نماند
... | ... نماند
... رود | ... نماند
... | ... نماند

... | جلوه ... نماند
شوق ... | ... نماند

... | ...
... | فلفل ... شکل

اگه در ما آتش فتاد آتش زدم | سوی نرگس آن چشم مدام
زان الست است که کام از روی آن | چون آن خواهد عیان ترک آن شکن
ما که هر ما کرده ملک دشت رغبت گل | ای آن توطئه او که حرام است
جز غرور ما من بی دشت ما هر | با نفس در آنش شکسته ز دل
حسرت بر و از رد دستگاه ما که | بال هر تا فالی از چمن شد
از رو و دل ما آتش خوات حکم | مو کران جمعی که قوم شاد دلبر
از غم عشق علم بر هم زدم | جز لی اگر آمد در جوانی ما
خاطرم از کلفت وقت گرفت | چشم گو چشم که گویی بیا

جام در جمع سر دگر گو | بی عهد گو آرام جست
در طلب ما سوا | نیست از محبان شده

اندر سنگ بیدار که حسرت گل | آه از آن ... مرگ گل
عالم الهی آن عشق آورد دم | اله جوی اجر ... گل
آن جان منکر ملک ما لاک | بر آهن زر ... گل
نیست گر گر شکست سنگ | که ما خواهد ... گو شنید ... گل
رند نه جا مانده ما امروز | را هی ... کاست ... گل
تو آن داغ تو بو شد نجات | که فا ... خواهد گر ... گل
هر تو شمع دل ... خود نغمه | رنگ ... ما ... گل

جز غم است که در ره صحرای عدم | خاک بوم از آن ... عمر کوی
شب الم که دو جهان ... | تو خوش ... گل
عمر و حشت ... جمع تمام ... سبد | هر آن لوحی ... بر گل
اول ... عشق تماشا دل | از ... ما ... گل

به دل ما از وقت ... | تا سر ... شدم
شمع ما از ... | ... گل

رو ... صفت جز و بند ... | آتو و ... بس شد
شب ... امید سر دهر و الحاد | و نعمت ... ما ...
تدبیر ... | از ... سنگ ...
در ... ما کرم ... | هر دو ... الله ...
تر ... کا ... الست کدورت | جان ... که ...
جز ... لا ... شیر ... دم | ما ... از ...
شب در هم اندر ... بود دم | فکر ... گرد ... جهان شد
چو ... از ... کند | نوع ... باده ... ره ...
... ره ... قدر ... و فا داشت | جان ... افسانه ... ندکه ...
بسکه ... تحقیق ... | و نعمت ... داشت ...
بعد از ... ما ... اش | ... ان که ... بشد

آنها که لاف [illegible] می‌شکنند | در [illegible] بسنگ می‌رسد
گردون حریف [illegible] محبت نمی‌شود | این [illegible] فضای [illegible] می‌رسد
دریا [illegible] ناموس [illegible] | رندی [illegible] می‌رسد
ما [illegible] که جولانگاه [illegible] | داغی [illegible] می‌رسد
طاوس [illegible] خجالت [illegible] | رنگ [illegible] که [illegible] زیر [illegible]
[illegible] | [illegible] قدم [illegible] می‌رسد
[illegible] محو [illegible] | آثار خانه [illegible] رنگ می‌رسد
کاغذ [illegible] که [illegible] | [illegible] می‌رسد

بیدل [illegible]
[illegible] که [illegible]
و [illegible] عشق
[illegible] می‌رسد

[illegible] که [illegible] می‌مالد | [illegible] افلاک می‌مالد
[illegible] | [illegible] پاک می‌مالد
[illegible] | بقدر [illegible] پاک می‌مالد
[illegible] | بجوش [illegible] خورد [illegible] می‌مالد
[illegible] | [illegible] نظر [illegible] می‌مالد
[illegible] | [illegible] خاک می‌مالد
[illegible] | [illegible] مسواک می‌مالد

[illegible] | [illegible] می‌مالد
[illegible] | [illegible] می‌مالد

[illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] می‌مالد

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | بلبل [illegible] منقار [illegible]
قامت [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | جلوه [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دل [illegible] | چون [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

رحمت بردم مجه چند ازادی لفظ حاصل | السنه ما الا حرف کار بخبر فرساید
سلک کار معطوف بکارش کرد | زبان الس [illegible] العرفی فرساید
رحمان خمالت نقش انکه بر داد | [illegible] کن که این [illegible]
بشغل سجده نکرد که مدار [illegible] | جوان کلکی که تنها یابش از کرد [illegible]
زالفاظ نا رسا جاب و هر [illegible] | تمام انجا که منت [illegible] رسانه
تمنا در جوانی مطلب نمود از و | فغان [illegible] بر جوش الدهر [illegible]
با [illegible] | [illegible] شد
چو [illegible] که در | [illegible] رنگ فرو
لی [illegible] کار [illegible] مرو | [illegible] اعتبار می
[illegible] فارسند هند برابر است | چرا ابرو چو [illegible] ز [illegible] چهار می
دنما [illegible] حجتی نا ملک شد | زن پیو [illegible] تا بود اندکی از می
همت ملک دار کرست اعتبار | [illegible] که ماند کار می
در غمه که نا فرد غیرت [illegible] | [illegible] ناله سجده وار می
[illegible] ملک و بلند شاه | بری [illegible] دل [illegible] عار می
جز [illegible] تیغ [illegible] | هر جا نمود جو هر حرمت [illegible] می
انجا [illegible] عود جود [illegible] | [illegible] کجا [illegible] ادار می
کدام [illegible] ادم چه | [illegible] گل [illegible] دوار می

[illegible] دو کس [illegible] | [illegible] مرادی ما [illegible]
[illegible] که در [illegible] | ما و [illegible] کرد و [illegible] ار می
[illegible] | ب [illegible]
[illegible] | [illegible] شاهی
[illegible] که کاس [illegible] | [illegible] جو [illegible]
ز آن [illegible] که باش [illegible] | [illegible] کاندر [illegible]
بوی که کتاب [illegible] | کار [illegible] کس [illegible]
ملکیست [illegible] که در انجا [illegible] | [illegible] ملک [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] نمود
شوق دید که [illegible] ملک [illegible] | [illegible] ملک [illegible]
[illegible] چو [illegible] | [illegible] ملک
از عرف [illegible] | همت [illegible] ملک شد
هر کجا [illegible] | [illegible] ملک
ای [illegible] مناز | [illegible] ملک
بند [illegible] | [illegible] همت
[illegible] | [illegible] ملک شد

کوچه میکده [illegible] | ای که در صحرای عشق
ماند [illegible] خار [illegible] | خار [illegible] میکشد

هر کس [illegible] اگر [illegible] | قامتت [illegible] میشود
[illegible] کمان [illegible] | غمزه داری که [illegible] میشود
[illegible] مجنون [illegible] | انتقام [illegible] میکشد
[illegible] حرف [illegible] | [illegible] خاموش میکند
[illegible] | [illegible] میشوم
اقسام [illegible] | آرزو [illegible]
رنهمه سو [illegible] داروی [illegible] | اندر [illegible] محو [illegible]

هر که خود [illegible] | غفلت [illegible]
[illegible] | [illegible] میکند

شمع محفل [illegible] | آه [illegible]
در [illegible] | [illegible] از خود [illegible]
در چون [illegible] | پروانه [illegible]
نالد [illegible] از [illegible] آواز [illegible] | عمر [illegible] در سر [illegible]
بر [illegible] | [illegible] میکند
از غبار [illegible] | مانند [illegible] کار [illegible] میکند

عاشق

شمع

شمع پروانه [illegible] | [illegible] خاک [illegible] میکند
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

معمور [illegible] | [illegible] زند
[illegible] سر [illegible] | [illegible] زند
[illegible] در [illegible] | [illegible] زند
[illegible] | [illegible] زند
[illegible] | [illegible] زند
دل [illegible] | [illegible] زند
جهان [illegible] | [illegible] زند
دل شکسته [illegible] | [illegible] زند
[illegible] | [illegible] زند
[illegible] | [illegible] زند
[illegible] | [illegible]

[illegible] شکسته [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

بهر کره

بپرواز رنگ من اگر آید بامتحان / مانی شکست خامه بهزاد می‌کشد

در دور ما که شیشه ز کعبه شکسته است / دیگر که جام از آن لب [illegible] می‌کشد

از حرف موج بحر محیط دفتر [illegible] / [illegible] نفس ز [illegible] باده می‌کشد

ای بیکسی که هست بسر جا [illegible] / ما الی حال به بهار [illegible] می‌کشد

ما آرزوی زلف ار ام [illegible] / شوق از [illegible] مثال [illegible]

[illegible] از نام کشید سر [illegible] / از خاک [illegible] بغداد می‌کشد

هر چند دل [illegible] ز [illegible] کند / [illegible] خانه [illegible] برآید می‌کشد

در [illegible] که [illegible] رده ام / [illegible] می‌کشد

بیدل [illegible] دانه [illegible] / [illegible] خاطر [illegible] می‌کشد

[illegible] از [illegible] واز سید / شعله [illegible] اوام [illegible] رسید

[illegible] در [illegible] / [illegible] دیگر رسید

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] رسید

[illegible] / [illegible] رسید

[illegible] / [illegible] رسید

[illegible] / [illegible] رسید

ز رنگ من از [illegible] اثار حیات / آن عرق [illegible] عالم [illegible] رسید

[illegible] / در [illegible] رسید

[illegible] / عالمی [illegible] کرد

[illegible] / [illegible] رسید

[illegible] / [illegible] رنگ کرد

[illegible] / [illegible] کرد

[illegible] / [illegible] کرد

[illegible] / [illegible] کرد

از [illegible] / [illegible] کرد

[illegible] / [illegible] رنگ کرد

دل [illegible] / [illegible] کرد

[illegible] / [illegible] کرد

[illegible] / [illegible] کرد

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] کرد

[illegible] / [illegible]

[illegible] خلق / [illegible]

بجاده همای قدم بود آنکه صبح دم نبود | این کره خواهند شد از توش مرکب عبید
بس به تحقیق بعض سخنم هست روایت | جز ستایش غیب جو سخن کار در کمند
زیر گردون عجیب بعض سحر کز در قفس بسته‌ایم | تا نخود موری این ز دود در ره سعید
رنگ دار دو جوهر آینه جو حرص کمال | در کف خواهند سر آن نامه‌های خود
تا گرد دست تاج و دستگاه انفعال | آنکه ای از بتخوی شد نهان سفید
می نوشتم نامه‌ای طالب و تماشای | و نشستن مند زین دگر کو نوای عبید
انتظار سیم نار شد انفعال او در بار | چون عرق ای بیخ آخر چو خس تمامی
بزم می‌گذار سیر الرحمان دلی و غلط جه باش | هر دو عوض اند سخن وصل این تماشا

کار دو جهان سالار اگر | بعد از این سر دم
جای بی سر سد | الامان السلطان

آه نا امیدم که تا من شد بود | خاک لحم بار شان سر بنده کو
صد کله سر دو جهون جون بیکرم حلقه در آهوی | ما همه آن سیل از گرمی بید آ
رتبها آن لم در کاش عجب | خار پای آن الصبور من لاکنو
جون صاحب شد از جهر الحاد سخن | هر عرق زین نا گل الصبور هم سرخو
در کتاب اعتبارم بگلم حرف بگو | گر نفس در دو دیگر عجب من سر کنو
بو نه دیگر بخواهد کرد از وصم زمن ۲ | می از عمر سر تا اش سر امید خو
در جبال او کمها فت سر کرده ام | هاسر ماجوا مکر از تمر سر اخو

میبکرارد

بیکده از درو غ تا بهمان مغز قدم | لوس کر تیغ مگر سر من بید خو
عمر باشد بید ال | جرام معصیت بته ام
کو حط تمامه سکه بر | کن جهد الخو
صبح نوای بیت آخر چو شد تا مرا که بر سید | مرد جد آنکو یکو شد من اکنون تا سر سید
بعد از غم شد ای عاشق تو اینها یعش | دست که ای غیب جای و دیدا کنون تا سر سید
هر دوم دور تا این شیلم غر کشته | تو نهال باغ امید من اکنون سر سید
آرزو خواهد کلاه تا سر دو جای قلندر | جام می در جنوی گر من سید اکنون بر سید
رمع خواهد دیگر | لشت دیگر بشقوم دو
صاحب سر ارو | همدم اکنون سر سید
که در سر وه عشق من معدور تماشا | طرب اینه جان سینه من دوی تماشا
من زده کان خط فرود به تو جهان اینها | چون تا آن نوحی در شوری تماشا
عذای بیت آن نه سر و از سر کو | چشم از غم لای پا گرد در کوی تماشا
به دار دل غبار ان تند نمای حجب | بعد رنج و الی که گمون تماشا
ماشر خالی عاشق به کو ریت بیند | هر دو زین عرق شاهان بر دهان کور سر
علاج خار من من بیست جمع گر دو | که حق حق حمنا الا جرم کاهو مست تماشا
در دلای که من دل حون معده ترک | از معافی جناب بر حضور می باش
هر اتع نمک کاشفا در دای حق | لکاحی جراغ خانه منور تماشا

بسیار ... [illegible]
... [illegible] حق

او را ... [illegible]
... [illegible] رسانند

تا چون ... [illegible] نور فلک ... [illegible] — تا ... [illegible] افگنده ... [illegible]
عصمت ... [illegible] سواد ... [illegible] — ... [illegible] زلف ... [illegible]
... [illegible] به محالست — ... [illegible] بدر ... [illegible]
... [illegible] جا چه توان ... [illegible] — بر ... [illegible] یار ... [illegible]
... [illegible] بر دوم — هر لاله که ... [illegible]
... [illegible] قامت ... [illegible] — ... [illegible]
... [illegible] از فکر ... [illegible] — تا ابد ... [illegible]
بر ... [illegible] تماشا ... [illegible] — چون ... [illegible] تا قدم ... [illegible]
... [illegible] — حسرت ... [illegible]
... [illegible] بسیدم — ... [illegible]
دستار از آن سنبل بخشند که هر سید — ... [illegible]

... [illegible] دل ما ... [illegible]
ای گل که تو ... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

هر ... [illegible] تو ... [illegible] نرسانند — جای ... [illegible] که دعا گوی ... [illegible]
دور ... [illegible] — ... [illegible]

... [illegible] من را — چشمت ... [illegible]
... [illegible] — ... [illegible]
... [illegible] بهانه است — ... [illegible]
... [illegible] — ... [illegible]
... [illegible] — ... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

هر ... [illegible]
... [illegible]

هرچند دل از ... [illegible] — ... [illegible] فراموش نباشد
حرفی که ... [illegible] — یارب ... [illegible]
جائی که ... [illegible] — ... [illegible] نباشد
... [illegible] — ... [illegible]
در ... [illegible] — ... [illegible]
تو ... [illegible] قیامت ... [illegible] — ... [illegible]
... [illegible] — ... [illegible] نباشد
... [illegible] — ... [illegible] نباشد

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible] نباشد

ای ساز برد دوش تو هر آنک کاغذ | تا چند بهر گلزاری دامن کاغذ

بس نامه که بر سر شکی طبیعت شد | از آتش دل نامه و دود من کاغذ

در نامه همچو طلبهای رخ بنت | تا چند نفس سوخته در بر دمی کاغذ

زمانی که در کتب محل امکان | بشنجه گرد و گرد دانش کاغذ

چون خامه چو آتش ز دم برهم چکیم | چندم هم چهره افزون کاغذ

برزد صفت مغز و شسته نقش | تو همه و غم چون کشند و در کم کاغذ

بدل پر فوار [illegible] | [illegible] باغ گول [illegible]

ای عالم [illegible] | منبع کاغذ

غبار زو مرا ز بن کاره ده و [illegible] | گر ز [illegible] سحر دهی [illegible] سود دلش

بجاست [illegible] و صفت نقش او جام | بناله [illegible] زنجیر

بعالم [illegible] نوی ماه رسا گوشه ها | و گر نه ناله عاشق نمیکند تغییر

در آن کده سود و زیان [illegible] | که از شکستن من [illegible] ناله [illegible]

زمین [illegible] کینه حرفی | [illegible] تن یاقوت کرده اند [illegible]

ز حال ما تغافل کرد [illegible] | جواب [illegible] خاک [illegible]

از [illegible] مبلک [illegible] | گمان [illegible] نامه [illegible]

زمان فرصت دیدار [illegible] | بسایه [illegible] میکند [illegible]

اگر فهم اوج [illegible] عشق [illegible] | نمارسی [illegible] کلاه [illegible]

همان کس [illegible] اوهام [illegible] | فنا [illegible] نو چو [illegible]

نفس [illegible] اظهار [illegible] | بس [illegible] شد [illegible]

ز ساز [illegible] | نفس [illegible]

بلند [illegible] | شد بلند [illegible]

در [illegible] آوازه [illegible] | گرد ما چون [illegible] دارد [illegible]

زین محیط [illegible] | موج آرا [illegible]

عالم امکان نمی ارزد [illegible] | زین [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] خورشید [illegible] | قاصد [illegible]

عافیت [illegible] | [illegible] گشت [illegible]

[illegible] نکار [illegible] آینه | هر که را ذوق تماشا [illegible]

از فلک [illegible] اعتبار [illegible] | [illegible] دل [illegible]

فکر فرد [illegible] | [illegible]

چند [illegible] | [illegible] غافل نمی ارزد [illegible]

دو [illegible] دارد [illegible] | [illegible] تماشا [illegible]

در دو گاه عشق و طرب [illegible] / ذوق می [illegible]
خود فروشی ها [illegible] / غیر ما از ما مجو

این گرانی ها که آینه در نفس [illegible] / از تشنه تو [illegible] آب گهر
[illegible] خیال با میدود و که از / چون [illegible] زلال [illegible] گلاب
[illegible] به دشت عرفان [illegible] / جشن [illegible] جام شراب گیر
بر خاک [illegible] عشق [illegible] / چون صبح از نفس [illegible] آفتاب گیر
خاموشی [illegible] نفس [illegible] / آیینه [illegible] چون حباب گیر
[illegible] اعمال [illegible] / از [illegible] دامن [illegible] گیر
قامت [illegible] عشاق [illegible] / بردار [illegible] خاک ز راه [illegible] گیر

از تشنه [illegible] / [illegible]
بیدل تو می [illegible] / دل زاهد [illegible]

خاک ماند [illegible] ما / می نوشید ولی [illegible] غبار
ذوق [illegible] / از [illegible] خجلت دیدار
[illegible] خیال [illegible] / حیرت [illegible] کن [illegible]
چون [illegible] عشرت [illegible] / [illegible] گیر و ابرو [illegible]
شانه [illegible] آینه [illegible] / [illegible] اشک [illegible]
گلشن قناعت ما / دانه دار [illegible]

دفتر

ز [illegible] می [illegible] / می خواهد [illegible] نفس [illegible]
حیرت قدر [illegible] / رنگ [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] رنگ [illegible]

[illegible] که نامه [illegible] / چرا [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] / [illegible] معمور
وجه [illegible] آینه دار [illegible] / [illegible] ندود دور
[illegible] نور [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] دو سال [illegible]
[illegible] / [illegible]
خلاف قاعده [illegible] / [illegible]
مروت [illegible] عاجز [illegible] ورنه / [illegible] طلب [illegible] مور
[illegible] / [illegible] زنبور
[illegible] / دل [illegible] معذور
[illegible] / [illegible] منظور
[illegible] که [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] از نفس [illegible]

جشم وا کردم بخویش آمد بر اغوش یار
غوطه خوردم تا دل چون آب فرا گوش
دانش بر نم دور آمد رم رفت
مشطر کن بودم که گفت درد کوش
بسوخت دیگر ندا کلب عریان تنی
میشد تو بشنید چشم از بر دوش
گر دمنع الفت آسمان بر دار
گر خواه خوش لبر زم خواجو خوش

نیست حالم از
به دل ای تاج کل جلت

خوش روی آدم
بر دوش شرار

در عشق از سر و از سر بت سر بر کیر
هر چند دست قطع شد بار سر کر
تحصیل الحق حلب جوی منت
دشتی که سال بر من بکر کیر
تا چند کرم کند مجلس لا حست
ای کاه در پاس بوخته دکر
خبر جرات ز رشته آفاق ندارد
آتش کو و بر جا بو عیب ان کر
اهل سیر دو عالم دل جمعیت
سر و قد کی بیاض تن در باکهر کر
خود داری از اندیشه ادب ز مدار محبت
دل آلوده بلبل آب سی آشنه بر کر
در کلاه من مست شین مخواه اقامت
خمیازه بهار نقش عالم کر
مرد دلت اهل وفا و فقه ملت سست
ای شمع از اشر سر پروانه بدر کر
احرفی که تو گفتم کردی حرام شدی
از نامه من در سر کلاس خبر کر
بنهاد و بد این هرزه کنکاش
خود را دو کار آستین مرکان سر کر
بنکوی امیدی تو کمان جان شین کر
لو هر مویم ره صحرای دیگر کیر

ساقی عشق از دل
ما آمده کرد دست

از غمی جنت
مفت سنک کیر

گل عجب می جو کر سی تها کر با سر کر
ز دانی سر کش بر کالش سلک
رحمت خانه بت سامان کند شکن کن
در سر کن ام که از خود بیر و روز فنا
چه کام بهره بردار دنیا از موج
گر سامان حاکم مانی در قبا هنر
زنار و شانه ه همچو ککسی آرزو
پیر راهی قحطی حل بر کن نقش ساز
حاصلی بیشتر ما عاشق دارد در ما
که ای عاقل از ما خوش الاف جد ساز
حرام سیل و در آنها دارد ما شست
رفتار بت قبا مقبره بر جا مسکر
نگاه تو انشر بر مه حرام نکاه
قبا صحت سکه بسها کم کار
زبانم جود ای فرق عشق میلو بید
که غرض ما ره خواهی نکار ره جرا
بلاد ملکا رحا بست کسلی روس
نکهت خواجی سر مه بالا ما بکر
ما الضاعها بهره دکر لوس صد
مان همکه خود را دید ما بکو ما بکر

کمد ور خر آدم
دم حشاش حاوه اش

ابناد سهی بلید
عزرا ابر معا بکر

شبیکه شعله شوق تو داشت بر سر کر
جو حکم عرق چهره بو و جا بستر
کر غم اکه جو دوار سحر صبح دید
جو عکس شه سکه بساط مر
عرق هم حکم لی روی غم خواست
بر عرش نوا رخش در رطب صحرا

خوش

در ای قافله رنگ سحت خاموش شب — خبر مگیر که از ما گرفته اند خبرها
زنگ بدر شد لب تیغ چو موج عاشب — خمار چو اکثر گر فکندی این سر

للظلم تو کجای — نظر سلسل
در زمین بساط — ما مهد که حمت

هوای شمع تو افتاد تا مرا بر سر — بموج حسن که چون رشید بزم ساغر
منار برعم رشاد که هست سینه جا — زدست حسن خود جمالی ده اند بر
رسلطان عشق بسر است اهل بساط — آن موج کوهر موج خط مسلسل

مکر آرزو که [illegible] — نظر دار بهار
اگر سر کلاه دو من — بر لم دار دهان

همه موموم حسرت مرحمت مشکید — هر که گردد حلقت مرغ نظر دارد بهار
بست ور ماه دم آشفته کاکل حسن — الفقد حلقه ما پا کرد دارد بهار
حم اهل عمر رسد ز درد [illegible] — در رکوع سلسله دام دارد بهار
ای گرد جوی تو گل دیگر [illegible] — زخون [illegible] دارد بهار
لذه رس قطرم ای الهی [illegible] — چند دور شد آله مالی صبر دارد بهار
شاخ تو گل از قند [illegible] — از تو حسن [illegible] قند دارد بهار
زنده کرد آمد [illegible] — رنگ [illegible] در نظر دارد بهار
خنده ما بد تو مغز و طراوت [illegible] — شبنم ما [illegible] دارد بهار

خال از لعل که اکر اره در بحر — لعجز ناله ما کمند خاد در بحر
چه کمکن [illegible] طرب — شنیده ام که رو نشاد در بحر
شنیدم [illegible] اطمار چون — هزار چشمه هوس انتظار در بحر
الاملح [illegible] صبح — با نور [illegible] در بحر
بو معنی [illegible] — ز جوش [illegible] در بحر
بر سنگ [illegible] دارد — سیل ناله [illegible] کلاه در بحر

مجو آرام از — رام [illegible] بیداد
شنیدم [illegible] — که [illegible] در بحر

ما تم از بر من [illegible] — جام [illegible] میخانه [illegible]
تو حسن می اندازد [illegible] — دامن [illegible]
هم نوای گو گرد [illegible] درد دل — اتهم در ناله می آید [illegible] کوب
[illegible] — ای تو [illegible] یار
[illegible] — شانه در کار دارد [illegible]
ای که [illegible] — [illegible]
انعام از [illegible] — از تو [illegible]
[illegible] — بر [illegible] دارد [illegible]
از عشق آن صبح [illegible] — زو [illegible] غبار

از بسکه ز دهان توام آب در نظر | مژگان شکسته ام ز رگ گوهر در نظر
ای جوش لعل ریزی پری شبنم | جز لفظ معنی تو ما را در نظر
چون شد دل از کف اساس رند کی | بلبل نغمه ایم ما از اثر در نظر
بگو از طلعت روشن بنفشه و | مار رنگ دهد خوناب در نظر
آلوده ام در کهای خاک معبد | ایجا که است سحاب در نظر
محمل نیم لسک نعت حق است | چند رنگ رخنه عهد خواب در نظر
بجاره ادعکف کار و بیم | او مارم در کمال اسباب در نظر
دیگر رشته ام بنفت کار و کم | هر ما بجای محراب در نظر
غافل مگو که حسن ز جنسا دهر | و هیرانه است موجی سیلاب در نظر
گلها شبنم و خنجم جا و هند | آرما شد رعایت آداب در نظر

آلوده ام در کهای | خاک امید
بلندآوا است | سجاب در نظر
بیدل در مطالعه | دارد ای آه
ممدوح ما در دل | کجاست در نظر

صبح در حسرت از رحبت و من از آب سیر | صبح شد لیک بر در جواب کجا بر در آسر
فال همت جست نهاد نکه در معبد | است سحر بر سر آب پای رعنا بر سر
از رنگ نواهی شمع ز اید کوس | گاهی حرف غا زبان ای حادث در بار سر

از کند

از کرند حق هر فارغ تن آلوده باش | چند ماند و آه ماه کنج فانی جو مار سر
حاصل کار غفه یار رفتنی است | غنچه را بلند رد شبنم شود دستار سر
در جهان بهار حیرت نهاد است | شمع زار شاخ چند که معبود را آسر
ما آلوده ام آن رو گشته از چمن | هیچ تنها کش ما شکسته رنگ اسرار سر
جوش لگن ای عار از کسب آسمان | جون لاله کر شکر و جا شمع سار سر

رشک گاه | بلند مرگ شاخ من
می نهد غنچه را | لیک جهد غنچه خار سر

ریش و صمکده ای آه عصا ماند | لیک از مرکان او وقت مهتاب مالا کی
از عشق مبکند و من تماشا گرد | عاجز نها و عار ما زار
گر چه بیکی شوخ کر نمود اسب | در عرق کرده سرور و کاهی
و آن گل یار گرد و دل آغوش من | خم شد تنهای دین از که یک معما
بسکه افغان از شهرهای نشاط | در ره طلب هموار ما بار
از ظلم دامن ز گلبرگ دل خون آن حسن | لی تغافل توام افتاده
دل شد تنها از خاک پر سایه که صحبت | حسرت او بجوی کار هستی ما
ما بجیبش چوش کر یار مطلب | هر که حسن سرکش از شمع ما بیدا ما
یاد ای شیع میکده در دست نیش | جای ابروی انجمن ما بر در آسر

بخند و از زر و در بر سرم ... داده ... — با آن ... که خاک ... در ... ما

جستم از ... که بس ...

بحث ... ال ... ناز

بلا ... ورد ...

برق ... دارد ... ناز

ای رو ... خاطر ... ام ... ناز — تو ... دار ... ما

عرض ... نقطه — ... ما

... غرور — عشق ... حسن ... ما

... — ... ماند

... — جان ... ناز

در ... — از ... افتاده ...

... غرور — ... ناز

شعله ... — ... ما

... — ... کس

... — ... ما

... زار ... — از خاک ... هنوز

خاک ... گل ... — دل ... هنوز

یک جلوه نهان تو در خاطرم گذشت — این ... هنوز

چون ... خاموش ... — ... آتش هنوز

ای محو ... دعوی ... — ... هنوز

اندوه ... — ... هنوز

... — جمعیت ... هنوز

از ... — ذرخو ... هنوز

... — ... هنوز

... مرحله — چون شیشه ... مغز

... کار — از ... مغز

... — از ... مغز

... — چون ... مغز

... — از ... مغز

... — چون شکوفه ... مغز

... — ... مرحله

... — ... مغز

... — ... مغز

ما سخن‌ور ترانه عشرت کوش [illegible]
تو مرکز فال [illegible] نشاط [illegible]

دوام سر که کاشته [illegible]
بنوو [illegible] قابل [illegible]

بیداد [illegible]
مانند بال خامه [illegible]

طرز فکر ما
تار تار مو

رنگ [illegible] آتش [illegible]
[illegible] تماشای نوام
زندگی [illegible] گوهر [illegible]
[illegible] جان [illegible]
رفته‌ام [illegible] از [illegible]
[illegible] جامی [illegible]
[illegible] چون خاک [illegible]
[illegible] آب [illegible]

[illegible] لب [illegible]
دور از [illegible]
چون [illegible] آب [illegible]
[illegible] رنگ [illegible]
[illegible]
[illegible] کار [illegible]
چون [illegible] در [illegible]
[illegible]

شبنم [illegible]
[illegible] جهان

[illegible]
[illegible]

هر گاه [illegible] دار [illegible]
جز [illegible] بود [illegible]
[illegible] خون آلوده [illegible]

[illegible] موی [illegible]
[illegible]
[illegible]

نوو

[illegible]

[illegible] جانم [illegible]
[illegible] گل [illegible]
رنگ [illegible] دل [illegible]
عالم [illegible] از [illegible]
چون [illegible]

[illegible] دیده [illegible] جا [illegible]
جلوه [illegible] دید [illegible]
[illegible] گرد دار [illegible]
[illegible]
[illegible] سر

آبروی [illegible]
[illegible]

[illegible] چو [illegible]
[illegible]

از [illegible] بر زده باز
[illegible] غرور [illegible]
[illegible]
خون [illegible]
از [illegible]

ای گل [illegible] رنگ [illegible] زده باز
دل [illegible] آتش بر زده باز
ای [illegible] در زده باز
جای [illegible] زده باز
ای گل [illegible] زده باز

بیداد [illegible]
[illegible]

در [illegible]
[illegible] زده باز

ای [illegible]
[illegible]
روز [illegible] دور [illegible]

[illegible] غبار [illegible] رنگ [illegible]
[illegible]
[illegible] رنگ [illegible]

ای سخن‌آرا که چو گوش ز معنی بست / ما را که ای بلبل این باغ ملک نیز
رنگ ادب بر گل از این نرم آب شو / تو هم از این شیوه عرق شد رنگ زر
مست اگر تو غم این شهر شوی / چون تو ز شرم آنچه بدو رنگ رز
از امکان گه و خشم و عجبه که / تو هم از آتش دلهای سنگ زر
عارت شرمنده نگه کار خود دهم / باد از غبار ما طرح و رنگ زر
با وعده گاه خنجر مار کشته‌ام / خون فرو که گوهر به رنگ گل

بعد از آن تا که شود / تو هم ما فشار
آن قطره از او / نهنگ زیر

در منزلت طاووس از امیر اسرار نفس / مهمان بدو خیر و خون که تو و یار خود
شکر از آن که حد این نزد به خیر عشق / فرمودن مرا به خیر خیر نفس
هزار از صبح در این باغ پر خیر است / آن کو که تو هم که در کار نفس
بیا که این از دیده که دانستم / گرد و آتش فرو در خیم و چار نفس
غور من از آن که مقامی بود / بست از آنکه مبدم زیر بار نفس
اشرع است تا مثل العین بر سحر ما / از آتش و آتش زد لود و غبار نفس
فلک را عم بگنجد تا بر سر تو خوش دلا / چو صبح سینه که از نده که چار نفس
تا دمی که گشته شد در امن و رنج / بر سر همه از دو جهان سنگ دماغ نفس

نون

زوج دل آلهی / کوشش گرد چند
از شمع فرو شد / بر سر که از نفس

ذوق سنهرت با دل و اصطلاح شاه شب / مورت بعد نسخ کس که ساده تا بی‌سر
هر چه کس بر طراز این عرش حضرت / ای نکته کاین بر سر گل شام دم بس
آب اینه بوی هر چو که مست ها / صبح ایام که آن گل گرد شبنام آب
کاش از حکمت از ما ابر سر آمد بیک / هم چو ختم از نرم آغاز کار این جام بس
آن جگر از ما آن حلوه بستد عشق / جوهر سحر آن با او یا هم سبب
بال این بنگ سنگ اندر نرم / بنده از چو از آن کرم
ارزن سر که مخمور غفور دوا نیست / انبه قدر دم که ز سر احرام بس
ار تعلق این قدر حشمت ساکن کاخ / اندک از قهر از آن هم بیشتر از سبب

لحظه دیگر سخن را / بار دگر از در حوس
هم چو منشی میدا / ده قاضی بسر

معتقد انکه ز سر چه راحت کاکل من / بنده با کوشت مشتر زر و زر سالم آب بس
چون نهان نکشت آتش عشق در حسرت است / خانه بشر آن که با شانه زر فرمان بس
من نیکی گر دنیا مع از طلب از آن بسته ماند / زنده که دل ز شب دل پند دمی هر بس
از دوام یکم گرد سر کشی آن با ذوق خوش / نالمدیم دگر از سر و تمنا بر سر خوش
الغ سر این جهم و مکمل / جون بلعم سر و خشم از طمع آزاد هم بس

ای من و عشقت هم تو جاسوس بس — محرم ار آن سوم را کام بس
بس درین محفل ما ان چراغ کنیت — از چه گویی سر که دهم ز فریادم بس
منت جانم تحمل ما داشته همدم کرده است — ای صبا مکن از مکر صبا ما بس
هیچ گرد وصلی که آمد مرا منت — بهر صبا میکنم از گلک بهر ادم بس
مطلع ای خوم حلوت شان — گرد موی که افشان از ما بس

آتش در تب مه دل — فرصت کار است بس
هر اگر گردی چراغ — کلفت ما دامن بس

ای الف صاد را الف مه سرو بس — گر چو شمع رشته مرسد بعضو موس
ماه ما در حجاب نو بو ای حاش — هر دم ز دل کار امید دود موس
ما چو دود از سر و ای جان در دل — چون ار سکوچه گوی تو بجو موس
الف عزت ما جابر با داقبالت — ای سحر حسن مو ان ز دم گردو
آه از شام و ای صبح بهر گریستند — انچه ز دل خیزد بنکرد کوی
جز ز سر خاک آدم ار آرم مو که بشنید — اغیار از سکوی زندید کوی
مستی ما صاد و رنگ تو دامنت — جمع را آخر ز راو ار دل بکوی
از بنا باد ور از حسرت سنه بس — جمع ما ابذیت کی با امید کوی

درد و اشک میکنند — کسب کمال عاجزان
مصرع آه سه دل — از شود موره نعمس

حمد بیشی کلفت هر آنکه بس — بحو دو سدرت الطبع ایة محبوبس
گل بکف در بهار ف دهن — مرد بخشل بهرت حلق محبوس
ست حجابی ندت بجهال حبیبی — سوخت دل سبحت فانوس
هلت ورات الفعال رها — شنه ما ابخوان سرده ما موس
صد حمن امید لیک داغ نعص — ماه رنگم آتش به لادس
الدر عمر آتشی زد بحر است — آتش اشاری شعله از ترفی ملوس
حیث مجاز الفعال حقیقت — جلوه برق آید گشت ابجه محبوس

بیدل از آمد — انچه در نظر آمد
دار لو و اسا — کف فسوس

کار و انش ندار در دل بحو حبس — مع بر دوش است که رنگی حمد نفس
از چو لب صبح تر بو که ابجاش خلوت — بستنده هند درت مال کمس
بال ما کافی حسب رکت مارخ زوال — ای کم الم وصت دار در کام حوس
بی قبای جسم بر جانست که ذلم — شد افغان کرد بعد دم نهم سر دس
در بسته ظهور از منت دو مانی مثال — شعله گم کافی معنی بو دجانی
لذت ده محبت ما سلام کرده منت — دل مند و خورد حو بی کعب
چون ماه کو بی بعد که علم ها محو کر — تسر آخر یابان مرکی سحر بس
نالو آمر کز دل درین کلفت — حو که آخر سر و از حوا امید نفس

بجنوبی

زندگی محرومم و بیدار است بس — چون ثمر الجنة ملمارست هوس
... و بند سبح ای عاقلان — عالمی انجاش تار است بس
ای همرت بسته هر باد غرور — ایشکه از وی مست شد دار است بس
کاری از تند موای سر و بهشت — هر که در کار است بیکار است بس
دود و موای است از دود شرر زار — چون ز خود در تن ما در است بس
بسته ما بست بسته اند — آنکه ما و اتی مار است بس

بیدل از بیداد آن — ایکه لها
بوی گل را — رنگ دگر است

سلسلهٔ خاطر از آن زلف رنگین — کز موی حیرانی سحر زد سکر
مشکین است بر ثمر ابدست اجابت — بیک خشم لب ... جز خند هوس
بهار بسود است اغدر بسوی گرگ — که این کاسه ماه است جز انس
از این صحرای حسرت گرد بر کشید — که مژگان از بر قاد و دلدار هم جگر
نفس ما سوختم در خرمن ملک — عرفی داده ز خز رنگها ما درش
زلف ترده عاشق جز مکان اسود — که مژگانم از دیدها سکینه زر هوس
چو اشک ها و با ما من مجلسی از زد — که چو نظاره هم کرد شد مژگان
فنای با سراط شبها نفس داد — صد لوح آینه در آغوش

نگارش

انگارش ابر گرگان گنبدی ما زمشی — ما کلش ج ابر گلات از دل مکند
بحد جگر سوی لی زدم آن از چه سوزم امل — ز نیست ابنال مالعش ما چوش نسکر

ابر اگر رنجی بر دمنای سراس — چون اشک تر از فتن کرد
حرف ما یکی کنیوگی جام افراشت — گردید ز شمع هوس شته داش
از مهر برای حسیه چون اتاده — در گوشهٔ دل تیز مداد مه عرس
فرماد که در گلشن از مگان خوابت — صبح که ز شبها گشت تنگ کلا عشق
از سر مستی مجنونی و تیسیم — تمنال در آینه آباش شه
خاک ما از دود نفس ما ز دین — ادس مرغ خته دار د بیر
در مملکت از خورشید نشان — ای بی خبران دامن افشا عشق
از شکوه ثمین فاتح بسید — دل را به خون گشت گریبان

ستارهٔ می سگر — یکتا که الفت
خالص زار آنه — دو دحر اس اله

دل اکام بستی برای ما باش — عزی دار شکستی که اشعار باش
فیض دار در چمن مژه ما نگشت — از دل اوده که عقده امی باش
که حکن تهمت الی التعاع — قبر شالی که شاعر شدی نوکس
بلند بهار عشق جز ممیرود — صبر و هموم و دستور زمان سر ما

قد رعنا که آرای جلوه تو خوش | ای نگار حیف ... و طاقت ...
نظر گرفته کان مخمور مست چشم | ... ای ... در وا ماند ... باش
کشته زده مهر فنا بوده است | بنشر مردم ... در چشم خود ...
واغ همه ... دار دکه دیگر است | ... حسن ... کار
چند ماند ... بحرکت ... | ... داغ کو ... [illegible]
صبح عاشق ... ور دار د ... | ... غصه ... [illegible]

کمغلام ... دل ... | لو ناد اما ...
بر سر مرکه ... جدا | ... هوشیار ... باش

آه از ... حلق ... و نشر | بهر دو دست ... وش
دل ... سنگ راه وفات | کاش ... ان کرد در ... وش
طلسم نقش این آن بر بند | انجمن ... کواب وش
ای سمور ... فسون | این ... نها با ... فروش
زنده در ... | ... مضطرب وش
همه ... ندا | بلند کوهر تو ... وش
ذره مهر بان ... خودی | هر کجا ... آفتاب وش

... بدل ... | کار ... بند
... | ... وش

نکنی

صافی ... ده ... | برنا فال نوحی ... در ...
... آفتاب ... مخمور ... | ... ای ... کاکل ...
وفا ... صفت ... | هنوز از ... مشتاق ... بود
... نقصان ... | نمود ... قطره ... مرد ...
محیط ... بحر ... قطره ... | که ده ... از ... در ... دو ...
توضیح این ... | ... از ... وار ...
... اکسکار ... | لکام ... شعله ... شهر
... نفس ... | که کر ... کمند ... از ...
زمانی ... | صد ... مرکان ...
... معلق ... پهلوی | مبادا دار در ... نماند ... جا ...

ندام ... | ... ز دلو ...
مغم روز ... | بر ... دست ...

چند ... چون ... خاک ... | ای کل ... بر ... بر ...
صبح ... | جب ... شعله ... خاک ... وش
ای کر ... تو ... | ... بر ... خوش ...
... کاکعت ... | لی ... چند ... شب ...
خود ... آفاق ... | ... آئینه ... وش

عمرها شد در پی ... منشم
خجلت ... کرد جمعیت
بسکه از ... محفل ... شود
بی تو غوغائی در ... ماند
کاش ... الم
تا ز خاک ... جوده

شمع ما جسم زان میکند ...
ذره ای آن ... گر نشر اکنید
تو مگو خدا ر ... جان الا ... خوش
تو طرز و شیم ما الک ... سر جو
وا ... جو ... زد
... سر خوش

جو ابر و گوهر ز لاف سخا شرمسار باش
در چمن ... گاه دیده ایم
بحر فنا ... ز زندگانی است
... کا غدا ز دو ... سلک
بقدر ... آب همت
رفتر عقده ... چون ... غافل
چه ... چون کرد ... داد ...
چه ... لا ... غفلت
... هر ... است
دلیل وحدت
همین قدر که ...

ز ... عرق انفعال ...
تو نیز ... و ... در قطار ...
تمام ... اندکی آن
که ... ز ... حرا ...
بباده کف خاک ... باش
دلیل ... موجب ...
بقدر ... مرا ... خود ...
هر ... باشد ... روشن ...
تو نیز تشنه ... آتش چراغ ... باش
از ... گر ...
آشنا ... سر ... باش

بهار اج چون ... ادم ...
مجموع ... اعتبار ... شدی ...
جواب ... زد افعال کون ...
مراج ... از ... عالم ...
بشوی ... اوه ... ناز ... لی
ما ... فضا ... ز ...
چه ... الفت را
... رفته ... هم
بر ... موج ... که ...

در ... کم ... الم میکند ...
جهان ... لوه در چون ... زد ...
... بر وا ...
شکست و ... این ... که تو ...
من از ... و دم ... اعدا ...
که ... ز ... گاه ...
که ... نا ... افتند ... خود ...
خود ... بیدل
... در ... ز ...

برم ... که عام افتاده و ساز ...
از ... مطلع ... که ... سپید
... سنگ ... حله ...
... ای عمر ... گل ... گردیده است
... ارام ... افتاد و ... است
دولت ... گستان ... غرقی
احسان ... دوستان
تیغ ... خوار ... بیدل

هر کرا ... بر ... رنگ ... گرد ... سر ...
ما ... گرد ... ام ... ار ...
... کاه ... و عمال ...
سا ... نم ... شد ... دیگر ...
خواب ... بر ... داد ...
و ... شعله ... که ...
... گرد ... ب ... سر ...
حاده ... داشت خون ...

[illegible]

[illegible]

زرقلی بنارک جمله دار گلستانش
لطافکرده برک چون سهتا آفاقه منکش
ثمر وشی هر حسن یک کلشن در است
چون ... دی الله بر حسن جمع ایتمه
کی دل کداز جوهر ... جواهر
جهانه ... ختم ... بار حمند
غور اندک کیم خیال ... حمد ... نکار
ادب ایرام ... در لطف امور ساقی
بر یک ... لها ... جنت بسته دورم
ندامم وار اسلام نم تاپین کی میخورد ...

همه زار ... حب ... | که ... غنچه ... بود

من اول ... لاکه عالم ... سنبلش
چو ... دم ... اوکه کردیک ... کرد
حد ... دل ... ابتق ... لا تو
ماه و ... که ... ایم غافل
نه تنها ما ... الله ... ایکرد

تک ... شاه ... عرش ... کاکلش
... جمع ... جهان ... کیمسه ...
جه رام ... اسیا ... کند ... وضع ...
حمد ... فی ... سید ...
که ... قیدی ... کار ... در ...
تو بر ... چون ... یار ...
تو در ... دی ... بر ...
کی ... نیست ... اول ...
که ... کسو ... نمیکید ...
هنوز ... مسلو ... جابای ...

ازس ... لی دورم | بغدر ... مکاکس

اگر حسن ... طوبی ... سنبلش
که ... نمایدر خیال ... سنبلش
جه ... در ... سنبلش
که در ... بود وعالم ... سنبلش
رضا ... سنبل

کاکلش

یکا

باغی لالن ... اکر ... بیدل
هر ... کاشوده ... اکبر ...
ور لی ... بعض ... اندهام
رکان ... مورم ... احکام

روم ارجو ... | غلام ... عمر ...

شکوه ... اسمال | ... سکنیم

شاهد ... سنبلش
رخو ... جان ...
که در ... احکام ...
که در ... صبح ... سنبلش

تصور ... ویم ... ودنا
مال ... حسن ... بعد ...
جوم ... طعن ... بهر ...
یک ... بر ... کبها ...
شکوه ... اسلام ...
بیکا ... مبر ...
حتی ... دراغوش ...

ای ... لکه ...
بلند ... کوه ... وداس
ای آب ... لطف ...
صبحه ... ای ... اندر ...
کر ... ل ...
بت ... حکم ... دانس
تمنا ... جو ...

... نه ... | هر در ... حلقه ...

بر ... | ... ودنا

جو ای ...
بند ... دم ...
لذت ...
که ... ارحاک ...

دهانش

و شادابست گر آنجا هر چه هست
بعمر گردید مرا سیه عنفوق بمنالش

بجواب و بسم بیرین علمی گر کشیده‌ام
بگردون و ما می تندم کس لعل دیگر گرو سر حالش

قفس سنگ بیاد و انما بدرگ گشت آرزوست
که هر که جنگ زد و عادت باش

بجای برده چه آل خوبی کشند دل
که چون ما فوت شوی این ملک گرد

خر زمین ولی چون شاه عدس گیتی
تماشای که تو میدهد چه می‌شود عباش

فراموش عشق چون آتش شعله دارم
که خر جان عباس نسب هیچ لش

ز سیلی هر زمین رس قسط داد مست
بنام آهنایان خرم گرفتار دم ماش

بهر کلک سکه سر داریم
احوال امن مدل

جوی است ادا
فنا منت تا ازین سر

اگر چو غنچه می‌شنود سنگین خویش
لوای شنید صد از ما جبین

چو گل ساقی صبح کمینم بی آنها است
شکفته‌ام او بهلوی سیه حسن

بر سنگ سبع در گوهر ای
بستر آید نوای با شبستان و

شکنج دام بود
منع جام و سال

جو توی بیگ آ
زوی سنان جوش

فغان سنگ گیر ده گوا
تا گر با برده از خون حرامش

فرق خندن عذر خشت اگر دم
گل ساقی و دم تا دل بدم او

نقد عاشقی آن دو عالم قطع برد داد کرست
چون که بلی مرا داد کاشی

نهمد

تهمت زنگار غلطست و چه باز دلست
مهر زان اصفهان خنده گه شکار

گنجینه پس سر ما هوس کامکو دم خشم
عالمی را اگر دنیهان کرد از خود

در غبار فوت رضا صحبت سنگ
شمع ما فتنه می‌بندد تمام آتش

مالو ابر وه الهمار طلب ما مباد دم
تا که کاهی عرق می‌گند دیگر

ما را اندوه قمار از خنده تا مشد ایم
شمع جای سر بر بند ما گشت گردیش

جز عرق لب بندد ر موی
هر دم تحاصل نشان

او را که شب یار حجت
میکند چون از روشن

جهان ایک می گشادم اهمند
که زکم سر رد کرگ طلبد کرد گوش

در باغ اتفاق کم گل میکند غم
نگاهم کاش نشان عرق جگر

بر نفس بستم آل آه مهاتم جه
دو عالم معنی باز رنگ تمار سر گوش

که چو لم لب گل آن سیه تقریر دم
که هر کار بر که دست سیم در دل او

شکست غنچه من یار کی چون با بر دم
تا خیال و سر تاق بلند آرزو

غبار آلوده ی کم رده بر آن با
جو تا تو جهان هلو خوز عرق بهلو

گناب و جنت کم که چون بند
بستر عطرین سر عرصه سر و جبر

بهار آلوده رنگ کمایت تیغ دارد
ز سلک و رخ طلافتد ملکم حبوش

بو حل از ما تو ام
مع حرام شعم بلند

ندارم اندر حرامت
که حشمت و کنج بنوش

اسکندری به قرصا نهد پیش | بار فتن دل های تقضا نهد پیش

انجا که بود شنع تو خرده بیش سلم | آن کیست که پوشش سلم پیش پا نهد پیش

معجز حسن تو اگر لیسر تو ای گرد | زین پس بپای تمنا نهد پیش

هر صبح که قطره نقضا [illegible] | تا کار بچه دوشیزه دریا نهد پیش

تا وانم اشک و سجود بر سر راه | بیسم و فاتحه بهر جا نهد پیش

جر گوشن از دل آنچه [illegible] اما محبت | آن به که کست آیین بهر ما نهد پیش

بدل لا شمرد مند | گر ستانی مکان عدامت

ان دست که در حد [illegible] | دلها نهد پیش

عبارت مختصر ما که طول و اصل حکایت | مبادا وی همی که عشق از آن گوید باکش

ربای لب مخمور به که کردم جام محو | خود مرا که رفتی که روی با گشتم دام

بسم [illegible] تمنای که میکرد د | اگر با جلد دو دعا بر دارد و شی من

ندانم شوق اگر ام که گشت در نظر دام | بهار رنگ تو عمر [illegible] کرده احساس

هوای جستجوی وصل [illegible] | با آن عالم که مرا باید شنید خوش [illegible]

نکرد [illegible] اوراق تمنا [illegible] | هنوز از آن [illegible] غنچه [illegible]

دو عالم [illegible] کلفت [illegible] | خندد از الفت [illegible]

بیست [illegible] | [illegible]

بر سر چرخ [illegible] کنگره مدعا با | عرفان [illegible]

لاش خایند احرا ف | وضع میخواهد

کشد نیکی اندر با | بیک شب اندر راه پیش

جدو [illegible] سر نیک او ای کل دو کا حسن | نها شرار رگ آن رگ حوادث موج باده حسن

[illegible] لعل کر طره او حالی لو بید | [illegible]

خیال او مقیم چشم حیران سیم | [illegible] ریا نید شیر گان برانداز

ندوق حوری الحلوه جز آن دیسه شیم | نکاه [illegible] درچشم که حیرت اکنند از

گراس خر و رشوه تار تک دیدم | نکام خویش چشم شکل [illegible]

جدا میکاند دل راحت آسان جنبط جود | همه کرشمک [illegible]

اگر در خانه آیینه بستر تواند از دو | چو جوهر لمحه خورشید شد از دو با

زنها در دل آیینه نیک جلوه محبد | در اعوش [illegible]

لوای جالکوش لقد حد طرب دارد | ار رنگ [illegible] گل در غنچه [illegible]

ور [illegible] کس عالی الا حسن کو د | فلک [illegible] عنبر اندر رشته [illegible]

هر [illegible] منکوبه | خنده [illegible]

ز گل صد [illegible] | [illegible]

امید وصل [illegible] | نفس [illegible]

مر ضن عشق | [illegible]

کر نجوی [illegible] | [illegible]

منت شاهیست که دارم بسر کس که ز بود و نبود من — بعد ازین منت [illegible] آرزوی دوش

تو انسانی ز جام دو عالم [illegible] بود — نگاه بوده ام [illegible] بی منتهای می آلود وش

رسنها پای من در حسرت ولیکن [illegible] — بان ذوق [illegible] دل پیدا او دوش

بغلطید سر سالم از شعر میکشید اما — ز [illegible] دیده جوش

جهاد در لاش سرو ناکام میبرزد — بیند اند که غیر از خاک گشتن مقصود

در جهل [illegible] صورت جهان نمی ماند — [illegible] میکند دوش

تو خواجی [illegible] که جمعی از اشک [illegible] — رخی [illegible] که هوا گرد [illegible]

پر بسی [illegible] نکات [illegible] نیست — عدم [illegible] خود دوش

بهر تجلی [illegible] رباعی — کار [illegible] اله

[illegible] حضرت [illegible] — [illegible] نوای [illegible] گوش

ولی را که [illegible] آزار و روشنی — چو [illegible] طوطی در آخر دوش

بحث که می [illegible] احرام لبیکیان — [illegible] جم [illegible] گوش

لا او [illegible] خاک [illegible] — گر این [illegible] جم و مویش

فلک [illegible] مدار [illegible] — [illegible] کردوش

به میخانه و جم تا چند باشی — [illegible]

جنان تا توانم [illegible] حسرت — [illegible]

ز [illegible] خود [illegible] دل — [illegible]

هر که روم بخویش بسودای وصالش — طوفان کند ار گرد دم لوی جمالش

از گلگشت آینه عشاق حذر کن — بر جلوه اش میکند [illegible]

[illegible] ذره خورشید عتاب — ای غافل حالی نظری کن بکمالش

هر چند برو [illegible] ازین باغ [illegible] — دامن [illegible] میکند سعی [illegible]

عمر [illegible] جستن [illegible] — نپندار که پامال کند گردش سالش

بیدل [illegible] گرد — از [illegible]

[illegible] از — جهان [illegible]

بیاد شمع جهان دیدم [illegible] — بر کف [illegible] نوشتم [illegible]

با [illegible] من فرو نیز آید — بلندست [illegible] دل [illegible]

رهای [illegible] — [illegible] آویزش

بحرم که [illegible] در آن [illegible] — نگاه عجز [illegible]

چو شمع [illegible] بسکه [illegible] — شکستان [illegible]

ز شمع [illegible] — بی [illegible] و اکنون [illegible]

تو شمع [illegible] کوشش — آخر [illegible]

حرام ما ز [illegible] دارو — [illegible]

[illegible] — شنیده ام که [illegible] از [illegible]

ره [illegible] — ما خوابه [illegible]

چه لازم چو هجرش نماند دگر معین | بس از موج خون جگر چیان چو
درین محفل که یک خواب فراموش است تنها | آی بهلو نهد کس نابندد معیش
چو گل رنگ فزام خوبی نشست | به بهر وار آمد که نکاهش شهر معیش
بخون بلان گو بنداز شوخ گرد | به سوی سودای من که به ... سرسش
کنده ای از گلزن کوچه سلم مار | بهر اش نقش های هر ده ام ها جو

بقطع زندگی بیدل | نفس مهلت نمی خواهد
تو را نی شمار وش | ای ربک تیغ نشتر

ثمرها نشد نصیب ام از خشم چو شن | جو نخمه باد در ره که بخشم از خشم جو
ز چمن صد ملک عمر تا ما شا نکرده ام | بجوش دل کدر اجل ام از خشم تو کش
خواه در ما نفس نزدم خواه شفق گل کم | رفتی نهید در ... از خشم جو
نه فلک ای لطیف مهر شنید باز از کاه | تا ای ها در قفس و سعی از خشم چو
تو قوف دیدم ام به استه طوفان کرده ام | عالم دار دوش ... از خشم
عجز مگو و مو خو مرد بسمل ام کر ارام بیت | مبلکت بد در ره اعلوم از خشم

انجمن الهی بیدل | بل ام کرد ست
تو ع نشد حر | همه از خشم خوش

بهر بر سکه نظم علی و ما تیغ شنید | بحشم رحم دلها ... چو
زلال ابر و بیت معنی ... ازل | بگو شر سر فرد ماز و کما برور

ادرکی

اگر ورنه سکی مراد شد باید هاسز قفص | چنانین که در زندانم ... قفص
رخود دی تو ... شمع | بلبل ایام ول بکمند ... قفص
تمن ... نگاه حرت | شرار کاغذها کرده ... قفص
ما عشاق نفس ... بازی | ما ملک سرفند از وید ... قفص
نکر ما و ... غبار ما و رنه | ز خاک ... عنوان قفص
مانرا از صد ... بالد | آ مارجه ... قفص

نفس چو ما که گل | نمیکشند ...
نکرد ... | بجز حرا قفص

بساد دام ... از سوی عرص | که امید ... عرص
مدام صبط نفس ... منظور | ... عرص
حر نفه ... بود ... | ... عرص
اگر ... | ... عرص
پراغ ... باز و احت | ... عرص
فصل ... بال ... | ... عرص

ر و ... | شرار ...
... | ز نو ... عرص

ای که چون [illegible] در [illegible] فیض / ای [illegible] مست [illegible] فیض
صبح [illegible] نشانه [illegible] / [illegible] عالی [illegible] فیض
ای [illegible] گلشنی [illegible] / [illegible] سلطنت [illegible] فیض
[illegible] / [illegible] نکبتی [illegible] فیض
[illegible] / [illegible] فیض
[illegible] / [illegible] فیض

اهل [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] محیط / [illegible] ساحل در محیط
چون [illegible] / [illegible] گشته [illegible] محیط
عالم [illegible] / [illegible] محیط
[illegible] / [illegible] محیط
[illegible] / حلقه [illegible] در محیط
[illegible] / [illegible] محیط

دارد [illegible] / [illegible] محیط

ای که [illegible] خط / [illegible] خط
چون [illegible] / خانه دارد [illegible] در خط
دائم [illegible] / [illegible] خط
[illegible] / [illegible] خط
[illegible] / کام [illegible] خط
[illegible] / [illegible] خط

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] خط

هر [illegible] وسیع / [illegible] وسیع
[illegible] / در [illegible] وسیع
[illegible] / [illegible] وسیع
[illegible] / [illegible] وسیع
خاموش [illegible] / [illegible] وسیع
[illegible] / [illegible] وسیع
[illegible] / [illegible] وسیع
[illegible] / [illegible] وسیع

[illegible]

هر کجا کردم نگاه جلوه اش آشکار [illegible]

[illegible]

[illegible]

عالم همه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بجز من کنگ شاه زلف تو ریخت ... نال هر پروانه ای [illegible] گرامی
[illegible] جوانی غلط است ... همدم رنگ بند دل [illegible] گرامی
برق ای سعد که جز درد تمام بود ... مجلس [illegible] غلط ... گرامی
عاقل از مرگ نکو نامل [illegible] ... شانه دارد [illegible] نکوی گرامی
داغ انجام نفس [illegible] دارد ... [illegible] نوی گرامی
هر که [illegible] خام سوال ... شعله از شرم [illegible] نوی گرامی

[illegible] دم [illegible] سراغ ... لی [illegible] رنگی [illegible] چراغ
[illegible] لی [illegible] ... [illegible] جاموش [illegible] دماغ
جه کور [illegible] طیتان دل ... [illegible] خورشید [illegible] جراغ
[illegible] و مقال [illegible] ... [illegible] کس آیینه داغ
و را [illegible] علم ... [illegible] سراغ
[illegible] جار [illegible] ... [illegible] داغ [illegible] چراغ

دور و [illegible] ... [illegible] کمال
[illegible] در [illegible] ... از [illegible] سراغ

[illegible] اله [illegible] ... سجده [illegible] چراغ
هر [illegible] ... از [illegible] داغ

لی دم تسلیم [illegible] ... بر [illegible] ادب
[illegible] کاین است ... [illegible] شب
[illegible] مرده [illegible] بود ... نو [illegible] موقوف [illegible]
[illegible] غلطانت ... [illegible] ادب

[illegible] ... آلوده [illegible]
[illegible] ... از [illegible]

ای بگرد ذات کف ها بطرف ... [illegible] دریا بهر طرف
دل مقدما [illegible] ساختن ... [illegible] طرف
[illegible] ماند ... [illegible] کرد [illegible]
[illegible] ... [illegible] طرف
[illegible] جمع ... [illegible] هر طرف
[illegible] ... [illegible] طرف

[illegible] ... [illegible] غلط است
[illegible] ... [illegible] طرف

[illegible] ... [illegible] شد [illegible]
[illegible] در عالم [illegible] ... دل [illegible]

عمرها کردم ره هجر [illegible] عزیز — ضبط [illegible] الحسنات [illegible] صدف
[illegible] — غیر [illegible] دور [illegible] صدف
[illegible] — لحظه [illegible] گوهر حال [illegible] صدف
[illegible] — موج [illegible] صدف
[illegible] — [illegible] صدف
[illegible] — آب گوهر [illegible] صدف

اسک [illegible] — مژه [illegible]
[illegible] — [illegible]

ای [illegible] بکف — ساقه [illegible] سنبل بکف
[illegible] — هر [illegible] گل بکف
[illegible] — گل [illegible] دل [illegible] بکف
[illegible] — از [illegible] بکف
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] بکف
[illegible] — [illegible] بکف

برخود [illegible] عشق — در [illegible] عشق

[illegible]

[illegible] — [illegible] عشق
[illegible] — [illegible] دارد عشق
[illegible] — [illegible] عشق
[illegible] — [illegible] عشق

[illegible] — امان [illegible]
[illegible] — [illegible] عشق

[illegible] سنگ — [illegible] سنگ
[illegible] — [illegible] سنگ
[illegible] — [illegible] سنگ
باعتبار [illegible] — [illegible] سنگ
[illegible] اینجا — [illegible] سنگ
[illegible] — [illegible] سنگ
[illegible] — [illegible] سنگ
[illegible] — [illegible] سنگ
[illegible] — [illegible] سنگ
[illegible] — [illegible] سنگ
[illegible] — [illegible] سنگ

[illegible]

چو نام کمر [illegible] نگین چون بود دل — از جز سنگ [illegible] در سند سنگ

[illegible]

از حیاتش چو شد [illegible] ز احسانش سنگ — شیشه سنگ باید [illegible] اشکش سنگ
بر سر مجنون [illegible] کوهسارش — [illegible] مجنون [illegible] سنگ
[illegible] — سنگ اگر مینا [illegible] نقش [illegible] سنگ
ما [illegible] کوه [illegible] — [illegible] در سنگ [illegible] سنگ
از هزار [illegible] فارغ نشود — [illegible] سنگ
[illegible] — از چه مجنون [illegible] سنگ
[illegible] — [illegible] سنگ
[illegible] — [illegible] سنگ

[illegible] — [illegible] سنگ

[illegible] سنگ رنگ — [illegible] سنگ رنگ
[illegible] — [illegible] سنگ رنگ
[illegible] — [illegible] سنگ رنگ
[illegible] — [illegible] سنگ رنگ
[illegible] — [illegible] سنگ رنگ

شاید [illegible] ما و رسید — [illegible] سنگ رنگ

[illegible] — [illegible]

[illegible] — چون گل [illegible] رنگ
از [illegible] — [illegible] رنگ
[illegible] — [illegible] لاله [illegible] رنگ
[illegible] — [illegible] رنگ
[illegible] سفید — [illegible] رنگ
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] رنگ
[illegible] — [illegible] رنگ
[illegible] — [illegible] رنگ
[illegible] — [illegible] رنگ

[illegible] رنگ — [illegible] خمار رنگ

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

کار معشوقی سخن کش دلال | از رو لعلش و دادی سرخ چمانیک
تمدر از حال انگار کردن مرا ربع دم | سر ما رحمت مال اهل پر عطاست
اشک مجنون چند رخوش علم بود دشت | پیش رای در خاندم در صحرا جنک
عشق ما زرنک از سوی ما جوش است | دامن ما تو آلوده ساند ما جنک
این افسر از عرق شرم سعا کرها | مارت ای شکر رنگت یکی دوست
از عیب صفا تو ای دل شغول الحال | هر شان بر کرد و ب آمانک
مرکز اسالت از کوه ما ما دوست | آن دو افشان این کرد چراغها
شغل ما رخوش نکرد ای صبر بستن | رد چشم تو خوار شد در ما چنک

مدار من چراغ خم | ایکم کو ما
حیک شیشه میل | صهبا جنک

عرحا خوش بنداد کعکو بر ما نمک | ما که از رحم خود ما شبانکه ما نمک
جاده ما خوش نم ای حال ما سمند | از جنون ما کی ما رحت در صحرا نک
بر تغافل کاین از افغان ما سرزمین | دیدار رحم صورت ما نمک
جسم الاصح جوا دل گیست عسم المد | با جنایت طوفان جاده از آن تعال جنت دنک
ای بهم ما از خوش رس ما بش | ما تو در ما که در کار در سر ما نک
جاده مجنون از صهبا تو رو سا باش | لب رحم تو کی افتاده ابحا ما نک
ای چرد جهانه ما رخوش آورده | ما کس ما سو رحمون ما کند شد ای نک

بزم رخ او چون گل افشان رو | گل زرد ز تبسم تعلیم اشک تغافل
آنجا که تماشا تو منظور نظر است | چندین فرح جالب نرمان تغافل
سر است از مژگان بسا تبسم | موجبت نگاه تو غمان تغافل
ابروی تو والف خم بی | ابروی تو از لطف و لبت تغافل
امید نگاه تو من کرم است | شاید نگهم واکند از شان تغافل
چشم تو بسان مست همان یک نگاه | لشکر آن چرا ساعر بهمان تغافل
فردا که تغافل آلوده تو شد پنهان | در من آشفته دامان تغافل
حدیث صبح نمک حسن داریست | آن غنچه لب بسته نمکدان تغافل
در عشق تو ونگر که احوال او | این آیینه لطف تو حیران تغافل
عمر است دل از آنکه لب و رنگ | مارکه گردد سر مژگان تغافل

بدل انتظاری ریخت | بدامان نگه ریخت
گردد کو کرد دم ابد | دامن تغافل

ای خوش بهار من از تغافل | چون چشم تو برنامه دست تغافل
عمر است او از آه امید که ها هم | از گوشه چشم تو صحرای تغافل
آن سرمه که در گوشه چشم تو مست | دنباله و واندوه تنهایی
از حسن بری بزم امید نگهی مست | ای آینه چون سو که تماشای تغافل
از عرض چشم تو چه در سحر قرو دست | کیفیت نظاره سر آغای تغافل

در کار که هست مو بمو ام ندیدم | نقشی که لوح ... غافل
از شور دل خسته میناله بخندد | ابروی تو بر ... غافل
از نقطه خالی که بران گوشه برو | مهر ... غافل
بر ... عشق ... | هر چند ... غافل
تو هوس ... | ... غافل
هر چند نگاه تو ... | من کشته ... غافل
فریاد که از لعل تو حرفی نشنیدم | موی ... غافل
دلها ... بار تو ... | میبندد ... غافل

تو ... بدل تو محرم | زانداز نگاه هند ... غافل

از آتش دل ... | دستگاه ... در خواب
بسکه ... در روی ... | در چمن گل ... کل
... | شام ... کل
... | ای ... خال تو من در عجب
... | از طراوت خانه دارد ... کل
... | ... کل

عمر ... | میکشند در ... کل
ای ... خرامت ... کل | در راه ... کل
... | در ... کل
... | غیر از ... کل
عالم ... دارد | ... کل

بدل ... آینه گرفتست | ... که دارد ... کل

... | ... آدم
... | رحم ... مبتلم
... | میکشند ... مقدم
... | ... گم
... | ... گم
... | ... گم
... | ... گم
... | ... گم
... | الملک ... دارم
دشوی ... | ... الکرم

کاش [illegible] | بجا دو تو [illegible]
[illegible] از حسنی باز | عرق ریز درم

[illegible] طرب دارم | [illegible] دارم
[illegible] شوق [illegible] | از من چون تو [illegible]
در [illegible] | غبار [illegible] دارم
[illegible] | تو [illegible] دارم
نقش [illegible] | در محفل [illegible] دارم

بهر افسرده [illegible] | [illegible] خال
گر من [illegible] | [illegible] عالم [illegible] دارم

[illegible] مثال خودیم | بهانه [illegible] خودم
بدر [illegible] آرزو [illegible] | جو [illegible] سوال خودم
[illegible] | [illegible] خال خودم
[illegible] تمامی [illegible] | [illegible] خودم
[illegible] | [illegible] از [illegible] زلال خودم
[illegible] مثال [illegible] بود | تو جلوه کردی [illegible] جمال خودم

[illegible] | جدا [illegible]
[illegible] خورشید سوخت | [illegible] خودم

چشم تو [illegible] آشنا [illegible] | از هم مژگان [illegible]
[illegible] | آنجا [illegible] از دیدم
هیچ [illegible] علت [illegible] | [illegible] اندم [illegible]
پیش [illegible] | یاد [illegible]
ای [illegible] اندر [illegible] | [illegible] دیدم

نام [illegible] علت | [illegible]
[illegible] | بر دند [illegible] دیدم

چون [illegible] کاغذ [illegible] | طاوس [illegible]
[illegible] | [illegible] الحاد [illegible]
[illegible] | از دیده [illegible] دیدم
وا مانده [illegible] طرب کو | چو [illegible] آبله [illegible]
[illegible] بر د | بیدار که چون [illegible] آبله [illegible]
چون [illegible] | چندانکه [illegible]
[illegible] | عالم [illegible] ظلمت [illegible]
[illegible] | [illegible] همه آواره [illegible]
[illegible] | دلدار [illegible] که [illegible]
[illegible] ضلالت | [illegible] که در [illegible]

بعد ازین مکلف [illegible] — [illegible] عشق [illegible]
عمر [illegible] کاش — از دو عالم

ز فراز [illegible] کار [illegible] میشوم — [illegible] میشوم
[illegible] دل [illegible] عاشقی — [illegible] میزنم
[illegible] در جگر دارد شرار [illegible] — [illegible] میزنم
[illegible] شعله شمع — بهر [illegible] بر فراز [illegible] میزنم

نواهای [illegible] — بر [illegible]
[illegible] از [illegible] — فراز [illegible] میزنم

[illegible] آشنا — [illegible] پروانه ام
ذوق [illegible] بال [illegible] — [illegible] ام
[illegible] بیان حلقه — [illegible] ام
[illegible] الفت [illegible] — از دو عالم [illegible] خانه ام
مرغ [illegible] آفاق [illegible] — [illegible] دانه ام
[illegible] — [illegible] ام
[illegible] — [illegible]
[illegible] من [illegible] — حلقه [illegible] ام
[illegible] حاصل [illegible] شود — [illegible] ام

[illegible] — [illegible] گردانه
روزگار [illegible] — [illegible] ام
[illegible] — [illegible] ام
[illegible] — [illegible] ام
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] جام
چون [illegible] — [illegible] ام

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] ام

[illegible] — [illegible]
[illegible] — دو عالم [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

بر کی با نو نم در خیال ... بخشم | ... تا ز لطرا و ... در آن روی
به بتبندی با این ... بجد کی | در ... خوش ... که ...

سکتن ان قدر ها | نبستر ... گل گر آگال
در ... و بر آید کی | ... تا زمین بوهم

بروا زنی از نی دارد دو جام | ب ... ... ماسک کلام
جو هر رفعت پروان ... | نقش ... سر لمه دارد ...
... بود ... ای بی ... | در حرم ... ای ...
باید ... کوم ... خاک ... | از ... در ...
از ... ... در ناله ... | باز ... ...
ای آرزو منور ... | ...
هر صد ... من ... | در ... ...
قوم ... و ما کدار معمور | بار ... دل ...
خوز ... باید ... | جو ... از ...
جشم ... ... | دل ... در ...

باز دل ... ام | آن ... ... من ...
دل ... | اگر ... من ...

جشم و اگر دوم ... متاع مدام | زنده ... که ...
... از ... عشق آو | جهل ... ...
... ... عشق و وفا | کار ... ... مدام
... ... خواهد ... | این ... رنگ ...
بود ... ... دلبر ... | هدل این ... ...

بر ... در ... تو ای ... ام | ... ... پیر ایام
در ... ... جو ... | ... ... خاتم
... ... | ... ... منبام
غرور ... ... | جو انعام ... ...
هزار ... ... | اگر غلط ... ...

... ... | ز مرد ... ...
... ... | در دل ... ام

از ... شد ... ... تیم | جو ... دل ... تا ... تیم
بی ... ... تجده ... | ... من ... ... بایم
... ... | آنقدر مردم ... را ... و ... ام
... ... | ... ...

وحشت [illegible] جوش زد — تیر شد [illegible] کمانی ام
چون [illegible] گشت [illegible] مدار آتش — شد [illegible] تماشا [illegible] ام
همچو [illegible] مثال [illegible] — آه شدم [illegible]

زنده [illegible] — [illegible] کوس [illegible]
بهر [illegible] — [illegible] ام

دوش [illegible] جانان رسم — [illegible] عرق [illegible] رسم
[illegible] آمد [illegible] — [illegible] آمد و [illegible] رسم
بی [illegible] — [illegible] رسم
[illegible] — که [illegible] آب [illegible] رسم
[illegible] حال — [illegible] رسم
جند [illegible] — [illegible] رسم
ماندم [illegible] — [illegible] رسم
[illegible] — [illegible] رسم
[illegible] حرمت — [illegible] رسم
جلوه [illegible] ماه ام — [illegible] رسم

های [illegible] — ما [illegible] شد
[illegible] — [illegible] رفتم

[illegible] کردم — [illegible] عرق [illegible]
[illegible] — جهان کردیدم [illegible]
جو [illegible] حاصل — [illegible]
[illegible] — بر [illegible] کورق
بر [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] ام
[illegible] — [illegible]
[illegible] آغوش — جهان [illegible]

[illegible] کرم — [illegible]
[illegible] — [illegible] ام

در [illegible] — [illegible]
در [illegible] — [illegible]
[illegible] — آن [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — آب [illegible]
[illegible] اند — [illegible] ام
[illegible] — [illegible]

بوی سر زلفی صبحدم بهاری می‌بردم / مهر سنگی که بزلف [illegible] منم
رفت آن وعده که ما نوبت [illegible] / بوی سیسنبر مگر اکنون [illegible]
چو هزار ادب بوی تو کم او سپرده است / از تعنت [illegible] دو بر ایم
در بر ایم اگر [illegible] / رفته ام جای که بوی [illegible] آوردم

بعد از آن شدم چو / آن کوه سر بار درد
ناله جان در ره گرد / بلند آوردم

بکویم به پاهای سر نرسیدم / از خویش گذشتم بجای نرسیدم
آن لی که روانم که در حسرت او از / گشتم غبار و بهوای نرسیدم
وا مانده ام گمشت های [illegible] / ای آبله ما نه بجای نرسیدم
[illegible] / ما هر ره که [illegible] نرسیدم
[illegible] / [illegible] نرسیدم
[illegible] / چون وعده ما [illegible] نرسیدم
[illegible] / مردم [illegible] فنای نرسیدم
[illegible] / فریاد که [illegible] نرسیدم

بعد از آن [illegible] / [illegible]
[illegible] که بجای / نرسیدم

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
اگر صد تم [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
چو [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] که ندارم / تو [illegible] که ندارم
[illegible] / [illegible] که ندارم
هزار [illegible] / [illegible] که ندارم
[illegible] / [illegible] که ندارم
[illegible] / [illegible] که ندارم
[illegible] / [illegible] که ندارم
[illegible] / [illegible] که ندارم
اگر [illegible] / [illegible] که ندارم
[illegible] / [illegible] که ندارم

بر من لطافت نمیدهم چه خواهد دگار
تا من بی لعل میکرده اگر بسر برده ام

امروزم شمع چو او تاووس شده
بیرون از آن عالم بلطف چون خامه

با آن گلشن نه اجرم آتشکده ام
از لب یار تو ام طاوس ار گل داده ام

شکوه جشن در مدار فلک بر بلند آسمان
ملک در گل جانان برد آتشکده ام

چون دار و در غم انجام سر کوی
بلطف تو چو شمع بسوخت ابرام

زلف من لاف آب و غزال مباش
رخسار محبت لاله کردی جلوه داده ام

بهر و اماند کی تا خاک ماند بی رخ من
نجم ببینم ار دو در دست موج گهر گام

بهر لاغر تره کجنتام بنمیام ما ستی
ببوم حوش تا بو تماشا یار دوش ستام

تمام از جلوه ام تا مدعا کی بود من آه
عمدا در سلک دیکم دار الست دام

ز بار سر حالت مستم
تمام در خرقه فرو

از در شوق که مدام
روی ارسلکی داده ام

صبح ... دل غم تمام شده ام
چو شمع بو بر تره ما بار شده ام

گل ما میکند شعله آتش بستان
بال شکسته که غبار شده ام

سر کوی لعل بسم طبع مقابل است
آتش نفس بسحار شده ام

در هر دو عالم فطرت ما کرد میکنند
هر چار سند ... ساخته ام

آینه جهان لطافت کمند رست
لعل ... نغمه ... باز بسته ام

شوخی فرو و قطره ما در گهر گرفت
این است که مدبر بار شده ام

طاوس

طاوس ما که در آن عالم جز نیست
آینه جانه بتماشا رسانده ام

از بس ملک تماشا در دم چو شاهد
ما قطره اسکار ما اعضا رسیده ام

از صنعت سکون عالم الست کرد
ما هم ... پهلوی ... رسانده ام

پیدا ز سحر گاه رخ جهد
امروز ما بسند فرو

اهل ... پرس
رسانده ام

پر خط ما رنیست آن شب تنها سینه ام
چو هر شمع که دیده ... اسرارم

از عافیت دار و جوش اتمام
روشن ... دو دیده ام

حیرت الحکم تو هم ... خوانده ام
تا مزه و ار روزی کرد انده ام

... تماشا ... ام
از دل ... بند ...

خرقه ناموس ... کنید از ...
نخه ... کار ... ام

ما ... جوهر ... کم ...
... ام

بعد از ... کرد
امروز ...

...
... ام

از شوق ... کرد ...
...

ما ... ام
ما ...

ز ...
...

...
...

هر کجا رقم غبار زنده گوهرش بود — یارب این خاک درش نیست ار کجا آرد
از پیشانی کنون می‌نمایم هر سر ملات — بوسه‌ام زو بهر حصه وقت جای بهار داشتم
یار جوهش از لحاد وصل غنچه لعبه — چون کلال آوال همان پشت دو تا بر
تو نهانی از نام اسلام سنگ داشت — یار سلک لفظ بندم که یار بر داشتم
بشنیم من رسانا تکوی آمد بدست — یار همدم رام برد رخش هما برداشتم
بو گرش یارس سرک بی افتاده چون — کار و انها یار شنید لو صد بر داشتم
لاجرم از گفتگو پنها — مرگ کار مانده داشت
بسکه ستد دل مروس — صد عصا بر دوشم
زبسکه منفعل از نام جهان بندم — تو صبح پاکی از دل بابت سکرم
بنور جلوه کن در فضای بر نشست — خیالم بسکه کرده اند بحبرم حله
اثر طرازی سنگ حکم شد آمد بت — نوای بخش فرکان تا گسند تصویرم
رها و پس مست ملک نشسته‌ام اعصر شد — شکسته اند چو پیچ ان پیرهنم
میخشم دو طلسم که ما و در آرام — لجام دندو رنگ ما شکند شرم
دل محبت جاوید شد ز ارم جنت — که هنوز زنده در نفس تکمیرم
رسند مست منم شاه دلی — چو صبح میروم از بوس نا پس کرم
خیال منفعل — رفته ارکم یله
که ز مهر تو شر روم — رگشند تصویرم

چون نکهٔ عدالت داغ جسم جبر آنجا خودم — ز گوهر شاد لوا رگا گا تماشا خودیم
نغمه‌ها پس می‌خی عمر واقف ما آت — در عالم تجلی آتش و نبیر مهمان خودیم
بخت تا عمر رف ز از خاک گردیست — بجو بجو هوای با سر وقف داد نه خودم
چشم منتاکی شمع جلوه کو بودم فش — هر قدر لطاره می‌خیند و کشیدن‌ها خودم
بسر در یا قطره ای در فکر حوت افتاده است — دامن آن حلق درست دارد کرمان خودم
نعمت وحدت عشق منت سرور توفیر بهار — زنهار غم من است مهمانی خودم
عمر و عمر و زغم نیست نمود کند نشست — انقدر که بینه عوای گشت حیران
چوم مرگ کام شو بار نظر ما خبر است — از دام ایم تک درست دامان خودم
کو هر آیی بند دل — از گدا ز عالم پرس
انقدر آن ار حیا — و صبح هر آن خودم
داغم از کهنه اکامی اودم اهم — جز بستر سیارت لقد و نعمت ما کام که
انقدر از غلت دین حالت اکم — ار طلبی کن چو بسم بخر و مستنامم کن
بسکه فرو منتها هر آن تو ای ورت — از او ما لم داغ تجو شو هر از پنج غم
مجمل و رخش طمع بسیار مبتکند — عاقبت در گمنود کار دارارم
رنگ شمس تو نمود ز سایه کرده گر — تا لوار دار دست ام کم
اهل بینا الصحبت جوش کرد ما کار رفت — هر تا فی لوا ان داد بحوت جام کم
و غط الموفقان چو بند غم من نام که — این جهان بر سر به منتحو ارزو ام دم

اگر ما در حلقهٔ دام محبت دیده‌ایم — لی بشکند دیده در حسرت در جام

کی الفت [illegible]
تشنه مینا [illegible]

چند ابر [illegible]
باده در جام [illegible]

فرو دار غبار دم چون آیینه زنگارم — بجهت عده اکنون تا بند [illegible]
جمع دار اگر چه پر و از حکمت دام کوه — از دام خانه آیینه [illegible] نفس ارم
زبان حال از الف عذر ناله می‌خواهد — اگر این جا [illegible] کوه [illegible] بشکند
بهم آورده بودم در غبار [illegible] — رنگ [illegible] ناله دمیده ارم
من که چون گل در نظر دارد بهار — [illegible] کرد اند [illegible]
جو بحکم از [illegible] ممنوع حاصل — [illegible] کرد [illegible]
[illegible] کار [illegible] — [illegible] در منزل [illegible] جاده [illegible]
راه فنا [illegible] من آنجا دارد — [illegible] در [illegible] ای [illegible]
ندارم شعله جوالهام با بال و پر — [illegible] رنگ [illegible]
محبت [illegible] نمیدانند — هر یکی که [illegible] کنند عشقم [illegible] کارم

ز [illegible] عبث [illegible]
بدر ذغار [illegible]

[illegible]
طاوس گلزارم

شمع [illegible] اندوه [illegible] — خامه [illegible] سیاه [illegible]
خاک [illegible] کردم بصد [illegible] — [illegible] آه [illegible]

امروز تا بوم افتاده [illegible] بوست — خانه [illegible] از [illegible] کار [illegible]
کس ندارد ولی [illegible] — از روی [illegible] کمان ناتوانی [illegible]
سایه [illegible] کم مباد — [illegible] از هر ضعف [illegible]
کلفت [illegible] — باز چند [illegible]
ور غبار [illegible] از همت زاده — من که چون [illegible]
از غبار خاطرم ای بی‌خبر [illegible] — [illegible]

لفظ [illegible]
هر کجا [illegible]

نقاش [illegible]
من که [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — چون [illegible] ابر [illegible]
[illegible] — [illegible] شکسته‌ام [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]
من [illegible]

[illegible]
چون [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

وصلهم لطف نزد برش اهل طلب / بجو خواب دیده ماهی بدریا
ورد مارها چون است ارکه شطرد / تا گم شود کی ز این پیدا بجمل اعضا بو
از نفس مهتاب که در که ماهی صحن / دفتر خود علم پر بال شعاع بو بحیم
حال هم و هم ز استقبل مجانم / آتش را شد بلند امروز فردا
فارغیم از کار مکافی حرف زبان / بود ما را اینقدر آتش که خود در سوختیم
ببکشی که مرا زیان است ما دهن / جهره ما را فروختیم از غفلت ما بو حیم
ور کرده ما ز سینه ای لوای چه داشت / لی تا بل ما کشوده ام این تماشا بو حشیم
دمهر بهای که روز چشم گم کشته / چون کی ما لوای حسرت ما بو حیم

شب الف صبح حوادث / ما به بدراه سروش
آتش فروز مارفه / تجلی بو چشم

چکیده های کم ما بکشت سینه سکم / نفس در دل صبا ام انتظام چه سکم
ز برکشت کران قدر که ریخته خود را / تکرار خودی ای تو از کنت سلیم
بیاض منت فتاطر نزادم رانیم / ز دوران ملک ما که بندی شیند کار سلیم
جنون تاشی زدم از اسلای بر که / کرنا کی مکشید ما دو شش پر مسلم
بحکم عشق معمور رم کار سوزگر / نفس در سینه سوز خانه داد سکم
ز دعا کسن افتد شعر تازه صحت / بذوق منتخب تار عشق دل سلیم
عیشت مستحام روی سنگ کلها / معنای شور و برد آگرم خود دم سلیم

بهمکار

به مکار غنچه ها چو هم یاد اپیچا / ز دو نسخ اگر هم داد سکو ملیم
ره نامجازی از جمیع موس سامد / بهر کی لجام مکارد آدمی سکنیم
به بنم تا که منزل کشت معنا / ما بی شک آه ی تو بعشق عرض است تکیم
دبیر شور شهرت ما ز ارش ممن ببند ل / هر وار کرد دار وسلسله در سنگیم

در کار مدرک طوفان کرده ایم / ما بر شک ندیدم که کرده ایم
حر ای کاو بگیره بر بهرند / وحشی را بر کستان کرده ایم
با نفس بر خود لمیده است / چون سحاب این جلوه ها کرده ایم
ما هوس که بنوا شن فرق / اینقدر شور که پیمان کرده ایم
عشق از جمع ادای شعله / با جنون سر که پنهان کرده ایم
هم و نفس حسرت روشن است / جای تو هم که با برتن کرده ایم
ای نواهای نزوره منار / ضعفهای که حوان کرده ایم
با حسرت خانه دید او وش / در نفس آیینه پنهان کرده ایم

از هجوم اشک ما / ماری از حرا
بیدلا حرس / فانی کرده ام

ملتهب شور نار اح ابحی میکنیم / بلبک شیر اعانه جوده کج میکنیم
کرنجتی مرقامی بود کم بنود / رنجی ای گمی دارد کتاب میکنیم

اینقدر هست که از شعله ادراک تو سوخت
در محیط حیرت خود چون حباب میلیم

بسکه چون شمع همه ... افسانه شوق
مبتدم ... اظهار ... میلیم

اینکه ... در جلوه گاه بس ... هاست
جسم ... عرق ... میلیم

دوستان ... گرمی دل ... شو
بسکه ... وجودم ... میلیم

القدر ... که ماند ... لال
از ... در ... میلیم

قامت ... ... تو بست
... کلاه ... میلیم

بیدل از ...
بسکه ... پرده

... کام ...
... میلیم

جهد فکر ... افسانه کردم
در شبستان ... کردم

... ... نکنم
جسم ... کردیم

... ... هجر ... ریخت
القدر ... کردم

... ... کی
... ... کردم

دل هم ذره خجلت دیدار تو بود
جسم ... کردم

هر که از ... ... دامن ... درد
... کردیم

وسعت ... ... خوش ... است
دامن ... کردم

حاصل ... ... هم ... بند
اینقدر ... کردم

موج ... ... بلند
... کردیم

مرد دها

غرور ... ... اشک ... خوش
هند ... ... کردم

در ... ... خوش
... ... کردم

اشک ... ...
... ... کردم

... ...
... ...

... ...
... کردم

... ... دل ... ...
... ...

دلیل ... ...
... ...

... ... خاموشی
... ... سوزم

... ...
... ...

... ...
... ... سوزم

... ...
... ...

... ...
... سوزم

... ... دارم
... ... خاموش ... کردم

... ...
... ... دارم

... ...
... ... دارم

... ...
... ... دارم

... ...
که در ... ... دارم

مرا غم میهمان است [illegible] | رم وحشی غزال [illegible] کرده دارم

شب بیتابی دل الحمد [illegible] | که [illegible] رنگ [illegible] دارم

ادب [illegible] گاه [illegible] | [illegible] پیش [illegible] نظر دارم

بهار [illegible] دو گستر | وگر [illegible] سکندر دارم

[illegible] کسی را جوش [illegible] غافل | که من لال و [illegible] جلوه ها [illegible] دارم

[illegible] الله [illegible] | اشارت [illegible] دارم

حسرت [illegible] سوی [illegible] ارم | در [illegible] سام

چون غنچه [illegible] کرده ام | [illegible] طره [illegible] نام

[illegible] بگذار [illegible] | [illegible] کمال [illegible]

[illegible] حاکم [illegible] رساند | دارد [illegible] محراب [illegible]

[illegible] دارست | [illegible] عالم [illegible]

[illegible] الله | [illegible] مجازم

[illegible] حوشت | [illegible] کرد [illegible]

[illegible] گفتار [illegible] | [illegible] دیده [illegible]

[illegible] شوق [illegible] | [illegible] دیده [illegible]

[illegible] | عمر [illegible]

[illegible] اندیشم | عجز [illegible]

[illegible] | [illegible]

سنگ [illegible] کرد [illegible] | روز اول [illegible] کرده است

خانه روشن کرده [illegible] | [illegible] دو [illegible]

[illegible] دوری [illegible] | [illegible] خاک [illegible] جام

بر نیاید [illegible] | [illegible]

[illegible] | صبح [illegible] است

[illegible] | [illegible] کلام

[illegible] جوهر [illegible] | [illegible]

[illegible] | قد [illegible]

[illegible] | [illegible] امید [illegible]

[illegible] | [illegible] دوام

[illegible] | [illegible]

[illegible] عم | که کرد [illegible]

دنیا [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

ما دو دم از غم مالا ... دادیم / یمنادم عرض ... تو هر مشغم
[illegible] عالم ... جنون ساغر عشقم
چو شمع از ... و عالم ... / در ... عرف وارد ... بر دور
... تو میدادی ... / از ... چراغ ... نیز در غم
... کعبه ... سرا ... / بر ... و ... حاکم

ندارد ... / تا ... سر ...
به امکان ... / ... لحاکم

شب ... در ... کس ... / ... علک ... سبن می گویم
ما در ... طاق ... / عشق ... سبن می گویم
... کاکم ... عزت میداد / ... ملک ... سخن می گویم
هر قدر ... از خانه ... / کن ... تو ... سخن می گویم
ماله ... گلشن ... / خاک ... ارض می گویم
... / مع ... سخن می گویم
جان ... / کو ... خانه ... سخن می گویم
... / ... سخن می گویم
شعل ... / ... سخن می گویم
... / خاک ... سخن می گویم

عشق لعلش ... دوام ... دل / ... سخن می گویم

کاش ... گردون ... سر ... میداشتم / ما درین میخانه ... ساغری ... بشکستم
العالم ... ما ... / خاک ... سر ... گرداشتم
... و در ... / کاش ... سر ... گرداشتم
عشق ... / ما قدر ... سر ... میداشتم
دل ... بر ... / کاش ... در ... گرداشتم
... / ... بر ... میداشتم

... دل / ... ماند
... / ... گرداشتم

چه ... ناکاه ... سحرم / آه ... می آید ... کرم
تو ... آخر ... / در ... انیس ... کرم
ملک ... / باغ ... گرم
... / ... بحرم
... / ... بحرم
... / ... قوم
جو ... / ... آب

جامی چو شمع بیکو شد بشرح درد دل
بحالت گریه ... [illegible] ... میرم

نقد جوانی | تحو ... شمع | دامن ... [illegible]
... نکارند | عافیت ... | سر دل ... [illegible]

بوده در هر جا چو من ... [illegible] ... آلوده‌ام
بجو در ماتم عمر و خوش بر هم سوده‌ام

روزگار عمر ... [illegible] ... که شد حساب
بیرم از شوق سرای هما نموده‌ام

داده‌ام از دست ... [illegible] ... حسن
رنگ گردید ... که ... [illegible] ... شنوده‌ام

اینقدر ... [illegible] ... کاوش ... که ...
ب ... محمد جان ... [illegible] ... نموده‌ام

گر چه ... قطع ... [illegible] ... گاهی ...
... [illegible] ... که ما نموده‌ام

بسکه ... [illegible] ... و جور ... [illegible]
خاک ... [illegible] ... با آن که ... [illegible]

ب ... [illegible] ... عالم ... [illegible]
انچه ... [illegible] ... در ... [illegible] ... شنوده‌ام

... [illegible] ...
در ... [illegible] ... ستوده‌ام

بسکه داد ... [illegible] ...
عمر ... [illegible] ... در ... [illegible] ... نموده‌ام

بنگر که جدا ... [illegible] ... پیش
اینقدر ... [illegible] ... بوده‌ام

بیدل ... | از خاک ... | ... [illegible]
... [illegible] ... | درد ... | ... [illegible]
حولا ... | ... | ... [illegible]

یک ... [illegible] ... حالیم
یاربی ... [illegible] ... که گرد ... دالیم
حال ... [illegible] ... کند
... [illegible] ... عالیم

... [illegible] ... کار
حضرت جامی ... [illegible] ... قالم

... [illegible] ... قطره ... [illegible]
دار ... [illegible] ... عالم

... [illegible] ... مرغ
بر ... [illegible] ... انقالم

... [illegible] ... صبح
... [illegible] ...

... [illegible] ... اقبال ... [illegible]
... [illegible] ...

... [illegible] ... نیست
یارب ... [illegible] ...

... [illegible] ... میکند
... [illegible] ... کارها

... [illegible] ... در ... [illegible]
... [illegible] ... که ... [illegible]

... [illegible] ...
... [illegible] ...

... [illegible] ... من
... [illegible] ...

... [illegible] ...
... [illegible] ... جدا

... [illegible] ...
در ... [illegible] ...

... [illegible] ... داشتم
... [illegible] ... داشتم

... [illegible] ...
... [illegible] ... داشتم

... [illegible] ...
... [illegible] ... داشتم

... [illegible] ...
... [illegible] ... داشتم

دل [illegible] دار [illegible] | ورنه ما [illegible]
هر قدر [illegible] دلبر [illegible] | [illegible]

زنده [illegible] | جلوه | [illegible] | در ا [illegible] | بود
[illegible] | [illegible] | [illegible] | مجنون | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | از [illegible]
در آفتاب سایه [illegible] | از [illegible]
[illegible] | از [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | چو ماه [illegible]
[illegible] | [illegible]
چو [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | بر [illegible]

[illegible] | بان [illegible]
[illegible] | در [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
چو [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | از [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | در [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

حلق از نسبت نگاهی هست بهم | که ابد بعد غنچه و فا [illegible] بهم
دهر را حلقه ما کلاه گلها بیع کوشند | بزم [illegible] انهمه [illegible]
و [illegible] از فکر [illegible] | [illegible]
ان مستمند [illegible] | [illegible] بزم [illegible]
حکر از کلفت [illegible] | [illegible]
سینه [illegible] | [illegible]

آرزو	مطلع	نرگس
آرای	دو [illegible]	[illegible]

طلب	کن	مدل
[illegible]	آینه	[illegible]

تو به [illegible] من [illegible] | [illegible] داد [illegible]
[illegible] | [illegible] نام [illegible]
بی کس [illegible] | [illegible]
در [illegible] | [illegible] از [illegible]
[illegible] کار دیگر بر آید | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
جون [illegible] | جهان [illegible]
[illegible] | [illegible]

در حشت [illegible] غوغا [illegible] | [illegible] عالم [illegible]
[illegible] | [illegible] در خیال [illegible]
[illegible] | جمع [illegible] استغنا [illegible]
[illegible] | [illegible] تارها
[illegible] | [illegible]
[illegible] | عالم [illegible] جا [illegible]
کلفت [illegible] | [illegible] گردد [illegible]
[illegible] | خانه [illegible]
از [illegible] | [illegible] مستغنا [illegible]

بعد از [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] داد [illegible] | امروز [illegible]
[illegible] | [illegible]
از [illegible] خواند | [illegible]
[illegible] بضاعت | چند [illegible] داد [illegible]
اندر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ناز

[illegible]

دوری ز قلم مشته است … / آه از غم آنکه … نمود جوابم
یادم زده ام … / آن یکی نامه … وصالم

… / … ده دل دارد
بیدار … / … دوم صایم

کام از جهان … کام هم شدم / آغاز … کام هم شدم
… جهان قلم و اقبال … / … داغ مجلت … شدم
… / … غبار خاطر ایام هم شدم
… / … یک گام هم … شدم
… / … شدم
… / … شدیم

سدی | … | … / رحم | بجا | …
وحشت | … | … / چه | آرام | هم | شدم

… از … / … محو … مجوام
ز شمع … / جبان … اکر …
… / … محو …
… / … شدک … رجام …
… / … از حسن …

سعید از … / … مجوام

… / …
… / …

در کلک … / …
در جه فکر … / …
… / …
… / …
… / …
… / …
… / …
کاسه … / …

… / …
… / …
… / …
… / …
… / …

... چشم دیگر ... عاشق ... / بر روی ابلهی کند ... جولانم

چو ... کز ... و از ... / به ... و ... نم

هزار رنگ ... و ... آمد / ... ز بی ... روی ... ام

نفس ... ناله‌ها ... / چو ... من ... و کام

تا ... ز هستی ... عدم / ... گنبد ... کام

... اگر ... / ... روم ... کنم

با ... تعلق / بحذام ... ابدال

... ناله‌ای ... / درد ... ام

تا جدا ... دیدم ... ایام / گرد ... خانه ... ام

در خون ... گنبد ... / ... از ... فلک ... ام

بس ... حسن ... از ... / در ... سلیمان ... ام

دو ... از ازل افتاد ... / ز ... معشوق ... ام

چون ... خاک ... / بر ... تا ... ام

... ز ناله ... / تا ... خانه ... ام

... / ... ام

... در ... / ... ام

... / ... ام

راز دل ... از ... / ... ام

بیدل ... / ... دهد

بی ... چون / ... ام

از ... دل ... / ... ناله‌ام

... عمر ... / ... ناله‌ام

در عشق ... خاموش ... / ... ام

از ... / درد ... که خواهش ... کمان

بیدل ... / ... ناله‌ام

... / ... آورده‌ام

... / ... ام

... / ... ام

... / ... افتاده‌ام

... / ... پیمانه‌ام

... داری / ... ام

... / ... ام

... / ... ام

بر رنگ چشم مستان [illegible] آید | [illegible] بگوهد [illegible] نادانی

ندانم [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] وضع ادب [illegible] | چو [illegible]

[illegible] | [illegible]

عمان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] مخمورم

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] که سر دارد [illegible] | [illegible]

حلل | بعمر | سلا | ب | سدل | مسح | دخ | حو

ای | حرب | در | عا | رم | ممو | المه | [illegible]

خلوت [illegible] | [illegible] دیده [illegible]

لاف [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] تو

[illegible] | [illegible] خانه [illegible]

[illegible] | چون سایه [illegible]

[illegible] | [illegible]

بر هر زه [illegible] | [illegible]

[illegible] | وامانده [illegible]

دلوار [illegible] | [illegible]

[illegible] جلوه گاه | حقیقت [illegible]

ما غافل [illegible] | [illegible] خود [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

برطرف [illegible] | [illegible]

قال قورقوتمن دین سعدی کدکا
ای حریفان که قدر احبابنگ فهمند منت
قال ادمی جهانکه جهاندار ... داشت

هیدا اولدی شیره کاخ
کر احمد ورنامه شمع

من دردمند حجر شیشه نه کیم شوارم
نزم می ایدام اولونی زینت صحبت بیر س
رکامی تیر قلزم نی قدری جب
عمل سعوم زرکل اکنی محمد نیک کلان
جقدر کردلیم وفا یاریک ...

دون کل ادرعاسل
عبیر اکسیر ملک ...

تحر سو حروانم فن دین کردعالم
زدشتام حسن منن جرت دیدار حوشم
ینیکام حم سروام قرشی ... قام
زنهار دیر قو نها محبتیم عاقل
بر جمی ات کردم زشک خودنما ...

ات کردم مدام سیرم عالمام بردوم
سن باین مک آب لب باینر هیراری دوم
مبهم ازنا حرمن نا کی ... دوم

حرم تدبر حیت
ساغر کوهر زدم

جو سیما ... خانه ...
جب تاب باشند قومر آدم ...
ابر کوله ندارم سبوی آرم
مینوم آب کانی نمو آرم
بس معیت سرخود ... مرآرم

اهل طرخ ندارم کلد
بنو مرارم

بر ... حمشید ... عالم
ادب شام ... اهیه ... عالم
عمام در ... کی دشتر ...
بنوش ... رضا ... عالم
آب سیلاب کلندور خانه ... عالم

نزار

نزار کا غلام ... ال اف مدعیها
رسام جو نفس عمر طبش موری هیند د
جو کل ها حمیر ... اکابی عرب خند د
دلی کو نابدو آید ... مدعا من
هماها بهتر که ... خاک کن ...
حامد وصل ... کوش اکر ... کوم

ندامت ... اکام
جوم کاهات ...

بابعد ... فلک ...
حون سحر ... فلک و ...
حرت ... آینه ... ازنو ...
هاسس ... حال کام مرکز بید
بفض ... کاغد ... زده
رسنی ... تفسیر ...

مجمل ... من
هیک ...

حامه عالکده بی مناخ

عما تحبهان بروار ... دلنوا
جه مکان ... دین ...
بر سر ... حاما ... داند ...
بعد ... وسا ... حمد ...
... شهر ... ندا ...
... عید ... ای ...

هل مشکل ...
اه ... می ها

مرحه ... موری ...
ماتحا های ملک ... بیمنی روم
امیفد ... شد ... روم
قطره دانتم ارباحلیک ... روم
تمره راه بصد ... روم
نو جهای کرام ... روم

اسود ساند
کار دوسیم

هر سیر آنقدر ... عالم

عمریست در آرزوی تو ما فقیر
امیدوار تر ز نهفت که باری فتالیم

هر جور و ام از تو دلی مضطرب ند
من بر سر ره ام چند ز راز پا بمالیم

ز تیغ بلندی گل ز بر است را
دو خاک جهنه افشتند ز مطلع عالیم

نجیب ما کو که زغم ام این دلم
هر شب نو شنه اندر ره ترا بالیم

در خویش حریم که بتلی نشود اند
دو دم مسکینه اند چو کرد دو جوالیم

زیاد کرده که تلی تا بام احتساب
[illegible] جوهر جهان شد که سالیم

از بسکه ناله دانسته لی بور نا فخر
محمل ببرده رفته جو آب اسالیم

بوح از کهر مده دو ری مسکند
اندیشه فراق ندارد دو حالیم

هندل به ناتوانی
هرواره سکانی

نمی رسکیند
ره شوقها بالیم

نه هوس حسن هر لحظه من جمهاد ام
دل رشته شد [illegible] جگر خکام

منت موی [illegible] تو مینای [illegible]
عمر باشد چو شد در کره چو بارم

جند جو شمع [illegible]
کاش [illegible] جان [illegible] کمان

از بسکه به [illegible] اظهار [illegible]
واشکم [illegible] دهد [illegible]

چو شوق [illegible] پروانه ام [illegible]
بر رک شمع [illegible] بارم

عشق تعمیر تمام [illegible] گرد
بسبل [illegible] ده رود [illegible] مینایم

[illegible] مدار [illegible] که [illegible]
الحمد [illegible] کند [illegible]

هر کو [illegible] خانه [illegible] شناسد
پشت [illegible] یکدم [illegible] دیوار [illegible]

کس [illegible] اگر [illegible] کند و [illegible] کو
موی سپید [illegible] که سیه دام

[illegible] هر [illegible] لشود
به آه [illegible] دامن [illegible]

عالم ز جوهر عشق
سودا ز [illegible]

ول غافل [illegible]
[illegible] یارم

بر رنگ شمع [illegible] سوز دل [illegible]
چون شمع [illegible] دارم

[illegible] مهمان [illegible]
[illegible] دارم

[illegible] دل [illegible]
[illegible] دارم

[illegible] کار [illegible]
[illegible] دارم

[illegible]
[illegible] دارم

[illegible]
[illegible] دارم

[illegible]
[illegible] دارم

[illegible]
[illegible] دارم

[illegible]
[illegible] دارم

[illegible]
[illegible] دارم

[illegible]
[illegible] دارم

[illegible]
[illegible] دارم

[illegible]

برباد ندادیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در دل هر ذره گردش هر ذره از آن نشان | بال افشاند دل چون [illegible] سر کنم
عشق تمنای فنایم در غم حیرت است | [illegible] هر جا خواهد بد [illegible]

مدعیم [illegible] / تو نه [illegible] | بحر الی الذت / بیدل [illegible]

در جمع لوای بهار رنگ [illegible] | [illegible]
چکامی ز نور غزالان چه [illegible] | [illegible]
ز انوار دل [illegible] منظر عاجز [illegible] | بیدل [illegible] کار [illegible]
ای حسن غیب جاوید [illegible] | بدنم [illegible] مغفر [illegible]
بی الفت [illegible] | [illegible] بر [illegible]
[illegible] | [illegible] سر مار [illegible]
تو بیند در [illegible] عجز [illegible] | [illegible] زبانی دل [illegible]

بیدل اگر [illegible] / [illegible] گرفت | رسید گوهر مراد / [illegible]

ای حباب آینه جمال توام | بجز نم آنچه [illegible] خیال توام
[illegible] حلقه [illegible] | [illegible] هلال توام
ز امتیاز فنا و بقا نمیدانم | جز اینکه ذره خورشید زوال توام
[illegible] بهانه تو شد | عرق [illegible] گلستان انفعال توام

خرزو

ز خود خویش [illegible] چرا [illegible] | نگاه شوق تو [illegible] الم
[illegible] | چراغ خویش [illegible] روشن بهار نوام

[illegible] / [illegible] | [illegible] / [illegible] توام

[illegible] خویش مجوییم | نگاه [illegible] خویش مجوییم
[illegible] | [illegible] خویش مجوییم
[illegible] | [illegible] خویش
[illegible] | [illegible] خویش [illegible]
[illegible] | [illegible] خویش مجوییم
[illegible] | [illegible] مجوییم
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] خویش مجوییم
[illegible] | [illegible] خویش مجوییم

[illegible] / [illegible] | بیدل / مجوییم

مرده ام [illegible] | [illegible] [illegible]

کر غم [illegible] بر سر [illegible] تو ماهست
چون ساغر [illegible] آنم در عیش
جسم آتش [illegible] روناکه کمرارکست
[illegible] چه جامی ورنه مانند سات
ای خرار زلفه رخ بر ریز کی سات
محرم در برد دوشت [illegible] کی بکنم
نچو [illegible] داغ [illegible]
از همه [illegible] شوم [illegible] بی [illegible] منت

پیدا از منظومه جمع عالم
نقد الهمار [illegible]

نه خط ساسل بیدم نه درس ساحرم
ساکی [illegible] دیده بخوب
[illegible] لذت اندود
[illegible] اسکت
درون [illegible] تر دد انفاس
دل الدم معنی [illegible] گوهر در کرست
جوا کرد [illegible] تنک [illegible]

تحیه [illegible] بشر سار جستیم
ای من عاقل [illegible] سار جستیم
بر عاقل [illegible] روی نار جستیم
اگر [illegible] گوش [illegible] گذار جستیم
[illegible] جستیم
لی نفس خواهید [illegible] سار جستیم
[illegible] سار جستیم
عشق در کوی [illegible] خواهد [illegible] جستیم

عاقل ما [illegible]
با کنار جستیم

به حرم که محبت [illegible] تعلیم
فضای کعبه [illegible] کرده ایم
[illegible] رند لب [illegible] مهم
که [illegible] بس [illegible] کرم
[illegible] مسافرت مقیم
[illegible] ابتداست [illegible]
مکر [illegible] کلیم

بسکه [illegible] بیدرد [illegible] ام
[illegible] ملاح جلوه است
[illegible] ماست
[illegible] کی [illegible] موس
[illegible] غفلت [illegible]
[illegible] و [illegible] ست

هد آب کوهر
با دل [illegible]

[illegible] ام
[illegible] میکنم
[illegible] بستند
[illegible] میخواهند
[illegible] انتظار
[illegible] شد
[illegible] م
[illegible] خوردم
[illegible]

[illegible] ام
[illegible] ام
[illegible] ام
[illegible] ام
[illegible] ام
[illegible] ام

[illegible]
[illegible] ام

[illegible] ام
[illegible] ام
[illegible] ام
[illegible] ام
[illegible] ام
[illegible] ام
[illegible] ام
[illegible] ام
[illegible] ام

بلکه

تا زرف شام آن قند ... ... / پیدا چو کوکب ... ...

تا دم آتش ... ... کرده / ... بر ... ...

بر ده ... ... / ... ...

فطره ... ... / ... ...

عمر ها شد در رباط ... / ... ...

خانه ... ... فضلت ... / ... ...

مقصد ... ... / ... ...

ای ... ... فطرت ... / ... ...

خال ... ... / ... ...

عالم ... ... / ... ...

الحمد ... ... / بلبله ... ...

عمر ... ... عالم / چون آهسته ... ...

ای ... ... / در جلوت ... ... عالم

خود ... ... / بر خود ... ...

... ... / ... ...

... ... / ... ...

مالخن

ما که ... ... / در عرض ... ... عالم

از ... ... / حیرت ... ...

... ... / ... ...

... ... / ... ...

... ... / ... ...

چون ... اگر ... ... / از ... ...

... ... / ای ... دور ... ...

... ... / عالم ... ...

... ... / دو ... ...

... ... / در ... ...

... ... / ... ...

... ... / ... ...

... ... / ... ...

... ... / ... ...

... ... / در ... ...

... ... / ... ...

در ... ... / از ... در ... ...

چو مر کام ز معشوق خویش نا ید بر [illegible]
چو شمع از [illegible] خویش و [illegible] در پس [illegible]

بغفلت [illegible] من عمر [illegible] افسانه [illegible]
[illegible] یک دم [illegible] خویشم

بخاک افتادم [illegible]
مگر [illegible]

در زمین [illegible]
ما پیکر [illegible] خویشم

امشب [illegible] ز مر سدم
بکوی دنیا بر ده ام دست
از عمل نیکی خویش اثبات
هم از حشمت [illegible] معلوم
عمر ها رنگ [illegible] کرده اند
موهوم طبیعت آن شکست
هیچ [illegible] این [illegible]
اگر در مورد حقیقتم این نیست
ز سبدم هیچ جا بدل

رقص خویش [illegible] ز مر سدام
از غم یاد از مر سدام
از رنگ یار و یار مر سدام
مژه واری [illegible] مر سدام
با خود [illegible] از مر سدام
[illegible] ان دلنواز مر سدام
از نغمه گداز مر سدام
از کام مجاز مر سدام
[illegible] امتیاز مر سدام

چو اشک از [illegible] ساغر [illegible] کرده ام
غرور [illegible] بر [illegible]
[illegible] کرد

ز هر کان تا بدان [illegible] کرده ام
چو [illegible] کرده ام
[illegible] کرده ام

[illegible]

[illegible] خویش [illegible]
چو شمع [illegible] تمام [illegible]
[illegible] خود [illegible]

[illegible] عالم [illegible]
[illegible] عالی [illegible]
[illegible] عالم [illegible]

[illegible] از [illegible]
محیط [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] وصل [illegible]
[illegible]
[illegible] طلب [illegible]
[illegible] دبستان [illegible]
[illegible]
[illegible] جلوه [illegible]
[illegible]
[illegible] آمد [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بر هم	[illegible]	[illegible]	[illegible]
رهبر	در غرق	[illegible]	[illegible]

[illegible]	از [illegible]	سنبل	[illegible]
[illegible]	[illegible]	مع	[illegible]

[illegible] که [illegible] اشک [illegible]
[illegible] از [illegible]

چقدر [illegible] گردی [illegible]
[illegible] سنگ [illegible]

[illegible]

چه تن پاک که با سوی تو چه ننگ دارد جست
بر سر حسرت میکده با قال این مکتبها

لاله برآورد سر از نامه جاذبه عشرت
مبهم از گلستان جوش تماشای گلستانم

دور جام لطف ترا جمله پیروزه فرخنده
پای کس نامم آشنای کمر ز یک نشانم

بیره سحر گران آرزوی جام نه بندد
مرد است رحم جلوه یک نشانم

رنگ گیر لحظه الفت که از تو ام
جسته ام از عشق نشئه افسار چو دام

خاک پا جوهر ذره آتش انگیز کرد
در عدم نیز نهان نشئه دیدار تو ام

هر که دیده دل غیر به نگاه تو بیت
از نگاه به الفت محیط بر کار تو ام

اشک از طرح سودای خطابی شمع
همه وا سوخته دنبال خودم

بنشین از بیا الفت شکر بنماید
بی‌قرم از جوش در حشر دیدار تو ام

دامن عشق جا نکند غفلت است
جدا الایم عشرت تا لوار تو ام

جستجو هوس گشته از سر است
قیمت جمعان کعبه با اله ز تو ام

شکست ساغر هستی چه عدم
هر کجا هم جمعان غبار رشت جوام

نور ذره بر کمر زده گرد خورشید
ای تو در کار جمله به سکار تو ام

مالد سان نیز
پیدا از شوق تو

وای نشئه انجا
ادب الهمار تو ام

ادرا ... هوس زیبی دو مه شد از ادا
کیمیا دل ... از تن ... و ... از ... ام

لعل اله

نفس آرام از عشرت اندام تو فرعون ساز دل
گرد از خود گریزم خاک کده مستی جوهر ادا

دامن کده کرد وا نخچه نیست لب
محو نکویی از فیض اولای الحادم

جزا رحمت زرد لینک درد شباب
هر الف نشئه داد آرم که از مهد باد ام

غبار تو ام بی‌عیش از امید
که خوانده زدام کنید یک گهر ام

فلک گل حرف ساغر دام تو اند شعله
جوا در خرس هوس عشق سازند روادم

امید سلجانان وفا نزد دارد
الست جمی خبر کرده ادم

طراوت ترکی ام از اکثر در نور رأس
بو تا قوا از نفس الهوال صبح افغادم

ره زار درگه جو شبلی شعور رحم
هر کی در زمین مخمصه‌ام از مشاهده دام

رمله در سواد کاری تا دل لین
تمرا ز سر مه درمان گر لیک بیابم

قفس از سیه بار سپهر است بسازد ساخت کو
هم آن لی پیر و لیکه نوازی از ادم

سکوه فطرم و ...
زنت که دم رکه

هرجا پرتو روی ال
افکند نشستنم

شکست آن آینه سپند وکرد یدم
جلوه الهی که من جم کهنه او کردیدم

بجلی سجده خاک را کو درا
الغنی آنکه یا ز جهان هو کردیدم

جو گنگ جهان نعمت حولا می رس
نقش لب که در سر زاد او کردیدم

زلف سلسله زر در ارش ایجن
من بیک موی نهان تو دو موی کو

گل شبنم زده رو تو دام دار د
از کی مایل آن آینه کردیدم

بر آن جولان همی تو صد آهو مرا / [illegible] در جو داری ... موکو
تا تو اسب مرکب ... امید / [illegible] خاک پای تو ... کرد

بکرم عوطه العبد / [illegible] کرد ...
[illegible] / ... کرد بدم

کشته هجر دلدار از شب ... سیدم / بحر ... که ... کردم
بذوق ... ان ... آمدم / جو ... کان ... ملک
بو ... جانم تا ... بر ... اله / ... هر ... در ... بدم
بشوخی گردش ... خم ... / آن ... در خاک ... ش ... رنگ
... بر ... مور ... / لباس ... جان ... بدم
مرا از دو عالم ... / باش ... کرم ... ملک ...
رزق ... کعبه دیر ... / ... بود ... رسوم
... آغازم / ... مستانم ... دیدم
اگر خود را ... کر غیر تو ... / ... خرم ... بدیدم
جراغ ... در ... / ... بو ... شبنم

مذام ... / ...
برنگ ... / خود ...

... العبد ... در ... / ... جراغ ... ار ... مبادم

... تا جام ... / ... کو ... بزم
محبت ... بدم / همان ... میکردم ... زم
... تو ... / ... سبار ... زم
جمال ... میکردم / ... امید ... بسام
... از ... و ... / ... می ... بدام
... نام ... / ... نرم
بکام ... کرد ... / ... نام ... بدم

مباد ... / ...
... روز ... / شد ... ویرانیم

رها ... میسویم / ... حرف ... می کویم
... رنک ... / ... می کویم
... کرم ... / ... می کویم
... / ... می کویم
زدل ... / ... می کویم
دو عالم ... / ... می کویم

تو ... / ...
... / ... می کویم

بر ما فار فار

جز گلوی نی که گرد محو الفت یکان شدیم / زحمت قدرت ما لا به ما کرد چندی دامن شدیم
ای لب گستاخ عیب جام ما کم کنید / ما چون نشئه رنگ خانه نفس باشیم
بیکسی ما لحاظ گردد به پی جنبش اند / ور صدا نگو ما و اندم گه ما که شنیدیم
بی ثمر گشتند ما زپرواز هما / خواز آدم شدی جهان آب کن کنیم
بی حجاب رنگ رنگین غرض ما / هر که ما را هم قدر عیان شدیم
نیست جز سنبل ز ند امید ما / طلسم ما و پنهان شد که به دیده شیم
بس که با لی شعله در دود از حسرت / آب گشتیم روان هیچ ما را شدیم
ای نقد رحال افسوس هم گردد آه / هر که شد خشتم تماشای تو ما کان شد
نشان حاک سرها در گردش آئینه / جلوه گردد که ما هیچ چرا شدیم

رحرف دل هستی ما دنیا بنیه گوشم / مبادا در محمل ما مانده خواب گوشم
خموشیم چون آه با بی نواها / در خوبی کار ما در ما پدید گوشم
به مکان نفس هم غیر کجا نداشت / تو بی مولا اگر چشم تو بی صوت اگر گو
بدست عشق آفاق ما سر فرو آید / اگر بند دار غنچه رو به گوشم
فسون در دل ما محو اینه بوی / کس ما بجز جهان ما سند گوشم
زنیرنگ در عالم همه رنج محو شد / که من به هم گوی جای بحر گوشم
دهاسا کن در هم انجام بی ما شد / جهان فرش ما و سدا در گوشم

پرواز نبوم ما بر طاوس کنیم / از عالم غنچه چینی بر آییم
با هیچ که ما نیم پیک و کرمان / از دام جمعیت برون تعریش بیم
با غیره مجنون سیاه آه ما است / هر شیشه گل بال زندی بیم
از صنعت طرح ما آتش مهر سپید / گر چون تیر راه و بهار به جیب عالم
در رشته جهان محمل کآرام است / آغوش ما گیرا عرش کنیم
تو من غبار است آن همت / تو عالم دیگر کار از چرخ برآیم
مست نکهت سید ما بیرون آم از گوش / بس شبنم عهد که به یک جناییم
ادیمی که تو تو حق ساقی ام بدنما بد / تمام عالم آستین است ایسه چالم
ساقی قدر دوست مخمور ما تکلف / شمع روم از ما جوی ما زمام

بعدا گمن از ام / تماشا چه داله
برنا ها دمی / پرواز عالم

ای دیده صبح مجلدم فتنی سر گل چون کیم / نگاه که عهد کرد سایه شیرازه جدی جریده ام
شرار حسن محمل کو ق که بود امشب / که هر جای الست آلوده ورود خم
نسیم است سر و سیم از شوق بس بلند / بر ان سیم بر ما تا لم پیکیسو بام
بجام گردش رنگ و ورق آسمان ک / بجند سر و عرش ایسر بکول گم
بعد رسر آن دیده ادی برو می / عبادی اندو ق جای کمینه کسو گم
بن از نور هر حق دو شسم شد / ورحمت سر کار ساقی تا یکوی ایحم

چو انسان علم طلب [illegible] کس را | بگذشت از ساکنان [illegible]

حامی [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

عاقبت نهاد در مزاج برخاست در [illegible] | چون [illegible] از [illegible] دستان [illegible]

دم از [illegible] آرزوم [illegible] | از [illegible] صبح [illegible]

ما به [illegible] علم [illegible] آغوش خوش | [illegible] گرم [illegible]

[illegible] | [illegible]

یک قلم [illegible] ما [illegible] | [illegible] المحاسن [illegible]

در کرد [illegible] کاست | [illegible]

سا [illegible] صبح [illegible] بوم | ز هر برگ گل [illegible] بوده ام

چون [illegible] از [illegible] | دماغ [illegible] شده ایم

اگر [illegible] کرد [illegible] | [illegible] که [illegible] شده ایم

[illegible] در [illegible] | [illegible] شده [illegible]

[illegible] جان [illegible] | [illegible] شده ام

[illegible] او [illegible] | اگر [illegible] شده بوده ام

[illegible] ام از [illegible] | [illegible] شده بوده ام

[illegible] هر کس [illegible] چون [illegible] | [illegible] جوان [illegible]

[illegible] تحمل [illegible] | دور [illegible] در [illegible]

[illegible] | [illegible] کشتم

[illegible] | [illegible]

[illegible] نگاه کردم | [illegible] جمال

[illegible] | [illegible]

[illegible] کدام [illegible] بوده ام | [illegible] بوده ام

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] بوده ام

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] بوده ام

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] خویشتن
[illegible]
[illegible] خویشتن
[illegible]
[illegible] خویشتن
[illegible]
[illegible] خویشتن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بسته‌ام
[illegible] بسته‌ام
[illegible] بسته‌ام
[illegible] بسته‌ام
[illegible] بسته‌ام

نسخه ابجد دل جای درس عشق است | چون کس ما کابه مانی نادل بسته ام
ببین دل اول بحرف الف چو مبتدی | از رقص چو ما ز قفل بسته ام
چون محمد سر هم ز رو مکو به تجربه | ز دو سو بر که فهم هر که کل بسته ام
بسم الله خط الف لامش ز هم کند | بر در کمون تغافل بسته ام

ای عزیز | الشمس بعد
بر تو خورشید | حرام الله

برگ شد ز آن اعتبار مجددم | مجددم صبح کی خواهد میلادی من
آسمان کر بجهد دور انبار عیش | و شده های امرش اسباب مجددم
زمین ز ما رکاو حال نظاره | عزم کار دگر دست دارد مجددم
دست ما تعلق سخن دو از زنده است | بکه موسی بهاد عهد لقا مجددم
قصر ام در خور دعوی دگر خنده ام | شمع و اسرار وفای مستی تجارت مجددم
امر ملک قصر عالم از اکبر | به کیم شم حق دستی مجددم
خلعت ام بهر ازو خرامان شد | بجد و نوار سیل ترک تو مجددم

سجده هم از صنعت عدم آورده ام | ما من ز رغبت میکرد و دم آورده ام
تو سر بسجده ای اختر عدم اشتر | رکمی از رقابت ازو غم آورده ام
مر ورق سخن محبت بارست | بجد و در رمان کرده ام آورده ام

ان هم روش ساو انجام آرام عزت | سوار کرد و اسوار عشق آورده ام
دیگر جان سر کابش در دل بلند | عهد حرمت ارمکان علم آورده ام
ای ما گم حسب ما اصل بار حسنم | اکنون ما و حسابهم آورده ام
سع ما و مانده کار که گر زدیگر گشت | مالی و رکام آنام آورده ام
همت حسن حرمت است سیل نیست | امعدر سیتی ابلیم ارعدم آورده ام
الحمد ز است حال کمون شاعر بود | مفت ما بلند که ماه کان هم آورده ام

مدرک دی هستی تا تم از خویشتن رفتم | لطف حاصر ابله روشن کی دیر رفتم
در گلشن کس سحر بکوی حور دیگر ارد | جهان امدار آن جنی زباد امر ز دیم
زنبرم او به کار است چون شمر و هم روشن | الی از خوبم که مدو روشن رفتم
با کار سرزدم مرو بند هر غریبانی | ز غفلت سر گو شدم مکر بر نم
بر لیاوس الهمل بر و از سبعانی | بهار دهر گی ارتم ز باغ چمن رفتم
آدم ز موج عجب لو و نسیمی داری | عدم شد حیات خطر آنکه اندرین رفتم
ای عزیز ای الف غنم ترتیب ابجد | الله و ما بحر و آید مالی چمن سحر رفتم
جو نمم ما مع و حسن شریعت ما پیدا | بلوغ دل ها ی سک کو بدر و حال رفتم
بقدر لاف لب ها بیان فنا ابجد | عمر بر گرم بر غم در کوی ایر رفتم
تو کرد و سحر ما تدل حرم مرام | بر تم ز کرار چو حجم قدر خوش رفتم

فرصت ... کن ... من ... توام / الغیاث ... ای ... کو ... دم
تو ... کوانی ... مرا ... / از ... لعلت چشم ... عدم
عشق ... هر جا ... ... / ... ما ... نو ... دم
ابر ... کو ... / جمله ... اگر ... ... دم
عجم ... که ... گل ... / شمع ما ... ... دم
بی ... جان ... ... / بنده ... ... دم
جز ... ... / ... شد ... ... غدم

بحر ... حاصل / وصف ... مدل
مرا ... خوش داغ / تو دم ... خم

... بر ... گوش ... دم / ... تو ... ... کم
صبح ... ... دم / کرد ... ... ایم
... ... / ... ... ایم
... ... / ... ... ایم
هر ... ... / ... ... ایم
در ... ... / ... ... ایم
... ... / ... ... ایم
... ... / ... ... ایم

جز ... بیدم / بهر کشت امید
آتش ... ز دم آبی / کاین غم ... دم

به فکر ... ... شم / ... میکنند ... شم
در ... ... / ... میکنند ... شم
بو ... ... / ... ... میکنند ... شم
گذشت ... ... / ... از ... میکنند ... شم
... ... / هزار ... ... میکنند ... شم
جلد ... ... / ... ... میکنند
... ... / قد ... ... میکنند ... شم
... ... آورد ... / ... ... میکنند ... شم
... ... / در ... ... میکنند

... ... / خط ... ... دارد
... ... / ... میکند ... شم

دوش چون ... ... / ناله ... ... ام
... ... / ... چون ... ... خانه ام
... ... / ... ... ام
... ... / ... ... ام

ای صبا ... بیدار بود ... ما
انعکاس ... براین
یاد ما ... سر ...
... اند ... ام

یاد باد آن روز کز خویش آنکه ما داشتیم
بخت ... بر ... داشتیم

یاد باد آن ... کو ... در ... ای ...
بس که ... از ... دل گاه داشتیم

یاد باد ... مار زندگی
عمر ... چند بود ما دگاه داشتیم

دست ما ... دوست ... یار او
در ... بود ما ... داشتیم

ای ... درد ... ما
بیش ... ما ... ما داشتیم

هر ... خیر ... خیم
در ... ما ... داشتیم

در ... داری ... ل
ما ... بود ما ... داشتیم

دست ما ... ما ... رفوف ...
خاک ... بود ... کرد ... داشتیم

... بر ...
هر جا ...

در ... ما ...
... داشتیم

بر ... صبح ... گل ...
... ما ... ارم

... من چه ...
بر ... دارم

... ما ... که ما ...
... دارم

چو صبح ... علم ...
... دارم

دل ... ما ... حاصل
... دارم

نقش ما ... فردوس برد ار اید
بر ... دل ... دارم

... نشاند
... دل ... ما ...
... دارم

... کرد ... بجای ... هم
... ما ...

عرق ... سو ...
قدرت ... دوم که ...

... خلیت ... سنی
... اکرد ... ان

ز کرد ... دارم ...
... ما ... ستاره ...

نو از ... امید ... سود اکرد ...
... ندارد ...

چراغ ... ما ...
... کرم ...

مخمور ...
... از ...

... ما ...
... ما ...

چون غنچه ... رفته ایم
... رفته ایم

... اکر ... صاحب
... رفته ایم

دست ... از ...
... رفته ایم

... مقرار ...
... ام

... نند
... اله

... اردم
در ... رفته ام

بحرت جو ... ادرک ... | چون ما نوام ...
[illegible]
همای لامکان ... ازلی
[illegible]

[illegible]

چون ... [illegible]

[illegible]

اگر در ... [illegible]

[illegible]

علم چون ... از ...	مدام ... جنت ...
طره‌ها ... که ... خامشند	در شکنج ... مدام
این گره کز کار ... حاکم	... چون صبح ... دلم
از ... سید	دارم ... ذوق ... کام
دل ...	... زید کام
... از ...	تمنا ... دامن ...
...	چون ... در ... علام

بیدل ...
 ام و ...

مرده ...
 از ... کم

... مانند تمام	... صبح ...
...	...
در ...	...
...	...
...	...
...	...
...	در ... قدم ...
...	در ... امید ...

... کار ...	... ایند ...
...	...
...	جهان ...
...	...
...	...

...
 ... سوی

احوال ...
 ... دم

... خاموش ...	... خودم
...	... خودم
...	... خودم
...	... دم
...	...
...	... خودم
...	... خودم
...	... خودم

...
 ...

...
 ... خودم

سر سطر گدازم چو شمع ما را مفت [illegible]

[illegible] کرده ام

[illegible]

[illegible] بسلیم

[illegible]

نازم بدستی که مه نو که چون هلال
در عالمی که اوست کن نازار مرسم

ای نگهای فتنه گرگاه علو کشید
از رشک چشم لکلار مرسم

میخانه حضور و کلاه کج
جام دلی دام نرمرسم

غافل نیم ز جام نزده وصال
بنالم آنقدر که بدلدار مرسم

بنشسته سجده کرد وادی که گل
منهم که درهمین کار مرسم

مدل فنا گوه سا
لحور ... سند مرحسد

من بنز رمته زختر
بدلدار مرسم

با جلوه که اف نداشت چشم
هر ... چون ... حاجه چشم

آئینه چو مه ... که سکنند
از حسرت آنت در ... چشم

حال در فنا شوبا جلوه آشنا شو
بی ... چشم

در عالم تماشا این ... بود
... عافیت ... چشم

مژگان ... دار ... ذات ... فنا
در ... چشم

در جلوه که نار ... که ...
دیگر که وا نماند ... چشم

جلوه که ... ... اش ... نباز
مرکان ... چشم

... در ... ... ا
... ... چشم

نشان ... نم ... که گل
افتاده ام ... چشم

هر ... شنکر ... ...
... چشم

در بهر دو ... گو
فنا ... بیت

... گو
... چشم

ما ... نابلک ... ت آمدم
... آمدم

... ولیل ... امید ... وله ها
... آمدم

... یار ... نیشود
نو دم ... آمدم

... هر ...
... آمدم

... هر ... دم ... عادت
... آمدم

... محیط ... اعرابی ...
... آمدم

... طرز هر دو ... گل
... آمدم

... چون
... هر ... ت

... گس ...
... آمدم

بسم الله الرحمن الرحیم آه سر ... هاتم
... چون ... نثار ... عالم

... هر دو ... که ... ...
... داور الاعلام

... کرم ... ملوکی ...
... الاعالم

... ... گاه
... الهی ...

... ... و ...
... عالم ... مرد الهی ...

فلک ... ... سلم
... الهی ماه ...

نثر ارم

ابروه

سنجی نیلم سلامی الفت اتی دوشت
عالمی شد هشتا ارمشه بیگانه ام
کردمام عالمی کرهفت عالم برس
ما دار بنا کشتن مرشد اندام
بس من هنوز حرف نوای درد
برده باغوی کین رحون کسله ام
کامی کم ایکی ام ازموف اتی منشم
سیر ارحرف منک اکان حانم ام

ال قامته برم
بیلدا کوبه رنگی بر
مدحا باباهی کیدو
ارر النسو و انده ام

نه دماودم نه کوی تی تم والحکم
عیاری کس الام بی سدر الکم
سر حال احالی کس ما لکیم
کرباعلی ابر نه کیفت ما صالح ام
نی ان دل الحزم اوکش محقق اشد
بروی کیاری برده باسرکه کلکم حطا
نوم است ماار نوعش حاس کیم سیک
در محفل جبیکه حاس واکردم
بستی دل رسم رسک سرره حولای
دیعانم الکی دار رو آنوا مالکیم

کلام انصار
بیت و عوض نام کل
دل ازایتبر شد سیا
نعی سر صلا کردم

محقق لوس نوح امکانیم حکمت
بی حجه رحیم حصر است آدحل
رو سلوم سعه ابر اکلشن
نر روست کانی مش مرشد
المکسل الار هیبر د
بهر جمکیه دم حو اب لکعش
مطلع لی ساکر باهم کی دور
الادرو ایر و استغنا بر سلک

انتهت امکنه طی ساده ادم
نهر مرکو مار خور سدادم
ما دار بحو دیگرم
مالی آبسره در خوش ارم
تیم آرحی بر از بادش
ثبت مجلس پر ادم
اهل سخن تی عرف
دارم عمو زاده دام
الی ای دجارم ارش
دادم الحمد ربار ادم
درجیفاب الس مرل
کی زنده بزر ارادم
بستم دم ای سسلد
مرکی مرد ای ربما کی
مابس من عمر محو مد
بیدلم عمر احدادم

مژه خواباندم دلاله بجمعیت عالم کرد
تا شابه کرد داد نث بر دو سیمی گریم
بجوان کی بدع بسر شاکم ملیکه
رسوبس فرش جان و اسکه دانی
ون ستان دانی سرمی موسیات
لون سالم محله باری فلمی رکم
لمع الاحم کمال اصحیبان ام مدی
کرفتم فام را لوب سندم بمدم
بنه مقدار تو وی حمد ریر مر ارمن
کلا ابست الاحم آن ما سر دعا
وی زمیر محبت از سبه و دسبند من
لطبسند کوهم ما سرنه ساز اعم

مدام سعی ارسد
رنگ خوش بند
بوی و عمادت زکهر
الله تا ارم احم

نور ابقای دل امسیدی حل لو
جو زکبر در محوّد ماسار دار زادم

[illegible]

فتاده ... از رشته ... ای منعم

[illegible]

کمند ... کمال ...

[illegible]

ندارم گر از این شغل ... مقدم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بکمال ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... روزگار آموز

[illegible]

کدام جلوه که ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در ... بتکده ... اگر ... کنی

[illegible]

[illegible]

شکوه و درد گر ببندد گل
ناله در قفس کشد من

کجا ماند شمرد
... بسیکس من

زند جوش ... بو سیم ... من
که حرم کجا روم ... من

بجه برگ بساط کنم ... جام ... من
بکی ... بخندد ... من

نوبهار ... که ... شعله عرش
به آن ... جشم ... من

جه ... جه ... من
آشنید ... ما ... من

نو و ... شیم که آبرو
به ... کرنک ... من

بالملام ... دل ... من
جو جوش ... من

من ... غنچه
... او ... من

... در جنسه ... من
... جاسر ... من

جه وارد ... من
... ال ... ... جو وردن

... مرکی ... می ... سرای
ملوت ... جو بیا ماجد ... جو رده

غزار ... بر ... روز ... ... جاد
دما ... ... جو بیدن

... جوش ... دم ... آشنا
بکیه ... دم ... جو ورن

ملمع ... اثر ... من ... ... دمند
ما ... عرص ... جو ون

... جام ... جاه ...
که در ... نعلد ... فرو ... جو ودن

اکر ... لقمه ... نباید
ملی ... عنو ... جو ورن

بوسه لطفی

بسی ... ... شکر ...
... انگاه جال

... نی ... ملار
... ار ... از مکی

جراغ عمر ... از روشن
نقش ... روشن

غرور ... میکند اظهار
... ... شیبی ... گلی

بس ... ... عمارت
جو ... ... از شوخی

... مجاب ... سیاست
غبار ... ... این من

بجو صبح ... نور ... سعادت
نقش ... تو مر ... من

نگاه که من ... میسازم
زودره ... آب ... روی

طراوت ... ... حساحت
جلوه ... رنگ ... آب ... دوی

... بنده ... تو ... بر
قدم ... گنبد آب ... من

در سیل ... ...
زمان ... ... سوزی

رنزه ... من ... غم ...
... داغ ...

... اگر ... فانع
... ... زمانی ...

جو لاله ار ...
جراغ کشته

... ...
... ...

... ... دعا گن
در ... بیاد ... ... من

قد بها [illegible] چگونه عجب است | [illegible] از [illegible] ملک [illegible] کن
مها [illegible] خوردم [illegible] جدا [illegible] | [illegible] اجزای [illegible] زده داغ کن
ای که از دم ظلمت [illegible] | امروز در [illegible] که دارد [illegible]
[illegible] بلند در [illegible] | ای [illegible] لاله کن

میدان [illegible] | از [illegible]
بان [illegible] | [illegible] کن

زشوی [illegible] می کرد [illegible] | بخت خانه افلاک [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] افتادم و در [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] آدم [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] مود مدنی
[illegible] آمد | [illegible]
[illegible] | [illegible] گنبد [illegible]
[illegible] | [illegible]

ای

انتخاب این [illegible] | [illegible]
کارگاه [illegible] | خاک [illegible]
[illegible] | [illegible]
ای [illegible] | از تو چند [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
خاک [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

از [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

هر جا که می‌خواهی ... گوش ... | هاطرش با ... ... دل ...
از مسافتی است ... ادم ... | حادثه ... ... از دل ...
درد اشکی ... که ... | ماکه ... عیب عنوان ...
انتظاری داشتم در گوشه ... | یوسفی ... وصلش ... را
که نخواهم ... آتش ... | بنوای عذر ... در دامان ...
یاد ما ... سعدی ... | دین و ایمان ... گر ...

جهد ... | ای ... مدام
جز دعا ... | از ... جان من

از حرم ... | ... در ...
بد کوه ... اند ... | ... ...
طوفان ... | دامن ... اگر ...
آه از هجوم ... | ... کان ...
... عذر ... | ... فرق ...
... گذر ... | در ... حظ ...
کام ... | ... ...

... دلی ... | در ... ...
... ... | ... کنند ...

حرف دارد ... | ... ...
در ... | کلام ... ...
بر احباب ... | ... ...
عشاق ... | ... ...
... | ... ...
... | ... ...
در ... | ... ...
... | ... ...
... | ... ...
... | ... ...
بند ... | ... ...

... | ... ...
در ... | ... ...

همه ... | ... ...
اگر ... | ... ...
... | ... ...
... | ... ...

... ...
... ...

فلک بحسن کند هر نفس مدد جهان | کز من فکند طرح ... از احسان جهان
لیک محمد را قبول تو میدهیم | زین معنی ... بنوبت حسان جهان
ز معدن ار خوش خوش کجا آید ... | بفر سخن فخر ار بلند حسان جهان
بنشر حلق نی از صباح ... | خاک حجر ... مرح ... چمن
ملبد جهان نشنیده ... | ز غصه ... افراز ... چمن

سکری میدان | ... صبح
... سو جاکم | عرف اگر ...

از ... جادو ... نگر مکنی | ابرو ... سنگ ... چمن
در ... باد ... بحق ... | مرد ... که موت ... کمن
ای ... سلم ... | تا ... در ... من
... چون ... تا کبند | ... بذوق ... کن
هر ... میدهم ... | از ... عرف که ... تن
از محیط ... اشک ... | باد ... بیند ... من
... کل ... ز ... | ای ... ... کمن

... از ... | نوا ... ... بلند
... دو ... بار | دارد ... ...

زی ... بی ... سیم ... | کر ... ... گاه ... دو ... زبان

حلوا ... | بر آن ... کرمی ... | ... تا ... شم ... ای ... ایبان
ز ... و ... گل ... سوسان ... | جان ... از ... نام کاس ... عاشق
... از ... فضل ... عرش | ز ... از ... ... کتاب ...
... تعظیم ... ابر ... سلطان | ... ... که ... ... کاه
ار ... ... نکو ... اوی ... | نجوم ... ... تو کند ... آغاز
... ... کاهی | سنگ دل ... ...
... از ... ابد ... مومت | کر ... آمد ... رسید ... نوا ...
کرتم از ... عالم ... تو ... | ... ... بنده ... ...
جم ... دکمند ... سکار ... کر ... | نور ... ... لیلی ... ...
اگر ... عهد ... ... کو ... | ای ... ...
... دلم ... ... گوهر ... | در ... ... کر دل ...
... اگر ... ... | ول ... ...
عدم ... ... موش | ... ...
... لعل ... ... | صبا ... ... روی ...
... حالی ... ... | هوس ... کرده ... بعدم ...
... ... کردم ... | ... نجوم ... ...
... ... | ... گل ... ... شمان

سوی محمود ...
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] چون غبار [illegible] بسته ایم [illegible]

[illegible]

[illegible]

خاک گلها کاو بر نشان روح غربت | از کمال غم نشان گاه الهی کرینی
هر دم عالم چون جوی بی‌مثال است | گر گهی فام شبی ماه تا ماهی گرینی
در تماشاگاه کون نور ایزد بین | گر گرم ایت حلق شو و مارکی کاه گرینی

اعتبار [illegible] | [illegible] تماشا کن
[illegible] | حالی [illegible]

بر سر هر سرو [illegible] شعله جوی [illegible] | چو شبنم دامن [illegible] تر [illegible]
[illegible] که در سنگ [illegible] | [illegible] محمل [illegible]
آن [illegible] عشق منزل جهد | مرکب [illegible] [illegible]
[illegible] دل [illegible] جای | [illegible] از ویرانه [illegible]
[illegible] بالا [illegible] | [illegible] افتد از [illegible]
[illegible] ملایم | [illegible] از زر بر [illegible]
[illegible] عشق [illegible] | [illegible] از [illegible]
[illegible] | [illegible] گرم [illegible]
[illegible] ما لی | [illegible] سوختن [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] ذوق فنا | [illegible]
[illegible] | [illegible]

غرور [illegible] جامی [illegible] | جهانی از دم [illegible]
بر [illegible] | و [illegible]
[illegible] | [illegible] چشمه [illegible]
در [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] آرزوی [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

از نوای [illegible] می‌توانستی نهفتن | [illegible] می‌توانستی نهفتن
[illegible] می‌توانستی نهفتن | [illegible] می‌توانستی نهفتن
[illegible] | [illegible] می‌توانستی نهفتن
[illegible] | [illegible] می‌توانستی نهفتن
[illegible] | [illegible] می‌توانستی نهفتن
[illegible] | [illegible] می‌توانستی نهفتن
[illegible] | [illegible] می‌توانستی نهفتن
[illegible] | [illegible] می‌توانستی نهفتن

بیکران مهر ابروی چو خورشید نگار | ما چو ای شاه دل آنکه بر موی ما [illegible]

کاسه الوان که دو ما جمال ... نهد | بشنوم گوهر هم رنجانی موی ما [illegible]

عالم [illegible] که بی کوی سر دل | جز [illegible] ز رنجان بحر موی ما [illegible]

هرکجا ... اهل خوان عجز | جز جو آنها [illegible] بر نور ... [illegible]

ما که واکشید ... [illegible] | بیخ [illegible] نامه در [illegible]

القد وامانده عجز ... مجنون مرا | [illegible] ناله در [illegible]

هر چه [illegible] | اجرای [illegible]

هدا [illegible] | [illegible]

در [illegible] | ره [illegible] ل

جز [illegible] | [illegible]

بدل آن یک نظر زد شوق تو ... مجنون کردن | رگ [illegible] در سر ... موی [illegible]

هر یک عجز که در ... [illegible] افتند | [illegible] گلستان [illegible]

لو ... عالم شد که ... خود | که در ... [illegible]

[illegible] بر ... دارد | [illegible]

[illegible] هر چند ... | [illegible]

[illegible] | [illegible]

رنگ ... دم ... | ما که ... [illegible]

بطاوس

[illegible] | مرا ... [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | آینه دار ... [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | بوی ... می آید ... [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

کاو دل گل ... آرزو ... | [illegible]

[illegible] | افتاد [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

دل الهی بار احسان شد بکل معتاد دست | سر و [illegible] از حسابم کشیدن
فوت شد یک یک گلشن خار [illegible] | ار گر [illegible] احل [illegible]
[illegible] گلگشت درچشم [illegible] | از دام [illegible] ولی [illegible]
افتاده [illegible] لازم از باب معرفت الهی | بر خاک [illegible] میوه رسیدن

بلند گوی سخن [illegible] | جگر خورده است
زند [illegible] اللّه | بنو د جز از دمیدن

در [illegible] از ناله [illegible] | با بر [illegible] از جوش جوانی [illegible] رسیدن
[illegible] | [illegible]
در کار [illegible] | کان [illegible] از درد چکیدن
[illegible] خاک [illegible] | من آنقدر ندارد [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] دل [illegible] | [illegible]
[illegible] شوق الهی [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | در الهی [illegible]
[illegible] تعلق | [illegible]
[illegible] | [illegible]

بر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] خورشید عشق | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | خاک [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] غفلت [illegible] خلق | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
غفلت [illegible] از دل [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | باشد [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

هوای لعل کسی کار ابد کرد ... با هاش ولی چه
بهوس گاه فناعت نکند ... ز دوش ملک گرد نگاه

بصحرا بهار داد الهی بوی کرم کند ... بکمال آفتاب دولت ره لبی
بکمال عجز بند رحمت دارد نیها ... تو صد هزار رحمت من نگاه لبی
از الهی بهلک امل سر رفعت ... همه مکه باید عمل نگاه لبی
رشته‌های عشق همین کوه ارسنگم ... که در ابتدا بجوا اعمی مغفرت نگاه لبی

ز معانی سر ابرو ... بلبلم آه که ادا غم
هم مهر بو انی لبی ... رفت دل شادی لبی

زیر پرده آه ما قبای سکه سرو ... سر و کمر شیند ز دست ارباب دین
حلال نام مژه چون سکندر جام کن ... دل آه گشت شمرا ز عهد سرو دین
زمانه گنج ... جای ما عهد مست ... در رو صفا بلند و نشسته رنگ کردن
بهار عالم الفنا اگر باش رنگ بهشت ... رونق سکه ما از فرنگ و دین
هزار سنگ دل کو همه لنگ بود ... می شادی از سنگ حریر رنگ و دین
دست اگر مرد نفس وطن هست ... سنگ ام ابتدا مجو ز رنگ و دین

نفس ساز حرم کن ... میلت حال
که سنگ سره ساز ... باش در رنگ و دین

از دین عشق سر ادل بود الملک ... نقش قدم ز سر ما طلب

غزلیات

غربت شاه من ملک ز دبیر حاتم ... چون صبح زر شنه مانا طلب
عالم دهن بر نوگشت ثبات ... این بهر ... سر واطلبت
بهر توس ... گده مجمل رحیم ... مالک چمن نشیند ماه طلبت
بی آب قناعت ... ال حکم ... از مساکین طلبت دانه طلب
لعبت فراغت و عمت دل ما ... این حسن ... لطف طاق بر کار طلب

بهدل کم جمع ... بحر بهار
ز دو سر خط لحقوق ... زورزار طلبت

موج هوام هر خند طوفان نماشد ... چه بیم ... تو نگین ترا داد خواهد
هر مه صد ... غزلیات گدای ما ... حاکم اگر ار دهم ... جهد جشم واخواهم
وحشت گل بنوی ... جانی و حشم ... دامن ... سکه تیر را خواهم
کر جان دار و حال ... ... سنگ ... گهت رنگ پر سیاه خواهم
نگاه یک کباب ... نظاره جام ... ام ما هر چه دیگر ابتدا خواهد
درجوش ... داغ در کار ... جامه ما از کنار قبا خواهد
امتحان آه جو لاله ... گل کند ... ما ز ... ما خواهم

شوق ... طاووس ... بهد ... باید
صد ... گردون ... ... اخواهم

هر صد ... سبب بسم ... باید ... ترک ... کشتن

بیر نفس ار ذوق وصل اچره استیب برت / تا مددو نچون مژه غم گرستین
عشقیده بلبل گل جهت طلا رزو کند / انجا تب انکا معدم کرستن
آرزو دلدار ذات اول ارخنده لطیف / هارت حشم عالم شود کم آرستین
تجلت رضا سوزش ایکم بمید هد / می یدم بیرنگ حص آرستین
نت کی از عالم یکدار اتسکغد / ها جنبدرم اسه احواد کرستین
یمدزه رسیب طند ال بر ان عم / باید جو ابر حچه عالم آرستن
مانده تا بنب ارطای اعتبا / کان در دو سر خوشع کندم ارستن
درعرصه فاعوق نغرم مهابت / ارخ تابی نه درم حچم آرستین

چدار شیشه یی
زیبا بار زعدیکه
تلو بار ده مکنند
نمود خنج کرلین

نزطیب ان نشاط ار حس / شطرنج غایبا بدلدار باجتن
منقوش آیات که جو اعم در ربط / تحنیدو کو حکار تا ختن
کار عشق بر بسرم افتاده معشوق / نقد جهان در اسکار تا خلق
جو تنوو نتا کیار حرکه که جحو من / زلد طرف سه ربیبا ب اختیق
بیودا عشقی لسی ست را آرزو / جلد جانانتا بهر یار ار سا ختن

بعد الحمد و المعنه
مرنظر ما حریف
تا رکرونته
نو بها ساحس

آتی لی لیندرو شمع کماع حو تشین / عالمی لم آت ادر ابر ایاغ جو تشین
رفو الما منکه خر لشام دری بود / تجوم حو لسنبلک ایکتون برده ان
تحو شمع آخشته دارم ما عمه ازشه کی / ایقدرا تش مسوم اندشاغ جوستین
مازدم ارهم شیشه عایت / خون اشنی افکنده روم ربا جو تشین
بار ده ارداده ایشکوار ها عابر وار د / بستر حالی می خواهد فراغ جو تشین
هرجه مکر آب داد طاغ هم سر جاک / باده ها ماندحرال المع جو تشین
امن بیابان هر جه دا دفاعل / انمو خشم جمالی سر ابلاغ خوا تشین
روشنام طلمت آباد نور راید / بیت ما حور شند جهای جراغ جو تشین

گرم امید انشاء حند
ست اخرو
لغهم الهر دل
می اشنی کرنا دیع

بسولی ان نطی العوام کار جرده / برافت بهمت نشان در حرم عاشق
رز فتمع لی شب مرن مهر صد شب ایکهن / از مجکتی شو کو نشر رحمی الانی
آن دوکم کنای سخر ت فتوالیف کو / عم جمیع طرحوما سل ما در دو جا نی
عروس سری راقب حند مشتاند / ملک ام ستد عدد سان حا مغدر یا نی
زرتت بنها عرق مخواهد فردشی / عنایت سلم کی دار دو دکا تیکی
ار جمنت ار اعب مسیرود ار د / بلبل موسی مجبو بن ربر و ال سلاکنی
تا ر عرصه ما ن ما بنر دارد / ربا عم کمو بیران ایکی شیر کلماتی

عمارت ساختی آن حال کو ... کردی ... / اگر چه ... زمانه ... برپا کن
که از فطرت گری الحق لب ... هنری میبیند / خیال ... ... در ... کو ... کن
درون ... کرد از آب ... ما ها / تو ... ... قلقل ... کن

آن که ... / ... ... / خواب ... ... / کان ... الافغان

از ناله دل ما ... رحمت رفتن / زین درد ... مند ... باید شنید ... چمن
... کدو ... روحانی ... / در رک ... وا ... ... رفتن
اشک ... ... / ... ... باید ... رفتن
قد دو تا ... ... / ... ... رفتن
در ... امید ... آرزو ... / در جو ... ... رفتن
عرض ... ... / ... ... رفتن
قد دو تا ... ... / ... ... رفتن
زین ... / ... ... رفتن
... ... ندارد / ... ... رفتن
چون ... ما داغ ... / ... ... رفتن
الا ... ... / ما ... ... رفتن
جز ... ... / ... ... رفتن

ای ساقی ... مطلع ... / ... ... ما ... ...

... / ... ... / ... ... / ... ...

در ... ... / ... ... سر ... ...
... ... کام ... / ... ...
... ... / ... ...
مقام ... ... / تو ... ما ... ...
... ما ... ... / ... ...

... ... / ... ...
در ... ... آن ... است / ... ... بستان
... ... عافیت ... / ... ...
... ... / ... ...
در ... ... / ... ...
... ... / ... ...
جو ... ... علاجی نیست / ... ...
... ... قدر ... / ... ...

چو شاهد خود شد خورشید او ابا بام — [illegible] تمدد [illegible]
صفات تن یک تجلیت [illegible] — [illegible] سنگین

جمال الاین [illegible] — این [illegible]
تو چو نجم [illegible] — [illegible] تمکین

ز دل صبح [illegible] گرد آورد — وانکه [illegible] در سنگ [illegible]
[illegible] ماه [illegible] — [illegible] اندر [illegible]
[illegible] — [illegible] برین [illegible]
بوس [illegible] — [illegible] برکت [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — ز دل [illegible] سنگ [illegible]

اگر [illegible] شود — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] نهای من
[illegible] — خاک [illegible] من
[illegible] — [illegible] نهای من
[illegible] — [illegible]

[illegible] — در [illegible] نهای من
[illegible] — [illegible] نهای من
[illegible] مباد — [illegible] نهای من
از [illegible] بهار [illegible] — [illegible] نهای من
خاک [illegible] — [illegible] نهای من
چون [illegible] — [illegible] نهای من

چون [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] من

وانکه [illegible] — در کوی و کدای [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — چون [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

تا کی [illegible] — بی زبان
[illegible] — [illegible]

در [illegible] — [illegible] زبان
[illegible] — [illegible]

ازل سخن عشق حقیقت [illegible] آمد | بابد گر [illegible] عشق [illegible] مهمان [illegible]

[illegible] | [illegible] نهان

[illegible] | دارد [illegible] نهان

[illegible]

قدم [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چه کنم که در تحفه [illegible] / [illegible] آن [illegible]

[illegible] / [illegible] رو [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

خانه [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

در عرق [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] من

[illegible] روشن / [illegible] من

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] آید / [illegible] من

[illegible] / [illegible] من

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] من

[illegible] / [illegible] من

[illegible] / [illegible] من

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] من

[illegible] / [illegible]

در دل هر ذره [illegible] / [illegible] من

[illegible] / [illegible] من

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] من

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] من

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

چو مرا اقبال ما قدم بر ملک [illegible] تمام است — فلک [illegible] ما جاه اوان [illegible] ما ن
[illegible] طالع [illegible] آسمان درد [illegible] — ما ما هم [illegible] زود [illegible] تلقین [illegible]
[illegible] آستان ما [illegible] کار [illegible] — در بر ما آن [illegible] جراغان [illegible]
ای [illegible] اعتقادی [illegible] زین — جوان [illegible] آفتاب [illegible] تمکین
ما [illegible] ساران [illegible] — ما قضا کو [illegible] نیکدل [illegible]
ما [illegible] عیب [illegible] — [illegible] ما [illegible] زخم [illegible] تلقین

بیدل از [illegible] — باشد [illegible] برد
قفس [illegible] — [illegible]
[illegible] علم [illegible] — [illegible] دست
[illegible] — جان [illegible]

غزد [illegible] نمای [illegible] — خوش [illegible] قدم کو دم [illegible]
مجوش [illegible] کار [illegible] آن [illegible] — لوران [illegible] مهمان
[illegible] بت [illegible] ترک [illegible] — خوش [illegible] مهمان
آن [illegible] کس [illegible] — [illegible] ما [illegible] مهمان
بر [illegible] جنبان [illegible] — [illegible] [illegible]
تماشا [illegible] جانه دارم — [illegible] دیوار [illegible]
[illegible] گردد آرام — [illegible] مهمان

[illegible] — جمعیت [illegible] جهان
[illegible] — [illegible] کرد [illegible] کرم [illegible] مهمان
[illegible] — [illegible] مهمان
[illegible] — [illegible] غنچه [illegible] مهمان

جا بر [illegible] نظر مهمان — [illegible] کوه [illegible] مهمان
[illegible] برج [illegible] — [illegible] مهمان
[illegible] خاک [illegible] — [illegible] آخر [illegible]
[illegible] دار [illegible] — [illegible] مهمان
ما [illegible] گو [illegible] — هر [illegible] غنچه [illegible] مهمان
چو ما [illegible] دل — [illegible] آتش در جگر مهمان
[illegible] — [illegible] مهمان
[illegible] جهان — [illegible] مهمان

[illegible] — در [illegible]
در [illegible] — [illegible] مهمان

[illegible] آغوش — [illegible] آغوش
[illegible] — [illegible]

استانم بین شمع قیمت ار دیدی بکرم | غم‌ها شد رحم می‌جستند مرهم آه چون
بیک از شمع نمک دارم بر زخم | می‌ناید در تنم چون شمع جگر آب چون
صبح دیدار معنبر است این آسمان | در نظرها سر بکار از آتش مهتاب
بزم چون ماه اکنون در مشکین | ار سر آغوش آبرو ده همچو آتش خون
عیب پرده دار چمن بنگر آسمان چاه | بی‌شمع و از مهی در کوی ما آتش خون
صبح دنیا طراز که ما در شب | می‌نشود یک دل بس مهتاب آتش
این بهنگام ار غم در هم سر و گر آرزو | گر همه چون کوه اندازد آتش
در همه کار رو چمن گر آسمان | ای همه عالم از یک عالم آتش
آسمان که از اقبال صبح ندید | جز بد آسمان و عافیت
ماهی این گرم از مطلعت آسمان | عالم الله چو ماه نو آسمان

صبح امید بر سر ملک | بجوم شمس
کر قمر السلام | منشود آتش

هر دو گوی السلام عالم گیر زبانی | عشق آسمان در زبان
اگر بچه مطلع زیر وصل هانی | عالم لطافت از او در زبانی
در دلش آسمان سوگند گر | خار همه آسمان ایکاش زبان
ملک اکرام احرام امن حرم | حاصل عالم الحمد که شوکت
بیدار عشق جام ملک | آهم ارکان بر روی زبان

یار بکف خار الماس ار شود | را آنها سر بجوم کاشت و از ریاض
یا فتنه دور در سینه اقلیم | شعله در زد ما الحمد کجا بر سر
زار کلمه اسیر زمین شود و احساس | مینک در سینه گوهر است از سلاله
بهشت صحن صبحدم اکرام سماء | ماه جام مهر جان ماه تابنده دوران

هر که دار قوت | روح کار که شکست
بیدار صوفی مدح | آمیز و الاعز زمانی

ماه نو می‌نماید این اسم اقلیم سرو | فتح ملک می‌آید از جانب آسمان
که شمع رسیده است در مشعل آتش | بعالم فتنه کارگر دل جای
دم معطل ما که خواهد رنگ گردون | هنوز از کرسی او چشم دل الله ابرو
خط شب ملت بر آسمان ما داده | عرق آتش زده ار لعل جانان
یا جان بر و لو کوه بر آب | شب مسکینه بر دوش گر
ار شب گوهر آتش که در چشم | بر یک نالو در شب کمالی ابرو
بذوق گلشن جای آسمانی کوه | بجای که روز جان که ابرو
عروج کی الله غرور غرق | سال آنها کجا آسمان ابرو
ار سر ملک کامل آسمان آید | آثار عالم استغنا اندر ابرو
مرا ملک امید پاره در نظر ابرو | رنگ تره ما تسلیم صحو اسلام ابرو

بار دیگر

۱۸۲

بو صبح بر شرق طلوع ... — صبح چن کام ...
بجلی صیقلم نوش — محال ... برو

دل آب گشت زین امید که ازو — ایسکه ... ازو
ای ساده دل مهر ... — ماهم ... سرو ... ازو
شکر ... — سعی ... ازو
عاشق شد ... فاطره کو ... — افسوس ... ازو
یارب ... — داغ ...
الحاکه عشق ... — جز ... ازو
... — غیر از عرق ... ازو
... — حاکی ... ازو
شوق ... — ... ازو
جز ... — ... ازو

... — ... ازو

ای ... شد رو — ... شد رو
... شد رو — ... شد رو
... — ... رو

ز ... کز ... آمد — جون ... شد رو
عالم ... — ... شد رو
ما ... — ... سر بده رو
... — جون ... شد رو
گلشن ... — ... شد رو
ای ... — عمر ... گمند رو
اگر ... — ... بده رو
... — ... شد رو
جو ... — ... بده رو
... — ... شد رو
... — ... شد رو
... — ... بده رو
... — ... شیند رو
ای ... — ... شد رو

... — ... ... رو

... — ... کوی تو

چون من گدای [illegible] | [illegible]

[illegible] دولت [illegible] | کان [illegible]

روزی که [illegible]

[illegible]

عمر [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

مردم [illegible]

[illegible]

[illegible]

تو عرش اکبری که تحقق الله او / بو شهریار عالم و اهلی گدای او
آن یار بود کار که عشق است سروری / چون بیسته ... ای او
ای آنکه بهر دو سرای آرزوی / گردون فضا خال ... او
جهدی که میشود نظری همت بلند / دارد عروج ... ایستاده او
هر سر ... / یار ... اندیشه ... او
تو ... رهبری / ... عرش او
نقد ... / ... او
... غم و درد عشق / گردون ... ایستاده او
... / ... او
... / ایستاده ... او
در ... / ... او

بیدار که عشق / همدم و وفا
... / ... گواه او
... / در ... ملک
... / ... آه او

... آیسته ... او / ... شمار او
... او / ... آشکار او

هر دم ... / ... او
چه امکان ... / ... او
... / ... او
... / ... او
... / ... او
... / ... او
... / ... او
... / ... او
... / ... او
... / ... او
... / ... او
... / ... او
... / ... او
... / ... او
... / ... او
... / ... او
... / ... او
... / ... او
... / ... او

زان زبان ... سپند ...
ملک ... [illegible]
بشنو از ... الحمد
... او به

من که دل در ره مهر تو گرو کرده‌ام
خوش‌تر از کشتن ... جانان او
هر که ... ماند که کند
بلبلم ماند که ... گرد او
مجرا ... و ... که ... میش
... شمع ... رسند ... خام
بهوا ... بسم ... شمع ... رسدم
زر ... مثال الخیال ... دام او
زده ... نه ... شب ... دنی
هم اله ... عودی ... عام او
ملک ولوی ... ماهم ... بخشانم
در ... که ... خرام ... او
... ساقی ... ساز ... ساغر
زنده عالم آدمی ... رسیدم او به
بر ... هوا ... نظر ... رسید
رشدم به بلند ... او ام و

... ساقی
بوح ... مدام
لو ... الملکوت شکوه
... کلا او

... که زننده ... روش او
ما ... تو ... لعل ... سخن او
... می‌کند ... زبان
جهان ... نه ... که ان ... روشن او
... الحمد ... رمزت ...
... عیب ... او
در صبح ... نو ... تو ...
... که ... اوست او
زبان ... که ... نهند
... دام ... افتد ... او

مال بر هم است ... دهان او
بر چشمهٔ ... دهان او
طوق ... گوی ... مال ست
در گلستان ... روی او
نوکی ... اندر ... که ...
جو ... دل ما کوی او
بطا ... عشق ... در ... الاول
بون ... کام ... قد ... او
شمس ... الحمد ... بنت
آن ... که ... او
... طلب ... سد
گویی ... شعله ... او
در مار درفته ... کبت
که ... گوی دار ... او

سدار ... شوق
... قدم ...
ای ... که ...
زلی ... روا او

طره کند ... گوش بند او
حج ... ساز بند بند او
الحاکه ... علی ... دار
آن ... گم و جوهر ... بند او
هر ... رحم ... الله ... بنت
... کرد او
... گی کی کند
هم ... های بند او
زاهد ... غره ست
عاقل ... رشد او
ای ... زمانه ... حرف
بر ... که گوش بند او
... که ... سکند
از ... بند او
بر ... ماش ... ار ... گا
جو ... غنچه ... دندان ... او

۱۰۳

دل چو غنچه جمع شد از موی تو … بکنارت نشسته ام همه جا حلقه دور تو
مه عارض ما تو دیدم از آفتاب آسمان … بجمال ما چه کمال تو چه نمود ما چه ظهور تو
رقم شناخت عهد ما ز سر سینه نگاه … چه سخن چه قدر رخ ما [illegible] غرور تو
[illegible] رسیده ام که ضد [illegible] که عالم … [illegible] گر بگوش هم کوه ما غرور تو
[illegible] زنده ام که می گشایم … بجود لطف [illegible] از آتش [illegible] تو
چه فلک صد ره ما تو [illegible] … تو بیا عالم [illegible] تو
بنمود معنی بی آن [illegible] امتحان … [illegible] سینه به چه ساکن تو
[illegible] … زده اند حلقه جام مدد رضای تو
[illegible] صد کلاه ام [illegible] … کلک اگر چو مهم رسید بعالم نور تو
نوایی [illegible] متحیر عجب دگر … [illegible] از ده [illegible] عروس تو

همه الانعام علی [illegible] … بهر انعام [illegible]
چو قلم سر ما بند … قدم لعل [illegible] تو

از صبا سخن [illegible] دهنگاه … چو سحر ما [illegible] سر [illegible] کلاه
کمر و دار ام [illegible] طلسم [illegible] … ناقره خط میکند [illegible] کرده
صبا [illegible] شود بره [illegible] دم من نیم … دل دم چمن حباب [illegible] شاه
چو [illegible] گرد رخ [illegible] … جو هر [illegible] آه
بی تماشا حسرت [illegible] دیدنش … عشق [illegible] از [illegible] داده

صاحب حسن جرائم در عدالت [illegible] … [illegible] کمر زر و جهانی [illegible]
ای [illegible] … شمع [illegible] سر [illegible]
لالب [illegible] کارست … ناله کز زبان [illegible]
ای [illegible] … [illegible] خانه [illegible]
آن [illegible] الصابر [illegible] … [illegible] ناله [illegible]
جو هر [illegible] جام [illegible] … ناله کن [illegible] و دعا [illegible]

[illegible] … تو [illegible]
[illegible] … [illegible]

ملدم در غبار دود [illegible] ای [illegible] … [illegible] خوانا [illegible]
بیا دم چشم مخمور [illegible] از خود [illegible] … [illegible] ما [illegible]
با این [illegible] … [illegible] خواهد
[illegible] … [illegible] خواهد
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] خواهد
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] کرده [illegible]

جلوه گشته تا ... اندر آینه | زین جنون داغم که جوهر [illegible] آینه

دل [illegible] میشود حیرت | موج گوهر [illegible] بال پر اندر آینه

[illegible] | [illegible] سر اندر آینه

[illegible] | [illegible] جوهر اندر آینه

[illegible] | میتوان دیدن [illegible] اندر آینه

[illegible] | [illegible] اندر آینه

غفلت عالم [illegible] نظر | [illegible] اندر آینه

خاکها دارم [illegible] | [illegible] جوهر اندر آینه

[illegible] | [illegible] اندر آینه

زد عرق [illegible] اندر آینه | [illegible] اندر آینه

[illegible] تماشا جوهر اندر آینه | جلوه [illegible] اندر آینه

[illegible] عالم صورت [illegible] | [illegible] اندر آینه

[illegible] | [illegible] اندر آینه

[illegible] | می نماید [illegible] اندر آینه

[illegible] | از نفس [illegible] اندر آینه

دل [illegible] خاره | [illegible] اندر آینه

جلوه [illegible] تغافل [illegible] | [illegible] جوهر اندر آینه

[illegible] | [illegible] جوهر اندر آینه

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

هر سر مو [illegible] التفات [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] جهان | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چو نابر خورشید بخشد کلاه | آدم ثانی الله فیتن زمین
لیک تمنا که حجت دهد | ری من بخشش [illegible] زمین
بر کس ز [illegible] وصل نشینت | نعم طاوسهای لیس زمین
هر که کند خسته خرم | بود [illegible] لعس زمین
آفاق معمور گشت است | از خانه بر گشتان زمین
مرور چو موج از دل محیط | آتش بهر وطن زمین
[illegible] | آن رحمت روی فتنه زمین
[illegible] | رفتگو [illegible] زمین
سحر خوانده [illegible] | [illegible]
[illegible] | چو شد [illegible] زمین

برشته اشانتر و حجم علاست کره | کوکر ز بند موس و انوی لحا کره
[illegible] | [illegible] بالا بر هوا است کره
[illegible] | بهر [illegible] کره
[illegible] شماری او هم | بقدر قطره در [illegible] کره
رکار [illegible] | در [illegible] کره
[illegible] | فلک [illegible] کره

ادب [illegible] اطلس [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

لعل [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | من [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
افاق [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

گفت اگه ... مرم هم ... | کی ... من بگانه
در هر ... دلبری خوبان | ... سری هر ... نه
فلک ... که خواهم ... | ... جام ... در میانه
صدف ... که ... | از ... ها ... انه
... دوس ... | که هر ... غرار کرانه
ز ... صاحبی ... | طلبش ... در ... ترانه
دل ... سود ... | ... دارای ... نه
در ... معتقد ... | ... شوق ... ماند ... نه
... دم ... | در ... از ... سر ...
... سر ... | ... گل ... نازنینه
مهر ... دار ... | ساغر ... خرم ...
تو ... غم ... | تو ... زرمه ... رمانه
... دل | ... دارد کرانه

هر ... عاشق ... | مدل تو ... ترانه
... ارسانی | ... دار ... جانه
... باغ و کو صحرا | ... از ... میانه

از ... کیان ... | ... کن ...
بر ... غم ... | ... آواز ...
... من ... | ... ندی ... ش
... از ... | ... گردی ...
... امکان | از ... تر ...
د ... منت ... | ... هنگ ...
... جوانی | ... شما ...
... دل | ... خانه

... داغ ... | ... دو ... رفته
... داد | ... در عالم ... آمدی
... ماند ... | ... رفته
... بلند کرد | ... نهم رفته

مطلع ... | ... اس
با ... | ... رفته

... نشسته | ... نشسته
... دار | ... نشسته

ز بار البت بخیال قطع کردن | که ... از کره و ... دلدار ... نشسته
بنور ... ای صبح ... در ... کلستان | که ... ای ... نشسته
بدار چو ... بسته ... رسیدم | چند ... نشسته
بر ... که برق ... | [illegible] ... نشسته
چو ... | ... داغ ... نشسته
رحوم ... عافیت ... | که ... نشسته
بعدی ... مراحم | ... زمان نشسته

... کلاه ... | ز ... سر
... دو ... | که در ... چو ...

بیار ... | ... نشسته
رحوم ... | ... نشسته
... | بخیال ... نشسته
... عجب ... | ... نشسته
... قدم ... | ... نشسته

... عذار ... | ... کند
... | ... نشسته

... کرده | ... کرده

9
2

... ست | [illegible] ... کی
... ست | ... کی
... ست | ... کی
... مباد | ... کی
... ست | ... کی
... ست | ... کی
... ست | ... کی
... بر | ... کی
... ز | ... کی
... ده | ... کی

بر ... | ... رسیده
... | چون ... رسیده
... سعده | ... سعده
... مبند | ... رسیده
... لیت | ... سعده
... مت | ... رسید

در علم حسن مطلق همچو تو کی بود
ای معنی لطیف تجلی آن سوال
داغم از آن سوی که در جان حزین
ما را شد و بهار رسیده
خلقی به خلق تو تماشا خود شد
تو یار اهل بهار رسیده
فلک به سنگ تو شد ما نیست [illegible]
مینا و گوهر عالم خار [illegible]
هر خار [illegible] جا [illegible]
امروز [illegible] کس [illegible] دار شد
ار کار [illegible] غریب و وطن
[illegible]

بلبل [illegible]
معمور [illegible]
کمال [illegible]
عنقا رسید

بعیار عالم تو زیبا نیست کس
که به [illegible] نگذرد [illegible]
ای کار [illegible] تو علم کند
[illegible] دعا [illegible] دود [illegible]
[illegible] گوهر [illegible]
[illegible] لعل [illegible]
[illegible] لاله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بوی وصلی [illegible]
مکمد [illegible]
دردم [illegible]
[illegible]
نعلت [illegible]
[illegible]
دهر [illegible]
[illegible]
غره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خبر [illegible]
[illegible] حصار [illegible]

انتظار [illegible]
حرم [illegible]
[illegible]
کار [illegible]

[illegible] خلق غوغا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امید
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بی نعمت از ما قانع غنی داشتیم — خاک ما آلوده گرد کیمیا ریخته
از مروت با چمن رشک شب — از رشک رود چشم چو بهار ریخته
از گذشته اهل مسامحی لوم — تا بکجا نوای خاک مدر بهار ریخته
مار هرچوم تحو دامستان کنند — بلکه [illegible] بهار ریخته

نالو الله دار [illegible] — دل غافل مباش
شبک [illegible] — در مسیار حکم

دور از لطف وصل تو مانم و بین — چون شمع داغ گشته نگار من
ما را که داغ از [illegible] آتش بسوز — رجرعه شیشه [illegible]
هرکه [illegible] و از [illegible] — [illegible] ارهه [illegible]
هر جند که [illegible] یاد کرده — دارم [illegible] در من
هرصبح از [illegible] — [illegible] در من
[illegible] اعمال [illegible] — تو [illegible] سینه [illegible] من

مدام [illegible] — ملک [illegible]
[illegible] — [illegible] حمد [illegible]

[illegible] جز کره — داشه ما ادا چو کوه [illegible] جز کره
از [illegible] عشق [illegible] از خواند کند — [illegible] جز کره
[illegible] جدا از [illegible] — و اگر در [illegible] فال جز کره

[illegible] ای الله [illegible] — [illegible] حرف [illegible] جز کره
[illegible] افروز [illegible] — [illegible] جز کره
[illegible] و کاشم از لعل ما مانده ام — ناله الله [illegible] جز کره
[illegible] — [illegible] جز کره
[illegible] — [illegible] جز کره
هرچه [illegible] — [illegible] جز کره

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] جز کره — [illegible] جز کره
از [illegible] — [illegible] جز کره
بر [illegible] — [illegible] جز کره
[illegible] دولت — [illegible] جز کره
[illegible] — [illegible] جز کره
[illegible] — [illegible] جز کره

[illegible] عالم — [illegible]
[illegible] — [illegible] کره

عالم [illegible] — [illegible] رسیده [illegible]

در شکنج غمزه‌ات بادا ... — ای که ... آمد [illegible]
آینه چو ... گوی [illegible] — بس که ... مثل ... [illegible]
از نگاهت ... کرد او — ماه دارد ... خواه
در ... [illegible] — می‌نمود ... [illegible]
و ... [illegible] — ... جلوه ... [illegible]
مرکز ... [illegible] — شعله ... [illegible]
تا ... [illegible] — ... حرف [illegible]
... گر در ... [illegible] — ... الله [illegible]
در ... [illegible] — ... شنیده ماه
... [illegible] — ... گواه [illegible]
... [illegible] — ... راه
... [illegible] — ... آه
... [illegible] — ... نگاه
عشق ... [illegible] — ... حالی ... [illegible]
بار ... [illegible] — ... کلاه

... [illegible] — ... دلی
... [illegible] — ... آه

... [illegible] — ... جاره [illegible]
... [illegible] — ... [illegible]

... [illegible] — ... سجده
... [illegible] — ... سجده
... [illegible] — ... سجده
... [illegible] — ... سجده
... [illegible] — ... سجده
... [illegible] — ... سجده
... [illegible] — ... سجده

... [illegible] — ... [illegible]
... [illegible] — ... سجده

... [illegible] — ... سینه
... [illegible] — ... سینه
... [illegible] — ... سینه
... [illegible] — ... سینه
... [illegible] — ... سینه
... [illegible] — ... سینه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شده باشی
[illegible] شده باشی
[illegible] شده باشی
[illegible] شده باشی
[illegible] شده باشی
[illegible] شده باشی
[illegible] شده باشی
[illegible] شده باشی
[illegible] شده باشی

[illegible] توئی
[illegible] توئی

جلوه‌گه [illegible] توئی
[illegible] توئی
[illegible] توئی
[illegible] توئی
[illegible] توئی
[illegible] توئی
[illegible] توئی
[illegible] توئی

[illegible] باشی
[illegible] باشی
[illegible] باشی
[illegible] باشی
[illegible] باشی
[illegible] باشی
[illegible] باشی
[illegible] باشی

ز رشک آنکه چشم تو چو چشم آهو دون — دیگر غیر عرق تری از دهانها هائی
ما و شوق طلعت لیلی و غزال دشت — سر که بود عشق از حسابی تحفه بناهی

دو زلف از طره مسلسل تو ما و دل حسن — ای شمس شاخ شاخ رنگ کار بمن
ما هما کو و دوم از که وای سن خوز — ز محروش بسته رنگ بر من
بر کرام از لطف احسن و ام هم پرس — عمل طاعت که آب سیل من
ام چه کم حیر یحیی بادکه دوا — دارم هنور ز مسکن کوی من
عمر دوست کار از پی سلطان و هم — هم گرسنه ام الی ز رشک من
می پایم ز حکمت اعمال سنین — تو سده سر نکی آشنه من
با حسرت آتش غم بها از طبیب محیط — کج لی که خنجر آه ره من
چنان که فاخور رنگ گرچه موج اجرا حسن — هر رنگ شاخ کار که دریا تو ساخی

من لو سداله — و هم محمد مد
منی که از نور میلو — نی حرا لو ساکی

هوس کردم که هم بهر رنگ نمانی — چو مرگ ناهر ار فسم از دم رفت تمانی
خال سیاه او ره که ز نوک سامک تبی — بر ار ز نی بجز نشانی مگر ده عنب تمانی
مدام صبا شور غم لم ارق حو لانی — ز حرق کنار ز گوهر حلطفد در نمانی
دعا ما شعد شوخ که سرو ایه مستی — با هر تو تاره فا مجنون ز روحی شده سلامی
ز ما ها سگم عزت تو سر ادی — ز ده ز عیبان ز بسته رنده هم تمانی

بذرق بجو دل انداز دو رفته دو رش ماد — وراش گنج دور عمر کر داد ما محنت اولی
تو شمع محمد آلی نشان بر لب ز ریحی — قفا لو حلاص عشق گل گرد که سهانی
سکوه سار ابعه سنگ ز شر — نشان که مجج گرده سینه یهوای
فصوح که محمد ز دو ماه کس ما — بیکه ز دیده کمی لوح محتای
هزار ام هبا ماه ز داد در ز گناه آر — مدام ز دیده گو گرار ساده عشق گلای

تعالی شج تو ماهم — ما ار آج ز هو گر دادم
من مثل ال بی ما — گدم حرادر بولای

شد که عنایت ماه ما هر اراتی — ما ما ز مدام چو ما که نه گرگ عیبانی
منعقلت ساعت هی ز ده اراد دار که گا — حاما که بود ابری آتش هم اد مست منیانی
تو طره اب که سلیمه کان عجز حال نیست — لب گسته ای دو ارم ار ما هی دربانی
بهار و آب احادی و ده بو زیت بی هند دو — جمال احتیسه داد دل گنگ و تماشائی
مدام ستار ما مد ز حر ار انه حو سیند سیر — بهر عقل که لی بود آنکو هم بهو ز جمانی
تمام ان ز کرکی جا محبت اله — دل ازو چو روی مهر وار دگه مدام لو ائی
هزار اسیره در کرامت حاو حب — حمای خم ست نو و لک حسم حج شکی ای
الال اوج از روی ز هدم تو کی با یادلی — فلک و فرشته ای از فر عم که ابرو فری آبی
ز حیات مهابی ارنا که بر مست دل عاشق — نفس بر بست نان ساله دارد ز لب سابی
حمام اهره که محبت داغ هر زه مخو هم — هم کردل تو ز هستی داستان که نیکه رمانی

رنگ [illegible] آید [illegible]
عدم [illegible] بیکران [illegible]

ز [illegible]
[illegible] درد [illegible]
[illegible]
برسر [illegible]

چه [illegible] در [illegible] مرا [illegible] سرانی
[illegible] سرانی
[illegible] نداری [illegible] عشق
[illegible] سرانی
[illegible] شکستن
[illegible] سرانی
[illegible] هوا [illegible]
[illegible] سرانی
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] سرانی
[illegible]
[illegible] سرانی
[illegible] زده [illegible] دل
[illegible] سرانی

الهی [illegible] درکی
[illegible] دوری
[illegible] عاقل
[illegible] دوری
[illegible] گرد [illegible] اند
[illegible] دوری
[illegible] آتش [illegible] داغ دل
[illegible] سوزی
در [illegible]
[illegible] از جاده [illegible] دادی
زنی [illegible]
[illegible] دوزی

[illegible]
خاک [illegible] دل
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] فرهادی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آزادی
[illegible]
[illegible] شادی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] دادی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دادی

[illegible]

جه لازم ماه بلبل [illegible]

جدا از بزم وصل [illegible]

[illegible]

[illegible]

سوق

ای عروس جان همه دوری کرده از ... جانی | رخ خال ... از در ... شده ای
شعله آه ... هر ... چشم ... | که چو ... جوالم ... کرده ای
دل ... ملک ... اهل اهل ... | آمد ... الا ... کرده ای
... غم ... دادی | ... [illegible] ... کرده ای

قدر ... از ... | ... [illegible]
... در جان ... | ... [illegible] ...

ولت ... | چند ... آخر ... کف ... ای
... | چو مور ... کلام ... ای
آرام ... خون ... | ... ای
... عظ | ... ای
... | ... ای
... | ... ای
... | ... ای
... | ... ای
... خارت | ... ای

... | ... گمشت
... | ... ای

ص

سرخ گوشی ... رخ ... | چون ... گیرد ... الف ... ای
... گاه ... | ... الا ... چنین ... ای
جو ... ریک چند | خدمت ... خلق ... ای
... جو مت دل | ... کار ... الم ... ای
... فریق ... | ... ای
... | ... ای
... کار ... | ... عمر ... ای
... | ... کار ... ای

... | ... او ...
... | ... ای

... | ... خدا ... ای
... | ... کرد ... ای
... | ... ای
... | ... ای
... | ... کرد ... ای
... | ... ای
... | ... ای

فراغ از سلام کز غمزه جادو
نوای عشق ... نغمه ... دارد
تغافل ... او ... الم

تلبس ... نارد [illegible]
ز سطر ... ز لحن ... خوانی
... ز حسن ... [illegible]

گلرخ [illegible]
... دیگر [illegible]
در ... کوه [illegible]
نگار [illegible]

آرزو [illegible]
برخوا [illegible]
مکتب [illegible]
برو مانی

بازم آمد در ... از [illegible]
بر سر کوی ... جان ... [illegible]
لاله‌وار [illegible]
جگر ... [illegible]
کاش ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نسبت ... [illegible]

رنگ ... خدا ... سنبل [illegible]
... در [illegible]
... سنبل [illegible]
[illegible]
خانه ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
باغم ... [illegible]

آسوده ... شوق ... [illegible]
از ... ذره ... [illegible]
... [illegible]
در ... عشق ... [illegible]
... [illegible]
رنگ ... غبار ... [illegible]

... شمع [illegible]
... مرحم [illegible]
خرام ... [illegible]

از موج ... [illegible]
در ... [illegible]
با ... [illegible]
کار ... [illegible]
... القدر قدم ... [illegible]
... [illegible]

صدا ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
از ... [illegible]

ما دو ... [illegible]
از ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

چون ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... خانه جدا ای
... [illegible]
ای ... [illegible]

بی تو در عالم بخود انتظار معتدے
الحمد در مکتبش هیچ دل طالب راه نیست
غنچه چون دل دارد دهانم بوی من
بوی سنبل لم کسی کاگی امر ورست
ای نگارست قند فخی خال مباش
گر به کو محلت دو سه عاشق رواست
سنگ اگر دیگر رو ام کسی زحمت
با ملک لطف وفا تا چند خواهی زینت
اگر کند مند درون خال مباش

با کمال غم چه کنید لی
در سنگ کوه ابر ای

او به سنگ دادی مه سوی خاک از من
ادا دهم الله عاشق مخوش کسی نشنیدی ورنه
دعای نمازی اهل رو جنت که گذارده
عشاق را مستان در گلشن استوده

مژه گو ده چه کند
در گلی یاری

یا رب بی الله انکل معمور شنی
چون کرم با دش مخال مبو اعالمی
خاک کردی الحمد یار خسم بدم مرحمی
در عدم در آمو خته سر بداغ ممی
هر دو عالم خاک هر ما بسر آدمی
از عرق فاد در مرده با بجم دردانمی
این آستانه او که چه کهن کاری
منع کن این جرسک و گریبان خنده دمی
برکرانا کو همه دشت مار ارنی

ساری جمع هم
دار دمی

هنوز هم نگه و هم معشوق دست همکنی
لحظه دانشت جون کاوس گلها رنگی
مدام حجرسک و اکه امداد که گردد
رخ دیده دانی الله و ای خانه زینی

بکم آدمی که لوله
برطاوس مانی

نو خط بهم کرده ام بلکه چشم جادوی
چو گل من بابی که کاکل بر روی خوش مسلم
در سر گذشته چو بو گل از بعض حسنی دارم
از نگستم دردم حالی هر عشق
خط که غم من سنگ دم بم مزار رو
رخصت چشم همت همیشه منت
شنو سر ملامت کند روشنی
نوای عندلیبان ملک گل کو ادر نمی
زد در سلطنت ما برخی طوطی هرس
و دل دم مست دوران بام لب سالها
عشق عالم رسش و کام لهادم عنونم
قدم حسن زیر می کشد الودم
حیات نقد همت الاکی زمین یاد

در گلشن ارس یک
گرد استاد گر چمن

مای مال ای کرتب بیعشق و اشتی
او و ما ای سالی رسعسنها با موس عنبر

جورم دارم طرح بر شام کلاه چو بی
از ملای کلاه کی مال در روبی
که خاک کسند بسر او پیر مهلو بی
جهانم در سر حج الله کبر الهو بی
چو کو کوره دیدم کو بماند مو بی
تو دل ارم بیهو کو نیزار نم الهو بی
کاک تیره دی داد دم سر او بی
که بیشاکی عشق دوان جو فادل چو بی
بهانی کرد دست لطی فانی بزاده تو لای بو بی
ز رکاکم اما برات می کو بی
سنگ رسکه مو اشنا تجام لیم مو بی
ما رخ حادو دو عالم افتاد ار دو بی
نقاش مرد و لو کبد اهای مجنون ربی

سلطان آنهای انکو د
شب رنگ بهلولی

در ملک خیرم مای شاه استی
در طره رودرا غش شاید دلی

یاد باد ای حسرت تنها مادر دل کو / چون بکمند درحق هجران معاد داشت

کاه کاه ما و چو ویار ما ای یار / حذر از نشاید بنگر کر لای داشت

بنوحسرت در انتظار سر بی مدد / اگر ای مدد کسی دور رخا داشت

کرد دار اهل وفا یکبار سلطان / در تغافل سخت تنابی یابی داشت

اسعد و درسرخ ای روی او / وی رنگی ای هارا ای ما داشت

مع هم بر بستند / ای ساکن او شیر

ترحم بارس عنای / دخت

ای بحر تو کرم ادر چه شوی / وکر چه نور کار حق شوی

کو ذره محو نور تو او است / ناکی بعقل آتش گرناهی

بنگاه کسی تو یاه محنت / نو کرد و در بسر تنها شوی

در سکاه کاه ... / انجا به حق رخا ما شوی

از روز غم سر بدسترد / از حال کس ما کی بطلبی ما شوی

سوزنی کوس از ندی بلند و / ای ما ... حال سلطان شوی

حلق رهای بی سر است / در خاک بر ساقی ادعا کی

بیگانه او ای امن تو و / مرکی کوش ... اکرا شوی

فرمست گهی ... کار / ما سر دو بحث ما ملک تو شوی

سلطان بوعزم خرم ... / چه ... مسوکه سر چه شو بحکی

رن بنده می باشو می علم من / ای غنچه خندان ... کو شوی

نوسن شغل نگاه دار / امروز که تو زد ...

شب نخسپم مداح / عرق کس است

لا یوس ... / آن ابصار تو

وین ارد و طراز من بمحیا شوی / بها ساخن تنها دار و جان ما کو

تیم من از این عالم اولیا ما دست / بشمار و ارا کمال مهد ادب سرو

حاین مطلم معنت و بدبختان ارم / ای دیر بعل ... از سما کمو

لشکر کلها اعرک ادر سر تنم / در دل ای ... کس ما ان شد او ار محبوب

رهبر سلطان حرف دیدار آمد / جان بهم است فغان کم ... ما

کیا بحث جانم شم ای گلستان کن / بهم ای ورد که لعل لب یار ما ای وجه کو

ای منع ... ازاده داده اهدا / ... بیای جم ... ای آوارگی

سیب تعمیر جلی من ... ابحا / تجلی ... سحر ... کاف رو

مکر دل ای شراب کاعدار ... / که در عقام بر ... البو

زد و دکر بکندری ... / ... فاکو

از ... ما عشق را / کو کمن در ... لطف

کوی ... ازان دو / مان دار ... او سو

اگر در وی ... حرم کرام مرا / دل ... دارد ... آدم ... ای

حوم تا جعد از تری می جنبد | که ... [illegible] می آیی
... [illegible] | ... [illegible] می آیی
... [illegible] | ... [illegible] می آیی
چعد از لطف نور ما ... [illegible] | ... [illegible] می آیی
عقل و حسن ... [illegible] | گر ... [illegible] می آیی
... [illegible] | ... [illegible] می آیی
نظره ما که ... [illegible] | ... [illegible] می آیی
... [illegible] | ... [illegible] می آیی
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] می آیی
... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible]

حاش که بهر ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible]

قدد وتا دین نرم اوس کا امعد ... بیت — ... مالیه حمر خمار لعلی

... روزکار رهساز و ... مانند حیات — چون اشک ... کنار لعلی

ما خاک ... بزم ... فروغ اسرار — ... گس ساز ... و دو چار لعلی

... اقبال ... — ... دحادر ... گور دکار لعلی

اخر ... فلک ... کل کسه د — زر ... نهفتی ور ... کار لعلی

ا ... موجه خواندم ... این معما — کاسوده ... آثار لعلی

امروز کام عشرت — ارشد کی جوم

... عبارت — ... طفلی

جلوه ... طهاری — مالدار ... رهنمای

در ... کم ... جیم — ... مکاسر کاری

... گاه ... — ... سپاهی

... الهی ... — ... گاهی

دلیل عاف ... — ... شاهی

زهر زه تاری ... دولت — ... سپاهی

غبار دای ... اندد ... بیت — قدم دلبر ... رای

حیات ... درم مردم ار حسرت — مره ... یاری

... ای ای ما جهند — ... دلبر ...

غبار

غبار داغ ... ساله اندد ... بیت — قدم دلبر ... رسی

حیات ... مردم ار حسرت — مره ... یاری

... ای ای تا چند — ... داری

جبار ... عشق ... — ... ماز ... اربی

... ... کافرت — ... دلی

رسکو ... عشق — برم آ ... لطف

... ماه کرده — ... لی

... موشی — ... دماغ ... موشی

مجنون ... کی ... — ... موشی

... آتش ... — ... موشی

... — ... موشی

... — ... موشی

... — ... موشی

... — ... موشی

... — ... موشی

... — ... موشی

... — ... موشی

... — ... موشی

[illegible] لاله در [illegible] … [illegible]
[illegible] خاک [illegible] … [illegible]
در [illegible] مور [illegible] … [illegible]
به زلف او [illegible] دل [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] خود … [illegible] ثانی
[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] حیرانی

[illegible] مانند [illegible] … [illegible] دو عالم [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] دارد … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] دو عالم [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
ندارم [illegible] … [illegible] کردم [illegible] بستانی

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] افتاده‌ای … [illegible] افتاده‌ای
[illegible] افتاده‌ای … [illegible] افتاده‌ای
[illegible] … [illegible] افتاده‌ای
[illegible] … [illegible] افتاده‌ای
[illegible] … [illegible] افتاده‌ای
[illegible] … [illegible] افتاده‌ای
[illegible] … [illegible] افتاده‌ای
[illegible] افتاده‌ای … [illegible] افتاده‌ای
[illegible] … [illegible] افتاده‌ای
[illegible] … [illegible] افتاده‌ای

ما ز [illegible] عشق [illegible] افتاده‌ایم | [illegible] افتاده‌ایم
خاک ما [illegible] | ور نه [illegible] ما افتاده‌ایم
[illegible] صبح کن | [illegible] ما افتاده‌ایم
ما تواند [illegible] | سکندر [illegible] ما افتاده‌ایم
[illegible] | خاک [illegible] ما افتاده‌ایم

سر که دارد [illegible] افتاده‌ای | هر که دل دارد [illegible] افتاده‌ای
[illegible] غبار [illegible] | [illegible] افتاده‌ای
[illegible] در کار زلف | [illegible] افتاده‌ای
[illegible] | دستگیر [illegible] افتاده‌ای
خاک [illegible] | نقش [illegible] افتاده‌ای
[illegible] | [illegible] افتاده‌ای
[illegible] | [illegible] افتاده‌ای
[illegible] | دستگیر [illegible] افتاده‌ای
[illegible] | سکندر [illegible] افتاده‌ای
[illegible] | [illegible] افتاده‌ای
[illegible] | [illegible] افتاده‌ای

[illegible]

بر وصلم [illegible] کجا کی میرسد | [illegible] قدم [illegible] میرسد
کار [illegible] | [illegible] میرسد
[illegible] | [illegible] میرسد
[illegible] | [illegible] میرسد
ای [illegible] | [illegible] میرسد
[illegible] | [illegible] میرسد
[illegible] | [illegible] میرسد
[illegible] سکندر [illegible] | [illegible] میرسد
[illegible] | [illegible] میرسد
[illegible] | [illegible] میرسد
[illegible] | [illegible] میرسد
[illegible] سکندر [illegible] | [illegible] میرسد
[illegible] | [illegible] میرسد
[illegible] | [illegible] میرسد

[illegible] دروازه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ایمن بود که لام تو ... در کنبدی
بهر سبع خوان ... در او ردی

... از بدر ... سکه ... من
دو عالم ... الم ... در اوردی

... مهر ... من
جو کوش ... در اوردی

... کد ... عالم ... جهان
لب کهف ... در اوردی

... شود سدل
مژده ... او در

... سکه ... جهان
... در اوردی

بر ... دل ... کرد کرانی
... مرهم ... جو استانی

... تکلیف انعمل
... بر ... ستانی

... سکه ... عطا
... اسانی

... جهان ... ز و در
در ... جو ... سانی

بر ... که مدد کرده ... عالم ... جهان
... سانی

... نفس ... جهان
بر ... سکه ... الی

... کمال حقیقت
... سانی

... جهان ... کل ولایل
... سانی

... کمال ... بود ... شاد
... مو ... سانی

کشف ... نکارین ... اسانی
طاوس ... کل ... ارانی

... شو ... کند ... بر ...
... که ... عطا ...

پیدا ... جهان
نظم ... معنی

... خود را
... بر ...

مژده ... بر ...
بود عالم ... سایه

... کعبه ... تو
... کوهر بسته

... نقش ... دست
... عالم ... سایه

... کمال ... بطلوع ... و
... ماه ... بسته

خطا ... حفظ ... خواجه ...
... مذهب ... تو ... یافتن

بود ... چه ...
... مجموعه ... صحبت

... وار ...
بود ... جان ... رحمت

... کارت
بهار ... کل ... بسته

در ... شد ...
اندر ... اسمان ... است

... جا ... فهمد
... کو ... بسته

... احسان
تو ... دل

... صفات
...

... مبارک ادا ...
... خط ... البهرت ...

جو ... با ... حبیب
شود ... دنیا ...

... عزیز ... حقیقت
... اینه ... سوا ...

مهر صافی اندر گوشه نشینی شهرت | تو دو کور حشر از با صدائی

مدرسه زهمت گرفت نیما | تو وصف ذات خاص جهد سائی

در امید خوش من کجا عطلت | نهان از خفی فنون و در ماسائی

رغم هم او ملک سفر التفات | که کو خشم اندر و درک کمالی

اگر گشتی آسمان عرف شهر | فلسفه رندار رسم با صدائی

خوش و پر و تا پس ال از پیش | ملک قفس را گود و موسائی

از لعل سر کنم کرد و غم بان | جو لاله تو دو کوی ز صفائی

بنفشه شب ز شمع شهر و بید | دو دیار و دیگر از طو نیلی

چو خار روی اگر نه کی کار رفته باشی | بار انس که کج و در رده باشی

چه کار رفت اگر ... باشی | بهر خار سر کرده باشی

چو شمع ... ایستاده مستی | ز پا کو ... رفته باشی

از من اگر و ائی حشمت | یقین شد که جا ... رفته باشی

از فرصت ای عاص ... | چو عمر آمدی کو مکر رفته باشی

از اسیر سیر و زاهد ... | نظرها که و از نظار رفته باشی

غبار تو خواهد ... | در آن رهگذاری که از رفته باشی

در شمع ما کم و در حرم عزت | اگر به نفس سحر رفته باشی

چه عزت به خاک راه قامت محالش | هر که ... که در رفته باشی

سلامت ز کوچه و ... | که از ادامه ... رفته باشی

بلبل سر ز فراق گل باغ کجائی | هر که ... گلوکشت کجائی

ای حیف خوبی عشق که او ... | بر که ... روی کجائی

از ره عشق اگه گر کشم در ... | ... بر عیبائی

از وفا این خوبان را کار | زهر بر مده بر سر گل طالع آرمائی

از ... اندام مکن اگر ... | آنجا ... گل ذوق ... تائی

ز شکوه ملک صورت ... | که در ... کم آرزوی کدائی

هم ... جست ... | که ما ... جمع ... حبه سائی

کی خبر کام ... | ز تو ... اکنون ... ائی

خود فروش چو ... | مدار ... کوی ... سائی

چه شکوف ... | نه ... عالم تو نه تو از جهان ... ائی

بار ... که ... | عرق و مانده ... گدائی

غصه ... | هر ... حدائی

لخت عشق ... | جو ... ان ... دوئی

رو ... بهر ... | دم از ... عشق ... کمائی

مشکل از هر شه وی [illegible] سی
مهمل غفلت کار کی علم امی هیچ اصل
آنقدر در رضا الهی بر خویش
[illegible] اد ما
[illegible] دل خویش
[illegible]
[illegible] آب کر خواهد
[illegible]
[illegible] گفت کی [illegible]
[illegible] در عیب [illegible]
و [illegible] آد کوشش [illegible]

ما [illegible] ما د ات [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible] کو [illegible]
[illegible] کافور [illegible]
[illegible]
[illegible] کی تو دانا [illegible]
[illegible]
[illegible] دل ما [illegible]
[illegible] قطره تا آن کو هر ما [illegible]
[illegible]

[illegible]
ماند وی [illegible]

[illegible] در [illegible]
[illegible] عی

چه [illegible] اندوری
[illegible]
[illegible]
[illegible] کی [illegible]

[illegible] اندوی
[illegible]
[illegible] کرد [illegible]
[illegible] صحبت [illegible]

[illegible] مزه باش
جو [illegible] در آفاق [illegible]

جز [illegible] در [illegible]
[illegible] گوشی [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] دریا [illegible]
بر [illegible] امروز [illegible]
[illegible] کردن [illegible]
[illegible] در کوی [illegible]
ما از غرور [illegible] دور [illegible]
در مکتب [illegible]
[illegible]
از ذره تا [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در [illegible]
هر [illegible] کوشی [illegible]

[illegible]
[illegible]

بر [illegible]
[illegible]

[illegible] کی کوی [illegible]
[illegible] در [illegible]
چو [illegible] عبرت [illegible]

در [illegible]
[illegible]
[illegible]

فتنه‌ای که چند موی از رخ نهان نمود | چون موج اگر همه گوهر نمودی گرانی
رگ ریشه مثال چو حسین رحم ندید | رگ برنده مگر ریشه [illegible] نی
در شهر الملک شیراز جمال چشم گشود | چون دوست محابت موی کم نشانی
کی مراد و عالم در شهر کمال [illegible] | مدار حسن که در شهر [illegible] نشانی
او مثل مشعل افکنده [illegible] | گشوده [illegible] [illegible]
رسید [illegible] [illegible] | که ای کام زده [illegible] گرانی
فضولی هوس [illegible] [illegible] | قفس [illegible] ندارد اگر تو [illegible]
بگردد [illegible] [illegible] | [illegible] کند از ره [illegible]

چه [illegible] | [illegible]
از [illegible] | [illegible]

بی جلوه [illegible] | [illegible]
از جرم [illegible] | [illegible]
شوق تو تازه دارد [illegible] | [illegible]
از فتنه [illegible] | [illegible]
[illegible] کل [illegible] بلبل | [illegible]
[illegible] مجنون [illegible] | [illegible] مجنون [illegible]
از [illegible] محمود [illegible] | [illegible]

دل الهی [illegible] | در [illegible] افشاند گوهر [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

سواد [illegible] | [illegible]
از نور [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
در حرف [illegible] | [illegible]
در عشق [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | از حسن [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ای ... که مجروح ... تو ... | از سر و چمن ... بجلوه داشت خنده کی
کلفت ... ره بدل ما ده ... ستان | ای همه ... بیکند رحمت رسی
مخمور ... ما ... رساند | در شب ... غنچه ... می رسی
در ... چو ... نکاهت | ... سرو ... در ... رسی
... کرد ... تو رحم | ... بگذر دار کو چه ...
... لطف ... | ... خود ... جستجو

[illegible] | [illegible]

اگر ... دار ... کی ... که ... | و ... فرصت ... ای ... گذشت
... تو ... ما ... | ... در ده ... کمی ... حال ... رشی
... از ... بکو ... دار ... | ... ما ... در ... ما ... بی
... الا ... عمل ... | ... در ... اوراک ... رشی
... سو ... | ... کرد ... کی ... بسی
... گردد ... | که ... کی ... مرا کی ... رسی
کر ... دا ... شده ... | که ... کو ... ده ... کی ... بسی
... و ... است ... بندی | ... کی ... حاجت ...
... عاشق ... طرز ... | که ... گرم ...

[illegible] | [illegible]

ما ... حقیقت ... سوی | زمانه ... خاصت ... سوی
... وقف ... هر ... | ... سر ... فی ... سوی
... بر ... عرض ... تحقیقت | ... کو ... فهم ... سوی
... شمار ... سبب | ... خبر ... حرف ... سوی
ما در کنف ... خبر ... | ... حوال ... ما رکه ... بوی
بر ... زرد ... تحقیقت | ... ما اگر ... سو
... اجزا ... بید | ... آنهمه ... شوی
در سجده ... حقیقت | ... اکر ... شوی ... سوی
با ... مخواه استمداد ... | ... کردن ... عمل کو

[illegible] | [illegible]

هر یکی ما رنگ ... رست اینجا | از ... سر ... کی ... اینجا
هر ... ده ... صورت ... کرد | ... ماند ... ... اینجا

گردون نما در خاک اگر فتند ما الله
ما گوهر مهر ع روان بعسم

مشکل که تو چون برهاند ما الله
مرد امکس رحم سکنه جو اثر الله

از غافیت کی شکفت ای حبیب
دامنت گیرد کسی که گیرد ستیش

ار ساغر اعمال تو شکست ای
مرد به کس و درشکست ای حبیب

فرهاد که جبین بود و تهمتن ما
معلوم کس ... و کرانجت

کو رهاو آتش شوخ دیدنی ما
رنگار شده آئینه ... شدنی ما

امروز کلید تو بهار است ضب
مار رنگ وفا توی سلطه و ربا

سد قطعه امواج کل بهار صب
لعه که دعا و مس بهار است حب

عالم تو شد لباس چو ساوه اله
ما سکه دان شعله چو سیخ کنه

مار سر کمند حکم تو ساعه الله
سر دار ماهی آتش ساعه الله

حرف انجا لو دل شنود ام آتی
حال گود ... مرمز ردن ...

اینسه پیش ... نخودم آیخ
حاکی رسدم که شنود ام آنگی

مه وا ماند و از سکندر کرم را
هم و شر برفیقانی که شکر روس

... دنبال کار و آن ای مرا
مار نغیس جند کو آن کرد مرا

اسلی و جمع نگار ادریاب
ای محو تماشا کده عمر غرور

در خون طپیده شد بسط ار دو ر...
دل السارت هند را در ...

هر می به سیرت رسد کند نشستا
دعوی ما کی رمانی گرت نس

ار موی سفید مرکه و اکو د مرتعا
ار سکت ... نیب تحمت کوب

ار حسرت فهم تو دهکل مرحوانت
هر که مژه نیسه هر خواهی دیدنی

لعل لی کار موفت و از دو نست
در خم گشوده که سرو نشست

کاهی غم آب دانه مه ماند کهت
ما مرگ ما ... به تنکبو ماره صب

کاه از عیش سرانه مطلع کهت
ما خواب برف رد نه می ماند کهف

... رنگم ما واسر آئینه ست
همدانی ما نبود فنا حوائی دید

اینجا همه ام دهم فنا یس انه ...
حوش سحر را ادراک ... است

ای معنی تو گرا ادراک است
ز الفاظ و استعارات الف

... خرد خاص سحر صورت است
این مجمع حیرت ... مور ... است

ای جلوه باز ... که رکات ... است
مهمان ... که الکلام ... است

... اینها این حرف ... است
... که هر ... اوست

ای ... کار ... صورت ... است
... کردیم

چون ... عشق قدم ... دا
... دل ... دائم

امارا ظهور کلمه فی ... لیست
... مسکده ... وحدت

... عیسی شود ... سفر است
... مجمع ... است

ای معنی تو منزه از هر صورت
غیر از تو محالست ... محال

... گشته ... معمور صورت
معنی در معنی صورت صورت

... که دارد ... گرد ... داشت
... زد ... اسکی گل کرد

... کوش ... جهان ... دا
... سود ... آب ... داشت

هر چند ... عیان ... کرد است
از ... تحقیق ... است

... الف ... ام ... حرف است
... حرف ... الف ... حرف است

در عالم ... ساده ... است
از ... هنر ... است

در ... کرد ... معلوم ...
... گرد ... اسرار ...

چون ... معنی ... است
از ... در ... است

... از ... ادب ... است
از ... کس ... دانا

... که ... ام ... است
... محبت ... است

ای ... از ... است
چون ... شود ... کند

... سلم ... حرف ... است
و ... فضولی ... است

از ... که دو ... است
... از ... راه ... شود

... که ... نوشت
... اصلا ... شود

صبح که سر زد علم الله خاص است
نوبت ... فکر جمعیت چمن

اینجا هوس طرب جان ما است
بر ... شکوفه خانه آمد است

از جوهر عقل صورت ذات است
... سبحان ... پیش

رنگ کار نکو ... فراست است
کرم ... کرامات است

سدل ... است
خواجه با زل ... خواجه با بد

در پرده ... اندک است
ابتدا آنها ... است

تا چون ... است
بر بند ... در ...

از ... موقت سحر است
مکتوب حقیقت ... است

در دهر ... است
هر ... مقصد ...

اندیشه ... طره ... است
... است

عمر ... است
خاک ... است

کرد ... است
... است

هر چند

هر چند ... سوز دل ... است
مادر ... دام ...

ورنه که ... که از دل ... است
این ... الله ... است

این ... که کلهای ... است
چون غنچه ... فکرت ...

بارت ... عالم اندوه ... است
... است

ای ... است
... است

جهل غفلت ... است
از ... است

ای آنکه ... است
اصلاح ... حکم خلق ... دارد

هر ... است
... است

اندک ... از ... است
بر ... عامل

تا ... است
... است

ای آنکه ... است
وصف ... عبرت ...

... است
هر جا ... است

ای شیفته تو هم آدمی و هم دوست
هر جا ... با ... ل

غافل وارد معرفت ادراک ...
حور ... گرا ... سود ... عکس ... از

رو دیگر حشر ... حور ادر ... ست
... کی فردوسی کردند

دل ... در ... ما ... ادر ... ست
ای ... ایسته ... تماشا در ...

... چه ... کسی ... سعی دینت
دیوانه های علم ... حر انس
کو ... باغ عرش فردوس ست

شیخ ایسته ... که ... کرد آن ...
عرمان کردند کفر ... ای ...

ورنه ... طوطی ... نامی دارد

بر محمل ... اشراف ... ودلیل است
افروختی که ... ر ... سوی ... ت

ای اینکه تو ... حاضر بسیت
کردی ... دست ... موج در ... و جود

فاضل شو از ... کی ... است
این ... که ... حال ... ت

هر ... کی ... ماهیست
از جمع ... نهال خامل لنوی

در صد ... اد کرد ... ت
... دم ... اهیت

هر نور که ... دو ... ت
هر ... و ... فرد ... ت

شان ... مکی ... است
در محفل عشق اختر ما ... ت

... عشار ... شوق ... ما ... ت
... ل ... جنت نجات

سوز ... ما ... ما ... ت
... ... حاجو ... ت

جر ... سنبل باغ ما ... ت
... ما جو ... کت

جر ... زمین ... گلی ... ت
... کوچه انتظار ... ت

اطهار ... سیم ... رست
هر ... گاه ... ره نبرد

هر کس ... ت ... خویش ... ت
جانی ... دامن ... تو ... کرد

... ولیست
... متر

در کوه ... کار ... طلعت
هر گاه ... خلعت

... ام ... ت
... دو ... منحو ... هر

... عمور ... جان ... ت
... گوشت ... است

از جرح ... چه کنند ما ما سوز ...
... جبهه ... از عرق ...

عاشق بر در کلک خود ... ازد
گرد ... او ... کشند ... دست

الانزک

ای صورت احمدی ز سر وحدت
در پرده شاه عالم با خواجه سود

کاری که نه بکشند قیاس وحدت
دستی که نشود ز پاس صحبت

مارا بده عشق سر از اندیشه است
با مطلع نفس میل اهل سر کو

مارا نگو ورس حاکی حق است
مارا نه ما غیب روشن دوست

نی حال نه در عالم تمام است
مارا همه دوری نمود و نه

ما لغو نه حسن شور زمانه را است
محو بکرم و سود از است

سر دل حق را شور عقلت تمام
چون نه دل از ضال بر دام

وارم رکسیکه دایم در خطر است
آینه معین وصل تمثال اکبر است

سر دل معنی هور بحر با قیمت
ما را بهمه رفت خود نفس را برد ند

در رنگ هوس کس کو دیش
ما را دیده خیمه ملمع شر با هیبت

استقوم نیز دفته انهم است
بنه فائده از طلام آباد ظهور

ول اور رنگ سرکه کند شبه نیز بحث
رخت گشن سخن چو کیک کن بحث

بودم نه ماد ونه بند دنیا محتاج
موج کرمی بحر مطلق جوید

ناباامرور نابغرد احتیاج
چند انکه بجوش کرد محتاج

راه کس که ما حال موید وصیح
اهل کس عشق و داع وصیت دارد

و اکنون مروکه مارو است وصیح
ما را ز ما مرد دل محمد وصیح

داها همت نفس عقلت لشود
تا کی خواجه حسن ز عالم البیق

یعنی در سرم محو خلوت شود
کثرت محکم وحدت شود

مسیح از سد الهی هو بر دارد
ما بر خزان گلبن کل ما عجاج

شیخ ارشاد کشکول دارد
از ما جبر که ملک کیو حرف دارد

آنچه حلق فرده جوهر دارد
مسکونه حقیقت ما ملک محض

صورت کمر از عرض داده دارد
از ماطل حرف حق کرما ورد دارد

بر لوح الحرم کفت نشنید
از خوانده آن حرف اسرار دکو

حرف جرگه لون کردند بد بد
نفهمند گرامی سیح تو آن فهمند

روزی که فضا ره کمان عرش سجود
از اشته بکو و عارست سجود
بوسی بخوش باکمان دارم
از صحبت عاشقمعتبر شب سجود

اصابت طلعت هایم خورشید
در رزه شکسته ست جام خورشید
لعربت عجز ماری دارم
بر سایه نوشته ام نام خورشید

کردون همه نقش نزار کوهر کرد
اما عهد وفا نگر گر نه سرد
چون ... سای ... کسرده جهنها
معشت ... اشبلا هم دگر کرد

دانا هر عهد تسواحسان کوشید
همرادم ماری کاو جو نهر رسید
کرجود کرمی ... آتر سناس
از ان ... که نه شاه جمید بوسید

آن جلوه دولی رکمند رسید
جوانها که خروشی بر جوانها خدی رسید
همراه هرچه نظر از رها نهم خند
هر آنش که بر نکوی ملک رسید

ترجم نکرسی نوس می باید
چند نظر که کردش کس می باید
خاک خسروی افضاده است
آن نظر که نکس می باید

هرکس کمال اصل رهی دارد
آینده که به مع اصطبا دارد
مرکابت سرع تحقیقت کو
کردید مرنا نهورق الکا جو دارد

اکاه ولایتی فراموش خود نهد
عاشق نفس تعلق بتو کس خود نهد
رنج در که بشکسته مارا هست
بکسر حسرت اله دو کسر خود نهد

مهر هر کاه ... رسید الحق
در سر ده حال الفطرا الحق
بطلب عبر ... هاطر ... ست
وانه اکسر کرو فهم حکایت الحق

از فرع دهر هر که قاد ارد
از نور و کرسی که ... دارد
الطاف ... جو معنات احق
سود است که کنده دل لبت دارد

کر حلق ... در ... مد
رخشنده سیا ... فلک ... ست
بستند ... کلمات هوس
در نه که ... در کلک ... فرست

دعا ... بنده سر از خانه زدند
کاهی ز آب که بر دانه زدند
جز ... سرو در اطرار آشنه زنه
مال ... شوق که ده ... زدند

الحاکم خرام تو ب لی می کرد
ز انس نو سه که لبی ره ها مست سعدی

حرمت اندر صحبت سالی می لج
مرکا با ور حمد صابا مر کج

از نور که هشت ار روشن شد
مهر جو هتا غرق عرق ها

مجلس شرک زار تو سعدی شد
عید ان عرق آورد که بر ایمان شد

در بزم حمو شی الکه و اصل الحکه
ملک نصیب ا شده دار و رحمت

جمعت اثر زمانه حاصل الحکه
جو نیاز نخبر که خورد و الحکه

از حق در اختلاط پیدا الحکه
در لوام با دام زر الفت کو

معصم همت کی مدارا الحکه
و لها مکرا از فن زهم و الحکه

کو سعت حالا استغنا زد
از خاک جو سرده محبوبی

نی در دل جمعه لبی زد
اشعه غبار که محرا ما زد

عشق کل کا ز تو تو پیا شود
حالت همه حا غالب هالله

الحا تو رشدی بحر انجا شود
هشدار که ام در تو فی دا شود

از مو سر کا لشر جد جا نشسته شد
جو سما خوردن ما بدست آوردم

شب زانه ها ادری ما نشسته شد
مضمون دلکش هیچ جا بسته شد

لمعا تکرار جه معنی دارد
در هلک حال صرف تعمیر آوردم

بر کا انکار جه معنی دارد
اگر اسعه و نه دار چه معنی دارد

امروز در چمن بهار می آید ملا
و جنت گراز شعر که بر سیم

بوی گل اشعار می آید
انسان بهار می آید

از شعله زلو جری بو ش کاغذ
هشدار که العود لخوا بد حا بدی

شور نفت دود فروش کاغذ
مار شد چند بد دش که غند

از غنچه ز جرش روشن نظر
جو جشا نه دل ش روسیاهی آمد

کا حریر نشر گاه که در راه خر
حار و به کشی بر مار و کر

رسم سحر نکار گاه تصویر
و در گل کی مار دلک کنی

هکرا جه سود نشکاه تصویر
پر نکه نقش نگاه تصویر

پیمانهٔ کی جمل دوری بنشاند … گفتند که [illegible] سر سبکین بشکن
شد عمر بشور [illegible] بوسه … بعضی [illegible] که دیده [illegible] لشکر

افسوس جهان [illegible] که ندارد [illegible] … بنیاد [illegible] ما [illegible] ابد [illegible]
[illegible] همه [illegible] همت [illegible] … [illegible] ندارد [illegible]

[illegible] گرد [illegible] ما [illegible] … چون [illegible] جهان [illegible] دگر
دور از [illegible] کار [illegible] … [illegible] دل [illegible]

[illegible] توان چو نفس … هر [illegible] جهان [illegible] چو نفس
[illegible] دنیک [illegible] … [illegible] جهان چو نفس

[illegible] سر [illegible] … [illegible] سر [illegible]
[illegible] نرسد … [illegible] سبک [illegible]

[illegible] دگر [illegible] … در [illegible] دگر [illegible]
[illegible] آید [illegible] … [illegible] دگر [illegible]

ما [illegible]

[illegible] جهان [illegible] … [illegible]
[illegible] مشغول [illegible] … [illegible] [illegible] باش

[illegible] کبود [illegible] … [illegible] گشته [illegible]
[illegible] ملک [illegible] … [illegible] کرده [illegible]

[illegible] عشار [illegible] … [illegible] محفل [illegible]
[illegible] … [illegible] گل [illegible]

[illegible] کرد [illegible] … [illegible]
[illegible] کلاه [illegible] … [illegible] عرس

[illegible] … [illegible] فیض بسیط
[illegible] … [illegible] قطره [illegible] محیط

افسوس [illegible] رفیق [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible] شود [illegible]

سوال ما را که دادم در دست جواب ما هستیم و دعوی درجه او
از واجب کرم علما ما ببرند ور شوم معمول بنشست اعتقاد

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ای زمثل تو هست نه ما خبرات جز بعلم تو بس ما وای بر تجلی ایمان دار گریز هیچ
جان بسا آتش که نداری بر او تش نو خلق زمین ما نخورد که ندارد هیچ
بری و الخورد چشمه که کنای تو بنا لکن تا ز مژه رنگ
جلوه ما نخورد نکته محض ظاهر المظهرت ما نخول الحسن نخی تو بنا
ابر بهار ز فتح مفخر ممتد لش نابرده دست فراه رسی رباعی آن ربانی
ابر از قدم جش مجی در فهم رز الفاظ بس نغمی تا طلع تو همت فضول
کشد که بها دون بهای هیچ نبی مطلوع نرسد که خیره عزم دگر
نهال آن نیت نرم بر بند در کش را آن نجات ما آشنا شود تا معمل
چون نشنید سخن وقرن بی مثل نه کش لمثل حلو شیر البشر
بی عوض نرز کار خدا ای تو هم اکنون کش فرد دل مثل کو

بچو سها عافیت همه از نوع تو هری بر سند آن بجه
فرصت و فا که کی تو کس نیست بتما شاعلی که کس نکرد کش
ای غیرت فطرتی نه حال تو ارجح علیق نقش مرقد شیر از حرف بر کش
بوس حق ع و همت شود ما دولت اگر ز نوع آدمی جوان
ک آدا مور مرمان لب که سلطان المحیط است
نه زل موج آورد که تو جمله پاس سلطنت چو نیست بلا ملت
آیا نداز فلک تو بی بخت کی دل که تو نیست بجه عمر شکسته
تو بدا کسی نه شنیه بر کرد نی بی سرکش آن نسبت ابد از بر لا اولی
ترشن ده ده شمعی از خامه طرح تو در نظر کشیده نکته تا ایم تو
اشک آیین تا ز هیچ کاری نکته بی با فغان سینه موج مباش تا بست
تو الملت منی ربانی جفا ز تو دور نه مقدم بی از ملی علی غر
زانی محبت انجام تو سرات با بس در ز روی کسی اسم داعی
مطلوع یکمال آن تو مرد قسم جنون دل ز نیک که هزار میکده میبد
بر سرکار دش مکت بجهود را و به عدم از دم بر در که منت آن ز کی
ز کس که بکند ز داس سگا بدل شکسته از جسن دم بو در فال گذشت
گذشت آن که جان بو دز رسد که دو رنگ ما ار طبیب منفعل بکدام
طرف شو نفس ما عرق کشی ز خدا عمر صلحا [illegible] بی بستی [illegible] [illegible]

سینه دلال جگر ... چون ... آیل ... بنای ترک ما

آمدی زر درون آن آینه جان ...	... کاینه ... راز و ...
زد دل ... تا برسید تا ...	... از ... چشم ...
... و چون ... ز بهر ...	... نظر ... گردی ...
... آن آینه ...	... تو ... ما
زغار ... تو ای دل	نازکی ...
... رود در ... تو خود ...	چو ... آینه ... ما

نکته اگر طبیعت ... اهل نفاق در ... سخن ... کار در ...

... آب ... طلب ...	... از اهل ...
... سلطان ...	...
... سلطان ... مطبوع	...
... دل ...	...
... خواهند ...	...
... بازار ... از خانه ...	چون ... دل ...
... دانه ...	... دل ... یکند
از ... بنده ...	...
... آینه ...	... عشق و ...

دو وجه ایشکنه از دل پروانه طلب	تا ز خود ... خبر ذره خالی نظر
... رو ... طلب	... عالم ...
رو بند جو ... کلمت ... طلب	... آدم ...

جهت ... نکته ... و مشاهده ... فضل ... علوم و حکمت : و دلیل ... العقد ... مقدار العقد الفرید ... قدرت اعمال : و فعل ... تحصیل کمال : و روح ... بغضای محبت ذو الجلال : اگر ... و جه ... ذوق جهاد ... : و ... محروم ... و تحریر ... [illegible]

فانع تو ...	آن دولت ... که ... خواهند
زر ... بی زر و ... مطبوع	... قصد خانه ... طلب
... فدی ... طلب	... عالم ...
از احباب ... طلب	...
چو نگاه ... طلب	اگر ...
... جبین ... طلب	...
چو ... طلب	...

تو ذوق منفعت از [illegible] مطلب | دل [illegible] کند ز کم [illegible]

شفا از تو چو [illegible] و [illegible] مطلب | که [illegible] الخیال [illegible]

پی زر و جاه [illegible] مطلب | [illegible] بی [illegible] پنهان

[illegible] دارم [illegible] مطلب | [illegible] مطلب [illegible]

[illegible] نظر [illegible] و [illegible] مطلب | خوش [illegible]

[illegible] مطلب **حکایت** اگر حصول [illegible] از عالم غیب میسر بود

ورنه [illegible] بر داخت [illegible] و [illegible] امید [illegible]

[illegible] **بیت** گر [illegible] [illegible] و [illegible]

می بود [illegible] از [illegible] **بیت** [illegible]

[illegible] جام است | از [illegible] عوام است

عالم همه [illegible] | ما [illegible] دیدم [illegible] کدام است

حلقه تماشای گل و لاله [illegible] | [illegible] ماده [illegible]

بلبل [illegible] | چون [illegible] طاوس

از کو [illegible] | بی [illegible]

[illegible] کرده [illegible] | [illegible] همه [illegible]

[illegible] | [illegible] معانی [illegible]

تمثال [illegible] | [illegible] حکایت

ای [illegible] چون [illegible] | [illegible]

[illegible] | این [illegible]

[illegible] | [illegible] نام است

[illegible] | از [illegible]

عالم همه [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] نام است

[illegible] | از کار [illegible] ناز [illegible]

ما در گل [illegible] | هر گاه [illegible]

رفتند [illegible] | [illegible]

جا به جا [illegible] | [illegible]

در عشق [illegible] | [illegible]

معشوق [illegible] | [illegible]

ای [illegible] | مخمور تو مخمور تو و مست تو مست

[illegible] | [illegible]

آب [illegible] | [illegible]

هر چند از [illegible] جدا ایم | [illegible]

حیران [illegible] | عمر [illegible] دل [illegible]

تمنای حرم ندیر گنبد ابنشی | دوام بت

الجا که گنبد حکم ادب عشق چون کس | رفتار موافقت میشد از دل درویش

ای معتکف حرم معذورم بیندیش | این معبد گبر است نه تعلق زدوش

تسلیم اگر دارد | تحقیق ما بیش

ای ناقه مراد اگر وسواس بود در گل | وای تو چو بسته رخسال حق و باطل

در روی تو تحقیق نه راهست نه منزل | محمل کش شو تو مهم تقدیر طلب دل

هر جا نبت ما | برش تو و مسجد ما

بست الله از کوی الله دگر دو | وامانی عبارت نداری بگزرن

بر مسطر حرف تنی قال اگر رسی | خورشید ان نیست نور از سایه بدر زن

چون مستی کند | کودکانه مست

نکته زلفت معانی تی می از شعر را اعتدال و نوعی فوقی حتی گی از فر اهل
قد غار از قسمت مواد فایند کلاج آور دهایت نه امرای مطلع را نیز فایید
گردون نه اعجاز کار از المصنفت دود نست نه ایشه ای معنی فراموش کرد حکم
قدر و انجمن وجود و هجوم حکم ابیات فیث قدرت الا ابعد الامر و گو
خور نیز بر حیات اگر مقدار عروج از ما نیست چه گرده دست از روی و روی
طبیعت سرما از شوخی ترا طرح حذر باید نه تعدل بهرام کمال اوحی مطبوع

توی اگر بود دهر ستوهش بلبدی منظرات | آنرا که گلی ن دوی حم اتش دل کردست

بدر و مهات بنقش الست مه دو نس | نام الله از پی لطف کل سرچشمه بیند برست

گل آن طبیعت گشای کل استادی اشیان | بر بهی ره آن رهنما که دو مبیر جهان ارست

بو جهان فرا بار تو چو بوقع جای سرش تو | نه تو و ما نه جان پیش خوش کند خار نیکرست

دم دو نیمه قدر زند داشان قطان | جو جهان و اعجز بو است باله منبرت

همه جا جاه بحشم الهی محبت گرد است | تو جهان دور از گوشی ظلمی بند خط پیرست

بدنام ماه فرشته عون بنشسته تا ب و بست | کور زیر گنجی تنگنای بجام دلبرست

رنوبی منظر جهان ایگش اتفد زهره نیش | از تو هم تا عار نه کند اتفاق موسی کرت

نم قد نهو چو ده کس دار زمرد | جدا از گل فسردگی که منصب نشترست

ملکی کار تو گار اب او فسد چو بیار | بستر و گلی زخندان ام ابله سا عرت

رسو اوده خشک و تر کلام اشک بیند | که جرب ما غم گسود دانا بیت به بیرست

نکته از فرط گرسنگی که احراز عزتی بود از قوی دان محبند حصار حیات
اشکال غریبه میشدند یعنی بخارات که ماده تخیلات هر که بدماغ صعود می
نماید تمنای الهی عالم خواب بس رسیده از تعالی میکرد بنظم بینشاف می
برخور معاییر مستقیم منتشف میکرد و اثنی از بادیه قوه حیات و گرنه در
تقسیم عشق رسیده اهوا از روح محل پیش شعله حاجات که چون نظام ولمم میکرد
بهم در میگیرد و در هر تیز مرمود تا بماند فرقی میگرد چون غلبه خیام موجد مفید
وغلبه صفرا الحاد بود احتمی که رابطه از ندد توی حی از رطوبت دامی بخار

بطور حقایق و معانی نخوانند و فرقه را از حقیقت بی‌خبر مانده‌اند کال او و حق [illegible]
چه دود دیگر آن آتش بادل و صفا گردید وجه سودا اگر از آن جمع او خوش
بطوفان برسد اگر خوشتر بد فهمد که غیر از آن شایع بود معانی هر چه جمال
بر او انداز دهد سودا بخلاف فایده آنچه در نظرها شکل ها بیند عبارت
چون بنمایی ز حلقی در بین آری چون بیرون ز زندانی اختر او چند
و منک من تن آنکه در ادراک و شناخت جوش چون آن دیگر را مطلع

شد در دلم کار غم عشق جمله کار آن بد
عبارت گو منکسار اگر رسانیم جهان
فلک جوری می کند مدبر از آفات غم
چو مجمع اوج بخت یکی بر سر شن اکر
اگر قصد بنشست غم دم جانی بود ایم
چو چو گرد رو و جز ز ز امد آن جان
ولی مدعی آنکه معانی گفته اوار کبریا
جوی سود که آتش سیر او دار الله ابدا
جو تیم ز روالاحی عرق غزاله ابدا
جلال آن سینه مایه بدری جمال ابدا
سنگ دو دو لم ز آن تیر نیک بلبل ابدا
که گرد ز سر از لسان جوال و طرار ابدا
که هر گوهر من رسانیکند غیر از ابدا
که من بیند ای گوهر آن جان الحق ابدا

مطلع کرسی موقوف بر تکالیف جمالی گلگون بی نیست بی لاشی هم شکی که
و بیند آن هم نیز معانی آنچه بیند هم موجب بعید است دیمو غنی ها هست نیست
رباعی کرتیغ ابد که می زند جو سخن میند که می زند ای قطره کجب ول قاف نیست با
است دیگر است الخی آنکه زند مطلع است اگر هیچ کس که سری سخن در را

تو رخم

تو زلف عجم ندیدی در دل کش دالی
کما جلوه لفافه گره جور و کجا بن دالی
ز دو ای تو امشب که ز بر بابا طهن دالی
ز آنها سخن بلند تو گر از لم تو من دالی
در سر سر کس که تفتیش جو بجر دالی
ز چه جفت تنی سرکاف و درانی دالی
بو گر چه حال تو بهشت بیت سو سخن دالی
بیت عارف در سخن جون کس دالی
تو نگاه من بیلی مژه و اکن جمن دالی
کلوت در زر ز ورزیده ز شد دالی
بی ما که عارشیند تو بی حمد حسن جو
نعمت اگر تو بوی در عشق جو سر حجه
بو بعض تو دست می ای لو که اگر تو نقش تو
عمر انکه تو ز بر دام بر ز من ستو مرده ام
بهو ز سهم سیاهی ز ان ای جمع
ز جو اتما بی نفع یعیب ز روی جو سرنه
چه که ز تو ای سر ساحل عار امیدی تهاده است
بکدام آب بلبل ز فرمت
ز مرد و عالم الهی همه دمیر آن سبی ندا
بدر ابد آر بعض الی اتی طرف کسی هوس

تو ز بزرگ تخت تن که کو میت بو طبی دالی
مطلع گفت در عالم آتش نار کثرت نسبت تنزیه و تنزیه آن
بیشتر فرمت کلمه در حسن اگر کاه ای بنشین قلب بسیار ادر نوری در اعجمن معرو
ما مانو ز سرانجام ای ها ای جمع بنوخت و در حضور آباد آسمه جمال که بیک گرد انی
کلوش رباعی فرصت داری جو ای که گامبند بر هیه انچه مکار رهبند
هر جند بود که ز ده و اتی حجم باز زد حضور نهار مین بیند مجمع بسیار

عشق آن جمن است در نظر من نیست
از سر جهانیان است و دگر نیست
رنگ بهار و جلی کوه نیست
من مست او کسی که دگر نیست

این طرفه که از [illegible] | خود هم خبرت [illegible]

خواهی دریا و خواهی نم گیر | از غیر حباب بیش و کم گیر

بی رنگی و رنگ [illegible] هر یک گیر | تمثال نگر و جبار رم گیر

جز سنگ [illegible] | غیر زینت

عالم ز حقیقت نما یاسی | گر ده هزار پرده سامان

ای غافل گاره دامن کن | در خانه آفتاب تابان

بارشم [illegible] | اندر [illegible] نیست

هستی اگر اعتبار دارد | خالی هوا بهار دارد

چندانکه نفس [illegible] دارد | آسیب آئینه در کنار دارد

هوس عدم [illegible] | و نیست

بر عرش جاه اعتباری | خندید [illegible] طی جهان جواری

زین حرکه دمیکه سر [illegible] | بر هر که شور [illegible] کاری

هر دار [illegible] | در سر هیچ نیست

زین نسخه که چین قال دارد | بر دار چون تمال دارد

حرفی که تو فهم حال دارد | جمعیت دل اگر [illegible] دارد

آشفته [illegible] القدر | هنر هیچ نیست

ما و هوس نفس [illegible] شمار | هر گه [illegible] چون [illegible] بهار

گر عرش و فرش [illegible] آشکار است | این [illegible] است

ای خانه خراب | باد [illegible] نیست

هرجا گرهی است از دل سنگ | در ما غرفه [illegible] ارسنگ

[illegible] پرواز [illegible] عالم تنگ | [illegible] که ره گاه [illegible] نیرنگ

هر نفس [illegible] | ی القدر نیست

در عالم انقلاب [illegible] | بر دل [illegible] نبات [illegible]

جمعیت [illegible] مغتنم دار | بر دار [illegible] خواب [illegible]

بالین [illegible] | بر نیست

آن [illegible] که انتظار [illegible] | [illegible] باید

وقت [illegible] | رنگی که بر [illegible] باز ناید

فرصت [illegible] | نام [illegible] نیست

ای [illegible] گنجینه پیوند | [illegible] خواهی [illegible] بند

با ترک خیال [illegible] | [illegible]

گر [illegible] رسید | گهر نیست

[illegible] خاموش | بیهوده [illegible] صوت [illegible]

با آرزوی وصال [illegible] | موی [illegible] میان [illegible]

چون [illegible] | گر [illegible] نیست

امروز که اعتبار پیداست | بشتاب که عمر را اعتبار نیست
آن شیشه که بعد ... | تا دل ... خلوت ...
دیدار تو ... | در کرمیست

یاران طلب محال کردند | ... خیال کردند
پرواز بر ... بال کردند | آنرا که بری ... کردند
پر ... | شیشه ... رست

بدل ... | ... مجمل
چون ... | انجا ... در گل
هر چند که ... | ... نیست

نکته مجاز یعنی ... تمور ... حکم ... حقیقت ...
در مرتبه ... یافت ؛ و در مرتبه ...
شاخ ... ای که ... خلوت ...
... ؛ ... ندارد ... ؛ ...
... مطلع ...

چه ... | چو ...
کز ... | ...
... | ...

... آتش ... | ...
که ... | ... رسید ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...

نکته ... موجب ...
...
...
... مطلع ...

... از جا | چو ... لاله ...
... | اگر ...
... | ...
... | ...
... | ... رسید
... | ...

من بیند عرق جبین که چه رطوبت کم از سحاب نکته در بیان آنکه چون داود و قرب و بعد او

در نیجا دانسته ما حروف تعلق است و آنجا هرچه غیر اوست فراموش پس معا

ملاقات این دو بنا با اصل احمد است دور از اصحاب شعور چشم نسبت و فنا

همچون مان ... ننر حرارت با هوس بهائیست جز در جهت حضور و هست و شب

ای خواجه آن آرزوی دولت جو سقف دلوار کار کارست مطلوع

تا چند گم کرده می‌بری : دست شحنه سیکدری

زلف سیاهی آن بستان کرد ... : نسنه ای بیا هوا و میری

... معالد ... : همه ... زل ... نوی من قدر

از ... : آدرن ... کجا با بیند ... سرشت

چو ... : جو ... زند ... یری

تلبخت ... : دل ... بدیم ... ست

چو ... : چه قدر ... بیند ... جب

... : چه ... که بود غلط دکری

بهوا ... علم ... عوس ... : حد عوم ... علم ... ده ... در

... زنگ ... که ... : بنظر ... تبهان ... دی جب

نکته در بیان ... طلوع ... نمرد در هر جبه انا

و ... در ... متعلق ... آمدن ... جاید ... ارد ...

ار ... ت

از ... نارد : و شعار ... کل ... حقیقت حرارت کم ... ز دین

بسیار با ... ج آتونی موزونه نمایند و آنچه مطابق خیر بیند کار

فرماید رباعی شیخ ... حقیقت شرح آه : گل ... گردد ... بصد ... صفات

قول و فعلی که منتوخیر و شر است : زان ... غیر طهور حرات غزل

ای ... چو ... نوی کل ... : غنچه ... تا ... من ... دا

با ... خود ... نار و قد ... : ... زده ... کم ... دعا ...

... کباب ... : بی ... ده ... تو ... ده ... اکه

... نمی ... : ... عرق ... انفاک کرد ... تنت

در ... عین ... : خاک ... انده ... آتیت

در ... جل ... صد ... : ... کلبشت

دل الحجرت ... : نور دو عالم کاف و نون ...

در نور ... آتونی ... : چون ... قطره ... آینه

مار ... استغناه ... : ... ام ... تر

... دل ... : ... فضول آینه چو

بند چه بر دانه دکو ... فال ... نکته در بیان ... مرتب ...

خود را نکته تصور ... که مرتبه ... طبیعت اوست ... نبوت جو

خفا و مرتبه ... لا ... مسلمان ... تمام مرتبه ... عرش ...

پیکر با جمال از قدرت صنع حرکات و مرتبهٔ انسان آن محضر معمور اعتبار
فطرت جامع آثار ربانی گرهی ... در یک نفس در مائده شوق
تو نوعی ... چون آسمان ... ای مردمان این جم
بلا ... مخمس داماش خاک ... نار رسید

آغوش گرم ... ارسید | تنور ... ماز رسید
این ... از ... | بر ... گوش ... آه از رسید

مبتلا ... از ... | آنچه ... می زند
خلق ... بالا ... | در عالمیکه ... دل ما ... می زند
... شکسته ... | واز ... رسید

هر ... که ... از ... | بی ... از ... بی
نی ساحر ... | ... که ... الحزن
آنچه ... که ... | ... رسید

ای بی ... از ... عدم | از ... گم عدم
... از عالم عدم | ... حرم عدم
انجام ... | آغاز ... رسید
باز ... کنید | رو ... وطن کنید

در ... که ... بر ... من کشید | ... که ... من کشید
رنگ ... | ... رسید
... رسید | ما ... رسید
... رسید | بر ... رسید
دل ... نقطه | انداز رسید
... حجاب ... | ... آفتاب ...
... خوب ... | ... رسید
... آینه | پرواز رسید
... مرد | ... مرد
... مرد | ... مرد
... | ... رسید
... | ... رسید
... | ... رسید
... | ... رسید

... بر جا ... کوئی ...
ما کر ... ما ... قرار ... که ... دارد ...
در ... زیرا که ... معلق ... آرایی ...

در ...

[illegible] **قطعه** [illegible]

[illegible] بیکار که وضع بدان افتاد [illegible]

[illegible] **نام مطلوب** [illegible] که حکم [illegible]

[illegible] بکرد

[illegible]

[illegible] بکرد

[illegible] بکرد

[illegible] دیگر بکرد

[illegible] بکرد

[illegible] بکرد

[illegible]

[illegible] مرتب [illegible]

مراتب کمال [illegible] و ولایت [illegible] فهم [illegible]

[illegible] نور احمد [illegible]

فهم اگر فهم علی [illegible] **نام مطلوب** اگر [illegible]

[illegible] بکرد

[illegible] بکرد

[illegible] بکرد

[illegible]

[illegible] **نام مطلوب** بکرد

[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

مطلع

مطلع

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] ... ندارد

[illegible]

[illegible]

... جمعیت دو [illegible]

[illegible] ... عرفان ... [illegible]

[illegible]

... تا بر روی [illegible] در راهی [illegible]

[illegible]

... بسعد و [illegible] ... عشرت ... [illegible]

مطلع

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

شر الطعوم حلوه ولهوی امین کلاسی منع لغتر اشتمن ملاقی الجلب در جات
و مرد حت و نهوی امین همه باز دانش آل اخطرات اسما و صفات به پاس
ناموس منزه ذات ربی آرزن دیسکا فوتو رسا از هر چه جبرا اوت
رنج محورات نهایی دراز مقصود باب اللهی احسم رحم بلانت بحسب امطلوم

آه نموده هر زه منی آن سبب نمتی منی توبی | کرسک سازه نا ملک ابهر نزا نه کلو رانی
بهوا فعلت و رحم سلامت بکر توحو بلی | نفس ال که خبر رحم هو سر اکر رو کنی
تنکش کلانه اکما | و هد سر نه ور کنی
بهیال امیکله در رهان بهیا عالم بی خبر | توحم ارکحلی فر لی السکن نمار جنون اثر
تحاشت همتی بی صفای اصیه در بطر | رهما مربع علاد ولت محمد مدهر خا
بهان قدر رای تو | تی درس موتی
لوهی اکه ستو نعی مهر ند قد ینعش ما بنی | نوری که خوانو مهند بزا علم و جنون حسا
تلک دنیا فطرت دو مه کار رحدرت و ی | جه سلو والم جرکم شها آل آلی دکان
هر مرآت ال کی هی | ر وکرده سو قینی
تحاکه تر عرتا ه وش حرحرا رسید | ادیکه لوک تاملی مرمع پیر هلو رسید
ستر کنسا مقوی بلاع هر ره کار رسید | ارتوالمبانعت انتر مانی بنوا رسید
که یتقدر تقدر حاجت | مدو رسا کلونی
الجبال لقوبه بی کی هر شتر رحمها | محاات مقصد و از ستن زنا بر سرا الله

کی

یسه زلالتی حسن لسنه شعور کام دل اسا | ر سرا عرف تر دی ما محمد حسمه هدی
کمر العصافی عرقه | کمده کر د موتی
رهکه قبار رحت ار الهی آنث دو | المیکر انو منه نصیب وال ساده ده
نحط افتاب قیعت بغبار رخنه باد | جوسحر کرنده امن کمال ج نماد
تحای فرصت امتغی | حیت باره رقوتی
بنم اکه طبع سلیم اله برقی وغطعوانسیم | تمان عبرت مردونی ر رو سعی نه روش کم
نه فسون نما زمان بزم فنا نه ندکمانی کم | بکمال کاکه وفا علی رحم بو بهای قسم
بد تحرزاه رنسی عمل | کم کی مدکوکی
ته بکو قهما مصدر بها عبرت و گل | بهو اعام نزهت صبحه سر نرفن نعل جبل
هم سلعه تنش سلو نهر طراوت انی جل | نجهان ساکده چه کن کو دسکر کلا دل
نهر ادرک دو دیس | کر کوکمه ما المونی
تعباد غنچه فطرت ارحمی جبن اله ا | امسعد شمس کاحمو صبغی جمن
بلب ان اریسه مهر حمت و بها | چه ترنه نو خورسا من تحیت سرو حم
نه نوای خطره اکه هنع | نه ماه سری کر تو بوتی
رحو اسیه یقین نوبا سه و نعل مشر | طرب مقال حسن هر ارحله ور بد
نغیمان صفای اها حمی تاب ترما لقای کم | لیا شعاع و جب خوان ارد ال عجز
تو ر حیز ر خفته القدر | مر التصور اوتنی

نکته لطیفت را که لطیفه‌ها ... که در زمین حقیقت ... لطیفت دارد

در سموم محنت بر منزل توفیق اگر شهد داد در محافل فواید محروم ماند و کمی
از ان ایام سال‌ها بنوعی توق آورده اند و منت الهی تعالی در حقت که بسی
دستها بر کشوده آسمان دادو که گفت بعضی از دانا بروی حقیقت دیوار
بر نهاد ورده که کجا گمان که دمان امید است بوی آنکه کنند و جمعیت در الشرط
غرامت الهی بسر است اگر چه جنبان معمور دارند و مال او سخت سیاه
در نظر دارد اگر عمر نان بکمال جود واگذارند آب و در پیش
راه یافت ملک تکلف تیزی کو و بیست آتش بر مزاجی که غالب
آید سر کرم دکانها گرم از آتش شود و در بیان الهی کلام تسلط سموم بحرارت
بر نهاد ورده و در جوش ناموس غوطه خوار است و صحبت یاران
بر حرارت در اکثر یا ایشان همان حرارت که گذارست نه بر زمین آه
از کف آتش دام اختلاط تا آتش آبش تا جمال آن شد که ناموس و بر سیاه
فطرت خلایقت اند و در تسبیح الهی تا فات رنج خلق بخصال سیاه
انجمن آنکه لبیک طلبد تکبیر دل به سخن شمارد تا جان لغزد کر در گرم
خویش بسته اند از کسی که هر سیاه رنند و سر که به جمال جود نه زمین
در دندانند از کوه دندان بر می‌آرند از علف آباد در شکده ایشان
آتش کرد زنها خوشی کردند بای لغزند بیا جگر آب آمد فهمند و از جمله

شعرم

وار مقصد زار غون نسیم وظیفه کری گوش التجا بری تا از پرده عافیت
آوای نون نشنید رباعی الکاری غیر تا سر تقصد توق مت است و اگر دیگر دیده لکه تو
دقیق است شعبت حلق از جهت فال الهی هر که یک طلبکار تحقیق نیست نا مطبوع

سنجم مقصد عالم بر آتش بر زهم غلط | نه یافت که در اگر کم الا عدم غلط
بعضی مرحله سوی تا اهل شکار نیست | بنگار سنید بار ... که کند زن علم غلط
زر بسته شما نبوت بحکمت یقان | که نواه خوش یا که نو در وجود علم غلط
رفتار شیفت ملک در آن گمان به بعضی است | لوبر ایشان معلوم گشت هر دو هم غلط
نمود سخن لغت در علم سر زد دم ممتحن | چه کنکه شد نام او کتاب تبعه هم غلط
زنجیر جاده منزل الهی و دنبک | خط ما بدرد سیه اگر شود تقدم غلط
کن تا ملبت از گل ستم اگر بکشد جمال | بند مهابت ایدر ملک سیاحتی که کرده دوم غلط
خط سر لوح است سحر طراوش ایدی جان | جو نفوس معنی روی که شود کنا عدم غلط
اگر تو تا از دوکر آن شکر سبک زر | بجود شعار القدر کی دو جهد بجود غلط
بالا بلند مقصد از جنون بخیال هر زه بنا | رقم خرید عالم طلب اگر کن غلط

نکته از بزرگی پرسید که چه مصلحت است که درویشان در تسبیح جانی

بانگ و طبل ایق کار نداشند و نه آهنگ دیا و جود نماد انسان از مردم
مشکل دانند فرمود مردم الاکری بعض از مردم گفته اند حق نیست و اس حق الهی
تیز در آتش تیز نبری بر جوش و در دیوان اسا در دود زند تا اگر لطف

آشنده مژده عافیت کی بشنند و مداح حضرتنه آندن آثار مژده بر حرم زنند حرز آلدی
جلد برحرم می جنبند بابی بر هر جهد مقیم دائم شدند اندن اخارش آن جان کبرآت
دلجوی بیمارا اکه بر شبر گل مکرر ندارد الم اوتمکه نار کرز حکم نا توانی جرد رشنش
ازکاهش سمتناز نیست نار حمت اوتوشی توانند رسیدند و نسبی بابا
جنازشان بر حوا آگر سند که نا تکلفت تبسمی توانند رسند صلح
گل و دعوت عجز لب درطمع آن نگاشتند و منار عزت ورو بحوبت
در فراج زهاد کاشته نرمی طینت در ترک معقولی ناجارست و درشتی
طبیعت در خراسن اهالی اختیار ربا در وجه وضع طینت مغلوبست
چون موی بیان منفعت محجوبست زاهد همه کرد کرد خدابت کند از
طمع درشت بسته اسر دلکولت خمسه لی جو هر از غرور کجو هم نشود

اثر فتح غنچه آب است به نمیشود	تا تیر زجو دهر شکستی بکن نمیشود
هر چند ناله آبله افزا نمیشود	پاکر بجام حرج رسید سر نمیشود
بار انجمها و از نفس وام کرده اند	خود را چراغ مجلس آشام کرده اند
از حی حجله درجام کرده اند	طرفی هم زنده دشنام کرده اند
درمانکنی نقش بند	سانمیشود
ای جوهر کمال تو بکتاهی از زبان	تشویش غیر دل لی مدعا محابن

حرف

حرف توس بو موتم وطن مبان	بغز و زود زینت شعر عنا دکه لغاین
آینه خانه محل	و منبر نمیشود
زاهد بکلاه و سره جنت و قصور	بی برک خوش از دلی اما یه شعور
حرص افتاده در ره رحمت غرور	زاخش ایت انجمت اعتبار دگر
لمس حرارمش	آمیختر نمیشود
درعشق همت نم عالم فنو للب	وحشت فید بر چه نوا ادی لب
بیجا شود بسیط طبعند خوب للب	لو رنقل آتش می زا مواج خوی للب
هر جز دراب سبع	شنا ور نمیشود
عمر لب در طلاطم انجا بحر بیکنار	دل ریک خوش نخبه ولی قد اصبار
همچو کجرم زعم نفس شمار	بر ما منبد همت اندیشه و وقار
از عرصه کشته عره	لنگر نمیشود
صد جنبش گنون شدی رنبی وید کجا	چند بن شکوفه رخته نیز بسدم کند
ما همچنین صورت نگار لی خبر	سحر لحید و نفس بشکد در بط
تا ل مکر رسد	نکر نمیشود
انجا که غنچه غشوه فرد شی نیال	در معبد حضور خطا احتمال نیست
در معبد حضور خطا احتمال نیست	ولی افتاد از جهت خلقت و مال است
در دار کبر آشنا	کافر نمیشود

از بس که ام [illegible] بی [illegible] ها است
و زگل [illegible] زیر [illegible] است

و مع [illegible] بنا [illegible] بر [illegible] است
از تیغ عجز [illegible] مخرف [illegible]

مو سکل [illegible]
لاغر نمیشود

خفته در [illegible] طرز [illegible] گذشت
بعضی سبو [illegible] از زمان گذشت

منزور [illegible] جدا از [illegible] گذشت
[illegible] عرش [illegible] توان گذشت

بر [illegible]
و گوهر نمیشود

بلند چو [illegible] حال [illegible]
بیشتر [illegible] او [illegible]

آبرو [illegible] زد و نگاهی مگر [illegible]
[illegible] که [illegible] فرزند [illegible]

چو [illegible] شیشه [illegible]
[illegible] نمیشود

نکته افعال مرد [illegible] اقوال [illegible] حکم [illegible] نگاه [illegible]

مقابل [illegible] دست [illegible] اینا زد؛ و چون ناوک [illegible] صاف تا [illegible] کنند کو [illegible] [illegible] دارد؛ معنی [illegible] نیست؛ [illegible] قال و زی کرد [illegible] باشد مباش؛ و [illegible] نخواهد؛ [illegible] در [illegible] نگو [illegible]؛ [illegible] اهل [illegible] آن [illegible] طاقت [illegible] تسلیم [illegible] نتوانند کرد؛ تا [illegible] خاک باید کرد [illegible]؛ زبان دعوی [illegible] نتوانند [illegible]؛ در عالم [illegible] اجرت [illegible] زار خواه

تمام عالم [illegible] غنچه [illegible] **غزل** انها که [illegible] عقیق [illegible]

از [illegible] که [illegible] کنند
در [illegible] آن [illegible] بیت

بر [illegible] چون [illegible] کنند
[illegible] نکار [illegible]

[illegible] غبار [illegible] خنند
[illegible] غبار [illegible]

چون [illegible] عشق [illegible] کنند
[illegible] آنجم [illegible]

بر [illegible] الطاف [illegible] کنند
چو [illegible] خیال [illegible] خنده [illegible]

[illegible] عصا کنند
[illegible] دل [illegible]

[illegible] عشق [illegible] **مطلع** [illegible] که [illegible] آورد

نه چو [illegible] از [illegible] آورد
به [illegible] ذکا [illegible]

[illegible] بر [illegible]
بلند [illegible] کنده [illegible]

[illegible] عالم [illegible] آورد
[illegible] مطلب [illegible] جوی

[illegible] خواند [illegible] در [illegible]
[illegible] اگر [illegible]

[illegible] دم [illegible] آورد
بو [illegible] اگر [illegible]

[illegible] آورد
[illegible] فاندهد [illegible]

[illegible] آورد
[illegible] آمیر [illegible]

[illegible] سجده [illegible] از [illegible] آورد
[illegible] جان [illegible]

[illegible] که [illegible] عشق [illegible] آورد
[illegible] از [illegible] کام [illegible]

بسر خود بجای که عدم نهند جز حضرت بدا و در نکتهٔ محجوب داما و رعالمیکه موجود
موجود سهو دانش نعمان علمت عطیه اثبت غیبی و مولانا عرفا در علی که ام
آن را بنا در وعشق کند و بر بنا عنقا تست لا ریبی جهان بنگر تن بر بها مرد
اندر نیک وصل زنده که آراست و عالمی الا سنجه جو دهر هستی اسره
رهای از جنگ طمع نجاست و در بیش آخر هم تا رنگی دلهاست روشن
نمی توان ایجه و از علیه بی اتفاقی المهاج مرکان تا هم نیو نشان آورد
انجا بود اجنت و حشت و دد ها تمالست و دوسوی حرمی و حسد
پرس جال تا جنسم المعانی هم نمود اند ابروی عالم قر و بینه بدا
رحیمه است و ما الب المعادیث عهد حدیث موافقت ما زکر ده اند
یشرازه الا می رسته اندیشه جمعیت ار طبایع طها بنت از الفرقه دوام
اندوه و کلفت اضطلاحات از جدایی ماده افسوس و ندامت ساخته
تعلق امر بود که عمر و زید همت جستجوها تفرقه حاصل کرد کنند
برین نقد بس در عمر که احتمال جمعیت توان یافت از بیان تفرقه انکه
این مقام بنا اندیشند و در صحبت که اشتغام معنی لو انیجه از ما
از نبات و جنت انجمن نمی سود همچند غزل جهان عجب از حق آدم که
باز دادا صلا ادم و محرم کم است | بوی نسبی ز راح و ز سو نا ماتنی
البوی المحن گوشش در عالم است | نا بینی موجی که عالم غرقه طوفان اوست

درحس

در حسنت دارد و تمام ای کم است | بکوی مردم هم در حسن سوز و دل
رحم اجمد بکه جو حرمی کش دم هم کم است | حرف نام منظور کش قطره غرور سیر
سخن دلخوا که مند نسخه باشی هم کم است | از رشد الهی نشین و کم دارد حرو شرامی رور

اتحادی اند نیست اسکونیم کم کم است | سبدی و جوهر تشدد و نمودی ما نجش خط جر

ره بر نگار که بر بنا که ما پیچیده که اسم کند | در نشار اکرنه مکدر اشاف و ی
از نگام اجاصل دما انا سرشته بید | بدماغ قاص موسی اللی دی ما فرکن
کند نیست عمل موج کش ز مطلع بر لب که | ملیکه دری و را بوی اقطار جه بر تی
جو بر کوه جا آب و کلکون جلد ز بندی سر | جو بر ششک نما کمند کر کند هوی خود
بربست غنچه بر کرام اینه در نظر | کمند از غیب کند نشکار که نشاند الت
اکرا ز حسا کمند نفسانیه بره بسر | بنیر برک و در الم جم سر صحبت عقل
جو جگرایی انفس نفسانیه خند شب و سحر | غم با تمری عالم و ملامت بر سش
بحسنک از رنگ و تد بیر نشد بر بیر | هوس کلا و ادهم و کهر ماه و دنی
ابوعطا امیک بر کار طبیعت بیک | بر بند دامن همتی پیلم هم بیک
ز وا دو نشد ز من جو بهلی گر بهلی | نصیحت اشارت کند صحی احجا جان

کلمه جوی که بد بسکر | بر صدا رعه اشتر

نکته تعیین احکام اصلاح اهل تحقیق مدد ما تدبیه کلمه شعر نامیده اند و
مقصد حقایق موجودات علمی و جزوی متحقق کراید و این فی الحقیقت سخن در غیب ار

از روح و امثال آن و مشبهات که ظهور عناصر کثیفه از وست و هیولای اول
در هر مرتبه‌ای عبارت از حصول شئونهای عینیه سایره و عالم عنصر که اجزای عالم است
با نور وحدت مطلق چون بسیط که مدرک الله در مقام احدیت کیفیت محض بعود کرده
و از وی انفع جزوی است بسیط با حاکی کل کونی و در امثال
بحکم جزو ماهی از آن امواج عبارت شنیدند و در شئون العلیه جزو ناری
نوری که انسان مجموعی دانند تا این سخن طهور شر در هر مقاله قدم شوق
می‌گذارد به قدر فهم مرتبت خود در سبب آن وا می‌نماید چه از واح و جه احد عیان
وجه اکرام رباعی السعه بالنشاه پرورده راز که از نار نور آنی است او
محتاج پرداز در آینه جمال و معنی تمامیست در طبع بنا بوی همواره آورند
گفت آتش را مثل جهانی در نور ارواح خبیثه که حجاب افروز جلوه‌گاه است
غیب و شهود مراتب نفس دنی اکبر از بالجمله و بر صعود او ظرف نمود مثال
مثالیست در سینه عرض مراتب و مدارج و سخن در ورد آن شهود
جسمانی است هر اینه بیک کاخ محتاج پس آفاق معانی سخن است
آنها مقصود و از آن عبارت در کمال توضیح و وضوح هر گاه اهل آن بکر
گرسنه اسرار موالید و عناصرند و از آنوی خیال باطن و لمحه تحقیق آن
النفس چه کارد تا لغت جمیع مراتب ارتفاعات هویه خود در لمعه دارد
بوی نفس رحمانی در صفات زنگی دل ماده طهور مراتب و در تفصیل ارادت کلام است

شد آورده آن از کلام و زبان میل طراوتش منتها ید کیفیت مثالش
حاصل است و چون در صورت خطوط و سطور مرتبه مبارک دو عالم احساس منزل

مثنوی

بهر رنگ آفاق هر نفس | نفس در عبارات آن حرف است
حقیقت که انسان هستی است | چو بی پرده شد حرف آن
چه مقدار ... تاب اظهار شد | که آخر در انسان نمودار شد
در انسان نمودار گردید خوش | بتحقیق خوب است
در اینجا معانی توجه کو صور | خیال است از خود برآورد
فریب ... نمودار نیست | ... منع اظهار چیست
شادی به بادیست عرض ... | تو هم چون نفس ... حرام
نفس اصل تو ... از خود ... | از آن پس حجاب تو ...
بهر جا تجلی بجام خود ... | جهان در خفای دوام ...
... | ...
محمد صفت ... | ...
... | ...

... | ...

... | ...
... | ...

اقبال کوکو [illegible] | بخت سیاه [illegible]

شکل گل نقش زمین و زمان توی | تهمت گر خطا نهان و عیان توی
اسلام گر نیست نقش کن نو [illegible] | ای غره بخبر و بال جهان توی

[illegible] | بکنا دکر

عالم جنون ترانه شوق قیامت | در هر نظر بلند کنی کی آمدست
جایکه جهد را [illegible] قدر [illegible] امدست | انخوش نجوری خطا هر کار [illegible]

رنگ [illegible] آمد | للانبیا کر

هر حافلیت غنچه تهمت دوام [illegible] | ای [illegible] صبح [illegible]
[illegible] | بادل [illegible]

منزل نشینه باش | نو [illegible] کر

ای [illegible] نگوش اگر خیره [illegible] | از ما سرار عشق جرام فه برنه
هر چند در محیط ما اهل کر نه | آخر تو از حباب [illegible]

خود [illegible] | کن [illegible] کر

لم افتاد [illegible] | [illegible]
[illegible] | آه از بلند [illegible] شمع [illegible]

[illegible] | عمق چاه کر

از داده که دام تعلق کشید اند | نقشی نگاره [illegible] بسته اند

هستند

هستند شنیده و [illegible] رسیده اند | آنسوی عالمند و [illegible] اند

در خانها [illegible] | [illegible] کر

نه جز [illegible] هر که [illegible] جوانشم | با [illegible] [illegible]
و اماندهام نیست [illegible] | ای با [illegible] [illegible]

مار [illegible] | بای [illegible] کر

جایکه وصف لعل تو [illegible] | [illegible]
انجا خیال دعوی [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] خواه کر

[illegible] مقابل [illegible] | شفق [illegible] بو [illegible]
[illegible] | دعوی [illegible]

در [illegible] قدر | و نالها [illegible] کر

[illegible]

[illegible]

یک نگه خاک نشین کن و در نرگس از ناز / ... بنده که بعد از زیست ایثار ...
صورت مرثیت رنگ خواب بر احباب / ... در پرده تحریک مرکان ...
هر چه مجوا اهد لذت زمین خامه پرداز / ... عاشقی سبع نظر عاشق مباش

براش های تماشا هر چه باد و باد و ریز ... **باب ...** عشق ای شوی ... دل ... دو ...

تو همان دسته‌ای که امید شکسته / ... حبابیت ... از ... نشینانش
اهل شعف دماغ نوشی ... / ... معنی ... آینه در ... بر ...
کرده دام نوکه ... / ... بما ساز ... ز ... محو ... در دینی
نقش ... بیت و رنگ نو چه ... / ... در نال نمود ... کلید ...
قدح از تو بهره داشت لو ... / دل انداز تو ... غافل ...
بوی ... که تو ... / چو نقش ... انکار ... و ...
که یک دو جهان ... / ... مخمور ... بیا پد مزه بیاش
چند از خبر ... نشینند ... / بکام ... همت ... نزولت
همه گر عرش ... ماه زده / که اگر با همه تو ... بکنار ...
تو همای معنی ... / نقش ... دل ...
جه ... / مزه بیهوده ... کو ...

بگذر اندوه و شمع ... ز جلوت **که ... تحقیق ... جلوه عام ...**
بسته خواهد ... خواهد ... الی آخر

و مرات کلامات ... وصل بر یدن ... که ... حروف
دل بسته ... از ... چون فصل جزوی ... علوم ...
ملکوت از ... عبارات و ... ورم ...
تحقیق ... ساز ... بیت ... رنگ ... بی حساب ...
از ... جلوت ... حلقه ... و ... شهادت ...
بر رشته ... پس تو ... که ... اگر تو ...
دانو ... آب ... الحروف ... شهود حقیقی ... معلومات
عقل ... نمود ... جعبت ... دل
نموده **رباعی** فرباد که ... آ ... خورشید بخاک تیره بود ...
... از ... بود آیینه شدم ... **باب ...**

که ... فطرت ... / تو بها عالم دیگری ... امدی
بحر خدایی ... درد / چه ... در ...
... تعلق ... / ... ملک ... جمع ...
رعد ... / ... ای
... ساز ... / ... کو ...
... دل / ... تو ... ای
چه ... لفظ ز ده / ... لطف ... ای

چه شد طلب فلکی فنا آمد در رید آه ملکی را	آورد بی‌زبان مکده فنا پا بجد و کرکس آمدی
زمرد و نسرین جرعه دور سر باد سر انگیختند	که چو شمع انجمن زهر بر سوختن آمدی
زمرا بسایه آفتاب انزوا کرده کاینه	کس اگر نه جا نبود آنجا کرا آمدی
ذره بوس جولان نخرد در عیار جهان منزل	چه بلا دوق اگر زنده کی چو موج سوی آمدی

نکته نوبهاری طراز اعتبارات تا بوعن ید انشا د مینه دست و تازه کهنگی

در سلک این تا بکار در رشته سخن پر شنید از وحشت انجمن اندار عبارات بطرز این دیوان یکسان معنی مغلق جبلی ناظر تو خاموش از کم و جهانی زمان تمام سخن جمیع اجزای این نسخه نقط سهو تمت حسب فن ادا این کتب را نوشت اینجا معنی در رنگ صورت مست که تا بعهد او رسید ذوق برگ داند و نقطه در خارج نظم مکرد مدتا مرد و بر هم زنند منقطه کلک سامند **مثنوی**
هر صدا رد صدا نا بی هنبا ❁ نقش خاب از لب در قلم رنا ❁ با نهانی درین نظم باد ❁
بانهانها منجان وقار ❁ تکامیکنند بد وشی غبار ❁ یکرنگ نشا بر و از رست ❁
تو به نالهٔ عنان تا رست ❁ رشته سیاه حقیقت مبهم ❁ شمع اندر شد وجود ❁
عدم همه جهید مدعا مجهول ❁ جبله موج تعمی معزول ❁ جنبد حرکت لمسیست ❁
مدعا عیار نا بندست ❁ هر چه از حق عرض نمودست ❁ ملیس ابینه حقیقت ❁
او دست خلق موهوم الله جا عالم ❁ بجز معدوم الله جا جهان ❁ کی کند ❁
نظاره مجنون ❁ تا ز فطرت بزدای نمونه نبست ❁ حضنی جا بیگه کل کند معدوم نا

عکر

تکست معدوم حکم این معدوم ❁ هست کز دل عدم کل لیجه ❁ هم عدم با بدش مثال
لیجه ❁ در عدم تا رهست این ❁ در دل ما که تست اینجا تمت

مار این هو سر عشق مجنون کار نماند	تنگ آب بی‌خوفی خار نماند
اقبال جهان بکند رد ادبار نماند	آخر الم منز کل و خار نماند
[illegible]	ع که ریسمان نماند
هر دیده که آب شد ایمو که کردید	از غیر هوس سر تفاضل بخندید
بر تیجه ذی اثر نهال کجی گذید	بر کهکش تنگ آنکه غم فرصت مو اهل
امیال احمی است	از چوب بار نماند
انجم عمل ارشد هوس آن کار عمل ایست	در گلشن اثر آدینت این شعله حل نیست
جا بگیه بد برده و هم تست ازل نیست	جز غفلت دل این جا اگر نیست
از خنده کرد	کو دائم تمار نماند
دل بر کرا لم کرنه نفس را	کل باغ طرب منتظر داغ قفس را
رنگ آنکه دانه اینجا هوس را	بی ما به غفلت مردم هوس را
سحر	جو نیست تا
گر صبح آن دل بار ذرا ما مژه پوست	و نشاط دم که موز ما مژه لیست
هر سو فلکی چشم سواد مژه نیست	هر دو جهانی آتش عدم لیست
عمرا دو خانه جو	دلوار نماند

مسند بساطش بر دل درویش | تا نافه ز تار زلف مشکین بشب
آهنگ گدا از رخ راهش بلند بشب | ای خواجه الم میکش مپیچ روی از جور

زاهد بنشین سبک | نوح خرو تا تا

تا چند کنی گمشده ور دنیا | تا کی ز سر آز چو شب بافی عشق
غم خور بس لوح جان از حرص بشوی | زو صبح بپرداز و رحمه فردا

هر که تو ماندی کم | یکبار نماند

گر خانه شماری بحجره‌ها نابود است | در صحبه لطف [illegible] الف مدار است
اندک اراده [illegible] رطه محالست | در عالم نیرنگ قامت [illegible] جناب است

ای جو [illegible] | آنکه نماند

این وادی عشق [illegible] | تا منزل در ره [illegible] سایه [illegible] نیست
اینجا [illegible] راه مقام دگری نیست | در طور گرم [illegible] موسی [illegible]

محمود [illegible] در طور | [illegible] نماند

نقد که [illegible] | [illegible]
هر نفس [illegible] | [illegible]

این قصه [illegible] | [illegible] داد و [illegible] ماند

گر [illegible] | بلبل [illegible]
تو ببرد [illegible] | بر دار [illegible]

منصور نماند است | بر دار نماند

ای لجه خیالات هوس جسته زمین | بر فهم چون فطرت چو دانه مسکین
باید همه الا بجو از گوهر کند شستن | بر آتش با حیرت گر زده داین

هشیار کرده بگذرند | هشیار نماند

هر جا که شب ابر پی دار فزاست | هر جا حقیقت طرف [illegible] است
گناه کنم سلسله وی در ارب | افکند و تا [illegible] کده ناز و نیاز است

تو [illegible] اغیار | چو اغیار نماند

تا ساقی نفس واسطه نور جانست | تا وضع جلد [illegible] جان [illegible]
جمیت دل عالم [illegible] | بی [illegible]

از سبحه [illegible] | [illegible] زنار [illegible]

جز قید [illegible] آسوده [illegible] نیست | بشکن [illegible] اجزای تو [illegible]
شور [illegible] | تا [illegible] تعلق [illegible] نیست

بر باد [illegible] | چو [illegible] نماند

تا رنگ [illegible] تو بیاورده [illegible] | تا از گل [illegible] ملکی
[illegible] | کار [illegible] بود [illegible]

در عالم [illegible] | [illegible] نماند

تا جان تعلق [illegible] | [illegible]

ما امروز الحال از فتنه در آخر زمان | دیگر بجا امید آن منت پرواز
هر عیکه بدادم | نقش کار نماند

ای در نظرت صورت اشیا همین مشتاق | اکنون که چو ... بحضرت آینه مشتاق
مصنوع بدین کار که عالم اطلاق | عالم ... ز منظر حقیقت آفاق
این نقش نهایی کس | بجهان نماند

ای کهکشان بنهاکی ... علامت | ای بیکس بهاکی عجز ندامت
عهد که تو باری ... دو صف مدامت | از رفت دلدار که ... دلدار نماند سلامت
در ماهی ارکون | شهوار نماند

هیچ بد فیاری ... پایان ... ما | هرکه ... ز دار ... بوده ... ما
حیرت همه سو فاقه ناز دوای ما | در قلزم تحقیق مجالست ... ما
موجیکه بآن سو | رفتار نماند

نادم زده ناز تو معروف ... | یا ... ی ... نماز ... ست
... دشمن ... ار ... | از ... با بر عشق گذارست
بکند در ... | ... نماند

شوقیست درین عرصه ... | شورست درین ... گلشن ... آینه ...
دار دیده سوی جوی نا ... دامان | بلکه تماشا گذه حیرت امکان
ما دوکل ... که گل | ار نماند

نکته

نکته ... کردن رموز غیب ... نهاده موقوف ...
نکافته این پرده ... مجهول باطن ... حرکت بی نشان ...
بیان و در ... ما ... و جمال قدرت پنهان در ...
... تعدد ... امکان ... و باطن از
... خود ... حقیقت اعیان ... آغاز ابد ... انجام ابد ...
نهایت اوست ... امواج محیط ... احاطت ...
اوست ... قدر ... افعال ... آثار ...
... نفس ... طبع ... الوار ... علت ...
و جه الهی ... بهر جا ... مثال ... دل ...
بمطالعه حقیقت خود ...
بی ... نظر بر ... خود ... امکان ... پرده
تحقیق دل کشوده اند ...
... نموده اند ... معروف ...
... حقیقت دل ...
...
... آینه ...
افسوس که ...

ن

از عطارت دل جلوه در ... | صد ... بزرگوار رفتیم

در کشش ... ببستیم ... | راها همه ز ... که دیوار گرفتیم

جان بود که با ... نمودیم تصور | گل بود که با ... نظاران خار کردیم

عالم همه یک نسخه از آن شهود است | غفلت ... خواند که اظهار کردیم

آوازه او عام نمودیم ... | ... زنار ... کردیم

بهوایی و ... جلیل ... | از تنگی دل خانه به بازار کردیم

نامطبوع | مطبوع

چه شد ... تو ... حرم ...
... از ... اللعادة ...
... معنیم بوس ... آن که ...
... که ... شد ... دم ...
... و ... شد دور از وطن
اگر دلیل ... شناسا
به نقش ... آن ز تفکرت ...
... از دل
اگر ... منصب ... دبیر
... ...

... و ... نزد ... آن قلم ...
... که چو سنگ ... منم ...
چو ... که نقش ... جان ...
... آنکه ... شد ... کرد ...
عرفت حال علم و فن ... از عدم ...
... ... که خاک قدم ...
چو ... ابروی ...
... که ... جان ...
چو ... که ... زبان ...
... ترود ... کرد ...

من ... ما تو ... | که چو بوی گل تا ام ... هزار ... ...

... ...

و ... فت ... شکسته ... از ... جان ... داده ...
افتاری ... بدست ... اضطراب و ... موی ... صحابت
از ... باران ... غبار ... که ... بر خواست ... از
... که ... بر خواست دام ... داده ... ...
خاک ... تا که ز دامان بر خواست ... چند ... ...
... که ... بر خواست ... ... خالی ... موجودات ...
... که ... سایبان بر خواست ... ...
... ... در به ... عبارت ... که بر خواست ... ...
مدار ... ای ... الله ... بر خواست ... دارست
... تو ... ... که ... بر خواست نامطبوع
من ... مقصد ... ... زبان
... ... عبارت ... عاجزی ...
اگر ... ... زده ام ...
عاقبت ... که ... ... اگر خط
... غرّه ... که ... زنوم ...

بالملنشر لشهیدتیغ وفا از اسیدا ز حوس دم هم بیرس که تسیمت منطق
فلک زشکوه رسم جهانیش دل ذره و جب حوا بمهر او مرآرزو
جه هوس که بچه بمیکشد بکاه آینه یا بشیرنه کمال آینه دلم د و جهان سخنش
بلم بچه حلوه سخوش برم کر بغنو کرشمه بعتابش بهوی مطلب فی لسان
جو سجر جه و شم ازنفس که زجاک بیرهن جها و قیست ز دم بیاس نفسش
نه سرکه ستا جنون کنم نه دلیکه نالم و خون کنم بس بی نوا جه فسون کنم
که رود فراموشش از دلش آن زحقیقت بی اثر تجه الهی وحدت
خبر بجلیکه و اسد لطر الطلبت زنا لیه بهدش آنست ادای الغفلت الموزحج
ال مجمع احوال و نشین نا ارشیر جو دیت الر در منزلست معنولی هوای
سعوش بیابان مرک و رحی و طن میلدر و و اکر د سبعونست خار
خار سودای و طن منش دامن لمیکذارد نه در صورت سفر بجره با کیفت
سنوت و نه در لبت حالو طن از جمعیت و طن با خبر عالمی در لاش جهای
نقش کلم اخته و میکذارد و طفی نبر د به فایده رکبت بی باخته و
میبازد لعقد عاقبت بعنت قدر د انیکه هر جا جای کیم کرد
مغتنمات وطن شمرد هر کجا قدم افراشت قدم خورسندی بکالای مسکن
ما الوف افشرد غزل مقصد آن زاربن اسرکوتش کمرن از ارما
بند عالی طلب الله جاهم بمرست بخش نه زرکری بیند اجلاد مسکنم بها

دام و درنه کرو فراجا دمیکنم | نقصان معرفت که خویش افنا میکنم
جز شفا از آنکه دهانش و میانش ما میکنم | بار بهیچ خاطر خود شاد میکنم

زن گلشنم نه الفت گل بیر قیست سعیلات | نه الفعالم قمری ای باغ بلبلات
روز دو در بهاجایم نا وطن | اغوشش دام احاک قفس عنچه و کلیات
بر جمن طرازی | دیباد میکنم

خلوه بذوق فرصت و بیکاره هوس | دار در شعله جان کمی نا آب ایش عس
من هستم مقلد احوال هیچ کس | جهد بهاسی بس زست اسمی طایر قفس
جندانکه بال زیر نفس | از او میکنم

هیچ نفس کمندی نمیکند | تخص جدم غرور بلندی میکند
دل داغ حسرت سیدی نمیکند | از خاک جز غبار بلندی میکند
با بلندی سرم | نه که فریاد میکنم

تا کم برم بدشت بیام رم غزال | تا کم شوم به بحر غرق زیر انفعال
زین شعرهای مخلت بیجا حاصل | دام شکست دل از دو دام لنک در وصال
بند ادام اشتیت | نیم باد دم میکنم

با عشق زو کرده کرای صبا درود | کفتم در شنها هویکده ماه سواد
دل داد دستگا همتا ای کن بداد | زینت بنکهای نه هر وجود بداد

اینه خانه و ارجا — بینم

از کوی تحکم و نیش دو مجنون کشیند — تا آسمان غبار نفس را ماد جلد
زین سنگ هیچ کس سرم را بن کی مد — وی بوی گل بجز ره بسازم امیر سید

امروز کار نیست — فریاد میکنم

رنگ حیات نسترن سم کشیند بیش — بوی سخن آن آنجمی و مهر شیر
از لاله داغ املک از سبز رحم بیش — ما رب سیم رخ بجز رنونه ام خویش

خود را ابرکی کی — رحم می کنم

عمر است غرق موج سر اسی خود م — چه راحکار چی و برابی خود م
محو شکست ورق کل فانی خود م — مح نفس غبار سر خویش خود م

ممور راه خیال — آباد میکنم

بیدل اعلد شکست قرار نیستم — زین باغ شبهه چمن کل خار نیستم
بیکانه مرهب الطبار نیستم — ما قدر دوان منه ابر از نیستم

بر هر چه نیستم — مینکنی صاد میکنم

نمنت زبان لاف لاا آنقدر نیست که مبیت از اذ الغفال

بد امن تری او برد ولی دعوی آنقدر میخواه که سالی آرباب است
جاک هوای انگیزد همه شن آشنایان کارگاه الفت لی سعی نفس دست آ
کلاوه الکار که بر باشوره چولاه مبتلا شد ولی قوف رشته تارد

بو ورید نوری محض چون ماکو جست آت تراشیده نیست درهم مرکه
عجز قدرت جوش دشانه نموده اند لوعن انکار لب ست کش ده آبند
خود در وشن بازار الا بر حرف آمفر متیند شد دکانها بکوی نوح از ستن مست
رباعی کرم در ره طمع خود کام بر ای از رنج خم و سبو بیجام کمال ای ساکل کیفیت
هر واز آیه مکت بر سینه تو بر باکبر ای مطلع که محیط آنقدر حمن ابر وی
حباب است چو ما جهت اگر تو ی ز غرور سرپه لو سیست زفرر سید کم و زر
بوقار غره نشینند تو را بارینکه غرجی که مت است باحباب زترنم نی و از عبو
بدل اگر نه مخون بی فسون ما که رنگ دامان بیتون ملک اجد سست چمه ابنای
علم فن و کرشمه کروی غمر است تبر از و بیکرشتی کر لشو و الغیر حراسیک
لعلا نیک فرده که لف زنک دل مرا که هو سیست کر اهست شود ابلا
شند آنهاست اگر مدفون می لبت امتزاکف که و قار کوه ران مدف همی
بدست دعا است عمر بی بنای کار و همه گرد در دل ما گرانی بلکه جا است
بخته از شین ده که شود بیابان در است مگر وش خواجه کر وفر که بنذارد
ابهمه آنقدر دو به کام آرای کلذر نوکران قدم زن و تابست اگر
منبطری زبان دمی همت کشند عنان چو بحر کشش کیفیت زینها از زینه را
زگرانی بهوار روشنده خلوع غره های او تو از اهلی این کد و شود
انفاق شده است کلک نبیند از نحس غرق حجالت بر زد نیست جو حباب

تمام هر روز من المشهود جز احمد جانبست گفته‌اند می رسته استعداد بیست

با چهار اتفاق حضرت فاضل اهتمام نموده‌اند و معنی ادراک هر کتب اصطلاح

الفاظ متعدد خوش حسن جز ادراک استعداد از نسبت تا ذریه تا افعال

و آثار سماء و معاینه مراتب شمار نیز لیست و لا یزال در عرش معراج کمال

لی اخبار و تسلیم و تمجید اسماء کثرت نفع و رفع تحمل المنور باز آورده

جهان و حدث اصول عزه غور و انقطاع مناسبت در کمال جدی وکیل رفت

بر نسبت و ادعای ادب وکل ایام الطاف مرکز کشش جان دل الوصال بمواصلتی در

منازل شاهی جمیل تو م اهل عالم ادراک حقایق تعلقات و نا توانیت و هیکل خود اکثر

اشرف یوجهی سازند تا دانی بو شند بمثل آن نیز ل مرتب جدت

و وحدت موج حقیقت آن راه صاحب مدد تا بر نسبت نیز دراز دار فی

بنیادی های منفعت عزت و مقیم مشاهده و رسیدن بسیار انفاس

حکمت و معمور قطرات الله که جز محرم حقایق موجود است علی حقایق اند

و زنده که متعلق معمور کوئیه اند معمور فردی را زاد و قرار الهی و اولی

محیط اسرار وجود مکنته غیر ونی رسد آنکه چو نیز بالا این نیز کار جز بزاده

بزرگی بود اندر رسیدند غزلی اندر خورشید ست ابر را جون بو غنی زرد

در نزل ملایست در معمار رسانند اشرف کل زرگر انس رسیدست و کل شمس

کرده چراغ هم کل کرده اند هیئت مجموعه اینها کل است هیچ حسن مجموع او عزت

هرکه در کمتر جو دلیل است سمت بی پرواست چون از یکدیگر مدد و

ابر و لی بنیازی کامل است نا مطبوع زره چوبش بتو لی ارسم نعمت جز مدد

من همه حرم تجلی روم برحمت بیرحمی کشند من بجه برکت شاه لب آتشم زجام

نی طلب آتشم کی باغ شعله کند من می زباغ ال بخنده من جو کل اگه مسیحا صد

جمن زلقا جلوه شنید مرا تو چو می اگه عشرت عالی زلاد جو دلبند من

جه بلا آتش غم تو جه قدر صحبت حرم که شهید هجر باز تو شد عالی نه لبید من

نو مخفی نموده رو کز برق شعله عبرت همه جنگ کشته بر یک شست آنکه رحم جو

بجلبند من می جام نازو بنیاز ما نگار اگر بیت جز اینک زبر جانماز شسته تو زود

و جانم نسبت من چو نکه آمی بر طرف که گذشته مجلس نازتو جو دل کند احسن

از بیت بر کار شکایت دوید من تو هند بطرب بمنون و شبنم خوه آرزو به

بهار عالم رنگ و بو همه جلوه تو و دید من نه خوی سینه و رندی نه فنون

نقش بلبلی بسواد در دل تو لب رسمی زناله شنید من جو سحر بناله در بطر

رام زمن بیند که بهم بر آشتی الطراوت کی بخند کی بکند آتشم دل

تسلیم تو آن انسوم کی جو جرس بغیر سنت دل کجی جو دشنیده من

کس بمدل عالم ظلمت کرده بید جون زدل همه جان جلوه او بر سبب هیچ جا رسید

کس نامطبوع الهزار دامن نازاد بعد زجان رگها رسید هر دامن بلند بعدی

که زلف بر مودعارسید تنگ او کرهو مکتوب سرد و دنیا هوش لحظه

بر سیدم شناعرۀ اثر بهار رسید ، نفس از رشک این فیض چو حباب
غنچه نشسته ام ، بر صبح میکشم از بس جو انفس هوا رسید ، ز خمار و
بهر فن لش نه خمار دیدم و نه خزان ، همه جا بست نشاط و بهار ان
جود ماهی بوفا رسید ، شد زمین الطاف عنبار مانه فلک و لیلی نگار ما
از بس ... نگار سنگبار رسید ، بنشاد ... قدم فرق درین
زبانکده گشتم ، ز بس همت سنگ ز در بر آن نکدار رسید ، دل ... نگار در
غم سکندر ... ، مژه بر چشم آورم از جبا که بر حرز لقبار رسید ، مکذر ز
خاصیت سخاله ... مز رعه و فا نفاده که نشکند که افتاده معمار رسید
بدعا از لب عابران ... در امتحان ، کیا بیای ... حرکی نبث
مار رسید ، بکهین جهد تو خوبت اثر ندامت جاجری ، مدد والقدر
بره چوگان بجذب الما رشد بمحول ان کف نا زبن که کند شفا خوش زبن
در جبر فرم القدر که بهار نکت جار نشد بر رشته طرب آتها نسی بهار بر رسید
از جبن ، تو صیان از کرکتی ز تو بکدر دکذار رست ، نعمت حکیم
از کرم خنفر و خد اوند سبحت مجمع جهان ... کف ... محو دو حبیب ... کرده
در المقام بیان اختیار ... معنی در بیان فقیر ، و او هم دو ... نامو کس ملک
نکافته ، بجبایت آن مرتبه هر که لمبا تو صیف جرم کو شیده اند ، فی ا
الحقیقت خود از ذات ... تعالی اسیر تو نشیده اند ، و از آثار نیز عبارت بر دهها

جز طرح استعارات مشهود معنی نشنداحه ، و مکاتکی طباع عوام از
تکد بکر باعتبارت انشخصات جز وبست بغیر از امور عالم آثرست و در بهجان جز صاحب
مخالفت اشکال الوانی بر هم نجیلند اند ، و فیض از اسباب نیز مود و زبان
بمو من اظهار مرشد سبب نفیت این موقع اثر جهت سر مورث خود
مبلک شد ، چون علی این غبار ازعنتر دوبی مشاهده نمیا بند هر جهد بجهت
خود بر فرو مسیر ند جون که بنجم قدم جر بکام از زدهای بسر ند ، انجا
محقق است امن طبیعتان در بینا کو بی از بهم جملات در بیکر حج الهی د
دور ند ، ولیت فطرتان طباع ادنی در درک حقایق ... معذور
لب ... از لطیف جو وانماید ، و رنگ مکدر از صفای آیینه چه بر دو
شت بدحلا ، غزل حال عالی نشناسد ز فطرت ادنی سر کس ، بهر زمین که رب
خاک از عالم بالا بر سر ، جگرها نشان حال هم در بزم جال آسوده اند ، و حشت
افعال مجنون دیدی از لیلا بپرس ، مکر تو تا یا بی از لی کی معنی ...
از ... زنگ صورتها بپرس ، هر کسی اینجا ز مقام خویش میگوید خبر
جز خدنگ کاو که از مردم دنیا بپرس ، نامطبوع ، ظل زد اما کبر و د رسی که از جهد ناکام
شکست خوردنی ، شکست ... شبیه ... فریب بمثال رنگ خوردنی ، خو
کریزی که خود دمامی می زند کهوس ابی ، بکسوت نشیر و سیاه خو شانه
تا جند جنگ خوردنی ، شرار ناز خود ندارد نه روز رهست بند بشمارد

دماغ آرزو صبا نیز ندارد دم شنابا ورنگ حور و نیم؛ مزاج همت من شکیبد که بسازد
نخل نشو نظر و زیبد؛ لعبد فلک وار سپید شمار نجوم ثبت گردون؛ تکیه کلاه سروری
غم دو قدم بهر ملک نشد در؛ لمعه ای الهی بزم زیب سرای ملک خوردم؛
چو شاهنشه بجرعش حشمت شاه حشر و در خاک؛ در زمین بعید نامت و دو گمان شنیدم
دل؛ اگر جهان جمشید القصه زاید و گر جوع نو برنما؛ مگر چون ان الست بدعو عوض حدیث
خوردن لطف آباد ملک صورت لب مهر نالد و رب؛ ندارد آب جگر خون و رب ندوون
آینه ریک خوردن؛ بذوق تحقیق بر دو گوید بعافیت مهر ز خط آب بندی؛ نه او
نگاه دو سبکدوش حالا از نبات خوردن؛ طمع بهر خار دندان را فن بستان
با سپهسالار عوض بال ستاره ندارد نفتک خوردن؛ بکشت الحسن فرشته ما لاجوی
آن نگاه دل؛ گل ریخت چون هندل می ریبن و نمک خوردن؛ نمک الحمد از
پنجه دل زخم نشان آن همه لغط آب جوش مرد و مکرلوی بسیار جا عقبه و مرحبا از
خاک جمع نمای هر چند و قمری است در چشم آلوده نظر جویا مر خود بر جسم نجوز و در زینهار
با تعلقی پنجه عالی جو زنگ کبری؛ تا بخوام و درپنجه رستم زنده بمیری؛ بجهت نیا
از دامن مرز رست چه قطره های بی بهره ما را گرام جمعیت گوهر بند؛ تا موج های رمیده
بسلسله عرض ساحل پیوندد؛ و بحر وقوع اتفاق موج که بهر از موافقت امتثال خود
بجلد؛ خود را از آبشار گوهر سر مسلم کرده؛ و قطره که قدر سیل حیات اگر کردی
بجمیعت او وبال موج باشد؛ غرق شد حق بین حقیقت اندرین نماید بر د

بحرم

بحرم سلطنت برات شوق بر محمل نبرد؛ سپر سینه از زخم تیغ جبارت فلک ثابت؛ قاصد
قاصد ملک عدم سر آب گل نبرد؛ شاه در منزل افغان سامان در کار ماند؛ نشستن
طرح آسمان حرکت ما را نبرد؛ مظلوم زند که شعله خنجر بدل کشته موی کمند؛ برهمن کم
دوم جنبش کم اگر چون حمد؛ لیک به هوس طرب از خود ما بر ارغلیت حد و معنی
بجز اسکندر افزون کمند؛ بخیال احتیاج همت پیش اوغنی ما رحم صاحب؛ که زر دوران نظام
تیغ تیزه کار بوقلمون کمند؛ زهرا بت غنچه جمال او ندم رنج زن؛ آمیناد
کف نامرادی ساید چون آتشم؛ بجهان لولوئی دست از صانع اهل حق؛ اگر سر
آتش دم بهار خانه گون حمد؛ کف ها عرق جهان بنود بن لجاع عرش هر سو
نمود؛ رد و الجمال حسن بود املاح همت دوران کمند؛ نه فسانه سال او
نه ترانه ما به عشق؛ بجنون از پرده گوش ما چه امید بپرده کمند؛ نزد ام همت
حنک تر تیر دو جو گرا؛ که نهال محبت اگر ما آورد چون حمد؛ بمن نخبه دلم
از منجاره خامه شد؛ تا با دل کاکه فقند سر رشته گون حمد؛ نکته و هم از
بجمع ریخت حبل الطاف جمع انتساط مرکز تفسیر تعلق امر سیاه
نبود نیز گشت شکفت عنبری می بجوید؛ و منافع تعصبی درگاه اصلی سعی او
تو جستجو در آن اندیشه دارد که؛ هر چه از مذهب اعتبار گوئی نیست با جا
تصرف او دنیا جار جو ارحاج جمع اشتیاق باید؛ و بی اضطراب
سرشته باید؛ تا اشیا ام گوهر در بند خود جو نمود آمال فتاح

ومعانی و خواه از سیاست خارج پس محسوسات و سمکاه امکان نادویست و حس
هر حرف دلیل اسرار کاینات مجمل اجمال بدست آورد و منت خود در بیشمار ارقام
احسان و جمال حاصل مثبت ترکیب باب فیض اکرام باملک کل مشهود نابت و ذات
جمال مشهور بدان رو که شیوا نبودست از جا معلوم شد که این جوهر جمعیت
از دست داده خود اله و رمز و ارقام آورده اسرار بجو هر دو بسر منزل نشره بجوی
حمامی بر خاطر القلب میگوید عزیز صاحب شهان شده گوهر زبر ذوق خدا
نه در دم محرم نبود شاهی بعض فنا از علق و حقی است هزار بیچ حکم او در روی
لوف سواد شوق گشاید سماعی من گوش رسم آرزو حکم فوق تحقیق

یاد باد آن دل که خاک کربلا ... داشتم   ملک سبحانی تمامی ... داشتم
نور بی ظلمت تجلی بی نقابی داشتم   منظر قدرت نظر بی پرده را داشتیم
بی زبان بودم   کلام نار ساز داشتم

افتادم تا فتنه داد ستی سکر زوال   لی مع الله ... موج بحر غبار ما پر بال
لی زد دوران نامم تا تغیر حال   لی از یکی دو سماع ... گه حال
مرکز پرگار عشق بودم   دم ز یکتا داشتم

آنچه ... ارحم من ... نار داشت   مجمل کل بودی من در پرده اسرار داشت
ذره تا خورشید ... کار داشت   نسخه ... عالم تو گر زین عالم داشت
خلق می پرداختم   خود ... کار داشتم

موج دریا بود موج تمنا در ابتدا   آنچه در صحرا چون ریگ و بوم در چمن
زمین اندر کار رسالت اندر زمن   عالم کردیت عالم بی اثر بود و من
در وصال آباد   عنقا هستی داشتم

من دو دم التماس یکی سازم نبود   منقطع بودم یا لا مال اگاه بر وارم نبود
تا دو عالم سو ... حرم رازم نبود   گوش منهم قابل تحقیق آوازم نبود
دم ز نفس گل   بوی بیابانی داشتم

آنچه غیبت میکرد مشهود آمد پیش   بی نشانی ... مشهود آمد بیش
از تامل آنچه در چشم و نبود آمد پیش   ... خود آمد بیش
در صفحه تعوق گل   استانی داشتم

... ساغرم ... هم چه بیگم بسد   گر ازل بردم و زیر ... تا ابد
نسخه ... عبا نعمت او ... نو   ابجد ... لا مکان ... جسد
گاه ... حرف تعین   لا مکانی داشتم

آن همای ... ایجاد   تا طرف ... و ... بر داد
... جای ... دها   ذوق آن کافی ... باد داد
در ... ذوق   تحقیق ... داشتم

هم ازان ... جوهر ادراک دید   ... زمین ... پاک دید
آینه ... اجلاف پاک دید   خاک ... افلاک دید

غم تا بار برده‌ام		دیدم که نشسته‌ام	
بی تربیت لطف زبان نکته نبستیم بنده همه عالم و پیروز جود و کرم بستیم		صحبت عشق ما خاک بنرم جستیم دهر نبودست آینه من نفسی پر نزنیم	
عرصه فضل تو منبر دم		منطق عطا دادم	
ضبط جرعه هم عدد درهم و الطاف کاست از تو کشید حسرت دم زدن سنگ و کاست		العطا از سبب شکوه فطرت نخواست داد در سخن بنیاد از نرم آگاهی کی است	
درد تن ما ره گیر		دیدن نتعادد ام	
هیکلم آزاده ام از عبارت و گل نسبت اطلاق تقیدم زنده و دل		با بنا زار احتیاز فرق و وصل متصل از عدم گرفته دشمن یا رب نیک ل	
های ناموس ل		اشک کاندرم	

مکتب حقیقت از دست مجاز بر مجازات نبی معمول کمیت کرده

هنگامه محشر فریاد دست و حسن معنی از نگاه لفظ اشنا این لی در اشت
غبار آلود کمال فرباد غزل این را که گنشود ندر پردی جمع خلق اگر جمله
عبارت و دام نکنند انس کیفی بی از عرض دهر سنگ و ق طپها نه
انس دهم دم نکنند کز جرات بوی گوهر دارم تا رنگ آب جرا
ایمن ما هم نکنند تا مبرا هم وفا یا همه بر چشم انگار عشق هم کمال معشوقهای
هوس برگم نکنند مطلع من سنگدل جه نمرم حضور کرد دوام او جون کمش

لنزل

نشدای فروم بخود از جمالت نام او سخن آب حرکت و عبارت لطافت در
همت شیخ نبی نکتها ز حسرت موج می نرسیده خط جام او نه سر که جگر جا فکنده که
بر کتاب گنبد بکبدام مایه داخند علم آتش زده ام او بر صحرای عطا تا هبود جوش نظر
بخت نه بار بدید ز سیده ام بکار ز که نعام از در روی ام او نه بیام اطراف
بخشی نباور دل نسوی وهم و ظن ز جه عالم که من من نرسیده ام او تک و تو بیچ
بیهوده نیستم نه ز کوچه چشم ام دری العیب کا فتم که سر بکر و حرام او
بهوای سیر بکر گشیده ام اشیشه نرسیده ام ز بر تنگه غنچه ام بخیال حلوه دام
نه ده هزار دنیا کشود نه بر شرف خود دل بهم الدر بود و عنود نه بکنار رحمت
حام او نجد کمتر ابی بر تا لوح فطرتی جید لو علم ملکوت نخواند نه حرف
کلام او مکتب عالم نوح فو خود رشید نادر از حرف تا داد نجل او و دات
آتش مبارک جهانی بر کرم اتش بود و بود نشاد دم بر زدی ات انکیف مهیا نشیم
اگر نعیب از برای حرف ارشاد کن ما تش مردم بر زده در انبجا اگر ما خت
رست تکبند عقده حوش بر دار تا جنت دیکر ان انجا کشی بید ار
هفض لطیفت از ورق گرد انیدام تحصیل معنی کمال محال است نعی
هلال آخرو در صدای خواند کردید وکو رطلعت الکان دون سیاه داد و
حیوان هر گاه بخشید لطف ایک در ره نیاز فرزند بر سیری نگاه هد رسید مرا لو کا
جو نشنکن انجا تو همی تا من نجد کر ببین عطا دارد که در دی بگیرد

بکنایت ربط تار و پود بنا نهاده اند در آغوش خیال اینجا بیرون سوز تا مجلد
برطبع تمنا و نیاز بهم بوده تا گلبن بال برار غنچه سرشته و تف گرم
دل آلودم ببر آرزوی به هزار کوچه شنا هم چه ترانه کنا هم تا آن از
اثر افکار آمده شنیده از غنچه زبنده آلی جام پر هم هوس که شهم
چو حباب از رنگ بسته ام الفت حسرت بر ازین بر کار فطرت مشغل خیال می کنندم
جمل آمده اعتبار که از دل گرفت شکسته از غنچه زیچون زیمت پر فشان
نزدودم آینه وفا چو بتر از دام از آتش نگنند مر فه برار غنچه یکی و بار
عرصه بستان خیال ابرم کشان هوا کند جدعنان بکجا رسید از
نفس لغبار عالم و هم و ظنی بر سیند لی طمع در انتظار عدم مر زنی شتاب
بیشتر از نفس شد و دم تعلق است و کل متوار حضور فنا کل آن زن طرح خانه
است در عالم بیغوار است زنرانه لی تو جه اکر گردنه کمان بر هم را
لعل اثر از رسا اطراز غنچه کاف بتصور بندی معاش بکر دین الهی به قدر
غود است که تا ده طراز نفس مکن چو جدل بجز در هر از نه با بر
نغت الف بهر نقدر که هوار و دبدار از نفس کمت مقصود از سیر کرده
حاکی جود افشان است از سیر کرامتها بحث در دست آلود آدمی و نگاه
تا دل آینه معنی و از سنگ است نه جهان نمرکا نی گر فرق منقل بنشیدی
غور است و حقیقت با نقد عرض موجه است در عالم شنا کده آلی چو

برطبیعت

برطبیعت غلبه بد کاشت و لعزحیت راه از شهود جهت و عشق نشان شوخ
جلوه بی اشاره الخیال شعله کو نه از نار رنگهای محروم نگاه است و از مریم کرف
معانی است سید دین و بیحت نما فکر کو تا فرق دین الاکبر کوس کیا غمو نه بیهر است
و رنه انجا رک خواب از مژه بیزد لکت است فقر فرده دانجه از الف ربان و هم
کل آینه بیرون و از بهاد کرست غافل از لی اهر آفاق بتها بود اخراجی بحر از
این نرم اهل بشم صورت بار طرح مر دل تاشم بر جده ندارد ظهری آینه کو
نهم در زدم چو بشر کرست اندکی از کند و لعل منقبه سروار حیوان کاغذ آتش زده
بسر چو کس مرشت نرمی نسبت درین مهم چون قرت ای غنچه دهن کلبه نیست بیک
کسی ببر و منت بیا نمری ببر هوس شد تا مقت خیال السبب بقا و رنه داغم فنا
یا هوس بندارد بشری آه دیدنش بوس زنت بکام دل الشه مست غبار آله
بجشنم ار انکست تهی بی او چو شمع جسم تن سوخته با دوس کنی داغی از محبت
زمین کربلا با دوری در بر مر زیر و خفته بتوان در همه دست با همگه بر
برست قابل کاهی او خیال مس تو حسن چو سر آن الزخود اسبته دار اشر
دکری جو شش قبای الحسن بنوکهت بر بلنموند ما همه مقتبس دیده ام انبته ملکی
نسبت جسم زرق نما عمر نوشت آتینه و ار دیده جا خانه بیرون در است
بر ده صد رنگ دو الحسن لله دی خفته به بال بیکار که شیشه
کوی شد ال خونین چو مک بلبل بی بال پر هم نسبت دین غمکده ما اگه بلا آمد

نعت اقامت که کیرادی جولانه هوس ‌ دامن عزت رسا اکه پایان بهوی
هست اهل هر وره لازم اقبال جهانه ‌ بو شرعی منزلبندی کمند هوی بشری ‌ شبهه
هستی جرمیکندم چو حکر ‌ هر سبب عدم از نفس آرزو دخری ‌ لذت این جهل و
برشانا خواندن فنونه ‌ داغ تنوای نالهٔ فنون الا نعیم دشکری ‌ بیل ان آن اغاز
لذ زکیت انجام هر برخ وصف قدر آیینه بند بشری ‌ مکتب اغاز
طینت آدمی که نام الساکت نام آن کرامات عجلت املاق ابدی آری حقیقت بر
فنون دن انجاش آثار لذت و نعمت انجا نامزکان قدم فنون نیر دا کار بها بیر تر آن
هجری سود دست و نا نکاه اغوش نالی می فشرد پوشها ابهد تجوی دی غنوده
بستر السالمیل قافیه شور بان یشتی دساز شهود بانا غیبت استی معنی جسم
ته جهد منعوبه بیلدری بر دار ذ تا بیر ما نه تماشا بیکه ندارد در ایکان
دربنار ذ فرصت سلان ذوق حضور اله دربها انجمن البیام جراحت دیده ها
بحث الست و بر نشان نالهٔ ان توی فرکان صنعت ای غزل سبقت نارست
اغرای وشدنتری ببر کرانی کن ‌ یکه الها ندلی شار و شین شود جلوه ها ازلن ‌
کشند نالی فنونی جهت بیر از مرک زکورت ‌ یه بلیدی علاج جسم زخم زند و
کانی الن ‌ در و بیغه حرف ده لی آزجه می باشد ‌ فمن ها و قف بر وارث
بسته بر فشالن مطلع بطره بهو فن شمع تمی زسنک افرن ‌ مزه بر آینه
باز کن کل عالم کرا دین ‌ بر زلف عربیدن نه کن کلمی لعنت ف کن ‌

روش چون نیاله کن زغبار مر صحرا اوزن ‌ ز سحاب جمیم نمود بند ز عشوه ایکی
بو ‌ ز لنو التمامی کرایم دو بنیه شکر افرینی ‌ ز خون عزت شبنم و الم ایشت
خونم و نظارم ‌ بخیال دنیا تو قائم تو برای من جکر اوزن ‌ بکمال خالق و
ایش و جان اله زمین رشید آسمانی ‌ لعبدف سنده شان ز حقیقت کلزار اوزن
جدا ز معلولی و هم لطف توجه میکنی بجهان آمن ‌ در جولی بهوس زن یار دو جشم منظر
اوزن ‌ منش این تو مطلب دیکران نجار منت قائدنی ‌ ز هم حقیقت رنک
شور سلک نامه بر اوزن ‌ جمعی علی بی بری ز طرب شکری عاقبت ‌ جو حباب
ز دور کف تهی همه هیله بر کم اوزن ‌ بیر و برک حسرت دا کی بخیال ما کنند وطن ‌ جو
فنا رام زده کو فلک بیر ما بر سر اوزن ‌ لکلام بیدا اکر رسی ملند ز جاده
منصف ‌ کرکسی مطلب بند تو توبتی دل اوزن ‌ تمت اعیانی مخمل ار تکالیه بت
دار منزل و حل مجانی میکردد نشیمن تکابنت ‌ ناظر اجی کردار بیدن بیب عرض
ز الو بمبر نشلی ‌ کدار کلفت ساقی اکر بوی ز بهار منع میبر دند ‌ غبار آینه رنک
بر ر بحث اکی ما اصل کار ار منیکا فسندت ‌ و هر کس این قدر غبار حقیقت
مسیل کز بیاض بوی به موج کف میشمار ند ‌ و فرو ریختن کا محیط اسم طرفند انم
با محرم کربیان اصعد التجابر ‌ و ماه است ها کوشش هزار رنکانه در صیاد دل
مرز ورد منزل تو خود را نه نیست عالم غیر دیده ار شر ‌ خودی آیینه دار
که محرومیت اظهار نیست ‌ جه لازم ما بر لب بلندی جرخ کردیدن ‌ تو جو د

بوجود انجامد تا باید نهید مقدارش که تا بر ده کو با مقدار اعتبار جود
که بهر حسن من برخی منکر دی ز بدارش نبودی مقدر ها که حد امکان [illegible] که
افتادی بحسن وجود بدرگه خود بارش درگاه صحیح حسن صبر محلت در نظر دارد
نظر ابر خود زو شیر افتاده نشیر زین بیارش نثار رحمت دو بکاه ذوق هر ز هر
دارش با این همه جمالش از جهان گشاده دارش تحمل تسلیم شو ما و اهر ارادم
ال ببند بدریا قطره لم الست و ربا داند و کارش نکته با همه بیخبری
غیر عبارت زبان تا به تحصیل انوهم مبتدا و حسن سلاح بی جهتی [illegible]
بیلا انعامی او و فلاغ خودنمایی صفت ذات مقدم است تا [illegible] بدر فرمود و
ذات بی صفت موهوم خبری از نوح است بمثو در هر جا و موصوم صفات [illegible]
همه ذات [illegible] منظوم که محیط تو همی [illegible] زه افاقی قدم
حدوث [illegible] جمعست حقیقت [illegible] وطن [illegible] جاودان
[illegible] لطف فروغ تو در نظر [illegible] تو
جلوه کن [illegible] ظهور کرامی [illegible] خود [illegible] از خود
[illegible] تو [illegible] کمال [illegible]
[illegible] تو فنای تو [illegible] نکته معنی کرم در جمیع احوال
[illegible]
بدهم [illegible] آمد ما بنیان

ابد بسکر

رابد بسکر [illegible] و اعانت [illegible] اهل یا بار الله
تکلیف [illegible] و [illegible] دعوت فرمود [illegible]
ترک اظهار [illegible] و در [illegible] خود [illegible]
فاتحه خواندن و در زمینهای [illegible]
و غایبانه [illegible] و حاضر [illegible] الحمد [illegible]
[illegible] فواید [illegible] و [illegible] از عذر [illegible]
از [illegible] عالم هر چه بردار [illegible] شعبه های جود و سخاوت و از [illegible]
الحمد بردارند [illegible] [illegible] زلطف [illegible] نعمت [illegible]
[illegible] بر بحران [illegible] لطف و
برنزرگان خدمت نکته مثال و ظهور احوال [illegible] دیگر
کیفیت [illegible] مشاهد [illegible] و [illegible]
[illegible] و در عالم [illegible]
[illegible] و از [illegible] و زبان [illegible]
مرتبه [illegible] کمال [illegible] می [illegible]
اتفاق [illegible] از [illegible]
[illegible] در [illegible] علم [illegible]
ظهور [illegible] در [illegible]

این مثال که ورق ... حقیقت است آینه دار لب صورت
مثال آنگفتن است تعفن ... چشم آسودگی ملک اخروی را از این نمی‌توان یافت مگر بر این
بسکه مژگان نقاب تماشای ... نمی‌توان ... صورت وقوع بعضی از آن احوال
از غرابت وقایع فهمید است ❁ و الحوال معنا از نوادر اتفاقات اند شنیده غزل
شاه الحکم قدرت آن جفا نمود اولی است ❁ و جهان عرض دگر در شهادت
دگر است ❁ از وزن کرد تجدید تیر کی ... ❁ لطف تعلیم بعرض هر عبارت
دگر است ❁ بی نیاز نهاد انجا الحصا کوه ... ❁ شاه ما در انجمن خلوت
دگر است ❁ جلوه‌ها دارد ... وجود ❁ رنگ این آینه ما که دید صورت
دگر است ❁ محرم ... ❁ ... هر خاص ... حد دگر است
شکست ... خار دارد | می ... خمار ندارد ...

اگر دماغ تو بهبود اگر ... ندارد	وداع کلفت ... ملال ما ندارد
گذشتن از سر این خار	گذاشتن غبار ندارد
چه لازم است ... حبیب ... شنیدن	تجمل ... دامن ... سوی ... دیدن
ز معصیت ... کردن ...	... تمیز کشیدن
محیط ...	... ندارد
قدم ... وی ... او ...	نجابت کرد ... دیدن ...
نفس ... ندی ز روح ... دیدی	... نه دیده

دلی

ولی چه سود کر دل	با جوش ... ندارد
خمار و غلغله ... نیاز ...	و عید ... عشاق ...
امید کوله ... بسازد ...	بطاق ... ... عدل و حس
... عشق ...	... ندارد
ز عافیت ... آلی ... کیر ...	غبار ... دی ...
تهی ... گاه ...	نفس ... عرق آرد ...
و گرنه ناشنده ...	... ندارد
... دیجا ... کار است	فضا ز عالم ... است
در این ... معرفت ... آینه ...	... الهی ... و جاری است
شهادت ...	... بهار ندارد
ندارد ... غرور ...	... کلاه ...
خمار ... فتنه دارد ...	... انفعال ...
... حقیقت	... ندارد
دل ... کدام ...	... اعتبار ... فرا زد
... نفس ...	... نظر ارزد
...	... کار ندارد
خوش آنکه ... سحر ...	نفس ...

محیط فطرة ای بی کنار از چه بحر است	حقیقت انی تو از تو شد بر آنچه توبه
بر همه سایه جهانی	به سر عار ندارد
ز درد دل که منش [illegible] کند که ناتمام	به آب دیده [illegible] وتن نبرده ایم
حریف بزم تجلی کیست تا بسر آیم	جهان همه عدم است از عدم چه برخیزیم
صعوه نهان [illegible]	انکار ندارد
درین [illegible]	شرار برق [illegible]
ز غم [illegible] مست	به نیم [illegible] وصل تمام است
تو هم دمی [illegible]	اری [illegible] ندارد
چه سحر [illegible] ای [illegible] بدیع نگاری	قیامت [illegible] فتنه غباری
هزار رنگ در [illegible] بدر آری	ز لعل [illegible] دلیکه نداری
بطلب [illegible]	که [illegible] اوندارد

[illegible] آباد [illegible] سنگ [illegible] طبیعت [illegible]

رواج و بعضی [illegible] امتزاج [illegible] زجهت [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مزاج خار [illegible] خاک [illegible] [illegible] [illegible]

غزل [illegible] عشق ما را اعتبار [illegible] هر طرف [illegible] میشود
دو جهان [illegible] [illegible] جلوه [illegible] [illegible]
[illegible] در [illegible] [illegible] در رکاب [illegible]
[illegible] خوبی [illegible] اعتبار [illegible] جلوه در رکاب
[illegible] مطلع [illegible] کند عرق [illegible]
دل [illegible] کند عرق [illegible]
[illegible] کند عرق [illegible]
[illegible] کند عرق [illegible]
[illegible] کند عرق [illegible]
[illegible] کند عرق [illegible]
[illegible] کند عرق
[illegible]
کند عرق [illegible]
[illegible] کند عرق [illegible]
[illegible] کند عرق [illegible]
[illegible] کند عرق [illegible]
[illegible]

غزل

ومقابل ابنست وجدانی با جمال کاری لغدا الغاکس الا درجت بر معامله
نفع است منتظمت و در طمع هر سود اسود بست مستعمل بجا ماله اغیر رواج رسید
تا فیاض قیمت دل نقصان بر زودنکی که بحسب خاطش کمم مرکا سیم
کور دیکر حس سیندهای رسیدها عزمی منعدم مطمور کشفتی است وما انقلاب جو سیدر
هر موجی لهیند عوض خاکی **غزل** هر کال زمانه بنای نهری منخواهد رست بر
هر کم بری منخواهد هر کاتمت که هر حسن رکت در دست لو شدن از جود
بنوی منخواهد قطره هر که دست سیر بوی نیز ن ست توقع عیب و مس
کدی منخواهد هر کی که حسم مژده دیداری جست هر کجا دل لمس آرزو د
منخواهد اضطراب و مال امنیت برو انداز تا زلیخا یک مژگان نظری
منخواهد برق هر حلق تماشای جز دیگرست عرض جو رسید غباری
بحری منخواهد یکنند تا نبرد رخسار ارباب کرم چون موج در آن بحر نشد
والمنت اهل حب جون سیلاب سنگ رسند طمع کرم آرز فلاطر الکت
زبان سیل الابنیه بر لبند تعافی لبط رحمت تا آور دهنت موج
یسم ار جوش خشونت بروای سر سبز ارد بوجه تابع کاکت رد بنی

رباعی	رباعی
سستی هر خمارست کرم ست کوبند که هر کس زنفس الاب سست	هر آنکه هر بلند و بستی کرم ست نیست و لسل اکر هستی کرم ست

یکنند معنوی ارواح و امثال بو نسیم عیسی ار دمیدند مهلت
دیگر و وار عالم اجسام ماده امثال ارواح معلل حب الجسم قبل انزا نمایند در و
موجع حقیقی فهمیدنست چون کیفیت کوزه و کل روح الابعاد را بت ظهور در
اجزای عالم منزوی دیده بر صورت ال درل نامور نحو جلوه باب معنی ار
هیولا موهوم وتا هیولا بقا بر آن خیال عبارت صور نامفهوم هیولا در جهان صور
بالمن هنکام ولادن است وصورت الله مرتبه اینهولا تمامی حمال جهت
کشودن اگر هیولا هر بی تعقل منتفی هست هیولا از کجا منجو شد والاصورت را از کجا

غزل	
کس نبرد تا دمید هیولای تماشا شد آنکه هیچ صورت کرا رسینک باک شد روز انه و شد آنها موج حباب شد انها الان سنبک اسمان انشا اکر کا	قدرت عارب بود اکرام بهوش شد هر چند خالد هیولای حکمت زمر عقاد اینسته ملو دهشت کافتم خورشید اکر چه بست سکت بالا نبرند جون ما عرض نقوش رنکار رود در سعید
بر زخست اسناد هر نو هم هلاک شد	مکر شد بود دیا خفته بر سحاب شد

یکنند تا نسخه اندیشه ار هستی را کم رقم تو هیچ وارد با مزه محو دا
طلب اعتبار جع به حقیقت لبود نشی جاریست وتا خامه هستی از فغنیر سطر دیباجه
مینکارد هم ستی الملحال این رنج تا اسود نیفی بی اختیاری در تیر فنا د

راه جوای دست از جمیع اشیا تبری نمودن است و در شهر نشینی داد و گو

رباعی

دامن از دو کون برچیدن وداع صحبت است
هست خرجانی که نتوان خورد در دنیا بهشت

خرج عالم کن عیش حال بر بستن بست
صحبت یاران ندانسته مردن عادت است

لمؤلفه عالم انجامیکه جلوه خدا هست رتبت شغل بی دو علوم بی بکر مرتب

استعداد تا بعبارات اهل زبان گویی وحول گمیت موهوم است تا بنا اهل
خبر گوینی فایده حاصل آن سازی ناتمام عمرها بیهوده باید تا حسن تابر جهت او
بهای دردها کشیدن توان رسید و به عالمی باید صحبت درویشان تا قدر بهای
توان فهمید بی تجربه بیهوده زبان در لغت احتیاطی برد هی عمر
تا به حاصل نشست و به آنچه نفع و ضرر دوم التزام و احد اقبال نمود دلیل
فطرت سهل هر کرا هجهای مخالف منتبه نمودند الوان گلبن پرسیر
نمودند و هر کرا در راه خاری نشاندند از همه ها تر دو شیر
نرهاندند اگرچه صحبت بشر ارباب فواید بسیار است اما حاصله مجمع قدر تردد

دانش | غزل

هیچ کس بی تنور کرد نمی اوج سخن
تازه نی بنج توان جرم حرمت شد سخن

در رنگ شمشیر آرد در غبار قیمت است
طلب بسیار کن قدر دل اما صحبت است

نفره

قطره از شوق موج از تماشا در صدف
جوهری که گویا دید خرس آموخته
عالم از تماشای آن بوشیده و رفت

گوهر بحر تماشا حق از انفعال محبت
تا نمود در روشن آنکه صحبت نوع ضحی است
زین ادا معلوم میکرد و کدهست طرب

لمؤلفه | لمؤلفه

از بزرگی بر شنید آنکه معلم آن مع اصل رسانید و در اعتقاد جاخ تدبیری ایشان
در حال مسکل در قفس چاره نشسته صعوبت جان دادن از جمله تدبیر ایشان بود
بوند و دشواری مرا آشکارا جام مورث آن بندد ز موجد کب
اثبار باید داد که زندگی فوت ندارد الست معروف تعلق اسباب
چون سخن موج نوجدهره ادب هر که اندازه توجه خلایق بر
دارالخلافه عالم اطلاق کردید جون موج از بحر و بادجهت لغد توهم
بجهت همواری محیط رحمت

رباعی

در عالم لوح سمات فطرت گرد
زین جنس توهم آنجا رش نخواهند

خلع غرور ناز و تهمت و کرت
گر راست نشد حقیقت دگر است

لمؤلفه | لمؤلفه

کیفیت سخنان که بر شسته اند تا کم بال ممنون تصور نماید جوهر
مروت کدام حرمت است و ما با دل خود در حساب حرمان شرم دمعنی حیا رنگ
باخته از آنجا که ابر بکل و خاک بی ن بارد تا از کلمها نار رو در حلت

اما او بر دارد و آفتاب بر سنگ گل گیرد سنبابد بر لعل یاقوت

منت تربیت نگذارد و **نظم**

تخمیر آدم آنست که وفا سرشت است
بر سوای جهان ساختن نتوان دید

رباعی

زیبنده آن آب که جان و دل پرورست
آنرا که سخا نیست چه حاجت بسرشت است

مطلع

گم ز آدمی زر و گوهر کام [illegible] رسید
بجلد منت رفاهیه [illegible] نتوان
که کرده [illegible] کمال [illegible]
شرر طبیعت عاشقان بود [illegible]
بکدام [illegible] نتوان [illegible]
بلاس معنی [illegible]
رسالکان [illegible]
بجانب [illegible]
نهار [illegible]
[illegible]

مطلع

من بر [illegible] رسید
بیرتو [illegible] اکرم [illegible] رسید
بزم [illegible] رسید
تو [illegible] رسید
[illegible] رسید
نرگس [illegible] رسید
عشق [illegible] رسید
نهار [illegible] رسید
تعد [illegible] رسید
تو [illegible] رسید

زکمال [illegible]
جه [illegible]

بکمه [illegible]
هم [illegible] رسید

لمعه سیزدهم در اجزای جوهر [illegible]

و از شنوب [illegible] جمعیت دامن [illegible] **غنچه** های فصل [illegible] و
بنگام الف [illegible] مثال [illegible] نوع [illegible] واله [illegible]
زبان [illegible] در دیدن دریا [illegible] توجه [illegible] و معالجه [illegible]
که خوانده [illegible] جدا [illegible] و [illegible] گرفت [illegible]
تحت [illegible] جمعیت [illegible] انبساط [illegible] مخصوص **غزل**

در [illegible] آسوده است
ز [illegible] شده ایم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] آسوده است
[illegible] آسوده است
[illegible]
[illegible] آسوده
[illegible] آسوده
[illegible] آسوده

مجموع **مطلع**

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ملمه

غوغا نشد تا نشد سیلوفا ز کمر ... | چو رشک ... جنبش ... کامکاری
المیکه ... آورم ... برآوردم | ... آورم ... بر کرانی
چندی ... گل ... مرغ ... | فره ... دل ... ...
بر ... محمل ... بد ... | ... ...
چون ... مجبور ... ... | ... ...
نهان ... ... | ... ...

	لمعت		لمعت

متن بیان آنکه در نسخه اسیر از جامی تا وصل لطیفه دو ماکنا فرا اندک

از تعبیر یکی معانی من در نیست بیان که حصول آن بی دو عدم لفظ و معنی و مراد از معنی محبت حق و محبوب و مراد از لفظ امتیاز رب و مربوب یعنی فهم مرتبه دو گشت ... حقیقت معنی و توجیه کلام ... مطلق الهی ... منسوب ... اند و بواسطه ظهور این نسخه ... عبارت واحد براورده

	رباعی		رباعی

حق میگوید من نه از آن ابدم | این سوی شمار ... احدم
یا ... خیال و عدم | چو ... میان ... عدم

	مخمس		مستزاد

دی خرم ... ... | ... ادراک نگار برآمد

صبح

صبح ازل از جیب شب تار برآمد | بر ملک ... به یکبار برآمد

	آفاق	عیان شد	

دل در ... گل ... آمد | حادث ... آمد ... قدم خواند
... ... خواند | ... قلزم از خار برآمد

	این رشته	از آن شد	

... من او گشت معمور | بر ... چهار سوی ... مقرر
کرده ... ... | تمثال ... برآمد

	آیینه	دگر شد	

یاران ... جلوه ... پرده نشینند | پروانه ... شمع ...
... نقاب ... شنیدند | خورشید ... برآمد

	دریا	نهان شد	

آن ... زد | ... زد
در پرده ... زد | هر کار ... برآمد

	بی نام	نشان شد	

هر ... آمد ... | هر ... دل
جنبشی ... تمثال | ... ...

	این جمله	جان شد	

با آن همه کز گناه آثار کدورت
جز معنی مطلق مکن اندیشه صورت
در علم سوی فرق نیفتاد ضرورت
شیطان نه بهانست و حق گرفتار برآمد

مردود	جهان شکل

اندیشه او بار نزل مکن گوید
ابر اگر خرد منم دل بس کرد و بخ
عبرت بنگالیف صاف میدانید
تا نبرده این خلق بنده کار برآمد

بالان	خراش شکل

ای گل مکدر نشد و طفل گرمی
انجا هم که معنی ناموس سیه
بلدی با خصلت کار بند
تا نور دمید آنشه بار برآمد

آن یار	[illegible]

هر خدا و ب عشق تا بیره غمور است
هم نشین ف آهسته هر دو رسته
معنی ز فریب دم که بنیاد نورست
اینکه اثر قال مغار بر آمد

ناچاره	[illegible]

باغ نظران زقم منع بکر
ای نقط آن معنی بز نکه بود او
کرده بند و رقص بر موس بحر بیاب
جایی که بر بال اظهار بر آمد

[illegible]	[illegible]

شوقی طبش انجمن گرد و عصر عربی داد
ذر با کهر آورد و که موج روح داد
ابجد بنگار آن که امد نگینه داد
کز مجر جهان کشت و گرفتار برآمد

سود که

پسود گینه	ماند رشید

آن سبزه در این باغ بنام آن شخ
دی با دل قلم ترس نا رشته بیان داشت
چون لولی گل این تحقیق بهانه دارد
از رو دل که جا بیدل و دار بر آمد

مرگان	تبال گاه

زینت طومم بهار حسن کو هم
آن معنی یار نگی دلی بستر او هم
مطلوب نشد و زنفته صوفی هم
یار مصحف تشنه از آنکه ز نار بر آمد

ناموی	ثبات گاه

خلق بتحرکده معنی آثار به را
تجرد دیگر انتسبی درست و مدار
ای کف مرشد خلوت ابهر
هر چند نوا آمد صورت لد از آمد

مجوم [illegible]	[illegible]

التحقیق کمالات رسید بر معنیم به
میشد و جهان کم کجی ز نیم
جز سر کن جان نرخ اند مقدم
آفاق سکار از خط بر کار بر آمد

جز کی	[illegible]

معنت آن نور ز بوی عود ظرف
انکال جمعیت خلعت در فر بستر دین
بلکه شد ز تا به عنبر نفر دل
هر قطره کرین گرگ گهر بار بر آمد

[illegible]	[illegible]

[illegible] شاهد سیب لا ربی جمال مهد اد شعر از بیلقانی

عقل سیداست ٭ و آفتاب کمالش بر جهان از دم صبح ادراک
لامع و هویداست ٭ جز جلیه است از تراوش ایجاد مخترع هستی ٭ و حسا امتیاز
از حقیقت امکان جهره کشا ٭ گل از عرصه فهم بدوبت مقدس ساخت
هلاکش تم عموهبی منضض

هرکس که حقیقت تو نهان شد چون ماه
از رشته فی اتهام زمعدو و جوش

بهر تو به عبرت نرنش نظر کن
چیزی نهند دل که خون شد جگر کن

رباعی

مطلوع | **مطلوع**

چون سکه مهر تو بر آهن زد به هوای تو
بجرم فتنه در حسن آن مناجی دل ما بتو
تجلی حسن تو ز رخ افروخته برد انجا
تا وفا اگر کرم کشتیم لطف خدا است
نجات اگر جهانم تو برستد در طلعت سیم
محرم گوشم تو حقی گر گوشی آن تو بر دهد
زلف نشیند تیغ چرخ و تو رو آتشه و سد
اگر از دام چه تو و کاش تم طرح کشم
چه صونحی که در نار سوختن جهان او مانند آب
بجز کاه صورت و سوز دل رسید معاصی

تو هم از آنچه ارزق که احکم رضای تو
تبرک شرح زلف نهار گذرند گدای تو
دل آنجا که مشک به اشیر از اشکبار رهای تو
از جوی غنچه که لطیف دل شکسته گدای تو
بری که امام کرم برسد آنکه تحرمت نهای تو
کمال امر زند که بحر من ما سوی تو
بنام ملک آو که تو بند قبای تو
ایعوای نفسوم البیم چه سجاس من چه بقای تو
چه جهم علف زمان جمه است ما دو بقای تو
آتنا تیغ بسیر او ما صبا کسبه پای تو

نه بدان عجز یام پیرس آبیه او اسم
جو بسحر لعل جلب آن قلم زتمت زند لی

محال تحرم که نجاسم مر عاقل از همه جای تو
نفس که دم بستند زحمای تیه جای تو

من مسال لمعه است جانم
نعمت تو لعل آتو

دل جای که بیاد جهان
لعل تو لعل آتو

نکته اول در تعریف مع عنایت جلال و جمال است و مجاز بیانی تو

هر جان تجلی ور شد ٭ مقتضای جذبه یکی از ین هر دو صفت الی ما هر و بامکر که
با هم خاص محتاج شد ٭ شد در مرتبه که ظهور وع هدایت ما گمان آرای ایشان بسیان ما
٭ چو هر شخص آن فطرت با رتو کمال معنوی است نمو بر صوت سا خته ٭ دو
مقابل تو لمعه لالی با وجود احد دهد اصل بعضی افتاده است ٭ معانی
امنیار از بیم و لا که جلال حقیقت دا کند ده ٭ در هم انوار جمو صورت
صورت خیر به بعضی قدرت جلال معجزات تو جمع موجو کی ٭ و دره انار و لا معنی جو
بعض عرش کمال اعظم بنا شانه محمد و کی ٭ ههند دبوت طالع و ظهور و حق صفت آن
ولایت دارد ٭ و شاهد اتحاد از ولایتی که جلوه الوهیت هست که بیوت سر از جست
نبوت بر او ٭ د بر و لایت او در حال اعطای جمال لفظ معنی نبوت حضور کی است
و نبوت الهی در ستار الهام است عرض ولایت جمال آن ورد تعرف از آن د
کیفیت بر یک کیفیت و معنی لا ازال در مراج اعتبار است ٭ و قدرت آن
دو مقام حج حقیقت بروز ان بعض به تو قف در محیط ارکان جار ٭ از این د تو

بتول

نور هر نقطه که سر دارند سواد ظلمت و حتی و از این سیاه مکتبه هر قطره که وا
محیط رسته چون نسبت عمیق در دبستان تحقیق ما اهل مطلع معطع حسن و آگاهی از سواد خط
بر کار روشن است و در دره یقین بی ملاحظت وری که ربت و صفا از معمور عینک مرین

غزل

در بهانه عجب بهار رنگ معمور نیست
شوخی رنگ اگر چه پرده روی صفاست
آن قصه جامه گوش بر کوی نهان بار و بود
این پوشیده ماند و ابست و حیرت
پر بر تن الی زنهار بعقده یکی میکند
ظاهر اینجا باطن است و باطن اینجا ظاهر است
هیچ سنگ در ره گمان اگاهی نبود

چون عکس موج انجمن پر مشق رنگ
چون ابر ده چو صبا پرده از رنگ
ناگهان چمن باهم پرواز شمع ابلیس
تا ذره و انجمن کرد خانه پر رنگ
بال آن پرم بر حجم بیضه خواهد سنگ
هوش چرا آگاه فهم موج رنگ
کو نشستی ای در دل سینه کرد رنگ

ما مطبوع

ما مطبوع

کو انجمن دوش صاف نکهت بهار انجمن بود
خیال اهل غبار بدر عالم حق بر روی
محو دیده کلی بنیاد تو بهار اهل
نداره دار بهشت یه نور پرده هر دو
زنهار بو خبر شدی ابد اینها تو ایمان

چون نغمه آهنگ آگاه آگاه هر کار و آرد
به مجلس آن است ... و جوش ... اطر ... برای
هوا رنگ رخ ... گرد ... برای
که زنگ چو آگاه صبح بر ... برای
بکم ... بی اثر ... برای

وارستم ... ندارد در روشن آبها
زجاج ... اسنایا غبار ... نعایت
باغ ... کریز کن اندیشه بعضوی
دماغ ... معانی سلطان اندر ردوست
حباب ... بو شد معانی آهسته گرد
باز صفا ... کار ... فطرت

بو بوش ... شمع ... برای
دل بس مع قیامت ... برای
... چمن برای
نغمه ... برای
... برای
... برای
قلم ... تصویر ... برای

نفس نصیب ... از
چو شمع ...

و گر زمانم ...
یکه ... صورت

سر و دی سکون بر تو آن ... از ... آباد عالم ...

نغرف و بند ... و کار فرمای احسان ... کمال ... عشق
... نقش ... تصور اندر ... جوش ... در
بار ... معانی ... با ... کار
جرس آهنگ ... ملک عشق ... بلکه
لطف ... شور ... خوار ... جشن
ناهمواری موج کرد ... از در
کارگاه ... معانی ... کوت
...

کسوت آفاق بنجری ؛ با نثار گوهر نو بدشتی توشهای [illegible] خانه
و دو بیت [illegible] ؛ و با جستجو [illegible] و عدد [illegible] انتظار آباد و دمار
اگر آن [illegible] شرار [illegible] الدین عالم النفوس ؛ و اگر [illegible]
از [illegible] اوهام بتعبیر ؛ هرچه [illegible] اوست از [illegible]
و الحمد [illegible] عبارات اوست تعلیم علم مکنون ؛ [illegible] مملکت [illegible]
دارالامکان [illegible] پرورده [illegible] اوست ؛ و [illegible]
رنگ [illegible] کشف مقال ؛ و [illegible]
[illegible] اراده [illegible] ؛ و [illegible]

مثنوی	الدن
جلوه‌ای [illegible] در پرده حیرت نهان	چیست انسان حرف [illegible]
[illegible] عرش [illegible]	[illegible]
[illegible] در [illegible] اندر [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] در میان	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
مخمس	مخمس

با [illegible] عمر [illegible]	[illegible]
[illegible] زنده‌ام از [illegible]	[illegible]
عرس [illegible]	[illegible]
در حرارت [illegible] مجمور [illegible]	[illegible] اندر [illegible]
[illegible]	چون [illegible]
[illegible]	[illegible]
موج [illegible] از [illegible]	[illegible]
[illegible]	باخیال [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] گذشت [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
خلق [illegible]	[illegible]
با [illegible] کوتاه [illegible]	[illegible] آگاه نیست

بسکه ما کرده ایم ده
از همین جا عاقبت گم اهل

تحفه کن کمی الهی واکنیم نقش نمی آب
در تماشا نقش کس گمی خم اهوم بر دو آب

بند دل انس دو شرم دو ما اهم آب
جوان نقش که تیم از سود دو سوی او احباب

اینقدر دام که کن
کار دام بس

موج حسن عاشقی کز تیغ نقش تصویر من
بهره بر زلف رنج ما ره بدر تقریر من

تمت ما مدد شور شوق عالم ترمن
جمله عشق مبتلا ز نوی کن بحر من

عالم دارم کو کم
تا تو امی صیدم

لب جو و اشکیم عام از محبت ما نیست
بستم ما خبر نیست طعنه خبر از دست

دشنه ما عشق ما از الف الدرره نیست
هر کجا ما شمع ده ما امید کی ما زهر دست

زنده مجنون خرد رو دل
انوا ههه سیدم

داد در شوق شکر عشق نیلگون ای عشق
بر که نشانم الطلم تا شوق کاه عشق

از حرم حکمت بی ریزی ما عشق
شد کوم از عشق او عشق آه عشق

ما چه بی جانش منشور
قفس صیدم

نقطه ای شوق ز معصوم عاشقان بیس
تا بال شمع دم ز شوق کبر واز ما بس

تا بجو ما نبراز کشتی آه و ارم بس
بر تو در بر ایم نشو ما بر بس

پیدا بر بر
دام بر کجا بسم

تمت از نزدکیم بر سید کر غوث الفضلت با بدی از تو معطلب معنی موقوفت

دوی

خوشه دیل عالم است هر که کیفیت الطیب وجود که منقوش مرموز تهذیبو
حقیقت بطالعه امتحان دارد وبا دو من حسنی که جمال درس تحقیق آراید
عبارت ما لو اثبات معلوم بی نام من رحس و معنی فوت غالبی بی تعلق مبرهن

غزل

بند دری میان دو عالم است
از لجه دو موج ما بی رسیده ام
مغلوب افتاب جو بی شهرت سایه ام
روشن ان رنشنه دل بر شود وهم
برما نه دف عا امید رکجا ما ره

مطلوع

الف تو مستمع نمکش نوشی مرهم تو ام
بجو نه آه بنست فلکنند د اسیک
بنو و شمع هند الحمس سحر نیت ال انجمن
حسن عالی با زبان رکدو رب ما سوی
ز بلند رب ط ز کان سر نزد از
جمله انز نظر ما تا نز کی کند ما
تو شکسته فرصت صید رنگ سر کرد

غزل

گیسو کمش وبار ابست بسم
یعنی لب نقش تراب است بسم
اندر ان انکه دور چه جا است بسم
معموله ما حرف قبا اینست بسم
ما رحم حسن ز خاطر اب است بسم

مطلوع

غنچه ای این جمن مژه دکر کند السدا لعصا کل
نمرار جای غنچه که از جنده صدای کل
چو کلم از دو شنید که شنید نازه کل
نشود تمر بلگاه ما چون رنگ کل جا کل
که چه ما جه کلاه پر زند دو غنچه جا کل
زهید ملبی ز گذر بسیر ما کل
جمه ظرف ملکم زه اند ای القاکل

نو به سنگا چه آبرو و طراوت فاتحه آرزد	چه شناخت کانبیه از آن که نوحه اجر کرده از کر
بجمال عجبه نشسته ام بهوا آتش بسته ام	ز دل شکسته بکه کی دام جو بهار آبله های گل
بکند جلوه ز بجز بکوبی فتح طرب	تو هم آبست نسیم نی نه که هم لب لمانی بهار گل
ندوی چو بید بجز	دام بر ارزانی کرد فر
آتش فام بسحر	صبا ز نیک هوای گل

گفت خاطر از درستهای طباع گوهرست انجه مرتب می آرد بدر

کوئی بار میکرد ، وهرچه سنوق می کند انفعال دیگر نوردد ، اینجا بی
کدورت زد که بعضی افعالش او با ما سنگ آنچه سخن نکرد ، کراست و بعضی
اتیته که بعضی تقابل اشن بعضی مبهم سیاه کار بر نیابد تا کی گفت ما نمولیها
سخن الی در حال ندمت نند و عرق حجالت بر پیشانی سهانا الله در شب
مبعطل نند ، اکر افهام لائق جاده حلی نمیمود حالت الاه سحر بی
بنود ، و اکر عزم این لبلبیع مخالف میکند غفلت زحمت
تفصیلی بدات ، شکایت اینی دل یکجا باید سپرد ، والم این اندوه برکه

باید سپرد	مثنوی
عندلیب بی نوایی دیگر	شکوه بسر انچه که نوا برد
شود ز دام درینجا بهار است	هک خاموش زاغ بسیار است
مطبوع	ما مطبوع

حسان

جهان حسن نهانی فلک بیدار سبز شد دل	زهر گشت نکو باب نامه محمل هاش دلها
از بوی شکوه بر روی سک نقره مجلد جو	مرسش حال ما آمد مجنون تا قفس جرس ها
چند زر بند و بر بدن نخور از صفا	و موی کمر خام آب ما ساز اشک رس دلها
بوستان فرو اجم زحال مکشد خام	فلک دوری وز هما حم زیر بانو کاس دلها
آن بهشت نقا انکار غم بکر زبان	آنها که بهر کل ما در شسان تجلی دور شد دلها
بلکه صد دور رسا که قدر محرر سا	بسرار نفس نو حضر بیا بجو در سلک دلها
نشسته ام از کمان که بغرا الدام نخو	نجا موی سا مجنون بر اهنگ کاس دلها
تحه بر مراد نمودن وصف سوی جا کود	عرق ما خطا نمودن کلاه بزم معاشر دلها
خطاب الله ببت دست لعکر زر در آخر	جو گاهی کج نمی شد بسی نخود دلها

گفت من سهما که عیب نیست غفلت نکوکیها ، ابو بوده ایم شیم چه شد

ابلد پیر نخواهد بخشید ، دو فراز نمودن ما کز بر آسمان خیمش بنوخ آسمان ایچید ، ما سبیه
که ما ایمد رسل وسیلت الوسی رحمت است ، و کند دل آنچنان که حجت سنگ
فضل وکرامت ، مغفوت بر ساجت ، و کرم پیچ اللفاح و ، اینجا
عقده ها فعلت سک اه بند مهت لعاب دل اکاه میلش بیع ، در کار جوات
در کمره بار کجی من هم نکاه چرا آید ، ما رجو بهت شراب اکر زاد
است ، و ما بیر کنار فال حمید زند محراب

غزل

برخود از غفلت شب الوعده مخند — گر دل از شرم دمی آب کنی آگاه

نامطبوع — نامطبوع

از کجا و هم دور اغدر رنجیده سلکم — [illegible] رنگ من بخبر است [illegible]

تو چو جرعه خسرو درنشیبا [illegible] — همچو شبنم گل حیرت چمن [illegible]

تهمت آلود و بو سهارده دفت [illegible] — فلک و کشتم از ابر [illegible] دود چو زنم

نشسته بر سنگ ولی لیک در سنگ [illegible] — [illegible] بکشود و بن برم رگ [illegible]

زمین بیابان بجهند بر شوم [illegible] — هست [illegible] از داغ [illegible]

طرح از شوق [illegible] بد بیاد [illegible] — جهان دگر افکند ز دل [illegible]

تو [illegible] با عجز مکر [illegible] — چو هر [illegible] ره بر بردار [illegible]

در دست [illegible] منفعل [illegible] — جو [illegible] جان [illegible]

عالم شده صحرای [illegible] — و امانی زکه [illegible]

بد بنیاد از صنع خانه [illegible] — کلک نقش [illegible] در بن هر موی [illegible]

تو موج خطرات [illegible] — عافیت [illegible] از کام [illegible]

میکند [illegible] — شمع [illegible]

بلد [illegible] — [illegible]

نکته [illegible] اگر [illegible] برد [illegible]

و معنی [illegible] لفظ [illegible] نکته [illegible]

برچهره

برچهره مطلوب کشف طایر وحشی و شرم مبل آن کاف و دام [illegible] صورت ابنا [illegible] ذره موهوم [illegible] جبهه [illegible] نمود آنم [illegible] زدود قطره معدوم [illegible] بر گرد [illegible] کلاه گوهر [illegible] آغوش [illegible] جام [illegible] نابلند [illegible] قطره [illegible] محو [illegible] نخواند برد

غزل — غزل

ای [illegible] — خاک [illegible] در زیر رنگ [illegible]

ای [illegible] از لب النفاس [illegible] — [illegible] از [illegible]

[illegible] — خود [illegible]

گرچه [illegible] — ورچه [illegible]

[illegible] — ناله [illegible]

قند [illegible] — [illegible] منظور [illegible] عالم [illegible]

نامطبوع — نامطبوع

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

هوش ما از لب هر بچه ما شکند بسطر | نهد دست آخوان ضد تو مگر نیز بان تیر بوم

زین نشه که ما گم مکان بر که بر تیر از مسان | چه نبوده امتحان خوش شناسایی ام

بر کمان زهر تیر این که تو نرم کند ابرو | ز خون صحت وطن هوس آن ماهی ام

بجهان جلوه ارشاد کنند ز ترده دیده | گر نثار لحظه چمن نهاد سیم

بر شکسته ام قبول نمای سر خوش شور زن | ملک در سر ما که فنا مست جام

بنگاه جز کام ما بجهان | ل [illegible]

ز جهان فطرت [illegible] | [illegible] رسیده ام

نکته فی غیب مطلق و نسخ است که باعتبار مفهوم مجاز حقیقت الحقایق

نامیده اند و غیب اضافی آن را که حضرت الطاف تمام عالم ارواح متعین کرده اند؛ و غیب ممثل الهی که نوموم مثال الحکم میان کثافت آرای؛ و غیب مصور که معروض اجسام مقتضای کمال کثافت؛ پس غیب در مرتبه ابتدای بس غیب مطلق یعنی حقیقت الحقایق غیبی محض است منقطع الاشارات منزه حقیقت ذات؛ و غیب اضافی حضرت متعالیه اعیان ثابت مطلق اسماء و صفات؛ و غیب ممثل تنبیه ثبوت ظهور و غیب مصور ظهور تعقیب حس و شعور

غزل | غزل

هر غیب شهود ما اینجاست | جمله صفات ما اینجاست

اصل هر شهود کل ترکیب | هر چه شرح کبود اینجاست

شغل خانه محض است اثر | جز دم گره وود اینجاست

تو از جلوه مطلق دیده | اگر آن پرده گشود اینجاست

امکانات ملک او ... | تو عدم باش و وجود اینجاست

نمبر مجید | نمبر مجید

هم علم از ضد اقبال عدم گرست | شامی از علو که درج الی ع ذات

ظلمت نور جهان باره که عیوب است | ز جهان گوهر نشسته کمال افرات

صورت [illegible] | ظاهر نشسته جلد است

هر که در گلشن ما وقف او دهام آید | باید از اغارت شمع غیب الحال آید

فطرت از من به تعلل کار ومن شام آید | تا بسحر خبر دوختن امینام آید

رود سمان ابرهم | الحق نشسته بر بار

ساعت طرب نفس صحبت گل نفین | تو بر باغ امید ما رسید آمدین

که زمین گوشه حرث دم کمکین | بر خوش سر آن گه بر که داد بین

شاهد ایمان امن | دار ... قفار

عشق گوهر که در چو اند بهوش سخن | تا تو بیا که از سخن و رطه حرف دین

بیدار جهت تحمل مجید جوسن | ضبط انفاس رخنه سلسله کادی تو بن

رنج ... ثبات | هر مراد معنی رسیدست

تا که عنبر ساز گل سنبل است | همه صفت تو صد زمزمه بلبل است

سنبلهٔ لاله به باده لاله بیک رو فلک علم
گلشن شد از موجهٔ رنگ گلست
دامن افسوس کرد
اگر نجات
رفعت تسلیم در نفس چرخ و شفر
رونق بزم حساب چو اهل گوش
عجب تسلیم باش کل اقبال جوش
دعوی طاقت [illegible] اثر عجز گوش
آنکه چون [illegible] بلند
نگهدار حاجت
زیر هم حاجت زدی در صدف گر [illegible]
[illegible] آن کوش [illegible]
نغمه‌ای در ره نیست از [illegible]
مگر ساز عرض نغمه نوازان [illegible]
ای رها [illegible]
عرف [illegible]
عمری از [illegible]
ما مرده شود [illegible]
تو [illegible]
[illegible] سوال از دل [illegible]

قطعه

[illegible] هر کام [illegible] دهد
دل [illegible] کند [illegible] دهد
[illegible] دهد
[illegible] دهد
[illegible]
[illegible]
آنکه اقبال عجز [illegible]
طاقت [illegible] شعله [illegible]
[illegible] بلند [illegible]
دو [illegible] بلندی [illegible]
[illegible]
[illegible]

از عدم

از عدم دور [illegible] بانگ [illegible]
لب [illegible] عالم [illegible] توهم غبار
سبک [illegible] عقده بال [illegible]
[illegible] دوام و [illegible]
[illegible]
هوس خانهٔ [illegible]
[illegible] جلوه [illegible] مژگان
موج [illegible] نوحی [illegible]
شعله [illegible] شوق [illegible]
[illegible] نظر [illegible]
بر رحم [illegible]
عشق تا [illegible]

[illegible]

حقیقت [illegible] هر فردی [illegible] و بذوق
اشتغال [illegible] زبان مطلب محتاج [illegible]
[illegible] و [illegible] حاجت [illegible]
افتاد [illegible] و افتاد در عرض [illegible] مشتاق [illegible]
[illegible] سود [illegible] غنیمت [illegible]
نقد [illegible] الله [illegible]
کار [illegible] جسم [illegible] درجه [illegible]
و محتاج [illegible]

رباعی

آواز کرم [illegible]
[illegible] جود [illegible]
[illegible] شوق [illegible]
[illegible] برده [illegible]

مطلع

بر نقش ما به بلندی رسد سکوه جای او
اگر راز من بهوش گران سنگ کسی
ز سکوه جلوه بنده مدام همه سرکش طلب
بدنست آب روی عشق حرم طلبد غم
ز بس که منزل بی نشان چه شهر بی یار
نه نشسته سکینه ... در فرده بسته
بجز آنکه جا قدم ... دگر جلوه کسی
... او ... عمر اهل حق ... مکن

مطلع

کرم کلاه خط او کتابت ... لب او
بدل امر ... کرد ... او
به نامه ... کرد ... او
که شور تا ... او
که بهر ... نفس باز در کام او
نشود کرم ... نظر ... او
رسند ... خون ... کرد ... او
زبیا ... چه ... او

بسود ... آفرده
کز ...

باد ...
کند ... او

نکته ... علم ... کرده ... دیده ...

نگار ... دل که گفت علوم است و علوم ادراک معانی
مفهوم و ... جود ... صفت ... او هام ... جود ...
در واگذ ... کبت ... نه اظهار ... هر قدر ...
در ... مکن ... جود الهی ... در جود به عیش

غزل

در ... که ... باش
در عالم شهود ... باش

نار حقیقة

مار حقیقت نیز بحر ما
هنگامه خیال دوی کرده ایم

تا چند شوق موسی در دست باش
ما هم عرض اهل علو غیب ما

مطلع

... کار ... نام ...
... کند ... لذت
ز دست ... کار ...
... اندر ... امکان
... که کاری ... جمعیت
... رسد ... بی ...
... عاقل
... عالم ... ادابی
... نظر ...
... فتاده ... عیب

اگر ... گوی
... شد ...

مطلع

... عشق ... گوش ... ملک ...
... چشم ... خود ...
... نام ... لذت
... بلبل ...
... خوش ...
... ملک ...
... دل ...
... ساحل ...
... فرو ...
... ملک ...

... لعل ...
... ملک ...

نکته ... تحقیق

مدعا ... آن ... معنی ... ملک ...

باماه ملی نباید سر داشت
زینهای صورت معدد مرده ساحر نیست
تو بش خمن تو با سایه ما بی نظری ما کند

غزل

خود آهو شی بنیز انبر هیر ورزد ار حسن است
از حقیقت نیست از اینی مجاز سحر است

مطبوع

شعر [illegible] که خوش شنید سخن گوید
[illegible] شکفته شد گوشم [illegible] ده که مجو زد
تو شمه قلم [illegible] چو تو [illegible] تو بو خش زد
[illegible] خانه [illegible] تو
بجهان [illegible] خرم [illegible] و کر مهر
[illegible]
[illegible] نشد ملک [illegible]
[illegible] آمد [illegible]
[illegible]
[illegible] ادب

مطبوع

جو [illegible] [illegible] زند
که [illegible] حرف [illegible] زند
که در [illegible] زند
[illegible] نگاه تو در [illegible] ملک [illegible] زند
بر [illegible] زند
[illegible] مرده [illegible] هوش های [illegible] زند
[illegible] زند
[illegible] زند
[illegible] زند
[illegible] حکم [illegible] زند

[illegible] حصول [illegible] کمال [illegible] حکایت [illegible]

بوسیله [illegible] کرد [illegible] رسید [illegible]

ما [illegible] بر شاه [illegible] از موج گوهر [illegible] حباب [illegible]
[illegible] کند [illegible] بر دار [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] کرد [illegible] ماه [illegible]
[illegible] ساده [illegible] و [illegible] دل [illegible]
[illegible] عقل کار [illegible] کنند [illegible]
[illegible] ملک [illegible] از [illegible] انفعال [illegible] فطرت [illegible]
[illegible] از [illegible] سمات [illegible] و خاک [illegible]
هم از [illegible] مرده [illegible]
جذب [illegible] و [illegible] در جمیع اوقات [illegible] انفعال

غزل

[illegible] اورنگ
[illegible] گرد
[illegible] از [illegible] خاک
[illegible] هرا

دار [illegible] حکم [illegible]
جو [illegible] که
[illegible]
[illegible]

مطبوع

شد [illegible] است [illegible]
[illegible] دل [illegible]
من [illegible] قدم [illegible]

مطبوع

[illegible]
[illegible]
[illegible]

ما [illegible]

زنار وفتست پارسا و جام شعر صوفی پرا | زده بخون چشم اهل اخلاص آن رسیده
حدر ساز مطلوب خود که معاد درم ایجاد | بوسه سخن تمکین چو غنچه ابنت و کیب بده
بجمال تو نشسته فریب فناء زر زره نیزه ام | که ای برگ حسن و خلعی بهم بدان من جبیده
زودا از صبر زدن کم لای ناله در زمانه | ثمر آن جو بند قدم زنم بخط غبار رسیده
نقاب خود آشکار نهم محو دو دوام من | رها که چهه نهفته ام خط نیز من بکشیده
ز قبول معنی آن سخن نغم نقد ما نیز در کن | که کو من کنار و سخنی کس شنیده
نه نزخموز زخم خبر سوی جمعم نیاید | فرزه زخم بکوده ام بغبار رنگ سپرده
من کیلار چمن فا | چو دل کشته مشتاقم
نزهال منیر نیز از | ناله رسیده

نکته خیر رونق برداب اسرار اکثری موافق فطرت مذهب اهل ابج

نکته خاص معنی مقام آنکه خاص باید لکشف الفاظ معنیها منظور ست و عموم با وجود احتیاج آن فهم عبارت نیز مقصود است رتبه کلام با عیش خاصان رسید عموم اهل ادراک مطابق نمی‌مانند و سر نوا اعضا تا جهه کجا کی نالد رنگ از طبیعت مرتع نکرد اندر اگر سخن تحقیق بکمال دانسته بود نماید ضعف انکار آن سخن قصور علم ست دارد جمال معنی از جهت اصلی کهنه کند اندر لفظ تن شنا با عالم صورت نشست در سخن صورت علم در جمال ابجد بسان اصل خال نزد باید فهمید و زمزمه خلق کرده تغابن از حرف موت مجمل هم در کمان مرا باید شنید

غزل

همین بزمست کز عرض فرح حباب بنگی | نگاه بوالهوس گر غبار عاشق تا گرد می‌بیند
همان آهنگ مر سینه طراوت ما به ظهور | چو بر سینه هائی گلشن زنگار می‌بیند
دل ما قطره کرد آب غوا اصل حقیقت الهی | تا اهل دل دیده مر محو گرداب نار زار می‌بیند
صندل را اگر کوه چشم دست خو الانگار او | سر شت ان یار شادی نشست آلودی می‌بیند
یکی از مر سینه گوی جنت در مسام | تجلی در نقش تا هم صور رونق می‌بیند
تفاوت که نهانش خم مصفا ساغر | نگاه کل دو دیگر چشم احوال خار می‌بیند
نفس ما دل خط الفت هر سینه ها عاشق | بر چمن دیده خاطر ال انسان زنار می‌بیند
نوام ساما ساختن شی که درد دله او | خیال آئینه ام اردو دلدار می‌بیند
نگاه شوق اگر سیه دو عالم ما نما شا کن | دو عالم جلوه است طاعت د شوار می‌بیند

مطلع

مطلع

گل و جنون نشد نصیبم بر گل این دکان | لمعه زحرت گشا خست اهل ما لمی نوی گوید
بمشنوا کس شمع مت نیکو نهی از آتش | چه طاقت آنست سینه تو تو بنیاد ساز [illegible]
خرد کمند هوس نگار رنگ درد سوز محو بند | بجز غبار الحیات السلطانی کی نجات بود [illegible]
طلسم باطن ان نشان رنگ کرد الو هوا | جو ال الحق آن چه دید خود را جستجو [illegible]
حسام سعل من اگر دو دف فتنه ها مل | دل عبا رحمد محرم نگاهی دور معدوم [illegible]
بخت بی جای کرده معمول ما سیاه داد | هوش مقدار الیه کرم بخت لمع از لبان
الحو داد او غرض لا عروه عرض کت | فهم اوزد بر ارد که لطف سلیمانی

رگ گل سود ار بخیه نم ز دست نهاد دمن | جوهر نار بلبله عرق حسن این عذاران

هوای انفس ار است | ببند از انالحق لب گداز

به کوششهٔ صحن گلستان | زدود مسکر دلگوهیان

… اراده حق چیزی بظهور می‌پیوندد که از خلق حرکت و آثار و دانش

ثبوت ما ذات … الا صفات قدرت علات با اراده

خلق حق است و مراد مقید مطلق

رباعی

ورجامهٔ دلق بینست جز بیخ … | وین جامهٔ دلق نیز از بیخ و بن …

ذات و صفت است … | … خلق حق …

مخمس | **مخمس**

رنگ بهار بالید گل خنده زد که ما هم | شور ز رحم بر دو … مسکنت ابراهیم

بر دستگاه ناز عمر … ساییم | گر محو این … ماست ان …

آیینه دیده ما | ما انتظار … ام

هر چند از دمیدن باغ هنگامه گل | بر … شبح جز …

نی قافل … معنی زنو گل | بوی ز حرف … گرگ

دیگر چه رو نماید | ما کاغذ … ام

در دستگاه تسلیم ما هر … حالی | بر … مضمون سر …

و ا مانده ایم … صادق معانی | … از عهده روانی

ای طرح موج گوهر | در سکینه سلام

بالا … سالست | از خوش … کام …

… انفعالست | …

ای وصل … | آلوده … ام

گو فلک … | … عذر … آرد

… | مثال … دارد

بر ما نفس … | … در … ام

محرم … | دوریم از تماشا تا چند …

در خانه … | از حاضران بزمیم …

پا … افسوس چون ما …

بازار … | …

… | ساز …

… | …

سنگ … از جوش … | افسرده ام … بر …

ساما … | …

پهلو … | چو …

عمر … | گرد …

اکنون خیال یکرو دل المسوس | در صورت نظامت یک لا انعمت

پای بره سوده | دست سبک کرده ایم

زاهد بنشینه‌ای که در سرست ما داشت | بر انفعال حکمت و فکر جهد داشت

در هر صفت که بدیم محرم هادا است | دیر و در حرص سابری از سوی ما قصد داشت

اکنون ز سلک هم | تحویل آن لگام

عمری در جستجوی به دار یار بردویدیم | که شکست دل دانسته در هر کجا رسیدم

اثر سباهی بدر از عهد خاطر بدیم | هشته در سیل نیمه ما غافلان ندیدیم

حیف از دو رنگی | ما را از اسکه هم

در ذهن همچو ما بخوند نکته دانان | و نقد بهار عمر عجبی راز طرز ما

کو کس که هم سیر و از دار حاجی بیابان | بو که خلق سبیل القوی مالقوا امان

در بزم ما نوا | کی بیجه مراد

نکته نوحه خاطر ناطق شعر از حالات الی نت مسبب دیات

خلقت در بن نت در بحر فرط نزاکت تا کدورت استاب بنمارد ؛ و تعلق بحت جاه از دو لال اثار کیانت آنها کلف کرده دار غبار از دود حیرت نمیدارد ؛ اما توجه الی نت محض کنافت حقیقت اورا در هر صفت جز باس ناموس ظهور منصور نیست ؛ از انار جاه آن بر طاعتیه دل نیست ؛ و از او فعال غبت فقر مدعا و مول منزل راحت چون نهد علی

غزل

حقیقت کار که آب ادب منظور است

غرور عجز آنجا بی نیاز از عبر مباشد

نظر بر خوش و اگر ده است اگر نبیند اهل شهر

که توفق جهان لعل و دق تنبیه شر

صدای صفحه‌ی ظهور دار و دادای

مطلع

دل بحوش آخر به تحریم زمونی موج تو در تو

چه فلک چه ذره ما تو به بوی اشو تو در

نوای شنید گم اثر مجز عجب دیگر

کس همه عرس تا خود که آفتاب آتش جهان

گل ظهور بند منم از می معنی بخشیده ام

بنوا معطر اگران بکسی جلم امشبی

فهم سعید مشام برس شکسته نگاه منی

خم ما رسید کلیم زجه ملال از کهن رسید

بسم آتش جوی جو حسن کنیم بذوق غنا

همه عالم علم فرنهار بت علم زده

غزل

هر حلقه مجو شد سیاهی چمن در وی

بیمار تجود منشأ از گم مور وش

هست جو در ور اکر مابیند مور وش

از نیک علیت مجنون نمایه سوس

سرایی که در بی سانی معلمند نور شکر

مطلع

بکنارت از تو شنیده ام حجاز تو

تو نهاغام رتبه بو حم هما ظهور تو

مکر اکه اینت مار ده علی ز عرور تو

بکمال ما چه کمال تو حضور تو جه حضور تو

بجود القدر شنیدم که رسم لعل ظهور تو

دل اسکر فالی سیخ چه کند سیاه کور تو

چه من چه کند کناه من جهلم زبان عرور تو

کلیم اگر جو همه رسیدم ابلهم نور تو

نداده ها حقه جام بدر رضا ظهور تو

بجوهم بر سر سیل قدم العاطر شکوه تو

[illegible] سلیمان ... [illegible] غزای ... و حیات

اکنا در ما از نیکو بالیده در علم عوش فنا بر خوار را کرد ملک جلیل معنوی
بغضد علل معنوی را رد و هر چند نیکوی کرد دل ازل الی براید
بهار می جمع بیک کرد عراق بد برد ف معجز بغضد وحل کار بک اوصاف لا بر
لیکن یکلاب تا طوفان آب نیز روی و بار سکا بر دار با معجم

رباعی	غزل مثنوی
ای آن نغز از که سیندار مدت	بر روی نثار بلند بون ساز مست
بلکه از ان سرکش کو بلکه از مدت	ای فلک بلای انجام در مست

مطلع	مطلع
[illegible] اقبال الجهان کی بارش و بال از مکش	مذهب بر روی ای عمر جوهر که کار که ولمس
نشان از او نو بسر مه عافی بود رسد سکش	سک آن ح فمه با علی عاما کتاب ان اسپل
رد ای عجوج عمر او عمو سال بچش زند بلبکش	بر عرار که برس و کند نکار ز کیج ابرو
که حکمت مجموع کو بر جوان عوش که سکش	جو سار جلوس کن کار کنها عمر ز تو ده بارست
ولی بعد دنیا تو کی زمن حال مرد مکش	قبول بارش بجو کر بر بر که دار زد دکی بر کیج
چه زاکه بر همت نسر بار عکس انب رکش	اگر دو جان عو بماند نوش به کامی جابد
کمان آب سیوا بار جه سیح در سار سکش	زبسر کل از حسن جنس کی نشی عرام در آن تلی
تا هم دل نشینه از زر دیم هم بر سکش	درین غم مطرب کار نرد اهمن عالی

زسا عشق عو و سار غو هر از لب مدیر	تو از منیر فضول لکد که ستد دل او اندر منش
بسیط جوان هوش من ال نشست	ببند بر شاخ قال
مکر ز بر دوار بک سیل	بغیر بر خند نکند
[illegible]	[illegible]
بد شتی نکو از شکار افکنان	پا صید کرد آهوی را دو دانه
رها کرده دل و دز بر پشت	که چون تن آهوان بهلو لپشت
و لیکن بشند کار صیدش تمام	بفتاد دش آهوی مطلب مدام
گذشت آهوان ز دند من جوی کاه	روان خند جو خنک ار سر یار
بره بود از خون جسد بیر جراغ	دهر رنگ از نکهت گل سراغ
بذوق طرب طرف مسد و بد مله	قضا را پی بسر رفت مرگ در سید
که خورشید جع در جیب بود دوات	برون بود در همه آهو کرد عزیز
بلبک سواد و سب بان را	نه نک محیط دو عالم که
تملکین معنی صدای و قار	ز ورفته بر دو نشیر جوس
که دو را بر گه دیده بر امنش	بدامان صحرا کو ه دامنش
بکفت که خود اکه بر بود بجند	در نمیاره کذا را آهوی دیده
کر حسرت کل کرده از سینه اش	شکیب از سنگ آتینه اش
برادر دبیر مرد معنی کمال	که ای آهو صیاد خیال

یقین دان که شیر خدا طالبست ❊ وگرنه درین دشت آهو کجاست

نه در نخجیر صید سب انداخت ❊ مگر عکس با خیالات ساخ

چو آهسته موش گیرد غبار ❊ رم آهو آن منیود آشکار

بهر جا نظر خیره کی میکند ❊ صف جلوه سبزه کی میکند

اگر هست آهو خیالست بس ❊ وقوع خیال محالست بس

مکن آن که جستجوها نمود بسی ❊ بدم مدم درین دشت گردد کسی

اشا | رت

عشق ارشت خاک آدم رسید ❊ الغدر خوگه زنگ ما عالم بخت

جیم اسم جامع الجنت ادراک ❊ یعنی آن فهم معنی لولاکست

احدیت معنا کم او ❊ الف افنا و حلقت دم او

دال اول معنی انجام ❊ که در و شیر وحدت تمام

میم آن ختم خلقت عالم ❊ وین بود لفظ معنی آدم

اشا | رت

عارفی داشت در سر گردید ❊ سالکی معنی حجاب رسید

گفت در خود نگاه دارید ❊ یعنی از غیر چشم پوشید

نکته مهر رشته هر علامت بر مرغی جابند دست آهو بسته گوی غیب اصلاح

هر لمعه لطیفه کشفه وابسته ❊ نم خام بر بسته شب تن از ستان جدا

نمیشود آن ما لحظه ❊ و آن شیر شک با جهد گون فن شعله نمیشود آن ما آورد

رباعی | رباعی

ما چشم بصیرت بکند ده ایم ❊ کردیم بالی عت عاد ده ایم

میدان اما به بعین که درم حلق جان ❊ بی حرکت صاف نیست نداده ایم

حکا | یت

مرده با متن کلمیع ما شکیبی داشت ❊ هوس آمد و باغ سیبی داشت

زاغ سیبی از آن میانه ربود ❊ بمقام بلند بال گشود

آن جنبر از دعا و صحبت ❊ تا بجائی که لغد لی فت باخت

لکه دود سر فرو کرد دماغ ❊ نه صاحب بخت یک بیراغ

دید کوشش نداد جاره راه ❊ از عقب چون رسید الکلمه بجاه

جانب شیر بین نگاه کرد ❊ باغ و املاک جمله رفت بباد

از ستمکاری و منع بیکاری ❊ ستمت رحو دست مختاری

بجکی از کلفت غم نیست ❊ کر نمیری دماغ ما هیبت

خواهم ما هم فروش خواهی سور ❊ هم ترا جاره خود دشت ضرور

رحم بر حال خویش باید کرد ❊ هرکه حرف نخن نیست بدلی

تو بو مکرز وجع جاه افتی ❊ نیست از عقل اگر بجاه افتی

کشته باشند درین بهار بسم … سبب از باغ اعتبار تو کم
کاری از دست غنچه کار دگر … حالم دیگر اعتبار دیگر
باده داری ز دور دلم مثال … جنبیت گر بهم شکست سفال
ثمر باغ شوق بسیار است … لیک احسان ذوق بسیار است
رفته بر زبان لطف اگر دغا … من تو مجلس نقش حمل لعل مرا
هر کسی را بجا و داغ مسوزد … برمزاری چراغ می بسوزد

تمت … **تمته**

بگذر به کار زان امتحان کده شعور متفقند که سخن موضع گوش است و خو
ذخو هوش لی محل هرزه گروشی : بس سخن جز لقدر ضرور نباید گفتن
و گوهر زیاده بر حق سیاه نباید سفتن : هر حرفی که بیخن زیاده
خرجها آمد یه شعور است : و هر صنعت که بوم هر بنش در بنگاه فتور :
جیب عصمت خموشی در این خطاب است نهاد غرق انفعال یک حیلهٔ علاج
نوانی لحد و برهم زدن نسخهٔ نادمی با لیکث جمد فرار انکه سینه
حفظ لب از دم لوثه آولی : که ان اسی عیارها تمز ثنی بکت بحر
بحال جال خود شم اندیشید فایده کست و نظر داشته باشی : و نگاه
دامن جمعیت خود خراشند که نفعی در راه دیگران باشی : یعنی و
موضعی که صرف برم آن زمن است اسم نباعیتها بغرابی : و در حالی که

بر خود میکاهد بری بالکا بمدد در ماهی … و آواز صوت دلس منزلی
بنا نشد کلفت عیب … و دود سینه ای برای دم کنند نخو شد مشوب دماغ

مثنوی … **مثنوی**

قطعه که فواید حصول معنی نیست … هزار بار جنین به منجوز و در توبه
رشته که نخو شد علاج تشنه لب … قدر کس شاهد ابنه چو شنی ابروس
هزار کمال است ز دو گوشت رکمین سخن … بیسری ز جمل آن آغوشته

گفت و فضل حق نفسی است و حرکت که اعتبار عشقش شمار زند : و فیض

از آن کسی است که نقاب کو حشم نامرده بردار نبو

غزل

ابنیا عمر بی لغنها ریز دم کو کنند … زین حقیقت غافلان شاید دگر هم نکو
در تعقل گره عرض شرع عیب بجو … تا درین صورت دکوی کریبان خم نکو
سعی ما سوی کرم همه رفت و ان شمع لب … کان سخن در نهند غول و دی کو

مطلع … **مطلع**

تمام نو قدم لبیب غافل که ز لاله و ز آکه منجرا … ز شرح که منه آکه نشنیدند نغمه ماه که منجرا
ز رنگ کم ها بهار بنفشه گلها و دماغ … در هر کنی تسبیح بدم از ز تو گلاه که منجرا
اگر نه کنار تو درد امن خوار بر بستی … به یره کریمان نه ای کنار دم ماه که منجرا
قبادار درده و نشد لطف و لطف پسندی … رم غزالان من بیابان لطف کلاه ترا

اگر اهل با سخن نو بهر طبعت دار هست / بآن بهره بر که خلق از او در بیاده می‌خواهی
که بهر کار سخن زشت تر آب بمیده / اگر باید که بی‌جا بی جلوه که می‌خواهی
بهره در سر من از غم و اوج نیر وی / بگفت اگر که از دعوت بتو آن جا که می‌خواهی
زاو الالا که ای مدار نغمه رقصال المسالک / بکنمت عاد ابو من سا که می‌خواهی
کم گشتی طلا ز لکلک / بنوا تا حال بحال
و گرنه آتش بر دل / نار طرب کی آنکه می‌خواهی

[illegible] / [illegible]

ز ارباب تحقیق صاحب دلی / دفی دید در گوشه‌ای محفلی
که افتاده از عوش مطرب جدا / نه برگ سخن داشت نی نوا
زبی‌تاب قدم حیرت آواز او / طرب غنچه مانده چمن جبه
نشتر سرشته ناله بی سخن / قدح بر کون می‌کنند بخته
دل آه زور رفته در جا لبیب / بری لنگ درد الوی جا لبیب
صلا داد کای محرمان شعور / بهانه شد غافل از وصل ظهور
جهان را نه حسب احدیت نوبت است / که از هر نسب وجد جلوه راست
نکرده جهان بیگانه وش / ز تحقیق هر یک بینی از یکی
در آیینه هر یک اشغال آثار کم / چو دریای خود ابید رفتار کم
خروشیدن خستهای محمل و اشتر / که دار در قانون حیرت جبر

طنبور

طنبورش در آغوش سر بلطان است / اثر بکفم درد و بی مدعیست
وگرنه چو دف این همه بیش و کم / بحیر و بیت ست آواز هم
در این بزم اگر مهر و کینه است / نمودار عکس دو آیینه است
نتایج بهر جا اثر بر شد / ز ربط دو واحد چو بر ضرب شد
دو یکتا چو شد ممنوع کثرت است / دو کف با هم چو پیوسته شد لذت است
زمان از دو گوناگون غلط کرد / نموییت بیا از ظهور کلام
بنا شد اگر ربط لوح و قلم / محال است از جلوه آید رقم
ز کیفیت باده بی باده خوار / نه آثار چو شد اثر نی خمار
غواص موج محیط ظهور / گر افعال آثار دار شعور
مبند ار بر روی آهم ابر هند / ز وحدت تو وحدت قدم
اگر عرض اعراض با جوهر ند / نواهای متعدد بلکه بکرند
نبایند در این بزم آتش گداز / یکی را نغیر اند دوری رکیب
یکی بی دو جز آب بمیز هست / تو بی کرنباشد منی نیز است
شمر کل نبات و حده دو است / منی احتیاج تو بی است

[illegible] / [illegible]

شنیدم ترنم حریفی ترنم پرست / بطنبور تر که ربا بند دست
ز میطاقی برگ آثار تا / بر دن جز نغمه از تار باز

بصد احتیاط مگس زو جا برگرفت
جو چشم از فرزه زیر چادر گرفت

نصیحت گری گفتش ای خود پسند
برین یکدو تار این قدر مکن چند

مخند ار که کی دشمن عاقبت
شنیدی ملامت بسی از دریت

بدیع وجم این گونه خط
مده از کف آیینه خط

مباد این رشته بر هم خورد
طرب وصحبتی ماند ورم خورد

که مار الفضائل غیب
اگر یک سلک رشته

جز این نیست سار کر
آواز نیست

نکته جامع اتفاق و نعت ربّ کعبه که نیست از حضور نیست

رحمت الهی آن است که نبوت دوام نداد مگر مقدم مطلع دیگر انامت
واحد جهان که هفت حروف بجد امثال و همان نوع مجموع
عز احوال و نعال کرد که از مرحقق جز که بخشید اندر دن
از دو زمین بدر که نیست جهول است در صحبت پاک توهم کرد
بوی گل لاله در مزاج هوا انگ آورده هر چند طراوت طهور
در حق الکالف مهایه میکنند از بخزی برفع این میکوشند و با
آنکه رونق هست در حفظ مهتاب است آمده که نماید از ترک جا
از اداه که معروف شدند عاقل که حکمت حاک رحیمی نهان خورده تا نفسی آرمیده
بسته و این یکنفس بر چشم معتقد در حفظ کوشیدند تا انکل حبابی بوسیده

[illegible]

مگس از شب چو لنیزه کاهند
بر فلک فتنه اندو در جاهند

همچو فرزین زرکه خرامیدها
همعنان ظلمت شاهند

لیجر همسایه و رشته شبنم
کوه پر دارو تیره کاهند

تا گرد و ند خاک جاده نرع
گر همه منزل لشکر گاهند

[illegible]

تحرد بر خنک طوق بدست
بهر الله مصاحب که اینش

که جوشند می مشوق از دو بس
بار نساد او حل شود مکلف

خبر یا فت دانا و حدت که
بیا شد فرحناد که ای مرد

جهانرا در شنو نرم هست فتح
ز اسناد الهی حمار فرح

سلامت من یار نهانی
مجرد شد علت دانانی

جو لما لک لقا کشی شود
بعجز ار کلوخی سنبذ سود

بنعمت ات الحال از دو چون
تحریر بد را صلح جستن

زاف نه من حکمت سرکه و آ
تند که نکوش شد بهت

زکرار تحقیق زکر بنیاد فنت
بتو پست چو ابر سال دگر ست فت

ز دانا ها کمال او دیار سر جو
که هست از و دیگر دار تحقیق

نهفته نیست شمع نهاد در دو
غبار و د و بر خود نماند و بی

شد این بار در چشم معنی نظر / ز منوال پابل دو چه جلوه پر
بشستی ز آئینه اش زنگ خود / صفا جلوه شد زنگ کفر زدود
بگو دوستان و زنهار سوی رخ ما رفت / ز خلق الجنه مخواست از خویش ما رفت
چه لب از لب که ذوع محیط / ز هر موج جوید بسر از ع محیط
بهر سو که گند زرگر پیش خویش / بو بینند همان گل بدامان خویش
بسی طلب موج خاری صفتی / اگر دارد امید جمعیتی
عبث مجهد ردر دری می بود / بجو دل او تجدد کهنه نشود
کسی بر زبان کاه گه آیینه / بذوق تماشا نگه می نبود
ببلد اندانش همه بعض منت / دو عالم فره بر هم آورده ست
بشمر درین ملک [illegible] مالا / که ای غافل از آبرنگ کمال
چو گل او نو بهاری کن و جوش ست / اگر فخر کردی در آغوش ست
تا اهل درین همچه کاف [illegible] / بعبد زنگ خطا [illegible] آید برون
که کرخ شد [illegible] متهم شود / اندو [illegible] جمعیت [illegible] شود

[illegible] / [illegible]

بست روح [illegible] آمد [illegible] / تماشا به پرتش نمود [illegible]
که در خجلت آباد عجز وجود / نفس [illegible] دعوی حق چه بود
بمطالب ورز و [illegible] / که گردد [illegible]

بیاید

بباید به تقلید اطلاق راست / نشاید ز نسبت عالم پاک خواست
زبان آبیاری [illegible] جز ادب / انا الحق [illegible] تم [illegible]
[illegible] زمان تمنزه بیان / بابین [illegible] الهی [illegible]
که ای بحتی اعتبار است خام / مقید چه زنگ است مطلوح نام
ز دوات احد آسی بندی و مید / بهر اسم کیفیتی شد پدید
[illegible] / تو خواهی [illegible]
عیان شد [illegible] / [illegible]
تو هم عباری [illegible] / چه [illegible] عجب
جهان از بینی [illegible] شد / صد [illegible]
دمی کام [illegible] / همان [illegible] زمانه
از این [illegible] خیال [illegible] / نوای [illegible] منصور آمد [illegible]
دو روزی [illegible] / [illegible]
بیکبار حق کفم و حق شدم / [illegible] خود [illegible]
از ان معنی بی [illegible] / بنوده [illegible] منصوریم
نفس [illegible] / هو [illegible]
بجش [illegible] رفت / [illegible] در نظر زنگ [illegible]
کنون [illegible] / [illegible] چه بود [illegible]

نگاهی که در وهم زاری فتد دو ده / ز مستغنی مقصور حق می نمود

حکایت / حکایت

شنیدم که شیخ حرم بایزید / بشب داشت با حق گفت و شنید

بحر حضور خلایق شهود / خیالش نقاب تماشا شود

که یارب چه دارم من بوالفضول / که باید در این بزم رنگ قبول

ندا آمد از حضرت ذوالجلال / که فرش است اینجا دو عالم کمال

ز هر جنس داری علم و عمل / مبرا است کشور این بی محل

کمال تر اگر شد بدار از جنت / متاعی بجز نقص در کار نیست

زهی جنس کت آنچه بیند بود / برین ناتمامان قیمتش داد و سود

شکست تو اینجا درین تمامست / که بحر کرم بیر لب میان است

محیطی که رنگ نقش نیست / نخواهد ز امواج قهر است

ستانا بهر ز بیداد از ساز موج / شکست انجام و آغاز موج

بران گل کند گریه ابر بهار / که رنگ شکستن نکرد اضطرار

حکایت / حکایت

شنیدم ادب پیشه مولا کارد / خلف پیشه زاو فتاح اهل رسوم

که سرگرم ترتیب و ستاکار بود / پی بست گفت دوش گر بیار بود

بفرمود کو ... نغمه / برین شکل با کن ... بعذر

که کمال

که کیمیا بشنیدم بحکم شباب / فتادم بکرو اب این رنج و تاب

خضر زن ادا و ارباب الفت گرفت / زمین آمد ناسرک محبت گرفت

هنوز از خمالم انشر خیالم ترابست / پشیمان انفعال ما ترابست

مانا برده از جرمی باید / کهن باید از جامه ما و ادب

شنواست سنگ ما فریب / نهانش ز عصو خضر بی نصیب

خضرت خلق الهی است / زدانش نشان ظرف مقید است

حکایت / حکایت

بمجنون یکی گفت ای بیخبر / در آن دم که شد لیلیت جلوه‌گر

ز غفلت چرا هوش در باختی / بهشت از جهان بود [illegible]

ز مهی غبار نفس بیرون دیگر / چه حیثند از آن شعله خاکستری

که لیلی انشر داشت بود و خوب داشت / ولیلی نمود و شبی بود و خوب داشت

ز من بود منظور مجلس ما / چو من نیز از خود دلیل آن اطلاع

به بر شور زدم فرمنم پاک شد / فلک داشتم همه خاشاک شد

تو میدی این ما انشر از وحم / که آیینه ما جلوه و اسو خشم

دمی گر نظر اعتبار است / ضمنها نیابت گر ذات رفت

ز خود کم شدم جستجو هم نماند / چو من از میان فهم او هم نماند

یقین شد که لیلی و مجنون هم بود / که لیلی و مجنون همان نام بود

هوادار است عشق از خود رمیدن — نفس چون صبح بر خود وادمیدن

رهست عمر من نقشی چو نی سیر — همین لحن است بنده دارد نفیر

ابیکه بر دل داغ شسم بود تنها زدم — شده مخمل جام بی عشق زدم

حکایت — [illegible]

شبی داشتم سیر میخانه — تو اندیشه در دست پیمانه

که عالم همه کلفت آلوده است — طبیعت ناموج هنا سوده است

در این عشرت ما و گهی شگفت — همین وقت میخانه عیش معت

ز قانون تعلیم آمد بگوش — که ای ساغر تو فنا رنگ جوش

جمال تو معروف و او دوست — تا کی ندانی که بی پرده است

دلت گر بداند ره کو نهفت — ساغر [illegible] بمیخانه هاست

چو بهتر در امجان آید — از این خانه بیم والحان آمدست

کلام ظهور است ای بیخبر — در یخانه کان بیکسی [illegible]

ز دیر و حرم تا مقامات دل — بجوشید جز رحمت آب گل

بنای جهان بر سر آفت است — در آفات آسوده کهمت است

ظهور امتحان گاه آرام نیست — بجز عافیت وقف این عام نیست

خرد را لاابغفلت کمین منهم — نه تنها ظهور است میخانه هم

رخهای این بزم رحمت گداز — بجا تابت پوشیده کهمار راز

طرب

طرب صد کس معنت تا گشود — دل اندام که خون گشته مینمود

زمی نبض ما خشت کجاست — اگر تا بها آن خون بهاست

جگر با خون خفت میخانه شد — زانب شکرگی دید پیمانه شد

زمین گیری از آن الاهی — چو خم میدهد مژده عشرتی

ولی عافیت کو در این عرصه گاه — از آنجا بر از خشت در دلنگاه

شکست منظور این طرفها — فنا بهست مضمون این حرفها

گر آسوده ما مقصد از دوست — بپرا عشرت خرابات رنگ و بوست

چو خواهی این نشه موصول گشت — ذات استاد نقشبند باید گذشت

در این بزم خالی نوا آنچه کرد — نه خم گل کند نه قدح نه سبو

که تا ظرف با همت بلیغ معانی — زراهت لسان لعل نوشت

نعت — [illegible]

زبانی قابل بلاغت حمد شد — که با نام محمد همنام شد

دل از لعل ابی نامست آگاه — ز رمز معنی الحمد محمد

ز آغوش احد بی میم جو سید — که بی زنگ لبا بس رنگ پوشید

نگر دان جلوه جز بی زنگ [illegible] — بنود آنهم جز بر خود گواهی

ز احمد سر احدی بیغرود — اگر فرد و آنهم یکی بود

محمد ظاهر و باطن خداوند — ندارد موج جز با بحر پیوند

بنغمه در آمد چنان ای صبیح ... بمی دربیک نکهت ایجاد کرد صبح

صدا و ساز بگذارست ای جف ... که بر موج همارست ای جف

چه موج بگر مگر موج است ها گو ... بغواز است تو موج آلی که بگو

زبان تا هست بی موج آمد ... زمانها را این انجا موج جرات

خموشی در کریبان گر زیرست ... اگر خوامومش باشی جمله دریاست

بحی فراز دوئی سازی نداد ... خموشی جز خود آواز سر نداد

ابیات

مرا چه دوش در بزم خموشان ... بقلقل از دلنواگاهی دم زبان

همان بکشاده در مینا و جام مست ... اگر خموشی این ساغر تمامست

حکایت

شنیدم عزیزی ز طریقت حرام ... فرستاد سوی جنید این پیام

که تا چند بر خلق بی احتساب ... تمامی رموز خفا گشته ... از

تف که با هوش جوشنده اند ... کلام و زبان ما بسرمه ... اند

سر سلافی راز ازل ... بکر ما خواص حقیقت ... ها

ثمن نرم از حرف این کلام ... که دارند آلی بعل بزم عوام

چو شیخ این حکایت ز قاصد شنید ... لب نکته کش بر فصل معنی کشید

که جانا کرا لیاقت گفتگوست ... کلیم و سمیع اگر هست او دست

دوی الله در این انجمن ما ربست ... تموجی عام عمومی نمود دار بست

بجوشش است موبینه جمع وجود ... همان شور جوشش است که بشود

بضبط آنجمن ما و تو عاجزیم ... هم از درک این گفتگو عاجزیم

نمیکرد دامن خم زمستی خموش ... بجستند تک مخزن شده آهنگ جوش

ز تو شور انشاء و از من عیان ... تو در من منع معذور و من در بیان

ز انکور ما نیست آنکس بکفتگو ... ... بی ... ان واند و جو شر او

نواهای لب پرده این خمیم ... از ... او بم و در و ... بحسیم

نوا جمله شریک حرکت دل سبز ... کدورت بلای بنز ... سر

ابیات

بگوش نغمه سنج اهل راز ... ز قانون نغان می آید آواز

که کشت ... عالم زنگ ... هجوم آبادات ابنشو و سنک

چه آب ابینه موج ملاحت ... عرق بیمای سعی معاشرت

که خاک این ... گل کرده او ست ... جبین ... بپرورده او ست

جه ... کو مرز ما من تو ... جراغ و هم زیر دامن تو

کزو دود ... المتدین ... غبارت شعله خیز خودنمایست

کدامین سنگ ... دل گرانها ... فسردنهای قید سخت جانی

کرد بردار ... نوبت ... تعلق گشت ... در ... ت

استعارت

بشب گر گریه طوفان کارم بود / حباب آیینهٔ دل دارم بود
نفس در پرده دل آه می بخت / تماشا چشم حیران ناله می ریخت
که ای غافل تو خود هم چشم ماتی / ز شمع بیدلی بیدل جرسها
طلبهاش اگر است آشتی ها هست / جرسها بود در بزم و اکنون کجا هست

حکایت

بر قطره الاحوال در رفت / که ماند دیگر ملکو بر رفت
بدست آمد شمشیر گون ساغری / بر از جلوه‌های صبح مغزی
خواب خنده کرده درو آسمان آتش / نفس تشنه رنگ آتش آتش
جهان آشنا شد او دماری / بحیرت فرو ماند بی اختیار
ز دریا بند آمد بر کی جنابت / ز غفلت زندگی عشق و عمر بر آمد
بهر اندیشه جز روی فسونی / از آن لوح برخواند آمد برونی
که لاف آن شیوه نقاش بشنید / که سامان اجر بر این بیفتد
لجه انداخت فال جعفری / گرو تا دانی گم راهی شده دور
بهر دو ناگه ما دل ساقی / بهطلب کرا آند آتش گل ساقی

حکایت

زکلفت سنگ دل افسرده / همکاری زنده که مرده

مرده

چو مرده تابوت خوابش وطن / ز بو بسته تا چشم خویشتن کفن
خوش نقش قدم لوح تصویر خواب / ز جو در رفته آغاز بین گیر خواب
ز غفلت زراعت ز اسباب داشت / همه آبی سبز روانست اسباب داشت
ظریف اثر رواند پهلوی او / کلاهی ز دوار خنده بر سر گاو
که ای بیکرانش ظهور / ز بیتابی قدم خوابهای غرور
عدم را عبث متهم کرده / ز هستی بمردن ستم کرده
ره اصل مقصد بگیری چرا / ز خوابی که داری نمیری چرا

اشارت

ز چشم طلبانی دانشت آهنگ نه / مباد الجهت بسر از نیرنگ
که در آفاق هر جا کوهست / غبار انگیزی ابر بحارست
بهر جانب از پا شکوهست / همانا تمثال موجهای کوه است
درین جوش بسر تحیر دویده است / همه از وادی ست افسرده گی
زمین لنگر که دار دو سر آخر / تلاطمی چو بست از قیعد روانی
اگر کوه از فسردن شد زمین گیر / نشد نومید از اعداد تقدیر
بکرنگی که بادا ما مده که صبرش / با آخر رحیل درنگی دست ابر
فسردن ها بساط صلح مطلق عام کشت / جنون الجمهان صورت دامان سکار
بکار کرد دماغ توقف انکه خست / چو نهنگ آلکار بردی خویشتن رفت

معانی شد بطبع مستمند اندیشه / که به حلق بیرون بپیدا چو شیر
همان ناله از من کو بست آید / که بر ما آنچه می آید هم از ماست

[illegible]

که ای مجنون لیلی جمال / بر آنکه شوید غبار ملال
عیان ساخت تمثال لیلی بر او / چو گرداب لیلی بیش آمد سر
فزه تا بر افشاند از جو ... / بر کلبه نوا ساز و ...
ز آتش جهان شوق دل موج زد / لب شعله لیلی بد و برق زد
که ای عافیت از بهرم دور باش / ز جام الست دستی ... باشد
چه سان آتش از آب بنشاندم / که سلطان ... بندم
ندانم محبت ... / که در ... هم ... سوزد ...

[illegible]

شنیدند که مجنون از وصل دوست / به مطلعی داشت ذوق حضور
نه مجنون محبت آن ندیم مرد / نه از ... آن گشته مجنون شد
شب و روز تو دائم بسم ... / هم آهنگ ... یاد ... ساز
نفس تا در آینه ... می نمود / بر ... از ناله فارغ نبود
یکی گفت ... رسد ... / که حول تو ... فریاد ... هست
ببین ... قطره گوهر دهد ... / کند کوه ... از ... کار

در این شیوه ... بود / ... به سر باد ... بود
... از ناله ... / ز فریاد دل گوشها ... شدی
... از ناله معشوق ... / ... که ... دم
... که صیادی ... / ... آن ... کمند ...
... بر ... محو ... / که ... آواز دم ...
بر ... لیلی ... / ... و غلطی ...
در ... دهان ... لعب / ... لیلی طلب
... که ... جو ... / ... ناله ... نه خواب ...
... کز در ... / ... بود ... شوق ...
... ابر ... / ... منزل ... بر ...
... گر از وصل ... / ... خواهد ...
... گردد ... / ... بحلیکه ...
... ناله است / ... گل آرزو ناله ...
... طلب که در ... / ... بود ... که ...
... ی پای ... / ... دل ... ده ...
... شعله ... / ... تو ... مجنون ...
... از ... دلم / که ... مجنون ...

بعید و بعیدم باید برامکین کرسیت — گر روا ماندم از یار و بدهٔ ار

ایضاً — **وله**

بشب در شب گوئی بود جام — ز بیتابی شبی گل خوردم
توانائی لطافت کن مغرور — گداز این گهر بی گلشن دو
ندا آمد که ای محروم اسرار — خرابات نظرگه کن بگیر
مبادا انجا زلی بر سنگ دستی — ز مینا در بغل خوبت مستی
بکوی عجز سبکت ایجاب — هزار آیینه رکمت ایجاب
بیک آیینه گر بیند ادا بید — دو عالم جلوه در فرها دید
بکوچه گوز زند دست هوس پا — شکستن میرود بر گرد دو پا
همه گر با شکنی بشکند — قیامت کرد ماغ کوه برد
بر موی اگر بجاند شررد — ز معلق عیص کن بطالع
بعوض اعتبار دشمن دوست — بسواد بتهٔ یکتائی اوست
بهر رنگی که خشم شوق بار است — ترا گفت خامه مبارک است
در شستها الکت مغرور شد — بکارا یا بهی ل مجز و شد

ایضاً — **وله**

بشب بودم قدم بهای حالی — بلطف از خرد دل جم بود ای
که در رحمی نه تیر بگ مکان — بر هر کس بدماغ رست یاخ

هما از بر شب مه بر شب — ز منعم مجوش مهدی کک مست
جوام داده کی مخمور خلعت — نباشد قفلها نظر صحبت
جز منعم نباشد مست اشک — که زر صحبت میناست سنگ
بر گلی شکست در بستند ابنها — گلی کیکیف می بستند ابنها
بکوی شب ز مخمور شد ارسنگ — ز مینا جبهه مستی بال رنگ

ومنه — **وله**

نقیص گرگی عطا آماده داشت — نفیس گرم رفت باده باد
ز ابراهمت مه برافشانده دست — تمام فیض غوغای شکست
بزم گرم دراساغر کین — ندارد دعا اجابت فرینی
نخستین کف ازجام می شاکر — دگر جوش ز الهی رحمت ادا
بخورشید بندگه ای بخبر — زحرفی که گفتی نه بردگر اثر
بشبهای ز مهدی کار رسمی — عنان گشت بعلم اسرار سی
که تا جام می در کف خورست — دلکه جوش کند حجابت
دو عالم بجنبد دعا جوابش — طلب از کوری اسرار تابش
در فقر زن خواه شیخ طلب — ز مینا و جام انچه خواهی طلب
درگاه رندم که میباب — دعا دگر گو شود مستجاب
دلی جام رگم آن الکرست — بدستی که ازجام میناست

حکایت

بشب داشتم وجد بی تابئی — در آیینه‌ام بود سیمائی
نفس‌ها ز عشق نوا گفت گوی — بهوش آمد از زهر آزار دوست
ز رنگ گلش زلف دیوانه شد — غبار تماشای میخانه شد
برآشفت زد قلقل شیشه‌ئی — بحیرت شد و باز قدر اندیشه‌ئی
که ای بیخبر در خرابات هوش — امان جام مینا ز بانگ گوش
بهر جا بود قلقل شیشه حرف — چه لازم نفس بیهده خرج حرف
چو محوی بحیرت شود متهم — [illegible] بر لب خنده رنگ تهم

حکایت

فتیله روزی از صبا سوال — که ای از نور روشن دل وجد حال
خیال قدت خیره گرداز ناز — صفای دلت صبح انوار ناز
جگر تشنه‌ئی حسرت قلقل است — نظرها کشاده در رنگ گل است
لبت از صرف رود در جو دنیاز — چو گل میکند شوخی در نماز
اگر سهو با سجود کردست — اگر این نماز است بعضی جرات است
ز روشن دل آن اهل شیوه سهل — آگه از رشتهٔ آن [illegible]
بآن رنگ طاعت بدو بد است — بتعهد نمازت اعتقاد است
ز نقش تو خفیر حقیقت نما — براه حقیقت نبر بد خطا

صراحی ز غیرت چون بیتاب شد — لحون جگر شعله بردار شد
که ای حشمت از نور ظلمت شیوا — نداری ز اوضاع دهر آگهی
همه چشم و بیستی دیده وری — همه گوشی از جهان بیخبر
نماز جهان گرچه عین خطاست — اگر چون مئی میگذار در رواست
که از طاعت حق در پیش آمده — شده عاقل تشنه خون من
تو خواهم رکوعی بجا آورم — برادر چون سینه مغز سپرم
بو همم آن بر گروه ندامت مآل — شمارند بر جوهرم اکبر جلال
شمارند در سجده حلقم حباب — که خون علم ریزد دم اژدها
که داده‌ست بر قال عابد صلاح — که گفته‌ست خون مطلب مباح
از آن غم بدل خون نه شد هم گوا — بر اوضاع دنیا بخندم جدا

حکایت

یکی غافل از مرها و توبه‌ئی — نو آموز علم تیز تک دوئی
بطاق تیر بافت آیینه‌ئی — صفا در تغل لمع جلی گنجینه‌ئی
در آئینه چون صورت خود دید — گرفتار شد هر قدر تیز دید
بو همی که انکار دختر رای خلق — چو معنی نهفت از نظرهای خلق
بهر جلوه‌اش حیرتی میفزود — بحیرت نظرها زد سر نابود
چنین بهر دیباچه عمر را سیر — دراغوش گمشتی رفیق دگر

گل وحدتش رنگ دیگر داشت — که از خوبیش اندک خبر داشت
چو شوقش آشکار از بحر خویش شد — چو تصویر حیران تصویر خویش شد
نه تنها که زلفش رفت آشفته شد — که تو عالمی شیدا از آشفته شد
زو دود از ناله در حسرت ام حجاب — چو آنکه از طلب بس سرگردان
سالک دل المخلصین لوکان راه — جهان شد تخته چو مژگان سیاه
ز مطلب تنها بهر سو شتافت — ز نی زنگ گرده خود دستانت
نفس چون شد و ناله ما مدار — الهی رب از خود مگرد و جدا
رفیقا گله این زمر در یافتند — سما بیش از خنده ها شکفتند
که ای بی خود آنی لوح آیینه بود — اگر بر تو زلف تو دامن نمود
گر آیینه دیگر آری بکف — همان تا جلوه با بیت گشته صف
طلب شد زالعبد نعبد سر کار — چو گردید تحقیق آیینه دار
ز مرتو هم خبردار شد — ز خود آیینه می دید پیدا شد
مجرد آیینه وهم خویشتن — بنالید بر نام فهم خویشتن
بر العصا فلندشن نقاب — ز صد آیینه بر جابین زد زد آب
دگر تا الیش ز غیر راه داشت — ز تمثال آیینه آگاه داشت
بهر جا که آیینه گشت دوچار — نگر را نگر کان گرفتی نجب
که گفتش انا الفعال جرات — ز آیینه ملامت جرات

ز درس

زدرس معظم خواندی بجنبد زبان — خط اعتبارات بر ترک ما
نه کن زن بمن ... و نمادانست — نگاهی که خویشتن شناد است
نفس در ازاوهام غفلت گشت — دمی چند با غیر بر دم بسر
نمودم بو هم الخه هوانش نمود — فرود آمد که خویشتن الجه بود
گوسفت ... ادنم — بنای انتر های نا دایم
نهان شد که در فهم آن ... — همان آیینه بود و دلو از نفسی
مرا گرچه پانی بدل میکنود — بلکه یکتایی من جلوه میکنود
تماشای خود غیر چو گشت — چو آیینه با خود دو رو گشت
زنسبتم دار دو وی پرده — بخود تا نظر کرده دیگری
بهار یک جا فیض تر شد او — چه لازم کند بهمت رنگ او
گل باغ وحدت گونش بسیم — دو بام چرا جون ... یکسم

حکایت

وجود تو نقطه است چرت ... — که بحر بابد بجنبد بنین قلم
نماید ز صد جمعه اعتبار — بخط خفی و جلی آشکار
که خارج اگر عضو دارد وجود — خیالیست از جلوه نه در نمود
بجنبد آن نقطه امثال رجب — نگردیده از تعین کاتب جدا
اگر حک شود آنچه نقش نمود — دل کاتبش لوح محفوظ او است

تو این لفظ معدوم است مدام
بغیر از غبار تو هم محو است هم

خیالات موهوم آشفته است
و گرنه بقا در عدم خفته است

نگه گرچه سیر جهانی میکند
سبوهای چرخ کهن میکند

نکرده است بیرون ز منزل عبور
نرفته ست از خانه جایی دور

جنون عشق تحقیق و اثر وی زدست
ز آیینه تمثال بیرون رفتست

بس از نقش این پرده آگاه هست
که مستانه هیچ بو راه نیست

چه مقدار حیرت درون رفته است
که هم در خود از خود برون رفته است

حکایت

سحرگاهی از شب بیدار رفتم
چو مژگان کسی کز خواب و هم

نگه داشتم پرده بر روی دم
براندند وضع قانون زدم

کزین پرده بگذر که بیرون شد
زسر تا کمر نیز سر میکند

درین صورت آیینه کار چیست
هم از بیان مقدر بار چیست

ز اجمال گر میکنند مدعا
کسی محو تفصیل باشد چرا

معما با کلک غرقانی کیان
خروشند نوای یقین

که ترتیب این نسخه سحر کار
مثالیست از عالم اعتبار

نوا از ما باشد قدم
فرود ندیم در زیر بم بلا

تلاش دوی زد العبد یک
که خاید نگرداند این نغمه یک

حقیقت

حقیقت شد مختلف از مجاز
بس از امتحانش نقش کان صمد

ازین اعتبارات کثرت اثر
به افسون این تار و پود سراب

کزان رشته ها مجمع کثرت است
بلندی عروق بی ندو بدنی

به قانون دو عالم یک دستگاه
بعد از رنگ یک نوشعل کار

ز صد حرف یک مدعا حاصل است
همان یک نوا دانست از کل ساز

بکثرت همانست کاندر جهان
نقش نیست در کثرت معتبر

برین نغمه نوا نی فکندی لغات
چو بر هم زنی نغمه و حدت است

نبالی مگر یک پیش موج ریخ
الکثرت موضوع یک شراره

ز منبدین زبانی مگن اسکار
ز صد راه مقصود یک منزل است

حکایت

زنگار از منبع بیقین بیسته
دو اینه در نیستان شنیده

بگرداب ذو موج اندر آن
که آنست بجیدن بر شته اند

جنون تا با پا باشد رنجبر ناخنت
خروش قیامت زمین کرنایست

به رگ خون کوه پر زاده بود
نهانگه صد ناله زاده بود

بهر عضو شان رسته بند دگر
گره گشته جان و کمند دگر

نغز اگر هر یک گره نالان
شنیده وحشی برق بی زار

ولی هر قدر یک شکست
صدای آز این بی نوایان گسست

فرو رفت چون نی بجیب نیاز   گه یارب بحسرت همی زد بساز
چو انگشت در سینه برده تمام   گه از غایت غم ناله سحر کرد
ز قانون عشق بی مثل و قال   نوای جهان پر آفت ندید ال
گه انجا غبارم و هیچ نیست   بکو نبرد از غم دگر هیچ نیست
نزاری بدامان خبر بسته اند   بدو شر جهان باز در بسته اند
نه اشوب خاریست بجان حس   همان ناله سر و بدا زغال پس
بقدر بر آفت بی فرصت   کهن لحظه دل طمع نه چه رسد
گه آنانعیم با سر و بیم   بان نخود دها کجا میرو بیم
اگر کرفته است دامان ما   گه گه دیده دامن گرسان ما
بپندار که دست با مانده ام   زمانی با ندکی وا مانده ام
نادم اگر فتده ابجا دمیست   جهان ناله و ناله ز جا دمیست
نادم کر ده ساوه ام ایست   بخود هر قدم و ار در دامنست
چو آهنگ نی برای زجو لینه   بعهد کاکر بیانت آمد به پیش
گه آدم محققی چو در کشنه   گهی میرو رنج اندر کشنه
نادم تعجل چه افتاده است   وگرنه محمد عقب از افتاده است

حکایت			حکایت

شب ده اختم بر سر الوی عشق   در انده تحقیق بر ملک حکم

کر محقق حقیق پیدا شود   در کعبه جستجو وا شود
گه از ناله چون ور دبر میزدم   با نبید عاقلان زمستیم دم
گه از اه درد دل خلق داشتم   لکن در غبار گمشده داشتم
تهی همچو شبنم بذوق شهود   لحن بحر کلیم بسجود
چو الحم تهی بی لب باد هان   ز بیطی فتنهای دل پیچ جوان
تماشا کن کی جستجو   بیک حسن صد کامی آرزو
ها همه من بر یک زمین جهت   پیر اباء چو افلاک د لب دعا
مغنم کنار هوس تخت و فوق   دو عالم بتنخ اغوش شوق
درین حالت از غیبت آمد بگوش   نوای کره و آتش در رنگ خموش
که ای پیر بغمزه دیوانه   همه پرده ساز بیگانه
چو ابن بر سوف دار شب   مشو غافل از صورت حال خویش
فزون کن تحقیقت مامل پیر است   چه پرست سبز اغ خود دار دگر
توئی قبله خود چو محرم شوی   تو محراب و آن شیخ اکرم شوی

	مناجات	مناجات	

کمی بر در آشنای رسید   چو نرکان نخجیر خود در سبزه دید
بجان کنی چو اشک ازاد پنهاد   بنفس نمانی بحر بابت داد
ندا آید از خلوت آشنا   که یا ای که دار بر بنی در صدا

لطایف بشنو از گفتار مستم ... از آن صبح جهانی ندا در مستم
رفیق غم و محنت در برنده ام ... اگر کس و گر دانم آیینه ام
دگر باره ره این جلوت آمد بلند ... گر اهی آید عالم بگذر از ناموس
عبث خویشتن را افکنده مست ... نخواهد شدنش اندر ره وی تو باز
درون پرده تمثیلش کرشمه فرو ... چو لفظ از معانی شنیدند بر دو
بو حدیث او سر عشق و در کار هست ... بر آن جن علم سر ایار هست
بجایی که تمثال وجهش ... نشد تبدار ای بو مثال هو سید
تو حکم مخالف تمامی و دید ... تو من باش مانی اوج دم هست

[illegible] ... [illegible]

بیا زار شد الهی بحجر ... که دو ماهی خشک آمد شد در نظر
ز بقال بر سیدم کای سیاه ... بگو تا چه مرغ انجنان بیضه زاد
همانا که آن بیضه‌های بزرگ ... ز احساس فیلیست یا جسم گرگ
بخندید بقال کای بیخبر ... تو ای غافل از لعبت هر دو بدید
نه فیلیست نه گرگ تخم خرست ... که چون گسکند حمله بال و پر است
فضا کرده در پرده خرمهای ... هجوم بر آن نا طوطیانی
دل ابلهان از حرص آمد بشور ... تخم کدو پنیر کرده مور
بر خشک مغزش بسود انسید ... کدوی بعید نحو گوهر خرید

نهال هوس ما تو و گل نشانی ... ز شاخ بلندش لوبست آسمانی
شناسا هوس کشت خاک درک ... نابوی بر آن بند از الحارک
ولی میکشند الحان امتزاج ... گر تخم خرش لولی ار دو بار
سحرگاهی ار امتحان شکفت ... نسیم به شبدی و زیدن گرفت
کدوی معلق از آن تند باد ... بسوراز دو وحش شاخ او فتاد
قضارا که لولی خوش نوا ... در آن پیش زمین درخت بر هوا
چو شور تنگ آب ز نیاشد ... بر آن لولی آواز شد
یکباره کی انبار خوش بر رفت ... دل و دست از یکدگر شستن رفت
کان سر نقش شد که از هم خبر ... رم او و لیان میکشند بال در
فتاد بس بر نقابش گشود ... ولی نقش اندکه اصلش نه بود
قبا پیش حرف نیز بر نهیده ... بال عرض هر سیده نه بلا

[illegible] ... [illegible]

فضولی تا این کار را کشانی ... بلاف سخن بود گرم بیانی
که من بار ها بی در نگ ... بدریا سفر کرده ام چون حباب
بر لجه شب زد دمی دو ... چو کشتی به بعد ابکردم عبور
ز هر موج ضبط الحنده بده ام ... بهر قطره صد موج بچیده ام
رسیده ازو فکر مغز نظر ... چو گرداب سیم نیج گهر

نهال

زین سامع گلو شده بیت … درین نسخه حرف فهمنده بیت

جا با اگر جو و اگر ده ابیات … که گاه درین پرده کار دوبیت

وگر موج جودت آنجا عیانی … منش با نفس دیده ام همعنانی

بغیر از دمی این هر لوح کش ادا … نی غواص فهمیدنی تا خدا

رگی بر ستان چه رام سخن … که دور ند از قعر اسرار جنی

درین عالم آب مستی اخر … ز هر قطره دارم بسر این دگر

کف دعوتم غالبست از گزاف … چو موجم معمای دریا شکاف

تلی لغت این جمله سر سفر … بگو تا ز ماهی چه داری خبر

که چون دیده در تار دل جان فزا … چو خورشید ماهش ز زاغ و زغن

بهر باز بانی لک خامش کلام … نفس را چه قلاب عجز [illegible] کام

لبش آب گردانده چون در شنیر … بخود بسته [illegible] سرانف [illegible]

بر آنگفت کاهی درین بحر ها … همانی ماهیم [illegible] غندا

رهاند [illegible] چنین از [illegible] … چنین علم در سر کدام آگهی است

زگر پیام [illegible] صدف [illegible] … ز تسبیح ماهی چه پرسند [illegible]

جو [illegible] حباب [illegible] شنید … [illegible] ماهی زبانی [illegible] شنید

که من غافل از هیبت ماهیم … ازین نکته [illegible] آگاهیم

بس دگر بانی نگیرم [illegible] … نمودم [illegible] تو ماهی [illegible]

سماس

ستایش شد بیان شعور [illegible] … [illegible] صدف جان [illegible]

حیا جلکه هوش فهمنده است … همه گوهر [illegible] بگوش سعدست

جهانی ز بد و سک [illegible] … به محرم شو وگر نه بیند کسی

شنا ماهی [illegible] … [illegible]

بحکم مروت ز [illegible] سال … لب [illegible] سند عجب سوال

که ماهی چه [illegible] … که دارد چو [illegible]

کنون [illegible] آزاد … [illegible] ماهی [illegible]

[illegible] بر آن [illegible] اصول … که [illegible] آن [illegible] وصول

[illegible] … سرانجام رسوایی او [illegible]

یقین شد که [illegible] … چو ماهی [illegible] کرده بود

[illegible] … عروج [illegible] ازین [illegible]

جهانی [illegible] … چو [illegible] تیره [illegible]

بحسرت [illegible] تماشا [illegible] … چون [illegible]

حکایت

بیابان نوردی [illegible] … [illegible]

[illegible] … چو [illegible] مجلس اختلاط

[illegible] … [illegible]

بس که گوئی ز ذات وحدت نخ … / با هم خودم آشنا چون زبان
گه در عالم بجوی صفات / تو ام ره از اسم جز که پیداست
ز معنای من کمترنه حجب کمال / به بوی ادب و مشک بهار مقال
از افسون پیر سک نام جبرئیل / طلسم فریبم ز دام پیر ساو
فهم سخن را محابت سپهر / اگر لولیم از اصطلاحات عنبر
هم ذات از همان نخ / تیر انداز ادراک لفظ و بیان
وجودم که نقشیست جز انخ / جو از پرده چشم شد جلوه گر
بس از روی چه پرسید نام مرا / که دادند عروج مقام مرا
در آهسته وهم تمثال جسم / که رو دانده ام بر نو اندازکر
لعدس بهار کلام مرست / همان دو ز شنزه جام می است
خلایق از هم که آن اخستاب / لعبد نهیم داد صبح خطاب
برادر راهی بد نور خوانند / ز اصل حق دم هر یکی دور خواند
بلکه حال بند انشان یک شو / گه ناهی شدم در خور فهم او
بجو دلستان کلام دیده اند / ره شیر خود آهسته را شنید او
مرا هم ز لقصد بوی آن چاره ایست / ز شبعیت مردمان چاره ایست
اگر بحق برارم نفس / نیابد ز من ناو تسبیح بس
جو قانون هستی چنین گشت سان / گو به بعلت آن فسون از ...

یک دو سه

بی دو هست جو اندکی کی و سیمنم / و ایمن نه اوکه ازین اسم

حکایت

بزرگی ز خلق جهان شیر و ستی / نخواهند نمود از شه مولوی
نگاهی جو خورشید عالی النظر / بی جو هرم جو فیضت سحر
خیال جد محو الوار نخی / یقین ماتی ز رفته و صلح زمیان
رجاجت سنیده رمک جامل / شنود از او دل درج سوال
که ای در فن معنوی ذو فنون / جه سانی و ندکر احوال خلقت بلون
جه موج است بر پرده این تار اله / جه کیهات هشمای شهر اله
جنان گهت سودای روشن جو آب / که عشق جو دنیا بت نقش ... رب
نه انجا کسی دانشت از ما خبر / نه انجا کسی در کلک اثر
نه که در بین بزم اند انشد ... / که نیم ما و اتفاق دانشند

حکایت

ز تحقیق اسرار آن هستگان / به تقلید محو اند افسانه
که شور سخن بر مکر شنیده است / دل از تعلق ها ملکدر شده است
بلی هست کر مرد از این چنین خو / بغیر از آن سخن حرف دیگر مگو
محابت این جلوه بوشن نظر / بسی گوش کس را اگر سر
تحریر لب لنت یا میز ند / که سازد در آن نو امیزند

ودو حرف مکرر ز اظهار نیست — وگرنه سخن جای اسرار نیست
کدامست عنبر که سای سخن — چو مردم دهی تشنه جای سخن
جهانی که جان آفرین است — لفظ هار گلشن همین است
بعالم نه مرد و نه زن مانده است — همه فتنه آنجا سخن مانده است
بلفظی اگر مرکب و مظلم — بغیر از سخن نیست اینجا رقم
بلکه مخارج کرد گفتگوست — الف اول و واو در آخر اوست
باین در سر مهمت ندارد وقوف — که و همت حرا جتماع حروف
حقیقت درین پرده دارد حجاب — از آنجم دار منع حجاب
بسر رشته وهم جندین مپیچ — که غیر از سخن در جهان نیست هیچ

[illegible]

نه در دل نگاه و برجم سخنی — بتحقیق مجید اسرار معنی
در دل ازدم کاندرین خانه گفت — در آیینه ام جلوه شوق جست
نمود از نشه قطره وار بحر خون — بطوفان معنی در دو برون
شدم تا در این قطره خاک اتکم — سخن گفت آیینه اینجا منم

[illegible]

ای تو هم غبار دشت چمنی — بهوای کجا گجایت وطنی
نه لطافت نه در چمنی — کرد اندیت وطن بغیر وطنی

الخ

این وطن را بهر طرف تا — سلک دار غبار و بیرا
از نفس نار کسی مکرر دو است — ولعت گشته است زیر و زبر
بنفس تحسر جنونی حساب — جیده دام بر فطن بال
هر طرف بال و عمه بنت — بالنفس مرده دمی است
این نفس آرد وحشت سحرست — این نفس آشیان وطن سفرست
ذره ها از پی بر افشانی — کرد اندک که گویبانی
که درین عرصه خیال فضا — غم باشند بخون طبیعت ها
رنگهای شکسته ام همه — بهوا باز بسته ام همه
نه زدام و قفس نه دام — نه پیراشیانه اشیان دارم
چو هر جسم جان با طبیعت — قفس و آشیان با طبیعت
اگر این جهد اختیار است — سعی محروم جهد خویشتن است
جند مهد امید باد بیطراز — داغ بی آشیان بی پرواز
تا بمی تاشن بی الطبیعت جیست — مرکب محبات بی سبب
کرد اندک بسکه حیرت است — حسن با حقیقت رنگ آینه است
ذره چند امیتار زبن تاثیر است — رمز عریانی نقاب در دست
تو گشت و بر دوش تا افتاد — لحه دادی سر کار افتاد
تو هم شنیده ام همه — هیچ بر هیچ صید ام همه

غیر ما نیست در عدم و وهم — لیک ما احتجاب نسخهٔ وهم

لیس رنگ عالم تصویر — بچهٔ وحشت نشسته کند تعمیر

با جنس نفس موجهای سراب — از چه نتوان کشید از رخ حجاب

افتاد ز پرده تا قفیه ست — رنگ موجوی شکافته ایست

پیش از آن افتاب شعله نفس — پرتو علم لی زنیغ و بس

ور نه زین ساز بی پرده تا — چه خیالست باده پیمای

آنبناشد فروغ علم عیان — ذره کو تا کجاست بود نشان

رنگ ما ها پرده عدمیم — هر چه گل کرده ایم مغتنمیم

در عدم باز هستی داریم — در دل آنکه هست داغیم

عدم آیینه شهود مثال — هوس میزند پری بخیال

در گوش هجوم فرما دیم — لیک خاموشی اینقدر یادیم

اشتعال — **رباعی**

بود گلمطرحی از خرد خالی — لیک بی خود نشستن حالی

هر نفس گر کشندی از لبها — چون نی بوی همچه از طبع خالی

زانکه گفتند این جهان آرامش — احتیاطی که خانه سر بام است

بتمامت چنین بهانش دلیر — که هبا دادن حیات کودک سیر

تو بهر شکلی بام فرکانست — ضبط جنگ از فرزه طلبگارست

انو

انکه هر که جدا شد از آمزگار — آنجا گشتن کیسه گیر عنانش

تا نبوی کمین از زوال خط — از لبت کام انسو تر بهار

بخرد تا بان دقیقه رسید — احتیاط لش باخبر از گسند

بازگشت مقدر ز بیم هلاک — که اذان سوی نام رفت بخاک

فهم نا فصل و بس تعصبان است — خالیها بر زند بیرنت است

برجبین فطرت است از رنق ما — خنده دارد خون بدانشها

حکایت — **حکایت**

جست این باغ در سر گره دی — حیرت او رواق رنگ دلوری

داغهای دلش سواد نقط — از غبار نظر دمیدن خط

آن او زینها که دام او در کمند — مژده تا علم کند نالند

از نقوشیکه لوح اوست حوا — مبحث از روشنی نمر سواد دنیا

شبنم این گمه میکند تکرار — گای عنوان حشم رحمی بردار

آتش است اینکه رنگ هیچ ازان — غیرتست آمکه جلوه میدانی

هر که از خال سر کشید انجا — با عرق باید نشست علمدار اینجا

صبح جوشان که ای نظاره کیان — انجمن زار آینه عنوان

نه که آب آینه دار — علم از کلک انسینه دارد

انفعالست در کمان خیال — که گداز دل است از حسرت نیمال

زان حسن رنگ چون برون گردد دست | عرق شرم افعال چون زده دست
اختر لیست در کشاد شفق | کای نقاب خیال نازده شوق
از مزاج فسرده بیرون تاز | تا شود درد مند سر انداز
مجنون شده ز | هر وفادار
که در شکنی | ای غم بنیاد

گمنام ترین حالتی که نسخه حیرت دیدن خیالش مبادا بادیه منتظار [illegible]
فضول است ... تر ز دنیاست که اسم تو قسمت غبار تشیر منیاد و وعده که
امید اند باقبولی

غزل

انجا که صیقل آینه از تغافل است | بلدست تیز ورک اجزای [illegible]
امید عمر از امید لی عکس [illegible] | [illegible] آگاه قند و دی آینه

مطلع | مطلع

تو زخم طلق من که [illegible] | درد دگر [illegible] نگارد م جو براغم
[illegible] محیط لا کرانی به قطره [illegible] | ز خود [illegible] گداز کو دیر سایم
[illegible] القدر [illegible] که [illegible] کندم [illegible] | عرق [illegible] فرصتم [illegible] ز مانم
[illegible] که چه [illegible] اتر و آبله در قدم | چو [illegible] داغ نشستم [illegible]
[illegible] منفعل [illegible] | به قدر [illegible] کنیم [illegible]
زکدورت [illegible] که [illegible] | [illegible] اگر [illegible] کند [illegible]

زعفور

رحضور بر هم [illegible] تر اشحان فروماند | آن ... برون نشیم اینت جوادم
نقص [illegible] مشوش [illegible] حرف [illegible] | نفس ما دلو ممکن [illegible] عبارت صد معانیم
همه عمر [illegible] جام [illegible] گمبدادم | [illegible] حلقه تشیدام تو [illegible]
ز [illegible] | [illegible] مجلس
[illegible] | [illegible] سندانیم

بحر جدید | بحر جدید

می [illegible] کم چو صله که قدح گشتر [illegible] سیر نشود ؛ [illegible] سیر [illegible]
که دنما جنون زده تر نشود ؛ اگر اهل قبول ننشوی تو صبح بشود [illegible]
ندقی ؛ دل مرده [illegible] نفس زیبد گل صبح دو جاتر نشود ؛ [illegible]
فو [illegible] که [illegible] ؛ چه شود [illegible] نشود
[illegible] سوی بدر [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] نشود ؛ بدوسک [illegible] زده [illegible]
تو جو سایه کردن در [illegible] ز بروز [illegible] نشود ؛ [illegible]
[illegible] کار [illegible] ؛ [illegible] کوته [illegible] شغل
نشود ؛ [illegible] تاب [illegible] صفت زده راه تا [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] رسد مرغ هوس [illegible] نشود ؛ [illegible]
گل [illegible] ؛ [illegible] ده [illegible] خنده سحر نشود ؛

نشود وعده وصل تو قدم حو که گفته تحل عدم * بغبار رهوا الملتمس فاتیم ست
قیامت اگر نشود * دل خسته بیدل تو چه کر بستر ارم لعل تو مانده جلد * درد
زلفان مانند چه کند بر وبرکه آنست نشود

مطلع

در کلاه حلقه زبانم زی بستر اکها بتان کج
زغرور دعوی سبزه ورلعلت کمبر ستان
زغبار دهنت معصت بیم محرم غایت
ست نگه خدا مسلم کم هیچ نوش جامه آب
خلل المعیب زنسیان نشود کشن کس است
من لب خدا از طرف آن آدکر بدام رعد

که مباحثه خامت نشود دلت بغوبت رسا نرسانج
سر شغ اکر بداد و رکرم سرست نسار کج
لحاف منزل عالم قدم آنند براه روان کج
زرمیهم کمی مکی معی غنان کج
زغمد که چو یار متر بتر تلاش کوی کج
کر نوش آب برا نود قدم ادلیس کمان کج

مطلع

مطلع

هجر المعی کل دعا که مراد اهل هم رسید
هوس لاله جمن که کل بحر در آورد
بر حرص عقد درد سر لبی کمن دکر
دل ملک مرعطا کم قم بفرمود البیا
بهر کام مردم هوس مطالع کرده کم
دل شاه هوس هی الکم الایهم نبت مرد
کرد دمد مصالح کام دل کر ذد کرمن کام

دل بیر مرده جمن الکه دو آوا رسید
که دم و دام چو سر کره لاعلم رسید
کر بلای حاصل عالم الاهم کر لا است رسید
که دهد مراد که اکر مد دو دوام کوم رسید
که علو کرد هو علم بمه رسود عذر رسید
ره رکهی آن کر کره و در کهرم رسید
بحر انده نظر او ر عسل او همه دو چشم رسید

رکه جام تس کس کل لاله ور و دل
رم طور مرع لبند دو بیبد رب

که مراد اکر حمد دل رشید ادرج اصلکم رسید
الله و عالم آن اغر اکس لعالم رسید

رباعی

رباعی

بیدل تماشا جه ذوق داری * بر فرمانم * فی الفت دانه دارم نی جز
برق فانم * تا اکه ارم بخلوت او فتند * کر غیرت هیچ بی بام وس ناسم وس شم و
من کرمی بام رباعی رشید دار اکر طباش کرمند * صد طرای اهل بیم جب لبش کر
بر کسی اکر رسد کوه بوی ست * خوب بانی همه صاحب الغائب کرمند * رباعی

دشنمکه غمز موی بشتر نامید
دیوانه آنکند وبر ما دسر داد

منهم سحاب دانه کیشتر نامید
زاحد بمه جمع کردو ترش نامید

رباعی

رباعی

لطفی کر لطف بادی مرا آرد ست * دامن افشانند * ایام جو آنکه
بهار شتر ربید آن کل کرده ماند * الکنون بر نقش شمار سود او
دیکر چه علاج * زیرش لبخهم آخر و نی جندلحات * باید کو دامر

رباعی

رباعی

دیر ور کلنش انده دم حست * هنگام سحر * کر ذره لعبد نا املش بار نشست
تفیشتر نظر * کفتم جقدر هست پسند بد قضا * در خلقت جسم * کفت
آن بار که باید از دو شر افکند * کمر بهتر

رباعی

کرطالب علاو در نایافت منال پیدا کرد د بوا سطۀ عقده که التیه بهمت بخیال هم وا کرد د کرا آنکه گشته است پای طلبت زمینها ماست شاید که از من سبغه برادر و بال عفا کرد د الله الحمد که بحجاب بشوبدت اکلام فصاحت نظام انشا او بسخاین افغان مجلل و ان اجلال معماست منتکل اعنی میرزا عبد الله [illegible] بیلا از تصور وجود فارغ بتصدیق العدم موجود شروع کرد لست با شخ هجا از سخ کل النفس ذائقة الموت خنیدست باینمعنی وجود دیگر شده عفا کرد سوست از افق افتتاح بطلوع طالع کرد نده مغرب سکول کشت است اختتام فرو نشست و رونق بهاناز نها ر بلاعنت انوار معانش که از زیر شاخ الفاظ و لبندیرو فراز تخیل عبارات ای لنظرا و جلوه نمود سیاوری رشحات خامۀ حمیت کدورت منافه احتراق من الذرة رحمة الله حث الحاش قدر شناس جوهر معنی لطافت توشیح و تزمین ابیات از کمان بیان انس مخن حقیقت انتهر التماس حنات که اگر سهوی خار راه اند لشه مینده باشند بر خشت او وجارو مروت اهل خاک کل نقصانش برد اخته رونق بخش عمار ابوالعالی کرد اخند تا نت یددر و مند [illegible]

خورده

خورده باشد و تو غره اخاطر لشو لیش بمهاجرت کشیده برنت تا خطوط شوشنشد اعماض نموده مواخذه نمایند تمت





بسم الله الرحمن الرحیم

خداوندا زبان معذور عجز فهم است، عذر هر ذره در امان بید
و سالی مجبور آشفته نوا است، از غفلت گلامان خورده گیر، که سنگینیهای جان
نفس ما کز خیال بار است، سیلی برافشانده باد شد، بهر شب بیمهاکی مرگ
بلی اختیار چون هر دمی است، عنادها مگو کی جز تو انند، همه مقصد جولان
انک بر منزل تعجب بادی است، و تمدد پرواز رنگ، انسان جرأت
نیرای شنو میگویم چه از ما می نیوم آرنام، هر چه که بیهم را نکه نمیدانم، نه در یاد
تا که تو امی نگر از تو گوهری بار زند، و نه آسمان یکه تو نظرات ستاره هاشمند
ر لکی رشته تا بجارت دانند، هر نوی بیرون نداده، ما افتاده همند
بجالیهای بهادرت، از شکسته بالان غور امکان است، دو از دو جهان

فرو تنهای آیت فطرت، از جان نیستان شعله آن نیز یک شو، بگو شیب که آن
تو هر ما با یک جانب است، چه بر کشته که خورشید جهان تاب تجلی است، دیر از عرصه در
آتش آله جرأت کشتم، تحفه ای در دیده بوفرش گداب تجلیست، ای سمند هم
بهوس دو غ فروش آتش تو، ما هیاکشته بهر دم آتش تجلیست، خیالی در نظر تو
کرده ام، بکیسه نقش معانی نازم، جای چی شنوی عشق آل الهمه ام، بو هر عجز دست
می تازم، موج سرابی از گرد نوم منزو طوفان طرازیست، و زنگ بار
در بر دو دیدی الحیل آیت خورشید برید، و از هر حد ارض عاقبت فهم نیرخیار امکان تو
و انجار داد رقم یافته، غیر از شمع موهومی نمود، ما راکه از خود بر او بعینیت
مشکل تجلی رسیده، اشک گرم و خون باقی است، دارم بر دی خود چکیده
از نام بساط عذر ما بار فرصت، ما نفس از دم گرفته طبع شاید، فارغ رود آخوش
هوا است، و از ما رستهای تنها منماز، تا ما ول بهی بخت و برد، و زنده
گرد تو افنا، جائیکه در هجوم عاگزهای بهر رشته لم دارد، از معنای کمالت
چه دریابد، ور ما آن از غبار شکسته با خیال بر هم کند، نه بیر و از بنیان شیاطین چه
و در حسرت ما رفته از خود بر اطراف بیرم نیم، بجوم کمال به چه دیده آستانی که هم
بوی ما چه جمعت آغوش فنا و امکند، ما ز نوحت عاقلان بیر خود پشت نگاه عجز بیر تم
چون گرد ز عجز و غبار آماده بود، لفظ ما کی کند آتش مع فرغ تم
عرض سیرت عجز بود لیکن جمعیت اندر ختم، و حشتی ای افزار آید

اسباب امت اقامت نساخته ایم • حقیقت منزل نفهمیده ایم • سعی طلبها بسبیل [illegible]
جنون ماندیت • تصور آشیانه بسته ایم • آرزوها بر فریب سود که برداری [illegible]
میگوییم حقیقت گفت و گویست • و نخواهی هیچ ادای نامیم • میدانیم حاصل وصل موسی
ولی الحق بیانش نکرده ایم • شعر • در تجویت از حرف تا خاشیه دویده ایم • هر جا گو
ندیدیم خبری که می شنیده ایم • اگر سلطنت کلاهی همدست آمده است ایم • هیچ گو
بندگی باید نمود • واگر موج فخر موقوف نمیشد [illegible] • معنی جهل نرم [illegible]
فهمیده تر • قبای [illegible] برجوالگان • بندگیت مصحف کتاب آب سیم • هر کا
[illegible] فطرت برباد رفت • [illegible] • شعر • [illegible] شاهی برا
برآورده ایم • زنگی [illegible] • [illegible] موجود [illegible]
دائم • از جبل [illegible] دانش • معرفت [illegible] گوده میگویند • از [illegible]
یافت و می پویند • محو رنجید العتبا [illegible] مظلم اضطرابست • محجوب [illegible]
[illegible] • براف پنهان ندامت بی اختیار • شعر • خاشیه [illegible]
از غبار سرمه وار [illegible] • از علم [illegible] • فصیح [illegible]
در [illegible] • از جوانیم • [illegible] • وا [illegible]
[illegible] • سخن [illegible]
شعر • [illegible] از خموشی • [illegible] هر که [illegible]
فرماد [illegible] که خاموش • [illegible] • نه سخن را

[illegible] ادرن [illegible] گستاری • خاموشی [illegible]
و سخن [illegible] اسباب [illegible] • شعر • [illegible] ادم • د
جهل نباوردیم • [illegible] جهری اندوه [illegible] خاشیه [illegible]
[illegible] • خاموشی [illegible] • [illegible]
[illegible] • آن یکی [illegible] • [illegible]
ان یکی [illegible] رسید • ان دکر [illegible] • همه [illegible]
باید کش • در نیا باید دارد سخن • هر که [illegible] • [illegible]
ورقات • معنی عجز بلند تر اینجا • الهی المدد اینجا • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible]
جنون [illegible] • [illegible] • [illegible]
و درای [illegible] المؤمنین [illegible] • شعر • [illegible]
[illegible] • [illegible] فتاده در آینه [illegible]
[illegible] • [illegible] جلوه ها در نظر دیده [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] کف [illegible] • [illegible]

نی بحکم مجسم مثنوی است که این جوهر فرد، کلفت نکاتش اعراض ثبت دارد،
و این شمع تجرد و خدا دهقت بر نمی دارد، مشغوف جرأت اندیشان که در حجره وجود نیخ
خوانده اند، چون کود معلوم زبنجا را شد را بجا مانده اند، منتخطی [illegible] مدرسه اند اما علم
الهی، چون زبان از بتری یک ورق گرد انداخته اند، [illegible] از این شرین
[illegible] ده که [illegible] دادن است، از نفس بر [illegible] فطرت [illegible] افتاده اند، [illegible]
صلای [illegible] ابد [illegible] بخوانده اند، شکوه [illegible] الهیم [illegible] بدر
باش آب در [illegible]، تا سایه [illegible] بر دارد، آینه دار خورشید نماید، تا
قطره [illegible] از چه د نشوید، از امواج [illegible] بجا جوید، در هر صفحه [illegible]
بار بست [illegible]، و جاده [illegible] بهمای [illegible] شوق [illegible] و نعت او [illegible]
بر [illegible] آید [illegible]، [illegible] در [illegible] کجا [illegible]
[illegible] شعف نکاهای عبارت ندو [illegible]، و کمند [illegible]
دستکاهای [illegible] بی نوعی [illegible] که تهمت آلود [illegible] کل، ابوالمعانی
عبدالقادر بیدل در طوطی [illegible] عالم الهی، محبت [illegible] خاما دو
در دبستان تعلیم [illegible] [illegible] بر دوش [illegible] نالو، الحمد [illegible] برآید
تو [illegible] عالی [illegible] و اکر [illegible] دستکاه [illegible] سعد و [illegible] از جای [illegible]
تا [illegible] بحیط [illegible] شکسته، و بعد از [illegible] زبنه [illegible]
[illegible] دم محبت بر تو [illegible] لیت و [illegible] که [illegible] اند چه [illegible] مشغول باید

باید [illegible] شمای [illegible] در عالم تمنت [illegible] هزار [illegible] چون [illegible]
و [illegible] در [illegible] بهانوا، شکوه هزار [illegible] دیکر شوق [illegible] کلها [illegible]
نوای [illegible] کن داد، بهر جا [illegible] را من داد، شکست رنک
بر [illegible] باید بال اظهار، طبع [illegible] شوخ آواز [illegible] داد، بوی [illegible]
چون موج کوهر [illegible] در [illegible] رفت، درویش [illegible] نسخه بر [illegible] داد، [illegible]
[illegible] عرق [illegible] جبهه [illegible]، و الفت [illegible] [illegible]
[illegible] جرأت [illegible] هر قدر [illegible] تنزل [illegible] نسبت [illegible]
در [illegible]، و چند [illegible] هر دار [illegible] کتاب [illegible]، [illegible]
در [illegible] صورت [illegible] نقاش [illegible]، چه [illegible] باید نمود، و غیر از بیان [illegible]
بکدام حرف [illegible]، پس [illegible] کوش [illegible]، و [illegible] بند
خار [illegible] شوق شام کل [illegible] افتاد [illegible] آبروی [illegible] در
[illegible] رفت [illegible] نقد [illegible] این زبان [illegible]
ملحق [illegible] بوی کل [illegible] بهار، [illegible] عالم
رنک [illegible] حقیقت عبارت [illegible] [illegible]
[illegible] خام [illegible]، و [illegible] مقصود [illegible]
[illegible] بر خود [illegible]، تا [illegible] شمار [illegible]
[illegible] کشید، و [illegible] و حد، [illegible]

جهان شنیدند [illegible] جسم و آن حسن [illegible] قدم بی پرده [illegible] معنی از فهم [illegible]
اندیشه در سخن می آید ٭ این زبان در شرح حرف و رقم بی پرده [illegible] ٭
آنچه مبدا آمد در [illegible] اسرار و رقم ٭ و رحمت باد [illegible] اکنون [illegible] و رقم بی
پرده ٭ حیف از آن [illegible] که [illegible] ٭ جلوه [illegible]
بی پرده ٭ بدانکه این اوراق که معما [illegible] الف [illegible]
او [illegible] ٭ پرور [illegible] نموده [illegible] ٭ و [illegible] این مکاتب که حقایق [illegible]
طلسم خطوطش [illegible] بود [illegible] ٭ بر جولانگاه [illegible] نمود [illegible]
این [illegible] از نقوش [illegible] ٭ باری [illegible] که [illegible]
همه [illegible] ٭ بهانه [illegible]
شعر جهان اجتماع حروف [illegible] ٭ تماشایی [illegible] ٭ از [illegible]
جو [illegible] مثال ٭ [illegible] معنی [illegible] ٭ معانی [illegible]
[illegible] و [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] زدن در [illegible] ٭ در [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] خامه عنبری ٭ [illegible]
و کرده [illegible] حقایق [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] و قلم [illegible] ٭ [illegible]
عنصر اول [illegible] در [illegible]

عنصر دوم در [illegible] عالم منظوم ٭ و [illegible] عنایم
فواید معلوم ٭ عنصر سوم ٭ طراوت [illegible] منشور ٭ و آبیاری [illegible]
[illegible] منثور ٭ عنصر چهارم [illegible] ٭ و [illegible]
[illegible] نقوش [illegible] در [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ از [illegible]
و [illegible] ٭ [illegible] که [illegible] تماشایی
این [illegible] نهال ٭ زحمت [illegible] مباد ٭ و [illegible]
دعا [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] دارد ٭ [illegible] دارد ٭ عالم [illegible]
حرف [illegible] دارد ٭ عنصر اول [illegible]
فصل اول مقصد [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] آید ٭ [illegible]
حقایق [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭

به عرض تمنای های ما هی و سنبل بسته تر از اعتنای از مراتب
عالم ظهور حشمت بنا بدوخت و با فشرتر از تهاری کانون بخل سوز
برگ افطارش بدوزد بحکم تغیر احوال سنگ بر آن بعرض آید موی
من تنگ بار میگرداند و بنابر تبدل احوال تماشا کوه و دشت بار رسید
فرصت مشعله دامن لرزه مصاف ندرد احوال دیگران زهره رخ فرو دوی بند
زحود بگوئی توهم الم نموده آن رشته زخم نو آید سر و گاه بند شاخ من
دامن گشوده سرکات هزار گل عرض سیمی بوت آینه خوی دی
حیا نموده فرکال حق ربت دلیم هر ای حشم الهی بجه رحلت
غنوده عالم اما م عرصه آخوت در بس ای شوق ناله آه جار خود شود
پوشنده مبارک چون سکری نشان قادر رحمت کسوت آوز نگاه عجب
پوشید و صفای آینه حقیقت با زنگ کدورت نجا جوشید فضای
الطاف در غبار ربت تقید افتاد و آهنگ دوه عیب نقاب قانون
غیرت کن دو جواهر عقول و نفوس بلطافت اکسیری اعراض امکان بر در
و کهنات اجرام و عناصر طرح اجتماع کلفت صحبت انداخت خاک از مرتبه
جمعیت ذاتی به بیرنگی اسباب آشناگی دید و آتش از اهتزاز طبیعی
بدام عارضی مبتلا گردید آب با طراوت تجسم آورد و طوفان گریه انجمن
بود با نفس راز ناله سر اه اوجه شعر داغ نیرنگ بیرنگی است

هیکلش نیست

میرسد از صورت حبابی بن استمدان از مبدا حقیقت از انجامش شعله
مابس سپندم به که در دل جان شود میکند دود داغ و ماتم و دنی
آن شوب عنا حرم ام و اوپسندم خشم صورت آینه تمیز رفت از بانج
نیز قدر خویش ببند لمعش و سیاهی آنجا میکنند و غبار آنکه شور طلبانه از
افلاک در میگذرد و چندانکه حرکت اعضا هم بالبدیه نمود فرخت
تسلی جهان خواهش نهاد و از دستگه وحشت ملاطم محیط کبریایی شکست موج
بسر میگردد و لمعات حباب بلال تنها در پیشه تو تجاه و شستی از قطرات
اجزای اعتبار نماید و گوگوشتی از شب بخبر زمزمه قدرت اعوش آن
شعر آنچه در صحرای امکان صورت وا مانده در تماشا گاه وحدت
شوخی انداز بود دوری صلت ظلم آینه هاست و رنده آن
هر جا که می بیند غرور ناز بود مصلحت اول هر صورت جلوه ارادت و حکمتها
در سنمه آینه تمثال پرداز بخشایش آرزوها که از نقاب بجی آنها سر
کشند و آتش جستجوی که از خلوت بی نیازی پرده خرامید حرارت
غذای زمین آبیارت و نمای ریشه جولانی توانند بود تا باغ
بنیان ثمره گرد ده کیهان مزرعه جسمانی توانند نمود و ای محنت
خونی بود در سوی شیر تخم وار و تشنگی دشت آینه صبح در گاه
شاه دانه ای خوش تیز نما از فرود فهمید و صفا جوشش شعله

شمع تمثال معنی دانست شنیدنی یعنی ای طوفان برد غبار توهم جهد ایم
سعد کرشود که تا خود را تو رسید خون در جگر جوش نماند و ای عارت
زده رشک و لوی حلل اتقدر از اصل دو افتادی که تا باب کلکت سند
رنگها خان کرده اند شعر ای شمع دل تو نه انظار باز کرده از خود درو
ای بحر که نغمه ساز کند ای شعله که پر شکسته از رحون مال اجر انگار کرد
اظهار کند در صفت معنی الکمال مقدمه آن زوال در لغط بی نظیری
مظهر بود و مضمون جو دک زیب لا انفکاک علیه داد در عبارت نجری
بستر یکمتر بود نسخه نگو رصورت باطنی داد و رقم خامه ادراک
همان دفتر ثانی مبکات لکا حی بود چون جرعت اشعه بی
بناز جوهر سخن و هوشی برنگ مطلع صبح منزه آن کدورت اقتباس
شعر بر زبان در سر و انتها مع پسر بود جنس مژگان بخم
خامه تحریر بود عرض ساز ان بیان نا اعتبار آگه داد بار یکی
های مومن نقش تحریر بود از کتاب نیاز نیا آیات شور
هر حرف تا به سر دل ناله اثر تحریر بود نجات دل قیه توجه لذت الفت
بر بند و قوت تصور یکبار امتیاز و الذین آرمیده محاکی
ربوبیت تا نسیم اثرم داشت کافت و لغزانی شور مرتبه ان داد
در تماشای سبع نظاره آغوش تمنای حرف و قیح مهیا کرد و وجد

بپای تجاوز آن بستان غیرت نیز او و حد بجد اکثر ثبت فیهای جبین تو نمی دیم
یک نقش لطافت روح باطن معا نمید بحکم مجبور لمسوبیت اضطراب از جهت نگاه کدورت
جمع اکمی فنای تا فهمید و از کجا ز ایبات غفلت واهم آورد ذخیره نگاه اشکید
شعر عظمتم اهم بجنبید آن کمی شادی کرد هر نگار اگر دید جنون کجا بی وحقیقت
دست تکیه لطف بر نیب کوتو نشد ادم در علم هم نشانی بودم از
در دود و کار کهنه داغ یاسر امتیاز آن وقت های تهجم شادی از انجا و رق
ز دل انجمن احوال کمین اندیش نادم ز غیبت باندک نگری از نسیم فرصت والدی محاز لیس
منقع اعجب جعفوت نشست دانست شکست جمال آنرت جعون نشست و شد در ما انشوب کرد انجام بسته
اشتهار دید و بهرت غنی عنایت یک دامن محبت چند شعر خورشید خرامید
زدن ضبط نمید در پاکنار افتاد و ولها ماند آتش ترند در فیت و کرده
رخت سر آزاد دل آب شد و قطره خونی از جگر ماند آن بیتا که گذشت
از اکثر و نوا شعر این عشق قدم واقع شد و حالت بر لب نا مجموع لی پر پاهای
گذشت و دلی کمد برادر افق بی آبی دل منقضی گشت در مبادی شهر دست از بی
ادا شد مشغول حقیقت تحکم و هم ارزد فدسه موحش منفی بود و اسیر
تعاون شانی باد راه تابت شنوا با اشک منظمی باستقاده خدمت استاده
بسر و شفر معنوی کرد دید و بایم ابجد خجسته فضای نو معلو دانسته اند که ملقوف ثبت
تنخ اختیار عرا دانسته حرف و داد است و ملکو ما کتب امتیاز رجا دهای

هم

ان خطوط بساط انبساط که گامی مرغوب و مطبوع است والزام اتمام این نسخه بر کار زمانه
شغل اقدام خاطر است که تا از کان هیچ نیامده است تماشا باید دید و تا هوای
از خود نبرده است نباید شنید شعر اگرچه ما را بی‌خود نبینند چه غم عیش کمتر و بیش
همه ابر و باراند تا مرا موهوم بنظر آید دل ما هم به کار خویش ز کس بیش
شوق مفتون شده که عشق از خود چون شد ای شمس هفت ماه تردد ای
النفس تو ام و رفت رد کردن بود تا من نظر انقدر شده دیده که نسخه نبود و هستی
میکشود در مثال قول که معرفت بعض و الطالبات زبان خرد بیان را
با اختتام قران مجید فایض گردانیدند و شد صورت عنوان اندیشه‌های نو کین
و خطوط بهره وار بخشیدند و بعد از آن تا ساعت آخر انقدر توجه معروف و صرف نحو و
قواعد عربیت داشت و دیده و دل ها بساط دانش ام و ز انیاب فارسی سلسله کلمات
شعر ای که از فهم حقایق دم زنی خاموش باش عمرها باید در تکاپوی زبان خویش را
روزه گرد اتفاق و هم باید ساخت تا در رسم ابجد آری عالمان خویش را
و در نفی بی ضبطی تا کردی بی نشان بحث دشوار نباشد روزی
نشان خویش را که به حکم زندگانی خویش و بیست تا نصابی
در که ای خوبی را ای باشد حد و حدود خلایق برد و دست محبت است و نیامد و
انتقال بر قوت طبیعت لکن العقلا هنوز مادر را معنی مطبوع رسید تا تو ابا باز دی
استعداد و کمال نفس از حد افزون آمد و ما رسیده کمالات قدر رشته الهام

مظلوم گرده حالی که بساط مدهش تا دل مجهد نو انیاب و بعد از
پایی بار روا مدار تا دامن فرزند رسیدن ایشان شکست خاطر معصار الب کین فیض الله
تسلیم حرمت کرده و در سنه اوایل بود و بیان تا نمی پیچم
فیض حق و حق تماشا باید که بیاید شعر مونس اگر باشد کتاب و نسخه در کار
جم و الکرد زمان تا ابرهای فهمید دور که دیده‌ها هم آشنوی تو
پیمبرد ورنه هر خبر که میشنی از آن فهمید بسم الله الرحمن الرحیم نظر باز گرد
در تکمیل خود دو و به هر جزء گوش انداخت مستند هیئت خود فهمید
انتقال طبیعت از هر بکره خداداد الله کتابی در یا و دفت ادای
هوبی هر نقطه مور دفتری و کاف از آن هنگام تا حال که تقریر شما
عمر مقدار سال جز بکم است همه عرش تسلیم بر توجه التحصیل و جمعان
نقد رضا بر جیب است شعر از ذکا حیله یک نقطه کرا بدید
فسحا اش تو ان زد تحقیقا باید که چند بار باید بلوغ تعالی داد
تا بجز دل تو ای محرر رسانیدیک است اکنون از کمال تعلیم استاد معنوی کر
با جمال توجه شان نسخه از اعمال حقایق سطر که صد میکارد و ذکر حجب منبر
منقبت این از تحقیقات موضوع بیان می‌شمارد اتفاده حجب صاحب تو هر در
یقین روشن الحسن شرح متین هادی عالم بفضل و توفیق خضر سر چشمه
رمز تحقیق آینه حقایق ملک مولانا شیخ کمال که تا حالی زاده فقیر از

از ارواح مقدس حضرت غوث الاعظم رضی الله تعالی عنه بود سلطان درد
تقدسش با همتش یار بود و میرزا قلندر رسم زی از نسب جسم مکیش کلاه مباهات
بر عرش عزت می‌سود آوازه سلسله قادریه از زبان قدر تشنیش شهره
گردون کمندی و پایه مدارج سلوک به قامت همتش معراج بلند
حقیقت آفاق از آسمان عزت نور افشان روشن و موسم عظمت از نخل
بلند پایش چون رفعت فلک سر بر زد هم در قواعد آداب شریعت
یکتای زمانه هم در علوم ارباب طریقت آشنا یگانه شعر سر بر کشها
خصال فضل ماشر کمال اندازه تعظیم مایش شمر الیح از اعمالش کرامات
خوارق را باور اش ابهاج نثر جو عرش افرازش نقد نقش فرموده است
شهود سر با وجود نعت جیبها چون عکس از تجلی نسبا و با کمال
تعلق امکانی چون نکهت از خانمان آزاد تارک عرش اساسش از
جامه خانه ظهور چون آسمان رنگ‌ها و ار برد آ دو شنر آزادی لباس
از ملبوسات تعلق چون صبح با صفا روی آورده شعر آن طایفه که
الهی و تباهی فارغ زهم تعلق ایشان چون تو سرخ از سبب و جهان در این
زیر کس آزاد دهد عشق الهی ایشان تکیه‌گاه دو تنش بسته وقت هم جمال
حقیقی عشق ضوفشان جبه شکسته شعله خستش خامه فرزندگان الحمد
اگر سرانگشت چونین تکیه بر زمین و رشته سالکان تیکم از فرهاد دلم

آه دیگر امش معطل نیست حسن تحلیت مرکان مژ الودش هزار ابر نو
بهای اشتری چون بیکرد و رشک اکجا اندود هزار نفس صبح
شفق بر مر آورد مدعای آتش جدید واز سیاه باغ و مقصد نیز
اش ذوق تموج از خون روانی شعر بزم زرمه پیام نباهی ارد بر
زدهر امکن تا زی دارد عاری سبب کریه چه کوید با خلق در باد
ملت تو دکدازی دارد و بیدار نوال کلکم ان الله جمیل یحب الجمال صافی
آینه داشت جام احرام بشارتها و کرد آزادی مالوف زنجیر سلسله مو
کویا است لمحاهر کوسیله توبه و غرام دهد لی لایغه مار محبت جانان
وخرم مالمن زمک از آینه حقیقت نشان فرو شستن تماشای جمال
از عالم فرصت لکه مر زبود و ابرسر خالق بان از حصول
دولت و بیدار مسود شعر سفار دو دم کاهی دیدند و اکر دیگر جانان
مفتان جمیله بار و نکوهان است عالی از خار و جسر شان فرکان
آورده است ان که کر لاله کل رنگ بر دار دکر است و محبت
را لبتا ید و بند تجلی نوازش شوخی خرامها استقبال ما کرد و بد در
قامتها بس زخم هر و بند یک بهار خزان چون نقش قدم الجبه سای نسیم
بگفت و کاکلها سرکش چون نسبتا زمین بوی تعظیم را شکنت عجب
بهای تقدس اشش بمنخوات است لالار و یار اش حسن داغ افعال فتحه با کشند

وحفظ ناموس تنزیه شکر رسید که گلعذاران ریاض جمال و حسن
نگار بیاغ نظر گرامی بخشند • بهاری جوی صبح فیض بر برگ گل شبنم امید
چون گل چشم بشعلت نگوی بیابد • و هرکس تعویذ حکمت افسون گرفته بر دین و حب
دیار اندر افسانهٔ ناقوس شنیدند • شعر • لمعهٔ خورشید که هر جا برافروخت از دم
ظلمت ظل اندر رخ جان رنج عدم • هرکجا در شوخی آمد جلوهٔ ماهیان • جم
افسرده گرد از مزاج خاک آدم • شعلهٔ عشق تا شد برق فنحانی مهر
قلب باید درسی در کدار حدوث قدم • لمعات آن جلوه شوخ حسن و همی الم آتشی
محرم اوبای نا با خود ... دی متهم • هر جز زمین جابات ... را دارد طرهٔ دار جان باز
انجمه سیر بیت کنند زان بجز در دیده هم • درمقالات • بسیاری انگاه هدایت
پناه جمیع از وادی ضلالت در گذشتند • و موصول بر منزل توفیق حق
گشتند • انوار تعرف بمرتبهٔ عروج اشتهار رفت • که خورشید بلند
زمانه رشت • آن مطلع صبح هدی را از تاریکیها بر توحید اندر بستند
وارباب آسمان خورشید نشستند و در حضار منجز بدیدند • تا مبادا از
اثر محبت و از جهت گرد افشانند • و بجذبهٔ توجهات عنان اشتغال
بسوی باز گرداند • بنکتهٔ جنبی چمن نغمه ریست • آتی هیئت با عینش
نشاندند • و بعضی از آن حسنی ستاییدت نفاق • تو چشم نا مرده بدار • شعر • ابنا
عمر بعشق در نماز ... سوختند • کبن جمعیت عاشقان تا بد بحجره تو بندند •

در عبارات نهایت بمقر عرش بعجب ستود • تا در بن سحر در می آید بیاید
نیم شوند • است ناموس کرم حروف آن حرف و بس • آن چراغ
بر رخ چند از غولی آدم شوند • در دور ابنیا امتحان اکسیر قالب اسباط
عشق طبیعت دارد • جوهر نهادی عمل مجنون است • و در شعر مگذار امتیاز جمیع که
اینها مذهب از آن رنگار عادت بیرون رو شکر الهی قدرت • آثار کیفیت از دو
هدایت صفات محسوس بود • اما از بها بو سند حاصه بنشستهٔ ایقان
دیں احوالش بمنزلت کشف بود • کمال دور کردی جهد قطرها جلوت
تحقیقش باری یکسا ذات بود و در عرف شرع شریعه • و معنی فارغ
از ابتدا الا مرتبهٔ پشته • شعر • دیده مرزه رنگها لسود در کرم دار • کدورت
همه چند تا بحث فنگ می نازند • دانماهیت کرد تعلق گمند • هم
و ارسته تراز نعمه بنیاد خانند • مبنای فرقی جو بود هر آزاد بنیاد
با نغمهٔ سحر الحمید پرواز ند • کرنهٔ بتهٔ عرض دو عالم کردند •
نماینده بکسی که حبابرد ازند • فرق جنت کسی محرم کنند •
تا این فضا جلوه مقیمان جا نازند • شعر • شعلهٔ انوارم • [illegible]
آتش خود نشسته • و شقاوه ظلمات احرام که این زمان محطیب
جمع گشته • یعنی آن تن منزل • و خلد سار رضا که هر جا جلوی کند
چند است دمید • و هر کجا شعله سر زد دیدند آغوش دامن بلند

چراغ خواهشت همان پرتو ناتوانی رونق افروز هر خانه ، و عندلیب
بود عنفوان فرصه در عجز بیانی فرصت نوایی هر کاشانه ، نوا اینستی نیا فتنه ها چون
زبان شمع نامفهوم ، اما در کمال خوبی ، و ما ز جولان شوق جستجوها بوس
موج نامعلوم ، اما در هیات دیده وری ، بحر مراتب ما کن آنقدر هجوم ملاحت
که مایه حجابی در نظر آید ، و شعور تفاوت مرد و زن همه فراهم نیامده بود که
غبار رعنایی تبسم آرا آید ، مژه و از کلبه خانه بیرون کشید ، و چو رنگ اشک در راه
نگاهی بهند و پا مرد بد **شعر** ای خوش آن وقتی که علم و جهل با هم یکی
بود ، شوق موجود بخبر این و آن معدوم بود ، بخبر بودن ما سولای
دو عالم آگهیست ، عالم معنی بود دل نا فهم نامفهوم بود ، کسب سود
اندیشه گردیم و زبان اندوختیم ، چشم نابینا در این دو کان حیرت
شوم بود ، **هرگاه از دیدها** و همت های آسمان ابعلت عوارض جسمانی نیز
از اسرار شوق بیافت ، بی اختیار خواهش طبیعی ما را بنیاد انبساط نشست
گاهی بالطریق عزم جوانی که دفوف آن بحضرات را اتفاق بود نبی
بجنبش ، و دستگیر و دام نفس در سبد ، گاه حال گوی خود را
جزو بنیاد احوال مراتب تمرد زمین انداختیم ، و خود را بعلتی که زیر نکوی
فرادست ، یار بیعت ما همرا اعتبار هستند ، و بعضی مردانه خواهش مکرد
هر چند وضع آن حرکات از فصل ما نبود ، بنا خوش حکمت آرزوی بی تعب

لکا از روی محبتها ممنون **شعر** کار خلق از خودی بی حاصل بهاتی بنود ، کرد
و اقف بنای ها ره خواهی نبود ، خواهش ما عالمیست هزار غربت
حرکت تسلیم تقدیر الهی بنود ، **نثر بهار** این حقیقت اکثری بهاران بود
برد و شیر ناتوانی کامل مستمند ، و در سایه این بهند و بارو هول بر منزل صحت
می فهمیدند ، چون به مرور ایام طبیعت انجام مسافر از عیب حروف
دخلوط بهم رسید ، ساغر شوق شان این تمنا نشد ، که هر جا طفلی زقاق
ادعیه نشاط در آید ، بلو دو بیاض این صرف گردش ما بدجنت ، و هر جا
شغل از خواص اسباب حکمت رسید ، پرده های آن صحیفه تصویر بی ما حسابی
تا ماده امداد مضمون قوت گیرد ، و مایه اعتلای فراغت بود ،
از الجمله در حرف و اقبال جنت عجمی که بر جانشان ما قدرت بنیاد حضرت
مولانا بود ، و تعریب سماع اکه با میرزا قلندر بطریق حکایت
بیان میفرمود ، از مختصات جلوه آرزو و نسبت ، مدتی چون پیر و دوستی
خانه او را محفوظ داشت ، و بتلقین اعتقاد نقش خاطر اسلیمان ما بیر میداشت ،
شعر ما را که حضور رندکانه هوا است ، بسیر زمین همای کمال ما همسر است
از خواهش بهر خزف قناعت دارم ، گر خود ماه دعوت ما نسبت **تکمله**
ارواح انسانی جوهر بسیط ، و بحث لطافت ترکیب جمیع اشیا محفوظ ،
نفس تعلق غبار می بندد ، و بترکیب کثافت عنصر می جوشد ،

تحریر

نشناید نقصان دستگاه اصطلاح تو بهتر معروف این اندک میدارد
که هر چه از مرتبه اعتبار تو بیست با خاطر تصرف آرد ما جا خود را مح...
جمع اشیا می یابد ولی احتیاج طالب جهول آن مرتبه است خواه آن از کان ...
امور ذهنی باشد چون معلومات حقایق و معانی خواه از اسباب خارجی مثل ...
دستگاه امکانی و وجود اشیا تا هر خبر دلیل احتیاج اشیا محتاج هر چه
بدست می آرد بمنفعت خود میشمارد اما منبع احتیاج اشیا جز رحم و حاجت ...
نیست که تا ترکیب جزئی نیافت احرام کلی نتوان بست و تا
تخالف جزئیات معمور نشد بلطافت روحانی نتوان پیوست از ...
معلوم شد که این جوهر مقدس محجوب از دست داده خود را در صورت فراهم
آوردن اشیا می جوید و تا به منزل الا منزه ذات نپوشن همان رخ ...
نغمه می گوید شعر نغمه ها که نشد جلوه گر از پرده ذوق ؛ چه رنگها
ندارد طلسم غنچه شوق ؛ بهار بعشق جهان علوق و ... ؛ هزار
تخم آورد و شد بکر دنی طوق ؛ بهوا دو عشرتکده آسمانی چه زمین ؛
نوای زیر و بم آرزو چه نخجه ذوق ؛ قوس روزی در منزلی با
همزاد این شوق تعب آرزی بود یعنی تا الف آن رشته طفلی کار ...
داشت از علم نحو ... که زن ... خانه ترجمه آسیب ...
دو دو به روز را که در علت آن و تمام از الف ...

جدا از نقش سخن منظور چون پری در شیشه های متین ؛ و ا...
ز زلف ریش شبه متوهم چون رنگ سنگ شیشه پیر واز کر و حی عزم ...
پاسبندهای بی خاصیت داشت نقش سخن و مجموع فنون گران
از قبله های بی اثر سر کرم برا رزق را فزونی شعر اسناد در رفع ان
انش بلند سود مند ؛ بجواه آه از اشک میر دفال انداز بلند ؛
بجو بر جوش می بچد فنون نغمه ؛ بحرف فی داشت تا ابری ان
دود سپند شوق بی پر و انجبال منتخب فتاد ؛ و گل کی دنی یک
اثر دست ارتفاع جم اد ؛ نخجیر را از محرمان شوق طلبیدند ؛ و اکام اسم اعظم ...
الملتمس دمید ؛ تا بد به تو رحم مولانا خلد بگوش مرتعش زید ؛ و
انتقام مردم آزاری از موذیان برده وهم تنها بجرد عمل
گویا نیستانی بجگر دیو رحم دو خشند و شعله برق بنیاد تن خارستان
لا اندازا سوختند حتی چون دود سپند بصد فریاد از جا جست ؛ و ...
الشاه از مزاج شن سخن فهم حرمت برلب ؛ و وقوع این عمل جمع ...
و زو او ... جب امد ؛ و صورت این واقعه خلق از آینه دار تحیر ...
شعر نو خط رعد الظنین ... دام حیرت ؛ ذره وار اظهار خورشید ...
مقام حیرت ؛ ناله کی سازد موهوم نفس آمد بگوش ؛ هوش ...
محرم نوا ان شکلها م حیرت ؛ چون نثر مبارک مولانا رسید نحاب ...

القابل سوف آرد بد که اسکال این شیر عالی با خیال مختصر مشوش
بیست و بنیاد این قسم بعضی حرف صوت شنوا شنیدن شکسته سرشت
خالت تمام لطافت صورت با و محیط مهیات از چه طوفان راه
شنید شکافت موومیش و دشت که دانه از خوشه جنی اسرار کلام
شریف رسد این قدر دو ابند است و نقط از رموز مغز زبان
حقایق تصنیف نسخه این تصرف ترتیب یابند و گرنه بکنه غیرت
لب بعضی چه تا به توان اندوخت و شعله ترا از سنگ نا کشیده
چه شمع گرم توان افروخت شعر شبنم از خورشید فیض عالم بالا شود
قطره گر در یا شود از محبت در یا شود ؛ مایه رنگین اندوز ذره از خورشید
تا که فیض خانها چه بر وا ز خوبیها شود محرر حرفی از محیط عنایات مراحم الهی
جوشید و ساز الطاف بزم فرحت کرامت بی پایان خرو شید
کما بیکه عالمی در دشت از صور کمال غریبه و در سایه بود و مواج اشکال
عجیبه علی نمود و نمود آنچه ما از فواید علمی در بیعت فی اتم او داده
بودیم وی گاه که از تو لو فرع آمده تسلیم نمودیم با خبر باش که ای بلغت
سکنی نظرات و نفت صوری فر ؛ از این اشتغال هر چه مشغول آن که
فنون مبارک کنی باد و از این اعمال هر چه حسن کنی فضل حقیقی یار شد
شعر ای مغلس از ین لخ لاش از وی آن ؛ زبر پایه کلید گنجها شد

حیران ؛ آن یکی ها بعد برده مزد گاش ما رسیب ؛ وان یکی بلا
دوست باصاحبهم خادمان ؛ ابر گر بخشی بی برو خرمیها ای محمد ؛ تا
گدائی رشحه اینجا باز کرد و اندر صفا الحاصل آن رنگ ها تو جه بی نظام بر شود و معانی
گذاشت و همان رشحه استغنا تمام و زبان بی نیاز گاشت از این
هنگام اندیشه مسایل چه عقدهای اسرار آن با حسن فطرت بکشود و دیده
تحیر چه جلوه ها قدرت در آینه بازی مشاهده نمود اکثر اهل کمال
عزیزان عمر ها در اهتمام آن کوشیدند و گل مقصد از طلوع تا بحث نخندید
هر کاره بیت بهر و السعر امتحان بر دوست تا عرض بر رو کار آید چون گوهر عالم
حسنات شعر فانوس شمع هاین امر قابلیت است ؛ بی زنگ پیج جلوه
مصور شود ؛ از شعله آتش نور گرانه فروز ؛ بی روغن و فتیله میسر
نمی شود ؛ سا حل که اصل طیش از جوش تنگی است ؛ دریا در کنار و
گلشن نمی شود ؛ آینه آب نادم شکار است ؛ ز نگار جوهر ابله گوهر نمی شود
هند دارد فیض از ل انچه هاست ؛ بو جهل از دار هم نمی شود ؛ آینه که
آب گل سرشته نیست ؛ از صیقل تو صاحب جوهر نمی شود ؛ تا ارزن کار
پاک نهاد منع شوق ؛ کرجمله نادرت معطر نمی شود ؛ آنجا که اعتبار
و تو خبر کدار نیست ؛ آلوده دامنیه لکون تر نمی شود استغفاه و حجت
آن به نهاد نکل حال آتش منشراو و خیال ؛ بی بها جانی رسم سلوک

و نیعت بسیار شنود

تعقید بعالم تحقیق نیست

تنج ارباب فرخنده ملول، استتوار مخطط بی زنگی، ارسال غبار خیز وهم
وجود دش بجان انداخته، و انجذاب مهر بی زنباد شیم الود بنایی جیحون کا
فارغش خشک ساز، نسیم تعاقب جلی بوی گل تنه بلند و آرزو، و نهال ازار دلش
چون نسیم بهار گوهش چمن باز آید، از نفع صفا اختیار است نه نقش معنی کا
ذات مطلق، و در نوع بنهان تأمل نسخه ظهور بیش عکس نقش انگیزی حقیقت اوست، در
برای شناسا که موهبت از نواح جمال کن بها، مدتی چون تبه به یاد درخت
وا گشته بود، و سبزه و ارشد نباتی خنده، نه چون خاک از نو کرم و
بهر دوش خبر، و نه چون سبزه از حسرت و حرکت انتظار شعر شعله بلا دود
چراغ صفا، نکهت بهر یک بهاغنا، صبح ولی از حسرت و خارش کلاه، آیینه
اما مدش سالک آه، بوی گل رفته ز خود و پرفشان، مشتاق رنگ جمن
در آسمان، فیض سحر که بیرون از فرخ نشست، مهر فلک گرده غبارش فرح
هرگز مدعوی غذا بیش نخواند، و هر آیین سکی بیگاه نشت با تو اند
مگر دیگران چون نغلدان نغمه بد بها نشر رسید، با مینا و ارغوانی
و در کلو نشر جکا بند، با شیرازه تراز اوراق گل مرفه داشت، که همی
بی نیازانه چون بهار شیر در برکشید، و گاهی از یک بهر نوبت شمع از افق آسمان
بیرون خرامید، القصه تا کار امید رسید، و حتی بود در داخل و آرزو چنگ
و در هر مکان که بنشست شعله بروی نما زکوک رنگ زاده که دل بلغت

بر دو خست، چون صبح نوای آن دوست افروخت، اسبانه عوم
داشت از غم لذت، عالم محرم بود باستان بیان جنت میرزا قلندر بیگ احمدی
در مصبه ارالی ساگر که مسکن و وطن مولانا است کمال افتخار مدینه الاولیا
داشت، اتفاق اقامت بود، و صحبت جمعیت لزوم آنحضرت را حصول
نوامد غنیمت، بمقتضای قرب مکان که نباتش ارالی ساگر فرسخ بیش
نبود، و مسافتها آنچه بعید نمود، مهر فیض مقدم مجلس جدبه بی اختیار
پرتو التفات فراندخت، و کدورت خانه خاطر را با صفای آیینه
صبح مبدل ساخت، بغته تا سکندر خت که آن کلبه المونه روشن رو
بنور فروغ برج شرف بستان بود، و آن را و به را فیض اعتکاف قدم
گوهر سعادت کردانیده، و هر چند در مجلس محبت جواب افعال بیمار
بی نیاز شمول خلایق بود، و نگاه و اشتیاق تمامت سمع شهود علایق
اما بسی از هجوم زخم آشتی شوق تنگی آمود، و لحظه از شهود خواطر احباب
غبت مرز نمود، نکرار نوای عشق و شوق نمود بهزار، و طلاطم امواج
امواج گفتگویش پیوسته تا یک شعر صحبت خود با خودش همد حسن انسی
داشت، با وجود سینا پرهیزی دو عالم رنگ داشت، خوانش بهانش
بجوم ایا چند بی شور بود، که نکته داند، لوفا لکار شر رنگ
داشت، هر نفس رنگ دگر می شکست از صد اثر، نشو حی مثال

وهر عجبی

تو نیز این نسخه را اینک داشت در حالتیکه جمعی در ... معاصر
نجوم گوهر داد و نور محیط حقایق از زبان علم طوفان می افراخت
دوستان اگر بهوش نغمات رموز اکثر مسکها نشنند پرده های
افق ضمایر خود بر طید نشنند بجلوه نیرنگ ایشان وحدت
بگذشت که از زمزمه خواطر خود آگاه گردید و نسیم تجلی بر آن نی
نواها نشکافت که بعد از آتش بدفای آه بر رخنه رسید نی
آیینه داشت صورتهای معنی احوال عالم و بی شبهه چراغی بود
ظلمت زدای بطر مبهم شعر روشن دلان محیط بر نقش حق و باطل
از شوخی نفسها آینه مینت عاقل بیرون اعتبارات آلود
اند آنها دارند صد تجلی جمال حق به پرده دل شقایق نغمات عالم
ازل این پوشیده در ضبط انفاس پوشیده اند تا آیینه صفای دلش ...
گرد و لی بجشند و کاملان دنیا بطرح خصایص همواره باز عادت شیوه ...
تا چراغ آرمیدها شوخی تب رامی نه بینند در ادکاه گلشن حضور ...
پرده نقوش ها ناچار در رنگ صور منخو بشد و در گلکده جلوه محجبش
شوخی تمثال خو طراب آینه پرده در ... هستند شعر صد مجنون
طفلستان نی آدم الفت گلست هر که بیمار محبت است نیست دید
در غبار سند لالادم نزاکت صحرا اند نیست دریابد که لیلی پرده دار

پرده دار محفلست روزی مداح کمال مدارج جلال مولانا ... کمال
... منازل سلوک از کرام اصحاب جنون ... معنی ...
بیابانی نمود و از دوام مولفت ... اخبار مرا حباب ... او مغرور
... قرب مجاذیب ... شعله ... قدم ... وانس بجانب در ...
از دلها راه بردند ... ای صحبت ... ایشان بر ...
حال بر سر آزرده باشی و اگر منتظر نتیجه دماغ ... سخن ... در
اوهام ... طبیعتان ... و در عالم ... مشعشع ... کمال
... هر چند ... معتقد فطرت ... و ... اگر ...
اشکال غریبه ... زمره اهل نظرت ... با وجود آثار ...
اشعار فرباد ... ممنوع ... و باوجود اخبار ... غیب
آواز کلاغ ناموع ... اگر در بزم صحبت هر یکی از شرایط ...
خرس و لوزینه ... فضل ادب ... خواهد بود و اگر ... کلام
که بدهان آورد ... از قواعد فصاحت باشد ... سخن ران فصیح ...
بیابان ... باید نمود ... صاحب ... را بیان ... رسوا ...
نمودن ... صاحب ... و خداوند معنی ... را بیان
... گشودن ... طبیعت ... شعر ... صاحب دعوت
بودند صورت و معنی الفت بودند عمر ها از ان ... و فاق

عرضه داده‌اند طرح الالاف ¤ تا زان شیوه نظم گشته ¤ غزلیات او
شده ادام گشته ¤ کرده چون مجموعه بیت ابیات ¤ جذبه در خلق بسیار
پیدا شده ¤ و از آن وضع تجانونی می‌بود ¤ همه کس از اکابر مجنون می
بود ¤ عاقلی چند سر را زخرد دند ¤ بهوس معتقد او شده‌اند ¤ هر کی
بی ادبی غریبانه ¤ بهر این تجرد اشعار و کاینات ¤ لطف ابیات و در آب و
گلت ناله ¤ از مجانین نشنیده‌اند ¤ بسبب ارطینت و هم نسب
که کم باشد از شرم و ادب ¤ چقدر بیرون نرم درد ¤ که نکته حجاب
عریان کرد ¤ تا کی هوس گوید هر زه عشاق ¤ که دوی دو بوت صفحات ¤ رنگ
بسود اگر بیراهها زنگ ¤ صفای آینه‌ها را سنگ است ¤ نسبت عالی
دانش مرغوب ¤ صورت حسنت و ناولیف فلوت ¤ تو از این قوم
جاهلتر بدی ¤ از زبان که خود بهمند ¤ می برد بدگی فوج قوم
حرکه ¤ نز منازعه زاهده از دل اوست ¤ حسن از این عبرت بی‌برده
بر گوش ¤ تا غبار بر ده گوش ¤ نیست کرد قدر زبانی گوی سخنی ¤
ما لغت گنبست زمینه کان گوی [illegible] از رشد بنیاده
می بوت کی ¤ هر جا آن تهابی رنگی عبث ابواز نکیها آنوی کل
[illegible] ¤ و لسنو که این بلبل را من شغل نوای نشسته ¤ ان
در ود حضرت مولانا که حضرت سیاخود در آن جمع بجیدی ¤ و نصد

ولسلی تحفه معجم پرده سلوت گرد دیدی ¤ مولانا هر لحظه توقف ما زد
قامت معاودت از آن ¤ و پیش از فرصت تا جلی دگر عقده خود
دارش نکو نشینی ¤ بعد از صحبت آن جمان عزیز با صوفی شرح بود
و بهما بلند نوای علم زمزمه اش افراخته ¤ در ابیات مضامین حسن
بکیفیت این نوای بالید ¤ و سخنان غیرت عیون از تفرج این ا
شروح میکردید ¤ تا حقیقت ارشاد و مجاز نزاکت ان بی
اصول کمنکاه بسند مجتشر فرمایدت ¤ و حسن معنی از نکته و لفظ اشنایان
بی ادراک اعتبار آلوده کلم بید شعر
خلق اگر جمله عبارت فراهم نکنند ¤ این نکته بی اگر عزیز
وفاق ¤ طبعها از تو وهم ضبط دوم نکند ¤ ذات دانش و
انکار صنعت نادانی است ¤ استاد تو جز اجذبت هم نکند ¤ گر ز
زمزمه آن ایقان بوی حضور دارم ¤ تا بتا ز اگر دی هم نکند ¤
با میر تا وفا با همه راست انکار ¤ عشق فرکان گو بوی هوس
نکند [illegible] در تجا میگو شنید عشق و
غفلت شده دانا ¤ و اگر افتاد عرب ما نگاشته جز انصاف
می پوشند ¤ اشتر حقائی شب نیست ¤ و همه صحرا انوار هم
در کم مجلس تنگ جو صدر کی همت ¤ و انسنه مجمل طرا

که در نمد نشیند نه چو هم جوهر غفلت، هوشها از دقت وهام ابد رس
تر ولی زده جهت شاخی تر اخشند، و شیدا ز سواد دیده شوخ رقمها کرده اند
بیاض محی ماه نیم این قدر جمع از متاع آمده اند، بسکه خلق عالمی
نجوات خبری خواهند، ز نکته از اعتبار و گلخن نخشند، بال
طاوس از شهرهای چمن آتش نشیند **بس گل الجمن تو** است تا غفلت دری
نکند و چشم تو این پوشید، تا خواب جهالت غلبه نه نماید، انجمن خیال
کیست که مکلف باید پوشید، و شور صحبت آنها اظهار نتوان کوشید،
توی خود را از توجه و سواد این باز داشت است، نه اندیشه نقش
چشم و فتح اشباه کمتر است، و ز هزار رعونت کده توانایی نگاه
نگاه هشیار با دیگر کجایش است، نه باید ای الهی شکسته عجایب
انجمن، طایفه که کلیم و فرعون غلبه سر نسبک گویند، حضور کعبه تحقیق
باشد، و بعلت بصری به تجربه مختصر آید، دل بس وادی تحقیق
تو فنون، اگر چون آنچه صد الهام آمده اند یکی با دیگری نخوانند، و
واگر نرنگ رو هزار رشته با هم بافند آنچه کدام عروج دهی موشد
هر چند عصای ارشاد طوطی زنند کور نظر است تا عصا اگر معصلا آید
کو نیز انداز نذر سر همت، از جهت این کور سر کرامت باشد از
رحمت عصای بی خبری رجوع واز لغت این دعوی عجایب فطرت

بشنو از من کیر تاکرد بی در دراب ندهد **شعر** بخور از نیازمانی وان ناز اهد
دیر نوحی بی اهمال اهد، زکم رشد دیدها کیهان بر خیز، کنار و راز سینه مهتاب
بلند نیز، جو صبح کاو لبت این شیخ جانکاه، بلاگه کار رو البته که بیرونی
نوای نگاه دست نشین، زخمه دیر حرمی جنبیده و رنگ، ناله و توزار جواب آید
ماند، برنگ سیر تماشا، از نداشت، چو گوش ساختن سیر نبات، عصای ارزان
کمانی جنگ روی، نوشت و بسته کو گیر، جوانی عیش ان بال بتر نیز کمانی
لوث کر جلوه دی، رفت و نشاست تخ بند کل دلی، معاد در جبه و عمامه خویش
فلک فرو اند و ده، جو اثر نفس طاهر و مکن مائی، جبران تو در دل سبحه
بولع خلوتش لو صفا است، بیزم زهره ارشته و اینت، تو ای سخن
خود در نفس دارد، و لار بر دل ستی ابرو است، خرمن بنده و مینا نسک دارد، دل
زنده کو سنگ است **گفت از عزیزی** بیر نسبد بنده جهالت گر، درویش آن هیچ
جانی با نیک بد خلایق کار ندارند، و زیاد با وجود ریاضات مثل
از ارم دوم از در مکمله زنند، فرمود هوم اگر نفس شفیقی هم که این حسن
وا حسن ادب از آن سبب ای سرکشی، درویش در ده دارند که آن نفس نشنید
سرد عافیت نمی‌شنید، و بدانچه خطی نخسته اند که اگر هزار برجسم زنند
جزکه از حکم مرشدی نبیند، با ایه دارد هر چند مقیم در آن معناها اند جاشر کمان
اکبر است، و هیچ هیمارنا که بر شکل کبته نداند الو فته کیمیا کندنیز

نظم تا توانی فریاد ستان ار که از سخن ممتاز است تا زحمت تو نرساند [illegible]
و سخن تا چند اخبار رسان بر مقصد بگریزند تا تکلیف [illegible] انس ندرسند صلح کل
و دعوت بگرست و در طمع ان نان گذشته و منازعت نفس عوی در
فراج زهاد کاشته نرمی طینت و ترک فضول با جار کرده و در شب طمع در
خراش و لب نا خسته شعر درویش او ز طمع پیش مغلوب است * چون موی
میان ضعیف شیر محبوب است * زاهد همه کرد که خدمت ها کند * از طمع
درشت بحجه امر دلکوب است نکته عالی نوشته نو در جست بسند از احسن
نادانی لطمع او وقات بشمار حساب بکرم آتش سوخت او بوعطا ام
سر کی آب تکلیف بشمار اگر نفعت اثری دارد حرف رنج خود کن
تا بشمر دام هر زه در اندیشی و اگر ناخن سست است کف در عقده خود
بر دار تا حاجت دیگران بخراشد نه بینداکه ناخن طمع تا از ورق گردانی
لیالی و ایام تحصیل معنی کمال محال است پیشی هلال ابرو در هلال ماه نو انند
گردید و گوهر طبیعت با گردش دوار حصول [illegible] نکند خواه که
لعل از سنگ در هزار قرن به بر نخواهد رسید شعر تو کار چو شیر کن که اینجا تو را
خر نمی بخشد که بها بیان عطا دارد که در دامن نمی بخشد گرفتم تو بهای شیر
[illegible] دنیا بر کن * بحر [illegible] تو در کل نمی بخشد * شکیبایی ربط
تا رود بود دنیا ز بر ان که در آغوش خاک اینجا بر سر نمی بخشد الوان

زنگ

الوان طاهر جوت اما نفر ی [illegible] در دو زخوی مبر نشاء و اختلاف وضع این لطافت
بالمس را نیز فاسد میگرداند کاش اغراض ها سنا صحیح باشند و انفعال
بر داخته بر داخته باشد که دعوت صورت اعتبار است معنی اعتقاد و گرفتن
غبار بیرون از درون چراغ خوف الحاد شعر هر کس به نقش موم فره دانسته باشد
از دو فرصل اینهمه دانشمند نزاهت * بنهفت دو نقش از آینه و همت
آن کرده همان جز نقش هم نباشد * در آینه اصل اعتبار تو انست هست
نوع فرخ خوش بعضد ملک خرامند مجاز در ابهام اعزه که بطوف آنجا مولانا
مولانا بیهری میکشتند از زبان هدایت بیان مستفید معنی این کلمات کرد
که هر که الکیفت شهود حقیقت از در برده باشد خلوتش بر زبان اهل
مجاز [illegible] و تا رت [illegible] نشو نمای دارد فلذا [illegible]
بتحقیق [illegible] مجنون را اعتبار [illegible] و
ملاحظه [illegible] از شعور [illegible] اگر [illegible]
وسیله [illegible] باوجود قدرت [illegible]
دانا [illegible] تا که اعتبار [illegible]
بتکالیف شرعیه [illegible] و تا کی [illegible]
شعر ای آنکه [illegible] که در عنبر [illegible]
پوشیده گیت [illegible] معذور [illegible] در [illegible]

هم نسبتی نسخه

عدل

بی تابان یافته نبود که بطعن ارباب سلوک که از عبارت [illegible] امی ارایند
و بحکم هرزه پیمائی کاملی فرمایند که هرگاه بدرس نحو صرف خوب و زشت [illegible]
از علم معقول نتوان نگاشت و در حفظ مراتب آداب اجرای بر وجود [illegible] باید
حیف که یک حرف نکته نقصان نه پیوندد و افسوس علم اغراض [illegible]
نه بسندد **شعر** ای که غیر یک دو علم رجدا فهمیده بحث زهد و درس تقوی [illegible]
کجا فهمیده موج و کف را جان دریا گفته [illegible] زانکه گو
راز این عالم جدا فهمیده گوش گاو خر از فرقانا فوت [illegible]
لیک ارباب حاج نوا فهمیده قعر این دریا عمیق است و تو موج هرزه تاز
فهم این معنی دقیق است و تو نا فهمیده **نثر قسم کلیه** بجا جلی [illegible]
بکاوش خرج دست بسا مرداز تا برق خانمان دیگران لنتوی تا [illegible]
بکیفیت خود برحم [illegible] در [illegible] تاو [illegible]
[illegible] از [illegible] اخلاق [illegible]
و [illegible] غرض [illegible] محبت
بیکاران خلقی را از کامی بپردازد و تو [illegible]
هیبت و اگر کمال کارگاه وجود بکار است از عدم [illegible]
جز نقصان داشت و اگر حاصل [illegible] در حال [illegible]
جز نفت ممکن است در [illegible]

لمات ما فض را عیراز تعلید [illegible] تحقیق متصور نیست نجاست را [illegible]
مردم مذهب که مجتهد [illegible] در خون و [illegible] فتوی بی امتیازی است [illegible]
غوطه در حوض خوردن و فتوی بی نمازی اگرچه محتاط [illegible] نجاست با احتمال
[illegible] اما قطره ها را اندک [illegible] بول [illegible] **شعر** ای [illegible] خود
رو و [illegible] بر آینه [illegible] عروس جون کلفت [illegible]
[illegible] بهوش تا [illegible] آه جوشد دلگیری [illegible]
در [illegible] هر چند [illegible] با خار و خس [illegible]
[illegible] و در د [illegible] دیگران [illegible] خاموش **[illegible]**
وقت [illegible] را [illegible] که آن [illegible]
ندارد [illegible] مطلق در [illegible] آباد و [illegible] معروف
[illegible] مثال [illegible] و [illegible] احوال و افعال
[illegible] از [illegible] تحقیق [illegible] و از دو [illegible]
[illegible] و در [illegible] توهم کرده اند و بوی گل را [illegible]
بر [illegible] آورده هر چند [illegible]
از [illegible] آن میکوشند و با آنکه [illegible] در حفظ [illegible]
آداب [illegible] از ترک [illegible] غافل
از آن [illegible] تا [illegible]

وان تلفیق نسیم چه مقدار در ضبط او شده تا بکمال صفا پیوسته شعر
بجمع ارشش چو شیر بحرها آگاهند ؛ بعلت رفته اند و در جاهند ؛ بسیاها
رنگ طرف فروغ ؛ ظلمت خورشید و عز ماهند ؛ همچو فرزین کج گرای
سهل ؛ بمعنان غربت شاهند ؛ بحر بیتابی و سخه شنج ؛ توده پرواز برد
کاهند ؛ تا نمروند خاک جاده شرع ؛ آسمه منزلند گمراهند نکته معنی باشخ
نسخه ابطراز معمای تامل لطیفه و اشکافته اند ؛ و از حر لطف معنی خاصی
دریافته ؛ که حصول این دو عدم لفظ معین است ؛ و مراد ازین معین مناسبات
رب مربوب ؛ یعنی فهم مرتبه دو است ؛ و اداء حقیقت معنی وحدت و
تعلم بشر این مرتبه غیب مطلق را باشارت حدیث منسوب کرده اند ؛ و لو سطح
ظهور این نسخه از شهادت اصحاب و اخبار آورده رباعی میکو
نه من ازل نی ابدم ؛ انبوی شمار لا تعین احدم ؛ یکتایی من
گرد ... دو عدم ؛ چو نیست از مساعی عموم او عدم اگر اغیار دو ...
لبت ؛ معنی یکتایی به ثبوت نمی بود ؛ اینچنین تعدد حروف ...
... این نسخه دارد ؛ و معنی باندازه ... ظهور ...
تفصیل است ؛ از ... جون ... ؛ ... از ...
... ؛ ... حقیقت ... جدا ... نا بالید تا ...
... از ... ؛ ... حصول مرتبه جامع بود و دو

دو جمعیت بما درج احتراز خرشته اند ؛ اعتبار بشا لشو و نمای ...
... بهر رو ؛ حرکات نشو و نما انقالد احمی و اسکافته ؛ ما کل حصل ...
... میتاز ما ؛ برهم جمعت مبهم انکاشته باره حس و ادراک تمام الجاه
ابعد تحقیق جامعیت صورت نمای جوهر اصلی کرد ما ؛ هر گاه از خلوت خاصی
اطلاق انجمن صورت تعدد از غیر غرض انکشاف نقش محسوس و معقول شد ؛ در
عالم ظهور نسخه آدم انجام قرابت حقیقت ؛ بی انکشاف بود نسخه تجلیات حصل کمالات ؛
ولی نقش رستن باعث تنویر و تفعال رباعی در مجموعه باید تو واضح بود
در ضبط بهر جوش گرم بودن ؛ یعنی نقش حقیقت مکرمیست ؛ در عالم صنع بی
نقش بودن ارباب تحقیق را در دل دریا تجسم تو هم سال بودن خاک بر سبیر
دانش آورده است ؛ و اهل یقین را در تماشا گاه روز و شب بخیال جسم د
و خلق ؛ دیوار گر رکو نشیم برا اورد ؛ جسم خانه به باز ارزان
بنا باید ؛ و عالم شهادت معمور کرده غیب باید ؛ هر فضای متکلم هوا
و هر پرده معنی نوالی ؛ پس برین نقش هر چند بار نیک و حکم منعکس
و هر قدر مکلف کو نیم عنبرت جو بها کلکونه بهار نکهت باد دارد ؛ و مع
چنین محیط طوفانها میگردد شعر عالم صورت اگر در آمدی تو این جهد
همان نکهت اگر جز می او شنید ؛ نگاه اینجا اگر بکشت پیدا غوش
هر دو خون دو عالم جلوه بر دوش ؛ مهیا دار انجمن ابر ؛ نیز گان

زدن بخندید دیدار، نشاید در چمن زار گیاهی، بجسم شوق
بستن بی نگاهی، تو ابخایی از نیرنگ آمال، بغفلت بسته
انجام منزلی پامال، شهادت بیت حجم امینانست، بعیب احرجه حرفی اهل
بلوی سازست، به باطن تلی هرآرای صبابست، بخلوت انجمن یا
محالست، بر دستی زبس تا بهر ده نیش حدیث گو، اگر آئینه همه یارب نگو
بحرم الوایان انجا بر ده تا نیز نقش حرف کشید دست، داشتن باجرام
و از سخنی نشکند، و غنیمت شمار این انجمن تا در جراع حضور نگاهی در
میکرد، غافل از تماشا نشنیده نشنید، داشتن جمعیت عدم انتظار این
داشتیم بعد ازین نیز در بست و مانده ست، اما مونه ابطا رد بود دستی که نیرا
تکلفت مونذکره ام با ملامت، عرب باز اگر شوم، بسا کنم اگر گردم خم
شعر نگاه بخر و رنگ انجمن فا، زهره حرف ششی بهار ار زانی، بعالمی
عدم میتند بعات بقاین، قیمت آئینه بهبها بو باطن، در اسباب که
نقش نمیتوان بستن، برای آئینه صفت رنگ کردن ای پوشیده
نماند که الکلم اختلاف استعداد ظهور بعض عالم کثرت را اعتبار محض شمرده اند
همت ای بجز نمود آبر یکی باطل کرده، و بعض جلوه مجاز را آئینه داری حقیقت
وسیله اند، تو جهد ای همان بر اسباب لغتند به نقش بیرنگ نقد بردارش
آهنگ این انجمن شهود اهر ضد طبع بلد بگر خوردست، چون نیرنگ و

مضراب تار مهید رمز مه اشنا است و اگر چه بر روی حجم شکستن است
چون آبشار زلف شوخی سلسله لبریزی بی مطلب نشانی او هام تو ثابت بود
در شب جلوه جمال و تجلی، و مقصد لانا اثبات یکسانی در عین نظام کثرت
خواه کرسی را الطبیعت آتش دانند، و خواه آتش را اکسیر گوهر بوستان شنید، چون
حاصل سر علم رونق دو شب و ملک تعمد است، و نتیجه اخر تلیک دو لب مدعا و
شیع اصل بحیر نهد، از گردش این دو عرصه سیاحت ادو بالائی دانند و سموت
بتحقیق آن بسطا انواع و نسخه تسبیح بلا دارسانند شعر ها خنده بتر
گر دو دین محبوبست، منظور اگر همه تو بی همه محجوبست، گو کعبه دیر بر سر هم
شکستند، از چنگ دو سنگ آهنم مطلوبست الحاصل ذات الهی بی
صفاتش همه عریان بی نقشها در این دشت، دیبا کمال ذات او احدی
قدر رها نگاشت، از نغمات قانون آلایش جلوه گه گوش را انجمن زیر و
بم بهر داشت، تار کج بهر ده کشت، بدین جلوه ای پرده کو انکار این چه حرمت
مقام طرح آغوش انداخته بود، حرمی کنایه داد و جنی بیکم آرامی قلندران
سلسله بهم درکه بدمی خرقه ایشان شانه بر هم شکسته و هیکل
بتوانی حرام گوشه نی دو ده بجوش نشان چه، یاران نیستان کمال بی
ادب بهار بلند، و نخاس و بدبندان سنگ گلشنت دامن عرب با شرر نغمه خندید
بکمال فرو ده کی دست نشعله بی نوا بها میرد نهند و جنون هم بی جوهری

پای بر دم دو لفقار میکند اشند ناگاه برق غیرت از زبانش
شعله کشید و نعره رعدش مجالیان را گرد آمد که ای سگان در
خرقه هیچ نیست به پوست خوی ها در افتید حج دلم بجا حجر افتاد در درده اند و
و چوب خفت اعتقاد ادا دبسر و گوبید که میدیدند تا کار بجای کشید که
بهمه گروش شعبت خرقه های حسنی در زند و بهمه شمع خانه گوزر سرش
پاشیدند شعر الحذر از تغافل از خشم درخشیدگان ای که در کوی
این کرد آرزو رفت هر کجا بینی وفت کشتی تسلیم شو هم به پای جهد با بر دو
محراب رفت کیمیای او انشی کرده آب او هست اگر چه بی ساختن
بسمارفت جان آزاد از آن والفت بیکار است ابر گوز مدعی
هم رفت چون اتاد آرزو رفت عالمی از خشم خرد اما کار بر عرش ابتدا شکر
خجند خس تمنای یار در زیر رفت در بیت اتفاق حجبهار و در فرم
مستمع کلمات برکی تنک آبا کرده تا دریابد که آن کمکده عالم آهن است از چه صفت
ترنم غلغله جوش است و آن قانون بجهل حجفت که آهنک محراب بسلسل
خروش ناگاه بت ارغنون های ایم زمزمه شیر در خود است که ای هوس
انتظار مور حجابی از دبستان غیب وجود حرف و صوت برافکنده
خاتم مباش که بهشت خانه در کمال احوال صور دی مصور است و بیکل نیز سری
بصیغه بخشند که تمام جلوه کرد صیفها اسد که امر آن کل منتج حج برابند

رابد و عبارت این نسخه مطلع مغموس نماید شعر هوس اگر باشد تا دل
بیند او نشاط دهر هیچ موضوعی خلاف وضع خود محبوب است درخور هر بیان
انجا نغمه گل میکند از رباب حسک آواز دل مطلوب است پرده
قانون غفلت است ای بیخبر نغمه توفیق جوا یا محبوب است
گر نوای نی نوای ساحر زنیت جه شکل نالهٔ ما خوش صدای آن آهنگ
نیست گفتگو هست هرزه و انگاه لاف معرفت جس حوش
نا بدلی آن نوا اینها خوب نیست تحقیق آدمی بر حیوان است اما آن نطق محض
حیوانی نیز در عالم اصطلاح خود بلطف بینند اما آنست که حیوان و رد
آهنگ کردار دیرکی دانند و اکو ادو درس منطق لعل علم فصاحت و بلاغت
میسر ساختند مرتبت نوای حیوانی منحصر در زمزمه مطلق است و در جا
کلام ار نطق بقدر الطایف موزونی شهرت است اعتبار نیز خواص
عوام کالانعام بر نسبت بلندی و پستی سخن است نه با عبارت بزرگی و
کوچکی پیکر گردن شعر آدمی فطرت است و فطرت تمام نیست و سخن مکرر
لطف کلام میدهد حرف نرم آواز خبر از جوهر انسانها نیست بر خبر
محو معنی آهنگ است دل محیط حباب است نیست عالم که ترنم و خط
نفس دارد و از سخن باد در نفس دارد لیک موی زده لفظ و گر
آن نفس بنشست مطلع سحر است فیضها در کمین حیرت اوست نو شنما

تا ممکن است بیش مشو تو خانه خمار خود باش

مانند حضرت دوست ✽ که موزون و دهد دوام ✽ هر چه از نو اس و عوام
با جاودانا موزون ✽ جز سخن بلکه بود و موزون ✽ بیرون اگر هیچ در سخن کرام
معقول نظر ندارد ماند ✽ خاک بر فرق شمع چه اند ✽ که موزون سخن گفته
نفس خلق اگر رسد ✽ رنگ آشنا ست و ناجابع ✽ زین سبب دوست
آهنگ ✽ لطف موزون و بحر بلبله بست ✽ چنانچه جلی بو قلمون ✽
حرف موزون شاها موزون ✽ علم باشد او انیس فرده رسد ✽ گاه تعزیت
داشت گاه دو ادا ✽ اعتقاد ارزان امتیاز دو خوشی ✽ تا بیابان ری دو بعید
شنیده ستارها رسید نسیب ✽ کان لو اثنتا آبحار لک ✽ بر گرد عد
زلک موج قطره شکست ✽ آنچه موزون نما دگو هر لب ✽ هر که موزون
بنا شد ز ان هست ✽ فهم نیز لک معنی ان هست ✽ طبع موزون
زکی و علت ✽ از عطا فیض الهم نیز لبست ✽ حسن این شاهد
بسرایانماز ✽ جلوه کو دست جز بخلوت راز ✽ لی الکفه خانه
نه بست ✽ تا دلی خون گرد رنگ نه بست ✽ تا نفس بالموصوف
سوکال ✽ نکرفت آینه جمال خال ✽ دوش مرا باید از میان برد
تا نقاش اوشن لوای برد ✽ بسم الله ختم کتاب در کتاب بنیاد معنی صحیح
است ✽ و منضمن الفاظ بر د ✽ ازدکن تا دلوح محفوظ ✽ لعبارت
کمال موزونی و منزلت ✽ و ما انا کلام الله علما و بقی سبب و ترتیب

خوش ترین اررر

نوانی سحر منزه از سحال ✽ انکار و کل گذانند موزون و متن منکران
کلام آیت آنچه اند و عشاق با طریق فضا ✽ بر و مضلالت قدما ان با نجم الفاکهه
کمال و فضا شاهد معجزات انبیا ✽ و دلیل کرامات اولیا که بجرم علو مرتبه
رموز نه بجو نماند ✽ و ناظر قدرت آباد حقیقت موزونی ✽ هر گونه نتیجه ایر کند
لی نوا مان زاویه و جو در مو لطف قوت اکار آیدا نیند ✽ زلال آیات از
مانند انعام سخن گستران ✽ و هر کس گوهر کا بلکه بیضا عنان جا بوی
بشتر فشار شد ✽ ارسخه از ابر جان معنی با پرورده ✽ از بیجا تحقیق
که طبیعت موزونی جا بر منزل اگاهست ✽ و ما سوی عا در آمده که
دکمرانی ✽ الجد معرفت ابیار توجه کاشتن است نمک انکار ✽ چون طبیعت
بلطایف معانی وار سند ✽ آیینه در حقیقه الحقایق متحوانی گردید ✽
لعلی و نیز الاالله حکم استاجهانی نکنی ✽ و از محرم عالم نزاهت
رشته فکری بد ارتید ✽ و هوش بر اصل معنی گمارند ✽ که سرایی رشته
المطامکد سرنگی بست ✽ و مدان سلسله شبو عالم غیب بسته ✽ در
حقایق بدان بیق محال باید فهمید ✽ و تتم و قایق لی تحصیل این علم
دشوار است بدان شده ✽ شجر حامشر نفسی که طبع موزون او ✽ صد غنچه
از دل پر خون دارد ✽ شجر بر اد سخنی است ✽ انچه
افسون دارد ✽ در ضمنی آتش آتشی کلماتی است بسیار و شرا این

کرا منشی با فهم که چندان از شعار افکار من تحمیناً بلوح خاطر نگاشته و فهم لطایف
ان از فهمهای کال معنوی شمار تا باسیر چخ خر محمیت شود نسخه حقایق
روشن کردانید و از ان انجمن فیض بتر کیب عبارات اشعار در نمایی الحال
صفحه را انکار حافه گلستان آرزو مسطر کشیدم و خامه را بسیر از ارژنک
تماشا بجوداکی کردانیدم پیش انکه نزد تحریک این الهام ترجمانی اندیشه
بیکمان شتم و هر چه بجز مود برقه تمام مینگاشت الی اداء هر حرف التفدر
معارف از طیعت مبتل منزاو بید که هر رکه در رقم فرهنگ آن نسخه
مبکردید چون خیال حیرت مثال محو ربط اندیشه کلام قدسی ایات نشان
بود بعداز تعویر کی کتاب مجمع بمدید که عنان بنیان ایپر رشته ارشاد
باز میکشت و حرج ثانی ابر زبان نشیر میکند شست وقت مادر من عالم را
بغبار تغافل نمیدد تا بیشتر از جهول الله عاجز میکند و غواص فکر
قلب کمی فانما برج میشکافت تا گوهری از محیط مقصد بکف از مول
مییافت و در نیم مدت قریب چهل بیت موقوفی نخر بر سید و سرمایه
این بیجمدانی کرد الغاظ کمیفی کوه تمیز متشار در شعه ومضامین
بکدست عرش تسخیر انداز ر مساعی و مخوج بنیان مجموعه در صحیح نفس و در تنقیح
نو تر نجوم معاد و غیره جون اکثرش بلطور معطلی هندو انی انعار نکت
ترتیب کنده بود در شیخ صحفی ته کذیل مرتب فارسی نکت معطل

تعلیقت در تحریر کرد و شعر اکسیر سامعه گر از نامه حرمیتانه زبان تا
نامه شوخی معنی نسخه های راز ماند و بی پا پال و پری کر سخن دام من
ساخت با شود و لیکن چند که از پرواز ماند که بکه فطرتی بیدار پیدا حاشی
الحمانان انجام حخت پر وآغاز ماند نعمه ابیسا بود آغاز جهل مستمع
هر قدری پرده که در پرده بشمار ماند حسن در اظهار شوخی رنگ تعبیر
نداشت چشم غفلت نکه شد جلوه مجو ناز ماند این جیرت بیجی
خانه جمعیت بی بجا نیست هر ایتکه کر پرواز ماند نقش
بیرنگ حیرت نیست لوح دلا ایست شوق غافل نیست کر چشم از تماشا
باز ماند هر چند مضرابی باز الاظهار خست نجریب میکند هر نغمه
کر زمزمه نکر حق شور از پرده خیال نمیکند و با انکه میمنا عبارت
تا ب جرعه لغزی ندارد سیاه کنند ز دکرنت الغضوا بیشتر در مجمع
رنگ میکده نریزد سوی ان اشعار حقایق شعار و رخ جرات
بیحر مرانجام بیکار از دیوان افاده اشعر از رنگ کلام حیرت سامع
بطالعه شوق ننرسد اما هیچ یکی از جام اشکر تنهایی بوجهات
مانند نیست و کم کسی هوش زان تجلیات معنوی میکاشت شعر بیدل
چقدر ز پیر تو نغمه سوخته اند که این شعله بیای کلامت آموخته اند
ای شمع ز پیر تو نوا سنجت لدا گو یا که در ا لنت افروخته اند

استفاده محبت برجوش امجهای جمستان فطرت، رنگین
گلهای بهارستان معرفت، اکاهی لمحه حقایق کون وفن،
سرور ریاض معنوی نشأه که آزاد شعر عیان فهم رموز پنهانی حقیقت
بیان نیرنگ مجازی عروج معنی از طبع شکاری جراغ فطرت
اندر فشر شراری تعلق دم ناکرای چمن شعر هیر افشانده
شنر اشک قیصر شعر نظمت و آدمی کی کوشش دامن افشان بربسط
آلودگیها تحاشی و مرآت برنگی اباسش نزهت نسلی راقبا ابی
انداهیر تواندن تلون بسط عبودیت ازنقش شیب پنبهیر
لمعای کرده اعتبار وقانون ربوبیت ان دماغ
نظمت اشک معراج افتخاری نوفروغ جوهر هر شوکتی جون
ن دیراغ محفل خراباتیان وبغض لجت هموای جون سجده
توهر محمدی مناجات درفرقه اجتماعی مشربانی بر ملک حرمت
ورک بساطت [illegible] ودر زمره خاکساران سبابه ارلوح
بسر خط افتاده که شعر شایسته بلافت که کام ترنک آب
جوشن باطلی وجون نرم ماتقات تا بحر موج خیزی تا گوهر
آبرو تا افتاب لمعه با ذره منظر آخموشی حقیقت ایمانی ایسه
ادراک صفاتن گفتگوی حد اقتصار نوید از جوی

سلوک اندیشان وارابا که قبضه آدم اقا فکند پیر افغانی بود ادیم
آن پیر سهیل ابش فدو شیر آسیا سعادت ایده وسواد مقام پیر نو
افشان نوبهار چراغ بهمنی از وجه بحکم الاء تحاشی شفقت در طبع
درن طبع معد مرغ وفاق مکانت حلق منتسب معجبه بوش لحن
هر بود عجایب لطف شوق تعمیرش میده اور هر جاده کوهستان
افادات اشنه بلاغت سکشود عندلیبان لطف نوا از ترنم زمزمه
توصیف جاری نبود خصوص زاقلند که در هر فن موزونی باد اب بیونی
سعایت شیر الا در جنبش نفس صادر مصرف و ندکوره احوالش که بانی زبانها
معدنی وحالونند کرده ندر ازرنگ [illegible] رت در طبقت شعرا دو نیم
بنوم استعجال تا اهتراز قامتی آراید بند بند شمال بهر و ارضعیف
وگوئی که نبارز تا قدم شوق شمع اندن جبهه شمس افتاد شعر بهر سنبل
نارس [illegible] که کامی شب رفت تا ابد باعث شون روی گل چون نشر دست
خاک کوینی کی سیاه نخل اقبال غمات [illegible] رو دامه
وشن رفت کل حیی اجرز نمی باید نیند دستگاه نارسیلی هر کس
بیانز اندیشی فن نکته مهبت و دانا عالم که معموره سواد شی غبار
عطیه ارسی ومواهب عرفا و [illegible] لار اشرف دعش بکد وراب بیا
عشمنیت لاریبی جهان یعنی بروربها رده اندن دیه حاصل

زنده کردن آفتاب و عالمی در شکفتن خود بهشت افزوده رهایی از
خشک [illegible] درین انجمن از هجوم تاریکی دلها [illegible] روشنی نمونه‌ای کرد
و از غلبه اتفاق ملایم هر کان بهم نمونه [illegible] اینجا بوده جنت
و غنچه وجود ما تمام است و دو موسم صبح و [illegible] درین خیال
با جشن سالهای عالم کشوده اند آبروی [illegible] ندارند [illegible] و لب
بحدیث موافقت باز کرده اند شیرازه اجزای [illegible] اند [illegible]
جمعیتهایش از تفرقه دام اند و کلفت اختلاط [illegible]
و ندامت بار گلهای مربوط شکوه عمر و [illegible] همت [illegible]
حاصل کرده گند برج تقدیر [illegible] احتمال جمعیت توان یافت [illegible]
تفرقه آهنگ انجام نیابد اندیشند و در صحبتی که [illegible]
کرده از [illegible] و [illegible] این انجمن [illegible] فهمید **شعر** در جهان خلق
از هر خلقی آدم آمده است بازدر افتاده آدم محرم آمده است [illegible]
اندوه مزاج دهر [illegible] آب بوی این انجمن کو باش و عالم
با چنین موج که عالم غرقه طوفان اوست در جهان [illegible] احتمال هم
بسکه دم تیغ در [illegible] پرورده اند زخم [illegible]
کس مرهم کمتر حرف نامنظور [illegible]
دلخواه [illegible] کم [illegible]

الحاصل بیش و کم [illegible] ضرورت است که جو مدام [illegible]
عندلیب [illegible] که از چون بوی گل بر در کوکس ماندی و
ور [illegible] جامه خویش [illegible] چون حیرت در دیده تصویر [illegible]
[illegible] نگاه [illegible] بود و هم [illegible]
[illegible] **[illegible]** در معبر دریا [illegible] طرف
قطره [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] عاقبت [illegible]
[illegible] و [illegible] نزول مائده [illegible]
[illegible] انداز [illegible] اقبال [illegible] تکلیف [illegible]
عالم آب و انار [illegible] ساحل چون [illegible] عشاق [illegible]
شعر [illegible] در [illegible] بود از عمق [illegible] چون [illegible]
[illegible] هر جا [illegible] از [illegible]
مژگان [illegible] دلو [illegible] از دور [illegible]
[illegible] **برکت** [illegible] احرام [illegible]
[illegible] از کمال [illegible] چون [illegible]
در [illegible] نمود و [illegible]

میکشود، بنگاهی که با شنو نگاه وسط دریا رسیدند، ملاح از بیم
جان رحم خواست، و ماهی وار بی دم بیارست، عجزی تهی دستی
تیغ قدرت هرچند مقابل [illegible] زبان معذرت گشود، اما عذر
افلاس در عالم حرص مسموع نبود، غفلت [illegible] دست [illegible] داشت
[illegible] از [illegible] رسانند، و بجای رحم [illegible] تا گاه
[illegible] بیرون جست [illegible] در ورطه موج [illegible] خود
[illegible] دم دو [illegible] بر خود است، [illegible] از هر طرف [illegible] غلو
[illegible] فرمود ای بیخبران همین [illegible] ام که [illegible] موج
نتواند کشید، و بعضی [illegible] چند [illegible] ام که [illegible]
جسم حائل [illegible] نتواند گردید، تا [illegible] بیم از آب
درگذشت، و [illegible] غایب گشت **شعر** ای بیا
روشن [illegible] چون فروغ مهر [illegible]
است ای [illegible] رنگارش [illegible] یوسف [illegible]
جا افتاده هر کجا گردش [illegible] بنا [illegible] آن
گاه افتاده [illegible] از جایگاه [illegible] اند و [illegible]
در هر جا [illegible] افتاده است عالم [illegible]
[illegible] که [illegible] افتاده است **[illegible]** کلام [illegible]

انتظام [illegible] اگر [illegible] زلال [illegible] با [illegible]
می نمود، و بر [illegible] رموز دقایق [illegible] میکشود، [illegible]
الفاظ [illegible] به [illegible] و [illegible] صدفهای [illegible]
شعر [illegible] صد [illegible] دلبر [illegible] هر [illegible]
در یاد است [illegible] گر طرب خواندی در [illegible] بود و
[illegible] دیوار [illegible] **[illegible]** زد که مردم [illegible]
[illegible] فرمود نادری، جائی که موجب [illegible]
بیان این کلام [illegible] انجام [illegible] و مجاز است، که هر گاه [illegible]
حاده [illegible] افتاده چون [illegible] آیینه از غبار [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible] مانند [illegible]
از [illegible] فاق، و [illegible]
[illegible] اعتبار [illegible] **شعر** در [illegible] صفت [illegible]
[illegible] امید [illegible] از [illegible]
[illegible] افتاده [illegible] مقدم [illegible] در [illegible]
[illegible] از دور [illegible] چون [illegible]
[illegible] **[illegible]** گم کرده [illegible] از [illegible]
[illegible] بود و [illegible] غفلت [illegible]

می فرسود لاکن امکان نبع سکون در المقام طرح آسوده کی
و نرد دو بیکان در امتزاج معلاح یکو خره ی بهر دادند روی زیرا از
تحلیل الکیوی عالم واهیش دور و وقت غلط هر کان خوا ماندش و حجم دخر
و غبار آب بسته بوی کس دو بیکمری عرصه داد و عقده بارشته تردد دا باد لی
واکت کد هر شب جلوه در بساط چون بره که بهم میخوند و روانش
بکیفیت اجزای مسیح از هم مباشیر و میرفتند کرچه چون تا غروب میرسید
دل لحظه برنک حاجوب مایل فوجی چون آتش شرق تاز و وقره ر
دوش سپهسالار نداز هر گاه اتفاق آن بود آلبهار آلطعام جوش میکرد
چه کتها چرا اینک سکت مرغ لذیذ برده **شعر** ز سهای معلقهای سر کمال
جمل حمر بند ببر کمال واتفاق عرض ال منشید خوابهای کان
مثال مرتیند عامل از دکر خیر و شر مرستند عامل ارباب التجربه
ترجه نظاره رنگی ندارست مرده بسته بیرو داست عالمی
رات ماهوا سر کاه سنک هم میزند مثال شرار هم موج محیط آب و
کرده و حده بکت دام موج الحان هر کل اتجا خنده در رسکی نبه هر رشته آبسکی
اگر اکت موج کف دهان سیلی کرد مسکنند طوفان نیح جای آتشکده
در کل نبت جاده هم بالبر اغ محفل نیست از نواهای عشبار سرش
رکها دیدار چرس **ما در هوای** دامن تسیم بر کشت و به بال کلک

هر یک بسنامه لنبلیلیش بر بست مضمون آنکه ط زمین بخشد
نزدیک متعلق ببرر و تواآو بخشد و مهره چند زنگ بکت ان بحشر
از آن مهره ها کجا بنکل نماید بحنه بی سکر دد وبار برجم محوذ
و در طلب گفت و شنید کلم الناس علی قدر عقولهم سخن کلام اوست

کمال

حجا نقد رسالیه عابیال گوان انیدر شب قصاصت و با وجود
ادای مطلب آلت لفاکیفی از لطایف نیز فرع توانی یافت کلاغت
شعر کرتو جنها رتکمکین جا فهمد کسی **بیت** از تنی فلها کاد اشنا
فهمد کسی **بیت** شمع اد در بزم حکم نشبان رفتن بیت هوکی اکر نا
زبان مدعا فهمد کسی **بیت** میوه گل و شرح هرکی از شاخ بس لیک
لنک معنا پدید هر موج جدا فهمد کسی تا هم جا در بیابان کرده دست
حرف **بیت** طمع اکر روشن بود ظلمت جرا فهمد کسی هرادا صد مقصد است
اما اکر دل بی بود هر سخن صد مدعا آنکی فهمد کسی **قطعه از بهار**
هم نقد موج ما میشمرد و راه حقیقت می سرد و پوشنده نیست که غیر از حجر
امکان لشوصتها غبار و هم او نیست و ترتیب بنای جهان است
بسهو اعتبار اتمام بوسته هر گاه آرزو های طبایع با نشکک
بهلو کرداند جستجوهای مقاصد بعضا بکر و دل با نوجه
تا جامات بوقت جهان منعنه راه عدم گیرد و مراتب متعدد ه اعداد

استعدادها بر انحصار نیست پذیرد زیرا که هر طراز کمند اعتبارات ا
امتداد یکسو نشانی مشهود است و آنچه از شمار مخالفت اوهام مجرد نیست
غیر موجود مختصر نه زم امکان گنجیز غفلت و ادراک نیست کرد وهم ما
جولانگاه کرده است ادراک نیست امتیاز آینه از خوب و زشت
افتاده است گر تفاوت بمعمل لجه بلند و پاک نیست ساغر
سرشار ما گر نیم ظرف قابل نیم باده وار رنگ اشغ جز در خرابی
نیست عشق دام صلح انشدیست افساد الا زهر در دهر جادو گر
لخته شد تریاک نیست بس چه باشد دم زنیب حباب عشق داشت وان
همت ها چون ما کرسیاه چاک نیست شعله الجواله آتش دامی
اش اگر دو نیست جیدن وا که کسوطیه قدر ال نیست
شوخی کو دا چون دماغ فطرت نیست ورنه صهبا که ماد ام جز د
تاک نیست وقتی از عالم سلسله سایل مجمع غیب در میان
آمده بود صورت بحر بر سر در نیم جام مینا بنود واقعی در سفر یاجین
ابدال یکی از ترحم با فقیر بنیاد اتفاق فاقت داشت بحکم موافقت
شرب الاف گرمجتی در مزرع اعتقاد متکاشت روی تحقیق مغز
ان حبط القیش نارسیدنی و آنکه وار عقده التعجب پرورده ان
گذشته نگشت از صحیح دبستان کاینات آنچه ما شد ابسماه جما

وصفا حمیازه صبح بهار از لبست لب مجذوب [illegible] ابدست رسول
خاتم صلی الله علیه وسلم مشکلت نمودند که رمز مشاهد است [illegible] ساحل و
دم کاشفه و موجها و استر اعمال یعنی پاپرده ها شبوب قیامت بکدام عنوان
صورت خواهد بست و در چند مدت بظهور خواهد پیوست فرمود
در یک مره برهم زدن آن نقاب مرتفع است و آن خیال واقع شعر
بود هم ال غفلت هوش ما زهر غیب آمد خورده ایم بدست این
لذت گه وحم چو خون ما روان انا نفر دست و دو عالم جوش
از نظر مجلد که هم زخون دامن افشرده است بود کر در بها نقد
این کاروان نفس گر قدم هیچ نشد است چو خورشید ما
چشم پوشیده ایم جهان است و برده ایم برون تقد ر
رو کر هزار مژه بر هم آید و انتظار این جلوه در میان است
و بس ها از نفس پرده مستان می و غبار این سحر جهان
ات ای کردم رنگ کرد از کله های این چمن ظلمت اثر او
چراغان این از آینه تغیر اوضاع موجودات روشن است
و از صفحه تبدل احوال اعیان مکشوف و مبرهن یعنی تماس است
که تصور خیالات رد ال ما بعد بر نزد و غبار
گذشته به پرده های نفس آینده نه نبرد در عالم وقوع

فهرد للطف آثار کدورت و انبساط وضع هر طبیعت ملایمت و در
محاسبه اعمال خیر و شر حسب عبث الفعال بر ذمه هر طبیعتی تا شعر
در سینه وا کرد آل از خار بار رفته غافل دم دیگر زمانه اوج بی بخشش
آمد شب که خفته محمود بش پرواز گل شمع سحر خوش فضول بهار
انگیزی مرا آمد بس نتیجی هم فشرده دست خراب مکان الهی حکم
ماهی با اقبال هر نفس در مر آمد ندارد دیده های خبر از آن خط بر کاس
بنمودن تا که هر جا رفتم از خود در تنگ در بهشت مرا آید آماده در حصول بوم
موجود بیابانی خواد عالم چه حال داشت و در حصول خوشه تابستان مهید
مراتب وجه فایده میکاشت بیدست که سالان معمای حصال
در سر از کشف اللغات نسخه حال نخوانده اند و نسخه آن را داد و
انتظار ناقه بر منزل نقد وصال نرانده فطرتی را که کیفیت انقلاب
حال بر کرم عبرت دارد و محمور سواد استقبال دعا نماید نسخه جاود
و خوشیکه از تحمل آن دوران میرسد هر جوش این ساغر بی غش
جرعه انجمن بنجد شعر حرارت کعبه تحقیق سنگ گل نمیدانند جهد
بر سر داد از خود دره و تا ل نمیدانند جمال این و آن خانه کنجد در
دل مجموع بلبلها هر که گردید تا انجمن بر داند چه افسون بار
جشم بندی بهار الفت الهی که بلبل جگر بر سر بر وانه جراغ محفل کرده اند

ی در سال از لسمو پیش دریا بر آید یکی دارد و طن در جگر جز
ساحل نمیدانند بیابان مرکا و سامت حلق از دو در سینه ها چه باشد
پشت پارا انگیز منزل کرد اند چه آنجا چه اینجا جام و در جیحون
بوجی منظور ال شمع مجلس نمیدانند اگر دمی بحقیقت [illegible] و امثال
محبت تغییر روشن تر از آبی تا خواب آتش حلایق مشیر خطا فهم فرق
ابهام نیک میگردید و اگر نفس الامر تغییر احوال عبارت و نوع
تو بر جاری اجابت نبود تا نگاه خدم فرهسان عبرتکده وجود توهم کج
بج نظری زحمت انتظار کشید شعر تا مسکل [illegible] کوران خواهد ماه
ره دوری دوران خواهد انجا که سیلحاتی کند اشک نرام
حیف است که پایمال موران خواهد در کتب آمده و جز انتساب [illegible]
و همین سنت نوشته که حق بیدیوان فرصت [illegible] رقم النقصان
و اشمارد طوفان معبود بسیار تنور طبیعت آفاق بر آورد یعنی جهان
دور مکده اصطلاح ما که آن جنگ می نامند اگر هزار نوبت سیاه عز
شناسانند کیفیت یکروزه عمر حمال آن آرزو نمی تحقیق بر نمیکند
و هر گاه با این دستور مسائل انقضا باید بر تماشای از انجمن ظهور خلوت
بطون نشاید کبر و از محفل اولی بساط امتیاز گونی در نور زده
نقوش خطوط اتحاد اعتبار یکقلم باطل کرد تا از اتقضای

بتسلسل و دور مطرت برجهای دیگر گرها و نورس لجاد عالم بر بندد و
بحکم لی بنقطه بسر برگ قدرت آثار افلاک و عناصر عرش و فرش پیوندد
افروز مهای ... ماه و مهر با عاشار آن جوشند و گردش ساغر نیر ملک
با غوش پیر دار گو شد شعر بحصول الله لباس آرزوی بیسابست بعد از نیر جلوه
در کار است خط الی حام الابر و بابست همه دور و است
بلندیت کهنم این کلام لعدی سعام از حجر احصر الامام است مکر
لطف مصاحب اولیم لوار زمره خواص و عوام صاحب شمار شرق تاب
شب از وی جرسنا امکانی بر داشته و عرش و عقیق منبسط در ادراک
علم الهی افراشته بجذب جامعیت لطایفه و حشمت و عرایم
حال را انا حافظ الممد بسر ابی مد میدان و در نوید که ده
استقبال الهی از عوش صغیر شش امکان برون و طپید بسا انجام الاعراض
لامتناهی زمانه بسر حد تکلیم نشست و هم لوم نتیجه فی الصور ز محکم
پرده عبارت شعر صدا از مرد ما جوان ندای گوش کرده ای
که کار رخا و حسن نبود زبان معرفت نهمیده است نباید در احرار محبت
رنگ و صفا باع چه حال سایه الله از خانه خورشید برسند گرد
محرام او کره از جو دبر بر شدی بخشد که ساماز بسهر شوی بلند است
اثر ابر النقطه قدرت شامل الهی از رمز و رنگ سلطنت بعضی از حکمت ذرات

ذرات کون تا مرکان برهم زدن بنقش محیط بر احم مرتبه وجوب
رابش میخوانند و عقل کل را بر تماشا بیند نبینند اصل معدنت شناسان
این است که میگویند ما از عجز بر تماشای آن حمد و رای فرصت بگشیم زدن نقش
شناست و انتشار رشته های ما انس بنرام او رد یکدیگر کوتاه
تا مژه او خط کشند از منظر این برهم نشسته رشته و تا خامه او نفوذ
دیدت خطوط این نقطه موهوم بجا نهند زیرا که عقل کل شیفته است
امکانی بنسبت کمال بر ... حیرت نقش بندد و اول موجودات و بواسطه
غزل خیال الالوهیت چه و هر دو از احوال و امثال کاینات هرکاه و
بر سر این نقوش تا نوجی کارد و ما عمامه این نام مژه بر هم نهد زد
ممکن الا نار ... دولت بنظام موجود مربوبیته و بنای عنصر
رتقی در حین در حکمت فرشت آهن نهاد الیت تا محیط نا پدید
غوطه زند و زورق نوح بر دا معد و مطلق افکند اعمام سحاب
فر محبت بساط رنگ و بو در بار ندارد و نقش سحاب جبرائیل
آثار نشاط نمی کارد لی لوا جهان انتفت و زد دیدن مطالب و ابنیه
و آثار سیاه آهنگ کمنجات شنیده است شعر در طلعت فرصت حال
استقبال کو نه نشسته یک گردش رنگ نا کو جلوه او در یک
بر رد و جهان لنیست و رنه در آئینه موهوم تا مثال کو رو

رونق آن عجز معالیم و از خود میرمم ، گیرو وارستاد با رش چه و
اقبال چه کو ، درگاه عدم بیسرمایه کان عشق است بس ، ذره کی
بر خود بلند خرافت آفتاب بال تو ، گفت وگوی موج غیر از شور تک
دریا با لجست ، حرف از خود کرشنیدی ای نیست لال گو ،
نثر موزون قسمان دقیقه سنز اکت محقق مباد که ، دانایان هر طرز و را
در بیان موقوف ابلیر برای عوام تعبیر نیست ، و محققان هر طایفه را
در وضوح معانی محض جهت افهام تعبیری ، مدعای گلهای این
توم است که طول زمان توجه عقل زا ایجاد نا رنجانید حرکه امکان
و تعلق نمک میز هنگام حوش خانه اشکال و الوان ، هرگاه در جنب عظمت
تجمه و جوب معتبر محض اندیشند ، بس از حرکت مرکانی ذمیتوان ند بود
و گرنه در عالمی که اراز لی و ابد امکان ایجاد تو هم تمکن ارزد از ین
قصه اما چه تعبیر تواند نمود ، نثر خانه ها سکنید شوخی ادراک ظهار و گو
است ، هنوز این عشق ها در خانه تقاضا جا دارد ، بسر زده در سیک
بیز فصد اندر باک مهیچ شد ، نجز رشته سست و حاشیه مولود ادا و
حاصل عامه آنکه جو نامو ت جوابت آلم از پرده اعتقاد دختر نور حسن ما
بو ت زنگ گذاخ من نا گالجا کسر سکوت جگر ، در مجمع جهنی
زنگار سکون و اوهام صفای معنی نیتوان یافت ، حسن حقیقت اسلام

اسلام از آیینه با کشش رنگ تغافل شکافت ، تعصبات کلوا ر فتاح
عمر بر حصاد اشت ، پند شنهای برگ برگ سر مهر حرف خشم دستم نشنیدن و الذا شت
نثر ادا می انیه که کو چی در سر سر جهان خاک میباشد ، می بی ن اوری
شعبه جامی رسید ، زره دور حلق از انحراف دمیدن جست رفتنی
و از مه هانجا است انوس کامی لمب شد ، بیان انجا که صافی نیست در مرات
نور برش ، هم گرد و صل کوی عمر هجاری باشد ، و صفات است حرف فهم از
جمع ورنه ، تیغ و جفا نامعلوم دستگاهی باشد ، جناب بیدل هر طرف است آرزویی
اصول ایار بر کمی ، سخن سحرت و گرد دانه دام مرا شنید لغو بغیر بی هوش
جاین خرمن ارادت شگفت معول است ازا ین نمود که کم انهار آشنا
تواند شنود ، آنا زمان شکر نوای خامه را با همه عجز اندازه درست
و عندلیب سای آهنگ نبالا الهی هر تار رسته برواز هغری ،
موهوم تا بشنی که نقش گاه گاه تصور در خیال اجرای آتش آیینه نمود ۳۴
میکد احت ، و بیان سخن اندیشی و مقابل اندراک آن رنگ مال
می باخت ، از شرر کاری حبوا ر اکه جلاوت شبنم از عرق جامه
بر میکند جز لغزبال هوس رسید ، و هر چند طبیعت آز صفای
بوت مراتکند ، همان بدیرش ، میغلطید بر توجه خورشید
بهایی گرد دش از راه دور محمل شوق آشنه بود ، و بر ایاک

خود چون شمع بوقف ایشان برافروخته بهار آمده و از حقیقت گل و شمع
نقاب تعشق بجا نمود و ما فوت وارفتی آب آتش از چهره افروخته
آشکار تا که بگلبرگ این ترشح نیز ... شکست زلف ... و زایه احلام
بعوم ... الزهر الانوار جمعیت کرده شعر عشق را نشانه کم کم ...
جهانگه خورشید و کلاه جهانجو که گوهر شد ... گرفته عشق آئینه
گوهر گرفته زیبر چوش جهانتماشای جهان بهر خوش عشق آتشینه
درست زلطوفان تازی چرخ عشق نیز که چون صبح در گوهر گران
خبر بوعشق در عرصه گاه بقدر نفس آب گردید عنان کشن جا
عنان جمال برق نازی همان مطلق عنان بطی بنیازی براه
بانشین تنها حال بود شکست جانی میتا دلها بود حسرت
بهر بیت بو بگه بهوادار اقدام خدمت فروخته برداشت و توجه
بیشه آن گلزار آسیم بهاد نشت با آنهمه جوش طراوت مرفه گلبرگ تشنه
گردید و از ... توجهای بهار از میله که اعتدال بهم ساختند
مسیحا گشتی الطاف ترسخ آهنگ بنا عنایات برخاست
و صبح بهارستان اشفاق بوسعت آغوش رحمت السلطانی ازان
که ای منت آسایشگاه اخلاص ... این رشته ارادت فطرت ...
آزاد اند و از سهو گاه اعتداد بنگر طور تا که بهمت عالی

حالی نگاهان از فهم تعریف سر انجام در بیان نماید و آینه ... نگاهان
از دور ... سرخط ... و آغوش گشاید شعر ای نوای دل تو نمید فرمان
بیاش اگر از بسط نقش سخن تو ... وی ... سبک توان چندی گر
با جبر کوش مایه اش چون حسن تو ... شعر ...
و ... تماشای ... بال ... و بذوق ... چشم ...
... فرمان در کمال ... و مهلت ... در ... از ...
و مضامین ... احوال آنکه ... تحقیق ... کار ...
... جهنده ... لازم لشکر شماری امیدگاه معلم فضل جمعی ...
و ... جلوه نمایان ... تموج نماید باری این ...
فراموشان در ... از عام ... و ... بهانه ...
خاموشان ... عدم ... حضور و باین مضامین ...
این بود بزمان ارشاد ... فرمود مولوی معنوی ای تو ...
پنداری ... هست اندر تو ... از توی او تو هست ...
تو که تو هست آن تو ... بر تر از ما هست توی تو در ...
آمد ... من کلام هر دو خود ... الحاصل ... آن خود داد که تو ...
بنویدن غنایم ... و توجه آن سر دشت عالم فضل گردد
ان کرامتم در سیر ... خود ... مغز ...

رسانیدم و محافظت اسرار حقیقت و رمز عشق بخاموشی فرمودندم
در حمایت حقه آن لکانه است مجمل نیرنگ بکار سوی لطایف سخن
نقد اعتبار سوی در بازار و آن که تار نه عرصه خیال از غبار بیان
ششجهت بیرون تاخت نظم بکو گذشته رفعتان ز دل آرمیده خوشند
کدام ناله که در پرده اسرار جوشند تو تحت پرده زرنگ اکسیر
زخجلت مرده اگر دست تور و پوشند اشارت بهار فان زلیخا تر
زمین ان آنچه کان دل جاه جبه آه خوشند هنوز رحمت عشق نوشند
بخاک تو تار بار تعلق ز رشته دوشند بخشم بسته نگاه که این بری
فغفتگان ز ابت الحسن بشت خانه خوشند چراغ همت خم نظر بود
کون به پرده دل داعیها خوا خوشند نه رفته است ز ... رم
ما نخبه نا فیت زماحن فرتجر دنان هنور رکوشند
... تمام محیط اسرار ملکیت معانی ممدادی ...
تو هر حقا ... حال ... در بادل ... فضا معنوی ... فاصل ...
حمایت حقیقت جون ... داما خوشا موج بهار ... عرفان رنگ ...
فتح نوی منزل آن لی بنازی نغم هستنا کشف آغوش ... بر ...
نشانش اوج رها بکل از تماشایش جهان رنگ ... بزم ...
بیانش غزالهای ... بلوکش پرده ... بانثوی الهی ملغز

ملغله دوام فرس بهر نوبت لوبت عشاقانه هستی آزاد
ازاده در ... موس تحقیق ... سلسله اکبر و ... شیع بر ... ایش
الولی تعلق پذیری خورشید حقیقت و وجود جهانیان از ... نی لو
ت قطعا آن ... تور و باکمال بی بهرو آن جوانح حاکمان فروه
به غور ... فرو عریان ... بلبر چشیده از ... بر ... به
عالم ... نغز از دام گاه امام و هم جسته هر ... ابیات ... جو عنقا ... شت
داغ نگرد الفت امکان ... فشانده طرف که زر ... و عالم ... خیه
بغفلت ... شکور ... تیغ ... ببند ... بدنشو ... نفس ... و بکل خود ... را
... لشکر خلعت ... عطر سخن ... جون ... جوهر آیینه ... لو
جاده ... صالحان ... و وقت یکسر جو ان موج کوه مغتنم ... استقامت در جلوه
... لی موی ... جو هر ... آینه الوه و در معبد ... سوی ... متحمل ...
ابروی ... بزم ... طرب ... کوه ... ل
چو کوه ... امواج معنی کمند ... ز دل ... و بلند جهان
... طرف ... و فلک ... گر ... و ... نگاه ...
... جهان ... چو بر ... آغوش ... نیال ... جو
مرکز دل جمع باد ... آیینه ... طوفان ... ز جوش ...
جون سنجیده ... بر ... خوبان ... شعر ... موزون محیط ... مو

روزد مشکافت قطرهٔ رموز کلکم بجرم گاه ابر موج اموست نوا
بسجد از ادوست نرمی نباید اساحل رنج بهم فلکت زمانه ها هوش
معانی بسط و نظم منظوم جواهر سلک از جعفر بحر مسلسل بند الفاظ و تمهید
بگیرد ضبط که سرمنزل سینهٔ از جز نکوم هست خرم از روشنتر بلند
بالین بر شب بیداری از لوامی و بنیاد رجا از گسلی جهان با آن معانی
ازی خود داغ و حق آدبان مناسبت قافیه لفظ حظ که لیند
مرتبت هوش سرود رسته پارچه لی حصول کوشش **شعر** نکت
بهی است در تحصیل مکلف شوق نبایست منت چه کاین زخود
کار فکر کی اگر بامی دل مجو مارنیست کان مرهم که حولان منت
نیست از بی دارست فلک لطیف ذره اما خاک زسید
بالجمله انتها در آنجه توبت بکمال الفقه اهل سخن حضور
بیان بحر لطیفه حرف ندهد بحیرت آینه حق که از تست
لحاظ طرح در افلسد باسیر ادوات اکثر **بحسب ربط معنوی** اعجاز نیست
دست برش ظاهر اتفاق عاقبت اعلب بالحاد الحکم و افتاد مرا سخن صور
بعد که میکرد نقد تست بکفت زبان بیانش انشعنکیها از فقیر بهم پیوند
حنت اندرم دشت کلکش کیفیت و از بحد توان سخن تصور آینه نهار
که نهاد ازدست غرکرد ماه بلیش توان کرد مدد در شکام باد بالب صور

جنون ببر اباهوس می بود تالب بیرطرازش چه طراز و وهم
تا من بکوش مثل و مدم تاز مان حقایق آغازش چه آغاز **بنشتر** باید
اما میکه جان حساس دل عوض بود هر مژه و اگر دل بمیدید صد عو
بود تا چه بردار از دل آل موهوم داشت تاچه فرماید هشتم ع
عضو عضوم کوش بود **لکا که جذبه** مقناطیس شوق المند صد
ستخرست و عبار وادی اعطار ست آرزو گم معلم اشعار
بی رنا فرتی از فواید ارشاد میکشود و فهم قاصر بعد ابر سحاب
برسبنا کسنود میغز مود کاش مثل تو میسا بحرف ما اتو نماید تا
چند خموشی برابر و چون توالی بیمامن کا غزاید تا عقده
و اکن هم **نکنت** عالم ار دوشتر طباع کوهر شاه الحق لب
شاره بدگوی باز میکرد و اکنه شوق میکند انفعال
در مرنور ردد اینجا سلد و دست که بعین اقباس دبا ما بسند کرد
بحن کردد کراست و بی جبار تیست که ازفیض نعایش لعینش مستم
بشکاری بر نباید گجا گردد کلفت ما بحو لیها سحر زاد رحاحی
ان ند و عرق خجلت از شرمها ناله را در شک مغلی ند اکر
افهام خلایق جاده طلبی گم بود خاموشی را ابر سخن ترجیح بود
و اکر اعراض بر طبایع مخالف نکلفت غزلت بر ا صحبت

نقشی ندانست، حکایت این در دیگجا باید برد، و اهل این انجمن
هر که با پدر شمرد شعر عندلیبی بهمن زایی دکن، سلوه پیر کرد کاهی نوا بر رو
ستور زاغم در چمن ما زرشت، کهنه خاک کرن زاغ بسیار است، عالم
از حبس امیدن خروش پر است، از نواهای هرزه گوش پر است، شکسته
تجربه کاران امتحان آگاه بهور متفق اند که خامه تقدیر بر صفحه سیمای
هر حالتی اثری انگاشته است، و سحابی بیاز و در حدیقه طبع هر معنی
نهال قدرتی کاشته، بعضی از آن جوهر اند که دل آگهی جاهران بصحبت ایشان راه
ضمان اجتناب از نسبت در میگیرد، و بعضی بان کیفیت که دماغ منفعل
از مشاهده نشان جرات پذیری نمی پذیرد، یکی از دلایل کمال
هر فنی تعرف در مزاج غیر کردن است، بعضی قوت استعداد دیگری
همو صنع خود مشتعل آورده، از سحابات مجازی شعله گرم طبع هر بی الکنه
شمیمت زوده، و مقابل شعاع آفتاب هر قطره آب لالا زرینی
بر دوخته، در سلطان آباد نخل هاشان تماش خواب مژگان نهایی
بهم بسم مجلس شان اند، و در اوبکده هر کرم سایان پرده بطلا
بالا اختصاص نفس در سینه و زدیدن، چون در شی طایفه هر یک
از جهات قبض و بسط قوت تمام دارد، و حکم قدرت غالب زبر
دستان را محروم نقیصه ایشان نمیگذارد، در بر تو آفتاب حضور شعشعه

شعاع منعم بر دل ها می تابد که در حسب لمعه از آن منصور عالم
جمال بود، و از صفای آینه محیط خشی تمثال الحقی بر لمعان گردون
میگردید که در او فاد که بحواب نوحهم نیز نقاب کشود، ازان جمله
است چند که حکم منع ایجاب از پرده خیال چند جمیدان بر روی
رنگ و روشت داد، در ممنوع اشعاری که موقوف بذل عمر دوست
خواهد انگاشت، تا منکشف گردد که حضور اهل بنو جعفر دار
کلید شکستگیها داشت، و نگاه این قوم ورجه در صیقل آینه گری
آب و گل مخمر ایشان تاب چو شبنم گل جم الحجه (?)، خاک چون ملی لب
خورشید شود ذره، صحبت شان فدلال جواهر کی شعار است،
با وصف قطره محالست که گوهر ... صحبت خورشید لا یمکن تقدیر
شرف پرده کیبان جلوه بکده خوطرا بود که تا نقش تصنیف تحریک معنی
مال، چون نگاه مغمون بهوا قبل از پیاسی در پرده زمین و ا
نمودی، و با نخل انگاره بخشش کانی توجه نماید چون ذهن کا
بیش از تحریر در نوک قلم مشاهده فرمودی، از من در معنیها
مضمر خیال بحر است، و از ین عالم جهان علی نیز از ده اهل
و فتن بیدل آباد و عالم نگار که از دعای سرخوشی بیاض عز منت
و هر ذایقه جاشنی کرعت لذتی تا عصاره حرماکه متقابل نشینی

آب انگور عرق خجلت است از جبهه تاک ریخته و بجوش آمده موضوع
معاشر زلال چشمه حیوان با درد ظلمت آمیخته ذوقی تمام داشت
با آنکه لطف الطاف لطایفش [illegible] یکدو لطف زیاده نبود و مذاق
رغبت غزالش [illegible] جرعه لبریز نبود هر که بتجرع آن می پر
داخت [illegible] حادث شد و اگر خمخانه ها شکسته میشد تا [illegible]
نمیکرد [illegible] امید شعر شیشه ها الا ز جگر تا گلوست بحر چون تشنه
شود بسیل کهن جرعه اوست بیت قلیان مجمل الا حق [illegible] صبح [illegible]
طرح بساط خدمت را انداخته و بجوش نشهای آن [illegible]
گردن نهاده اقدام انبساط برداشته بجذبه العطش شوق [illegible]
چون دولاب اگر [illegible] آب شود و تا بسبو قطره [illegible] حلقها
کاسه ها مکرر [illegible] کشتی شکسته و حیرت [illegible] جوش [illegible]
میکند است و حیرت تشنه لبهای [illegible] حال الا بدریا می
انداخت و [illegible] چون خم می [illegible] بیان [illegible]
بود و [illegible] چون مینا [illegible] دار هر چند [illegible]
چند ساغر [illegible] شوق اهتمام [illegible] آب [illegible]
طلب [illegible] میکند است از تواتر [illegible] بمانی [illegible]
میبرد و از جوش [illegible] موج [illegible]

تازه و شگفته می است شعر اینها که جرعه از دل دیوانه میکنند
انجامخانه ها بکر و شور زمانه میکنند پیرانه قدم [illegible] جوانان
در حجره بجام همت مردانه میکنند مثنوی کیفیت [illegible]
اندیشه گشت تا جرعه آن [illegible] دستی [illegible] زند و [illegible]
بسر راه عقل [illegible] باشد که اگر لحظه [illegible] آید طبیعت
بیابان باید و زنده [illegible] است [illegible] داند موج غم [illegible] آهی [illegible]
ضبط حجت و رشحه [illegible] ارشاد [illegible] که هر [illegible]
ادوار [illegible] باشی سلسبیل نخواهد نه توقف [illegible]
که در میان [illegible] ازلی [illegible] است و یکی [illegible]
از بحبوحه شعر [illegible] فته ام بسان [illegible] بهار
ز گلها چند است بیت کام خود عبث [illegible] بلند [illegible]
طرف [illegible] بر شده است پیروارد [illegible] لالان حجابت
نارسایی و آزادی [illegible] در طبیعت [illegible] سبز [illegible] تکلفت [illegible]
پای [illegible] در گلشنگاه تماشا جوی همان قدر بار تکلفت زنده [illegible]
باید است که بوسیله [illegible] از دوش [illegible] آمد [illegible] وحشت عاشق
بر [illegible] دیگر است [illegible] کاغذ [illegible] زده [illegible] باغ
دیگر است [illegible] معروف [illegible] شوق [illegible] سخن [illegible]

برق چراغ دیگر است تا جمال لدنی بنظر درآمده است بهار
از سبزی برآمده به تکلف معمار آب و گل در فراخنای باید گشود
و نقش حقایق بر روی ارباب اصلاح ابنیه حال او آشکار نمود پرده شکل عالم
نگردد و بگو بسبع دشت ندارد فضا و غبار توهم از سر نشیند مگر آن
آنجا شعر در رحمت دیدیم از آن شد تمام محاسبت کجیست و آنچه از جهات
الوبر آید سرخ و چرخ نعف هنگام رست بسکش می نشست آنان از
تاک اگر برآید کاس محبت بر خوار غمیم تا از جیک او هم جان
توانم برد باور سنگ گر سیخ خاک کردم تا از تن آلایش هست
دامنی توانم افشرد خواب شبرم از معنمان به سایه دلواری
و تهمت آلوده که ساکن آیینه عکس پر بقا باز مانده کیست
عشر کم اندیش است تا بال بود بر بجای خویش است بی وطن
نفس منزل آتش کو تاره با بخت و سر دو شش است الحاصل امواج
محیط کرامتش تلاطم بیکران بود جهات فطرت بیدل بنظره و آب
قناعت نمود و صبح تماشا هم از سکه عیبهای تابان روانست
معتصائی کم فرصتی نفس شرر زورق کلی فرکانت شعر گفتن نه کوه
سخن دست و قلم کو سرتا قدمم نقش حباب است رقم کو درحسرت
دیدار که تا مژه آنکه است آن فرصت که دهد دست بهم کو از

از سطر وصل نجو جنوح پرواز مژگان چو گرکان رسید
طاقت رم کو بگذار که با شیم تک چشم تحیر چون انسان که رفتم تا
رم از خویش رفتم آهو اتفاق و تعجب بکل دل آوری خزانه مصحف مخفی
کلیات الهی یا قلزم موفت گهر نوید اقبال جنون مردانگی مژده بخشی
بهار فراگی سنت مروت جوهر فتوت شجاع مصدر مرز قلمد
شعر سامان نحی حت آنکه محیط اسعار انیکه زنزم از اثر بر د
دمند جمع بی حطنه موی آن ذم تو تشنج بزرم گر نیت او گشت گرد
در آتش از دره دزد بره هرد تخم او وصف روز شش گر دهد است شود
تهمت شر از ضرب المثل است چو شمع سخن ز خون جگر آورد است
پسر آتش جگر چون کان یاقوت قطعه را بجان ها بیاد نشد کمال بر خود
نشکر شکنی را با تنه داری است شمال بر جوش ناز بدینجا حجت
زورمندان باندست منت بازوش قوی فهم وقت تسدیح شاید را
رخیفه مقالات شر صاحب نخت نوی باوجود سلطنت معنوی بر سالک
و با کمال لطایف سلوک تنور فقات شیخ مرح را المهلا المؤمن حزین ارعله
تخم پیام جهان و شعله آفتاب انفعال برق نیزه آتش از خون گرم
دست ستن کماش چون خوش ترخم ار کوس آسمانی و گنجینه بخشش
چون نفس صبح نو بال رحمها نجنبه در عرصه طلب هر و ار دش کف دحاجه

اعوس حلقه های [illegible] ام و در صف یابا کی [illegible] سینه صفا [illegible]
انتقام حلقه زده کرزی [illegible] حمائل و نظر ترکش [illegible] سینه [illegible] اجابت
اثر شعر [illegible] صف [illegible] دلاوری غرور شجاعت شکوه سخا [illegible] خط
قال و حال فروغ جلال [illegible] جمال چو [illegible] هر لفظ [illegible] شیر چو
الفت [illegible] دل خود [illegible] شعر [illegible] موصوف توانا [illegible] می [illegible]
بنای [illegible] صدمه [illegible] مجاهد ولو [illegible]
اعانتش می نازد [illegible] لرزه [illegible] قلم [illegible]
معرکه زور آزما پهلوانی [illegible] کسی که موضع [illegible]
می باشد [illegible] زمین [illegible] می بردند و بعد [illegible]
رفت نخل [illegible] حاشیه [illegible] زحمتش
بر می آورد بازحم می گسیخت و بر ماند [illegible] خسته زرد
آلود مثال آن [illegible] می آورد که راه [illegible] نتوان گشود
[illegible] برگشت مغز [illegible] باران [illegible]
که هموارش [illegible] سیل [illegible] دشوار [illegible]
[illegible] پیمود [illegible] از الفت [illegible] یگانه و [illegible]
[illegible] سینه [illegible] اختلاط [illegible] شعر [illegible]
که عجز ناتوانیها [illegible] پهلوانیها اگر از قهر

اگر از قهر سواران [illegible] باز [illegible] زبر برد [illegible]
کمانیها بجز کرد زبونی [illegible] بغیر از حرف [illegible]
[illegible] هر [illegible] بالطف [illegible] توانند چون [illegible]
تا [illegible] چند [illegible] چو اینها [illegible] داشت که [illegible]
خروش [illegible] و [illegible] که [illegible] باد [illegible]
در [illegible] اجزای [illegible] بر جوش [illegible]
و با کوه [illegible] گوش رعد [illegible] در سینه [illegible] و
[illegible] سحاب چون قطره [illegible] رفتار [illegible] آدمی
هر گاه [illegible] معطل [illegible] چون [illegible]
و بند [illegible] بر [illegible] مخزن [illegible] که بر تو
خورشید هم بر [illegible] غم [illegible] و اگر [illegible]
ناتوانی در می آمد [illegible] می [illegible] بالای [illegible]
بچه [illegible] شیر [illegible] بار [illegible] اشتران [illegible]
[illegible] و همه تن [illegible] زانوی [illegible] و بدست [illegible]
اسپان [illegible] و [illegible] در [illegible] لجام از کوه [illegible] مانده حلقه
[illegible] بر [illegible] و از [illegible] در [illegible] شوه چون [illegible] در [illegible]
[illegible] کر [illegible] علم [illegible] افزا(?) و هر [illegible] که

از و معاونت جستند هم از بنت بر انداخت؛ پایه زیر دستش
از عروج محمل برتر رفت؛ بیان عاجز حرام تا کجا بر آید؛ و کارنامه
دستشکرش از اعتقاد دستان دارد؛ خامه لغزیدن احرام تا چه حد
ستایش قدرتی برتر فهم نتوان گفت؛ و شرح خارجی
متخیل این جنگ هر در عرض بعضی تمثیلات بیان نماید [illegible] زحرفش صلا [illegible]
بیاد نغمهها دادها؛ بستیغ دل و طرب بلا چون [illegible]
نقطه دفتر فروش؛ بنازد شجاعت به نیروی او؛ بیالد [illegible]
بازوی او؛ [illegible] هزار فرنگی در یا [illegible]
[illegible] از وضع [illegible] کردید؛ و هم [illegible] دشمنان گشتند
بی اطلاع [illegible] اتفاق فی الحال [illegible] ابتدای خرد
کرده به پشت [illegible] موج کرده شدند و تا پارهها [illegible]
بر هم بسته سرگرم محاربه گردیدند؛ [illegible]
در میدان کارزار قدم افشردند؛ و سواره و پیاده [illegible]
[illegible] از زمانه [illegible] میرسد؛ [illegible]
[illegible] دارا [illegible] موکب [illegible]
و با [illegible] اعتقاد [illegible]
[illegible] مردان [illegible]

[illegible] کلکون [illegible]
[illegible] کرده [illegible] تکلف آرایم [illegible]
[illegible] از کوچک ابدالان [illegible]
[illegible] منزدی [illegible]
[illegible]
[illegible] از وضع خاک [illegible]
[illegible] حسن؛ و هم [illegible]
[illegible] از صحبت [illegible] لطایف انتفاع فواید معنوی [illegible]
بود؛ آما آثار جذبه بر جمیع احوالش غالب می‌نمود؛ [illegible]
[illegible] به صورت [illegible] جذبه [illegible]
کیفیت سلوک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] عبارات [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] بهار؛ [illegible]

اقبال رتبه بخشنده مناصب طالع اشتها شکیبایی شعله داغ تنها
آشنایان با سوخته جبال احمر و با بیابان چمن یک یا حکمان اگر چه تو سخن
جهان مع کیفیت خوبی هرش و فات غیرت ساغر تن مرو صفا خیز
مرات او جواهر ذی آتشه او کمالات سگی کسن حصول حقایق
همان بی بنیش وصول بکوه دند حرف اکنت پا بمعنی معنی حرف
آشنا بحکم تحویز مک موز وییش معمار سر فلک نیشن تعیف
ازل محرم هر کلام ولی امی از نسب فضل عموم فضایل زاد دراک او
خوشه چین زهی آیت خاتم المرسلین از عجایب صنایع فرد ظفر
یکی آنکه در ربت آتش آلت اعضای عرب مبدی و لطافت
رفتار رخش لطیفه نزع کنندی و اگر از راه امتحان لمحه لو
زمودی تا جار سوراخ عدم از خدم قطعهای آهنی با نشانی
سبا دوش از کش رخ جامد بیشتر از آنکه بر اقبال سر ز
آغوش کشیدی در بیگانه میکذشت از حقیقت این دو امر موجود
که مقدم بخشش ازیست و کیفیت نالی علی آیا می کند دون
محاذ تحا متو هر ع چون کداز زنا میکنندم و المواطبت
فلاح جرعه سلسبیل مجشندم بکیفیت که چون پیمانه هفته ایام بدر رسد
هفته می انجامید اختیار کعقد خمر صبوح خمارست میکرد

میکر و بید کل کردن است اثر لب آن نقاح این خمار و شکل این بها
از فواید حال اشتطار شعر رباعیت ع ر دبستان و فاجندن اثر دارد
در نگاه هر که ور رشته نبید دود آلود دارد فلک بید کمند لشت اکر عاجز
بر وی آید مزاج ما تو آن حاجت ما نظر دارد و از غرایب احوال
لسعتش در علبه بن محرق پیش از عقد مشتغال عشق و کا و یکماده در زمین
شربت سجت بیلدت و در آنوقت زدم جشم اتیمنه این لغلغل بر وده
ابناش. مستقل مصلحت غریب تر آنکه بالی این آتش که بنشر و ز مر لست
ولی آن ابر مر فنار چشمش بار حمت بیخ لیست شعر از قدح مست و ز کل
رنگ میجوشند نودی محفل قدرت هزار اسبک میجوشد بجا و اما نده
و اماندنت زیر قدم هندت کم دارد اگر در کوه شر آهی
خانه با ز سنگ میجوشند جهان را بجام دل کرده نظاره زمین عادل
که این حرارت فضا از سینه های تنگ میجو شند در بن صحرا که
یکسر بال لی ویس است اجر آتش غباری کی که خود باد همان سرنک
میجوشند با آنکه یکهفته غذای جوانان کفایت اندازه خورش میکرد
دیگما هر را بهلوانان مقدار ما حضر شد تکامن اورد هفته
کذشت جون بند کامل تجویز دن پهلوی ما خود بپرد و برنک یا قوت
با هم آخسته جکر در سحیق نه جون جگر ضال ها غذه اش مثل احلا

احتیاطی منظور نظر، و نه چون بناغ تصویر بی‌ثمر این وقف از بنای علی حد
محسوس اثر، به سنگ گوشه قناعت نام پر چشمه خورشید قرصی
نان [illegible] اش لا احتیاج کسی نبرند، و بنا موگی تقریبی بنا نمی
مقابل آینه نگشتی، تا جمال ماش ناستکافی حل نکنند، با این
همه منتی خود نگشته، شاخ چون موج از تر دامنی آسوده، و با این بلو
رمی جهان مارش وا نکرد، بخلاف مرتاضان این عصر که اکثری
حول از نان تازه زاینده بهمت بخلوت بی کسی نکارند، و به پرورش
بنجه آمال چند و بر در خانه پری آرند شعر اگر زان بسی [illegible]
زن، چو زاهد چند در خلوت دفتر، و کرم کردو قدم زن تا تواند
جه بر جا خشک از به نان آب، نهر آدمی [illegible] بارت کجا ماند، کز
در خاکت ما بس تکلف نباشند، تن آسانی [illegible] تمام گردد
تو تبت جمله نان حام دارد، چو مردان از جسم بپرورش پرورش
دمی سعی بنمو در موج خونین زنی، نعمت جو [illegible] که تنها اکسیر راه
که و ر ملک جمله بیضا در آید، که او دار از دریا [illegible] زنی جوش
شکم بر بنت بند دخانه پر دوش، وگرنه چون تهمت ابر
تا به نان خشک جدا ز آب و نان چنین تا بخشک، ز نیهد [illegible]
بجای عمر مضر مز نان، چو سجه مقدمت کردن انداز اگر زنی

اگر زنی ماه جهت زیاده از ماه در گذشتی، و لیکو قلبی در گذشت
[illegible] جارشکنت از نبات پستانی برمیکرد، و جنان تا تواند
بدامن لی قناعت بجهدی، اما سیع غیرت از زند و سیر تا ز ندانشی
و جهد گمبت عنان نکاس از دست بگذاشتی، در حالت اسقاط
اعضا از آنداز حرکت ز نیاز به بدن قدم نمی‌افشرد، و جرات
مفاصل بعوض فغان رشتی غیر از ناله [illegible] ایشان بپرورد،
دوستان هزار الحاح حلقه در التماس میکوبیدند، تا لقمه
لقمه بدین میفکندی، و چون دم شمشیر حرف آن بلبلت میپذیرفت
بعضی سوال کردند سبب الزام اینهمه سختی چه خواهد بودن، جسمانی و
[illegible] رغبت بعزم چه مقصد تغیر توانی نمودن، فرمود در جمیع
مجالس روشن است که زاهدیتم، تا و هم اهل عیار آینه اندیشه
باشد، و دوکان سخن کشیده ام تا جان در این پرده [illegible] سبز شود
برتر باشد، لیکن هر چند که در خرقه عشق مرا [illegible] آن
و جسم تا ما [illegible] وا عبرت سکینت، صولت گرسنگی عالمی را
در هم فشنده است، و اژدهای جوع [illegible] قوت بجود
فرو برده با آنکه مبدا هم طرف اشتغال خانقاه کرده‌اند، [illegible]
خانه [illegible] هست منت اوردند، و ما این [illegible] بی‌طاقت

کلاه از چهره شاهان تا در ع مزرع زند که آفت پرورش نیست، جمعیت باب بلبل
زبونی نمی آرد، و غیرت دوام خلق بر نمیدارد شعر چند مرد و آنکه ...
ستم مردم دگر است، مصرع خورشید کرم تاب الخشم گرفت، چشمه آنها
هم معراج ابر بند کنند، مصرع گر طوفان جوشن تن ... بکرد است، مصرع
بند گل آزادی از هم واشناسید، مصرع موج بحر دگر ... هم دگر است
ن غیرت آن با ساغر عروس جهان، مصرع نامی بهم ... دگر است
غم حصول نعمت کمال بی طرفی و ساز سنگ محابت و سیر از لال ...
بی و سیل تشنه لبی سر غال، هلال از خجلت تهی گردید باد از آب
رسند و صدف تا تنگ سفال بر نیامد، نم اشک از موج گوهر
بخند جباد رنگ لغزش ... و در نای باهم میرسند
و آینه باشد که سیر دار باطن است ... میگرداند، طوطیها حالی
یک قال بهر که دیدن است، و جانها برکند آماده فرو بخش است
گرا ابتهاج اگر بهم پایه سبک و رسد، از اشعار ... باید، و
لدور ساکد دل اگر است ... صفا لمحه ... بعیقر کاری ... بیش
محنت بعیض دیت از رغبت طامع کشیده همچنین سر ادامی ملک
بر نماند، و ... دامن از غبار القال چند است قطرات نال عروج
ملک ... سنگ تیر از هر کدر گذشتن نیستند همچنین ...

بسابت، و خاک را عم از گرانی بر وضع ما جان، و معاملات اهل دهت
بود، خلاصی مقصد در همه جا منتقد حکم کمالیت، و امثال او در جمیع اوقات او
عصیان و انفعال **شعر** کسب حالت اینجا مانند باید آورد، خوار و اعدا
اهل عفو حلم کمتر ... مصرع چو ... و رواقت رنگ ... کوس، چو
صفا نشسته است گرد و جهان دگری، مصرع حال تاج عزت منزل ...
مست و سرکشان ازوکاشانه ما نوایت منبری، مصرع ملک بوار بر رو
دل از نفر حال، آب تخواری تخم از حجلت تنمی بر رو **حکمت بکت** را
بستر ارای ... فنا ... چون سایه خط جان بود، و سجده غرب
زمین کرد ... جان ... جنبیده نقش ... کلوی از ... رگ سنگ
سنگ کوه ... رسید، و زبان از هجوم تشنگی ماهی ... در تابه ... با
شع و ار انداز گرد ... کوه ها تو ... جنبش کان، و شبنم ... را
نگاه ... بر ... اشکها تو ... **شعر** دلاور آنکه مهتاب ... حجت ... چو
نقش ... جوشن ... سنگ خود ... شکفته اند ... عشاق را ...
کلاه فخر جهانند و لیک سنگ و ... **بتجربی کمین گاه** ... تشنع ... و زبان طعن
بتکلف انداز است، گر رما ... اصلاح ناقص اعتبار است، ... بو
گردان ز کامل عیار است، اگر از حضیض نقصان بر نمی آید، ... اوج کمال ...
و اگر کمالی رسید ... نقصان ... از تن بر خود ... شکفته ...

بان ملامت عواد ماغ آلمی گردید و بشما اهای صبح منتی بان سیمنم
تغییر باو شنید که هر قدر قصد الا از عیر احرار ضرورست کامل الله از خود
اجتناب والزام آور در رفتن از شوکش و رشمار است وکلاه گوشه مقام ساکنی
غبار ربید و که از غفور خانه است بسکه دلنت بلدام آخوا اخوی
وعنایت برق مثال که از اجرام زیر و آسمان بجه کهات خوا هی کرد
در وحابا لفت وکمند مزاج استاد اد و شمه از نقش کشاف سقف
و دیوار فرصت ندارد در وادی که تا آخر هم جا در نست
احتیاط منزل از ره پیش است شعر گر ز آن جوش غافل باشی
بسر گشته تر از راه بمنزل باشی چون گوهر اگر بضبط خود داری
در دریا هم ساحل باشی و آهن تو انا بست که اگر
تدریج جسم مجرد و بلای رسا که گشت تمامی تمامی نوی مرا گیرد
حکمت شیخ مجمل از پهلوی جسم عنان اشتعال حیات و جان
در ما از میل باشد مهتاب عوض نباشد بر خوا ری اگر چه طلب معنوی حلل
یعکند مثل مجمور بتا الابد و هر ضد مانع است و حرکه دو دست
از کرده اعضا بر بند که بماری حرج بینهم اعلاج پذیرد و
ذره گریز فقطه و صلابت تک امراج بکر دستبان نسخ عناصر
لطو فان آب شستر روی و کمر شکسته برد از مادر عتم فرع گوی

شعر ز دز خار خلق ز بون بسیار شدست گردن حقیر آنکه بیدار شدست
ای قلب بلا امتحان درپیش است بگذار از آن هست که بیکار شدست
حکمت کمربستگی خود را بسته راه حیات عالم و برز رومکن ز داده و تا
بنجه لطافت در آستین شکسته خراش ها ز ناخن بیش بگدار داده
ضعف خیمه ای بیرست در ورق بلمیات اضطرار و شعبه های شنبادی
حضاری از مسکبار است آفت خمار **شعر** غبار گه از شیم غریبه چون
بر خواست هم از تنومی و لب با گاه جولان بر خواست دام آلوده و غریز
ز من کبری بنیت هدف جانشینی گه زود آمادگی بر خواست انحا
جهید و از غفلت پیر کرده هر گاه که بر خاست بیرون سایه بر خاست
نست حاو کمال تو بجو دست اینجا این رنگ که دنیست آخر که عنوان
بر خاست چشم پوشیده همان صفا آینه است ورنه
آفاق غبار است جوم کان بر خواست غیر در محمل امکان تحقیق
ندارد و شرر رنگ ای بسلطه لطه مارا از کیا نه بر جا نیرو داشت
ملک ما نو قد او اصله علم هیچ نماند که خوانی بر خواست **الحاصل**
دلیل کرامت صفات مخطر بود و جوم گوهر خیرت جست آهر و امواج آسمان سیتم
و لطف قدرت اشاه ابحر نو وشع همت بسط بحیر عالم سر آستنه
بتمامی و صفا اعتبار دلیل مخرت عاقدرت و تصور اطوار ستر کواه بیعت

نمود تربیت فقیر بیدل بعد از رحلت والد مرحوم تا اوراک سن
بلوغ بعهده الشفقات خود داشت و ما شفاف ربوبیت در تعلیم و تربیت
آداب بندگی ساعی اخلاق توجه کمال شیکمانیت قطع نظر از دیگر نوبهار
لطف تعظیم امور رونق افزای کانون کل است از پرتو آفتاب
صبح خداداد است و کیفیت معنی که این ماست دو وانگیزد ما قطره
از جرعه پرستشهای خدمت اتحاد او شعر آینه تربیت
پر حکمت اگر نظر محرم کیفیت اسرار شود نه همین تا کی جهان
حمل مدحت دارد هر دلی را که گداز بندگی تاب شود
جبهه بشکو بیند چشمه نور تا همان پرتو خورشید نمایان بود
چشم بعض روز غم دوری اگر خاک غم در دو عالم سر شود
بحر جوشی بند موج بطوفان آید موج تجدد بخود و مایه گرداب شود
انتظار جوی گل کند از برده سوق ما اهل امید سحر آب شود
مد عارض همه پیرنگ حرارت نتوان یافت کز دلی خون بجگر تا جگری کاب شود
واقعه علما در بعض طرح آلای قرار یافته بود و گوش اشتغال
بحث بر هم دو و المستند الصاف لاکم داشتند و
و بنوا حضرت علم افسانه اند جبار اکبر
قبل از ایا کی بر بحث بسر خنک جا دل

دل جوهر اغتنام بکمر منتهی اشبعه هر چه تحلی بکشف می‌جاوید د
دیگری رد مکرو و آنچه این بحر غوب عرضه میداد آن معنی کارم
آورد ناگاه طوفان جوشش قبول الزم الا غرق غرق کرد ایند
و غرور امواج غلبه دلایل دیگری بصدد گردن بالا آید زنده
موت حال عبارت بر آینه غیرتش نخجلت وکیل و بیدای منفعل صفای
او نخست ز نمود این پیدایش لغو و یا جاده خلوط و بسطور رهنما بند
تا پیرایه کار جبهه بخاک نیستی بمالیند و دامن طبل فراخی کشته تر
شامی نمایند تا شهرت سرنگونی نبالیند زبان لاف و شمع خجالت
موقوف لمعه تحریر اوست از بریدن تیغ بنماید و دل
دهانیکه خمیازه زخم ندامت منتظر مرده بینا او تاشلم جراحت
نیابد ابنا طرف مغفرت از رحم شکست بدخورد و
بحث نی حمیت گه بسمل انفعال توان مرد شعر ای دل عرصه گاه
دم بیری تا که گفتگوی تا مرگ انچه حرف زبان مرد ادعای
خاک سیه‌های تیغ عیانست مرد هست خموشی همه بلغی گر
نخم پرفشان شود ز عرق سخن مرد گر فتد بر خاک به گردن
نیست سر فتد بر خاک مرد ند به زنده که نخجام حال جو
ای که محو رک الزام زحمت بهتان نوانی بحال نگر داشت لیک خجلت

بینوا این بر دوشت ؛ چهره زخم خورده گلگونست ؛ زانکه این
دار او خونست ؛ روی از زخم همان بهری زداغ است
شعله در گشت چون گنبد دواغ است مرهم علاج الهی معروف و مشهور است
در بیمار آبروی بشکان ، و اعلام فضل الهی بجوی تا مور
تدبیری در امداد گردون افرازی بیر افکنده گان ، یعنی منع
ارکان معایر تسخیر حکمت است ، و هم اصحاب مساعی منور گردند ، تا
بیخبران طریق همت بلا از انحراف جاده صلاح بر کرانه ، و از تشویر
نشوند ، و به عصای روش استقامت مغز بینهای نیکوی و عمر
چشم نیش نزنند ، گل کردن عرق انفعال اگر همه شبنم است
برق خرمن آگاهی است ، و چو شنید غبار ندامت هر چند نفس است
رنگ هستی به تحقیق آگاهی ، تری این شبنم نهیج است از دامن
غرور کم نرود ، و سیاهی این رنگ بهیچ مسلک از چهره اندیشه زایل
نمیشود ، حکمت شار رحم منفعل با کیمیا نشو میشود ، بنا
و رنگ آمیزی تأمل نقاب ما بتمام نخراشند ، بسا اگر قوت معطله ها
بانت ادراک جوشیده باشد کسب آن بیم کمال هم از عالم مهمات
باید نهمید ، و ترک اصحبت اشغال انگیزه واجب باید دانست ، سه
عشق در بند بند ما جهت ؛ که بیم باید از هم گسیخت ؛ حسن

تسلیم وضع بی حلیه ؛ دور باش سایل منفعل ؛ چون اشتداد ازل همت
ما ؛ سجده ارست پرده قامت ما ؛ تا بافتال دستگاه نیاز
از سلامتی باش ناز ؛ امر معروف نهی منکر صحبت است ؛ که شاید
محبابیت ابت بیان تدبیر فقیرالهی منع در سپهر فرمود که اگر انامل علم ابت
عقل در ریاضت جهل معتکف ، تا عاقبت حاصل پشیمانی نشوی ، و اگر
فایده تحصیل همان است ، خرمن بجا علی برهم زنی ، تا آخر
کار ندامت ندروی ، هر کار مشکله احتیاج افتد قاضی محکم
نرده است ، و هر وقت صحبت منظور باشی ، و اضطرار انسیر
رگ نبرده ؛ غره دانش بهر دیار فهمش لفظ چند شعر ای معنی تحجر
علم حقایق دیگر است ؛ بیت جگری که مربی بودگار اگه رشد نی کرده
مردمک دیگر سوبد اشقایق دیگر است ؛ زن نحنها
بار انجام عرفان خبیده اند ؛ جز خوشت آنچه فطرت ما اول کی
دیگر است بیان فهم معانی کوشش و از بلند و پست وجه حسن
بوش جهد که غبار حجب و انکار از راه طبیعت برخیزد ، و حضور
کیفیت اقرار در باطن سنگ جمعیت بریزد ، اگر گوش کر باشد
بنا شد انوار طب بیانات ، و اگر چشم ندارد
بیمارستان رهست اعتماد در حل مشکل حقیقی کمال ، تا تکلف

وخطوط برده از حقایق بر روی ثبت بند و شیخ آشنا میل قال بر طاق
نسیان گذارند تا از دریکاه حرف و صوت رمزی از رنگ نمایند علم
درین باب تحقیق معنید یسبق و کتابت مدد ای مثنوی نسخه لعلین اوراق
بر دلیل و حجت مجون است مولوی که سعدی و جامی فهمید میبینند که
هر حرف کاهی فهمید تعلیم یسجی لیکن یسیر از کتب کمال خواهی فهم
فهمید چون نجوی فهمید ارشادی نیا منتها ام و فرموده اسرار
پی برده سر الم المیمنت خاب چکیده ها تا ساخ تولدت که زبان الهام
جریان بسر چشمه زلال سعادت محیط آبروی سعادت مهر الوالقلم
سر منبری قدس سع بر سحابات فیض فیض مجر لعل ندیم ال دات
و بر رونی اعتبار انتخاب منشور باب فضل امثال او بکر سعادت را
بسوی کامور کمال رسانیده ام و مثنوی مولوی زنده نام طبیعت و انکار دید
بعد از ین باید از امتحان درجه استعداد مطالعه کلام فواید
انتظام سلف که حقایق الله دران کتاب عرض بلیغ تها کیست
و معارف در این سعت و سکاه کمال برارند که غافل بدانند و
درین بیان ابیات هر گل لطیفه استشمام کیفیت نشاء دماغ شوق
رسند یا راچه نیزی گلاب اشراق مشام دوستی دهند و دیده
بلندی افهام از سبق جهد و شمار و واعم اودهای

و این استعداد در سن غنچه میداد تا مبرهن گردد که عندلیب فطرت
از شاخ گل رغبت آهنگ سرود داشت و غنچه تا بلبل ارشاد ولد امیر
اهل نفاق گوشی امید که اخبار ان درین باب امتیاز رتبه گردد
و التزام این گوش سر رشته کارت بجای برنید شعر جلاف
بحرف یکسان خامه ار هر سری تحقیق دم بدار بر روشنی ظلمت
و هم هوش تحسین بر خموشی فهم هوش مرو هیچ کوش از لب جوش
بدل ساغر غوطه زن چون نفس که هیچ تحقیق روشن کی کلام
معنی زینب اعمی کی چه تحقیق تو بسط قدم که جوشید دل با بی
نظم نکته الخ ادبی دل فهم کند اگر نقطه ایست چون مرد
طوفانش از جانی برد و هرچه از خاک جمع تا هی هر صد فتح
هاست در چشم کشودی چون مژده به هیچ میجو رد و زینهار با کسی
بحث عالم جو بگیری تا چون عوام در سخره رسم زنده که میری محیط
با نیازی ازان منتره قطرهای بی بهره و با احرام حکمت
تو هم بندند تا موج های ارمید لب بدیع عرض هستانی بودند
بحث و وقوع اتفاق موج که بیش از موافقت امثال خود بجهد
صدای آشنا کاه گوهر تن تا آوید و قطره که قدر سهای حقیقت
اجر احکمت خود با مال بحوم موج خاصت شعر چشم حقیقت بین حکمت

اندکست ماحصل نبرد، محرم نشد برات شوق بر محمل نبرد، بیمنتهی
از خم صبح جبهت فارغست، قاصد ملک القدس کنج آب و گل نبرست
ما در منزل از غفلت بیابان مرگ ماند، جهت شیطان [illegible] دامن [illegible]
تحفة الملایح زانغلبه او صابند [illegible] بتحقیق هست، و بعضی [illegible]
ورسوم مانع هر منزل توحیق، اکر استعداد ما در [illegible] از فعل
محروم مانده، و کمراز اشاغبان خیال [illegible] وقوع کرده اند [illegible]
زانوا النقد رود رنحافته، که بسبب دستها برجم بوده آورش [illegible]
داد، و ملکف نفس اوقات برد و حقیقت بواری [illegible]
اند، کاکهای کر بابند ندمت [illegible] توان کرد، جمعیت دلی [illegible]
غزلیت حمد الامیرست، اکرهم محبان معذور دارند، و
مطالعه نسخه نسخه هرکس ونفس الی، اگر هم در میان بحال خود
واگذارند، آب دره که راه مانند [illegible] تکلیف نیزی [illegible]
است، و آتش در هر مزاج که غالب افتاد پیر کرم دوکان حرارت
شود، در بانی الحکم تسلط بوم هم از جنبه رنسا [illegible]
نا و کس غوطه خوارست، و مسجد بانراحسا [illegible] دیده
همان حلقه سبحه شماری، نه برهمن را از کنج [illegible] اختلاط زنار تعلق
[illegible]، تا بتادمل کوشد که تا ویس برسنا فطرت هم [illegible] دارد

دارد، ونه شیخ را از آفات رجوع خلق بجهانی از جان [illegible]
فهم نماند که بسبب [illegible] دل [illegible] سبحه میشمارد، تا جا نغذی که در کر
خویش نشسته اند از کبر عجب می شمارند، و بیرون [illegible] خود نه [illegible]
از کریمان دیگران بر می آرند، از خلق آباد آفتکده [illegible] آن [illegible] غلغل
بساده حالی [illegible] تقلید باید [illegible] و از [illegible]
ز ار عنوان [illegible] کوس [illegible]، تا از پرده [illegible]
تو انا شنید **شعر** الکاری [illegible] تصدیق منست، واگر
دل اگر توفیق است، تبعیت خلق از [illegible]
تقلید [illegible] تحقیق است **اگر اعتقاد** ازلی [illegible] اقبال کرد
در [illegible] از بر کرد [illegible]، وجزاوا [illegible] نسخه [illegible]
تعابیر آوراد [illegible] که مدرک جمیع فضایل [illegible]
و مجاری [illegible] از اده ذات مطلق [illegible]
وار [illegible] تصور علم [illegible] جام، چون جز [illegible]
در [illegible] تجمل فهم [illegible] تمام، دانسته ها بوده [illegible]
نداند [illegible] فایده اند و نخواند **شعر** الف [illegible]
پرده کرده دارد، [illegible]
بهر جا دانست [illegible] شمع الکن [illegible] تا نقطه بر دارد

چراغان میتوان خواندن ❊ بهواد نسخه دل از گند آینه ایست روشن
دو عالم جلوه از یک چشم حیران میتوان خواندن حسب الارشاد عم حقیقی
مطالعه کتب منظوم از اشتغال ضروری میشناخت و بقدر حوصله
الطبیعت را مشغول نامه میداشت معنی که فهم ما فضیلت در آتش
میرسید موزون سنج مقدار اقبال میکرد دیدن که مهتاب نظر
التفات و شعر بهوا دشعله جهد افروخت و بعون جاذبه مهتابی
زبانها بخس چراغ سعی زود افروزش مرا اندوخت اگر غنچی
بهمه اشعار حال و جد بر میکرد و بذوق مضامین عالی
از جا در می آمد در اثنا طلب آغاز باشد برق اثناش مانند از بدیهه
بیمای آتش در حرمی نفوذ میرخیت و بیان هر ابیات و سنگ
با ماهی مساد ای میگرد دور نا کرد بلند فطرتان از مضامین
بیشتر افتاده است بود و با کمال آشنا است معنی بیگانه
خیال شعر ان میخت طبع آزاده است از صفای جوهر فطرتش
منکشف اهل تحقیق آنم معانی و جدا میست نه مخمر اکثر ارباب
وقت ادراک است نه موقوف به اعور ترقی کرده است
شعر
ز بهوشیشم از تا اهل بیخ کار و دانی ❊ برکت اسنی حجر حجر
لوح استعداد است ❊ جوهر ذات موزونی

عاشق ❊ گل بستعد برف تنها چو بهرو ار اوست ❊ باغ جان
تو چون خوروم از آبرو بر خاک ریز ❊ نیست گل غیر از گل سمناد در
جست ❊ هم بقدر صاحب آینه مثال است ❊ نتم و ذات انبیای
بلبل کس سیا دیست ❊ موجها بر بستر تو رخ چون گل اند ❊ و دل
از ساب بهمان جا جاست از دست حسب الارشاد دستش شال پرو
برمیدارد بمقاومت ازل تماشا کرده است و از دفتر کیفیت
الطبع سطر کی گر مر با دیدی فیصل نقش حی بمطالعه مائل درد
وقتی تخفیف اثوب چراغ صالحه منعاقبت جرر زرد و بخت
و چون غنچه نرگس بخلوت مطالعه نشسته بجاز یاران موزون بل
کیف حال کرده بدیهه انشاء مطلع از زبانش تراوید شعر محرومی
دیدار تو خون در جگر اندخت ❊ چشم حسد بخت تو عسل از نظر انداخت
ازین دست بر تحکیم ان الطبیعت بر نفس زندگی سلوک میکرد
کلمات تحقیق بمنابع طبعیه کرغنیمت آورد و با اندان
چون چمن فطرتش تماشا در شدن داشت مخمور تمنا بر تجد
جرعه بنای کیفیت بهوش گذاشت هر چند عمر نیست حضور
خلوت و از عالم بیرنگیست قانون بحر آهنگ کمال در هو
زمزمه نهفته است ❊ در نشئه العاشقی نهان

حقوق تربیت، او با شعشعهٔ انوار خدیو مشتری چهر خورشید نگاه آنکه لمعهٔ
توجه آن جهانبان نخل برگ شبنم ضعیف نهاد، و با شفاعت دوام بخشش عالمبان
که نظر التفات آن برین منت تخم در نهاد، با رشتهٔ نخل در رنگ
کشاکش زنده گشت، لمعت نگاه کیمیا اثر به تلقین نفائح باد و باران
ثمر شد، و در راه ملک در کرداغهای حسرت ایام نقشهای ازل
جبههٔ سجود نثار اندر شعر گرزم عشق و آه در دل عمر رفته ام، بس که پا
هردم زدن از جوش الم آه رفته ام، دیگران چون بی نغمه محمل طراز تند
باید و گر تو چون آهنگ ها رفته ام، کاروان مبدا بعد بعث از
عدم الیه نوروز، از فریقان و آدم آمد مقدم رفته ام، کاروان
دهم الله دنبال خوش آمدن فتن، ای دیرین بنشینی القند رها حسن ماهم
ام، الغرض از زمین نشان نظاره هست، در طی عالمم ای ما
زمام رفته ام، گاه خرقه فرصت آه حسرت میکند، گاه بی هم گلش نکو
اشک جوی نرم بوده ام، در رهگذار تمکین جوئی لجه بالای فیرنم، لیک
تا این لجه آرام بیند هم رفته ام، دهم انتخاب همای لامکان طیران اوج
فطرت، عنقای عزت نشیمن قاف قدرت شاهنشه بی کیانی
کلاه، حقایق شناس معارف آگاه، پناه دانشوران عالم طریقت
نگاه عارفان آگاه عرش حقیقت، قطب تلقین مقام نه پرده

آگاهی، مدار نهفت انجمن شهود و ما تمام بود شعر خورشید سپهر لا
بیانی بی نهانی بی نشانی، کنج اسرار عالم جان، نقد صدف جوش امکان،
چون علم ثانی و لیل بشان، چون دانا حد محیط اسما، در جلوه هش بعود
ای شنه جمال مطلق، منبع بیم و دستگاهش، عرفان منحر لکاش ره گاه بان
بیاش گشوده ام جبهت شهر عرش منهم برده کوشش، و هر قفس نفس ساد
کشیده ام بنیم ادیمان عطاره جوشش، تسلیم حقوق آستانش را نوشت
اعتقاد بیدل انسان نشان که تا آن نخ جبهه قعبت چون سجده حق
واجب ذمه شمارد، و بسبیه ثنایش بر زبان شکل نهان خانه و لعت
شعر
آنها نفس بعد کبت بنده گمرب، بوازم اد او فرس ستبر بیناورد
در خانه ها بود در بوده را، بوده ام انجه بوده ام او و بود ما الی
مراتب معنی ما چون سایه در آشک، خورشید التفاتش از ما زده
ما الی، شهبا فطرت ما در دام بال حیرت، آزاد کرد فضلش
از هر محود ما الی، احداد ما آرد جند اکه محو شخم، از جوش کا
آید بر ما فزوده الی این سخن سحر است از لمعات انوار شرط نماید
زبان تا بربطی دو لست، در فضای عشر چه بال گشاید، شعر جمله
خوام با همه با خدا کعبه نیست، اطلاع کوش بنیاد و منزل
ام اگر از کلامش تنک بیدم حرم، مقدم لا جهت بنیاد در میان است و کم

از فضل شیر نثار می نمایم . هشت آیت بهشت برزبان . در عین آبادی
عالم تحقیق اولیا حضرت حق حق اند . نه سلک نوع هم غیر و نوعی
و مجموعه مجمع قرب آینه سوز بی چونی اند . نه تمثال آخر ده چون
برا . آثار نور ما آفتاب عالم گشوده آفتاب خرقه نور چه دارد . و اگر از
بخشیده بر ده چشمه خضر از آب حیات برآرد . شعر . انوار قدم ز آینه او
عالم تابنده زدست . با آن نسبت که پنداری چه کار است نزد
نوای حق از آن هر نفس نغمه بجوشند . ولا باشاد ادای نغمه بلی
معراب نزد دست . در شیوه رسا جمال بجنبد از آب شد . لیس
ایکه ما کرده آب ح و تا نزد دست . چو کعبه منبع لطف حال است انسان الهی
باد سر چون بنا بلند مسجد الحرام انزد دست . چو در سینه [illegible]
کرده پیدا . کرسی زآن کامل قوانی از ادب آن نزد دست
از سیر آب [illegible] صدلی مسجد اقصی مجلس بنو نبوت ایمن . جاده اذان القصوا
بوالقصد بی پیر قدم طریقت . افسر شعور کنج نهان نهفته مخزون
احکام جنبش لب . اصحاب حقیقت ان تسری منطوی آستینه
بطال اب بردباری میزان وقار . سیه نیلی که کاهنان عرش
کوه پر خدر . خاک ری او صاحب مکین جنت سلسله قدم جو سیمای
خون منظور . پایه معراج قطب الاقطاب علو نشین . مرغ آسمان

آسمان کمال . سر بر خلافت ارشاد و پناهی بر تمنیت با لوبیش
اف عالم عز و جلال . شعر . ساده ار [illegible] مصحف چو گوهر زکوهر . بزرگی
از مجلس منبسط چون چرخ رحمت . آرم لطیف او محرم چو موج ابدیا . جباله
و مرفع چون زلال کوثر . رباعی . عنو دار تا ان جوهر
تجرد بس حجره کبت دستگاه ملکی . و آب و رنگ [illegible] عنبری نسب
تجنس وجود لطف ابروار گوهر ملکی . نزده ار تابش چون آب از گوهر
بنا [illegible] سوباد محیط ام کاتب القدس از داشتن چون نور از آفتاب نمایان
مظهر اعیان . شعر . تو ای صبح معنی زنده جوهری خوب نشین تابش . جهان
است آینه چون چشم محبوبان سیه مایل . نسیم صد چمن بهار تاره مسیح
دم خاموش . تکلم صد له یکی بیرون لعل گو یایش . بروی نا
رنگ بوی بهار سبز جا تحقیق . گذشت از دو عالم عینک چشم
تماشایش . هر جا کند از گوهر شهر صد جواهر . جهان بینش
بر دارد ز دل تا وا کند حاجب . فلک با آتش ز هر دست نو
محکم کرد واکرد . عماشی رنگ امکانی از [illegible] ابر و ایمانش
بذات علم قدرت لبریز حق گیتی . ز خود در پس تهی شد ابر بری
بالد زمینایش . رباعی از [illegible] هفت آدیت [illegible] اطراف گرامی علوم
فنون و اجداد علم فطرت نعمای می افزایند . و بهره اعتبار

خاک نشینان ارباب حال فرق رد داشت، مدعا خاتمه بقدر سخن ملک
ادویه حادثه هدایت آوردند تسلیم سر رشته حقیقت را با خشت سازی رفت خود و
جدا از انبر اقلیند مجبور کرده اند بحسب اتفاق همان سال مقدم بهار
نودم حضرت شاه اکبر کشت با افواج هند و ستان بجمن برای آن کهن بین
فرموده بود، و باتفاق انوار بر آن بهشت نشان تمام خورشید
گشوده، مدت سال بر کمال امراج انجمن مسعود نایند بر تو
مجلس مرا افروخت و این نزاهت مایده الامی لطیف نصیب از خوان
کرامت مے اندوخت دین زد صحبت چون تحقیق نازش و سخن
بجود در بار، و خشکیده سود آن ما من و لعل بیان نرد غم ما و اشک حسرت
شعر خاک بودم از بهار جلوه غنا زدم، دیگران گلچین شدند و ما
چمن پرور شدیم، عاقلان از گفتگو رفتند با موج و حباب، ما چو
غواص از ناء من سر کوهی بر زدیم، چون سحر با آسمان بر دم کی درخاک
یکدو نفس از ناله دامان نفس بر تر زدیم، بچو شمع از سر را با بلا
به بر کی رسید، در همین محفل قدم در عالم دیگر زدیم، آنکه شهود معنی عکس
از آیات کتب عارف و بخویش مستغنی داشت، مرات دانش در بیچ
زمان و قیقه ما لا انجمن لم یکن داشت، معارف نحوی را اراده نمایند، بحو حقایق
بود، و حقایق نحوی التحصیل کنند، صرف تعلیم می نمود، در وادی

در وادی ارشاد و سلوک کلام قدسیه بیانش راهی کاروان توفیق
و در عالم اسرار معاملات اهل هدایت اشارتش بلند در منزل تحقیق ارجو
روز کلمات مسطور آبهر و رباعی تقدیر محسوس جلوه رعنایی، و به
هواری حرفات منثور جوهر اندیشه نزده منظور انجمن قدرت نمایی،
در پنجم امام هوش بحز اعوکن از عالم انوار سر به بر توی خنج با همه
و دماغ بچو دی بطرح ازین ام بهار سر انجه کار قرب ساخته
را با عیک درست ولی البابت نار و معنی سعادت دو انشت تر کار حصول
امید ممکنات گشت شعر در کوی دل ارام اگذر باید کجا فعل بدوش
بدر باید کجا، اندیشه شوق با صفا باید داشت، در کعبه حرم پای
ز النظر باید کجا بالن دستور شاه انجمن خلوت معانی ز لور کمال موز ذخر
بموجب خطر اتش بازند شدند و ما از بیشان کنه حقایق بی رنگیهای
پکسوت عبارت از ریاض بیانش گرد نیم گرانمایه شده اند، هم عرفای
دهر را از روی بیخود است پانش بیر نوشت حصه اعتقاد، و هم
فضلای عصر را اقتضای مذهب مانند آن متعارف اجتهاد حیکرا و مثا با یزید
و ادهم از مشاهده احوال شریف بیاکی خود معتقد، و شکی الموت بیلی از ا
و چنید بیکانه کی از حالش معتقد و شاکی، نشمه از نوادر آثار
باطنش که ارباب نظر معنی لا یحتون بشی من علمه الا بما شاء از انجاز حقیق

نمایند و در حقیقت شمس هیدی اقتدا دین محمدی چشم تا دل کشید
دس معجز بنا خامه میکردد تا به برهان بوند که محیط اثر اکسیر
صفات جردات اولیا کمل خوانده بود و غیر از مؤید بنا دید اند
در تقسیم تعرف خوانده گرد چشم مرهمت خضرت هد تجلیات این اثار
و انجام مدرج فنا موجد لمعات ایشان انوار **شعر** از مبدا فیض کرسان
جوید سی جلوه کاه شستن اولیا اسماء مطلع الانوار زدن
روشن از ماه حسین اولیاست مزرع پیر کو ام الکاه تا
خوشه چین اولیاست الحه میکوسید از عرش برین سجده
فرش زمین اولیاست غیب دارا جانها دیده بود و بعد
اما و نعایس اولیاست کرشفته کلام الله مقدس لفظ معنی
آورین اولیاست هوش اگر بر اسم اعظم جهد یابد
ملعلم نقش نگین اولیاست **مقام تشنا باین** زمزمه اسرار الجار ابرده
قانون کن میکون شنیده بودند ارشاد کار او منابع
و اللوامع برده ها می کشودند اند در کر خوارق و کرامات
سلف تعاحرف می شگافت که نگاه سامع لی افتد
منحج هامی گنبد در نمی یافت فضل کوهر انبار بزنده موج
موا عظش سطرهای محاطب تصنیف کوکب و هنگام جلوه

جلوه تماشا نها منگام موجی لطایف اشاره عوض هرگاه زبان ملعوظ
بجای ملال میکشود لیکن ها در جرات سوانوار از خفا کی جاره بود
جون پر رشته حرف کرجمال میر ینت اجزای مجلس بیان حسین
بمانند نگاه میکرداند اگر شعله در نمودی بی آتش چراغ روشن
میگشت و اگر از گل ادا نمودی بی موسم بهار حسن میرشد و در
احیا موتی دم اعجاز مسیح همدو سر نفس اش بالید و در فعال بخ
شیخ اهتمام کلیم در بیان اشرف حواشید **شعر** صد عمر ابد غراب دار
بیان اث می ارحشر آید پرون چند چشمه خورشید نمود
اند کان چنین ملمع از آتش آید برون و **وقوعه در زمانها ایام ابد**
کرام سید محمود که از خبار مولانا یعقوب چرخ لعه بر نهایت ولایت
تسلط حکومت داشت و علم اشتها خان دوره الی افراشت مر
متعددان تقدیر حصد سالش شکوه سمر کی ابر مرد ابستند و کم ضوابط
قضا سخن فارغ بال بسند محبت بر کنده اشتند تا خضای در
دست و بالش از غلبه جوش بسان هم ریشه بود و بعضی
اند امش از هجوم جراحت یکی اینه شکسته بالید و انتعاد در
بها موشن انشا کرده و از شکل پرورش و بعضه اعضا بدرارد
عضوها از پیر نو بر شت مطف کرده نهاده و هیکل تن دو نا

بجز اعادهٔ هیولای افتاده، خیمه‌های عیش موهوم ازو آمده بود بجهت
قطع امید کرده بود تا شادی گردش نمایند کردند و عازم شدند بی
ربط حواس و هم سوزش نزد شده، تا بنا بر هند به نظم کی هول محشر
نبود **شعر** آدمی جنت تا تو ... ؛ گردد صحیح سکستن انثی ؛ زنقا
اعتبار الجاتش ؛ نه بنا هر کو ببنادش ؛ کر ... جسته است ؛
تا نفس منزند طی للراحه است **حکایت در منحات** آن چون ما خوردند و
دانها بر جگر افشردند، مال کار گوشتها با فرد دیگر خون فانسته
و معتقد آن فی الصلاح با لجا نبید، اگر تو هم تدبیر جادو است و
پا منزدند، از زرنیخ آتشنه زر ور کو اثر میکشند، و اگر لا
و اگر لعلان انسان نقش می پوشند، جوهر سیماب انسان چاب
می پرید، ... اسمند معنوی خاک اصل تنور الغند زر سرخ نزد کی
عیار عنا بر گرد، و از القاب باد عا انهم شور و آمکند کنند کر
علیه بر صور میکرد، بار ها الجناب حضرت شاه قاسم نیز پیام بچاره کار
ادا نمود، اما معجز مساعد گردید وقت دعوتها کوه توجه بی
نیازی نبود، تا آنکه روزی الماس میرزا لطف معرض قبول
رسید، و باعث تشریف قدم زنده که توام کردند،
یک نظر عنایت رحمتی، در بنای طبیعت و امکندات د

و امکندات ؛ و بر یک لمعه آفتاب تعلیم ... البته از زمین ... اعضا
بر داشت ؛ چنانکه بعد از بیست روز با جار جمع بجام نمود ؛ و عبار باک
کاه بهار و جهار ... رنگ ... جسم ... **شعر** ...
از سنگ ستبه ابر آدم ؛ تا که بر تو ش حبس بسکی در بابی ؛ وی
... و بلند هر از موج سیل ؛ تا ... آید هم ...
هر کجی خورشید تابان گرفته وا کرد چشم ؛ ظلمتستان ...
الم الانوار بود ؛ عالم از جوش فتح جشن شوقی وا کرد ؛ بو
... **از غرایب و فوائد** که چون ...
حضرت نزول شاه بران مجلس تافت ؛ هر ... رخسار ... عباد و
قدم بوسی نشافت ؛ حال دوران ... وری عجز ...
طاقت قامت آرایی نداشت ؛ بنای آهنک بعظم بر ...
آواز حزن گذشت ؛ و هزار ... کان بیمار ...
... تسلیم برافراشت مضمون آنکه **شعر** ... مراد ام ...
... ؛ تو می ای ... **شکر** ...
همای شفقت این سعادت ... عار آن که ...
... کلف ... ایم ؛ تا جمعیت خاطر بیابی ؛
هر گاه ما مور اعلم قدرت ... از دوستی تو انا ...

مدعا رحمت او بست ، نه تعظیم فرماید شوکتش نزد امواج این
زمان که ماین طراز مسند گوهرست نهد آراد بست ، و اسحاق و شمشم
انفاس ، بعد ازین معروف شیرازه پیرای دل الم رسائل اوردی که
ای عرس ال هزار کعت او هام ابر ، تخمی در کوهست بود که بار بس
اردم ، آن ملک سعید در شوکتش بست و داشت ، مزد دو است
ماده که یکبار ره فرازش آوردم ، تخم چند که در عقد دلم در جنت
ها همه را علت عمر در سر آوردم اتفاق ابجد باز حصه که میمونی
باز بچه بادی بود ، و گرس هاهی ماینی در ام الخرائس عجائب لول
شبانش داده ، و باد بر دوش تاج مصر تبر فرعونی که پهلو افتاده
در حین این مقالات چون سلطان از لاحول کردید
و در لمعه آن انوار لطافت ظلمت سوتش تار و بود سخن ایش
بجمعی از بروش کرد این جاده ادب نا کندیده در سخن گسترد
بزبان نجاست بکمیده جا که آست آغاز نمود که اگر کودست در مراع
ارباب دول منظر نباشد ، تا همچو دستان معتقد ابن هنش بنمایند
و بان قلم سر و پایان طرق خلق نه پیما ، باز اری
در نظر بنت هم هرزه گردی انجوم خاک او اکمل او عرق
کرده باشد ، و کوچه تعفو نتوان کرد که نگاه بوی [illegible]

این طایفه غبار لکا بر سر نپاشند ، اختیار عزلتگاه مهد که بعقب السعی
انتها شان و مجلس صاحب جهد و لیکن راه ندو برو او نماید ، و با فسونی چند در
غرضی گوارا تری و کراماتی بندد ، معرفه کیا بغیر از تخمین خاند و رسانی
را گوینده تا ترا نجات بخشندیم ، و دو کان ارامی ازین تماشگاه
همچو امیر سراسر نظر نمایند ، ما ارحب دولت و انجوییم اگر از همکان متنفر تیم
داشته باشند ، می باید بود در اغنیا نروند ، و اگر از اغنیا
دشمنان هم چند اند چرا از گرمی استغنا نگویند ، غیر ازین کسان شیخ الاسلام
جنون که درش عقابد اینها بیک سبز بالنت ، از زبانش بند و درم
و از مغالطه های که کلمه خالی این حوک مناسبت مجابا جا دید
بهانه محفل تعصب گیسو پرایش در گرفته بود در راه خانه برداشت
و بان دود ملالت که در دماغ عشق جمشید بود در و جمع آبا و کلاه گشت
شعر اگر نیره جشید بر جوش از نار بود ، و اگه بر سر و اتش خورد
است ، ای مایه آتش خون انجم ز بوالت بر دامن ، خواندی
همچو دجله افسونی گر تیغ بلی گر ای جمعی که ناخن کهن از جبل تیز کرد خم
برکت هستی خود جود کرده اند و اسی ، ای خون گرفته اچه
دی سر بر بافق سینه تا چند از زاده ماست ، حرف
زلفت بر در ایس سخن ام لیک نیست ، این بر ده و اکی دو

بر فطرت پاکی؛ بحقیق بحث و درت از نقصان تعلیمند؛ و تمیم لغتین ابابید
از مردم پیاسی؛ انکار حاصل در این بقا ندارد؛ ای بحر جدلی
حیرت المذنبین؛ در صفت مغل شهر در وارده سپید صفا از پرده جرده
و زلزله از بنیاد زمین جوشید؛ بالکی که شیاطین لوریش بود دیگیاب
و ازکون کردند حمالان همراهان تو هم آنکه دروازه بر بیرون
زود آمد؛ و داغ موش کوده بودند؛ و تا بیت لجوجی
آغوش سلیم گشوده؛ نبدا رستخیز اکافات بقا هم سگافتند
این خلق بطاعت آرا در میان بنا فتند؛ تنور حسرت از آه
غبار کجیت؛ و غرو بعد از اضطراب نفسها عیان گشتند؛ تا دیری
بملاحظه سر دیس چون کری کم شده اش میجستند؛ و بسیاری منوالط
عجم نزدیک و در سر شدند؛ ناگاه از زیر طایق تیلی که قاذورات
شهر در آنجا جمع کرده بود؛ و از آن دروازه بیرون نامی
فاصله میکشید؛ بابری برهنه و رنگ آماسیده؛ و روی نهان
منغض ابر سر و روی چسبیده؛ گویا تا کمر دامن در قطرات آتش سر سو
غوطه داده اند؛ ما از زگال حجیم و از کون سیندر بر دوش
نهاده؛ بیدرنگ از سر تا قدم آینه دار صورت غدار نفس
ناگاه برگشت بهای کفر ضطراب از آنجا که سرق بیت الهی

الی هوش کلاه از بهت؛ خرمن جای اینان همان افتاده در بور
بیرون دویده و از پس پل بابر غلطیده سیلیله تدبیر محرک بیمارش
و جوهر تیغ بوسه نداد که گداخته شدند؛ هر چند آینه آب زنک
زدند سیاز روی پاکیش مفارقت نمود؛ و هر قدر
بهوا های نفسش تخراش آورند؛ درشت زبانی منح کلوکش
بود؛ بکاوش جنبند که برس جوی خوشخوئی میکرد؛ و به تازیانه
هزار صدمه کعلکی نمیغ برسد و درد جگر میکران آن کامل هر کجا آمد
بی [illegible] سنگ بوده هر بوده؛ زانکه در تجنب خوان یا چین
بومی جهد؛ لمسهای مختلف از هم مکدر بوده؛ گر زبان طعن
بخرد آلاف عادت؛ آتش و یاقوت زرنی اهر برابر بوده؛
از دل سار زنگ جهان نشانهای جدا؛ چون لعبوت و در سیل
نیز ساغر بوده؛ عنبر مشکار نقش خطها شکل اشتراک؛ از همانا حجم
تلخ مرشت از زهر بوده؛ بستر نقش اشکال او جز معنی بوده دست و پا
در زجر گل مدر بزرگ از کل کمتر بوده؛ علت اضداد خلق او
ضعیف فطرت؛ زین سبب او انبا ضعیم بر بوده؛ در صورت
این حقیقت هدی در کار نیست؛ هر که ضعیم انبیا بوده کالا کو
چون باین سرا صرح از زبان لعنت سانش دلک جاخران کرده

بودیم • و از زمستان هنوز به گوش عبرت آگاهان کشیده •
دمان آن واقعه گواهی دادند که بعد این بلا بنا گمان ترک ادب
و دیگر ای گمان شاخ مبتلای این گنجه غضب • مکافات عمل بقدر
الاثر نفیفا دکه دو رکبار انجم نوانده • و برق خرم
آنهمه روشنی به موت که غبار احتمال حجاب تواند شکافت
لمعه ... جلال گشت ... بانظار نور وهم الهی رسید که تقریر حال
به ادبان یا نیم نگر نیابد که از ما قدرت نطق نمانده • و بحر
حال رسید و با بیم حس سلسله رنگ کرده اند • که از ارشد غالب مجال
دوران شعر عرض این قدرت شکوه روشن میکند • ال ...
آتش اعجاز روشن میکند • رشته شمع تقریر کن بنده های کوتاه
را • برق حیرت نموده ... روشن میسازد • مثنوی ... حقیقت
حیرت بتخانه معاودت نموده بود • و میرزا لطیف فقیر را
... نموده خانه ... اندر ... امتحان ...
بوجود ... • و ... اجرام ... که عمری طریق ...
داشت عرصه ... کیفیت العرش های ... کردن ...
است • و غفلت ... اگر ... هلاک افتاد • ...
... فضل دستگیری ... • و در ... قتال ... منتظر

بنیاد شعر در دلان که سینه گوهر لاده‌ند • خار و خاشاک را
چو گل بر خویش جا دهند • رنگینه وفات از سرکردنکان • چون
شمع گل آتش تیغ آزما دهند • بدلیت اگر ... عقل • و نخوت
که عنان تحمل برا دهند • شعر تاب سیه غضب به ... چین
ابرو برد • و ناشکیبائی گوره جلال لمعه چهره افروخته ...
که بخود دانش مخفل عشار عذار اندیشه تحریک علق مجهول به
شان نشان است • و عجائب گوشه فن آزاد نداند توهم ...
هرزه درایان بعرض مدعی ... عو نمانند • اما عجز ...
بر ورانیظ ... • رواميدارد که هر ... خاری و نا
بسر ... ایشان بر بند • و از لطافت زبان عذر که بدتر از
اعاده گناه باشد • با من اما سلامت بیند • فی الحال ...
قضا باین تا و گم حکم در داوند • و قدر اندازان عرصه
تقدیر باین ناوک شست انتقام کشادند • که جانش ایمان
بها بی اعتدالی ... قبض آورند • و عصبناک ... اعتدال
مالک ... • مقابل این فرمان جبر آوردند • که حکما حدوث
علت ... نموده ... رد ... بودند • باتفاق در
... نکشودند • تا قدر ... از حکما جمع ... در کار

شاید تو فوج کرمی دمار از ایشان بر آرد و از شجاعت تو هر آینه بگرد دل
خود در کوه باز نشیند و فرو نکند تا اگر عزنوی ... و هلاک گشت
شعر سوزان هر تن ما بال تا آمدم بیاسا آن کار نصب ... ما
آتش و تیغ ندارد ... سوزد چو جهنم دیگر ... مرتی از
از خود لطف ما کی ... دریں ... جا با بد ... کردن
بدوشت بار نعمت بود روای ... خوش ... فی در ... زمان
مخفی بیان ... کافی ... کرده که هر گاه حالی بضبط ملک
ما مامور میگردد ... ایمن ... اصل فرو دست و ...
تا دکید ... صلاح ... امروز که ... ممالک
تعرف ما واگذاشته اند و رقم ... این صفحه بکلک توجه
ما نگاشته اگر این صورت تا دی ... و فوع بگیرد
... ترتیب انتظام بپذیرد ... ختم
علم ... جمعی از ... بیرون زنند و
بغرور ... ما ... دیگر ...
در ... وقوع ... رسانند ... هر کس
و اظهار ... مقدار قدرت ... شعر نشست
... محفل ... کوتاه ... شود
شود و مجلس را از ... بیفزایند تا پهلو ... روشن
شود ... ماه ... گاه تا بکام آرزو
جمعیت ... شود ... ناکس ... از
کا ... شود ... از برک ... عریان
میکند ... تا گل اندام طبیعت تازه بر این شود
آفت جان ... بنای عالم ... از شکست موج
دریا ... شود ... ما دی ... در کار
شب خاک ... میکنند ضبط ما ... شود تنبیه
... طبیعتان ... کمال ... بعلاقه
زبان گذاشته اند و از ... فطرت همتی آنها ندارند ... کار
احوال کما گذاشته ... که با دلیل از ... آن
ربوده ... خورشید ... افرازند و ما قدم ... که
دوی از ... برکوه و غار ... زنند
... عرض ... نعوت ... باید و ...
... کرده ... راه ... اینجا ... دار
کاروان ... از ... دیگران ... مشتاق ... گاو
... گذاف ... مایوس ...

تون عزمی در رسند، اگر از کمال انبیا معجزه نشنیده ایمان کرده اند بدست
آن نبوت بی معجزه صورت نه بسته است، و اگر از کمال انبیا احوال اولیا
گوشه گرفته نقش دیده اند و لا محاله ایشان را کرامت ثبوت نه پیوسته
در مرتبه که رشته پا بال منقار معقولی الحجت، جواب ممکن همان قدرت
از دیگری کو جه داده رود نیل، و گفتار ای حجت هوا کم [illegible]
شعله آتش، و اثر در رشتها عصا موم کرده اند طبیعت فولاد،
نهاده و [illegible] زبان حجر، قدرت جوشش البحار عصا، و نکهت ماهی شق قمر
بان برهان [illegible] اقرار [illegible] حاصل لا بر سر کار فرو نشانی [illegible]
بان روشنی، نود موج [illegible] که عبا کوری، در این زمان [illegible]
[illegible] شعر [illegible] لوح مضمون داده، اعجاز زبان دیگر [illegible]
که خوردن بوی مشک بر دوش ادنی عرب مست عجم بهند که معجزه دیگر
را از عالم صنایع فهمیده اند و وضع عبارت را خارج صفت دیده
اگر اهل نوع حق [illegible] زنگی فرسی با فریب تتبع [illegible] نهایت
و شیوه حجت کوشی بسند اگر با تحقیق آورده [illegible] غوغای
این بلی زبان نهفته [illegible] بند نظم زبان لا القدر [illegible] الطبیعت
از انفعال عدم قدرت بدان ستری آورد و گردن دعوی [illegible]
شکی [illegible] حارسو اینکه [illegible] نشانه کار [illegible]

ست [illegible] از کلام و انکار بر ما نموده چو لانه [illegible] و بی وقوف
بهر رشته تار و پود دیبه روز سخن چون ما کوجب [illegible] بعضی
در هر امر که عجز قدرت خود مشاهده نموده اند لوس انکار آن
بجرات نموده اند، خود فروش این بازار را بر حرف تغیر تبدیل
دوکان لوح [illegible] و حمد آن [illegible] القوت عبارت
بر دوش ما حسن با بنام لب تیغ مبارز جوش آن شعر کرم و رزمن
خود کام برا، از رنج وهم و سوسه جام برا، ای سکر لطیفت برآز
قلم حسن بی زینه نو بر تا بر بام برا، حکایت قدرت [illegible]
[illegible] روشنی بود [illegible] سکه منجوب قبض مصافحه دریابد
[illegible] وز دید و لقدر تا ملی چشم از توجه بوشند سکینه
و شاه حرکت طبع روان ناموزون [illegible] در موج آبی
[illegible] سفینه گشت، معروض [illegible] دریا محیط [illegible]
[illegible] کام نهنگ ممکن دید، اگر تا [illegible] مصافحه [illegible]
[illegible] قدرت انفعال بود [illegible] نشد، در [illegible] کهت [illegible]
وقوع عمل [illegible] تحقیق [illegible] بود، فی الحال [illegible]
و ما [illegible] انتظار [illegible] کیفیت
حال [illegible] در [illegible] فلک [illegible] نبود [illegible]

از صدق و صفا کام آلب [illegible] زده اند ، مقابل آن شمایل [illegible] تنور [illegible]
[illegible] کلفات شان [illegible] همچنین مبلغ [illegible] رتبه را ورد ،
[illegible] و مواد که ایجاد [illegible] از آن [illegible] بر آورد ، تا در نهایت
از هوای آن [illegible] قریب ادا در [illegible] بالعالم [illegible] مقدار اول
[illegible] می نماید که تا حرف تعالی [illegible]
[illegible] ، و چون [illegible] آن گردد کنند ، [illegible]
با [illegible] بر دارند ، [illegible] این نسخه بیاض [illegible]
قبل و قال ورق [illegible]
[illegible] خواهد ، نفس آرای حرف و صوت بر دهد تا [illegible] ، [illegible]
[illegible] منکران [illegible] که [illegible] اگر [illegible]
نتوانند کرد ، باری [illegible] خاک [illegible]
[illegible] نتوانند خواهد ، در عالم [illegible] عبارت [illegible]
و در مقام ، عاجزی [illegible] تجلیات [illegible]
وا گفتند ، از [illegible] فهم [illegible] کنند ، در [illegible]
علاج [illegible] ، بر [illegible] چون و چرا کنند ، [illegible]
[illegible] ، [illegible] کند [illegible]
[illegible] عبارتها [illegible] ، چون [illegible] صبح [illegible] کنند

کنند ، [illegible] که بخود [illegible] پسند ، [illegible] الطرف [illegible]
کنند ، [illegible] خیال [illegible] جای [illegible] ، [illegible]
[illegible] کنند ، [illegible] در [illegible] دارد [illegible] ،
[illegible] بحقیقت [illegible] کنند حکمت کمال الهی که جامع حقیقت
جلال و جمالست ، در نگارستان عالم کون هر جانب [illegible]
رسید ، [illegible] از [illegible] که [illegible]
[illegible] مرتبه که [illegible]
[illegible] ، جوهر [illegible] فطرت [illegible]
جمال [illegible] ، و در مقامیکه [illegible]
[illegible] افتاده ، [illegible]
ولایت [illegible] کمال [illegible] ده ، در [illegible]
نبوت [illegible] یعنی [illegible] جمال [illegible] ، [illegible]
و در [illegible] دعوت [illegible] جمال [illegible] ، [illegible]
[illegible] نبوت [illegible] ولادت [illegible]
و [illegible] ، [illegible]
نبوت [illegible] جمال [illegible] نبوت [illegible]
[illegible] نبوت [illegible] جمال [illegible]

بخیال آوردن؛ بلغرف این دو کیفیت هر یک صورت و معنی لا یزال
در مزاج اعیان پیدا است؛ و قدرت ابد موج چون حقیقت و زینت
به تعطیل و توقف در محیط امکان جای این دو قر نمود هر نقطه آن
ببر دارند سواد عظمت و قیمت دقیق؛ و از این عجایب که هر نقطه کر
وا رسند محیط حیرت عمیق؛ در دن استحقاق بی‌نام و مثل مطلع
و مقطع جمال او آگاهی سواد خط به کار رشت و در نگاه بینش
به لاحظ ثبت و روی ملک معا معنی نسخه عینک بر عین؛ شعر؛ در بهار
غنچه ز گلهای رنگ مضمون کلمات؛ چون شکفتن موج زد گل‌ریز شد
رنگ شد؛ آن معنی از خط تحویل نقطه تار و پود؛ تا که ماه
چون هر حسن پرو دمید آهنگ شد؛ شوخی رنگ را اگر دید به تر
روی نقاب؛ چون برون جوشد معنا پرده دار رنگ شد
این بپوشند با وجود دو شیر و حید؛ نام و نه و الحی کز نگاه
پر رنگ شد؛ بر هر اف نی زنهای بیضه شکل میکنند؛ بالی برهم
بر هجوم بیضه خواهد تنگ شد؛ ظاهر اینجا باطن است باطن اینجا
ظاهر است؛ هوش هم اینجا در فهم معنی دنگ شد؛ هیچ سنگ
در ره جولانی آگاه نبود؛ کوششها پای درد ای گنجینه و
لنگ شد؛ الحاصل در کلیات الحوال این لایقه جز بهمن ... ارات

بنماید طول و عرض آغوش محیط ذره نماید؛ لیکن الاطلاع عموم بیت از رنگ بو
آئینه داری بجای محاکات؛ و بنیابی حضور محجوب الوفا از چهره کمی
احتیاج و هم و صالی انجار رهنما حقیقت بشارت و اکتفا نمودت از
لجینه رموز نمود حرفی فضل نشو دینی؛ شعر؛ ساز گرگو هر خبر نموده اند
نشان دادنی؛ هر اوج عالم از سیاه جبین؛ رگ ایران
نف رزین بر مرده سخن؛ اثر های عنا از طبیعت بیدل
چه میبرد؛ بینم بکسی عرض نوای سوختن دارد؛ رنگ
شکست خود دام از محفل چه میبرد؛ خط و جم نفس ما خوانده با معنی
چه سر داری؛ هنوز هم جاده نا بعدت از منزل چه میبرد؛ ظرف
مجات در تحقیق ... غافل؛ بحیح آن حقایت جز باطل
چه میبرد؛ لقا و جود بر یک جگر یک جو داینجا؛ ز سلطه بر س
حاصلی از محمل جه برست؛ قصه بخند اطوار ... و نعمه که عزت مالی یکانگی
اندازه بود؛ و از اجرای تجارت کرد؛ تا این دوام تحف
که الالاس که میرزا طریف بیرون از دل چون فلک شمس محمل سعد اکبر
میکرد دید؛ و بود و دیر تو برتو غنایت ارد و با مشعل لمعه سعادت
مجونشد؛ روز رشد ابر کرم گوهر پاش سحاب حقایق لبعه؛ و
تشنه مزرعه عالم ارادت منمود؛ ناگاه نعمان دار الشفای روحانی

حکیم طاهر گیلانی نفس جدا قفس از حرکت منفرکا لعلت خواطر برد
واز انا قاروره نبض علامت صحت آن زر و نام د اکبر
ادای بر کار جوش نار سینه طبیعت مانند آتش و بگر برمی
شد هموار چون آب گوهر از اعضای معجون بر دارد طبی
حرکات نبض صحت بن الله میدانم رب و جرم سالی
انداز نور در رگها از ان نهاد من سکت طبیعی موزون
کلمات سنجیده میزان و فارکوهر فروشد و منتی بلاغت وضع
از مسند آئینه الحاد هموار جوشی سعادت این بو معراج
جاهی اندیشید بار با محل سعادت منزل کرد دید در جواهر حکم
نافع نسیم رب جمعه بنیاد غرض طبید و در مقابل
نهنگ ماهی بحر کف آرد هزار نسخه ادب مسکن و شعر و قطره
فیض در ما نمود فال رخصت زمانی زهی ذره که تماشای مهر
کند از رو بیل بر فلک نوهم برفلک کلاه سعادت اگر به سجده
و در ساط زمانه بر ملک جمن زهره قبول شد من جرب رشته
نا تو احمد فلک دیکش نقش لطف از صفحه دلها به وصف
دست قدر تو شکفته است در سبع طیور غنچه نکند شته اگر هر کمال
نموده فرمود از حق درخواهم تا طلب بر کند طاهر مشغول کرد

کرده اند و اندیشه اعتقاد هم بر پیشانی کلامت ساخته اند آنها غریب
با نجابت کشیده اند و در طرفه خانه با این طرف کرده اند
جان انجام مشغول کاری جمعیت هفته موعود است دل اگر اسرار
در چمن همین ایام موعود و تو جمله مشتاق فیض رحمتیم تا ساید هوا
نفس خاک زیست در هر نظر آب و دوام چند است تا جلوه گل
چمن انتظار کیست از نیشتر پامال حکر گشته اند و لیکن
بر رشحه سحاب زمرد رحمت کیست سیوم روز ایام صحبت وصال آنجمن
ریا دولت و صاحب بودند و تماشا بیان جمال بیکمد و
دلو اهی خیال پر داخته بعرض رسید که حکیم طاهر را یکایک
بحران بود دادریا و چون ناگهی از بسالی طاقت سکافته
نبض محبوب است محل دود محرم طبیعت فرسا بی شعله جزا رسید
و شمع حاجت بقدر زرش عرق در بوته گداز از نفس شمای
با ان همه بلا اختیاری اشک چکیده است کامل خاک بود این سخن
و آه رمیده برق آن هوای این زمان رشته ها رشته ها از ان زد
نوازش امداد اوست یکی کرد سخنان آویخته و بیری هم تا به شعله
از جمال توجه طرف طاقت هم زمین همان بر خاک آمد بدرخشد
شعر جگر که بدمی امان ای جنابت بر دارد شعر آن گل که گم بود شعش

شگفت آرد، هر جا که خنده تنفس نقش کف پا یابد؛ عبارتش تا ابد عجیب
بهج است در آن بحر عجز من مهر ز اطراف الهی به پایگاه حضور طلب پسند و دفتر راز
همعنان این عبارت آرد باید فرمود حمول انفعال حقیقتش لمعون
رسیده، وزنگار غفلت رخ از لطف بیرون کشیده، کیفیت
این خاور تمام است، و اسرار آن عقدت و انکشافی، آن آثر بر قارب
سنام عزم لازمت نماید زنهار اقبال نماید، و بر عیب مصر و آن
ست ها نخ آید، هنوز دور و زود نگر با قبت الطافی که در ارزده
عیب معنی آن است بیش خواهم آید، و خود بخود بسی این طرف بخوی هم
آورد و شعر اجرای نفدی بیست دیگرست، بچون حکمت الهی دیگر
در هر سر مرغ نفس وصل صبرت اینجا، نقش از ادب نگاهی دیگرست تفصیلها
به پایش رسیدم گر به خنده قدم بهشت اعتقاد ما نموده بود، و تا بی
به هر بیشتر احوال باشیم توجه هزار رنگ مال الظلم گشوده، بیان صافی
در نظر بالیدن رنگ شد، استعداد در هم شکستی و چراغ اجری بیت مدرسه
حیرت نگاه انداز بار بی تابی، مو بمویش لحن رنگها بس بر
فرصتهای انتظار میشدی گریست، و عضو عضو [illegible] بو هجوم عرق
بر عمر تلف کرده میگریست، اندیشه‌ها تحت [illegible] زیارت
نشد، و نفوذ دست و پا مجنون مشهود حقیقت داده، بهاء

انتظار رسانیدم، و جواهر تحقیق عوارض آن دیدم، کیفیتی حرف
مرضی ندارم که حد و نشر از مولد طبیعت لوازمیه، اما جهان رونق
ملازمت برق غیر نیاز برخم نظر دوخته است، و لمعه‌ات چراغ بجوش
افروخته، نه جرات التماسی که نفس مجالی بر لب الوان بست،
و نه طاقت ضبطی که نبض اضطراب در هر توان شکست، خانه بدوش
دوشی سیلست جز خاک باد سر بر سر پیچ پای بر پا به تعمیر نتوانست و
حاصل در زمین برقیست جز از آنکه از تدبیر امید پیمایی کرانست، عنایت
به تماشای بی بیم تافته که بادشاه صاحب الحضرت اعدار عقوبت حال
باید بود، و شعله بی زنهاری بر بام در گرفته که با ریختن ابر همت
نجات ضلال باید فرسود، شعر چه باشد که ره طمع گوش نداده‌اند، داغ
غزه هر که تیر گشته زده‌اند، چون صبح گداز تا کی آب زده‌اند
تدبیر لمعات و برمن آتش زده اند، چون شمار از هجر ما اکنون جناب عهود
تمام، هر ذره از حیرت کار مکتب هم، در تربیت چشم نور الدین
در صحن باغچه این کلفت سرا مدفون است، و منت بخشش و
دیعت انتقام [illegible] بخوبی لست ابوبیت موعکد زیبا
دوام، و [illegible] شیخ غم شعر تمام است، سرا هاست
دلیل حال عبرت نیست، تا جشن حال خود گرفته‌ایم، غبار

رفتگان در بر درست ؛ بر زبر پا کنگاه حق تا لبغ ؛ بهر بگو دای یاران کی
جا بیست ؛ شکست رنگ امکان دل آواز ؛ که الفت بکف بیت
جلد است ؛ از این هنگامه بگذر لی تا مل ؛ جهان خود که گنجشن بیست
نجم محمود نام آخر و ر بعد دات فاتحه ادیدم ، و بر آن خاک مدت احباب
در سعد م تعظیم بد نام خورد کنده تر از نجار کبریت و تنگ دو جام کرده
مو حزن از بیات عزت دو چند معاینه کردم بیرار قبر بدا و
که از خلق بر زبان شعله آتش سر البیدن تمت معاین دیدم که سوختن
در حسرت خیالش مبتلا ، چون تا هل بیت مرفع بشهر بردا ، خریطه د
در کمال کرامت نشسته ، و بعد بنوعی که اشتیاق از شمع فرار بر دو جهت
بدلائل شعور تعلیم شد که با بهره کار این نقش رقم عبرت میکار د
و کره عبور حرکسا در هجو مقام جحود رست اردو ، دیگر بر کیدو در شام بود
داهم ام روشن لجه ، و تیره که آهسته روز تمثال هر آیه جلوه
خیال او در شعر در شب جاره از وجهت ندا الهی حکیم ؛ لوح
بر دو الحکم منصور او بات و کبیر ؛ بات خود هم بیت آی کند بی
و هم بیت ؛ خامه بر که شد آفاق گیر و هشیر و کس جوابیه بر
آرد که ناگاه جرس فریاد برآورد که ، ای الهی من نور الدین ام
از من جهر ابیر ؛ آما مور شالیم معنی کار عبرت شنبلی ؛ ابنها نیجه

ابنها نیجه ان مقامات گردد رزین با طلب لحن ان عباد داشتیم ، وحاصل
همان بحسن شفا و نیکه دفن رح اعتقاد و فات انعزت سعادت میکاشتیم
بصورت اقبال آن حقایق و بنیامت از عد العالی شاه میمام ، و در خطاب
یوم موعود بیان مضامین خوب جنبش میکنیم ، اگر از روی حقیقت بغایت
بر دار ند زهره سنگ شاید شهد دیده با مے بوشند ، و اگر شعله بالهم
شراری الوهل زند جگر فولاد در مقابل آتش بریان گداز منحرو شد
اینکه من شتیم نیست سیح تا منا ، و الحکم بیم دهند سیح کال
می نخچ ؛ نسخه حالش این معمون ندامت بنهاد داشت ، و بسیار از
اعمالش این آهنگ غبار بوجه افزانت شعر کار عدم از چه زند
گرد آمده ؛ بر سر جهان خاک افشاندی ؛ همچنان کاش خاک ار بودم ؛
تا از آن انک پاک بر بودیم ؛ بر ار ستاره تر بود ؛ سیاه از جان جم
سیه تر بود ؛ آه از آن زنده که ملکه اگر کار ؛ کرد بر دو سش بار
شقاوت تاب ؛ غوطه زد در جهنم غم ها ؛ آن شراره بدوش نار گوی
ما ؛ آمد و رفت تا بود بسی ؛ جز بعذر و بسید شکست ؛ از که
نفس در ندامتم از حرون ؛ هیچ جنبش تمام از روز ؛ دو نفس تن کام
بال ؛ کرد ما دارنگ خویش گل ؛ آب حاصلش تر سها بود ؛ مو
تنک کار تباد ؛ هیچ خدا انکه نو شکر بنشنید ؛ تا ابد جشن بیمارها

کرد ؛ بر جان من زده شمع ؛ نیابد حرف ما به ؛ باید دید
کیفیت این شور مجرد با تو نیز از صد مرکز ؛ ای جان فضل و دین خرد
نقش است خامه قلم بر صفحه وجودی ؛ و جنبش قلم درین عالم دلی
رحمت آن برق شد انشا کرد پهلو بستر برو ؛ و داشتند از انجام رقم
فره یک لمحه خواهم نه ؛ ختم گرد زنده کار وفا ؛ است مضر آن را زهره
حال بندم جشن اگر ؛ معیت خمس کن به نوبت ام نه و ؛ رحمت
جان سکم با آن قطره اگر و ؛ است جهد با صالح عالم لب آن مسئلت آن
کرد مهد و چه کو العاشقین آینه ؛ کننده وصف الطاف در نکته نصد اشکال
عبرت این سرمه و ؛ شاه حضرت توجه از نیست انوار رموز این کشف
المر فن از ها موم مو عمر ؛ آنکاه ابن هدایت نامه نسخه از سواد
صحبت از و ؛ محرم حالت این شدن لب در او مبادا ؛ صحبت المعروف
کار حضور همت بدو جا شکسته کلک آن بر ؛ کرم تا بجا منشوی الحضرت
التصفیه بام توبه آینه تا ؛ رسید شمار حسرت و حاجتی ابد مرده من دیر
از آستان غبار آن رسید از سر چشم و ؛ کرد قبول و حسن مقام می شد از
وحشت و عشرت داد پنهان گره زدم و ؛ بعد شغل گردیز بیکس آسمان با درگاه
جاده بجهد کر ؛ کشت جای نماید من خشن در خانه هم کاخ ؛ من می راه
چرخ بازی نغز شب با دو خود کو ما دل در ؛ خوش زین علم علو نمود جهنم

بامن ؛ فرصت از کفی دل کار می حرر و عیوب عمر ؛ کار دان بشتاب دل
بس درجو امر دم و از هم ؛ کفر حکیم ؛ لی بنیاد رمز شد این مصلحت است کر
بکند و روزی دو کار خطر تسلیم در نباید گذشت ؛ و وصول بمنزل مراد
موقوف نرم این جاده ؛ و حصول گوهر مدعا انضباط بهمین بستر شد
آماده ؛ انجام مختصر بود است ؛ و عاقبت منتفع نمی گردد ؛ هرکه
با هر سر خامه حروش نگذارد ؛ و سطر اول نخواهند نام نیز بر آید که جا
کان در جای کار جان بند جو نشان در احباب نای چنین ؛ مثنوی عشق
بیمودن مشکل کس آلدم است ؛ چو صبح آینه نفس اندم است ؛ حکمت
بران گله کاه عرض بهار ؛ زلی نیازی فریاد کی اگر آمده است ؛
الحاصل آینه حالش هو بحر خود نگاه ارشد هدایت جشم حسرت
بندد ؛ و شاه و حضر کم خطر شان ندا که ؛ هوس از تصور شر با کج سخن
نه پیوندد ؛ لعد از معاودت آن جنات و حالت روز سوم که باران
از شعف در معنی فراغ داشتند ؛ طفل آمد حکیم خوبش نکحت ؛ و صدای
از هوش برد و صحرا است ملون شور زنجیر گسیخت ؛ صبح جلوه گر گردید که
با خمه لاس کرب بالیده ؛ و انتظار در دل راه کلاه سوخته
الحمار بر سینه می ؛ آه آمد که از آتش آه در با ؛ و قرار از صبح
اشک در کنار ؛ و در حالتی اختیار هر کمال حضرت شاه آنجا

لنگر زده و بر کنار آن نهال لمعه خورشید آسمان ذره وار در کنار کشید
و آیینه‌داری بر تو عنایت مقابل خود جا بخشید هر چند رخ [illegible]
چون آیینه [illegible] رنگ میگرداند و هر نفس آیینه‌ای از دود آه خویش سیاهی میخواند
شعر ای خوش آن حال که چون بر تو نظر بگشایم هر نفس چون نفس از خود
روم و باز آیم جلوه‌ای هر قدم از عشق [illegible] از تحیر شده‌ام آینه [illegible]
بتمام گوش ها چند و عالم کنند از تاب نظر جز در آغوش تو
جا ننماید جام بخیال تو چنانم که توهم از بس خوش [illegible] که عدم هم نتوان
که کند سیر آنم **بر گه معاتب** عبارت مرا [illegible] دهد رخش بر آغوش [illegible]
زبان بیخودی غنودن اظهار حسرت میگشود و [illegible] سنگ [illegible] او را
باین آهنگ ترنم می‌نمود که روز و شب ملالت [illegible] دو دم و [illegible]
هر دو جهت رنگ تو وقع آورده بر غفلت حالم رحمی و بحرت
کارم **غزل** تحمل تا چه حد [illegible] بار آمده‌ام فرصت سوخته‌ای [illegible]
شرار آمده‌ام بود [illegible] کرده اعدام [illegible]
بسوختن اکنون بکنار آمده‌ام محرم عهد [illegible] که [illegible] کرد
[illegible] از [illegible] هر چه کار آمده‌ام **محرم آمدن** [illegible] میکردم [illegible]
بجا ننمای [illegible] کنید و در [illegible] دم حاصل
بجز [illegible] امروز از چراغ زندگی [illegible] تو [illegible]

بانوت آغوش [illegible] امید و از [illegible] عرق جبهه
از نظر ابنا الفقا و جاوید **[illegible]** [illegible] رفت [illegible]
[illegible] باب بادت [illegible] دار [illegible]
[illegible] بابود رفت **[illegible]** هر چه [illegible] می آورد [illegible]
عذر خواه انحراف او بود و از [illegible] میکرد عرق
آیینه [illegible] رو [illegible] **[illegible]** [illegible] جا [illegible]
[illegible] بر مانده انتظار ذوق [illegible] و دشوار [illegible]
جا [illegible] توفیق [illegible] نشیند و در وعده [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible] آیینه [illegible]
[illegible] اجزای آیینه عمر [illegible] امید [illegible]
[illegible] نگاه [illegible] آیینه **که از [illegible]** [illegible] در [illegible]
داده بود و تماشای [illegible] در [illegible] ده [illegible]
حقیقت [illegible] رحمه [illegible] که [illegible]
جام [illegible] ما [illegible] کو مرده [illegible]
[illegible] **[illegible]** [illegible] آسمانی [illegible]
[illegible] که باز بود [illegible] نخواهد [illegible] و [illegible]
بود [illegible] کرده [illegible] تا [illegible] در [illegible]

وسعادت شمع محبت گرفت و کیفیت … که این سینه گاه جگر تشنگان وصل
و آرامت مغفرت بر بهانه جوئیست و کرم سخن التفات جو اینجا
نقدهای غفلت بیک آه ندامت تا دل آگاه میبخشید و در کجوا
در آمده باز کشی مدد نگاه کرم آید تا رعونت سر بزرگی کند اداست
و ما بر نشینی قال خمیده نه جز آتش بر خود از غفلت سر از آرزوم
که دل از نرم موج آب لجه کوثر است حرمت یاد کرد ندامت عبادت
شکست تو بدست ای شستشو نیم پیشگاه کرم و بای اینکه تو بر است
خرده از زمهل ریگ پاک نشان هر گز نفس حضرتش حقیقت تو و دیگر
نقاد آن حقیقت بخشم تر گشود غرض ظلومیت جهان از شکنجه
هم وار هابند لیست و تو سعت آباد بر فرزانه توفیق رستنی هر گز
هرگز نمیند با هر وقت الهی آتش برآیند و هر که ابواز ند بال نیل
مفرد آنکش ها بند شعر ادم گام و زهمت غ بینک و بد بخت خبر
مخصر و حاصل کل بوده در زمزم قدم جای فتوت اگر چوب شد نابکش
در صف صف صف اگر در زاه رسیده ام تو هر خون نبند
دار دکه نام اوست غنچه صد باغ عشرت عقده صد دشت کرنا
باکاری کر تسلیت نه فرد و سبزیمه و بنعلت رفت بر طرف جنجم زد
داغ شد دل آن … جلوه طوفان فنا هر خوش نشستین نجم

بخشد عبرت رقم یا رب از برق فنا بنیاد آب شو تا نگردد صبح صحا
دل بغفلت متهم مفضل عاصی بخت مر ملاج کار جو ورت عدل
مختار است که همچو ما در بدر قم حضرت ابن الملک سهاد از زمره سایه نشین
آگاه نمود و طائفه ای از اهل ملت بجانب بود و عطا فرمود از بسیار طرف نو اری
مبارک با شرف سلام جوشید و از هر جا آهنگ صبای نفس
سعادت بالید شیخ سر سالم مهو بپه کاه قدم حضرت شاه افتاد
دنفس … سجده رقم از زور عرضه داد که در ادا این خطبه هر نفس
هزار کند کم نخواهد و هنگم و نفس شب بندادم رخصت بار و منزل لکرام
و بهان جادو کانه الاخلاص یکایک بجا آرم الحضرت تفویض د فرح
مودل التجمل ان اندرشب از وجه مانند داد که اعوض رحمت حملیه سبح اعطا
و بهر وش کرم در وصل اشتیاق بلا اختیار کاتحه وداع از ابن جانب جاکل نمود
و بهو اشکبابی محبت الشعور معطی از ابن حمل لیستیه ادب اشتباه بیت
آوردند و ما دو حل خانه کرد دیدیم رسیدم امین عموما بجا آوردند نور روحی
دوم مراجعت در یکمین نفس ار آنحود مشی بعد ما حل گوشی برادو انی
تعبیت حال من بوده تا کاه از جهت … برحوالی آن
بحرام حرم معونت … از دگر کوه تا حرم … حو بنجش جسن
بنشخاند سوست جمیع یاران در رکاب حضرت و الکو جا بختی …

وپروانه آن شمع چگونه گردند • حضرت نبی که بنابر آن بعهد الست چو دو گرد لم
و بدست مبارک بخاک پاک کشت در بر شجر کو چشم فشانی از پی مهیا آهنگ شرار •
ز ظلمت سنگ چه بست از خوبان آگاه کسی • آن گدای بی‌نوا چون بینه
بگور تنها بود • زآسمان از خرقه پیر برون کشید و شانه • بخواهش
عمرها در بند غفلت گرد بنشست • یوسف در جلوه آمد تا برون از خانه • زر
کار ناسوت ما تا روپوش در سرشت • چون کمان در چاه افتاد چو
فروغ ماه شد • بتره کیمیا داشتیم از کلف شام عدم • صد جان جوش
ز دینار و ز ماه پیکاه کش • در دبیرستان که این در بازار جهان بست •
بشنو این جواب آنجه گفت آه کش • شوخی نظاره بود و افسوس لطف از
ماوین • چون مژه آمد بهم رفت ها کوتاه شد **نظم** مدل در دل آفتاب و
اکبر است • اندر خشت شاه فکر در شیر کر است • مومن فی
خواه کار فی الناس ما التعلیم نموش کر است **نظم** از معتقدات
صادق کلام علم سوج خلق کو تن ناشی الفاظ است و نکهت از سر بچم طراز ان
بهار سعادت ما پرورش الله که در حق وقوف ما فهم منهم ما هر کرنیت الحق و
بلند کنی • و زلف حقیقت اکبر در هم وفا تحت بر عنقا در حلقه
و هر کرا با الف کرنیت و هم وصف کیفیت کر سیاه • در عربی
اخلاص عیار تو حبه الکبخش • هر کاه چراغ محبت آل نبی صلی الله علیه

وسلم در دل است فروغ تحقیق داشته باشیم • حاشا که انوار عصمت احسان
اخوان شرف نیابد • و لمعان آن از لوث تعصب و حسد رشک کلی بیابد • و دیار
آل احمدی عرض تکبر نیست • ز نلوین وضع نفاق • تو از غوغای شمع ایمان
انجمن جمعیت بکمال ایمان • ز تو فرمان شوق وفاق **نظم** هر تو خورشید
است بر جان ما منقبت • صحبت و علم درد و رفعت پیراو کم نیافت است
هر کجا پاکان تنزه بار گاه تطهیر شد • غیر عصمت هر دو اندک
شکافته است **بیت القدر** دعوی دوستی فضه ز ائمه معصومین علیهم السلام
واجب احتیاط که با آن کشید شنبان تهمت تشیع که هر گاه دم
از حب زنند • نعمتها و تمام بعض ما است • و تا حرف اهل بیت زبان می
آرند جمعی مراد و بحق متهم الله • **نظم** در جه طرب ان شعبه های عصمت
وما بیزار از کدام ملت بشارات سانحه غفلت • میکویند تو لای
عمر و با تبرای زید چون متحد نشود • اما نعمت داند که اتفاق این
دو تحمل و رنگ مجال کل فطرت متحد شود • تبرا از غیر محبوب لوامع منتج ...
تو با جان المعتقد و یونس • افضل جوانی که کشته ای جاده تو هم عنکی
رنگ مثل ... اند و عقار زلال کوثر اخلاص • از نبوی هر نفس که دورست بهم
میرسند • **محبت** باعث او ثبات دینی بر ق در زرع اکبری کاشتن
و زنگار درایه ز دیم حقیقت معانی چاره نیستن دل ...

نفاق بر سر افتادی و وفاق ؛ چه در کشیدندی پنبه شر آلود ؛
از آنکه دامن تنزه از غبار شکوه او است ؛ مشحون بتماشای نفع بهار آلود ؛
چه جای قرقف هم دل بر خوار زید ؛ خیال دو ابروان مباد آلود ؛
انکشاف دلهای نجوم از رگه اهل بیت ملک لا بد و دخل داشت
از شیطان در این طرف نمی شنیع و بطل اعتقاد ایشان ریختار اری
بوقش آورده بود ؛ اگر التعصب در آن کار نیز رسید حیات این بی بخبر بایه
ابله صلاح و کوراست ؛ و چراغ آن پیشا درون آن دل تیره که دود نور
زنهار اگر دم از محبت زده صادق باشد ؛ و بکذب او اقرار هم دهد نیست کش
آنکه بمای خلوت شاه سنگ ریزه کوئی نپسندد ؛ و مقربان آن درگاه که
بغض و عداوت حسن نپسندند ؛ شعر ای ابو نهیم حب آن خاص چه جاسار باشد
کا بخیلان آگاهیت سنگ دو عالم غفلت ؛ عمرها شد غوطه در کون فساد
داده ؛ و زنجری بر جو بر کرد ایشان غفلت ؛ دل ببرها بغض
و ناکه لا حرف اهل بیت ؛ زنگ آن کو آکه آینه دارت الفت
ناجی الهوا اثر صد بوی دم حسن ؛ آنچه در بیت و بقا این شد تهمت
دادمنبها کان بعیب آل لا ابتر و نو بهی لقا ؛ جیب معصومان بتهمان کرد
کان عصمت ؛ چو کرد برد تش سلاطین بیشانی بی ادب ؛ بر نبود
بر اعتقاد لعنت ابد بر لوت ؛ که همه در ثبت خانه صدر نسخه قرآن بود ؛

موت پیک مانع فیض نزول رحمت ؛ تو به کن از نقض بالله محبت در دلت ؛ دی
از بوی من تو رفت ؛ مخزن و در دیان تو بدرست از کار وی
خاک شو تا هر قدر که خورده باشی طاعت ؛ چون بحر گرم صافی و از هر دو عالم
باک بخش ؛ تا بکی بیابند زبود دنیا غبت اقوم و ر یک بار از احیا و لا یت
نوران که دوران آسیا فلک و زمین او و آب شر انداخته بود ؛
و بزار و دشمن خدی مسرار مغان ساختند ؛ مبر ز اطراف رطب الا
و انخت ؛ و در مزرع و فاق آن خلاطی بر کا نشت ؛ اتفاق العلت زنده گی
بنای اعتبار شهر دو شش حرمت اند ؛ و پیر رشته کار شهر به
بح و باک کلفت و اندوه چو پشته ؛ گرفتار ضعف مزاج گردید ؛ و
تقویل بستر نشست مر منکشید ؛ کاهی حقایق باکوش رفرمه با
نفسی کشت و کلاهی بر فاتحه در پرده رنگ نشست ز خوان می گشت
ابرام داشت الطاف الکرم بر اهل پهلوی بر کمیدا ؛ و کنش منبع بغض
از زبان سلامش از ضیف و دوع تنگدلی ؛ در بار اول حال اجوا انها قرعه
فال در هم چین ؛ بطالت شیخ اعضا خطوط ایمر از تکمیل کسبی
اشتغال جانب آنداری نیت چون آتش بستان و کمال بنیاد ایمنی ؛ و کارت
سلسله نفس چون دو دبای خرام بحر در بها بنیاد هشت ؛ تا تو ای تبرها
بیخیال ال اخیر ؛ و هم سینه در بر نامو نیز خب تا امید نوا خته

شعر صفیر نالهٔ از خامه تا بشنید چو چشم افتاد در پیچ و تاب نفسش نغمه
از تار بحث‌ها بحث شکاف، بر پیر پرواز روا ماند و قفس شکست، نگاهی
داشت بی‌رنگی پرتو، رمز کلکش پر برید پرواز جگر، زبانش چون برگ گل
محروم گفتار، قدم چون نفس با پابوس فنا، بجای پوست رنگ
ناتوانی، بجای استخوان افتاده سختی درخشش الماس تجدید حالات حالش
ز نفس [illegible] شده بود، و بملاحظه اعراض لا دوا جگر کاوست
بشکسته انجامید، میرزا الهی بالتماس وصیت و دعوت موعود، و در [illegible] گردش
چشم و زبان این احتراز [illegible]، ته [illegible] باعتماد نفس نگاه بر جوانان [illegible]
و سواد دواد غربت الهماسه به دلوار و نا خشم، خانمان الخوی
خیال مانند فرصت ارجمند تا نگاه تجو میکردم، و قطع ایس کار [illegible]
تا عدم [illegible] دارد و [illegible] از آمد و رفت نفس بجنبش [illegible] آوردی [illegible]
مجیح چشم انتظار میکشیدم، خنده شام نا امید بود، و [illegible]
[illegible] بهوا عجب انقلاب میکشودم، رنگ شیشه فنا میزد و دو، [illegible]
بجان پیوست که در خانه نفس او روز [illegible] بر میکردند، و لطی
گفتگوی [illegible] و [illegible] جاوید میرفت اگی نکست ارشاد میدید که
[illegible] فرصت [illegible] تو اندر سیدنا [illegible] عمر رفته انفاس
توانی کرد، که هر چند که محاکه طاقت عرض و نطق [illegible] باشم

باشم، تا بی اینجا غربت طلبی برق جور [illegible] موهوم اجابت، تا جمعیت [illegible]
کاوش پیرتن و اگذارند، و بنا بر آن [illegible] جای آرام بر بندند
شعر ه‍ گر شد بدین خاکدان آماده شاید، جز آتش رخ خیال از [illegible]
بیرون میکند، کاو بخاک دیگر معنی مجد عرق، حیله جوی ما [illegible]
مد زبان افسون میکند، خاک تیمم کی میدید چو جواب، قد غزال
اضطرابی بر ابهونی میکند، فرصت تو تا هستی قابل هموار زند، بسمل [illegible]
رقصی که وارد [illegible] مجنون میکند، شعر از جو شیر بروش آمدن تا فهمید [illegible]
فکر این بادیه یا لیلی ناله موزون میکند، جز شاخه‌های [illegible] عشق [illegible]
میرزا را داغ اثر آرد امید، و مطرب اهل حال با لی بال و پر شبر غبار قرب [illegible]
بعهد، بلا اختیار و فرود اغاز زده نقد اعتبار، از نقیبه خوابی [illegible]
ما و کوی مهیاست، و ابه نسبت دلی انجاز و نیم اخراش، تا آن جمعیت بلدم [illegible]
میکردم، نشئه المعرفة غول راست ماست، وار منزل فیض [illegible]
تحقیق، مبدیم خبر توفیق بانیت و لطف، مصلحت آن که تا نفس
رخصت، بر درلب سا فدیت، لبی بوسی عتبه حضرت [illegible]
و تا نگاه دیده امرکان بچشمی دگر دامنه، جنسی لطف جمال اکمود قبال
[illegible] کرد نی [illegible] امر در اعجاز مسیح و بعد از آن الهی [illegible]
و زلال خضر تا بش آن تشنگاه حرام آب ببین شعر [illegible] که [illegible]

درشیر بوسن دا : نوید آنچه باید و نبشر اله : شیخ صحبت مسیح و حرمت :
عذار شیرازی آنجهان بعون الله الیس بطراکیه تا خاطر یار تمیم ابواب جمع کرده ،
بهر آن حال است سجده کار بر بدار است ، هر چند التجا بجناب بار بود هر چند جر مجهول اع
التماسات عالی تمارزی که بر دست و دست حضور شهر عزیز آباد شرح سعادت دید ،
و حال آن است دو رشتن نجود سر حدت هزار آن چون آنچه بسر بر کرد ، همچنان
تدبیر لطف که به مراد اینها شیرین فرمود ، و چون منزل معنی ادراک نمود ،
اتصال تمیم موقع هست نشان ، رو به بارگاه در رسنده فیضی بجا آورد ، و بهر
بندیت ورای شرف قدم بوس ... ، و تا دانا تو آنجای نازنگاهی
تا هر کران می نمود ، و با تن عجز در عرض مطلب بیاید می بود شعر
کامی مجرم تاب تب تو آن نی : ای سینه راز طلب زبانان : غارت
کرده ام چه وا نام : هر با نیف چه کشتم : جور رنگ جهان آرا : هر
عالم عیب عرض اطهار : هر جا احسان آن است : منظر سایل نگار حرمت
آتش نه حلوه جنیم : تا بدیهی کند علاج حل جهنم بیان آنکه بنجه این عرض
بر آرد رنانم ، دست خاک چو در اشیا از غبار گشتن بوطن بار سالم ، جه
حضرت فرمود از فقیر ادعا ، و از حق عطا باز گرد و متوجه جناب
الهی باشیم ، تا بنشر عنایت نوید عطایت رسیدی ، و بهر و بشر بفضل
شفاعت مسرور کردانید ، بحر ترحم اضطرار احسان سالک طاقت کنود

بفضل

تشود ، و ببشارت بشرح غنچه بسمل و امو ، آن بارگران تا بر دوش دیگران
تا انجا کشیده ام ، اگر از آن آستان انتظار وا مر به دار نمی ، اول
آنست که هم در بخارای ظلم بنشیند ، عطیه محبت حقی و باور آید که محتار
تو ایا نبوم ، و بعضی لطافت زیاد ثبوت بوند که تا خانه به پای
ملاقات خود رسم ، در هجوری تا کی و سوال حسرت و دین نگزاید ، رحمت
منسوب این آستانم ، باید بود ، و تا کمال محبت از آب ری روی
نماید ، بغبار جهن ساحل باید و رسود شعر فسانه نشانم آسته بغیا ابنجات :
نگارم از درد که مدعا انجاب : جلیس مناعم و دو کان بسجده دارم :
تو بنزخاک بنوائی بچو آنجا آئی بجنبان پشت بد رانی قدم جرئت که بذرات
ببسماحت فرشته شد ، و ابرام چند است که معدود شمر بنود بیش برده
هر گاه آنحضرت از حرم بر سر نعمت بارگاه جهت تشریف فرمود ، پای
وارث بیند و پا مشد ید ، و چشم عجز بر قدم مبارک بمالید ، با نواع
تعظیم آورد حرمت سر بجنب ، و اقسام تضرع غبار نوحه را الحمد
از نگاهی بی زود نوید یافته ، و گریبان جانش تحت نگاه فیض
از افواه عرض تکالیف مثوبی بکار بستن بمنزلت ، و بعد تغیر
از ور زنج صاحب پهلو بمکید داند شعر هر چیز که دل بجست آن تو نبرد
از تو : گر جود هم از دهان کم کردد از تو : در هر جا کی

حضرت مولوی جامی و از دراز بر خیز غبار کرد مشکی امید رفت و یافته
میرزا الطلب مخدوم، و بطرف عتاب فرمود که این بلا را برای ما از کجا آورد دید
و ایشان مرده را بار دو سر بجا اگر دید، آخر آن جراحت مهیا خاموش
گردیدنی، و شرار مستعد جشن پوشیدن، اگر همه یکسر بنده گشت
از و صفای عمر طبیعت نمی فهمید، و اگر آیینه مهلت باید با مدد حیات
خورشید لوای آن بخند، میرزا از راه فرخی که شیوه مجرمانی است
آزرمست معزوز مرشد داد که بنیاد است حاتمی بنگ [illegible] عالم
و با مدد او کم ابر [illegible] از آن شکده در رکاب، بهای [illegible]
با دیگر لب مجنون که ما دل ما چشید اگر الا امر باز نمایند خشک تو اگر
[illegible] نگهت آهو نموده آل است احوال دگر آن نشر جو دست اگر
در منزلت [illegible] آهوی [illegible] بیابان کرده و [illegible] داد، و
اگر در سر خار خار سودای وطن دامنش نمیگذارد، نه در موت [illegible] بهره
یابد صحبت بغربت، و نه در جا و طرز جمعیت و طرزها خبر، عاکر و در [illegible]
حالی نفس کرد آخرت و میکند زد، وجه تنبرد و بیفاید رنگ
هست ماخذ است و مرباز د، نقد عاقبت معرفت قطی رد ای [illegible]
هر جا جای که در داد از مغتنمات ذوق وطن شمرد، و هر جا هیچ کد
قدا خورشید لمکنه ما لوف شد در **شعر** مقصد آرامست که گوش خشن فدا

قدر آزارها ؛ باغبان طلب اجابه هم میسر است ؛ شعله کاران الا جنس
قناعت گو دست ؛ هر کی کوشش است دهقان بقوت تام حاصلات [illegible]
منکفگم آنها بشرط که نا مقیم این شهر باشند، چراغ زندگی از گرد باد
حوادث محفوظ باید بود، و دو ما المقبت با مصحف عافیت محفوظ، هرگاه اراده
پس سمتی دیگر نماید از احاطه خطها بر آید، میرزا ابو جهد حرکت خان، و آن
لعبت خیال انبر بوم ژده انتظار آن ؛ که بعد از این سه باب زمستان ما
بهار عشرت باید فهمید، و لطف فال میرزا [illegible] ممکنت [illegible] و شنوده آمد
باید کوشید، بسبب حکم الامر آنقدر طعام خبیثی کشیدند، بر غبت بخوردن
تناول نمود، و بر صحبت آن حضرت بعد عصر از راه خانه پیدا بود
و در دو پیه و زمنها ضعف صحت بقوت تام رسید، و اراده کسی با
نعمات بکمال صحت انجامید، مقتضای الانسان مرکب من النسیان چون یک
بر آن واقعه بکذشت، عهد و حظر از خاطرها فراموش گشت، قضا
کار و [illegible] پر [illegible] متعهد [illegible] نموده بود، و زخمت عزم [illegible] مست
آن تنکبت بضاعت متاع است چون آوازه جرس بال [illegible] کشوده
و با غبار آن قافیه جوف **شعر** فرزه با خورشید صحبت [illegible] محفل ام ؛ بیا
به بیابان صحبت آهسته نشنت ؛ شمع سر زده که پیه فرزند با [illegible]
کار دو ما مانده [illegible] ؛ اعتبار حسن بز سنگ [illegible] گرفته

کبر : جاده رکها می کنی تحقیق نای زمانست : نمونی خود هم بری کل
کفایت میکنید : در سلک شب زرنگ احتیاج بنیت نیست : هر کی می
برکی همواره خوشست : وای عبرت اینجا پای من کنند بنت میرزا
طراف منتج معامله که بعضی از اهل قافله داشت : خادم الهی وقت باه بود
بعد از مرحمت الهی که دیروز حیرت افزا واقعه در آنجا گذشت
و عبرت نما سانحه لایح گشت : بعضی دیده روز شهور طبارت ستم
مرثه فراهم بیاورده روی بیک آن قافله در رسید : و بلا تردد
معاش حقیقت لحاف خواب در سر کشید : رفقا یکمان آرام معهد
چندان شب نظر کرده دیدند : و بحال آتش لغو نه محبت نرسیدند
چون نافه محمس شب مهار ظلمت بپیچید : و ورای فرض صبح
از دل آفاق بر شور زد حیرت : معلوم شد که آن نشست بیرا به جان
و وقت آرام باز نده سکته بود : و بلا تانی تفحص منزل فنا بجوی سیر
بچشم رحمت نفس زنجیرم : از بلا بر و بالی قفس رکنیم : دل ناجهد
بضبط ما پرواز دو : در سینه تنگ نفس بخنهام : محمد درشیندی با وجود
الحضرت بحال آینه موش کرد : و نفاذ حکم قدرت شهود و سعی
بجرحب بی توقف احرام گلزارت بستیم : و بسعادت مجمل محض حضور
پیوستیم : پیش از آنکه واقعه معروض اعلی آید : حضار ملک تقدس موقوف آن

خطاب گشت : و نمونه تو ابرند بانما هر روز بکام گذشت که دیروز
بار کیه برده مر توجه دارم : از روح شیر نمدیم : و خود را از زحمت عظیم فارغ
ساختیم : بکر مرده را نا چند محبوس زنده نا توان کرده‌ایم : و غبار بیان
رفته را تا بجا در دیده باشتر نامه کشید : باموس فای عهد
جبارنده میکشیدم : تا این تاز بهشت تقریر بشارت پنهان دهیم : الحق تمثال نقش
ابرار خبر از آن مرتسم تصورات نماید : و محفل این حس کوا آخر آن
ذات قدرت صفات نباید شعر تجلیهای حق الهی در نقاد تا بنی
شهود غیب آن توجه او و جوب نجات امکانی : بلوفانی کاه پرتو کرده
هم شمع محفل الا : زهی فرشت صفت زهی افرونی نوداری : حجاب
جلوه هم یک نور جلوه است : نقابیست دریا الاکر طوفانی عرضانی
کجا هی دور گرد دنیا جولانگه جهات این : که از منزل نه بیرون
سد و در دشت میر این : کما خود دشت بکمال فطرت عاقبت : اگر
این رفرف در بتو نیز ای بجز آنی : تماشا شفقت کت امروز اگر
در فکر خویش افتی : چه خواهی دید فردا چون نمد خاک کر بیانی :
چمنها سوتارت فلکها بر ده پاش : و عالم محو اندازت
بنهم از قطره طوفانی : واقعه نوبت میرزا طراف لالی در بعضی از آن که بنده
کنکت مساف بشر شده بست و بر کلبه نکارت پیشکان عالم

سعی ننماید بود آمد و شرح تا اتفاق اقامت وی دست دهد حضرت را
نیز التزام رفاقت واجب افتاد بشر از اگر غبار کسل آورد ضمیمه
آن بهبود نماید بهواپیش آمد مرام استقبال کرد و بخطه‌ای نمی‌پیش
طبع پیدا آورد از پهلوی کودامن پرمایه هر روز رنگ‌رزی که
لطافت می‌بست و هر نفسی از کالای نو از رنگ منبع منگیت
تا که هر پی باد ما نمی مایه نکهت کند و جز استقامت هوای بکر
پیش و فرده گرگشته شعر آدمی که عمر تو برافروخت بکبر
آتش در بیخ خشکی نهفته بر تغافل از نیرنگ جو که مانند
چشم دا اگر ده از کتب کی کرده رفته نظر ازینها لب رعید
خیال ساحر میکند است و نگاه از دیده تا مژگان هزار تعویق
قدم برنشسته با مسند دهها جست مرض کرده بود از عرق خجلت
نشست و خواص ادویه از با طبع اثر لطیفه الغلیان نشست شعر چو
فرورفت ضعف انقدر که شد عضوها بیمدد جان نشک
ضعف که از نفس خسته که گرفت بس
سعیها بکار برد بر درغ فارغ چکید ستم قدم میشود و طره گرد
تو شتابان ببعضت تنک از سر پیچ جهد المید بیا
نفس حسرت نمایا نکهت دانست شیء نو دا صوت غبار

عنان از بیای لطافت بر اطیفت و بجرانی عظیم بیرون ان بر مکان طبیعت
رنجیت و رسیدگی عجم الامیر از درگاه خاطر کرمت متاع آرزو
و فرصت نیست از زحمتی مهلت بر انجانب نمی‌شود اضطراب
نفس لطافت آن بهبودی حال الطبیب بهلال السلی نمی‌انفتاح و شکست
رنگ آن لطف صورت شیدان است بخودی میخواند تا که سیمیم باد
نفس در رسیله بود بر درد بی خواب دست و میدید و ناگاه آمد
مژگان جلو ولکاب تجلی جمال اشتا بود و پس جشم فانوس خیال آن
نگاه شعر چو شرار جلوه دل بیتاب شسته است آینه به پرده مهتاب
داشته است مژکان بهم رسیده و رکی ربانی افت
انتظار جنبانی خواب آشفته است چهار شعر الفقاه و ادار غرور
برخاست و صبح است نمازی از سجده نیم از آن تا پرده های
جمع و پیش متقدم بیعاد کرد و نیست لوح جان بدست شقیقت
زد اینجی مبادی گل آشنایید و بنوای بیتاب اعتبار انفعال
آینه دار مقام انجاز بخشید زبانی سلطان جمال فرید
رحمت و نگاه عافیت پناه متوجه آن مهمان افت که در نام
عالم الغیب کسیم لعل لب سلطانی نکرد سیم دهم و بی
اخت سینوه الطف و رحمت خوش باش آمد آن کلفت ارتیب

از وصف خرسند گرا ، و لشکر ابکند و ست بنات شراره برافروخته و دو جهان
شعر ای خفته در آغوش گلت نکهت خوش ، بر دل همه چند کشد خرمن گلت حلقه وش
در محفل شوق ناز تنها دارد ، شاخ قدم و شوخ آهنگ صبوحی
ایضاً خسرو قانون بیدلی بود از سر چون بساط جهان دور نو رسید و
محمل ازین آهنگ معانی نو دمید ، حیران آن ذوق از حمیت و راز آن
ذوق عرفان از آن سرفرازی برد ، و بانی رسیده کسی نیست ها همه
بر دو شش عرش گشته ز نسبت گرفت ، و در این حالت شوخی آهنگ
بعد از نقاب غلبه خواب رسید ، و جبین وار چون کمان غبار آسیب
هوش گرم نعمت او نهید ، بی شایبه خیال مرکب عنایت صوب کلام
صفه آن مقام میل نزول مبذول نمود ، اما تا آنکاه بجد نتابد کسی
از نسبت خفی تمام بود ، هما گشت نه نام اعتوی طبیعت
پهلو کرد آمیختند ، و هجوم عکوس از مصاحبت اعضا هم راف بند
شعر جهان رنگ گونه دوام تا به بهجت ، طلسم بسی چو بسی شکست
ای بهجت ، ندارد دو ثابت عنبر و ایمن در جنگ بغیر از جوش رنگ گردش
رنگ **نظر ورقیم** است و عجب بی پیام فاصله باشد فنا ، شعله تعلق غمو زنی
و بتجلی نسیب لطف بال ، همت فوت طالع خطا در آن اسیر بیا حضور کرد بند
شعر مژده ای دل مشتاق هجر آغوش ، که عجب تر رنگ کشید
نشیند همی بکمال ، یمی از رنگ بخت واکردن شوق گل آرد ، دو جهان
عشرت آغوش چو گل پدر ، و از نسیم صحبت خط محبوب بسی
بیمو که نداله رنگ لب و لب نما ، آنهم نقش که کشتار ز بحر مست بست
خط جا رشته و برد از دلت شوق خمار ، آنهم ناله از سینه بر وی
نامه مجمل ، باز کرده بند جلوه عنان در صحف نامه یار **بیانه الاشعار**
سجده بچرس این گوکل بسر شد ، و میناسبک طور بالین کیف شبابان
ت در باکرای دور گرد بساط نگاه ، و ای اهتمام خلوت کده دل
آگاه ، و دور و گاکرد محبت صورت از خمیده بیدگی دو ریم
مطالعه منشا انجاد حسن صحبت صحبو نرم ، خیال تجلیات بساط کبیایی
آغوش خاست ، از لطافت شمع وصال ، و با همگر مانی خلوت آشنا
آینه موصوف تماشای جمال ، هر صفت که برابند کمال در بار زند
و بهر رنگ که جلوه نمایند قدرت اظهار ، خواب مطالعه روشن تر
از مضمون نبیند است ، و بیتی که و حسن ظهور ز ساز ح از دم آنها بی
شعر دولت صاحبان که کرم ما نمود ، جز تو بیشه عنبر مشغول
بیشتر بجا روی بیا مدعا ، خاک جهنمی جز سینه کویا مشغول
غنچه غافل هست از کهت نهان ، در تمام دل رنگها رفته
بند شیوه ، **دل بی مزه** کلام هان همان قصه و صحبت است ، که مشهود

آن نسخه وفا آوردند و بملاحظهٔ آن آینهٔ اخلاص سار رسید در عالم
مثال تهیهٔ پی خیالات و هر چند خرجی کار نغز نموده ایم اما بالمره دماغ
بهجت و انهدام عوارض کدورت ناتوانی زیاده نموده ایم شعر
غیبت شهود بیرون رفت خفای ما که وشد در غیبت شهود و بیچ
بیت پوشیده مبارکه تمثال آن روا کنایه بود از کران لنگری
غبار اوهام و هشت بیت سکینه مصحف آنکه انجام باب شفقت
دوستیهای آن محبت طبیعت بی کشته ایم و به سبب توجه موج
محبت بو بیت برداشتیم بیشتر از هیچ حالت آنکه یاران حضور
غافل نداند و هیچ وقت مضی یاد ما از دل فرزندان نخواند شعر ای
ز الفت بیخبر با ما تو نیم که ما از ورزند ما توییم اگه با تو است
آن تو ای هیچ با ما خواب کی با اند هیچ با شی که معیت
حرف تهمت است بیت غیبت آن غیبت است تحقیق و
جون زبان آرد بگفت هم بگوش حق سخن با ما دست جو
زبان گوش آشنا دوست سمع نطق حق دیده تماشای دوست و
نمود دیگران میکند گفتگوی بیت لطافها میکند بس رنج
ما بوی حرف دو بس و بعد هم نجو حرف دو بس ای خرد
شوی شکر جوش زبان عجزت نقش از زیر نشو بیش کی سلم

از سلطان توام طبیعت فتاد نو بهار شکفت بنیاد در دمی
بهار زیب پشیا و گلهای نرگس سازی سنبل ابنی ای شکیب
پیچ از دامن ناز احتراز جبین مرگ کامکار خلعت خلوت عرض
حضور ظلمت زنگ فلکهای نور گر تا
بدانی این قدر با دینی الحاصل لله مناسب با بیشتر از انست که بسعی خامه فطرت
در سنگار شعرایم توان بیرون داد و پایه قدرتش از آن ارفع که آزاد نمی
بیان معانی بلند بر تو انی افروخت اگر بتفصیل نگوشیده و بحثها مجمل
و اگر بسط بیرون دادن شبه سمک و سیت مینا هر چند کلمه را
از دفتری منقطع جمع کسوت داده بر عنان بخصوص معانی را زد
وفهم نا توان از نهادی بهر شرف عت نمود دل با تنبیه ثبت غمها می
بر داند اما در بار این نسخه و المودن اعتراف قطره همیشه و
احسان را به پرتوی و آسودن عجز ثبت فطرت شعر عرض اظهار کی کس
با گرف و موت سبب در ره جهی سوخته اینجا از نقشبندیست ثبت
ذره چیدست بادر بار که اه افتاد بال عجز افشاند اما کل
از داد است حاشی شور کمال اوست کزین طبع فضول لب لکرف احد
نیست بال الا تو امنیت لا دو که چی بحر خیزف تیغ علف بند است آخر
از عجز بالیدن آبی ماجوش شک شبنم نقطه ما تنش کوه هم است

انجامی بگرمی زدا از نجات است شد دوستی شعر جدیدت اعاز بنای
شعور بی امتیاز نشاط و غرور برتوجه جناب زیلی بود
و شوق لبشان آن جمهور هر نفس زدن ابر حرم آینه احوال می
افزود بلند بخت که همگی شیفته لب است و باعث اضطراب
طبیعت هر جا مر در حضور رسید بوی بجودی دماغ هوش می
افزود و هر گاه صدا بجل می رسید پیغام وداع شعور گوش
بخورد مطلع صبح نو هم از افق آن ماه در نظر می بالید و سواد شام
هم خشم جرا انمانی نشک اطلاع [illegible] پیوسته چون ابر [illegible]
رنگ بود اما ابخشیم خلق عرض جگیند نه نه داشت و چون نبض
زده همه وقت بالبل [illegible] آه که دماله از افروخت روز روز
شب چون شب و روز و شب دود و عباد عالم بی اختیاری نشسته بود
و سال و ماه چون [illegible] و مرکز [illegible] جنبش [illegible] نظم در فاتحه گوید
دل [illegible] نظم آمیخته نقیو بر [illegible] صید فهم دار
خود هم بر کرده نبود مثال [illegible] ایمان لیک در دل خوبش نظم
ارشاد و فاسعه ماه صرف مراتب اخفاء داشت و مجبور فرض لهما
احوال بر ارزنک عالم بهار افروخت کاهی طبیعت را [illegible]
مدعای امثال آن [illegible] و خود را از جرکه مجلسیان [illegible]

بر ان می خست اند او کاه [illegible] عند ضعف بیانی [illegible] می برد و جهان
را از غنا م احوال بجت کرد و شیوه [illegible] همه [illegible] شیفتگان
گردیدند و طریق عافیت [illegible] و عشرت [illegible] با [illegible] بر جلوه
و واقف حقیقت کار علم حق و گاهی کیفیت عنان داده [illegible]
نظم [illegible] در [illegible] بی گرده در پیر [illegible]
آه پیرو تا کی [illegible] رنگ کن بجور دل جو
شعله بر [illegible] پرده [illegible] گذرد [illegible] از زنگ [illegible] عرض
بناز [illegible] پرده [illegible]
بر [illegible] نظم [illegible] تا که در
[illegible] نظم [illegible] درد
ضبط این حالت چمن [illegible] کنک [illegible] تخت مقال [illegible]
عبور افتاد و بر لب [illegible] شهد و قیمت صوت [illegible]
رکود داد و روی در حلاوت [illegible] لطیفه مقابله [illegible]
و نظم طاقت فهم [illegible] در [illegible]
[illegible] در رسید و برده [illegible] غیر [illegible] کرد [illegible]
این [illegible] ورود [illegible] [illegible]
کرد و اجابت [illegible] وادا [illegible] وقت [illegible]

باد و آنحضرت صاحب معتقد این ریال بوده جستهائی نموده و نباید تحصیل
سعادت نموده ام از کمال کرام چون اثر رحمت و مرحمت الهی که در نزول از موج
و بگرمی مهتاب نظر خورشید تر ما الهی چشم از تحفه رب بخشش کلمه که از این دفتر
اشتیاق بظهور آمد این ابو دکه الحمد قند ها و خشماد در سه تند از این رسیدیم
و صفت ها شوق و محبتها عشقیت در دو شعر گردون تا صد قشر از گوهر
گیرد اما عقد وفا فکر کرد چون بجمع با شما فرستاده که محبتها
صفت اگر شعله هم گیرد لبعد از آن بعضی آیه گوید که آن قبح جمال بود
نقاب از جمال ابرار برانداخت معشوق چند از زبان کاغذ عیان است بما نو
گردید که خیال جز بشیر را ورق در بهشت از نسخه پیوند است و تصور
منکشف آن بوده بیانی شیر را خبر کمال تحریر را فرستاد چون تنها شیر
از مرتبه درست بعالم ایجاد در جمع شان بود و با نما ابر از نیز بر دو گوش تاب
خوشی بر دارم میرزا با آنچه تحریر در جوی این مجلس اطاعت است معهود هم
قطره اعتراف نمود و مقال آن افتاده موقوف عموم در دره بال
نگفتم بخود از فرط تحریر بها مبارک نشناسی و زبان فصوص مرا
نمی ارزید که جمل با تکلف الفاظ در حصول کرد دادم
و از چند پیمانه تفسیر تحقیق در آورده اگر عالم است آواز
فانکه بکسب لی جزی گذشت و حیف عمر که بهره مشتهای

شنوائی عقلت معروف است شعر در شعله ت بر عرفان ما نیاز که دار
بسر با غرور دانش شناختن چیزی غنیمت آنحضرت فنون هنوز دیدم علم این دیوان
اثر محو تحسین اصطلاح کرده زبان عیان عمل اختلاف عبارت ناک سود
انجا هر لفظ برنامه حقیقت غازه است موضوع جلوه خود فروشی و هر زبان
بشوخی اشک حلقه حق بی نمکی نمی آید و هر دست کوشی خامه قرآن آیت
حقیقت قدرت است و قانون امر عزت حضرت از بیان تضع عباره آیات
نقصانش بطرف مید و غنچه لذت از تکلف انتی که هم جز آنکس و بین بعضی
هر دو هم نقش جز اهل عهد بشاند است و بیا نقاب معاش شمع هم
فطرت نوازنده بعضی آهنگ مجوری جمیع حجره زبان ضال میکرد
و نوای مطلق نغمه از زمزمه ستوی بی اثر ماند با وجود زیر و بم کل
و شور جمع کدام آنچه خلق نوازد و با کمال لطف و کم غفلت و اگر
پیچ لذام کم علمی پیراز در شعر در ستی عجز برو ثبوت ما توبه با تنها جوهر معنی
در گفتگو نه هر معنی بیاید نمود دل والا بلاد شعر خود فطرت بوقت
خموشی نما عیان که در کار در باب چند سخن سرا کرد تمیز مرجع
اکبر اکثری موقوف نظرات عوام است نه مطابق خواص معنی مقام
خواص الّا بکلف الفاظ منظور است و عوام با وجود عبارت
بیان در عبارت منظور است آنچه کلام خوش تفصیل

عموم الاهی از حسن مطلق نمی‌رساند ، و بر نوا اقسام را جهت کمال نما الله زبان ارباب فن بدیع
مرتع خطی می‌دانند ، اگر حسن بحقیقت بکمال و اتم تجلی نماید ، سر ضعف نگاه انجمن هم
معذور ملامت ، و اگر جمال منع از کشف اصلی را رنگ گرداند ، بر لفظ آن
آشنا بنا عالم صورت و معنی صورت علم مدرسال از ابجد بیان فن کمال
منزه باید فهمید ، و رموز جلوه لذت بعض الحروف صوت تمام و کمال
مبرا باید دانست ، شعر ، کاین بزم را که عرض فرحت بار نشست ایجب
نگاه بوالهوس غبار رفتن تماشه شد ، دل هر قطره اسرار ذات غواص
حقیقت الهی تاموس ها بر مو کوی بیانه را سر رسید ، صلای آنچه وحشت
جولانگاه آزادی ، خبر تنک از نار سر ذات الهی آنجا می‌رسد
حقیقت سطر نیست که بشعور کمال جود ، تجلی ابر هرجا نسد در کجا ها
می‌رسید ، تفاوت کر بنا شکل معنی ستان فطرتها ، جز رنج کل دو
جسم احوال جام می‌رسید ، نفس ها و دل خط الف بر سینه‌ها عاشق الهی ، بر
بر آتش جاده تا منزل ها همان زنار می‌رسید ، نوع پیمانی حیرت کی
در وحشتکده امکان فرصت ، خیال آئینه ها سراز دو دیدار می‌رسید
نگاه شوق ابلد کشت تماشاها تماشاکیست ، دو عالم جلوه آب و طرب و
می‌رسید الحمد لله شکر عقیده تنها در همان محبت ما لیلی دار گوهر مرض هم
وحشت جبین ها از همان حقیقت الوهیت معراج در رسید ، چون

چون اقتضای زمانه محبت سلسله سعادت دیگر حطاورد ، مرزا
چند سعادت نسبت حاصل یافته ، اما مفتقر چون [illegible] همعنان تشنه [illegible] تعجیل
و بالکفت [illegible] رو آئینه [illegible] ، تا کار دستانهای سنت بضبط توجه کند
و دست المنه آخر فته با این عبارت تحالف الطف آورده‌اند ، که تا هر یک در دنیا
شمار ایام بشکند ، و لطف نسخه تن نهانخانه خیال ارباب شد ، می‌باید
[illegible] احوال و اشغال خوب بشاید ، و رتبه [illegible] مبنا بر حفظ تعالی
نگارید ، بقدر مخانه ابر بهونه که عرض مراتب شوق تو تبعه
تو شبستر انجات و ترک آن در جنات لعنت اظهار ردف ، نیافتی
این بزم دنو رو که مستان از همه نماید ، و شاهد احتمال بماند
لطافت مشتاق قال لقامیکت ، پس بمبالغه توجه تا دعا کو را برخی
رخصت نمود ، و زبان محصل ترجمان بینه دعا به ریا گشود ، که طراوت بخش
گوهر فطرتها بکمال نسترن پخته دارند ، و صوت اعوض آن کاکل خط
لطف کلی گرداند ، شعر ، تا عشق کم نظر اتی عرض [illegible] ، قطره
در دریای شوخی بگیرد و اسرار ، گرنباشد دانه آفت تشنه کی نامه
ساغر فتنها بشکند ز من بشر کرد نشل ، رشته ها انجاز ضبط خوش
گوهر بند ، حکم دل دارد هر گر بنالد بشنود نیش ، کنج لب خال
از عرض حاکی ، لعل زبان دشنگ اکر دز دید چند بشکن ، شمع

فانوس انوار کرامت ای جمعی از ان قبیل که بیانش از الف دفتر
پیشنهاد منقبت که این آگاهی از خطای علم غفلت تا انجام [illegible] تحصیل جد و سلوک سبیل
و مجاهدت [illegible] کامل ضبط ادب و بر حال میکوشید عنوان طبع حق
شهود [illegible] معمای این کیفیت انکشاف و جرم [illegible] معنی این
اسرار دیگری منکشف گشت و همچنان [illegible] از ان [illegible]
بظهور [illegible] در مقام ذکر صورت وقوع جنت الحلم الفت [illegible]
[illegible] البته هر چند اقبال سعادت حضور [illegible] کرد و
[illegible] نمود و [illegible] اتفاق [illegible] نسبت [illegible]
جا فرا [illegible] مبدل [illegible] گردد
و خصوصیت [illegible] معنی می آورد اگر [illegible]
و غلبه شوق [illegible] ازان [illegible] و مطالعه [illegible]
ادا می رسید که اندوه [illegible] دیده که [illegible]
[illegible] کلام [illegible] و معنی [illegible]
آیات مبین و در [illegible]
و [illegible] و انوار [illegible] احباب کرام بوصف [illegible]
شعر [illegible] منظر کرم بود جا دارد
[illegible] کاه [illegible] فروغ [illegible] دارد

و [illegible] ازان شفقتها می [illegible] کلامه [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] [illegible] لب اظهار آنست [illegible]
[illegible] مقبول [illegible] بعید [illegible]
[illegible] و [illegible] فرصت [illegible]
[illegible] بزبان [illegible] فرمود آوازان [illegible]
[illegible] و ابدا [illegible] در [illegible] انوار [illegible]
اسرار [illegible] و [illegible] حقیقت انوار [illegible]
[illegible] و لا [illegible]
[illegible] جاده [illegible] و [illegible]
[illegible] بر [illegible]
[illegible] جاده [illegible] شعر ای [illegible]
ای [illegible] خیال [illegible] ای [illegible]
[illegible] آفاق [illegible]
[illegible] کلک [illegible] امکان [illegible]
[illegible] لوح [illegible] از [illegible]
جان [illegible] زد [illegible] [illegible] سر زد
در خور جلوه [illegible] باید [illegible] و [illegible] توصیف لفظ [illegible]

همان رنگینی بها خود خواهد نمود ، سنگ تو چه کمالست برجهره منظور کلف
نقصان جایز داشتن ، و نرم میلان آگاهی دادن مرا خوب است گوهر قیمتی و نایاب
دره موجود در غبار ستر جهت تسلیم ناپدید نمود ، آه مگر آنکه اقتباس آن شیشه آیینه
تجلی شرح فرو زود ، و قطره معدوم در نایابی بر صحه ... بی‌چون
هر آنچه برون ز اجمال مجمل ... نگاه گوهر از سنگ است ، بس ذره که آفتاب
در آغوش بپرورد جا دهد ، کم از ماهش نباید شمرد ، و قطره را که محیط
بسامان بزرگی بخشد ، جز بدین کلی نام نتوان برد ، شعر ای ... آیینه گردد
تو فلک ... ، خال شده در زیر زنگ و جوهری پیدا ، وی ...
... از ... بتهای بر ، رشته واری از زمین ... بالا ...
شیشه جا در محل محسوس امکان چون تماشا ، خود بخود دور ...
... ادراک ... ، همانی کرد ... ، ناله را ... قاصدی
رها ... ، کرده ... موقوف بها ... ، و در همه ... حال
نمودی و ... ، فید کلفت بربند ... مهر تنها ، ... منظور ... شد
از عالم استغنا ... کلمه حکیم ... واحده ... کتاب محبت جهان
کلیت ، یعنی مجنون و ... در ... بستان ...
مغایرت بنافه تست ، ... ناموس ...
مجلس لطافت شناسی اسم رتبه ، هرگاه ... توصیف عزیز ...

نوشته اند ، فی الحقیقت خواهی در نعمات سخن نو بستند ، و اگر ...
برده اند ، استعارت ... شهود ... ، و بیگانگی بطبع عوام
از یکدیگر باعتبار شخصیت جز ... یعنی بطور عالم ... بجای هر موج
اعتبار مخالفت اشکال و الوان ... بریم نجند ، و خبر از اسباب ... بود
و زبان ... اظهار شد ، بسبب کثافت نمای این موقع از آنجه ... بر
صورت خود ... باید ، جز ... آینه ... ناید ،
و هر ... فرو برند ، چون ... جز ... ازدهای ... برند
ازینجا معلوم است که ناقص طبعتان ... از فهم ... الهی
دور اند ، و ... فطرتان بلطایع ... حقایق اعلی
معذور ، لطیف معنی از لطیف مطلق چه وا نماید ، و زنگ ...
از صفای آینه چه برده کشد ، ... حال ... فطرت عالی
از ... ، هر زمین گرد ... از عالم بالا ... ، محرم ...
و ... حال آلوده اند ، زان ... طمع ... هوس ...
آشنایان حقیقت از جهان بیگانه اند ، و خبر احوال مجنون ...
از لیلی ... ، فکر ... ازین ... ، از که ...
... ، هر که ... میگوید ... ، جز
... و خبر از مردم دنیا ... حکمت آدمی ... استعداد دست

بنیاد اتفاق خاصه مرکب از بسایط عنصری نمایند و معنی ادراک ترکیب اجسام لطیف
امر جه مستعد نمودن چرا ؛ در جای مستعد آن شود تا داخل [illegible] ازل علوی و اما
اسماء و صفات ابدیه مراتب شمار تعینه و تنزلات ؛ و لایزال از عرش
مدارج نفوس کمال بی انتها [illegible] ؛ مقیدان عالم کثرت [illegible]
تجلیات ظهور [illegible] وحدت [illegible] شوند ؛ [illegible]
مسالک [illegible] در کمال جدای ؛ و [illegible] و آداب و کل [illegible]
بالطاف [illegible] جامع دل الانعام [illegible] و
شناسای جهل عوام در علم حقایق [illegible] ؛
و بیگانگی خواص از وضع کثرت اثر [illegible] نه نادانی پوشیده
بنسبت کثرت تنزل مراتب حدوث ؛ و وحدت [illegible] حقیقت
کثرت ؛ اگر [illegible] برداز داند با بنیان [illegible] منصب
عزت ؛ و [illegible] الهی [illegible] صدر [illegible]
و صور فطرت ، طایفه از حرم حقایق موجودات [illegible] حقایق اند ؛
و فرقه متعلق صور کونیه اند محض صور ، [illegible] از او
[illegible] الهی و اولی محیط [illegible] ، [illegible] از خود [illegible]
و [illegible] که از خود [illegible] رسیدند شعر [illegible]
[illegible] ؛ چون [illegible] ؛ و [illegible]

ایجاد کل ؛ [illegible] ؛ [illegible] اجزا [illegible]
[illegible] مجموع [illegible] ؛ [illegible] ؛ هر [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] وزیر [illegible] از [illegible] بزرگ [illegible] در تربیت
فرزندان [illegible] ؛ چون [illegible] خوش [illegible]
دید ؛ و [illegible] شنیده ؛ حکایت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] ؛ و [illegible] نمود ؛ که
[illegible] ؛ [illegible] که [illegible]
[illegible] شد ؛ [illegible] تضییع [illegible]
با آنکه [illegible] ؛ و
[illegible] مدرس تحقیق [illegible] ؛
[illegible] اتفاق افتد ؛ [illegible]
[illegible] کند ؛ اگر [illegible] فرصت [illegible]
[illegible] ؛ و [illegible] نهاد ؛ در خانه [illegible]
[illegible] نور است ؛ و در کنار [illegible]
[illegible] الفعال [illegible] ؛ [illegible] الزام [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]

نمود شعر تا کی آمال انجاز روی نهد به حرم ما ؛ بیچون غنی می‌طلب از رم و محروم ما
پرتو خورشید جز بر جای تو نتوان یافتن ؛ بیک زمین و آسمان را اصل خود دانیم ما
ما ؛ در تجلی بر خویم و خوش نشو و انند ؛ سخت با سر جا جهل ما کلوم
ما ؛ با وجود ناتوانا سر گردون سخوا ؛ چون مه نو بر خط عجز هم
منوریم ما ؛ تهمت چه قدر اجازه تتوان یافتن ؛ اخشاب
از ما دست جمیند اینکه محبوریم ما ؛ معنب زنبنده ما گر غفلت و گراهی
بیشتر خوانی بر دجه کاریکه ما موکی ما ؛ بر گرد را عوض و منع ما هیچ‌ها جو کن
کارها با عشق لی بسا بر وار آمده ایم ما نثر مرصع عبارت این مضمون نهفته
است و بر دامت که دانا را از شطر هلال غرض نسخه کمال نباید خوا
و بر بساط نهادان گلچین ثنا است ؛ در آینه ظهور آن کر
تجلی‌گاه مرآت است ؛ و منظر موقوف حال آن اظهار صفت
متعلق آنی است ؛ و کیهان هر یکی موقوف ما نی ؛ از ما بوسیده
است که بنا فطرت این نقش نیا ؛ در که دل مست و متوارست
و بساط طینت اینها خاک را نژاد در دهان صافی و هموار است ؛ اما
چو ان مقتضی به بهره دوست ؛ و کند شتیکه بسیار مرسانی ؛ امید
او نیست و هیچ و ضعیف تعبیر جمعیت نبینید ؛ و انتظام اش در هیچ جای
تهمت غفلت نکشند ؛ دماغ آرزده را بین چه خروش کرده حرمت دو دست بار زا

از رانی نسبت دو بالا ؛ و شایان نیست بسر زمزمه شوقی فرو
ل اعجم نوا است ؛ در مقاله زیر و بم آن و آشکار بگیر که گر هیچ ؛ و صفا و ورد
اقرار و انکار با هم بجوشیده ؛ از مهم نیست نقش و آمال چون نگاه نرم
شمع پرکو تاه از وحشه لب ؛ چون ابتدا کموش شام بر نقش باد و وحشه نه
چون نگاه نرم لطافت اگر یک نرم کالی ؛ و نه چون شمع خموش حر
از شیر زبان شعر غافلان بسر کرم طمع و هر چه شتاب ؛ من علل آن انتهه
حیرت بر سیناچوش ؛ حلقی از نسبت عنان اهتمام نهاد نظر ؛ من جمع
تفسیر با هیران سینه ما چوش ؛ تا ابر را از مجلس خجالت ؛ کرامت
آهنگ است گفت بسی لوازم شرار است ؛ که مجموعه ساب عبرت نگاه
بیننان در تمیز کیفیت احوال ما بلو و کلفت نا شناسیان است
و فهم لفظ آشنایان به بدل معنی آشنا بس به یا یه نگرو نارسی
کو بنو نیست که لختم هر کتاب نقش بیند ؛ و بر نیکی نه جو شند
امتیازها از عهده تحقیق بر آید ؛ جا آنها آینه ما پرداز د
اینها ما جا منور جر نگاه است ؛ و هر جا لمعه انوار فروغ طی
و و رسید تصورها از شبه سیاه ؛ اگر طبیعت یکبار او وصف عنت
وارسند ؛ جا اعتقاد است نه محل فضول است ؛ و اگر خو ستهای مر
اطوار است برد جان این است ؛ نه مقام کیسها نی تعلیم ...

در هجره حال مقصود پایدار است ، و در نم لذت وطن بر مشعر اجمال باید نگاشت ،
اینجا سعی نمی باعتقاد خود حروف غیب آلی و منظور معلم نبیند خلاف و
احوال ، هر کلمه مدعا و حقیقت احوال است ، بنام مربوط الفاظ باید بخشید ،
و هر مصرع حجتی با غرابت موول مقصد مقصود بریست ، از لغزش فنا محرف شد
گردید عنصر شاه از تو بمقدار حشم فضل القدس : در شب باندازه در
دل الشرر : العقده ان طبیعت غافل نیست : هر کس نخواهد است
هماندر خورش الجمال الی ... جهان باعتبار معنی لکن کرم در پیش
جهان اجمال شهرت کسی گردید ، و این منت کرم بمقدار از شجره
سخن توجیش آزردی قدرت لولی هم رسید ، هم در خور نزرک
کیمیا او صاف بحر که ذره با فتاب نمود ، و قطره الا محیط و نمود
و هم از قانون عاجز نواز بیناد است ، که امروز مبتدی ابدا
آهنگ سخن کار باز د ، و جز نه تا ارکه بجدید نو علم باید بیاری
مرا فزاید و خاتمه نجده حرم عزم نفس آرایی دارد ، تا بالقوه تخته دیگر
المبتدی جهد رسد طرح نماید ، و بنا بحسب آرام حال تا تلی میزند
نادر اوراق عنصر دوم زمان بتقدیم شکر گشاید ، عنصر زندگی
دار شهر بغیر ، موهوم است بالجمله تسلیم اوست : مرکب هم را تسلیم
مشکل گرمی عالم : هر قدر خاکم بود کم هر دم بعظمت اوست : با وجود غفلت

غفلت از شان ایزد بال دوست : اگر جاد خوف بنیست بخشند هم اوست
رنگ گل با شوخی بسیار آلوده است : آنچه از اندیشه ام گل بسپند عطیه
اوست :
خاتمه
نگارنده اول حقیقت بود است عبارت توجهی ننماید ، و معانی توجه خطر
نثر ادان کلفت منبطانه تا ملی نماید ، اگر هر چند بسته مدد ایشان مستوجب
بمعلم بدیده جراح اجتهاد رو نشست ، و بنا بخطر زده ام اوراق که بر شاید
قانون اعتقاده ها فزین آگاه آغاز و انجام عنصر اول بهمت نهال
احوال طایفه البلغه که در این آباد اعتقاد چند تعداد مراتب ال ابتدا
حقایق آیات شان معین بود ، و از نقش مناقب فضل صنعت اعلی
در حالات ان متعین ، اگر هست جگر بر حال منقطع ارشح احوال انان مرکز
تا مگر تواند شنود ، و سعی در فهم نامه که بیگرار کتاب و صفات شان گو ادا
شعر روشن تو انشا نمود ، عنصر امکان به سر روش حرص شعرا : تا کلاه جولان
ایشان حال جاه : وی کتب بسخنه که در ملک نوشتن طمع : رو دیناه ابد
ان بدست امیر ره ساخت : صله مشتاق گلدسته المسیح رمعنی بلند : کرم
بای هزار لاک هند و رجا : مرحمتی ام پیش پانصد لاکه دریا : تا بدان
چقدر فطرت نیز کوتاه است : ما و ما حل معانا بگرد عالم نیافت :
و منع این طایفه بغیر کلام القدر باطی داد ما غفار به گشود تمکین نسخ که

بهره نازی ایشون لشمع تجلی الآء اغنیا بر فرق ما نوی بخشش نه بجنبت ۞ و
تو هر با بنازی طراز فطرت در بلاغت بالاطم امواج اخبار اهتیاج سخن اکبر معنی در
بیاسش باد و ما نرنجیم ۞ اگر فهم معنی بدرجات نزنده بر نبی ۞ جز در کا
علم سلاطین شیخ نشونما نمی تمرد ۞ و اگر کمال بعد بلعده چشمی بحث اند در ملک
سلالت ابد باید بامرد شعر ای که بنوعی پایان کرده ۞ منبع علم سلاطین
۞ جهت تعلیم سلاطین جاه ۞ ای سلاطین مرشد رسد
سیا ۞ فخر طبعت مدح شاهی پیش بینت ۞ کان محمد بخت و الای پیش
بینت ۞ امتیازی باید نشاه کیست ۞ این نقش بهر و رد
و هم جا کیست ۞ بر سر سر افتاده آتشی زیر سینه زجام ۞ آمده
پا بر سر سنگ بخت تمام ۞ بخت و تیغ و قیصر ز زر سیم و سنگ ۞ او جو
در میان این دو سکافی حقیقت آتشت اتش نشانیست ۞ لیک هر سر
بر سر آگاه بنیست ۞ قرب این کشتی الاهی جان نیست ۞ برق دین
خرمن ایمانست ۞ کوهستر شاه قرب مدح نشه ۞ با کمال ز دست
کافر بهشته ۞ رفته گیر آیینه و بیت ز دست ۞ بیت هر گز حق
بر سر آتش بیرست کمالهی فخر و فرست ازعیادتکه بحمد سخن طرف بلیغ
ماهی ۞ و معدن اعتبر که در تماشیر دفتر توام سخن ای ۞ اگر بایکی
مدح ما جماتش بارتو فنون تو شناپایمه ۞ وصول دولت عظیم بنداز ۞ و اگر

و اگر مجمل خوبانش راهی توانی گشت ۞ و مولانا فضل اذهیست شمار
کر انسانی شمس این گوهر سرشتان بر فرق تکلیف محیط و اوسید
و محرم ارباب این معجز حسنان بجام جمعیت بها آرمید ۞ زمان در سمت
ارتمام بناجز آلوده بابهی اغراض دنیوی ندارد ۞ و در ذکر صفات
ابطال لطایفه غیر از جاشنی الذات معنوی کمی تمامی در مراتب محل لحقیقت علیه وحر
حرکس میان اغراض موسیت ۞ و در مقام بحکم قدر نظر سخن حال اهل حلوه کر
بحسن حرف عبارات الراز مکار اده اشنام جمهور اید ۞ و آنچون معنی که اندر ایشه
مدعا کیف جهرانیت ۞ اعتبارست که رشته مقبول و مال ابدی بدست
تو مجمع رساینده اند ۞ عنان همتنمان بسمت حول ارباب فتوا بار
گردیده ۞ و ذکر محبت اهل حسن بهر نشه طهارت الوده که بها بحال و شناس
الکلام این رشتهان ناکارد باد شاهنامه بهار یا نیست شعر وصف الهامی کر
ست مطلق اید ۞ بلغم موصوف او فصاحت اند ۞ حاجت ان حق
تخت شان الحق تاج حق ۞ از جهان خاک ما کوامل حق ۞ کعبه بانور
فنا جو بسته اند ۞ خلعت برگ حق پوشیده اند ۞ نوک خامه شان
علم آراسته ۞ از پیر بیاد دوست بر حاسته ۞ تاج دار اهل جهان با
بلا زوال ۞ کشور آرایش ملک ذوالجلال ۞ خاک بر ملک الکلاه
افتخار ۞ تا تو نمی دستگاه گیرد و در ۞ بیابان نفرد و ۞

عرصهٔ اشغال برتری ؛ از حمرت [illegible] خام آوزی ؛ محمد [illegible]
[illegible] ؛ بالکات [illegible] ورود شعر اندلس ؛ در جود و جوش [illegible]
[illegible] از بدیت [illegible] حرمال الاشهوت [illegible] بر [illegible]
[illegible] آن قدر از وسم [illegible] منبری [illegible] نوم بیند و
و [illegible] حقیقت در بی اشتغال بر [illegible] ؛ [illegible] کدام [illegible]
الا [illegible] مجاز بجان [illegible] ؛ از خوشتر [illegible] کرم [illegible]
بل [illegible] حال [illegible] ؛ و [illegible] اند [illegible] ام [illegible]
تمامی موجودات ؛ [illegible] غیب [illegible] جمعیت معنوی
بود ؛ تا حال از [illegible] اندیشه [illegible] نموده ام [illegible] نمود ؛ و [illegible]
اشتغال حصول آن دولت تا امروز [illegible]
تماشای افاده و [illegible] ؛ بلکه در [illegible] مجموعه
با مورو رود کردید ؛ جز [illegible] خود [illegible] آنکه [illegible] اند ؛ و
بر قانون [illegible] که توجه [illegible] ؛ غیر [illegible] زمزمهٔ شوق [illegible]
نوای دیگر [illegible] ؛ [illegible] پرورده [illegible]
و نظر یافته جان [illegible] آفاق تسخیر شعر [illegible] جوش [illegible]
کرده اند ؛ [illegible] کرده اند ؛ [illegible]
شوخ [illegible] ؛ [illegible] کرده اند ؛ [illegible]

بنوشته در [illegible] کمالان [illegible] بر دیگری [illegible] اند ؛ و
عین الکمال [illegible] کمال شعر [illegible] معنی [illegible]
[illegible] ؛ و از قبول [illegible] هوس کیرد ؛
[illegible] از [illegible] انکار ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] لطافت [illegible]
از [illegible] لطیفات [illegible] آثار ؛ [illegible]
[illegible] گفتار ؛ [illegible] نوای [illegible]
[illegible] قامت [illegible] ؛ [illegible] ضعف [illegible]
[illegible] نمود ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] دیده اند [illegible] ؛ [illegible]
میکند باور ؛ [illegible] چراغ [illegible] الانوار ؛ [illegible] کمال [illegible]
[illegible] ؛ که [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] اندوز [illegible]
[illegible] ؛ که [illegible]
[illegible] شعر [illegible] طبایع [illegible]
که از پردهٔ غیب [illegible] عبارت میرسید ؛ [illegible]
[illegible] می پوشید ؛ و [illegible] اختیار [illegible]

آینه تمثال الحمون کلام قدما روشن میگردد ، با می زبن بر ده معانی
گوهر طبیعت مغتنم میداشت ، و بانیاپان علم دستگاه فطرت می فراشت
ایکی کلی این بابی الفارکه بجاموزونی خود میلند ، و از همین جهان معرفت
عشرت اعراض خلی اظهول میخوانند شعر حاصل کمر منعفت آنچه نرمش پی
وی نماری بود اکام و نکلحی ایج ، اندک معنی سود نسخه بخن سیاس
ذره موهوم از خورشید درخشید ایج ، تا نوانی کسوت این کارگاه
اجرتم ، رشته بود آنچه اکنون جیب و دامن ایج ، اینقدر نیز کنه
هاست از عدم جوشیده است ، جیر تارا الحمی نو من ایج فصل
بهانست کی کنت نسخه ورق اکتب اهل طاهر کرده اند ، و مطالب
اشعار الکار دل الهن زانوی کلام نشانند ، در شرح احوال هر گاه
اندیشه برنگی هر و از بعوضت اهتزازی میبود ، و شوق بی نشانی اهل
در پرده تحصیل کیفیت نفس بیت ، بجولان عرض جوهر اول ادراک
طبیعت جلوه مرز فرمود ، و بار تامل معنی پران قوس قزح ابر دور نگی
بنمود ، چون اصل لی العلقه بابت طبیعت حرکت است بتعلقه تام داشت ، تا
دو دل بر توجه ترتیب آن شیفتو فن حکمت ، اکثری در عالم خیال
جلوه ها که ، اما بیر شوخی اظهار بر نیاورد ، و اگر بعضی بر جاده
بیان نیز گذشت ، موصول بر منزل الحر نگشت ، تا آنکه عشرت

تا الحمد عقب و دوستان مخت دوستی مشتاق تا و لطیف اهل ابتهاج از دل
بو موز و رحمت آنچه چند نیز از آن اتفاق تنوس حظوظ ایشان رسانید ، تم
دراین هنگام آینه طبیعت با شیشان بر داشت طایران افکار ما مجوال
و مت لغات لغات ده طراز پیچ دکیان اندیشه مشهور ، از الجمل
و ارد است در ضمن بعض احوال از پرده تامل ظهور نموده بود ،
در زیر نوایند مجمل آنها از شوق بی رنگی جمره و قوع کرده ، جلوه کاه
هر تر مرار د ، تا بر عرض کردد که حالات چند نیز عالمی دارد شعر آنچه کلکم
نگار دیده حرف و صوت ، هوس نمی باید که در بیان آید
گرهمه جبریل باشد مرغ کوتوق آگه میست ، تا چه پروا رست نخواهد
آشیان پید ، تو سوال در حیرت آینه جو اباپندان ، بانغمه
نوا دم ترجمانی نیند ، هر که از خود شد تمیز از رستی مطلق نیرست
بسجده نخواهد مجنون را نشان پید ، عبث نشان جهان از کاهشم ای
افزوده است ، ظهور صفر اعداد ظهور مهم ازین نشان پید ، چشم
می باید کشودن نیز چه کرد دام است ، تا اله کم دارد دری افکار
پید ، از حباب منتظر سراغ کوهر نایاب گیر ، بکیفیت جدید است اگر
انجا دکان پید ، و افتخو ری و محمد آن بنات کامل حضرت شاه والی
جمال عشق فتوا همه بر کام هم بپوسته ، خلوت آرایی انجمن بلکه ای بو دند

و ثبوت لکاه [illegible] بهای بابای خط علم [illegible] می کوبند ؛ باتفاق منع دود
خوش و از جدول رنگ پنبه آرمیده و نباتیت پنجه اتحاد چون زر
هزار سر در رنگ که بیند و اخر بدو ؛ نه منظر از رنگ [illegible] آنکه
طلب حال و نه رنگ تماشای ارجعت اندیشان افشاندن
بال ؛ نغمه های فطرت فرق افزونی نغمت زوشی ؛ اندیشه ها که تحمیل
آداب کلاس گونی [illegible] بکند رساز انحراف لفت ارتجاعی فنا ؛ که محو غرت طلب
ایجا ؛ مزه دو وضع آرامش فانوس خیال ؛ بغیر سوخته کیفیت
شمع الحال ؛ [illegible] از ورق جدول سوال از پرده شنید ؛
و نیز مزه پرده زی نیز آستانه ها در خود نیند که از لوح ظهور جام مستی اسرار دو جهان
دلو را لامع آتش شهود هر چند شیشه جمع که آنکو تو دو الهی است ؛ و قابل
کمال نعت جمال ما تماشای ؛ محبت تو هر کجا که زینب افق کمال ابن بظهور کو دار
و پنهان [illegible] است ؛ که هرج دماغ فطرت تو اند بود و از چه جام خرموده نیست
و اما که اعتنای طریق موقوف به تحصیل معنی جمال است و عشق ما و جام پر شهود
موقوف حقیقت وصول او ؛ آن [illegible] نان الا هاهی دلیل بر رکنهای
ایمه کو هرست ؛ و هر ذره رتبه تحصیل معین جوهر هم معنی تحمل
از علم بلا نهایت سبقت و هم دریس عرفان زره و فرق شب ستند که
فرعون اثار رحمت جوهر ما هست قابل یک عبودیت و بعد

ولعل [illegible] است از رتبت افلاطون و ارسطاطالیس بود
خواص ما علم بجز اینکه موهوم ؛ و کیفیت اصطکاک و خط [illegible] موهوم ؛ لحن
شعر او از ورق [illegible] این مرتبه چراغ خانه او تواند بود ؛ و هر چه فهم
عقل ماجرا آن ز آن باده پیمانه نصیب تواند بود **بیت** حرارتی ال ایدی نی بطا
یعنی منزلگشتی ؛ که این پرده غیب از حقیقت و است ؛ غبار پرده
نازهای غفلت سرابها ؛ ز معنی برطرف تا کرده و حاصل طالب گشت
که گردید جوش دل حق شناس پیدا ؛ بر آب و گل بود و جمع دل
ار دیده آنسی ؛ که این غول در صحرای گمراهی دلیلت شد ؛ کرانه
گذشت طالب آن دم کی آن گشت ؛ بهر کجا از منج کرمان ملکند داشت
ای غافل ؛ که و غیرت خطا رفت مال تمام گشت ؛ هوای ملک طلوع را داغ
صدر من وحدت گردی ؛ بخود طلبی تا اول کن چه بود و جهان گشت ؛ مباد
ز نور تکسیر عرق ما قدر گرداندها ؛ که دریا و ر غبار بود و مجو
حد از آنست ؛ حساب ورق از نظر تماشای کوهر ؛ و [illegible] کلی دل
بند از بر گشتی ؛ بفهم نیست اسیر هستی تو ؛ چو قدر ذره و آنست
بخود رسید آنشتی **هم در تحقیق مراتب** طلعت بر سبیل سلیم بدو و نغم
جهت [illegible] ز دیدار سر کجا که هر جا تو از سبب اهل جهان معنا عالم
هر چند بحر کل آتش خرمن تو ارادت حق محالات ؛ و مطرب از اسرار خم

کذشم

اطلاق و جم و مثال • اگر در مرتبهٔ میزان تا مثل حرف خفیف و رود اگر هم
اند • تفاوت با علت معلول دارد • و هر زیر و بم که منفک آن آمیخته
کرده شده اند برابر زیر برده آهنگ بر آن دو در صوت زمزمهٔ نای منصور
قابل الحان اینجا است • و نغمهٔ فرعون خارج قانون آن
ابدام و اول یعنی هر دو از یک مقام ظاهر شده اند • و از هر یکی همان یک
آهنگ بیرون تراویده • زمود در مستغنا که دو انار هر دو کار از طرف
سبب حسن و قبح رجوع گردد • و منجانب معقات صحیح فرموده اند اما مقید
اوج • و حضیض رسیدن و نوش نتیجهٔ اعمال و افعال است • و پستی و بلندی و
و نزول از مجهول انقلاب و استقلال شعر فضای عالم تحقیق الا غبار کن کز
تو هم تو و من تا کی حسد ننگ تاز • همین یعنی و کمان کر دو گوی دارد
که رنگ ریخته نجم دوئی نشیب و فراز • ز حسن و عشق درین جا مخوان هر دو حدیث
بنور حوصله آیینهٔ غرور و نیاز • بساط هر دو یکتایی از نوا افادت
هر دو یکی همت حلق است اینقدر یکی تاز • مباش غافل از فرد نمایش
استعداد • که بست باعث ایجاد انطباع او از دعوی که از کثرت
اسباب جو شد بعیدست • از صدق حضور وجد • و حقیقت آن از عالم
بالا تعلق کل کنند متفق ولت خطر اگر است • هست بحث دعوا ان
و الا ... وجد • هر دو یکی شده و کثرت کرد اعتبار به وحدت

هر مو قدح جدا از ... و بر آن غرض جان بن در مرتبهٔ ترکیب صورت
تحقیق تجسم محال است • و در جوم ساز و ترکیب تعشم زیر و بم و مثال
جان و وحدت هبا و ترکیب • و کثرت عالم انقلاب و وحدت آگاه آن
با خارجم صراط قیم اند • و کثرت کلاه ان بی خیستاها ز و نار امید و بم
شعر در لازم امید که جوش صورت : هر موج الحقیقت رنگ طرز جلوه
زرت • آما در عالم شهود ملاق : صد بحر را ز موج کف یک
گدازد موج بحکم ... نفس خود مدت ... از فن در است • در هیچ جا نی
و امکن منت اسما از دست نگذشت • تا مطالت جوش از جوش عرض
یکرنگی نا بود • و تا غبار کشتی حق جمال نیز رفت آن نوای یک
آهنگی بود • تر جوش از خامه بهار نغمه ... غبار و ... ترنگی
حیثیت • هنگام امتحان از رنگ سبقت ازل او رتبا • هرگاه و نقش گیرد
و از نشور است ... اند شدند • ...
و نی در سر آمدت ... بر هم خورد و رو ... بر خواند شعر گر شوی محرم
نوای پرده تمکین است : کی ز نبض نغمه نیر ملک از جا برد : هوش جوش
شد استبا اختلاف زیر و بم : حلال طلب ... از جا برد
عالم اسباب دارد ... ثا : صبح اگر از بالات ندحبکت از جا
میبرد : دعوی ... تر کار جام یوسف داده اند : عاقبت

کیفیت آن نکهت از جا مبرد؛ خلوت آرای عدم می‌باشی چون آن مست
خموش؛ ورنه طوفان تشکیک متن از جا ببرد مصرع در اصل وحدت سر بر بود
جز یکی محقق نیست؛ پرتو خلاف از کجا ظهور نموده؛ و در بهار گذشت
کز غیرت آینه پرواز نفس ناست؛ ماجرا بر بلبلی هزار رنگ گر
خندد؛ پس کذب لازم آگرفتن ماهی است؛ و وحدت لازم دلیل و حسن
استنکاه؛ همچنان که اظهار غیرت از فقرا عجز و غیب است؛ دعوی غیبت
از اغنیا دور ع؛ گمرهی فرحی چیز ندیدانند و ندارند؛ خود را
بکلام صفت منسوب نبند؛ و فرقه‌ای ما سوی نبیند و خدا اند؛ در دعوی
عاین مراغعل در نیابند؛ اینجا در نسبت استقلال یعنی مغرور حرمت
تحقیق لو کشف الغطا ما ازددت یقینا مخبر است؛ و در غرض نقل الاب
یعنی نفوذ اعلام بعقد که کان الی قبل الذین منسوب مصرع سلطنت الابنا
توحید خواهی نباشد؛ یعنی انجا رشته اظهار وحدت در هم است
خاکی ست الا ایشان طراوت کل نکنی؛ نشو نیابد از منقبتان زمین ها
هم نیست؛ اعتبار غیر نیست در اینجا؛ با خوری بنا گاه جا
یا بوی حق کم است؛ رنگینها آن گلها که نیست اداده اند؛ الهی
رنگ با رنگی نیست بالم کم است؛ عرق تا حاصل کن از غافل تغافل نمود
چون تعلق ما در دل نشد و تشویش تعلقها ساقط شد رباعی در صفات الهی یکی از

یکی از این است خیزد و است مع الا حمله ان انکار جاهلیت بد ابی از زد و
تر جنبانده بود؛ و با دین اختی ادوس شما شاد و زر تماشا کن
رقعه ابصد سلیم او مثنی پنا ز نجد؛ و هزار رنگ نغمه بر نی آشنا
روی هم چند نمودن است شبستان معنی را بباد؛ و بحر این بیت
سلطان یکی عرضه داد مصرع مستوانی ور کلمه ما هم است الهه ور یحه؛ بود یا
از نیست نخجیر بار افتاده است؛ بیان از صالح الزد رو بنقرا آورد؛ و بخط
توجه برافرازد تا در گوئه ما لا الهی شهد عبارت از آن تیر برآر؛ و به نکات
نه جوابا در خور مدعا سایل؛ بر نکارگنده آنکه تو هم نعمت نور با جوات
خواب مجمل الا ان حسن کسان است؛ و تحلیل کلبه کاشانه ندر عرش عمارت
انداز نیل؛ اینجا ساده کیمیا نویس امتیاز نگار خانه‌ها بر در و دیوار
و جدار و ویرانه و ظنی از عمارتی دیگر سر بر آرد؛ حضور تجدید کار را
بسیار دعوت نموده که تکلیف نوسازی و دو آباد کنند؛ و سود
حسرت تماشای گلشن از خود برده؛ که منقوش تحسین حرز کان از ایجا
نواهی وا کنند گرد سر مصرع کو من معذور کر مستعد نگاه به تماشا خوش؛ عشرت
جاوید سعدی که تنها کرده‌ام؛ در بساط کاهی ازین نظم پوشیده است
های نخبه صفحه الا تماشا کرده‌ام؛ بر فرق نظم مرقد مرز کافی که هم حسنت
رخصت جمعیت است آغوش تا وا کرده‌ام مصرع یکم یا جمعیت دل جمع

هرچند بردوام ممیز شرابهای نعوت بشری نرم است و آئینه درونش شسته
ام چون ذات هیولی آلوده آدم ام از انبوه آشوق قال بردارست
[illegible] فرطال جانب ندارند و اگر از زود انفس برزده با کسند و بر سکر ربانی
طلب کند از تن گردم شوق بر دل معنی نزاك آغوش گشود و این
قطعه تا دل از عالم موزون جلوه نمود **شعر** خود بباد دهانیکه در بلک
قبا روزگار ما ز روز روشن جدا افتاده است کلبه و سبو
نقش بوریا زنگار طمع کار ما با کوه محمد و سعا افتاده است
بوریا و کلبه ادر عالم ما باد بنست هر کجا ما هم نقش مدعا افتاده است
گلشن آتش زنی نقوش بوریا ما چو کن در بساط فقر ما بس جهانی داده
تا نخواهد سوخت از ما برنخواهد خاست دست نیست الا جوش
در قفا افتاده است **حافظ الله محمد** وفاق آگاه جماع این ادب بحقیقت
معنی وجد و سبب و کام معنا و تحقیق مذاق بجاشی ای العقلو متلذذ فی
تحقیق کند یدرب سیما دعا بال هما بر فرق بنا زمرکت انبیا
و بالمعانی های زبان های فاتحه لوا انوار عالم معجم سعید **مسیر** نامیر
ات معنی بنا ها ن الا العنوان شادکن خاک زنان الا الله بنور ودو
فیض آباد کن یکنفس کو حرف بی لاف کرده اند هر دو
عالم الله دود جان ارشاد کن شاد ینکه از شوق

از شوق دنیا بر کند در دریای خلد بر کی بی و شمع دل کن هر حجر
هزارستان کمند کشت بر لوش الا تا جامی دور شیار دکن
زنده ما از ذات شان پیرایه صد لطف داشت حسن شان بمحمد و
رحمتها فضل بجای **فصل در طریقه** شان معارف تقاوم میرزا
ظریف کرامت کل بثمر سنجو بر منزل ارسال فصل و کمال لجه وقت
بلند در رو با زیر و بم نغمات وجد و حال پیر رشته لجام معانی
نشر از نسخه حقایق حسن و مضمون شد بوا ارزنی شکسی سواد فسانه
الهی کاهی از عوز لب کلاهی چو نسبت بلند معانی محو است
و کاهی بود و دعا نکاهان چون خانه چشم شمع از دور انوار تماشا
شعر از نام و دیگر وسعت مرتب گوهر کی با نغمی بحر غبار او دو شیوه
بلد و شور چون حلقه زلف یار خورشید شکار چون خانه آئینه
بجای آغوش **روزی** مرآت جمال الهی و کبائی شاه ابو العیض معانی
آنکه حسن لطایف اسرار نیافته طبعش مبارز بید و نشاد مانع
افکار در سایه علو فطرت بر الید هم ز دو با ستم فرارست و الحجب
همت سلوکش نسبت نزول و هم پایه منظر اخلاق الله هند
مدارج الواش معراج حقیقت قبول با جمیع رفقای موزون داشت
و ند ما نکته ادبا آن تربت از رتبت فضل معانی بخشنده بود و

و آن بطی الابن بنا بجمع فرین کرده است و آو بر آنجا بنیاد که انگار ای
دل [illegible] تبسمها هم مقابل آورده اند ⁂ و بعضی فرس [illegible] کان [illegible]
اخران ⁂ در تماشای نگاه بوق ها که [illegible] ⁂ از همه ور کوه در [illegible]
اندان ارغوان ⁂ سنگ الا آینه که حیرت دلها کرده اند ⁂ هر کجا از
مقدم [illegible] عبار [illegible] اند ⁂ ذره ها در خانه خورشید منزل کرده
اند ⁂ قلقل مینا شان صوت [illegible] ⁂ گشته لیلی [illegible]
در تماشای محمل [illegible] اند ⁂ [illegible] از نگاه شان پوشیده نیست
از [illegible] صندل گل کرده اند ⁂ نفی و هم اثبات اگاهست کاین [illegible]
منزل ⁂ [illegible] از شکست رنگ [illegible] اند سخن از هر دو [illegible]
[illegible] بلندی داشت ⁂ و معنی از هر رنگ عالم بهار رنگینی می افزود ⁂ [illegible]
عندلیبان معنی [illegible] چمن [illegible] پرده ها گوش بود ⁂ و [illegible]
موزونان [illegible] سخن [illegible] گفتگو [illegible]
نفس چند [illegible] مثال کشیدند ⁂ و عنان [illegible] کرده [illegible]
این وادی [illegible] معطوف کردند ⁂ گاهی [illegible] دیده ذره [illegible]
نگاه خانه میکرد ⁂ و غبار [illegible] افشرد ⁂ و گاهی گوهر [illegible]
سوزن [illegible] ⁂ و رشته [illegible] ⁂ [illegible]
دریا در [illegible] ⁂ و [illegible] دل [illegible]

و سیت [illegible] ⁂ هنگام [illegible] شغل [illegible] موزون [illegible]
[illegible] ⁂ [illegible] که [illegible] بود
[illegible] ⁂ [illegible] وصل [illegible] ⁂ [illegible]
[illegible] آرام [illegible] ⁂ و [illegible] پرده [illegible]
کوک زمزمه های [illegible] ⁂ از [illegible] الحکم [illegible]
و از [illegible] [illegible] بکار [illegible] سخن [illegible]
زهر [illegible] سری ⁂ [illegible] ⁂ [illegible]
بلند کمان کمان ⁂ [illegible] می [illegible] ⁂ [illegible]
کمان [illegible] ⁂ [illegible] گرده زه ⁂ [illegible]
[illegible] کره ⁂ [illegible] ⁂ [illegible]
[illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible]
[illegible] ⁂ مژه [illegible] ⁂ [illegible]
[illegible] ⁂ زبان [illegible] ⁂ [illegible]
دوال ⁂ [illegible] ⁂ [illegible] هر طرف [illegible]
[illegible] ⁂ شکستن [illegible] کمان زور [illegible] ⁂ [illegible]
[illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible]
موکن ان ⁂ [illegible] ⁂ [illegible]

نهد عضو صد جا تش شکسته ؛ ز لب بشنت ها خار خار شلم ؛ بلذوق خروش
عشق پروانه جانش بر زبان تکیه ؛ کاشانه اش فانوس آسمان زمانه ؛ الم
خنجر بر زبان ؛ دارد جگر نی ها کلونگ ؛ خار سینه عرفه خار ملد
بلجه ختنه ؛ آواز او در بوست شخنی چو ؛ بناو برده
بی لب ان جوقی ؛ میکنند صدکان شد تاکسن ؛ نکند فغان
از سر بیان وده منه هوس ؛ لاف کالنی حس بایت ؛ بقه موشنن الاب
کر بر بحه ای نوای رکاه نار ها صدا کت نزا به و ؛ ورد اورد بی تفو
انده ؛ نموده بیانال مثال کارگاه رلت بوی و الطاف از انجه ها ست
کسان بر طاها غیر ؛ گشوده چلم ها تاو بیره بیه لبت شمعو ده برد
جهر صحرای تال آبحر اتی بن حی تماشا شرف و ؛ ضیاء وضانه تحال ال
کس مید انجا شعر تکیه ها قدر فضای و ؛ ست سید رام ها بت
ولی ؛ ست حسن رضی شرب ان ها ابد ابتدر قدر الحم اوها کن تمانا با
ازان جیا ؛ خلق اوشر اعار بنکاه اهتمام دکاه اد رست کار افکار یابا
ازوا بیر کانی الامکان بقلم بخود اینم وهم ؛ رت ما یی تمای اسیر ادکی واو
آبت لذت بر درجه حیدی فکار لذت که روشنت خفقم ابشه در
قدم بها و باغ هزار فرق بر بایت کبیر و ؛ دارد معوت افکار
کوم و ؛ ست گفته کتابی این معنی خاص معنی ؛ دارد نیکند

ولو هر فن این متماما بی صفت شعر الهم را کو نتی هوس می باید کو
حصر ؛ کران حرف گوبار شنیدن بر نمیدارد ؛ بکار ارجا علم بوها
آماده است ؛ کل بکار است صحیح الحاد میلی بر نمیدارد ؛ بر و
هر دو عالم است اگر کان معذورم ؛ نهاد در نظر دارم که دیدن
بر نمیدارد ؛ خاصه حقیقت نگاه سرای جستن آن ان بی فرم بود ؛ دعوت
و ختم نام بلذت افکار که خامه او را ن ها سلسله شمامت رسیدم نیو
و جا خستی از ان باید جلاوت فاید چشید ؛ یعنی بموقع ان جسم ریشن
در حقیقت سر حال میکوشیدم ؛ و در عبادت ضمن مراقبه سر از عصمت
جرات می پوشیدم ؛ چون منکشف گردید که الشد از لسبت اینست
افکار از لذت نیک کلام مستغنی است تحقیق الحاصل که طبیعت
از لذت افکار البته در گذشته است ؛ تا با این نعمت موصول گشته
در نسخ صورت که بیان پر از الاینر نهاد دامانی میر است ؛ اکنانا عدی
مرو د زمانی ار بحر راه کور و از او باز کرد امید شعر اگر حقیقت آدی ر
بشر بهات ؛ کلیات معارف ز کو کنار طلب ؛ و کرم اقتها الفت
ز الوت ؛ بجز روت عصمی ما نبود کام اطلا طلب ؛ در یکی حد
کعلا ز ابیار اکا حت ؛ بیضه گلی دنی خورد کنی و بیا طلب ؛ دما ع
نا زیرق خیال دو ما هم سوز ؛ کمال و وقف شعورست فهم کا

طلب نظم مقصود از سیر گلشن جگر تحقیق خون فتاده است ؛ نه از پی تماشا
بلبلست جز دیدن سبزه انوود ادبی ؛ و مدعا تأمل آینه معنی دار است ؛ نه غبار
مژگان بر فرق نشستن با نشستن ؛ معنی نقش غور حقیقت است ؛ ساغر
و حقیقت اشیا ؛ العبد رعوس صور جهره گشت ؛ و در نشان تماشا کرده
تحصیل خواب بر لطیف نباید گماشت ؛ و علم الغیب انگار این مشهود
از ضعف فرصت نباید گذشت ؛ جلوه باد لقاء الله جانان است با هم کو
از تار رگیها گره گره کند ؛ و از معنی مکشوف متمای هستی دل دیده‌ها
فطرت کوتاه نظر دیدار لیکن کو چهرها غنودن برتست ؛ وحده انجار
خواب مژه نزدیکترست ؛ غبار افسرده را که ندارد ور در باد ؛ وضع
گل آینه بردار تماشای دگرست ؛ غافل از ظاهر آفاق نباید
بودنی ؛ آخر ای حیران بزم طلب صورت نکته ظلمت آدمی
الجنس الناس نیام مگر از ابنای غفلت ؛ والملاقی پیدا است جمعیت
غنودن ای مژگان آثار کذب و تهمت ؛ اینجا مژگان قدم نغز رسیدن
پیش از آنکه تهمتار فرصت پیچیری آسود است ؛ و تا نگاه آغوش تماشا کلی
افشارد ؛ موسی ما عهد حج نشود ؛ پس از آنکه قافیه دشوار این
نگاشت ؛ و بست شهود بیان عیب انسان ؛ معنت جسم که جهد منصوب
پیدا است بیرون ارزد ؛ تا به سرمایه تماشا نمی که ندارد ورنگ ماند

ور نماند ؛ فرصت شایان و دن چون الماس با تن لباس اگر احساس دیده ها
بلحظ المبین ؛ و بر تماشای گوی از مژگان حرب بانگ شعر چمک
تارست عریانی نرسید گرانه کن ؛ نگه انگیخته فرسودست جلوه خانه
کن ؛ کند تا کی بیرون خواب بهتر از مرگ در کورت ؛ به پیدا از علاج
چشم نم زنده کانی ؛ در رو چه حرف دو سه که دیده مرشد ناک ؛ حسن
وقف پروازست بر فشانی خشم خسته ها چند فردوس نظاره در
آئینه از کورت دم مژگان خوابید اگر همه آفتاب گرد گرداب در آینه بلبل
بی نور تیره حال اگر خمیده مژگان از هم منشور آن گسیخت ؛ تک گر به پای نگهها
باید گسیخت ؛ و اگر به این پنبه افسرده شمع رنگی بود آنها از وحشت لطفی
زلف زیم باید وحشت ؛ شعر چشم خود آلوده کلفت خانه در ته شب ؛
سیل اگر غافل نبود آتش دریغ بنیاد ریز ؛ در بلبل آئینه دارد گوهر
دلبت ؛ یک نگاه چشم کن و در ره گذار باد ریز ؛ زنده پیدا است
ابنار رنجش با گرکن ؛ صورت مژگان که خواب اهل درد ریز ؛ رنگها
در پرده نگاه چشم خون ؛ هر چه می‌خواهد دلت در نخل خاموش
هزار ور ریز ؛ مدعا نیست که سیخ نظر غافل مباش ؛ بر اثرهای تماشا
هرجه باد آباد در گیر ؛ در حالی که زمزمه‌های پنهان حیرت نگون شمعیان
مگذرد ؛ احتراز از شوق وصال آن چشم نمی‌برد ؛ تا دل حیرت

تجمل آرای نمودهای محیط اطلاق بود ، و در یک گوهر صد هزار گوهر تحقیق
نشسته ، تا در طلسم ترتیب جز این نماند که جوهر ترکیب مجموعه اسرار کیفیات قدرت
و نسخه تحریر منتظم جمعیت کیفیات حکمت را انقسام و انتماید ، دار اشتعال
تعلق گل بر هم آید ، که انجا مثال آسوده برده آن را باب جمعیت کیفیت
وجود او بهمه است به تماشای آن دوام مصلحت ، تا کاه با لقای تجلی
توجه جذبه مقام ملکوتی ثابت و استند ، و از کمین اطمینان و ... کلی
نه هم جمله ، مدتها آن منزل تماشا اسرار ضبط و دعوت که به تجلی
ادر و رسم عظمه دل جهان علم آن است حقیقت از نهان ...
آینه داران کمال ، اظهار تعیشی جای لایحت ، ای بخود
نوس با شرح انکار و اول جدل ، آن نه جهان مقالات لایعید ، هم
عدم از رنگ ... نوات ، در عالم لاکهات لایعد ،
در آن انشا و ادله و دلایل ، نفخه احدی که جلالت لایعید ...
... که هر رشته ات از دست عالم لاهوت بعد ، و در ...
از دمی جبار ات و کل با بو تعلق میبوند ، هر چند تماشای که تمثیل آسمان
و صفات لحد بی رنگ و شهود مشغول میدارند ، و ملکات کیفی العت
آباد و جبر کی از دست بگذارد ، و عجز مجموعه الجبروت از رسالت عدم
درجه انکشود است ، و در ... زنک و بوی گرفت ... هوس کان ...

واصل نمود ، مقدمه خواب فراهم آوردن ایشان در بستر تودی از ... و
نقاب انفعال افکنده بر جمال ظهور حقیقت و مجاز ، ... از رنگ
طلسم بگلشن ، خواب بعضی از غبار خود نکه دزدیده ، که گاه غنچه کاشانه
برگ و گاهی رنگ اند ، رنگ اوادار دیگران خدمت کرده
صدره از کم فرصتی ها وسعت بی تهور افکنده ام ، بر نخ عالم
نقاب گل نکه پوشیده ، هست و عالم آب کیفیت جهات ،
خواب بهر آن منزل ... از جمعیت نخست ، عالم ... مثال بر دقیق
از تماشای ... ظهور رسل خلوت هویت وارد ، که جبینی قدم قدم
عالم مثال میگذارد ، و این عالم اکبر مرتبه است که در آن ...
کلی از سهو و کیفیت صورت صورت بسته است ، و به ... الطلوع ...
تعلقات توجه ضرور تشریه هویت ، هر کاه طلب این پایه تو هم در ...
دید ، کجا الکاه بر ده ... که بی مقری جهان ... مطلق است
موصول کرده ، مثال ... بر عالم ایجاد ، بعضی در مثال میکرد
عز ... تا به پایه میکشند است ، مهر دارد و اهتمال دو ، تا در ...
گاه ، رنگ چنید جمال میکند ، ... صورت ... در جبر ...
قسمت ... میشود ، و این حالت دو اهوت پیت
یا حصول این تماشا هنگام جشن از خود گذشتن ، بعضوق ...

بلندی ؛ در پردهٔ خود دان تو چو آگه باشی از تو نهانی او راست
ناموزدا هم از عبارتی در نخندد است ؛ و در بیگاه که چشم از خواب گشودن
جهان شود که جمال اشیا منضبط نمود رسید ؛ با ایران در این مقام
را برزخ جهان لطیف و کثیف نامیده‌اند ؛ و واسطه عالم ارواح و اجسام
متعارف کرده‌اند ؛ اختلاف احکام اسما و الوان صور ... از جهت
آن علت منشا ظهور شأن که حکم نفس نسبت است ؛ و ...
... بر کثرت کمال شهود نشسته ؛ چون اتفاق نشد که بعید آدمی
شعور که هست ؛ در موضع تجلیات کمال و مثال بود لایت که گاهی ؛
در تحقیق بی پرده که جمال ؛ و خواب ... این پرده و ... حلیه حقیقت
جلال کمال مثال نتیجه ضعف حواس قوی است ؛ و ... کمال
آن در مظهر ماهیت اشیا ؛ و مرتبه روح ... اعتبارات قوت و ضعف در
کمند ... چون و چرا شعر و آن که ... مثال ای ... است
جلوه اینجا نه چو ... که ... است ؛ چون ... در ... الفت ...
... بس ؛ ورنه این بزم ... حلقه ... است ؛ و ...
... چند ... درست ؛ اینکه ... است ؛
خواه ظاهر ... خواه باطن خواه هستی و عدم ؛ ...
... است ؛ ... ؛ از که ...

از نکته‌ها چشم بستن بهم گامی پیش است مخفی نماند جمیل ... دو گام
اعتبار را از عالم غیب ازلی ... شهود است ؛ و از نشأه ...
عالم شهادت آمده ... بمنزله جمع و ... اسما و صفات حاصل ...
که منزلی این دو گام باید فهمید ؛ و مراتب ظهور و بطون ...
میان دو منزل ... باید شنید ؛ اگر رو در حجاب ...
اشتغال صوری ... باید ؛ ... معنی ...
... باید ؛ ... لا ابد ؛ و ...
از ... ربط ... جلوه نماید ؛ و در ...
... کرده است ؛ بال افشان ... رنگ طاقت ؛ و مجنون
... اضطرار و وحشت ؛
از ... جمهور ...
... ؛ ...
حقیقت ... ادراک ...
... معشوق است ؛ ...
... شعر ...
...
صوت و صدا است ؛ بی خود ... ؛ در قدم ...

دارد سخن بر سر حد و ؛ تا کردی آشنایی آشنای خود نه
هر چند هوس شیر کند از نتایج همت و آگهی بر د تحقیق الاوست تا سر شته
بند هر آنچه خوب باید طبیعت بر نکلت تا جاهل بر کرانه و پیدا
میکرد دکر نشاید بهانه خرده بر ارد و باغ آباد رنج شاید
اکثر درین عرصه حسن خیال تاخته اند ؛ و طلب لیسی طبیعت بجز ابله
حظ شناخته ؛ اما بجز بایا پا برده اند که آن اضطراب
و بر آنکی ؛ جدا امر کر حقیقت بت و دور همان بر منزل الجعب

شعر

تا نگرد در از جمعیت اندیشه کم ؛ خطا بر کار تماشا بر
جلوه هست ؛ تا ز طرف دامان نیلگون کرد و جلد ؛ کرد مجنونی
هر رنگی بیابان جلوه هست ؛ جز حقیقت هر چه بینی غبار جنبش
خاک بر سر میکند نظاره تا آتش جلوه هست مخفی ما ضمیر که در دبستان عالم
تعلق هنوز در سبق نویسندش الحرف ؛ جز از هنگام خواهان شیر عندلیب
اوقات گمشده خواب محروف و معتقد ؛ یعنی بسبب ضعف جو اسیم
و قوت آنقدر ربط با غالب الحق اسلطان اظهار نداد ؛ تا جابر انفس حجب
حقیقت اطلاق که عالم باطن او سیر مرموز ؛ و بر سر ... د
وجوش از و طبع اوست جز از تکمیل مراد و جود غافل بست ؛ لمعات
اقتضای جوع ؛ در گنجینه گوهر شی جلوه کند و با هم ... ست

تر هست ثوی و نونیت خویش کم باید ؛ با مدادا غذیه و اشربه
قدر قوت ممیز هم میرسد ؛ از نعمت دکر بی نیاز بهای توجه اسباب دوس
می ماند تا مرتبه اولی که کمال حق است ؛ هنر ان خواب مبدء الحس
بسا او ز اکثر تفاوت در گرد و ؛ و که طعم الطعون اسباب عرف اعم
اعتدال وجب است و مسلکو د ؛ غافل نباید بود که تمهید خواب ز خوشی
تعلق بحدوث با هوش رحمت قدم کرده است ؛ و از انقلاب جز حس
بحال نبدل حجت حقیقت او نیست ؛ یعنی بتسلیم احوال و افعال الهی کلی
انقلابات ؛ و حصول مقصد حقیقی برای قدرت مثال چنانچه

شعر

سحر موی هست
نفس برده اظهار ما ؛ حرف است آینه دار شب و روی کار ما ؛ چون
نکته دبستان جسم خیال افتاده ام ؛ چاره فرسنگ تا معمورشی در و
دیوار ما ؛ ریز نکس خون تما گلو و سیه سپاهی زنگ ؛ هر طرف
حسرت بلبل گلزار ما ؛ نوحه پرواز دارد گوشش افسون سپید
... از بال پرده منشور منقار ما ؛ چون خزر وحشت تماشا
دکان فرصتم ؛ جیب دیدن اوج گرم بازار ما ؛ جلیسیم محمل درکی د
جست دار ... ؛ ترف جراءت دار اقبال ما او با ما ؛ با هم
پاس ... ؛ تا دعا بیت بر نجو دیست ؛ تا کجا درخور طلعت ...
قطره ... موج دریا کی ؛ دارد و غوث ...

دشوار ما ؛ خرابه‌هاست لوای ابر امید بخت است ؛ آه از آن روز که
انجام بنا شد بار ما نکته از غیب برسند جواب افضل است تا مبدأ آن
فرموده فضیلت بمعنی موقت است و توقیف دلیل غالبیت هر که
هرگاه کیفیت نسخه وجود کرد منقوش رموز این دو حقیقت است
بطالعه امتحان در آید و تا من حبیبی بخیال در سر تحقیق از آید
عبارت تا لوا ابهام مغلوب‌ها تا کل رونماست و معنی قوت
غالب بی گفتگو مرهای شعر بیدل که میان ما دو حرف است ؛ بی تحصیل
دو بر آب بستیم ؛ از لطمه دو موج حباب در بند است ؛ یعنی
غش بر آب بستیم ؛ مغلوب اضطراب چو شمع تا بنهایت ؛ آنست
که در جه حباب بستیم ؛ روشن نشد از نسخه من جز سواد ؛
مضمون حیرت چه کتاب بستیم ؛ باشتر وقف غارت امید بحواله
ماها بس ؛ بار جهت خانه خراب بستیم نکته غیب مطلق مرتبه ذات است
که باعتبار مفهوم مجلی حقیقة الحقایق نامیده اند و غیب اضافی
بحسب طاعت عالم ارواح متعین کرد بهیند و غیب ممثل
موسوم بمثال الحکم مسلک کثافت آرائی و غیب مصور کیفیتی
منقوش است یعنی کمال کثافت یعنی مرتبه حسی است
غیب مطلق یعنی حقیقة الحقایق که مجعول است منقطع

الانتزاع منزه حقیقت ذات و غیب اضافی حقایق متجانس بغیرت مطلق
اسماء و صفات و غیب ممثل مشتبه بصورت ظهور و غیب مصور مشهود
و منظور شعر همه غیب است شهود اینجا نیست ؛ جمله اضافات نمود اینجا نیست ؛
اصل هر سوی دلیل یکیست ؛ جز همین بیرنگ نمود اینجا نیست ؛
شعله خاکستر محض است آخر ؛ جز دم گرم دود اینجا نیست ؛
جلوه مطلق دیدنیست ؛ الکه این پرده گشود اینجا نیست ؛ اعتبا
رات همه و همند ؛ تو عدم باش وجود اینجا نیست الحاصل آنروز در
فیض معالم مشتمت آغوش الفت بنا گشوده بود و منظور
تماشای بر در و بام جانی بتبسم گذرانده ؛ بر انجام صحبت
وار شکل چند و دور گفتگوها بحرف ثبات با تعلیم که دید
یکی از حضار مضمون از خود درس جلوه فهرست و بحکم
آزادی بالای پنازی ... شعر شور و از سلک معانی
اند بحث ؛ لفظ و معنی هم کرو ماند ؛ خامشی گشت
شد غنچه چون بحر بر و پرواز ؛ قدم جلوه داد ؛
گرد کمالیم ؛ تا نفس شوق ... داشت ؛ دل ...
داشت ؛ قلزم شوق ... ؛ موج ... پیمانه بود
... مخزن ... تمام عبارت ... کرد ؛

خشک شود قلم گل چار برگ این رباعی چون صبح شکفته آورد شعر بدل زعم
آن ها دور است بگذرند از نیشتر قلم مشکل و آن را بگذرند د
گلشن دم هر جوان آدم هیچ از اده در اداهای اف بی کمر
پیمانه جرعه فرو باد که صفحه گزیده شد گذشت
و باامید عطیه اصلاحات در نظر معنی شناسان عرضه داشت پس
از مطالعه غزل نگاهی باز درس التفات آورد و لو جدید خوش
جرعهٔ از آب حیات لعبت حالی که از فحوای این کلام بوی
تهیهگالها می آید و صفحات الفاظ آینه حسن معانی می نماید
از جادهٔ انصاف در نباید گذشت که این خوبی تا به سخن بنداق
بگذارد انار بهای ندرت است و در مرتبه رتبه
پهلوی کوه چلهای بلند زدن دل ابنای قدرت برین
شعله خاموش نمی گاه غافل نگرید و از چشم لولو آن چه خیرت گر شتن
بخر نگذرید لعبهٔ از محیط فیض امواج آینه زبان ترجم
گشود و لعبات این دعا صلای دوام شعر علی فرمود که یارب
رباعی کامل شهرت بر سه نقصان چو آدم ریح دعوت کمال باد
و شخص فطرت بر دارد این جا آینه آفت چشم زخم مبناد شعر
منبع از جهان مطلع لشنو از دیده برایشان مطلع لشنو چرخ

چرخ الا از لولو کنند از حق دانی جشن بهشت شعر هم از زین
مطلع بشنو فصل دوم در منقبت بر لب جوی من را سا که صاف زلال
لب قطره گوهر شسته بود و از میل آبهای امواج بیرنگ باش در آن
گوهر خوابانده ذوق بال افشانی مرغابیان سرمنقار ملک رشحه
تشنگی می چکاند و گوی ماهیان شرر دیده کر شناسک خبر می
میگرداند کیفیت بالیدن لبهای حباب چون صدف گریه بلند
آن گوهر نگاهی والی فی عنک از آب بحر طیور تعمق
روشن شود از نسخه کاذبی شعر آینه از موج او حمایت مده چشم
ها حسن فلک را گوهر مده فانمو لاله در ندرت آنجا ما چشم
زمانه از شرع حساب نه در منقبت شیخ بر داشته لعب و طرح ربط غرض
انداخته که چشم شوق از تماشای کیفیت بهشت الهی
سیر شادم گردید و کوی قمان دل در تماشای نعمان از صف ملک
گلبن آهنگ سرنشید بجوم رنگین ادابان ربط حسن راد
لطافت خواب طفل خوابانیده و عقل انتظار باش فضای
هوا انشوخ مرغ رنگین پوش بینده و متن مجمل معلای طلحتح
بر سر کوه و قبای حجک نه و حلقه مجلس برنشته که درش
شمار حاجبان در لیل نغز بهر و از مطالبان باردو

طبع موزون و بسان نوای بکر تلخ ؛ و شرر بار نی مضرابها بالای قدح
ملک آهنگ ز زمزمه ترنم آهنگی ؛ دو شیر جنگلها تیز غضب از پی هوش
در کدو ستان بی کشیم علم آت ؛ و آغوش دف نهاد در تعلیم چهار ده از نو
پرورش آمده همه در پرستار شده ؛ از نای بود و عود آهنگ کی بنشانی بی
هنگام نغمه سرایی آغوش آن دف نی ؛ و رشته نی ابریشم کوی جولان
نغمات بی جنبش مضراب ساز توجه داده ؛ شعر : هر سنگ که
آمد نوای چنگ داشت ؛ جام اگر از دست می افتاد جنبش
آهنگ داشت ؛ هوش نهاد در نغمه سازی بر دست ؛ نیجود
هم صد ترنم در شکست رنگ داشت ؛ شب صحبت که گرم از شغل
آواز بود ؛ تار رباب تار رشته شمع از خموشی ننگ داشت ؛ جنگ چنگ
رقص سپند بر بدیهه انشای مضمون نیجود کرم گل مرغ تازه
زد ستان ؛ و بلبل با پرنیان جو محرم در سلسله برآ الحان خوش تر خط
دو دراز و نام هوش و مایه ندان ؛ بر نو سمتها یک ملک زر
نثار افشانی ؛ و انداز جرات صد نثر بی پنهان چشمک پیمانه گردانی
ت یکی دوستان یکرم خوش جام و مینا دو بالا ؛ و نغمه افت
آهنگ چرخ نعمت بر ربط برم بسته ؛ و وحدت نوا ؛ از عبارت
نکاهی از انسخه تحقیق مرتبت جلال ؛ و هم مغز اکاهان ز مرشد و دو

و مجموع دفتر خیال ؛ کام را بیضا آنلادگی دماغ نواید جحت ؛ و طرب
انگیزی از انبساط بهار ایام فرح دف شعر لب ساغر بابن نو البرز
کام کار هابت دبیت ؛ قلقل شیشه مست از این نوا آهنگ ؛ کر شیت
گلبن آرزو خار است ؛ ای جو بجان جستجو عجم ؛ ما شجه انجا العندلیب
پایه نجات بلند کند ؛ کرینها آئینه تحت ست ؛ نمودن عرش
معرفت نادیماهت ؛ زنده کام از محبت ست ؛ ورنجا گرد
جسم مردم از دست جهان تهی بود ؛ و قلقل کلوی صراحی توجه از با
در آمده است تن هر تسلی ؛ زهره لب مغنیه آن قدرت انبوه سیمی
مضراب ازتار رگهای گل نغمات بلبل و اشک مید ؛ و حرت آهنگ سکی شوق لو
از بیر و بال بلبل بر ده کوش دماغ ؛ در اصول ولایتی کلکات
اعضای ناپیشه نغمه خیز تر از رشته‌های رباب ؛ و شمع از دو سراپا
بهر انگشت از دست ناخن روشنی بیانتر از شعله‌های آواز ؛ بذوق بلبلی
از ماهی کاسه کسی حیرت جسته دو فریاد و خروش ؛ و بحر انفت
نوای چنگ جشن مژگان ساز موسیقار بالا ؛ شعر : محمر
شور آن بیداد آتش ؛ عنان رنگهای رفته برگرداند
آوازی ؛ ز بیم ناز نفس یک دو زیر و بم بحر بکش ؛ زمرکان ماکی
یک رشته قانون انجاز ؛ هر زاد کی نقاطی علوم عنان چو جهان

بنا رفتن دل از دست فرح آغوش ناز بخش : نوای از حباب و پر سبب بط
بایر برده گشتند ز جبهه ریخته لبها نگاه چشم خمار شیر : ز حرت کاری
بر یک طرز دامن افشانی : هزار آینه شد دیر برابرها و بر پیرواز سر
بهر خانه بوم فصل فال قامت آرایی : قیامت فتنه شد و کرد دیده برکرد
بهر ناز بس شوخ چشمان انداخول در کشد رب لطفها از جرت سر زدن
و بکر منتها شعله رقص و رسیله رحرا حسن آماده شرر میگاشت :
تا که آرزو و پیمانه ساغر بیگفت جمع مشتاقان بر بشارت نشاط
و بندوق کامیاب بوس لبش بستر تا خمیازه کی زد : تا قدرت ابجد ملال
تا پایان کرد دید : آبرو وی بیا خجالت نه خشت بخاک پا جا ملی چمکه عروس
بپیچی بر جیشم آب داد و زبان بوسه کلام تو برق عتابت در گدای نا بعض کمال
آب بشر با حصه اد ارباب هوش ناز جا زست از مکین و ونشه بنا پنهان
و نشو نشا احباب سخن نا نجار تر از خود دار بها عزیز بستن : و صبح
نشو جنهای طبل از با غبا ستم نثار بنیدید : و حسن با کیهای پروانه ار
مجلس انبساط منسوخ گردید شعر ده با رستان العلید کو بر شم ادر
تا با نخا انحراف از وضع خود معقول نیست : بجهان کر غرب برد بودی
و و رست عقل : در خرابات [illegible] معقول نیست : [illegible]
هجال هر کس شوخ خاص بنشستر : فقد [illegible] کی ایلد جبل هم محو نشست

بدست چون سر رشته نرد بست ساقی بهر جبهه کشید و بیله طراوت
موج صهبای لب جام انجا بند : منع از فرط دست کشت چون آبهای
شکستند در شیشه شب : و باده از انفعال محرم و بر بیرآبها خود دی
عرق شکست : و سعت عودی انجمنه با نشیلی خمره و بر هم زدند و پیک
در عیش نبستند بید : و شعله شمع عشا از تر جمله در جمن خوبی زیاده
بر روحت بستی نکشید : لعل لب آفرینش لغز با بهر دستی بساغر
رسید : و آتش جرعه را بر خو شی رست مجول کرد اینده شعر
خوش آن ها بجه فاش اگر تیز یار : نا دل زدو
اکنون صدکه وارست : بیچی که هر گز فنر لفظ در
همان به پرده زبانهای عندلیب آوارست : رمیده تشب
باشکوه غبار و اکرد : سکنت دامن ناز نکه صد کلاه
آرانست در اینها بکام : بهانه در دوش قطعه از رشت با عالم
مطلع علم کرده شر افراشت : و بیابهای هوش محبلس انبساط الهی بید
حیرت انشای برهاق حضور تجو در گذاشت شعر دست
سفی اگر خرقه جلید کماک : در ابر وتو جراغی تا ز صبح
اند است : نه رعشه در [illegible] بیچی نه لغزشی در جام
که کوم از کعنبر ابر ابرا کشند آتش و دامن اندار حبست : دمی

دمیکه چشم تو بسوی پیاله کرد نگاه ؛ فتیح زدست شد و نام
بزمین انداخت ؛ بچشم تو شاید زمانه عتاب کن که چرا ؛
بجام آتش از آن لعل آتشین انداخت ؛ پیاله صبح که در بزم
تو غرض نازست ؛ هزار آینه آب رخ انس چنین انداخت ؛
بابری دهلوی آرای مقبول این نظم آنحضرت کریم نواهی در جواب
استقبال نمود و اگر چه چنگ باهنگ کمینه نظم را در ترانه
نواصنع کشود زبان لنگ موج از لب ای کوثر تحسینها بجست
وگلوی مینا بحجره قلقل حرفهای آفرین بسیخت بیدل
نفس سوخته اندوخته ام ؛ داغ آهی بتمناز که سوخته ام
زان شمع که دوش سوخت در محفل عمر ؛ امشب کف خاکستری
اندوخته ام فضل الله روزبهان حقایق پناه حضرت شاه قاسم انوار
شاه بجانب میرزا اطراف پرتو سعادت انداخته بود و بسط
آن تجلی کده با نوار منقبت منظر نواخته و مشعرای اطراف
نوی ملا درویش و دارا هروی که مکان عبارت متشتر بر
رخ خارا خط نسخ کشیدی و ترکت مضامین رنگین بر
لطایف نوی گل فنون هم میکرد خاتمه دار حسنات
اخلاص بود و از کاتب نسخ موکب اختصاص خسروی
بر دل از کف نیاد تو بشنا گرو بود ؛ فلک بر بخت بیا تو حسبه بار گردید ؛
نیکی دست لبدان التفات تو زد ؛ میغم لحسنات هجار گردید ؛
حصول خال بجنات تو دارد ایچ گر ؛ که لغز باز خیالش جهان نما
گردید ؛ چو بلبل الکه غباره و بناز تو شد ؛ بچشم بر دو جهان
نازطوطیا کردید محمد مومن المیخانی امام یحیی نیز مستغیض مراحل
حضور بود ند و چون باب بلبله سحر بیان و ترانه اعجاز میکشودند
عبارات شوق انگیز در شعرا اندیت طیبها کافت و معانی
ورد آمیز در بردهٔ ثبتها عالم تا ارکان افت ؛ بر حنیکا فرد ست
بکرما زعرصه خیال بود و بهلو دار گریبا عبارت لحن بن صد
مقال تو برد و اکمعنی طوطیان شکر ستی عنوان اپنا و گلمین
بشکسته بکدست سنگ رای گلاه ما دل محمد صبح ابن
چشم بلا رنگ و بو ؛ که بالیده در کسوت شعلکو ؛ اگر نرم ابری
آواز اوست ؛ و گر خلوت اینه راز اوست ؛ به بزر بکی
این فتنه پامال کنند ؛ اگر رنگ گیر دچه طوفان کنند
بجی لو بهارت از گل میرس ؛ همین سوز میبت از دل
بپرس ؛ بهر جا که چو گل کند گوش باش ؛ بحرت وجهات و
خوانکوش باش غیاث الدین دکر صنایع اشعار بستر کوشش حمد

بستمعان را مشکل گوی است دریافت و بیان آمد تا ازان فکر دادن شنیدن
ملکیت دقایق می ابیات سخنوری ایشان کوته رتبه های الفاظ الحمد گوی
برآورد و سلسله غیر منقوط دم می آرد در راه معانی نسپرد ای عبارت
لوح حافظه ها بر حسب انتصاف کمال و ارتفاع طرز رقم ادراکها
بسلم بستان قدرت جمال در عالم ایجاد نظم خیامی جنت رسیلک
هر حرف رشته تکلف نظم کلکی جواهر نقط و بعضی دیگر از بلاکو هرتی
بهمان رشته منقوط و نقطه های سیمین تنک در ایشان وقت ابیات
و مو ابط آنهمان قاعده ترتیب عرض در جات در اثنای بیان خویش
طبع مشکل پسند بدل بجاده با نشان فی الحقیقه قدمی نهاده بود و کمال
دقت جمال الاثار رفته تا عقیده دانستن داده لیکن این مرکب و معروف
که تحریر مسیر است نولای طبیعت بر تراشیده و بسیار الطاف معروف منظوم
نگاه کیفیت اثر می گردید شعر اگر در الفاظ رشته چیند گر دیار کردی
که جوان ام پرسیم الم آخر زبان ما رکردیدی بیت زخم جو در عرف مار ندر
نشد رنگ رخسار از خم جراغان که چون خط رنگ ما رکی دیده نظم کنجینه دار
و رشته نمودن جواهر انتفاع در رحج این رشته که هر چند نظر
قدمهای این فنون راه طرزی که تا چه بود تا و به بود چه ندیده یک
عقده طرزی که چنین قدرت نیست گرفته تو اند نمود کمتر با تحقیق نام اند

می آید زخم های این نوا تازه گوی سخن بجود بهمه حال هر آن ابیات
و خیالات قیامت انگیز از هر چه که بیرون دارد شعر ز حرف نوشت زخم زبان
دانم در دو دیوار باشد جشم جراغ تماشا خانه ابر حیرت نعمت
خانه معانی سخن عام افتاده است تا نوح فصر بر اقرار بی انکار شعر
جلوه اینجاهر افسر جام دگر افتاده است وار دیگر محرم تحفه
انسی حسنی با نگار باشد از سلف هم نوح تحفه چه بردار نشنید بس که ام
از هر که با غیر منصف انوار باشد رفع انکار از انجمن یاران معنی نکته
از بعد رت انوری در موقف عطار باشد تا به اف به نه دارد در
باید مرد و بس فایت نه تا آوری است امید نه باشد جز نوای رنگ کام
کر بیت منظور بعینیه ما هم از خود دو رفته ام ای تحفه خوب سیار باشد
و این بیت منقوط نیز از وارد است تا محض مطلع منزل بود تا مقتضای
مناسبت در مثنوی طلب است حرف و جه لود شعر تحفه نغز حبس
عصب نشین نشان بعض جلیس از انجا که کثرت اشتقاق الفقدان
الم لطف عنایت و کمال آرم نوازش مشتاق تا فضای عجز عت
عبارت حقایق ابیات کوهر بار الفاظ دید که دامان فن بلاغت
بجد و در شمار است و قافیه های الا و منظر بیع معنی کمال سنجیده اند
و سینه های جبال الا نیز در مقام تحکم فطرت بر کزیده بلند

لکلف موران این نمستان محمول از آسیب صنایع حرارت ۀ و شعله های آن
زنگ عبارات از حد تقریر بیرون قدرت ۀ گشته قلزم بحران زنگ بجا دو
و آئینه معنی کدورت زنگ مبین و **شعر** سدل فوی کر جان دل بجر
بلکه جمعی مقدار کرم تا ذیر زند ۀ هر یک گلاب روی خورشید دهد ۀ بلی
برکی آوری کمین هند برزند ۀ **قدرت** بتحریر سوانح آتش هنگام احراق جرئی می
اندازد ۀ و کرامت بیان بکمی این امر عجب جرحی و قهر بر می دارد ۀ **قطعه**
غلامان از رفقای میرزا طراف ۀ بالبلله که اسب کوه پیکر هندی داشت ۀ
که همواره بر ورم الحاجب بر پای زبر پالش ریخته بود ۀ و قومی از رفقای
دبنه اسپ آویخته ۀ اسپ مذکور بکلی بیت بر عیش رابطه ها خمار جو محمل سلن ۀ
و بجبال جرب و ذرمی لو بیش فتیله های سنگ محرز و شتر ۀ ساق عروس بامی
با جمله سینه چاک از مهابت وهم ۀ و شتر ها کلال بیکم کلاهی پر و بال لس
افتاده بتر از مکرم **شعر** سکه جوش لذت از اعضای او بالیده
بود ۀ استخوان در گوشت و مغز استخوان در زده بود ۀ از آلات
در نظرها شوخی هر طلاش ۀ چون جنبانیده شد دام نخستین صید بود ۀ
هستم قربان کاه حلق بریان ۀ کبتر لوی سینه بر پهلوی او غالبیده
بود **ضرب میرزا** فایقه بجانشینی جمال رسید ۀ تا از پهلوی بر بستر جوان
مهجور بیمار رسید ۀ و با آتش کباب تر او دم مقابل جان صاحب نمایند

نمایند مهر علی بحکم لقمه اُمّهر و هر ورش داشت ۀ بسر خط انقیاد کرد
شعله الطرف میرزا از خانمانها طوس بدو کنید ۀ و از حکیمها خشت عجز
از حمومنی جاره ندید ۀ حضرت شاه بالطلاع رموز بندهائی از مودب شیخ
بصرها پدید برد ۀ تا در اقدام این خدمت ها بر خود گذارد ۀ و ما
حضر ساز بالملح تمام بنیاد ارد که **شکست** شیرین ان هر وفی بدو سع
پیوسته است ۀ و تدبیر مصطلاح هر طبیعت ظهور کیفیت و استه نرم
با چند شکستن از نسخ جلد المثنوی اثر کرد ۀ و آتش سنگ با چند کو فتن
شعله المثنوی آسمان آورد **شعر** تا جسم بیرون تک داده کی ۀ گرد ریختها
نه نهادت کی ۀ مبلدنی حال کرد و مرفحانه دهر ۀ بی ورکن نما
بسبب نداده کی **هم درختم** گفتگو هر کری مهابت تندی از حرد
عبب بر کنید ۀ و فضای آن عرصه بکبوت غبار پوشیده اند ۀ
نفسها از سینه بر بر کند پهلو بخاک می نهاد ۀ و طلبها تا ادب
برون خرام ده راه در مسرت مسکن دید ۀ حالی امانی اجارد صعنه بخوت
شتاقسند ۀ اما کوشش که طرح امنی لوانی یافت بنا فستند ۀ طلاع
هوا خانه الانبرهنت الحجا با هر دو ضم آبود ۀ و شورش غبار در و دیوار
بشت عت حمی **شعر** افاق الانجوم هوا در غش کرفت ۀ آتش ملا
بنوش تا نعش گرفت ۀ ارکه زلحت هم کلفت غبار ۀ فر کان

شده کرد از حیا پس گرفت هیچ کلی نبود طاقت مجال جنبش و اگر کسی
نمیدید مگر در خانه بر میبندند تا فرکان بکت دی تو اند رسید
در این حالت مهر علی جواب مهر عهای دروازه هم ربط دهد و
به بستان بن مضمون دستی بر سر کوباد نهند ناگاه مار سیاهی که در بستان
خانه بود خط بر جریده عالم حیات بسته و حلقه زنگ بسته لو مار گرگ مجوف
به عدم ممات بجهد شعر چو حرف میم الف بطرها کرند چو دشمن عز
عریان جانها همه زهر خند قضا از زبان تیغ نها ید بر نه زدو نده ای اجل
قبضه تیغ بند تنخیر هوش خود غافلان که این فنا علقه زنبگکند
ازدنگاف در بیرون دوید و بصولتی تمام متلاشی صف [illegible]
کشید این بیچاره الا به درگاه هر گریه کار [illegible] و دنیا مکن
فرصتی که با هر لمحت بر دارد تا تدارک سپر نماید بنر کلاه خود از
بدر کرده بند جوشن و نا بند بر حقه ترباف کند سموم فنا مهیا
در حلق شکستن هوش از نیش از نیش از انگاه رسیده بود و [illegible]
از قالب تن جان [illegible] از زنگ [illegible] رسید و [illegible]
و بکوفتن [illegible] از [illegible] وا رهانند و فرمود [illegible]
خنده [illegible] آرند و [illegible]
فی الحال [illegible]

فرمان بود چون چشم قرنبا با صفا دیده [illegible] کان گشود
[illegible] طوفان عنبر فروشته بود و گرد [illegible]
[illegible] شعر [illegible] حضور کمال [illegible]
کاف [illegible] میکنند گاهی از [illegible]
میدهد گاهی [illegible] میکنند [illegible]
بوی گل از [illegible] و [illegible] میکنند
[illegible] علم [illegible] از [illegible] میکنند
[illegible] و [illegible] در پرده جمال [illegible] میکنند
تا [illegible] از [illegible]
میکنند جان حقیقت [illegible] در پرده مجاز [illegible]
[illegible] میکنند فصل [illegible] ایام که [illegible]
طبیعت [illegible] می اندیشید و [illegible]
[illegible] و [illegible]
خدمت [illegible]
[illegible] بود و [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] کجاست [illegible] کجاست

فکر خیر سنت اعتبار در سهل اشتر وحشت : تعالی افسونهای داد دهور بو سرجام اهل است :
مست بازی لمیس گلگون از دست کو : چند بسر تست تعوق مضر و دم
بگاست پس انداختی چند که مخموری سرانداز بود و بهو ست ذبر ی
دو ساغری ابحاث خونو بکار عیب اشند : وموت کار انجمن مجمع علو
انجامید : فغیر مجموعه رسالیکه مذهب بنوی جریهای مهمل اعراس اعزام
معنوی داشت : مساس روی دست تا ول نمود : باتمام
احبابه رد و بخشید رد و آن دشت سرسبزیها گوتود : تفکر بحرالت ادب
الفاظ بورق بکلام گر دانیده : و تخیل ما بدار انگار پرده منجواند
شعر گرد سهو شهاهو و تمام اهل احمد : یکی مطالعه فرمانما کلام
اهل احمد : هزار رسالت بحسم شهود میکرد و : درین طرف بکده این
جام اهل احمد : زجاده های بلوری که در نظر دارد : نبشته
بر خط بکین خرام اهل آن حکمه : نوای مخمل تحقیق بپرده بکشید :
مکر زحرف حقیقت بجام اهل احد : چه دیدها که درین قوم جمع
شناسیر نشد : مباش بی خبر از فیض جام اهل احمد : آگاه قدم
هدایت لزوم حضرت شاه بهار سیر رنگ معاودت گردید و
حیرت زده شوق بزرگی مخومات الکه حام معاد دید : فرمود
مکنون کدام نکته مر و رد و نعت دخت : و از سطور صفحه لفظ بدل

بدل شفیع شوق بپرداخت : نقش شجر فغفور محرر آن علیه عرض دید :
که در نهار شنه اندیشه عقده داشت : و خانه تا اهل تردد
میکنانیست : امروز ازمطالعه کلام تحقیق انجام این شیخ ظرایف شبلی مکتبه
علیه آن عقده بکتابت مفرح و نیکو گردید : و این نثر و نظم مضمون بجای اعجاز معجز
زه فرمود که المتصوف تحمل لا اذیت المحب تحمل الغیر ولا اعتبر مشعر
گر و هم و طبع عرش جوهر نخستند : چشم اکنون تا جه صهبا از جهت عرض نخستند
حیرت زود داد دل اندیشه آیینه ای : عقده در شبها برگشت گو
ز نخستند : ما بسی مطلب ز تشنا فروخت دو رخ برق زد : شوخی
جهد عرق آورد و کوثر نخستند : ناله بود ابر و گریه حکر ازدند طرح :
اشک لعوان کوهری از دیده تر نخستند : این حرف گاهها گنبود
ها بسیر و آرزو ندید : بضد از آن نگهستها آورده شر تر ریختند : گلگو
عشق بشیرین کار زیاد مکرار بود : شیره اینغند بیکار ریختند
دم فرن از مطلاح لولیان ایشم : بعنایت بخشش هیئت
بسخن سکر ریختند کرده گرد اصتا ها ام سبز کوکرم افکند
جند شاه شاهی این امر را بایدت بود : و این حضرت قدسی را
این حجره با اهل باید نمود : امید که با این الطاف کلمات دیگر نیز
در رفع حجب معاندانه اندر باید : و بمیم لطف بمالی لعه نسخه سلی

گشاید بحکم ارشاد هدایت الهی پس از حصول بعضی فواید صحبت بحر پرور
آن وسیله سرزمین کواکب دیوان سعادت گردید و فراهم آوردن جواهر
مرقوم رقم دفتر جمعیت شیرازه رشته خون کشادن امثال شهبات
رنگ جهت نکات افروخت و خاک بر شعلها و اوهام عقاید شبه در
ادراک اندوخت با طبیعت بیگانگی امتزاج با بعضی از مصطلحات اهل
انشا نمونه آشنایی بهم رسید تا بقدر مساعدت فهم عبارات قاصر نما
وار در دستگاه فهم گلوز بار سلک کشیده اند نثر بروزده از رحم حقیقت
که توانند برداشت اینقدر بسی [illegible] انشاء بی نظامی آمد فطرت ها در نوا از عالم
تحقیق چون صبح نفس سوخته ها جا که جگر می آید بچو موج چند
عقده فروخت ابجی که ز فیض طلب قطره گوهر آید جستجوها معانی
آنقدر می بازد نفحه طلب صدف که تسلیم بیرون آید چیست
بجوش [illegible] بجود در [illegible] دل که [illegible] بپرده بدر می آید
رحم حیرت ابلها آینه [illegible] باید بود که بلطف [illegible] می
آید فاصله نامه پیغام طلب [illegible] دلت مجو دل باش که زین کوچه
بر آید هنگام که آن گلدسته [illegible] رنگینی اتمام رسید و این مجموعه [illegible] ربط
ترتیب انجامید خاتمه [illegible] ختام خطبه [illegible] پرداخت و ذیل
اختتام از انتظام این قطعه [illegible] نثر دارد [illegible]

از علوم کمال تا بس طلب چونی کتاب مبین بزم هوش از لطایف
روشن باغ فهم از معارف رنگین نقط خط بود و شد عیب
لفظ و معنی بها [illegible] سطر انگین بعنوان آگهی همچو ابر و
طراز لوح حسن ورق و باغ بر بیاض بحرای دلطف سبزین
پنجه دلکشای عظمت تو و دستگاه گنج برین محو را شاهد نقش
های مسطور نقطه هاش چشمک پرورش در سواد و بیاض [illegible] نور
ثبت و در آدل انبیه [illegible] یعنی از افراج [illegible] نور صبح و شام
ذکر [illegible] مبدء مطالب [illegible] الله نظم او انتظام ملک تعیین
که جنبش ثبات آگاهی نسخه کبریا از بنای سخن نقش اکتد
دام رعنای از رگ گل نشئه [illegible] کای [illegible] معرفت
لب دام [illegible] از نمی [illegible] ودود [illegible] خط
آگهی [illegible] هر نقطه محو مردم چشم مرکز [illegible]
یقین گشته روشن [illegible] جاده های [illegible] راه [illegible] منزل حقیقت
دین حرف [illegible] اوراق [illegible] موهبت
ملفاک ای نغمه در سواد دیکتایی از احد [illegible] کن
یقین که حقیقت طلب [illegible] زمجاز [illegible] مجلس
[illegible] گان الف و دل [illegible] لیک از [illegible]

یکی از زلف لام و جیم بیشتر افتاده بپیرامن لبی و لبی درا بدبال
دارند کز جا افتاده ام دو جیمن نقطه بیشتر ست وری را ورنه
چون بی بینیم قرن جیم و میمی نونن تا دو بستند که کجا رست از
باشد و تحریر نیش از خطاهم ثواب مطلوبست در یکی را رست
میرو دفرزن یکی دال و ذال نشنه ست یعنی ای پسر کن کی
جهل کزن الف قد چو خم نظاره پری هست اخلال در ره دل
همین زی وزی منزند بدل تا خون ثره جو نون وا دو مانده
غمگین تا بسری تا رمی بعلت خو بشر چون الف یکنفس ترا تیش مبین
پیمان زدند از غیر شین کرد ید ورنه فرق ند نشت است تا
این طول این سین آن ز هموار ست وانکه دگر راست کوتی
از مین غافل از جاد و ضاد دانی بود یک کلمه رست از دو
جیم تمکین کرکشد ده تهمت جیب است نور باشد از
ارزیباری عین الف طرح و بسته طنبور تا در جنگ و هم کرده بعین آن
جو طنبور طرب چند باشی چو جنگ لام ز من ط بیک نقطه
ظلم کرد ث یک ث تنها مانده بی فتنه فتنه ست چون که
تصحیف هم بجز نقطه آفرین تو نه عاشق و غلبه اشهر بود نقطه
دم عاشق مدلی بکد غیر مبین اختلاف صور زبانی شغست مجو

محو معنی شو و تحو کرین فی از آن ها بی بار کرده دور ای لفاف عنت از بن
اکنگ از کوچه کردی حرمن بی غنت نیشود نمین قاف و اسلک عیحه
خزان خیابانست شین از نوش تن و نا یقین کرکسی بند سر بحث رضا
از تمکین من مسکین بحرجبین کاف عاین راستی است
ز الف با هم اند شد قرین یعنی الکافر است لا تمنند ب ابهامست
در کجی نقصان لام الف آه روی دلست نه بهر تا میم میبند
تا این مقصد از میم صرف مسدست لام اعوش شوق الی است دن
میم گوید یان هر زبان الا بت خکس بی تن دهان طمع تا ز حب
تو فتنه همی کنند ننه سیاه عنبر خالت کمر بیند و ض نون
تا مدار آه همت حاجت است خاتم را لفظ نگین کرنو
الهی ز لفظ دل خون شد اکنون امی ان بنشین واو و در مرض
بست که ای مور تا بل عجز باشد و سجده کین سرکشیهای
جو کاف خیره بیرست نقطه ار ده سجده پوش هست حرم
سربند میگوید حسنا ایکه زبخ از کین نوز کمین بین و
بعلم چنان هنرست مخفیست ما زان کام بشمرند محلومن
که تمام نیشود تکین بندد ار زوح تا پس ال کار ست است
همین [illegible] تحفه ارشا بحبین المند لغت [illegible]

تکیین

عبائی بمجالس التماس اصلاح رسید عطوفت اتکی قانون کرم لوح جبهه‌سا
بر درِ حضرت ؛ و بنوای محمل بیان الهی بزمزمهٔ افسون گوی ؛ همانروز میرزا شرف
را از رنگارنگ وضع لیل چند متنبه کردند ؛ و فرمود که این بیت از زبان طرز و ادا کم
حقیقت لیلی در پرده است لعبت مجاز ؛ گرم شغل لوکانی زلیت
در معنی قند ... و رسمو این لفظ موهوم ؛ مستعد فسا طراز ؛ هر چند احوال
ظاهرش در نظرها بیکار روا نماید ؛ واما بر رسیده ما ... اب فواید عظیم
... باید ؛ بایدن ... مخانه استغلاد ... تحقیق بمیز رسید
با این کیفیت ... ؛ و تا ... قطرات عرم تمام نعتین
میکرد ؛ این ... تحقیق طلب ... باشد
انجانه ... فعال شد ؛ خاموشی ... اثرها دارد ؛ لب
حرف ... قطره ...
سعادت ... و بمطالعهٔ خورشید طریقت ... انوار حقیقت جو
اعراض عالم عنصری شد ... فیروز بود که با آنحضرت ...
صوری و معنوی بود ... زمان ... عطوفت شمامه این اثر ...
عبارت است که ... در جلد درس سلوک این ... لب
گشوده ؛ و آیینه در آغاز ... تمثال ...
گشوده ؛ از آنحضرت ... عاطفت ... نقابهای منظر ...

تماشای ... و ... بر ... معیشت ... داشتن
بمیکده ... خواهند ؛ مواج کمالات زخود می‌خواهند ؛ ای حیرت محض
این چه ... آخر ؛ ... دعاگو ... آن ... نعمات
مرحمت ... ای آدم ... ؛ اما لوما ... معنی ...
مضامین ختم کرده اند ... این کلام ... تمامست ؛ و آغاز ...
این مراتب ... ؛ بنا ... عندلیبی که باین کیفیت ...
رنگین نوائی کند ؛ و ... و حرا ... وصف ...
در آید شعر در ... فهمید ؛ ... فهمید
جمال ... ؛ ... عرض ... فهمید
زهی ... ؛ تو ... حقیقت ...
... القلم ... ؛ ...
امکان ... جوهر ... ندارد ؛ ... فایق
و ... در ... ؛ ...
همت ... ؛ ... ارواح ...
... ؛ و نوش ... الی اصل
توجه ... کمال القدر ... شفقت ...
که ... ؛ و ... خورشید ...

به تحقیق آنهم تمام رنگهای حسن جامه که شیشه بی بال و پر پرواز شوقی نیز
شعر
دل از نفس هر دم رفت بباد میدهد ، بحر فسون عشق او بند در کشش ، شکفت
غنچه و عرض کلاه میدهد ، گدائی از آن تیر دستی اقبال ، در مغز فرنگ گر
شاه میدهد ، درنگه جنگ کمین صلح و دما ، زنخ طمع شبیک تواند نگاه
میدهد ، اگر آئینه گیرد ز پرتو خورشید ، نمیتوان که کلاهم ز ماه میدهد
و در سواد اکنون نفس
بلده متراکه سواد شهر از هنگام و داغ کشش داغ عیب
بیرون انداخته ، و هوای شهر همان وحشت آهی در آن مطلب
رنگ شکسته ساخته ، شهر سنگ گوییا نخورد از آب چشمه شور امواج طوفان
خیز نیست ، و صدای پا هزی حال از فی آنوجه [illegible] آهنگ غنا
الکبر می
و در بند
محبت آخری کاشته است ، گرد و خرمن خندیدن [illegible]
ابا شسته است ، در بیابان که از نه کوچه ز بدنست ، جگر خاک محشر
علم افراشته است ، همه تن شوق شو و داد جنون در [illegible] شهید
بسو گذاها گذشته است
[illegible]
شوق تلذذ اختیار
بود ، و تماشای گردش رنگ طلوع را آئینه حیرت لازم زدود ، شوق
مباحثها سوز [illegible] پهلوی ناز [illegible] در [illegible]
در سوخ اعتقاد دراهه از رگ سنگ منعم مخمور زنار طرازی [illegible] شکافت
بیرنگ مشغول اند [illegible] ستان [illegible] زرع [illegible] و حسم

و چشم بند فسون تر عقاید آن بدر من موی جا بزبان رحمت [illegible] جا می برد ،
مطرب نغمات اتفاق از دل برآمدگان اندیشه آتش نشان بلبل کردن ،
و صدای امکان طبیعت از نه تاب جوی بیان نکتن قرین در رفتگی ، و در
شعر
عالم نه علبندی یکی شاد دارد ، دل این همه محوی معنی دارد ،
هر هم هفت دل عشق خود است ، این آئینه تحیر جوهر هستی دارد ،
روزی
یکی از آشنایان ادب و کنند وقتی جوار رقیبه افتاد آورد ، و با
نسبت بر دار شرف قدم برکنگره قصر اعتبار میکند ثبت ، در طلعت و کم
سال نمی‌بیند سد که فوج ناامنی بر ساحت آن قلعه جلوه نیز [illegible] حسرت
و غبار شورش از نواحی آن عرصه فتنه خیز سر برافراختن ، یعنی از [illegible]
جنه ، در این معمور دخانه [illegible] چون آئینه از نشاندن رساند نقش [illegible]
بر نخیزد و ادیب که چون نخل بسنگ بر شرف و زبر د ، نعوذ
آتش کار آن مرتبه که از نفس [illegible] جانه گلشن و ار خاکستر می باید بحث
و سامانه سنگ باران نجد که هر روز در جوانب طرح قلعه تازه [illegible]
ریخت ، در عالم تدبیر نفس افسون طراز آن آب [illegible] دید ، اما شعل
از ان آتش‌ها فرو نشسته است ، همان کی پیر کجا بیان [illegible] حاک
مالید ، و ملک خلاص [illegible] از ان سنگ‌ها صورت نه بست ، لعبت [illegible] آن سو
ولنگا مقیمان نکهت [illegible] فضل سواد است ، [illegible] ساکنان [illegible] کلستند و همه

وهراست شعر کالیسته پری در کاین افسونهاست ❊ سوده شخشن یک
دو نام مجنونست ❊ رخ میاه است که سکینه او هام ❊ کردل اگر چه سنگست
از من بلا خونست دو بیت نسخ آسوده گانی چون من شرار از سنگ
نجهنند ❊ وچون دود دار نشتر قدم تا ورگه نه نهند ❊ اگر چه بدی یکی با
دامان تو دی نیفشانند ❊ شعلهای آتش ز بهر ما بدبیر کردم ❊ آن مهر و سر
وار بیاد بیرنجانه شعر در آن که بندد با چه شتری رنگ ❊ نه تمثال از رم
بیدله رنگ ❊ بیت رحمان ز اتفاق ❊ دهد غیب شور افکن جفت و طاق
بهر جا رکوه وحشت آلیست ❊ بهر سو لطر برقی بد برلبست ❊ دگر
از من شعر دا عجبسا بیست ❊ بیت از ربرا اشعار ❊ چون کرد دا دم
نو پرانده ❊ پری ما فرهد موج در خانه ❊ بیت حباهم چندانم ❊ خرابست
معمور نامیدانم ❊ چه خواندکس از لوح معنی رقم ❊ تو کس بیرزا از بی
بیت کم ❊ اگر از ناتوس کربیانی کینم ❊ ز خود بیرا تحقیق امرگانی گم کنم
جز زنگ و صد گل عالم غیر نیست ❊ چه عکس آیینه یک جا بیست ❊ خا
نشو شوخی نه [illegible] ❊ پربال واکرده مینا نشده ❊ نفس آگهست
از نظر رفته ام ❊ نه آیینه بلند نظر رفته ام در این حالت افسونی حدر
قدر نیک عبارات از کلام موزون و انتظام [illegible] از بنظر دانه ام اثر شعر فن
اظهار رسید ❊ و بو طه ابن مجنون که بر عبارت پوشید شعر [illegible] رحیا بیست

جستا و کرد ❊ جای آمد نیست مکان دیگر نثر بی‌دلی از هر رهرو ار گوی سخن
قلم چشمه بر کاغذ گذاشته ❊ تا مطالعه مستوده سواد انس عالم لطف مناسبی
داشته باشد ❊ و طبیعت نازک تمامی از بساط لطافت غبار ره آورد نخواهند
بار ره ادا که حقیقت سخن و اسرار نکو بیش که از مرتبه تعلی ضبط نمودم ❊
و بعضی از اسم موصوف نزول نخست نمودند ❊ همان فرشتگها
با تو در آستان داد سکست ❊ و التماس نام مکرم بیوست ❊ به سال دیگر
تماشای آن چه کرده بود ❊ از حسن و دبیر جلوه دار ملکوت مقصود اللفظ نمود ❊
که از آن هنگام تا حال درد و دار الشعر اسراف شده است ❊ ونه کردی
از شکسته میان شد شعر ای دماغ فطرت سبراهم تو دامی سحر ❊ زبان
بهیان در نما ابر ز اشترهای سخن ❊ لغط خط از ابر کار آمده آن دیده
فهم قدرت که ریتا نجرای سخن ❊ در گاه زمنون عالم عجب شود ❊
بیت عبرات صورت پیدا میان سخن ❊ جز این بیت نامه بر انجام اندیس
آگاه از این طبیعه غافل مانده رامای سخن ❊ آن بیت نه تمثال بر تمثال و
رنگ و جنون ❊ مهر و دار خود شخیم در تماشا [illegible] ❊ از زمین
تا آسمان تا تجلیات خود معنی اوست ❊ نیک موزونی نمائیم از بیداد شست جن
تهمت مضمونی دیگر ملحق خود مبند ❊ سخن دیگر چه دارای معانی سخن ❊
تمت خاتمه [illegible] که لفت سخن [illegible] ❊ نفسند از [illegible]

بخش است ۰ مدعا کاتب حیرت است که از بن معنی جز سر بنیاد دل نتواند جست
و از بن نسخه بزرگی که ملک الوهیت تا ماهی نتواند برد ۰ شعر ۰ نه سماع مقصود صیدا
بر ده بنای تحقیق ۰ خاشاک نیز نبرد در راه جست ۰ تو پس تو تا بنا حل الکار
باز کند ۰ که حقیقت نشاید مجاز حجت نکته و روی سخن نزول املا که است
از عرش حقیقت الطهور آباد عالم العرف و تدبیر ۰ و کارفرمای عیان حکمت
الحکیم کمال قدرت و تاثیر ۰ هر عاشق را از دانش در سبب الصور حیرت
و هر گاه از حسن ادا الموده ابجد خانه تحریر برده ۰ با فنون عباد کفر دانش
عنقای غیب نشان معنی [illegible] الغیب ۰ و دیباچه [illegible]
قدرت فاقد [illegible] جاده [illegible] عشق و هوس ۰ [illegible]
تا شور [illegible] دم [illegible] مردم خوار ۰ و زلال چشم
التفات [illegible] پهلوی [illegible] اند ۰ طوفان [illegible] بیان [illegible]
[illegible] از اثر [illegible] کار کاه دیگری ۰ و [illegible] مطلق الطهور [illegible]
[illegible] آفاق [illegible] ۰ با بار گوهر [illegible] گوشه گنج خانه
[illegible] ۰ و با هر [illegible] وعده [illegible] ملوک [illegible]
به حضور [illegible] عالم التقویر ۰ واکر [illegible] خواب
او هام [illegible] ۰ هر چه منقوش [illegible] ۰ از صفحه [illegible] ۰ و [illegible]
[illegible] ملکت [illegible]

از تمنا پرورد کان و سوال او ۰ و عندلیب [illegible] لوی [illegible]
از نکو و نشان لیعنت حال او ۰ بر واز خاصه [illegible] اده حقیقی [illegible]
نشان ۰ و خوض بال [illegible] زبان حضرت این شعر [illegible]
البیان [illegible] فارغ از الحق بیانی ۰ جلوه بازنگه در پرده [illegible]
عیان ۰ [illegible] از [illegible] عدم ۰ مقدم جولان [illegible]
بادت [illegible] ۰ [illegible] جبار همان خاص ۰ عیب در دل
[illegible] و مثال اندر زبان ۰ زین [illegible] عالم
زیر و بم ۰ زین [illegible] عیان [illegible] ۰ نسخه [illegible]
الحقیقت [illegible] ۰ چون [illegible] معنی [illegible] در میان ۰
آب [illegible] زین [illegible] ۰ [illegible]
[illegible] ۰ [illegible] طوفان [illegible] ۰ [illegible]
جا [illegible] نثر [illegible]
الهی [illegible] ۰ و [illegible] موجودات کلی [illegible]
[illegible] ۰ فی الحقیقت [illegible] ۰ و [illegible]
[illegible] ولا بزال و [illegible] مرتبه [illegible]
[illegible] ۰ عالم [illegible] با نور [illegible]
[illegible] که مدرک [illegible] کیفیت [illegible] کردست ۰

و از اسلوب کتبی جز دهواهی معتبر رسیدند تا حال طبع تحقیق الفعل آورده و در میان
تکلم جزوه های فرق مولانا عبدالله افندی و در تنبیه نجز و تراکیب
نقوش کما هی محسوس بر جهان لاکن شخص آن و تشریح در رسم معنا کردم
شوق می باید چون کامل بار وام بیان چاره و واح وجه جام عام
و عجم حرام شعر این نغمه که باز شد پرده الاز کاذب زکوی
او سخن هر پرواز در سینه جماد موج زکی در طبع سیاه بو
بخلوت او و از آتش دل طبع برق ایما حقیقت چراغ او و در خلوت خانه غیب
و هم و در مزاج نباتات نفس بدین آثار یعنی زیبا حلیه ازواج کیمیا و
زیب و صید طلعت حیوانی نمود مشابهت بر تمهید عرض مراتب و در
بعض در دات ان تمهید جمالی بیش ثبوت آن در نیک ناخن پس
آفاق تماشا حکمت آسمانی عوج و این عبارات کمال
و منوع بهر که داد ال انکس کر بیان آنچه ز تولید غیر و ترا آلوی
خیال ما طمع ولی بر تحقیق آن نفس توجه کرده لغایت حمید مراتب
از الفاظ موجوده خود بر میدار یعنی نفس انسانی در جهان خرد
دل داده و ظهور اسما و در فضا از ده کلک طلعت ان از ارباع
بال کشاده ازو بیان مثل ترویش می نماید کیفیت مثالی لیکن
حاصل است و چون در نمود خطوط و سطور نامه الهی عالم ارواح شرار

شرار شعر بنگ آفاق هر نفس بس نفس در فضا جام فرق بشر
حقیقت کامل نبوی است چون پرده حرف بر اعجاز چه معلوم
تا به اظهار شکل که اخر و زان ملکوت ادراک شکلی در این شکل و از گرد سر آن نفس
تحقیق خویشتن بجد نیست در نخار مطالع توجه صور خیال آنچه د
بر اور رو سیر فرصت نیک تفکر و از جهت نظام بر زد مع اظهار
جهت زندی بنیاد دو عنایت نو هم چون عرش الغرض منحرم
نقش اصل این است از خمخانه نجم از بس کیش شرح نوع جم بدر بهر جا
تجلی پیام خود کرد همان در خطا و وام خودی فتاده است و در
رشته و گرهی چو هموار شد ظلمت مطالع و بسیج فصل در جاذبه خوی
بجبلت ظهور هر فردی الا از افرادی انسان با حقیقت خود سود
پنهانی و معاملات و جدالی با حمزه انکاری نقد الماس در جیب
معامله تنفع تملک است تو در طبع هر سود و سود معطی اینجا تا به
نقش رواج نرسید تا قیمت دل نقصان ساخت برد و نگاهی دو
تجربه لحمد تا قماش کعبه گران بها کرد بلکه در شیوه سیر ان
عزی مقدمه ظهور لعبت کبریت و با انقلاب چیست شد بهر و حقیقت
وقوع حاجت شعر هر دل از اشکال تبادر محو است زینه هرا لی نام هم بگری
بجواند هر کلی کلمت گیر بی سیار کشاده نیست تو نشد که الا خود سخن بخوان

قطره هر کجا گشت سیر پهلوی بحر است : شوق جمعیت صدم آخر نمی‌خواهد
اضطراب پر و بال آینه پرواز نیست : باز گردیدن مژگان نظری می‌خواهد
هر کجا جلوه پر در گرد دیده نیست : هر کجا بال گشاید [illegible] نمی‌خواهد
برق هر جلوه تقاضای نازدگر است : عرض خورشید غبار سحری
نخواهد هرچند در ساحت عرصه بساط اکبری [illegible] مطالب [illegible]
امر بست محال ، و بر طبق [illegible] هوا بر خط [illegible] موج آب [illegible]
زیرا که منت [illegible] این تمثال [illegible] اعتباری کثافت جوهرهای
آینه حرف نیست ، نسخه [illegible] لمعت کلی آینه [illegible]
حقیقت آگاهان عالم [illegible] ، و با حیرت [illegible] معنی شأن
نسخه تحقیق بقدر مفهوم کردند [illegible] در باب [illegible]
غلبه بدر ، [illegible] از طبیعت [illegible] ، و دلیل
استقبال [illegible] در صورت [illegible]
و مایل [illegible] قابل [illegible] ، و [illegible]
از جذبات قدرت [illegible] بعض [illegible] انداز د ، و مرات
را بیان [illegible] ، اعتبارات [illegible]
که جولان اراده [illegible] ، در [illegible]
[illegible] از [illegible]

شعر
این [illegible] شوق آزاد [illegible] : بی جهت [illegible] نسخه [illegible]
لی لفظ [illegible] ، این [illegible] و اگر نه [illegible]
آرزو [illegible] ، [illegible] اند ، و [illegible]
و مجموعی [illegible] ، از خطاس [illegible] باید دا
توجه خواطر بالفت [illegible] لطائف [illegible] ، یعنی [illegible]
در [illegible] آنست که [illegible] ، و [illegible]
ضمایر [illegible] از دلایل [illegible] کثافت [illegible]
[illegible] ، آمادگی [illegible] و کثافت [illegible] حقیقت [illegible]
هر صفت [illegible] ، از آثار [illegible]
عظمت [illegible] ، و از [illegible]
[illegible] شعر حقیقت هر کجا [illegible] منظورش : [illegible]
بجوشد [illegible] منظورش [illegible] : [illegible] و اگر [illegible]
اگر [illegible] : [illegible] اگر [illegible] :
عجز اینجا بی‌نیازی [illegible] : [illegible]
که شوق [illegible] ذوق [illegible] : [illegible]
چون پیمانه [illegible] : [illegible]
الهی که می‌بینی [illegible] از [illegible] باطن [illegible]

مبتلای تعلق ظاهر گردید و هر آن از مشاهده حالات بی‌صفت رنگ
انشقاقی خبر بر نگیخت و فروکوبی متبعات تعینات یعنی توهم
اسما و صفات و حس تعینی این تعلقات تخیلات در شهود بی‌تعینی دل
اجمال با غلبه تیرگی اینکه طبیعت نظر آید حتی مرموز حقیقت
نتوانستی نمود و تا [illegible] تعدد بحقیقت ادراک نپردازد از تکرار کثرت
بخار نمیتوان زدود **شعر** حقیقت شد تماشای [illegible] حیران
خودی است [illegible] اسباب بیانست کو نجوه علمی
می‌نماید عشق باخت که رشته انیست **در بیت** احوال آمدن تا چون
نقش بال حیرتی وقف بدم و نمیدانستم چه مجحوبم و بکیفیت بعض
بینش اسکی قافله کیش دانستم و نمی‌فهمیدم که مقصد من بوم
شعله از طبیعت جوش میزد که نتوان از دود شرار از عالم [illegible] بود
و خروشی از پرده می‌تراوید که [illegible] انجمن [illegible]
ملکوند **شعر** [illegible] مقصد پرواز [illegible] ای مجنون [illegible]
اصل تمکین و تماشا [illegible] ناله فریادی و آثار تظلم معدوم [illegible] اشک
با پرده بی‌پرده [illegible] راز نهانی [illegible] مدعا [illegible] بیخودی گریه [illegible]
همچون صور [illegible] و آغاز نهان [illegible] حسن تماشا به شهود [illegible]
جلوه‌ام کشودند و دنبال [illegible] و این معنی نمودند که ایشان [illegible]

اینقدر چشمه البت رایحه عالم الطاف و از کل نیم جوهری [illegible]
اعراض کدورت و کثافت تخیل حسی نقاشی باهم آمیخته شد و [illegible]
و بری کی ابی خبر شد پرواز [illegible] دماغ امیدیم [illegible]
و جولان معنیم [illegible] الفاظ تحقیر و تعظیم بجهد قابلیت [illegible] تا گوش هوش
داشتم بجمعیت حال توانند [illegible] کمبودم آرزو میل بما [illegible] تا فطرت
تمامی توانند هم رشته الی بالکدورت ساخته‌ام و طلب صفای
جبیت و الی بالملت بر دخته‌ام بهوس دانور [illegible]
[illegible] نقش سوزی [illegible] آتش [illegible] شعله
[illegible] برداشته گردید [illegible] فتنه‌های مراد [illegible]
از عالم تحصیل حاصل [illegible] و نا [illegible] **شعر**
[illegible] که بایدش [illegible] کدام آرزو [illegible] بود [illegible]
[illegible] تا بسوزش دود [illegible] [illegible]
دور [illegible] نفس [illegible] **بیت** [illegible] تعلق اسباب [illegible]
[illegible] وجود [illegible] و عدم [illegible]
مطالب [illegible] [illegible]
در حالی [illegible] بوده بودم و [illegible]
معلم [illegible] تعلیم [illegible] و [illegible]

بنازم بیکلف خفت ؛ نازک گردن صبح بود که در انتهای شب تیر مهیا موت
وعتیم میکرد دیدم ؛ و نیاز از ظهور کنعفران تا آمل فرق لمحات کرده بی اندیشید عمر
یا دارایی که در این اعتبار ساختم ؛ نحو تحمل شسته از خفی دل و آرزو داشتم ؛ طرح
انشای لجه توخچه مرخصتم ؛ یاد رنک رفته میکردم بهار دانستم ؛ ناله
ما لدم و فال سیرکوه میزدم ؛ حیرتها مجنیدم عرض فاری دم داشتم ؛ کرد
بود اندک از اندیشه کنار ؛ در کنار دل المحیط بیکناری داشتم
اعتبار این قفس و ما در سیر بوجم ؛ مرده بود او هم و من تنستم جز ازی
داشتم ؛ خرمن و سودای جرأت بود عارکاه زدن ؛ میزدم خویش در اکنش
آتش تا شراری داشتم ؛ کار و انجام جستم و چه سامان بود ؛ چون
بحر لغز خود زحق عبارت داشتم ؛ در بیان جهاد دیدم از محیط بی
از روی جوشیده ؛ و بر بنیادم بیک امواج حسرت تحرو خوشیده ؛ کی
مقصد مجهود و لاش ها سیاه طوفان بیباری کوهر مدعا معدوم و
کوشش ها خوامن بی احصار ؛ زبان ها تنگ تو خود ستایی انجابات
تسبیح و تهلیل حق ؛ قدمها به ارس تنعد حرامی ها دست بجستجوی حقیقت
مطلق ؛ پرواز غمها یکقلم شکسته بالهای رسیده ؛ وجولان فهمها تنها
یکدست زمینکیر عجز بیمانی ؛ همه متفق ابهو ان الله داو هام ارب ؛
وجز و هم محرمت شنیدند ؛ جمله تحرک غیر حق نبود حوصبت ؛ و تو دالاه غیر مفهمند

غیر مفهمند **شعر** عشق میکنند ای محور جام ؛ بر قرضهم ما تو هم حرام
فروعجزت بها قدرت ماب ؛ قدم موج بر جبهه دریا ؛ عینک فروع
وحدت باغش ؛ شعله جز قدکبند الیس ؛ بیک احجال اثبار بهار
شوق بیت فی کل طراز آید ؛ حیرت افسوس شمرز تو فهمیدن ؛ ما و جود
یک دو فهمیدن ؛ ناله و هم زبانهای سیر عجز است ؛ بال آلوده بیهمت نفس
بیش ازین نیز حیا رشته میبیج ؛ عقده ایجاد دست بیاب مصحح **الحاصل**
بعضا همت بکند نی ؛ اگر کیمیا حرف شناختم ؛ می طلب دیگری
نبود ؛ و اگر بجای خوش التجائی بوم عزیزی رسا آمل میشود ؛ نغمه
نرسیدم ؛ تا عمق بدام نرسید و در بیکس شبندم تا شوق حکام
بکشید ؛ خوام از میده بی بود در کنار حضور مطلق ؛ و سیدی بالیدنی
از آغوش بت دوحق ؛ و ما استکبر شاخها نفس زدن تا پرده های می
شکافت ؛ و رنگ ها از آهنگ برآف عن ان سیاعت کیفیت نکرده
می یافت ؛ در این حالت بر کاه علیه وجد مغرب اجتراز طبیعت امیخت
این ابیات اضطرار بزبان جهاد کذشت **شعر** از اجر برخاست فرو ط
خودکوی جه کویمت که چون ؛ ما در طلب ره و انبیاشی که کمونه عد حجاب
اجر شرعباری علم سینه جاکی کی ترا افتد ؛ و روشنی هزار الوان
رو سفید حرف تحتانی ها و طن داشت ؛ زبان بنحو د تر حالی آمیخت

انکار می نمود و شیخ بابی سبق طوماریش منکر شود سلسله حرمت
نگاه می خامه مژگان بر قم نوش آشند و صفحه بیاض دیده زیر مشق
اگر سر جواب آرد و یدا بنفشه زار نیت باخط ایشان درست میشانید رقم آنرا بجو
محو شدند و قانون شوق بالوانی که بهر کرم بود همان در پرده
مخمور شدند تا که از الهام لدنی حرف و صوت در حیرت بر روی معنی
گشودند و بعبارات خطاب مشتبه تحقیق نمودند شعر از ما ما
هرچه گوییم ؛ با هیچ تو بی دگر چه گوییم بیت داس ندا جوابها هوش
اندر سر من دامن افشاند می گویم چون ذره از خود آفتابیه بحرت
باز ماند عرض کیفیت آن حال از زبان حال است اینا پید و العاقل
حقیقت الجلوه غیر از همان جلوه باز نگشاید شب اندیشه بر تو
خورشید داند و خورشید از آن سو بود به صبح خواند شعر من آن
شوخم که خود را در غبار خویش میجویم ؛ ز هیچ و در بی منزل گردم
الجا در گویم ؛ برون از رنگ و بوی طرح لیلا صحرای دارم ؛ دماغ
میکشم در خون گل تحقیق می لوم ؛ بکه در دیده می دزدم جای
نفس ... شدم ؛ نفس در سینه مژگان بجوم ناله در رویم ؛ حدیث
غم نشتر به دامم بگمیزد ؛ زبان وحدتم حرف بر انگیزی خوش
میکدم ؛ بچندین اختلاف صورت معنی بر اند ؛ خرا ... هیچ

خواهم و انمود اشاره دم و فقره بعضی یاران اسم واقعه در
تکرار و بعضا دوش قال عبور فام مشکل شده می افتاد و بحسب اتفاق
زیارات استار ثابت قدمان طریق سلوک دست داده ذکر اطوار مجاذیب
در میان بود یکی از حضار انمود که مجذوبی در بیت ایام و پیرانه انکنج
حضور بهره داشت و گوشه امنی بر نوشتم آقامت نمود و رخت
از عرا باب حواس آنکه هر قدر لمحه بیشتر گذارند خاشاک تا بش بر دست
و چند اینکه اوب زبانش عرضه مند قطره نگاه بشیر نی اکلیف
لطافی نموده اند اگر همه بغته آلذر و شغله التفات اغذیه پیش
پاک کنی بر ده نموشی است و تا مقصد آبی نگردند حیثیت ارغبت
اشتراکش محو تر او بش بچو سنی آتش در کام نهنگ مغلد زبانی آن
احترف نبه اوست و آب دیر اصبح کوه از تبر ان پای در دامن سکینه
او شعر آن ان حسب فارغ از عرض ظهور ؛ از بسکه تبغی ندارد منطلع
جای همه موشت و ندارد خبری ؛ در جاده گر بچر و جمله شنود
باوجود حارس جهاتی آنست نهایی شکوه اوست که هوش را
از تصور شرط احتیار کرد کی زنک نمودیست و بلمعه شیخ
جلالتش نگاه الااحرت سنی تا اگر بریش قطع هوش نمودن
هر گاه بجرم زیارت میشتافتم اوقات مجهشتر نمود

نوابی بیابیم بی کاف فنائیست بر لب بقائی خواهد شد و دو
دور مناسبی بر محرب ابی دزد دید بعضی بحکم فنا شبی که قبل ازین در سود و
کاهش سر جلوه اند شاه کاهش می نامند و گروهی بسکوت
از زبان نوعی بیان فرسایند تا معنی کیفیت آن نشر گرد و سر اکیفیت
خموشی بر دو سر بیش را می نازد و می نماید تا ازین حقیقت بوی آن در سر د
شعر اگر علم ادب نه معلوم شد نیست : لی خواهش منثور منظوم شد
مضمون ظهوری بخیال آمده است : بابید بزبان خلق موسوم شد
بلبل الفتنه باغی زبانی گلو خانی جهری گسترده بوده اند و لمعاتی
در مثالی ورده که آن کور بره حقیقت از عالم غیب در رسیدند
و بچشم صبح ورود مکاتبه حضور کردید فیض آسمانی
نو صفت از نهال یک نام انشا دارد و نمایند و اقبال آن
تعظیم قدرهای زمین گیری بکام منصف تمام زینت شعر
بجا عشرت خرام آید نسیم نوبهار : غنچه را باید ز مژگان رسالت
از آن : لمعه خورشید کز تعظیم فرمائی کند : تا گر نرسد
می باشد از خود برخواستن نگاه توجه آخر مندل آن افسرده شود
بر رود نگاه هست فرمود که چون تمام نشستند شنیدند زلّه
انظار خوان شفقت الطاف شده ای همت که شرف عود نعم

نمه چند تناول نموده با ذوق تمام از مجلس عشرت کوچ
بر روشن آن بستند و پا گذاشته قدم معاودت دار است تا مهمان
را دیرون شهد کرفتیم تا بمقامیکه غبارش عمین نزول یافته
آن آفتاب عزت صندل بر جبین میمالید و منشین لغفیر رود آن
آینه رحمت نری افلاک فرق می ناز رسیدیم و مقابل بام آرمیدیم
با آنکه سکوت آرائی بزم انقوی برداشت و خموشی صفحه حیرت
آینه مینگاشت سبی لی کیف حضور باکامی بدر توجه
نمارد بر فرق صد حسن نشانش ناخن می سبکیت و شاهد حلّی
نقاب التقا نامزه بکشاد آرد هزار آغوش بهار سنگ می رست
شعر چو خاست با تو بجند یک خلوت : شوق آمد مید حدت د
فلک تاز جستجوست : موقوف اضطراب بانی نیست عرض راز :
گر دوار سی اشاره تحقیق مو بموست : هر که نظر حق کند حرف
خامشیست : هر جا بهاشتا گو د لغمه رنگ و بوست : عشوت
چنگ غلغل انجمن حک بنوا است : دل سست تیشه و قلقل ابجد شش
بکثرت : کثرت حجاب جلوه وحدت نمیشود : مژگان بهم
بهر صبا بازکنی دیده مجو اوست ازینکام تماز عصر تا پاسی از
شب گرمی شش محو حقیقت بیم بود و تفاصیل بحبوبی یکدیگر در آن

علم مجنون دیدم ؛ نه اندلت الله در فضای محمل مجال سوئی برافتد
و نه نفس الله در موضع لو تو جرئت انداز روشنی ؛ ناگاه بیستاره پرتوش
بقهقهه خندید ؛ و همان نبت کرد او را از عالم عجم رسیده بود ؛
از زبانش تراوید ؛ مجرد شنیدن به ایام بلند در افتاد و حبط
لی فتم عنان از دست داد ؛ در تاریکی شب از وحشت چاره آنم
فرما بر آوردم که این شب اکسیر فرمود از ماه تب صبیت ؛
بعد از ان با ما دراز کرد و گفت که اینجا کشت چشم عشرا خرت
بخری ندارد ؛ باید خواهند میدی خرسوشن ماز آرد باید اکشید
شعر سوز نغمه موس کر در دما جنینه ؛ گوشت امنی بخیر آن
جسم هم بسینه است ؛ عافیت خواهی که رفع جرئت نظاره کن
بوی رحمت تا مراکان هم بو چه نیست خیر جهانیان خشک جبر مانده
بود ؛ و دست اسباب شور رفته ؛ از علاقه اهم اگر مهیا سی
قفس میکردیدم ؛ زهره پرواز بال ریخته بود ؛ و از نجوم اهرا سیر
اگر رشته های نغمه حرف ناله میکردم ؛ کمند جرئت از اسم سخته
تا اخرهای نیستان الیه از انتظام آن بانه بیخودی کیند ؛ و بی تا
بنفس وحشت بسلسله رگ خواب انجامیدند شعر سوختیکه به زبان نغم اسیر
کرد ؛ آمد بزبان و جرم افزون کرد ؛ حرفی که بپرده خامش گرفت

مرکفت ؛ بر روآورد و از نجوم بر وناکی درنشت گاه عظیم ایستاده در ادب
اعجاب نما ز رکابی بنیری بر دارد ؛ و در کارگاه آن بر کوچه بکل طرح ابر
بیاختند ؛ از دست رفتند باغ اکثر هر چند به هم البلد ؛ از آن نشئه عشقی
اثری در میان نیافتند ؛ و چند آنکه تردد و جستجو بر و از اصل بیگر کرد ؛ رشته
تحقیق از هیچ جانب بر نیاورد ؛ ننگ خاک کنو دلی لو مال و دید ها بخم
و از ان کوه را گم کرد و بگرد و بلائی بجانم ؛ لی احتیاجی بنوق اکثر
بطوف این مقام مستقبد ؛ اما غیر از همان معنی جلال المحبوس تصویر نمی
گردید شعر ان جلق غیر کاین الخبر ابرات ؛ و اکه جونکه در سینه جسم سر
خارت ؛ گر گویم دخترلو در سرک دلبت ؛ الحاکه حقیقت حضر و ه
السابر گاهست ما جاذبی دل وحشت لاکح بیابان جنون انداخت ؛ و
هوش بیخودی آغوش خانه از اسباب تو زبر دا شعر ز تنم از خود عمق
بر گشت ماند وس ؛ خیم حیدا که آتش ماند وس ؛ از تماشا خانه بر یک
هوس ؛ لی ق ز پیمانی نفس ماند وس لقد ابلیه و قوع آن کیف
لطمت هزار رنگ نیست ها از آئینه التعیم زد و ؛ و کوکب بلی المرام از هم صبا
اندی اسم پا کلمود ؛ الکم بخود در جون اشک پیر با زمین شاخم ؛ و
چون ؛ ناله از کمند آغوش بر مبتلا حج ؛ نه جون نغمه از غبار نیج
غار بود ؛ و نه جون ناله از بر نیم غبار شعر کاه همه یک رنگ نقش کلی

ودم محمل کردی اندیشه لیلی دیدم ؛ زان پیرمرد که حق گیتید در حرم
هر جا که خاطر دمیده دیدیم ، و نیز در مرضخانه عبرت بنده تا که اگر چه هر نفس مردم
بلکه جهان بیمارست ، و چنین هر مرد تکلیف بلکه لم دشواری ، قانون
طبیعت هر کس مزاج خارج آن گوید و نوحه سالست ؛ و بر اینست که
جنس مخالف حکمی و ارض ظلم نوای ستم شوخ بست از بار غیر حرکتش
می بافد ؛ چنانکه آسوده تماشا باشند ؛ لکنه بیمار باهر این
خارستان ؛ دامنی پر آبله در آتش باشند فرخنده را الجلم الاف الا
وجع العین هر گاه در چشم کاهل دید ؛ چون حجرت رخانه اشتبه
امتدادش بشدت ، و چون نقده طبیعت کو هرانا امید کنان پرده
درید این مرض بجور زخم کان کوفتنی ، هر چند بر روی آن ابله بندند بخیه های
زخم از هم گنجانست ، وانداز روشنی اگر بهم نرسند وانماید ؛ برق
بر سینه دیده بر سنن بحرین از اول دم که بستند در چشم ؛ خون من بوم
شنیدند نه در چشم ؛ درد دیگر از نظر نهانی بسیار ؛ در چشم
دیدن من در چشم بطلان رود و بال افتد آن کاه که نور شعله نور طبیعت
نی حضر الملطانه بوده بود ، و گرد سوداء بی [illegible]
نشسته ، نور مهر انور در گرد باد [illegible]
مینخواهم ، و سوء الوده [illegible]

هم فضای مجموعه بیابان چون تمازی بود ، و هم فضا و بر انها بال
اشتعال و حرکت طرازی سخن بلکه در باز از خود مینمودند ذوق بود ؛
هر جا که بدیدم غبار کاروان تا محو گوف بود ؛ پیرزن بر پای بیضواها بر روی
ابله ؛ حرارت چون المطرفه حرکت و فوق بود ؛ بسکه از ادی بر روی
دم می افشاندند ؛ چشم چون نالکه کمری بی باوق بود ، در بی محجانه
قافله بی خیمه ای از سود و بند از سر می کنند خم ، فصل [illegible]
بود در کمال [illegible] حرارت ؛ از دوش [illegible] آهنگ [illegible]
چون دو قدم بر جاده [illegible] گذشت ؛ واگر طایری [illegible]
از هم بپرواز [illegible] ؛ اشتبال در بال [illegible] سموم
[illegible] از هوا [illegible] بود از دامن صحرا بلند گردید ؛ و [illegible]
روانی کاروان [illegible] محمل [illegible]
دماغ الحجت ؛ [illegible]
رنجت ؛ هوا [illegible]
و نور [illegible] خصر [illegible]
نوشیدند ؛ [illegible]
گردشها ؛ [illegible] ریس الطبیعت [illegible]
دلیل [illegible]

فتنه با پیالهای رحمت نخواهد لب را از کنج و برانه بیرون آید چون
نگاه در دیده با بند آب بود ۰ و اگر پای می بوی از تن بهم دهمان جرئت
درشت مژگان توان نمود ۰ آتش جنبش جانی نهادجهد که چون حسرت
و نیم راهی می ام وضعت ناجای موی بلند ۰ و هر آویسید باز آرد بنیاد
نشستن و جنبش جز بزرگ و شفقت کند ده ۰ و جز جنبش قوت ایشان تمام
مهیا و آماده ۰ کاسه صباحی تا شنا بنیاد هر چند اسیر رسیده شود و کاربنا
میت شتاب ۰ تو نشسته جنبش یکحال با نظر بار ۰ و هر قدر کرد توجه دل کار آمد
بعلت ما هم شتابی ۰ نفس وار می امر کان کنجا بنی مرا دید شعر حضور
و جدم جز در دل بحرم کمکنی ۰ می بیستاییم بطرف کم مینگیم چه
بیتان دست آمار بست نگاه به بی بر پای ۰ که نی در ملک دل بهر چیز نیخیم
یکدم نمیکنم ۰ با این وحشت که دارد کرد تمثال جنون کی بینیم
از خود این جنون اوج بمینگیم ۰ آن صد آسمان در جسم نور سبکم حوالی
که در صد محیط آنکه چو بینم کنم ۰ که از این سر کام بجز ذره
بیشد دم ۰ چنان سخن می بالد که در خود آسمان کنم ۰ زکر و بسرم جوانی
ملی بابد سراغ کن ۰ با این شور که بیخبر سرم بمینگیم ۰ چو کوه مروت
طلب بر دو پای شکند بیند دریا ۰ تو د بجدام جدا که در عالم بمینگیم ۰
قطعه زنو کری که در طلب از دست ادا نبر مدار ای دست کرد بهمت

نکهت خاک رسته بود ۰ و دامن فتوت از جبه گاهی و تن زبان جز راست
بپوستند ۰ و حد ثمار و گاه داشت که آنجا چون نگاه در مردمک نصور
غیر خویش بمیشنجند ۰ و تا از خود پهلوی نتماید جای دیگر نمی جالی بیند
انجمن بساط انجمن از نور دمد ۰ و بهوای رشته در جستن نور جام
بخشد ۰ جنبش ریشه سر عالم اضطراب اشتم ۰ و غبار دنبال ها در بر ده
جمال برگ انم ۰ مژده برد اشتم با تو همسنگ دل ۰ و زبان بحرف
از این ۰ با عذرت رحم آهنگ اندیشه رسن تحملم میکند از آن
مبادا الکر الحانم بوریه د و پهلوی آن قفس شکنند ۰ و چون رشته بیچه
از برابر جمعیتم بدافکند شعر نشد و روزه و سر و برگ شد که میبینند
که بهر خلق بی تو وجه زبانم ماکی ۰ اگر غبار تو ای محو دامن جهانیش ۰
جهان مبادا که شوکت آید این خاک ۰ نفس نیز دو بیک دم زند و کاش
تن ۰ مبادا بر آن بینه زان باغی بیت بر نظر شد تحصیل شب دو کاه بیل
و نمایشی ۰ رفو آن با تن آدو غصه او که از ذوق شسته باشکوه جراحم
بر جانش بسر فراز نمایند ۰ و هجوم الهیار آنش رسیده تمنا فراهند ۰ جا
داد کان در مسند از دوستان ذوق در تمادی ۰ تا بلند نفس بر
برسش احوال هم ابرم ۰ زمزمه آواز بشارت هم آن طرز دل کردید بسمل
الفت کمین نگاه از نال مژگان بر دو طپید دیدم که شاه کامیاب

ناشکفته همیده صبح از طره شبم مقابل • ولطف ظاهر ابر بهار نسخ مایل بر جانب
روی کرشمه • ونظاره القاء از حکمت روی جام شکسته • بجز جیم کوی
پسر ابالیم جون جشم بط بحر ارست • وبهر موم منظم جهور جوی مزده
از جابر جاست شعر بری روی کرشمه شبنک زد بیمانه بو سم • اکنون
باز آمده واز بجودی بر که افتوشتم • شر خویی که می نالیدم از دو
تمنا بش • شد تا یکی من بر شنید جاسوم • یمند انم چه چ
داشت مغز بجودی بند • که خورشید جمالش بر دمحنی [illegible] بر دو
شعر ازانکه کمتیدا آب جبهه ابو من سجود آراید • وآهنگ [illegible]
بیلا نیات ست • تا که فرمود [illegible] شسته ام • عالم بجودی
اسم عین بخورست وصحبت ظال [illegible] حضور شعر ای شعوست [illegible]
اضطراب تا زخود غایب [illegible] خوب • ایکه [illegible]
دور • جنت [illegible] خلت [illegible] خواب [illegible] الجمع اورد
[illegible] در پناه [illegible] ظاهر کرتر • خاک [illegible]
[illegible] جشم [illegible] دار • [illegible]
باز و قرار • [illegible] • [illegible]
تا هوس [illegible] • دل [illegible]
بالکف جشم [illegible] شود • باهی [illegible] • غفلت [illegible]

انبوه الالام [illegible] • انجی [illegible] شعر [illegible]
زمان جروت [illegible] • ولمعه انوار [illegible]
بر هم کرده ام • [illegible] • [illegible]
کرد وند [illegible] • و
[illegible] • [illegible] • دولت [illegible]
از نظر جسته • وبهار [illegible] • [illegible]
در دم [illegible] • آه [illegible] • در دل [illegible]
قیامت [illegible] • [illegible] • و
جون [illegible] شعر [illegible] کرد دوست •
در دم [illegible] کرد دوست • [illegible]
[illegible] • [illegible] کرد دوست • [illegible]
[illegible] • عالم [illegible] کرد دوست •
جون [illegible] • [illegible]
[illegible] کرد دوست • محمل لیلی [illegible] مجنون [illegible] • [illegible]
[illegible] عالم [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible]

گذشت و تا موسم وحشت عبد الطاری آید فصلها منقضی گشت
هنگامیکه نال الف ها بجو دیهای آتا داغها از مید هجوم اشنایان بیکانه
سبب شد از هنوب سودا شوقی ما نع اکردید فراهم آوردن ابواب
هوس در عالم بیجان و نا بیت تدبیری صورت نبست و نزد جمعیت
در بی علی بیچ منظور نمی مرا در نست شعر در عالم اسباب
در و نیستم دارند حصار خیال ام و تنم بتدبیری تن در
شد است دیوانه نمکر ننگ زد در سر خویش لطیفه الهی تا دل
انداخته ابچا علاج در رفع مواد کلفت نسخه ترتیب داد که
مندل الشکان این مجموعه قبول سرکرانیها تا دل اندیشید ابچ
دل بیش تر و انمودن بود و بهم نامولفیان اقسام فنون
خانه طبیعت نیست که از آتش باب کریزد و از آب آتش
آوریزد شعر اختلاف از بس در دیوانه بی بنیاد نیست مجمع خلق
عالم از شور جنون نیست مستوری از ستم دل که تو ها انجا
نا برده دل سوخته خوش نیست تا وحشت آسوده دل که دام او کرد
باشد که جز خاک نشد هیچ فنون نیست آخر الامر صورت اراده
حق با آیینه ظهور نمود و نقش پرده غیب بلمع با نکاه شهود
معنی تجرد لعبات تعلق تحریر یافت و نسخه مطلق الکلام رقم

از خمار معتقد سکاف شد که عقد نیز تو در اهی رشته اتفاق
بیکرو ببند در عالم معا که کار تو فن طبع متحیر رسید کل کردن تماشای
تیغ معتقد مصلحت است غافل از و کو پیش تعطل تو اند و جمل ابین بعید
و آبیاری شان آن شود تمام بهرکس که در زمین نیابت در عدم تحصیل
حاصل زندگی در تو انی بخت اکثر انشای بیان عبودیت
چنین تا بجد بنکاین غیر از اقبال النفس نصایح ظن تو بیت تو اند و
نتعلیم مدرس راس و امیدی فی نسخه که دو لخت جگر را و اند شعر محور عشق
را الهی سیر احد نیست نیست بیکم جوش دل تمنا جر نیست
بر عجز نیست آیینه دار حیا موج لطافت به مغازی دریا صاحب نیست
ابچو بنا اعتبار بهار بکو خاک عدم ایر شنه الهی جست نیست
لطیف دیوان حسب کسی که ایل معانی بلا بیرم آن نا کزیند حال اکرم
حال تو و تملید تا جان متتبع سبب نامها کرد دید و بلطف اواید
ناطبیعت بیچ هنیدا زاهای بعضی و رع جدی و رسید شیخ
اهان و شش باشد و رحم غرور تقوی سیر ایان و مصدر
بلیت تقسیم خراشید ببیند در معبد که تحریف نیست نمودن
بجد کنار است و با جلیند نیانی تو نان کرم ببندن سخن الکیم
تمنای با رکند ام انیس حل تو اند او وصف دیار

وصالوس بچه مدلیث و نتوانند شد و چون نتوان همت در ین مه
مقام یافت نرنفاق وجود است و سبق فوات از سنگ درین شدن
شیشه او هم موجود شجاعت در مذلت از اشکهای این پرده
و شهادت رنگی از کرستان این بجا گرد ابنای عالم چون چشم
خوبان چون موی بکجا گره ریخته است و تقوی حد و ر نهمت وسع
در هیچ فطرت ندارد و همه چون مژگان بتان ابیر از جنبش
آورده بحکم بحود هی خار محبت الناس من شمارد با که نف نارک
لبقیا نمانست خانه مغول درین حصاری انداز سنگباران اهل ملامت
شهرت و بد فعال دار العلد سلوک و در خلوت
خمار شکنی آرزوهای الهیت و جمعیت یعنی بدم تیغ و خنجر و زوک
ما هموی [illegible] از [illegible] شد و بد بود و منثور بدر فتح چشم رحم علی
لمعانی [illegible] دارد بر روشنا [illegible] شهرت که شهرت لوی
خون دارد مثلا [illegible] الله سود [illegible] دلوا [illegible] جنون
باحسنیت سو [illegible] چون دارد الحاصل درین صورت [illegible]
وجه معاش ندر حرکت طبیعی [illegible] جمال [illegible]
مثال جمعیت [illegible] زود و [illegible] کلاه [illegible]
[illegible] که [illegible] خورشید و [illegible] خاک [illegible]

خاک بی [illegible] همان عریان [illegible] مبتدید شعر ماد اما
ملک کلاهی داشتم و خدنگ آرده بودم پاشاهی داشتم از کلف
یابدم اکنون بجیب جولیس نست جز از ین دامن و خواهم تخواهی دارم
ابرو هم مسند بهشت الاث بود لنت شمی در عبار کریک کاه چو روشنم
از سکنان غلاب بنک امکام است ورنه کن در عهد آن باغ الهی
داشتم نسخه نازو نجیک در بر مار رفت جشم تا پوشیده بودم
نوخی الکاه داشتم کلامی خودم آردم که از این بخر تقانم و بعلق
النعاوم جستن انست و کار اندیشیدم از معیدان هیکلم
و استاد حیرت و تقیدی می انباشت تا آمده شخان ابر ملوین نغز
نبندند و از مخمصه توهم و فنام وار هانیدند یعنی ای مفید
شناس انفار عالم الاخلاق لمعتقب کرده جدا از مجهد عرق اهل همت
دورست و از روسطی که صورت نخ پوشش عرض سید و مجموع صور
فو حقیقت است که از اجاره زکرای مهیج وجه رات نیاید و عنا
بیا مانی اسباب مجاز که در کدام و در مخزن از زنگ حصر باید تمام الا ارادش
یعنی تصور باید بود که فعو در کار اکر شر زنکند خواهد شد و حقیقت
آینده که در حضور حاکم تال غنا کحبنی ساهد سینه خرسند شد فرام
آوردن اشیا داغ بخواهد نه و الله نشستن از دو شیخ الهی

افکندن ما لت سهو دارد در نوشتن ؛ آنچه داشتی گم کرد نمار محبت چو باید
کشند ؛ و آنچه با تو بود در زیر فرقه است تا در فضای آن باید دید ؛ اما
لباس بوسنه عرفا در بطن دارد ؛ و آنچه عریان دارد بوی سیمی مذهب
که آرد ؛ پس هر جمع احوال موجود است ؛ و غنا در اکثر مقام مفقود
بسیار محبت شده است ؛ نه بوی آن است چو سخن
اینجا وضع اخر یک زبان بنام تعلق است ؛ نه خاموشی وار این سخن
ترکان دل ... است ؛ هیچ بو بکسی ؛ و حال آنکه محبت ... بی
لاش است ؛ و ... بی سخن خویش ؛ به هر ... آنچه گفت
تر دو است ؛ و در ... الحب شعر ای لعبت بزم فنا چند
چند باشی منکر و منع غنا ؛ اعتبارات احمد عز و جل ؛ جمع اسبابی
نزد ... کز ... مدعا ؛ جلوه پیرو علم تا زدی ؛
عرض ... اسماء ؛ ... بر روی آیینه ؛
ذات موهوب ... ؛ پس غنا ... ؛
... ؛ تا براید ... صنعت ؛ لیک
... صنعت چون برق ... ؛ هر ... در رنگ
او ... بند کند ؛ این سبک ... کند ؛
... تا ... آید برون ؛ سا ج

ساخ و برگ آید برون که باید ساختن ؛ بیت دشوار ش ...
منجانی ؛ رشتها با موم باید جمع کرد ؛ تا شرار سیر النوا انش کرد ؛
شمع اگر شعله بر نوا افکند ؛ چون ... هم داشت ؛ آن
هم عوض غنای ... ؛ تا ... کرده خوبت ... ؛ ما عا
است که هم ... ؛ ربط اسباب غنا بر هم فرش ؛ خاصه اسبابی
که در دست ؛ اتفاق آورده باشد در بیت ؛ خوبت از سیر
آسمان حال است ؛ و بی غنای جمع اسباب ملک ؛ کر ... شود
اسباب جمع ؛ تیره که در خانه با نور شمع ؛ به تر دو جمع اسباب معاش
خوشتر است از ... ؛ در معنی این عشق ... ؛ با غذ
چند ... ؛ از تردد ... با کلفت است ؛ کر ... خواستن
خصم ... ؛ ... از این خلوت ... ؛ کا ... اجزای
وجود ؛ ... ؛ ... از ...
نوش ؛ ... باشد ... ؛ ... آن ...
... ؛ ... ؛ ...
اظهار دو ؛ ... استادی کنند ؛
طرح ... ؛ ... که تردد
از ... ؛ ... شعر ... دم تر

بر ول علم ساغر بهشت نزدم : تا چون کره مهتاب وی نمود : نور
شنید صفت قدم به پیشت نزدم رباعی تا عیان موکب شوق شد اثر از بار
دلهای بسکه تنم ؛ برق تمام رنگها با همای نازی نژاد اشعله وار قدم بر
روی هم نمیگذاشت ؛ و لشکر جلالان چون حسک از قطره جو
تا خمه قطره های جو بر برکرداشت ؛ مجمع الله از دو طرف دیدم حسن چشم
دو خسته بودند ؛ و چراغهای لحن درجام از وخه ؛ قدمی چند بر
دو ایندم استقبال همان لخت نشانه در پیش ایدم ؛ تا امل
فنا نکر با حرفه دو بها کردید ؛ تا در بام که زیارت کده انفد رحم
گشتن ؛ بسبب سنگ کلکرد لست ؛ و نظر گاه اهمه آینه کرد
اشر لدام جلوه لیوس آوردی ؛ شنیدم یکی از ره انجب مکنت
یاران تماشا ساکت کرد دیوانه عجب اسب سوار دوحرمی
آید ؛ و با هول کام فرس قدم قصر کرت باید ؛ و وجد مینماید
چون نظر قفا افکندم ؛ جمال خورشید تمثال شه کابلی
بود ؛ از شوق عجب بر روی تاخته ؛ و ذره بیار را سکه ...
پناه در ... ؛ نحوذ انه خود را از اسب عشق بر زمین انداختم
و بیت و از ... نسبی سود ... سجود تاختم ؛ بر تو مهر کرم سبقت
نمود ؛ و با کمال معانقه لبریز انوار اشتعال نمود شعر تا دو جا

دو جا از رخ دامن نرگس بسیار ام : شوق چو بی زد که من بهشت
میخانه ام : یار شد با پرده دیگر تاب و دهر آراست : ای من
نو بهار آمد کنون دیوانه ام گوشه دوه کلی ... مسافر حالی بود
جنبش ابروی بی نیاز دشت تا فرمود ؛ تا غبار طرح مرا نج با هم
نشستیم ؛ و بمطالعه اسرار یکدیگر نوشتیم ؛ ... جور سی
شدنی ؛ آینه خیالی میرود ؛ و تموج محیط شهود هر چشم تشنه
آغوش شوه میگشود ؛ تا انکه آینه تار توجه طوطی حیرت مقال
... حرف گویا نوخت ... بهار اغنچه لب تا مل نوای ادب را
... تماشا مورث شعر عاشق آن از حرف خود یاد کند :
شکل آن غنچه دل ایجاد کند : بی تحقیق زبانی با لکام ادب : تا
شعله ... ارشاد کند گفتم الحال چگونه ام فرمود جائیکه کوی
و ... که موجودی تبدل ... انوار تماشای تجدید قدرتست
و تغیر رنگ احوالست ... انتها ... ایجا لوی بی ... رنگ
ضبط عنان بهار نسبیت ؛ و تلاطم موج محیط از کنار بیرون رخته
شعر تو انجمن حسنی که ما چند کف خود را کم یابد : زانکه آینه ... بود
در عدم خود را کم یابد : اگر صد عمر بروز تو حرف جو کرد :
به ... غیرت خود را کم یابد : ... کاملت

[illegible]

نیست ربا؛ زبس که فهم بری توهم خود الامی تا موهوم در اسم
لحم بحر درشته اهل تیسند است و بتا از ادی ابتع و برک حلق آمده
آمانسیم گلشنی را زبان ورای مجزات که زبها یست هم با آبیاری نیرنگ
علایق نمی که عبارات حصول نتایج باشم نخواهد است تا العدس
بار خاطر تو اند کردید و چه تحفه العیشم به با خبانی اوهام
اسباب کوفه دور نمی خواهد آورد تا انهمه کوشش و لیاقت تو انی
کنند فرمود مجالست لی داشته ما افرادیم طلبی که کو اجر
شعر مات عجم زبرم نو نوید فاتح زلها خفاف و درد بعشید
بوی از بهار رنگ بردم است زن پس نمیتوانی با عیانی جو شند
لطیف العجم مطلقم تا دل کده حقیقت خود در اعالم کشف نامیده
و بهار پیری از عشور کیفیات خود شاخ و برگ بر هم تر اشده
نه اند بتکده که فت عار آینه الطافت و نخل شاخ
برگ حجاب بهار نسبان نزهت ما از درهم کام لغزش وجود ما عدم
بلاپیش است و به یک حرکت مژه غیب تا شهود تا تبع نظر اتمام
کشوده ام لغطها گل کرده است و تا مژه بر بسته ایم معینها لی
جز ده بغض نزول کرده بسته ایم گنج گوهر معانی نقد کیسه دل
و لیسی در تحفه دز دشده ام بهار رنگ عبارت خموشی آینه دل

تا دمل جمال خود هم باز اشیرت افشا رشید ان شو قیم محض عرض
و ما کردند جمالیم و مو هوم کارت جانب بی نمود ایم لکاهم با اعتبار
ظهور لقاء تحقیق نمود انجا لطیفه مدرک لطافت و اطلاق جسم و
آرد شکایت نه آینه تنزیهت تعلق جسم و جوارح افشا نفس
جز رو تحفظ اتحو بیت از فوق عدم مطلق تا ساحل وجود مقید نمو فانم
طراز شهرت ما من و نگاه بسته در لجه عشق عنک امروز مطالعه
خلوت و ادراک شعر ما روح مجسم غیب مشهود یعنی عدم تجریم از موده
جون آب و هوا تعالی زنده ماند جوان حج و نجار علی از ما موجود
آنیه عالم منجو اسم صفحه دلی مطالعه کرده ام و آنچه اشیا میدیم سطر
نگاهی تحرز آورده دل اجتماع علوم کیفیات است و علوم اورا
کات منتج نامفهوم و سویبا از خود تر اشیده تمام مصنوعات و ادهام
بر خود بستن بر قدرت و در واقع لولا که لسبب غیر بیت
نه اظهار غیبت هر قدر توانی در لباس کوش و تا ممکن خود را وجود
بپوش شعر با شوخی لباس ما ن به حجاب باشید در عالم شهود مردان
غیب باش تا ز حقیقت مجاز ما هر چند شوق موسی دو
شعب باشد امید بیجتعین غیر عبارت نقش ما است یعنی جلوه تو هم سیدا
و علم مطلق لی صفحه لعنت تا فی و اضافی ادخو نمایی صفت ذات خود

نمی باید نمود و در این صفت موهوم خبری که از عمیق انس نمود هر جا
موهوم مصاحب نیستیم دائم و اگر همه دنیا ما آدم اندام منعم شعر
آنکه محیط تو شد نه سوی کران نه آفاقی ❊ قدم وحدت و بشکست ... [illegible]
بسلامی ❊ همت حقیقت بی نشان و [illegible] ❊ الهی بجود
[illegible] کان ز نوعی [illegible] نه امتی ❊ بلک فروغ نور [illegible]
جلوه کرد ❊ سحاب و بگل همه جا ظهور کرامتی ❊ جز خود بخود نظاره
روی از خود و دگری کنی ❊ تو مگر چنین [illegible] کسی [illegible]
به بیان کمال [illegible] طرفی ❊ بجمال [illegible] حقیقت تو [illegible]
در تضمین [illegible] اکنون [illegible] و بجودی بر [illegible]
تا ما و مل هوش [illegible] کاری [illegible] لمعه [illegible] چون [illegible] بود
و صفا [illegible] تحقیق [illegible] رسید [illegible] ناسوت [illegible]
[illegible] و نوای قانون [illegible] هر [illegible] شعر
[illegible] دم در کنار نم ❊ تمثال [illegible] و آئینه [illegible] ❊ زان [illegible]
[illegible] ❊ در [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] از [illegible] ❊ [illegible] ❊ چون [illegible]
[illegible] ❊ [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] جلوه [illegible] ❊ زان شعله [illegible] اغ [illegible]

[illegible] مثال [illegible] واز [illegible] ها [illegible]
هر چه فرماید و [illegible] هر چه نماید [illegible] جلوه
[illegible] و کاهی [illegible] منبع [illegible] ❊ [illegible]
و [illegible] نماید [illegible] و این
[illegible] شعر [illegible] ❊
[illegible] ❊ [illegible]
با آن یک اهل دل چون [illegible] فصل اوقات [illegible]
اهل عرفان [illegible] حضرت شاه [illegible]
می [illegible] ❊ [illegible] صبح [illegible] اند [illegible]
[illegible] آئینه [illegible] تماشا چند [illegible] و [illegible]
[illegible] خواهند ❊ نه [illegible] دیدار [illegible] خواند ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible]
[illegible] و جواب [illegible]
[illegible] شعر [illegible] ❊ [illegible]
و اگر [illegible] ❊ [illegible]
بود [illegible] ❊ هر طرف [illegible] جلوه [illegible] ❊ [illegible]
بود [illegible] ❊ [illegible] دل [illegible]

داشت **شعر همه دم** این چند از آن دیده که در مجموعه خدمت اشرف حضرت کان لین برا
و چون جسم هم آمده من سجده چو شکسته • جبهه جمال خان در ذکر مراد
حیات عزی بود و بهر سازش غرق بود • وسعی الحاکم مستعجد من سر
بیان منازل اوست و ترددی در رنگ ما پرواز روح • بعض از الوفی مغرور
جهان محیط در که کوثر بیش • و بعض الله با لطائف فی فداوت حق خانه دل او
شکست **شعر** یک شکار عشق و درمها گذشت • از شبنم زر روی بوی لاله
دل از سینه تا لب فراد و ابو • که از نبض و رحیق گرده لبم • بیان بکر
تعلیم دا بدانست • که بیزر دیگر رگ و جدا دانست **ناگاه** نگاه جهان از خود
باشارت نوازش ببرد • و این جهت مجمل از دل ما پرواز جهان خود یکی از این
عالم کمالات حد میکند • و در نظر او قدم ما ملت جمله مرد • اتفاقا در کر
اوقات صحبت کسی گو فیکه الممتنی کلاما اجتماع نقد آن بود • حضرت شاه
بجانب فقیر توجه میفرمود • بشنوی ما کشته موزون مناسب آن مقام بعرض
میرسید • و باعث احترام رضا مجلس میکرد • در سن مقدمه متعلق بجانب کر
انجانب این تصور بهشت مرا به حرمت • و اینها نیز از رعایت بهای قدرت و طا
بعد یکی از اعمال عمر حاضره نسخه بست بما بنده خوانی • و در نمازی را
در شبان عرس ادعیه از مشق چون گنج پیدا بر زنان • بس نو ر محبت
نفس را در بتکده اسن خلق قوی ایدیه • و اما کیفیت در زمان محمد کام اسلاطین

در کمالات این بنده عالم عرفان مثال سید • و در شیوه و اطوار مبارک دید **شعر** حیا
نو ادم بکر و گرد و بد خط ماند • آدب کرم از عم خط و نقطه ماند • **و رنجی جمعیت**
واقع بکرد سه کتاب سلوک انتخاب نمود آن دا ولیا بیان کرده بنامش بود • در عرفه
بیان بانجیت این عبارت جلوه نمود • شیخ بزرگوار سلسله کرام بر سر اح
قدسیه رشید ز دور بیشتر آستانه تربیت نمود و چون بر تو
بهمه چیز گسترده بوده • و سطر بی ال الطلای بطول اند وجود • تمکین
لیقت حال کردید • فرمود تحقیق نمود ز رساله حالو د • وبذوق
آن شیخ شاعر بولی می نمود • گر دش نهانه جانشی آن کار شعر است
تا در جهان موت مثال بنای هستی بطوق عرق در بحر • فی الحقیقت
تمثال الجملات • باین نبات و شاخ کیان در است • و حضور تو همراه
لیقت این تحقیق کردند **شعر** نو خاج شاه تا خوش تکمیل و دکان
چون کند شبنم کو دل تمنای جهت • عمرها شد تا زبان جام گوید عرق
عرض اظهار جا دارد بر سر جلی **و مجمع علیه** این حقیقت تا طی
حقیقت طبیعت نجید • و کجری بال اندر نکرده بندر آبا جو آب از این مسلسل
بجه خوش نمی عبارت کر فقه باشد • فی الحال خبر نمود • حق
اینست که این نسبت منظوم و مصرع نشد • اما در طریق بیان عبارات السلاطین
و لی حرف و صوت عبارات ابی نشمار **شعر** دانا به همان حرو وحدت مسلک گوید

اگر بانشاره وا آلوده گی گاه و نشان بن نام حروف ایجاد ، آتش تیزی نو جها
میکوید نکته گل آوردن رموز غیب و شهادت موقوف آن رنگ دلیست ، اثر
هرچه نکنه فهمید این پرده مجهول است و باطل ، همان حرکت که زبان
برلاز زبانها بیان است ، و در دل مشاهده است ، و همان قدرت
پنهان در تعدد بهار رفتار ، و در نیرنگ ایراهی ، بفید جنبش ارکان عاصر
شاغل حرکت بتعیل امکانست ، و بامداد تابش نور اعراض و جواهر
اعیان ، آغاز ازل تا انجام ابد پیدای اندیشه ابدیت و نهایت اوست
وامواج محیط تا ادوار سپهر اجزا ظلمت و بهرت او ، هیولی در نشیب
چون جوهر بر آینه افعال آثار نقش بجنبند ، و در رشته عرش چون نفس در
طبع ظلمت و انوار دوند ، چه غفلت است که اگر چه کونی و جه الهی
بو نجند مبارک ، هرجا طبع آهی آینه تمثال حقایق یافته اند
دل الجایم المطالق حقیقت جوی بر وفق است ، و هر کجا از محقق تجلی
آرمیده اند حکم بینیازی نظر بر کیفیت غیب ایشان ، جمعیت که عارفون
امکان از پرده محو دل کشوده نیست ، شوخی راه شیفته قبل از وقوع
بیان در لمسیت الغافل هایش بیانیست ملاعل نموده اند ، چون التوجه اکثر
حل تو معروف شعال الیه ایست ، نسخه حقیقت دل را از ترحم زده که
جاره هست ، و گرنه بجمال که نگاه محرم نیست نگاه هست ، ودر از سیا

از معنی حادث است اگاه دل ما نیز آیینه ارادة هم تو اند بود ، و از تغافل
هم تجاهل است که دیگر تو هست نشود ، افسوس که ما دامن نیکردیم ، خورشید
جهان بود و شب تار گرفتیم ، از غفلت دل معنی پی بر و نهان ما ، صد جلوه
در آیینه بزنگار گرفتیم ، در گلشن تحقیق نشستیم مقلید ، اینها همه را
دیوار گرفتیم ، جان بود که ما نمود هم تصور ، گل بود و دماغ نظاران
خار گرفتیم ، عالم همه یک نسخه آثار شهود است ، غفلت چه فسون خواند که
ابرار گرفتیم ، آوازه او هام نمود هم تجلی ، یعنی ز تماشا مل آره که غبار
گرفتیم ، بود آفرینش گل صبح نو ایجاد ، از نسخه دل خانه به بازار گرفتیم
نکته در عنصر آثار و طبیعت ظهور ، بعضی سنگ محض اند که گلها طبیعت افسرده
از دواع ، و بعضی آینه منفصل صفا لطیف الطاف امتزاج آینه گل آمیخته دیدن لطافت
نسخه رفع حجابست ، یعنی کسب وداع اوهام اند و دور ، و سنگ نقش لطیفی
احول از لمس ادراک ، یعنی تعلق و دمکه موهوم ، در بسیط آینه فطرتش
آب عبارت صحیح سنگینیست ، و مزاج غبار انسان حال دیرکتر آب شیشه
لاجرم آنجا هر صد خانه عرض جنبش آمده باشد ، اثر سر نعجه منهود منقوش است
و انجا آن چه هم خطوط نیسان سرلوح بی اعتنائی نیستی ، نکته غفلت و
تحقیق ما الیه اعتبار است ، هر طرف اندیشه تازد و وفا آینه هست
از بلندا متقابل جز بنام مشوبست ، وهم اوزرن کان نخاك آینه در

در جهان پیدائی ما نیز طلب و بروز است : در نگارستان امید و مطالع
آیینه صفت : خوب و زشت اعتبار خلق اظهار نیست : جلوه در نگارستان
اینجا صد هزار آیینه است آگاهی صاحبدلان از احوال عالم بر آن است که
اجزای آن الی غبار موانع پوشیده در یکدیگر محجوب شد ، و غفلت معنوی
بعلت اینکه عنصر سنگ حجاب و افسرده که نمیکوشد ، اگر یک ذره آتش
دهند البته روی در نمایشد ، و اگر هزار سنگ هم کوبند پهلو ها
متأثر حقیقت نمیشود ، آیینه دار معنی صفا اگر از باطن کدورت طینتان
بیزار [illegible] اکتشند بعید نیست ، زیرا که جوهر آنها بقوت لطافت هم سنگ
احتیاط [illegible] ، و هم عوامل طبیعت خالی ، در خانه که آیینه نصب کرده
باشند ، هر چه در آنجا جلوه نماید ، انجام نیست ، و الحمد که
بوم می آید در تمام مجاز شعر [illegible] بانگ ناقوس است
[illegible] اعتبار محسوس است : هر ذره درین دشت چراغی دارد : نه این
جمله جام [illegible] است هر چند [illegible] کمال [illegible] و [illegible]
[illegible] و آب [illegible] چشمه های [illegible] از بلندیست امواج [illegible]
[illegible] جوهر صفای [illegible] در [illegible] احوال اخلاق [illegible] جاریست ، و
[illegible] شعر آیینه [illegible] ، عکس صورت
آنچه در [illegible] : [illegible] دل [illegible] : [illegible]

[illegible] آیینه [illegible] کتاب احوال [illegible] حرام [illegible] آیینه [illegible]
داشت ، [illegible] در [illegible] کاغذ [illegible]
دارد ، [illegible] انگوری [illegible] ، و کام [illegible]
[illegible] کردند ، [illegible] عارف حقیقت [illegible] ، [illegible]
[illegible] انگوری حاصل نمود ، و عقده های آرزو [illegible]
[illegible] کردید ، که از جمله [illegible]
[illegible] احدی [illegible] نمودن ، در [illegible]
از [illegible] توجه [illegible] حسن [illegible]
مصلحت نمودن ، [illegible] معنی [illegible] ، از [illegible]
مخطوط [illegible] و ساده است ، و آیینه طبیعت [illegible]
[illegible] هوس در [illegible] ، و از [illegible] بود [illegible]
انگور [illegible] ، و ذوق طلب [illegible]
[illegible] ثابت کردید که [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] آیینه صفا [illegible] ، [illegible]
[illegible] کشف قلوب [illegible]
عبارت ، و [illegible] استعارت شعر [illegible]
طرب ما که [illegible] دارد : در خورد [illegible] اعتباری دارد :

هر چند مثال امثانی مستحکم بود؛ آب تیره‌ای می‌نمود و سیاه دارد. **نظم** از اراده حق
جز این نقش ظهور نمی‌بندد، که خلق آیات حیرت، و اثبات ذات، ممکن نمی‌شد
نمی‌کرد، الا صفات قدرت علامات، با اراده خلق حق است و مراد معبود
مطلق. **شعر** در خانه دل نیست جز نقشه نهان؛ و بی محو نقش نیست در
نقشه جهان؛ ذات و صفات نیست که کردم بیان؛ زین بیش نیست از
خلق حق فی نمونه. **نظم** اگر بدانی ظاهر آفاق جهت بر هیچ
جز نشانه نگار روا نداری، و اگر نقطه طبیعت جلوه‌گاه نیست [illegible]
هیچ خطره [illegible] بر نیاری. **نظم** کام شوم و لیک عاقل که ملجا دل برده
آن مجرا آمد؛ حکر بدانسته منت بستند [illegible] که مجرا آمد؛ یکه [illegible] جا به
جو شتم ز نرم می‌باید آگاه؛ اگر بدانند که بی‌محابا جلوه کاله محرم
واحد فرصت آمد و رفت آنکه [illegible] سواد بلده اکبرآباد در نیز
صبح گرد داشت، و هوای خرمن [illegible] جمعیت [illegible] خیال [illegible]
[illegible] بر بار دل [illegible] برده بود، و بهای [illegible]
شوق [illegible] می‌شد، آگاه [illegible] شفقه‌های [illegible]
تمثال آینه هوش [illegible] احوال [illegible] رنگ باخته
می‌گذشت. هر چند [illegible] توجه ضمایر [illegible] و پیغام [illegible]
بسته بود، و من صحایف [illegible] از ورق گردانیدن [illegible]

دل [illegible] جمعیت می‌نمود، حیرت و اید در [illegible] بی‌جا
می‌افشاند، و آه دردی [illegible] از [illegible] خانه خود [illegible]
می‌ماند. **شعر** [illegible] دل [illegible] بیدار [illegible] بود؛ هر [illegible]
مژگان [illegible] بر هم نبوده بود؛ و از آن بزم طرب [illegible]
نظم دیدار [illegible] نکرده بود؛ [illegible]
در هر رنگ [illegible] ؛ [illegible] پاک [illegible]
بود. **شعر و جنیه** یک هزار و [illegible]
[illegible] مقابله [illegible] ، و [illegible]
انداز [illegible] علمهای [illegible] رنگ [illegible] ، [illegible]
که از اقتضای [illegible] ، [illegible]
مژگان غوطه خورد، و [illegible] چون کام نهنگ [illegible]
در خود فرو برد، [illegible] غرق محیط [illegible]
نادر دیده، آینه مثال [illegible] جلوه [illegible]
در تجلیگاه [illegible] آنحضرت [illegible] ، بدستور قدیم
هر [illegible] گشت [illegible] آبی در [illegible]
[illegible] اقدام [illegible] ، [illegible] ادب [illegible]
و [illegible] نقد [illegible] تا [illegible]

بلبل معارکش شغف را داند ، و چون جام لال لب پیری لبریز خورشید گر
ریختند شعر جامیکه کام من بهم رساند : باید که بحسن کشش لب یار رساند
تا آب دهد شوق کشتنم بسبیل : گر خود دم شمشیر بگلزار رساند :
دیگر که بوی اندوه لب شرنگ غیرت مستغنی ساخته ، با آن همه بسیار شهریاری
چون تشنه کام افتاده دندان طراوت باخته بود ، و بی نکهت حسن آینه
بحیرت بی نمی بهره داشت ، هرچند تشنگیهای شوق از هجوم حسرت آب
گردید ، لب بزرخ خواهش رسید ، تا رشته بسرشته تقیید رنگ
عقده بحر ریخت ، و اشکی بسامان تا دل عنان عجب دستان که پای ابر
بیاعث عرق بخدمت شرار دولت بسیاحت محیط در موج گوهر نکو کردن
و محو خنده راز بحسن خط باغ برآورد ، شعر عرض این جلوه الهی خاطر بکمی
یابم : رنگ است شرار حیرت آینکی می یابم : جامست شبهت مینا دور
گردی می یابم : بمی در دیده طوفان وارد و گربه می زنگی نهان
ندانم از خود می طلا بادیه پاغر بر دهد : سنگ بشکسته ای ریک
راه سنگ بمینایم شعر دوم آنچه بازنشاهد عالم مثالی انتظار کرد ، و
دخوشی ای خود بعرض جمال آورد که آتش بهار بهمال ، و
آن نشاط صهبای ازلی ، برنگ نرگس محو باغ عشق دست ، و چون
جبهه عرق آلود خوبان شبنم در مغز مل از جلوه خانه غنچه برنگ

با بسیار نگه مهود خرامیدن شیشه و پیاله گل ابن جمهور جرعه التفات
گردانید لطافت گردیدن با سبکی از کثیف دور نماید ، و بر دوش پیمانه کرد
خاطر میرانید ، بیحال اندیشیدم که اطوار این ممکن عصمت الآن پس عشق و مینا
موجست ، و اوصاف این تجمل نمایان از بهشت انبساط عالی معرا ،
گل کردن این کیفیت بی نشئه زمزمه نیست ، بحکم تسلیم قدم لبریز تر کردم و از جوش
نگاه بهشت نثار آوردم ، نیم بوده دور پیمانه خود دیدی شب تمام از جام
انبعد رشحیت تو بود که بتو عاید گردانیدم ، البته ببرکت خوش صبح همانی
شوق بسیار شد ، و ده شاه اندوختیم ورق های خرابش شعر ای ... بدید نجارتها
هنگامه دور گرداند : خوش آن کس که قدح جاده طوری دارد : تا گل بشیع ا
از من ورطه تو خود دارد در ما : هر که پیمانه کیفیت غور گرداند شعر
بیتابی اهل خرد بی رحمی خنده مشرب نشاط آورد ، و از دماغ تخیلم رنج بوی بسیار
اوهام کرد ، در عین بیرون انداختن خود الهی محیط عالم آب تماشا نمودم
و هم در این عالم قدم بلغزش ظرهستان گشودم ، لیکن سودای تیر
مرام هستانه ابود ، و همانکیفیت شوق سراپای نشاء می بود ، حکم
قوت انجذبه هنوز با پرد ماغ بیرحمی گذارم ، و بتقدیر اعداد دیدن باغ
عروشت امتثال شعر عالم هستیم هشیار گرد : خواباده ام بسر
جلوه زار عرض خوش ... کارم لیکن بیکار شد ، موج رنگ بلند

الشرم ∴ در محیط خیال ها بوری ∴ در مقامیکه کار با عشق است ∴ بیت
است بد نخواری ∴ است مطرزه جلوه ها دارد ∴ تحو خود شرکرده دارد
بیت بیده نشد دو تعیت شاید تم کوار دادن شهپر عرعر عنبر
و دام کان شکافت و از جولانگاه توجه اخبار متعاقبا دو جلوت
تحقیق رفت سبب سیوم محمان در عالم رؤیا بنیاد رسید کرمی فروزین
بساط حضور برد وجه اند و پس تجلی مشعل طور محضور رخت بورد
این پروانه چراغ تحقیق از جا در آمد و رخ تعیین ...
زدند کلگار نادر و قبعه حلت حضرت از زبان قلم آورده باشد
از زیور ها کوس است و شنید ... فخر بود این مصرع
بر خواند مصرع زبی بینی دار رفتم صفت گویا معنی موضع ...
ازین بحر بر ...م و حال آنکه معنی ... در بیت و هم ...
... صحبت او ... ها کردند که ... لطافت
... و گوهر ... سفت بکام ایندی ...
مصرع ... خیال یافتم چون ظاهر الفاظ ... از ...
واقعه نبردم بعد از ... ثمره شکافت و
... اعدا و بهانی ... موافق یافت آینه تعیین از زنگ
برآمد که عمرها ... و درود ... از عالم خیال

نخواهد نمود و ظهور این جنس مضمون از عبارت توجیه نخواهد نمود شعر
جوش بیابم الست گرفت ∴ جنبش تختم دیگر گرفت ∴ لب کشید ...
ام عالم بیت ∴ روز روشم روز روشن دیگر گرفت ∴ در ره او ...
طی نموده ام ∴ آینه جوش ادب گرفت بادو دو لعلین ... آینه دل
دار رشال نخیر دوشم و بکمال اشتیاق متماهی ضمیر ... اظهار تخ
لکام ∴ که نشاید وانمود آینه خیال از منازل الهی دوام باشم هر چند
درین فهم مقدمات ازین ... تر است بعضی در عواقب امور ...
مشغول مقام ... تر شعر زین سبب ... دشوار است ∴ که دل بجا
دل ... است ∴ جنبش دل قالب آ ... خون ∴ گر از جلوه ... دود
واخر و ل ∴ چون عدم ... قد ... نبد ∴ ... جمع آمده ...
تا سعد ∴ ... است ... نمود ∴ که عدم را نموده ... وجود
عنب طاهر شد از ... دولت ∴ غایت ... نمود دولت ∴ دل
در ... مینگ ... ∴ آینه ... ∴ ای دولت دوام
راه ... ∴ ... نکرد حل ... ∴ که از ... عقده ...
کامل ∴ زنده کامیت ... ∴ تا بود زنده که دوی
با حیث ∴ کر ... بر ... ثبت آخر الامر ... از سمت ...
در رسیدند و از تحقیق این واقعه داغ ... کرده ... الحاصل ...

در تمامی ایام منتهای اوج استغنا به پرواز بال شاهی رسیده بود
گلشن قدرت و تقدس فضای بی‌کران جولانگاه بود، زمان نظاره گیسوی ماه‌ها
افتاد، و امید دیدار بهشم نوعده قیامت کشید، ناچار عبارت
را در رنگ این نکته بر لب‌ها ترنم آورد، وجود نقش این سطور
مویی تا مدعی برهان نکرم سحر سر رشته حق قائم بوده الله، که در
داشت و ذات اهل حق در نظام صفت، دماغ همت عنقای تشنه
رسته کرد، هر سر فن ندید آن نوک دام صفت، حضور دا
ی شوق و جذبه عشق بیم بود، تغافلی زد و بر سیم شکست جام صعوبت
به عافیت کرده عیب بر دکام آتش بود، رشته تا احدیت بی آرام
صفت، ز ریحال و واقعه احتشام خودی بگو تو گفت، زبان اشتیاق
ذات رخت نام صفت نکته تمثال ظهور احوال در آینه جمال دید
کیفیت صور در هیولی مشاهده نموده است، و التفات در طبیعت
نشک کشود نمی، چون مدرکه الهی جز وقت اگر من لا اسمی نیست
و در عالم پیدا در تعبیرهای حسی بود و زبان اهل علم تعالی داوند
که یکی در نهایت مرتبه ضعف است، دیگری در کمال درجه
قوت، سخن معتدلی مجهول می‌بیند، و بجهت اتفاق کیفیت بعضی
می‌شنید، گاه مطابق اراده جبر، و گاه مخالف رنجات

از تجلیات اختلاف احکام تقصیر و حجوز آب بیاز یافته اند، تا آنکه ابتلاطم
را و علم مثال مرو ظهور صور که حجم تجلیات کمابیش بهود، و در
جلوه گاه دیگر شناخته تجلی از سر مثال که در لطافت جنبش آیینه دار
بود، پس صور مثالی الوهیت بتمثیل حسم گوده در رنگ انوری
از آن در تمثیل ایمان یافت، و چه جمال نشانه که آن تا تماشا بیش
نتوان شکافت، صورت و شبیه ابن احوال ابتغیرات و قلب
فهمیده است، و ظهور این معنی از نوادر اتفاق است، اندیشیدن
شاهد قدرت که خفا و نمود او لمعیت، در حجاب غیب بکر در شهادت
و تجرد است، از و رفع آن دو از الحدید برنگ نطایر بس، لطف تعینی
بوقی هر عبارت دیگر است، بی نیاز بهار ایجاد اظهار جلوه بیست
شاد و در آنجا تجلی دیگر تخلوت دیگر است، جلوه وار در هجوم اعتبار
وجود، رنگ است ستیز اعتنا دیده صورت دیگر است، هجوم نقوش جهان
کثرت نیست، اینقدر دام که هر جا تحقیر و حدت شد، سخن آیینه
تحقیق تحیر است که هر طرف رسیده است خواهد رسید، و آنچه از خفی ظهور
خواهد انجامید، حقیقت این سخن محیط این اسرار است، و تمام دلالات
و اشارات او مس به ید تحقیق بیش از کلی کردن لغز بر خبر است، و طبیعت
دل از قبل ارظهور اسباب تنفیذ می‌برد، چون عقل جزئی به جهت اکثر علوم

ارقام مکتوبست از هیبات مرتبهٔ شک و یقین ۞ و مجاهدات
اوهام سنبه تعیّن و حکم تحقیق ناگزیر شتاب سمار بست ۞ و در کیفیت
رموز تعیین بی اختیار تغییر ری آثار آی بخلوت سرار [illegible]
حلقه در تغییر میکرد ۞ و اگر عقده شبهات میگشود ۞ بر رشته
تقریر نمی خنید ۞ لیس نوآنی که جمع حقایق بواسطهٔ عقل بر تو کشف است
و تو جلت اعتبار شکل حجاب آنی معروف ۞ مانع شهود حقیقی [illegible]
معلومات عقل جز وهمیست ۞ که از اطوار یکدیگر بجمع وه ۞ نه عقل کلی
که بر کیفیت آن احکام جدا شتم نمی شود ۞ فریاد که دو گاه گاهم واگردیم
خورشید خیال تیره سودا گردیم ۞ کثرت بیش از تغییرها وحدت بود
آئینه شدیم و عکس پیدا گردیم ۞ ختم اختصار زمزمه بیان تعطیل
شوق مستمعان مباد که ۞ بعجز ساختن زبان تقریر مطالعه گشوده
مطالب اسماست ۞ و کمین بر دوختن نکند نگارش به بلندیهای
تقریر مدعا ۞ هر گاه بی پایان عرصه تماشا ۞ متعین گردد نگاه و رانی
از حسرت سراغ ختن است ۞ و چون انجام مرتب خیال تصور نباشد ۞
اندیشه از بی احتیاط نورانش خانه حیرت رنگ باختن ۞ انگاه فوز قایم
حجت ها که عمر بست ۞ شور هنگامه نفاق حجت ۞ تفصیل انکارش
بر دارد ز اخرای محتضر خاک از انجام مرتب مسلسل میکند از د ۞

یسلکدازد ۞ کار ساز مخل ظهورست ۞ ما نخسته اعتبار یک رنگ آید ۞ بر
نفس [illegible] رنگ در مقابل بود ۞ و تا عرض گوهر داد ناخن حال تراشید ۞ بر هر ساعت
برده و حیثیت کار جنس تسلیم دین ۞ مختصر تا سخه محیط فرود در روحم ۞ گاه کر
داغ حضوری گاه بخوا او حم ۞ بی اصل ایشان و ذره ملوف میشد ۞ تا غرق
تکنم اسم موج حجم ۞ الحمد لله ۞ و ابدا که هیبت بیشتر از انتهای [illegible] سخن
در ضمن گفته اقوال تا اختیار بر سکوم ملول ۞ و بیطرف مدت و عزا
بیجا است [illegible] کسود ۞ با آنکه غزات جد تبوه معاد در هم آتم رنگ نگشه کبریا
و عروج بنای کلام التکال بکر جهت خاستن نشسته ۞ روی [illegible] که [illegible] آفتاب
از افق اندیشه طلوع نماید ۞ و شب نه که نظاره ها از ناف فطرت جلوه
بر نماید ۞ بیلده شمار انجم [illegible] سطوح سیع آنچه انتهی نیست ۞ و
[illegible] تعداد در [illegible] امکان در منع طلانت ندنی ۞ اما آغاز احوال
هر چند از عالم جمل [illegible] آنکه کتاب تصور [illegible] الثبت ۞ و بعدا
استعمال آنچه از [illegible] نقصان بخیال آید ۞ مجمل کمال محجر فوت
آن ساعت ۞ مستقبل کرده است اینجا ۞ از علم او هام خیالات ر
اینجا ۞ [illegible] حال خلق یا [illegible] ۞ [illegible] تصور که لا بت اینجا ۞
بیوسته [illegible] که [illegible] دو فراغت و انماید عجز ا
نیروئی طومار خیال [illegible] ۞ [illegible] واگر [illegible] های [illegible]

ای بحرف ولی نوبتی آن سینه ؛ نفس جز ناله قضای بتمنای منزل نخواهد بود بیان
این نهایت بسر از پهلوی گاه حیرت بیته ؛ تا از لب کهای غش تا بسته طلبانی
شود در نماز فرمایت خود می‌روند ؛ و در ملا انسان ما بودی و نهانی لعل خسته‌اند
الحاصل پیش مجمع آرزو ها ؛ روی چراغ افشاند ؛ و ما کل احوال لشان از دو جهان
جاوید ؛ جمله حال این ناله‌های زیر خوابیده حاصل ستاره بود ؛ و بر سر شعله آب
در آسمان دود و از مسند چشم تا ای من نوانی شود مختصر نقطه‌ای از نقاط آمد چین
انگلیسی های قره بستاد و بدن ؛ کز داغ نو شمع زنگاری آبود ؛ و ذرات فهم
شد دل و دست در بین ؛ مسند غنچه نقش خون شد لفظ او نوف ؛ صدا به سجده چین
رنجیده حرف گنبد ؛ از پهلوی گرد آمد بر تک و نی نهان ؛ صد عرق و تحقیق لاف
باده کشیدند ؛ در این فن در نوبت صبح معانی ؛ گل تازه زهر لفظ از آستین
چیدند ؛ اعجاز نطق است که باید بحال ؛ از جلوه از مستم کز طلب ؛ کی
نام جنون از دکند بر لب الحق ؛ چون ست دمار نهند نقش جان در دین ؛ در شعار
بیرون از شود تا الکلم ؛ خاک نخ نو دست تا ز با الحسنات ؛ تا حشر نخون غوطه لوان
دارد در خط زخم ؛ و در دو دو جهان ما به ابد لب بشنیدن ؛ کز رنگ حرف آمده لعل
بهارست ؛ و در حرف نوا می‌خوانند و غیب رسیدن ؛ بلکه جگر شور

کلامت مزه دارد ؛ کز
نمک ؛ ادب تو باید لب
نمکدان

عنصر سیوم

طراوت گلشن بستان منثور و احیای نخلستان معمور

طاوس خرامی کلک عنبر نگار نثری نوایدست که در بعضی موسم
شوق شگفتگیهای سنبلستان گلزار نثر بالیده، بعضی هر گوهری چند
از فرط غلطانی بسلک رشته نظم می‌کشد، و دسته گلی از هجوم
شکفتن بضبط غنچه گی می‌پردازد، هر چند عرض الوان دلکش حسن
گلها در چمنستان وقوع تفصیل رنگ انتخاب ندارند، بقدر خیز
رقم بمحل اجمالست آن منتخبات فرصت گلزار الکانت شعر نظم
نثر کتاب امکانی، قبض و بسط لعلی دارد، هر جا از گشتن
روان خواندم، کلکی بخرمی دارد و مولانا غیاثا از نشئه‌های
طلب سند آسود، رنگ بنای نظم نخشند، و پرواز اندوبست که داد تشکیل ها

اشتعالها فرمود، هنگامه نثر انجمن فطرت مغز نازد در جوف رشته نظم نشان
تیر توقف اثر میت، و فکر دقت اسلوب در کسوت ترتیب نثر بال پرواز می
دید، غنچه هر جا بر رشته نثر بجسبد، عقده النظم منقح میکند، مطلق عنان بهار
قدرت معانی نغمی می آراید، تا جوهر فطرت بغارت وحشت نرود،
و هر جا بسلسله نظم بستور انگیزی مرتب نثر میکند، جرئت اشنا کیفیت
مضامین بالی بجنبش آید، تا پرواز نشو و نما منهم فرداکر نشود، اگر
بحال نثر برای نظم است، از موج خیزی هجوم الالفت مغز حرام جادو
تسلسل و اگر نور بنظم بر دار نثر جنون جولان اندازد رونق نگار آمده
بنشر های تا هین حال که این نظمهای بی نثر نما بند، و این نظم
رنگین نظم مفصل، مقصود ازین محمل و مفصل فرصت شماری مجلس شگوفت
اثر نام پرده ظلمت بد تماشای بازی، و اگر حقیقت نقاب
نمود و جمیر مجازی، **شعر**، با حرف صوت ازین محمل دلی چو بن منظم، کو
نوای بتا مقصد خارج آهنگ باشی، بهر دان حوصله باید صالک
بیت، خواه العمل اندک طرها خواه هر آهنگ باشی، زین چمن را
هوس کرده عا گل چیدنست، قطره خون نفس نبض و به ای تا پر زنگ
باشی، دولت جاوید خور شمع زوال اندود دیدن، گر چه برباد
رفتی صبا او زنک باشی، امیشار ق دامن ظلمت الغ ادیمار

ای لب صافی تصور بی غبار یک سخن ؛ عبیر ستایی از خود برون
آیا نامه نو ؛ کلفت ایشکی زنی تا مجمر گردد و تنگ تا شیر ؛ جمله منخواهد آن
ایجاد و سماع خود ؛ نت منظومات ایجاد کو جمال تنگ تا شیر نکته
نوبهای طراز عبارات آبا بوس اصناف کهکشان دمیده ست ؛ و تازه لبهای
ور شیرین تا نیکو ارسید ؛ یا دبیر فرد که بر شید ؛ از وحشت اندا
انجام عبارات ؛ پیرایه این دیوان نکو مقطع است ؛ منت عشرت غایت
طرائق خاموشی ؛ واز نموصیهای زبان ها و حل جمیع اجزای این نسخه
یک نقطه سهو است ؛ عجمت حامل دانایی کتب فراموشی ؛ ایجاد معنی در دو معنی
نسبت که تا عجم بشارت سپند و ورق بر گرداند ؛ و لفظ در جارح مر
نوم نگر دیده که تا مژه بر هم زنند صفحه یک بیت شعر هر لحظه دار صاحب
بنیاد ؛ مثنت حالیست فرو باد ؛ بی بنیاد امتحان و قانع مجلی
میکشد و شرعبارت ؛ بیکرنگ نشان وارث ؛ کوه بالی
تا رست ؛ روشن از حقیقت مبهم ؛ شمع اندک است و وجود عدم ؛ هم
جهت تا وجود جاهل ؛ همه موهوم و اظهر معزول ؛ چند حرکت طبیعی مات
نیست عاجز را بدست ؛ هر جا خلق عرض نشست و نکوست ؛ عکس
آینه حقیقت اوست ؛ خلق موهوم الا صنم وجه ؛ نسخه معدوم
لا اجد اجرا من ؛ کر فلک دی لطف مغنی خوش ؛ تا فطرت بر در همه ابر رایش

پیشتر ؛ مختصر حالت کل کند مقدم ؛ مجلس معلوم حکم آن هم معلوم ؛
بیست کز دل سخن گذر کرد ؛ هم عدم باید سرش تحقیق ؛ در عدم تا سرحد
انجام انا کذبت سکان مجهول اعیان بوی ز قانون وجود برده اند
تا بخوبی اهتمام نکو انند رسید و خانه سرشکان جانوی بخوبی
نقد سید التمرده اند ؛ تا ظن همی تو هند چه دید ؛ و چنین حقا تا نوای
هر یکی مقالات نامخ ده بود ؛ و در تب بسته تخیال مرتب دی
امروز در تمام اوراق سلک رقم می پیوندد ؛ و با انتها ما و مل سطر حرف بحر
نفس زنند شعر از معنی این طومار مبارک ؛ که ختام لطف بو حدت
شمع تحقیق تو هم روشن آن ؛ دو ود دل انشی از وحشت دبستان
صنع تا کاتب دبستان صنع رقم قدی بگو ره رود ؛ و سرار حکمی و اکا
از عقول قلم حوت ؛ و از نفوس صحیفه آرا است ؛ مساعی اهل تا خامه در قیم
رنگ تحقیق بس نکو لی بر دخش ست ؛ و ممیت نقش نا صحیفه ؛ در مجهول
و دیعت اسرار از صحیفه بشر آن جز شعر تا عقل جلوه نمایی ؛ هر چند
وجوب شست و امکان ؛ نعیم قلم نکته معنی بر و جست ؛ که دو نیکوی
مشق نادا لی شعر تو کر جو در تحقیق شکافت ؛ خود در لوح نو ش
امکان یافت ؛ آئینه التسلیم لا دادم خبر ؛ یعنی که زیر سر نوشت سر
تو این تا فت معنوی دبستان مختل گردید ؛ قلم ماطش مرقوم کردنید ؛ و عظ

در سواد محسوس گشت، و بر رشته بیان نالهاهر [illegible] ساخت؛ مقتضای این دو صفت
بنام وجود امکان و اسکافت، و از عبارات این نشاء مضامین غیب
و شهادت صورت استعارت تا انشاء زبان تقریر رنگ صورت در اجرام مرئیت
و آن لیاقت معانی [illegible] در کنج اجسام اکثیف یافت، تا ادای صحایف خاطر عزم [illegible] نمود
بود، ترکیب اثر موالید بر صفحه اجسام متشکل گشت، و تا ان ذی
ظهور مخارج سلسل الحق ان کشید، ترتیب آثار صنعت [illegible]
انجام بیند تعلقات اسباب تعیین لوح هستی [illegible] اکاشت، و انتظام
و عناصر علم کمالات نسخ آفرینش، نظم ارتباط [illegible] سپهر [illegible]
رشته تحقیق ربطیت، و نظم [illegible] لایق [illegible] بنیاد [illegible]
[illegible] ند، جر شدا اجرام [illegible] بود و [illegible] ظلمت نور رحمت، و [illegible]
اجزای [illegible] و اصلاح موت و حیات [illegible] **نظم** اگر از خورشید [illegible]
تمام ربطیست؛ تار [illegible] کرد دو [illegible] ربطیست؛ نقطه از جود [illegible]
شد صورت آفاق ربطیست؛ یعنی [illegible] اعداد [illegible] ربطیست؛
[illegible] عدم و [illegible] بود؛ کاف و نون کل کرد [illegible]
شوق از [illegible] ربطیست؛ اگر [illegible] بود [illegible] خط [illegible]
[illegible] طرح دام ربطیست؛ [illegible] سر خط [illegible] رو [illegible] میکند؛
رنگ آغاز حقیقت [illegible] انجام ربطیست **دایم مل** کند در [illegible]

کلمات جواهر و اعراض الا ترکیب [illegible] بط معنوی، و مظاهر [illegible]
و اجب الا [illegible] و [illegible] معنوی [illegible] نقطه [illegible]
تا عبارات معنوی عبارات خطوط [illegible]، و [illegible] خامه [illegible] قدرت در [illegible]
گذاشت، تا رقوم [illegible] الربط [illegible]، مجموعه [illegible]
[illegible] دو [illegible]، تا [illegible] افاده نماید؛ و [illegible]
[illegible] خامه [illegible] در کار، تدبیر [illegible]
[illegible] از ازل [illegible] علامت [illegible] و [illegible] در [illegible]
کاینات در مکتب [illegible] قلم؛ [illegible] موج
قدرت [illegible] در دوات گرداب [illegible] رسید، و [illegible]
ابروی [illegible] نوید اصلاحی [illegible] جاوید
[illegible] مطرز دار [illegible] شکوفه
[illegible] افشان [illegible] رفت؛
[illegible] کرد [illegible] و [illegible]
امواج بر لوح [illegible] خامه او، تا [illegible] خورشید
[illegible] مطلع [illegible] بسم الله [illegible]
[illegible] کاینات [illegible] نماید [illegible] گردد [illegible]
متوجه عالم [illegible]، و برنگ آبنوس [illegible] قطعه [illegible] نا [illegible]

گرد و گرا بری تحا قابل چه نسیم اگر بی شغب درین چمن چمن آزرده باد دار ؛ چو
گل مبو ده پیمانه خسته نویس ؛ اگر مقصد خوبت حقیقت دل جمع ؛ تو غنچه
درس زانوی خون نشسته نویس ؛ لیکن اگر هوس آهنگ مشق آزادیست
چو بوی گل همه معنی شکسته نویس ؛ ز هم گسسته چو موج هوس مباش ای
بقدر ربط الف از سینه چسپیده نویس ؛ برات غلط بهوس دارد که چند
چو موج بحر چو تاب غبار گسسته نویس ؛ ز نبش تحریر خطها رسا بست
تو تیر خامه بر تکی زن و شکسته نویس از رشحات دفتر هر فرد که چهره گشای
نمودست بقدر جوهر آینه [illegible] تماشا گرفته رو وجود از آن مجموعه اگر
[illegible] ؛ در ملاحظات [illegible] اتفاق عمال اهتمام [illegible]
[illegible] وقت گرداشت ؛ و بعد از آن [illegible] احساس
معنی تازه در [illegible] مشهود آلایش خط درگذشتن [illegible]
فطرتست ؛ و درین [illegible] عبرت [illegible] انگارد که [illegible]
[illegible] هوای [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ و شغف [illegible] نشسته [illegible] آب برد حیرت ؛ سواد نسخه [illegible]
روشن آرند ؛ [illegible] از گرد باد [illegible] غبار [illegible]
بر روشن نبوند و دریا [illegible] ؛
تا اعداد [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] ؛ و [illegible] تا [illegible] موج [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] خورشید [illegible] ؛ [illegible]
بر کارها [illegible] چمن [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
خار خار [illegible] ؛ [illegible]
رنگ بوست ؛ [illegible] ؛ مصفا [illegible]
[illegible] درزد ؛ تا جوهر فطرت [illegible]
گردان بهانه بندد ؛ [illegible] ؛ [illegible]
بهار [illegible] نه پیوندد ؛ و [illegible] ؛ خط از خط [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] خط [illegible]
غنچه ها [illegible] زانوی [illegible] ؛ [illegible]
گداز ؛ هر جا [illegible] ؛ [illegible]
و هر [illegible] ؛ [illegible] ؛ اگر [illegible]
[illegible] ؛ واگر [illegible] ؛ [illegible]
شعر
در [illegible] ؛ [illegible]
خامه ست ؛ [illegible] باغ ظهور ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ در

علم آنچه از کمال نحوی به کام دل است نظم نثر نگاری این چنین نقاش، چندانکه …
ایات ظهور جلوه است. فهم معنی خصوص و هر قدر جانی کلمات معنی سخن را نگین
تند است. حسن و هم ما رسیده گویند. معنی ای … ان ما نگ …
و حسن تحقیق نهان ما یافته. خامه الفاظ از تراش و بوسه … آید.
تا بحر … تواند رسید. و تخته که ریزند خروش … تا بر
مشق ما می تواند گردید. هر که الا … عبارت های حرف …
خامه وار … از گلوی ما … و هر … دارد همان …
نموده. چون دو … چشم مشکل … دهد. … در …
بمنزل تحقیق. چو هر سطر … می شمارد. و گوش …
در … چون جدول … خود بر کنار … اگر …
… ازین الفاظ قابل … گردید.
واگر … سفینه اندازی نماید. ازین …
رسید. نفس در سینه زد … پاک …
بیان … و لب … خامه … زبانی
اندکی … و دوا … از سفینه …
تا … و خامه … از …
آلوده … سوخت. تا شمع …

بسلور … دام فصول است. و چند … بلبل …
بر … معنی تحقیق اند … شعر …
… و بو … ان … بر … خوش ….
… و … بر … شعر …
و نا توانست. و جوهر فطرت … صنعت …
و فا … اوراق … و صحایف …
اظهار. ای … خامه … حال حیرت … و …
… شعر … می خوانند … در …
رنگ عالم … دانند … رواد … رقم …
… آن … بوث … نقطه …
… قلم … رنگ … سنگ …
… گوی … خامه …
رنگ … از … خامه … از دل جان … آنکه …
صورت … حیرت … خامه …
از حرف زبانی بر … حرف خلاف … از …
خط … ملما … جمل …
… نامه … داغ دل بسته. خامه …

⁂ از ازل تا ابد شوق قلبت ⁂ مشغول تجلی تا بل ثمیت ⁂ جسد
مهر آنجا بصد ⁂ نه فلک کبوتری بجز زینت ⁂ فلک و ناقوس مشت الحجت
⁂ با همه روشنی ادهم ⁂ زده روی سپر داد اجون ⁂ باغ فنون
پی جمع معنی احجسا بجرد و ⁂ نقطه ذره ناجلوه ساع ⁂ بی جعفق معنی ادهم
⁂ یا باهم دخان انور بجر ⁂ بنمایان دو حرف معنی پهلوی بجر ⁂ وداب
⁂ حکمه حرف قند و در سر امو منی ⁂ سجده و تسبیح سپار تحریر ⁂ محو تسلیم خالق بو
بوخت حرفت ⁂ ملک اندث الله بنرم پیدا ⁂ جمله هوشمند و مایه بو کی
از خشت مکبند ساخته ⁂ نقطه نا معنی کند تو چو ⁂ چو شمع آتشته زبانی
سطر ⁂ حرف در سرمه ناله دارد ⁂ حرت انجا رشاها دارد ⁂ زبر
بی لکاف بلکمت ⁂ دل ما بر نقطه داع اجزینت ⁂ جبن غبار ساد است
عن ⁂ صکه گر احسر خطوط دارد ⁂ نقطه و معنی عالی گرد ⁂ تقدیر
دیده با چو که دو نیست ⁂ رقم صنع که بوتری پیدا ست ⁂ نرم حبه بخارد
نقش ⁂ خنجر قو سر بار لکاهها ⁂ ابن غنچه جز ابن شیا ها ⁂ نا پیدا ست
کس نغیمه از سی ⁂ جگر از مشق ناله محزون تشنه ⁂ از اضطراب ال حون دل
سبق هوشمند جون خوانی عاشق ⁂ نشد اندر محرم لغط ⁂ تو م حلی
بیر خطر جز ⁂ تو نوشته است بر صحیفه دل ⁂ وردی جگر رنگ کرد ای ماند
رفتن از چو لن نشمیکند ⁂ بیت در خانه لغت هدی ⁂ طلبید سبیل

کند از عقل امتحان که جو ⁂ خواست اندر این نهاد و طور ⁂ ببکشد قدری
بوجود ⁂ حسن تمیز و نار سیاه کون ⁂ عقل بی پرده شد رجب متفوق شی
نه ⁂ زمینه نغمه بجز حرش ⁂ در کف کاتب و قلم ⁂ بنال منهج
رفته و جزر جب ⁂ برده جزی بلوح مرده آه ⁂ ابجد جوهر نطاش
و ارادت قلم ⁂ دور ادب ⁂ شد معنی آن این جمال طراز ⁂ نوشتن نگاه
⁂ از جهات جان جه وزد ⁂ الحمد حول جزو دو بند وزد
نقطه خاک ⁂ خانه تسلیم میکار دوسر ⁂ عقل شان بجز وارد و سر
⁂ کر تعین بی آن شد گرده ⁂ بیت عز از تو هم ادراک ⁂ خط الاک
عالم راست خاک ⁂ بابن غلط نقطه محوس ⁂ ذره هم احکام کرده
مکر در خط ⁂ نسخه سیاه کرده غلط ⁂ علت است که تو هم خط
⁂ در ولا جسد درست ⁂ نقش درست خارج اندیشه ⁂ است
فصل در [illegible] ⁂ مغز دهن کاتب ابنها ⁂ تو معلم الجات پیشها
و مطالب تو نقش [illegible] ⁂ ببادر مکان جهار تا سخن از بنیاد تا ازل بر خوش
دستی بجز آن [illegible] ⁂ بایی گذشتگان از گزیده است دست بجهان است
و دکاه اینوش فرزندان [illegible] ⁂ بر بنا ورد که تعلیم خاک گرسان بجز دو
بعضی در جمال ابرو ها [illegible] ⁂ تکرد که آتش در بنا تصور سیند صفت
و بعضی در سطر ها خروم [illegible] ⁂ عبارت را عنبا لاله امید ادند

از رنگ قدم میکشند ، بر هم خوردن عمر کاهنا حلم بود نستاد
در فوت فرصت تماشا ، و بر خود می‌بندد الفتهای بی سرانجام بود
در دام حصول نمانی شعر زنهار که در شاخ عبرت نپرت ، هنگامه عمر
کلفت خبرت ، زین دشت براه عافیت گم نیست ،
چو رم آهوی غبار انگیز است الجاهل بر زکو خیال این وحشت
خرامان بطرف آغوشهای حسرت گوشه داده بود ، و بتصور پرواز
طوطیان جهت آیینه در بال قفس آرند ، وزرهای کاروانهای
گذشته انس یا و سر از و ختند ، و بدود شمعهای محفل افسرده داغ
بسوختند شعر حسن گوش عیش جهانی اگر ده باش ، کاین همه
عبرت نغم خواهد کشید ، حسن رنگین خواهد افکندن زیر یکی نقاب ،
قامت رعنا به پستیها خواهد کشید ، سر بلند چرخ صف بربسته
بخاک ، وان درازیهای نخو عدم باید کشید ، ...
جلوه‌ها میزند ، عاقبت با نالها بر هم خواهد کشید ، بر ...
اعتبارست که دارد با من ، مرگ رنگینیست ... خواهد کشید
جسم و آدمی رنگ ... مباشد ، ...
هم باید کشید ، ... ، کاین همه ...
بر خواهد کشید ، عبرت ... اینجا عاقبت ...

بر کدال بزن و ... بند الم خواهد کشید ، حالت ...
تو عبرت بود ، این کلمه موجود که بر نقش کتب حرمت ...
این نکته و نسخه دوف ... آمد ، و وجدان ... تبعت ...
اجزای طبع ... آورد که این منتخب نسخه تحقیق ... باد ، و این مجمل
... طوماری ... کند ، منظر اظهار آرزوی ... نغمه و ...
فطرت ... و بکثرت ... از ... موجود ... کردید
نغمه وحدت ... از جمله ... بجوی ...
جراءت ، ... ، ...
حقیقی ... و لطف ... که ... ،
و ... که ... شود ، حقیق ... آیینه
... صورت و ... بندد ، و ... ،
بتحقیق ... بود ، و ... ،
الحادر ... ، ... ،
کمال ... مرتبت ، و ... ،
آغاز ... ، ...
بکمال ... است ، ... ،
بعین ... ، ... ، ...

خاموش شو و بمن بلی گفت و گو د : چیزی مگوئی همان میشنوی د
مرتبه نهی فهم این دو صفت اراده محض تعلق دارد • و از کر بیان ذوق مشاهده
بیری بر مزار آرد • چون در حلقه تحقیق نماید • بهر شنوده حقیق
و بلطف بلی ظاهر شود است • و سیلی فوغ زبان گوش و حسن چشم بو هست
فی الحقیقت عالم الجمع که میگویند اشارت بعضی اشارات او
و جهان جامع آدمی نامند عبارت از کل آنکه عبارت او • هر چند در
نظر بینش در تعقل کند و ساکن شود همه ان کفت و شنود • از غبار اظهار
و ابجا مرتبت • و در زمره ها داشت این پرده بر انداز از رنگ
صورت و لعد • و در شهادت که از خرشمبو ت چند این نوش و بجلوه
جهره کش • چهارم ای این ظاهر در حضور و در دنیا تفرقه نمود
بت که بجان جلوه نماید • و سینه کنفسی در خیال جلوه نمود ادکه
بظاهر جام عبارت نماید • شعر ان زخرف سخ و بلطف در زیبات • بنوا
لعاشر بامزه نشکافته است • سمعکه مفهم حدوث قانون بان
چون و اکری جمله بر وسنا فته است • همان بیخود فهم اجمال ما خود را بیان
بیلد ذند • و چون بعضی بر دار نوش و بطوری بخوانند • تا آن و ح
معنی تحقیق بعنت خود توجه کماست • قوت ماد دل است
مثال اهر در است • و هما و توجه مثال ابتهج و شوق اظهار الحاد

طرح آب و زنگ صورت حدث آمد • گن جمع هر صورتها حرکت دنیا بهمان نظر شعد و جمع
صورتها جمع آمد آنچه وار کردید • بکل علم مثال اسم مال الروح است نکهت معنوی
اکنانی • و مثال صور و اتبت بمونت آن مال اسم معنی آنی • شعر از روح و طلعتم
صورت آدم جسم • برکشم الحمری ادراک نوع تنم • بوی کلم و نال بلبل
بهار است • زان رنگ کلام کرد و نواشیم • باران کلام است جهان ار
نرود شما • زان چشمه حیوان و شلی ظهور آسم • هرگاه • بوت ان تا محض
بی انجام ها است ابهت بار اقضای نامه • و هر قدر رنگ آنجا بر
ار دست شهد بقای اکیرد • از فنا و بقای جهان • نه بوت بی نیاز
او منتهم ز بو بیت • و منتهم یکتا بی او غره از دونا • صورت در باب هر چند ان
بیان با حول افزاید • سکونت جمع مانند جوش محیط باید • زوال
نمونی اعتماد در آینه حقیقت محبت و منزویت • و بر هم خور د انکار
رنگ بود در پرده علم بهان مجمع • اینجا صعود و صفا عاجیان بی حقیقت د
و محبوبیت کشف اراح بار که ای الفیض • شعر گر ساسته بحر ز آن دید شد • در
عالم نوده دور با یاجه کشا • جهان از عدم و وجود مستغنی است • نور
شد از شعشعه بهید شد • بیت یاد جمله ساز کرد و از مکان • از پرده
خجسته تر نو ای عیان • مسکن زلعبت باطنت حق کردد • هر چند
بمعنی تر او ز دل بر ای • بیت در جمع موجود است حقی ذاتی و معلوم مات

در حرف کاف و نون اند، و همه اسباب دینی و خارجی مفهومات همان نوای قدرت
افسونی، یعنی آنچه در عقل آید بشارهٔ آن بسی ممارست، و هرچه محسوس عالم
بعبارت نقش بحرف در اکر اسب تمامت نشر بعرف اسم پیدا شد، و اکر ادراک
بنور اسم نمایند دنیا و عقبی همانا مستفیض نسبت آن و بینند، و نور و ظلمت
جهان مستعار اضافت او، چون الف اسم و اسکافند حاصل حدهاست
از نهان حقیقت آنی، و حسب اشکال آن همه چون خط اشکال آن
از نسخه ذات حق مطلق، همان لفظ متعان بنیان دید که لوح مراتب الهی و
کونی، اینهمه نقوش و خطوط بر هم جسته یکی الا عبارت گفت بهمان اسم نقش
اعتبار نسبت، و دیگر را و بیرنه خواند بیان نام کلام نشئه نهان کتب
باین لطف، درست از آن اعیان سیر بیکران حکم ان یک انشار نیست
چون الف و نون نقش در مجرای لفظ و عبارت شعر بر لوح نظر رقم
گفت و گفتگو شنید، حرف جز کاف و نون نکرد بدید، از
خواندن آن دو حرف الهی دو کون، فهمیدم لحظه نسخ قوای جهت
ازینجا محقق گردید که کن روح کاینات است، و اصل حقیقت موجودات
هر که با شخص سخن گوشند، جمال الفقر در سرشت دید، و چون با فرخ ی
عبارت جوشند، عالم را بر خود بالیدن، عیب نسبت لوح
است و شنود و عبارات امکان در خشید، اگر مکنت نفی آن بی

بی گواهی حق نامی، و اگر چه ایشان نشان بی نشانها دهند، همان معنی محل
ساحت حرم انبیر قدم اشهر دینی، راه بجایی نبرده است، و اگر اوست سوی رحمت اهدا
نرود و گوید ناعیان نا محرم خبر بیرون، شعر مبدا است بجهند درگه بیداست، که
رده از شوق طرف جهات، لیکن همه صمد انور است آن، همان
دشنگاه طور سخن، باخدا حقیقت یاب مجاز، به شیشه عالم به پرتو
راز، بیانع عرصه شوی جلوه بینش، خوش ادب محل و خاموش، ز
بستر شسته دشت گاهش ست، از ازل تا ابد عرض مد صمدات، نخست
کاروان ثبت کیف و کم، روان از عدم همه بسوی عدم، جهان را که نخست
عرصه های هوست، بنا زره آمد و رفت اوست، عنوان وجود کس
از دو جسم تا زبانی، مو الید عنصر زمان تا بجهان، منفعل جام جسد از نهنج
نجات طبع هوان موجب زنی، جگر از کمال کلام کمالش آمد، از ازل
[illegible] از دیگر جسم نفس سیند، تا رسد بموجب نفس درشت، بحلوای جمع
با زبان اثبات، جلوه نیاره لفظ بمرکزی در دش، جوهر عقل معنی نظر
زدش، زبیمار اکر رنگ اسیر حوت، جود رسیده آید سخن نا هم قوم رسیت
زاعجاز این عیب اما هوشی میرس، جهان ثنا اوست [illegible]
[illegible] ها ظهور انقطاعات ازو، عدم نیز مجاز ذات ازو، کند
است جان نشان شناسی حق، جهر از همین گشته جانب نخجی، ام رسول

ارجمن شد دلیل · بنا ور شد غیر از سخن جبرئیل · نخورد از کرم لوح و قلم ·
بغیر از سخن حجت اعجاز هم · که کز مخارج آرد صد حرف · الف و لام
واو در ادراک اوست · بوصفت سخن بت ماری من · هر وصف
خود خود بگوید سخن · حقیقت درین پرده دار دلخواه · که گر سخن
در هر منم نی اعجاز · سر رشته و هم دیگر مسیح · که غیر از سخن در جهان
هست سخن نسبتی بر خفت که هیچ مرتبت آن مثنوی والسلام فصل که
معنی آن نفی فتوت است · یعنی عدم مرتبه اخلاق · و نقض آن حجت
یعنی عدم مروت و اشفاق · تا اند بندگی الا اکرم تا زیست قدم
بر جاده ایثار شرف است · و مجانب نفس اکر انواع عشرت ·
تقدار کسب آن شمرده · ستوده اخلاق بر حسب اشیاء احوال عرفات
الهام یکی جمع عرفی صاف فتوت باشند · اندیشه و خطا · از جمله
معروف کسی است فتوت ذاتا در رخصه استعداد تحقیق آن کند که
رقوم نتوان کرد · و رقوم [illegible] نتوان برآورد ·
حلقه [illegible] تمامی ده کل می زنند · و رشته [illegible]
سنبل می شوند و کل که همه کوش شده شنیدن تا کو · با آینه جسم [illegible]
دیدن تا کو · کس [illegible] کرد [illegible] · کرا [illegible] یافت [illegible]
کو حسن بی سر کوی در معارضه کویند · دلیل از [illegible]

ایشان نور عذر است · بهمنا از عالم اخلاق نوشته اند · و [illegible]
از فلک تعداد نشان بنالید · تحصیل علم و فضل از آن موقوف منقبت
آدم در سالی [illegible] فضل بهما باید شنید · و [illegible] الا [illegible]
انار کل مشاهد تمامی · بی [illegible] معلم در کتابت مانی باید اندیشید
علم در اجرای [illegible] فتوت [illegible] و فضل [illegible] عذر از جام [illegible]
می نماید حکایت [illegible] صوفی جوع دود از دماغ عشر برآورده
بود · و از هجوم ضعف کردن تنگ در حبس [illegible] · کیفیت
تن [illegible] هر قدم لرزش می نمود · و بطور دیوانه کان هر طرف دست
بالای بلند می نمود · بلاشی چند [illegible] که از زرهای تا و
تورزه آلوده پری [illegible] می نمودند · و بنا نهای [illegible]
ما [illegible] که مدت [illegible] · زبانها باتفاق [illegible]
[illegible] مروت [illegible] حال [illegible]
[illegible] · زینهار [illegible] · تا [illegible] کفارت [illegible]
و [illegible] احوال [illegible] · تا خمارهای [illegible] کرد
[illegible] روا [illegible] فضل · در [illegible]
[illegible] · اگر کاهی [illegible] · و عالم حکمت [illegible]
ندارد · اگر اند که از دل تنگ [illegible] شعر [illegible] کی جو [illegible]

جود ندیشت ؛ از شستن آل وضع ازلی کمند شست ؛ زر پنهان کرد
هر حرف خاص فهمید ؛ بنیت بر کسب [illegible] پندیشت معرفت حق جل
وعلی بغیر الا که صلی الله علیه وسلم بصفت عالم و عارف نبود، بلکه خلق بعلم
شناسایش فرمود، پس حق معرفت فضل است، و کرم از عارف
ارم تمل، اینجا جوهر دانی مسطور است، زعوارض [illegible] علم و شعور
ار طبیعت از لذت جود عاری است، [illegible] کوش نخل [illegible] باشد
و اگر احسانش [illegible] از افزون شکر حق امداد خواهد، مبادا [illegible]
خار غفلت بخراشند [illegible] عارف خاکیست بر تو [illegible]
درستیکه از [illegible] بهشت و بالای [illegible] لکاف فردوس [illegible]
بد آنها مروت [illegible]، و [illegible] عبارت از [illegible] محبت تا [illegible] در
عالم ظهور [illegible] فضای [illegible] دل و دامن [illegible] و جهان
[illegible] زنده اند [illegible] ای [illegible] زنده کی
خورده جام غفلت باید که ؛ [illegible] ؛
[illegible] ؛ خنده [illegible] ؛ [illegible]
از [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
مانده چون [illegible] ؛ تا [illegible] ؛

در دل [illegible] ؛ زندگانی [illegible] ؛ [illegible]
از [illegible] ؛ [illegible] ؛ ای [illegible]
مردن [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
های [illegible] تو ؛ [illegible] ؛ [illegible]
نقطا [illegible] ؛ ناله [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
شو ؛ [illegible] ؛ [illegible]
از همت ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] احوال [illegible]، و در
[illegible]، [illegible]، [illegible]
[illegible]، [illegible]
[illegible]، [illegible]
[illegible]، [illegible]
[illegible]، بر [illegible]
و در [illegible]، [illegible]، [illegible]
یادی، [illegible] [illegible]
[illegible]، [illegible]، از [illegible]

از شعبه‌های جود و سخا، و از رشحات انعامش بر ابر تر گوهر بار مرده شعر

در بساتین زر آمد بدر ریغ : از بالش نهر آمد زبید در ریغ : تا تحفت

تحفت کنند بهمها : زلال از بلند گر بدید و ریغ شعر بهدل دارد بر طبع ال

ست : آثار سخا جلوه کنان چون موت : بر بحر ان بند و بحتاجان رحم

بر خوردن لطف و با بزرگان حد همت حکمت جمیع خلایق عالم مصلحت معیشت

محتاج هم اند، و کامروائی هم حقیقت کرمیکه از اهتمامش بر فردی جو

بجو بسته است، و بذوق اشتغال شوق در این امداد و نیستن

مطلب محتاجست بهوای او موصول جمعیت خود سایل، و سعی اهل حاجت منعم

بهوس وقوع حاجت خود مایل است که جملت امداد در کسب کمالات

رنگ، و اتحاد در عرض جوهر تربیت منتان گل و سنبل، با تبع نقد را

از اجناس کود می شمارد، و مشتری جنس الاعزت نقد می پندارد، نقد ها

معروف جنس شمار است، و جنسها نوع نقد تمامی، یعنی ما بکار

دیگری بهائی جنس محصول مراد خود کشتی، پس کرم در وجود

ما جارست محتاج در طلب احسان شعر او از ازلیم الا محتاج آمده اند

چو سایل چو نیم زند دعا خواند : یکنوع گوشت جهه و جه غنا

گر بپرده هر بیاز جدا بخوانند حکمی کرم کیش ان رفع بلند کرم مناسب

آتوی زنده کرده اند و کر وجه گذار نیز کیفیت بوی نهرها اند

نداردند هی احسان اند، و مرده تا و نیز در طبقات ارباب کرم چون مجمع برات

بخشید است، و از المنت اهل حاجت چون کلامیست از نسک جنید مسح کرم

از فرط مرات ربای بسال الامر میدوند، نخل کاتی شیرین نخل

او ریزد، و از آن نسیم از جوی خوش بر وی اسباب شمارد، تو چه

رنگ نرم بره ما شعر شعر سر نخار و نهر بکرت : چرا بر بلند و بی

کوشند گرم کرم آلایست : ابست و سایه کرم است، وقتی دگر

صحت ایشان فاید و چند از کلک ایشان چو شنید، و بلغت ایشان

نزاوم حفظ اعتبار کرده اند، در فنون اهل حساب ارباب کرم می نهادند

و به نهیه وضع اهل حاجت میدارد، انشا رنه به ما آتش کاه و ست

نقد انعامست، لطف توقف از تنج خانه غیب ست، مد در مایی

تنگ مایکان بازار وجود، و لی تکلف تردد جنس طلب اضطرابی

چار سوی نمود، آمد و رفت او و سیلت برا که این نقد این نقد ایجار زری

نه اند وختنی، و در رتبت مفخر انعام بخشنده به روی خستی شعر ای

آنکه سر حد نور نهاد ارد : قبله نیاز اگر کشت جا دارد : سینه

عزت تو مجمع این حاجات : صورت گنج نهاده سودا دارد : لیکن گر

از لطف کرمیست تا در حل طلب خلایق موجود آورده اند، جمعیت جمع

اسباب از ملکه کاری انعام سیر ده اند، بعضی هر جه در بد است با بلند سپرده اند

امروز در عوض آن تلف کرده ایم ، و آنچه از این حالت بر [illegible]
شناخته ایم ، زنگ و صیقل در برابر آن [illegible]
[illegible] جلوه [illegible]
از دیده [illegible] اول [illegible]
[illegible]
[illegible] میرود برباد [illegible]
[illegible]
[illegible] از تماشای دو عالم [illegible]
[illegible] آورده [illegible]
اگر چون [illegible]
[illegible] و مقابل [illegible]
از جمله مطالب [illegible] و در اندک [illegible]
فاتحه و دعا خواندن [illegible] مقابل [illegible]
[illegible]
[illegible]
دارد ، [illegible]
[illegible]

فرد ای [illegible] آنچه او [illegible]
[illegible]
افشانده [illegible] باجان [illegible]
[illegible] هرچه [illegible]
[illegible]
[illegible] باد از [illegible]
بشکند خاک [illegible]
[illegible] زنده است در گور [illegible]
خاک پا [illegible]
خواهد شد [illegible] آنچه پا دارد [illegible]
باید دل [illegible]
افتاده [illegible]
[illegible]
[illegible] هرچه [illegible]
[illegible]
[illegible] غافل ، [illegible]
[illegible] اگر [illegible]

از نرگس بیمار خجالت فطرت را اندازند و اگر غنچه گردآورند رقم از غبار
وحشت عزت در هم در کشند نظرها بر وفات [illegible]
میسندند آبستنه [illegible] معنی [illegible] مستقبل میخوانند مصرع هوس
آینه‌ای از عبرت [illegible] و گر [illegible] مثال خفتن جای [illegible]
زنهار و چو والا الجود [illegible] در چنین مقام [illegible]
[illegible] تصور نمودند [illegible] عظیم [illegible] و فرقه تحصیل اسباب
و [illegible] بدل شناختند [illegible] معنی رسیدند [illegible] اختلاف [illegible]
بر بعض طبایع افسرده کاغالب افتاد زرد و [illegible]
[illegible] رسید و بر بعض [illegible] آورد [illegible]
[illegible] چون گره بر باد [illegible] زلب [illegible]
[illegible] شهرت و [illegible] انجام [illegible]
بستند مال [illegible] اسباب [illegible] اندیشه [illegible]
از آدمی [illegible] اما حال [illegible]
و فرد و [illegible] مالی که [illegible] اند [illegible]
از سرخوش اند چون [illegible]
خود [illegible] از [illegible]
[illegible]

محبت [illegible] دارد چه قدر [illegible] بودند و دشواری [illegible]
صورت [illegible] فرمود [illegible] باید [illegible] که زندگی قوت
اندیشه است [illegible] چون [illegible] موج [illegible] گرد
هر گاه اندیشه [illegible] لایق بر بید و [illegible] عالم [illegible] دید
و چون موج از دم [illegible] [illegible] مجیط
در عالم [illegible] فطرت دارد [illegible]
[illegible] خوانند [illegible] حقیقت دیگر
بس کسی که بدل مال [illegible] طبیعت [illegible] اند [illegible]
دشوار نماید زندگانی [illegible]
و جا [illegible] آثار [illegible]
خانه [illegible] از جلوه [illegible]
بند و [illegible] و هر گاه عبرت [illegible]
و حال خود از دیگران [illegible] اند
[illegible] خلق [illegible] دوران [illegible]
[illegible] و اگر [illegible]
[illegible] و اگر [illegible]
از [illegible] و [illegible] اند [illegible]

اندک تا آدم سابل الامکان بنظر القصور نماید چو امروز آنکه خرابست و با بار
مأول خود را معتدا جز آن آن برد معنی بهار رنگ تا از پنجاب کرار
بر خار و گل ... ع باله تا از نخلهای رو رخ جلت اسلام در دادن و
آفتاب بر سنگ و گل گلبرگ مینماید تا بر لعل و یاقوت منت ...
بگذار از شعر مختصر آدم از بس که فوق تسخیر بیت زاندر ...
نخ در رو تسخیر بیت بر لوای آن حضرت عکس این نور بنوشید اگر کسی
بیش جا پیش بیت شعر آن قوم که ترتیب سخن الاتفاق اند تمکین کهر
نرم و جاد در تمکین اند از سطح ابر و موج در ما چند است گاه
فیض المستعان المسم عرق اند تمکنت و اشباح شاهد بیت لا اری
از جمال اسعد و امیر از منقار پیمای جو هر عقل سدیست و آفتاب کش
همان از دم بند مسیح ادراک لامع و بموید عقل بر جنیت البیت
تراوش الحاد و معنی جا و جا آنند از حقیقت ایمان بهر کن از
عقل و در غره ... بوبیت مرتاخت بحکیم ... علو درجت ...
شعر هر آن سر حقیقت نباشد طرش بیهوده بود بت ... آن ...
از سخنان بازو مخدوم خویش چیزی انهی بند که چون شاه کن ...
الحقت الحق والاختیار السعید و منشور رسول فو نبت و
... ان ... علم عرفیت ... آن ... آن ... ...

بخود و بخون در صورتیکه حقیقت ایمان بی جادر کی این معنی بحق یقین بد
و جوهر عقل ممتنع است حقیقت که کمال ند بود و ایمان بی عقل جو بی
جوهر بی آینه حقیقت موهوم و صاحب جود چون آب با چشمه بیرا است
معدوم بیت جا و ایمان با عقل تحقیق قوم نسبت عبارت و مطابق بیت
با قلم از قلم از قوم در سوت با پرده که وعر با نست بو نطق و قوم
اجتماع کیفیت الفاظ و معانی جابر عقل دل سلیمت و شعر از رب
و ایمانش همان از عقل میرت چون صورت معنی از کی یاب شعر بیت
اعتبار کاف و نون از قلم تحریر عشق آمد برون هر چه بر عقل است
غیر از جمل نیست بعض اسرار حقائق را اهل نیست عالم بی عقل
موهومی و بس گر همه هستی معدوم است و بس هر کجا کیفیت
این نفخه یافت جو بس الا آینه دار شرم یافت بر عرق
ریز است نبات و علم بهر طوطی دارد و الحاد شرم از جهان بحر
را عرق ناب است در حل این معنی عرق بیت حکایت نرم ایند تا سخن
سود تحقیق اثبی ایند از دار عرق حکایت عبرت اگر چون حکیم
عنصری کیفیت وجود اطلس الغت بفصحت و پیش سخن وحی در سود
عالم الحاد بهر کی و بند و بهار کشت شهریه از هجوم و زبک خلق آدم علی
صورته شگفته بهار چمن الطور رسید حصل تمکنتها کمال تقاضای

گردد ؛ و نسیم صبح اقبال وزیدن و میوه آورد ؛ بفرمان حضرت رب الاعلی
جبرئیل علیه الصلوة والسلام ؛ از محیط نشره امواج قدم پیش گوهر خاص گل
جوهر ستایی آن اجزا جوهری خاک کامل نماید ؛ و مقتضای مشیت عزّ و علا
غنچه معنی انسانیت بشکفت ؛ بر خوان استعداد او نگاه در نظر حقیقت شهود
عرض جلوه داد ؛ تا یکی از آنها اختیار نماید ؛ و چون گوهرهای
ملاحظه کرد ؛ اول گوهر عقل که چراغ حقیقت برافروزد طریق اهتداست
دوم گوهر حیا که شبنم طراوت نور گلشن انقیاد است ؛ سوم گوهر ایمان
که محصول مزرع سعادت است ؛ از آن گوهرها جبرئیل را امر شد
طینت ولود ؛ تمثال جمال فروغ در آیینه فطرتش برتو
بند حب ؛ و معروف اول ما خلق الله العقل ؛ گوهر عقل آدم [illegible]
را دراک گوهر الهی است ؛ قابل پذیرائی [illegible] فطرت
آدم بنور پاک روشن نما ؛ پیشتر از زمین و گردش افلاک [illegible]
[illegible] بردار [illegible] غبار او ؛ [illegible] زمین خاک [illegible]
روشن [illegible] ؛ بقدر فهم ما [illegible] احوال [illegible] ؛ کمال [illegible]
از آیینه ادراک [illegible] ملک مقرب چون که آن دو گوهر [illegible]
بردار او ؛ و بخازن گنجینه غیب سپارد ؛ آب گردد [illegible]
طوفان ندامت [illegible] ؛ و [illegible]

حاله با اختیاری [illegible] که [illegible] خانه گشت [illegible]
بود ؛ تا [illegible] بر [illegible] محو شدیم ؛ و در [illegible]
با [illegible] که [illegible] شدیم ؛ هر روز که در [illegible]
و هم [illegible] ؛ انفصال [illegible] اتصال [illegible]
[illegible] کرم [illegible] گوهر [illegible] ؛ [illegible]
و فصل [illegible] که [illegible] حاصل [illegible]
حیا و ایمان ؛ [illegible] اند ؛ [illegible]
همه در [illegible] عدم اند جبرئیل [illegible]
بود ؛ تا آنکه از محیط [illegible] و تعالی [illegible]
[illegible] آدم [illegible] گوهر [illegible] جمال [illegible] دید
کامل [illegible] کمال بوشید ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] گوهر [illegible]
[illegible] ؛ و [illegible] گوهر ایمان در صدف
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
از [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]

اگر بالد بغیر عیب باید شهادت بود و بس : الحمد او و موجود اگر حرا
نحوی : قبلگاه یکجهان آدم سوی : مطلع که ملال فهمید نیست
رنگها دارد سخن گل چیدن است یعنی آدم اسم کیفیت است منقصف [illegible] این
صفات و معنوی حقیقی مخفی ظهور آیات همیکده [illegible] شان ارزش
عقل هیئت علم کالانعام [illegible] بوزینه اند خارج در [illegible] انسان
و او [illegible] آیینه سیمای شان از طراوت حیا حالیست [illegible] اسلام
اند بلبل الحیا من الایمان خبر آدمی زاده و از شرم زده است : بجز دعوی
بلبل چون نیست : هرکجا عشق آتش زده ظهور : مظهرش جز وجود انسانی
نیست : شاهد عقل صیت شرم و آداب : که زهر کار و [illegible]
جز و لاینفک [illegible] شرم است : یک اثر [illegible] صفات [illegible] است : [illegible]
محض [illegible] حیا و بس : هرکه را شرم نیست [illegible] فیض ازل
شامل دریا دلانی [illegible] آرم [illegible] شان [illegible]
[illegible] نشان [illegible] نشان [illegible]
[illegible] ندارد [illegible]
[illegible] دریا [illegible] احوال خلق [illegible]
[illegible] اخلاق الله [illegible] کرم [illegible]
[illegible] عرصه [illegible] پیشانی [illegible]

[illegible] نوی سخا : [illegible] یافت [illegible]
[illegible] موج عرق شرم زنده جوی سخا : کار فضل [illegible]
[illegible] بوی سخا [illegible]
[illegible] ماده [illegible]
[illegible] و اگر [illegible]
[illegible] ترشح [illegible] و کان [illegible]
و عرق [illegible] داد [illegible] و [illegible]
[illegible] قطره [illegible] سوی شوق ، و چون [illegible] باران ، [illegible]
[illegible] ذوق ، حادثه [illegible] همه [illegible] بود ، [illegible]
[illegible] بود ، از [illegible] بلند ، [illegible]
[illegible] بلند ، [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] بود ، و چراغ [illegible] در راه [illegible]
[illegible]
[illegible] آورد ، قطره [illegible] دل [illegible]
[illegible] کرد ، خار [illegible]
[illegible] اعتدال [illegible]

آنکه بدو رسد داد و باهمت هزار عالم بر سر بنهاد شعر صد هزار رخ
تو که کند الم پروری تا بر سر الحان رود دبی میان چند عدد
ده هزار رنگ الهی تا سنگ بر سر خود نکند کردی پس از
وقوع این حسن عبرتگاه قدم برین مشکلات پیر پای جمع احجه
نفس نو فریاد برمیدارد که سالکان طریق سلامت بضبط عنان
پرداختن دلیل منال [illegible] ورد نوردان وادی
[illegible] شاهد ضوابط و مول [illegible] کفش جو
[illegible] چنده [illegible] وچون جان [illegible] عواقب
نهم ندامت ندرود و [illegible] قدر راه احتیاط
در اندک [illegible] چون مطابق میخورد که می چند [illegible]
[illegible] گردید وچولان [illegible]
مانده کا خواب بجا میدید تا نفس [illegible] نمود از رحمت
[illegible] شعر [illegible] دوست [illegible]
تیغ [illegible] بر شعله قدم [illegible] نفس
کالای [illegible] زیاده [illegible] حکمت [illegible]
[illegible] محالات که [illegible] عهد [illegible]
وکرم [illegible] از حد بهارستان فتوت [illegible] که در شوره زار طبیعت نخل بار

بار [illegible] شد اگر زاله [illegible] پرواز و عرق انفعال حقیقت
واگر [illegible] محیط اندازد عمارت نفس [illegible] بازد بر
[illegible] هوای زلف پنهانی [illegible] ابرای [illegible] وجود [illegible]
داده است وکا غدابری [illegible] سحاب تا [illegible]
باب [illegible] [illegible] گرد [illegible] شود [illegible]
است [illegible] خورده زر بار آرد [illegible] سنگ رسد
از [illegible] سرمایه آبرو بود [illegible] فروش
داشت [illegible] اعتبار برتر از برم [illegible] شعر در عالم
فعل وآثار [illegible] تحقیق ندارد [illegible]
انجم دگر است [illegible] کردون [illegible] شعر [illegible]
[illegible] بارمی است [illegible] که [illegible] انداز
بر [illegible] مالید و فطرت [illegible] کمال [illegible] تعلق
[illegible] دلوار اگر [illegible] گردون [illegible] پهلو از [illegible]
دزدید [illegible] برات و [illegible]
در خواب [illegible] صورت [illegible]
جمال [illegible] گل [illegible] صبح [illegible]
کلفت [illegible] دارد [illegible] صبح [illegible]

آرد، از محیط بهره‌ای نیابد، و از ساحل کردن نیابد سحر صنع لبهای ان
رزم خواستن، بود چون وجود از عدم خواستن، بر ورق آن انجا هم درج
زمان حرف نبید در خواستن، از آستانه‌ای مثال الهی، نیز نشان هوس
هم خواستن؛ تا ان این سخن نشان تو می‌فزای لا ادبیت در مدار سخن، و آب
آتش نمی‌ بر نشان فت تیر غم زهر در گلوی فکنی، که چه جمله در غم سرزنشان
کار بند ابله ایست با مال غبار زنگی، سبزه که از زمین نشان بر دمید
نشتری در خون نشسته مویست خشکی، هر چند نشتر ابر گشاده‌اند
تر شح سیرابست بجای خشک، و اگر همه خشکی بر آیند، تر او شر موج حسرت
خاک خورده، سحر این شکر دلان خاک است احساس، تک سیب اندر زمین نرم
احسام، محو مانند ذوق حسرت آرامها، چون آیینه نام و رنگین و آب
نجم در ضبط اندر احتیاط آتش سخن نمکین یابند، و نیام
موسی کز طرازی عصمت ز رنگ و زر درجی تمام نمایند، صفت همه جای نجات
دلیلست، و در ابرها ابر کفیل، خاصیت از همه جام روشن گرد
و در بحالوری در آور دن، تا محاسبان نام زری گرفته‌است،
مانده و غارت هر دو اند، و مانده حلیت و آن مرکز کشیده، جامه
تنگ کسی دوخته اند، زنده که و یرانی طبایع چون مو در سنگ
پامال ارکان جانیست، و سکرو فتح در سینه ای فرجه، چون ذات آن در زمانی

در تاک ز بر مشق بپر گرانی، جز جمع حروف در قوس آفتاد نشان
نشسته، و مرحبان نوای از زلفی است نشان بر تپه، اگر آتش گرد
تمثال بازند چند، و اگر کوه شوند، خواب آتش دشمن نشینند، نشر الهی
خون خورده این بدرگان پای دل، و همگان الهی از آن خوان مرده
این جهت خیابان البته در دل، از این موزیان سبو حلاوت
حرمان از کام آن کشیده‌است، و از آن خشت فرزانه‌ای بعد از سری
داشتن، شبنه رنش کافکن، از چشمه آتش گرم تمثال آبی بجای
تواند خوردن، و از تحلیل نقوش بر چمن حسرت نرمی تواند کردن
شعر زان موم دلی که بخت آن آتش است، هر چند دعا ملتجی گوید
از کیف فرج سنگ ایجا، بیزار خوردن لطافت آن پر کین است
الرایش فریب خرشید بدبر سازد از مدار نشسته‌اند، و اگر ولا نعوذ
بخوانند بتوان کردن نمکدان شستند، بعنوان فرجه‌ای حیال
رسالة الاسلام نفس ابجاب، و بر اوج لطیف حرف کتاب عرش بر
برشته زرف عریانی، بطرف مصحف ربع و حرجها نامعلوم اند و جزو خوانند
و وقت او را که زلف نشر مشاطه خط لاف دمار سایندان
از فقرا مسقط شان مجذوب، و از علما همان حجی مطلوب اگر
نمازند بلفتند در هم محراب حضورت، و اگر درین شمار زر محبوب شیعه در آید

حال خود آوری الا احتیاط خاطر الطف حق است و خرده گیران سوخته خام
بعضی حکایت ممسکی از آثار صحبت آتش نیز گرد در منزل سایه گستر افسرده
و اندک حسن کمی نوشش آب را بر دار بود بجهت خاکی با بسیار تجربه و اجتنابش
در احتیاط دم باش و آخر دوید شمع جمید و کیفیت لطف نرسانش در ضبط
آن چون مار بر جهد می پیچید شعر از شوخی شرمت شمع آتش نگاه طمع بود
زبانهای آتش زر پنبه ها را کام خود آید ز بیم روشن دهان کاف نخل گوی رکوی
پیمودی ز بخت بد شهرت امتیاز مخالفان رسوا ز خوان زندگی
چون دام موشن خاک خورد نها ز بزم عمر چون شمع نمازه جا
باد هیچ شام نماز حرام اندیشه بود و جماعت مسکین بوسته
بیوفا حیات دمان اندک آتش خارید که آتش چراغ خانه بی
چهر او شعل است و هوا در پیشانی ماه زنگار گاهی نامنفعل به باج
بی احتیاط مباد روغن پروانه از نقصان آن کرد و بشعله جگر
شعله فتیله او ماهی بدر رود تا رکوعی بجا آرد کشت الطوفان
و بو پرداده بود و تا سجودی اداکند از صحبه لعل رخشان آتش ادا
هم در رکوع ضبط انفاس مع الحاجبید و منغذ و ضو تنگ لشبور کوه
تا کشید چون آن شمع صحیح در گرفته بی اختیار رو باخراج
گذاشت و چون الهمعت سبیل خورد تو جه لطف خرابه کاشت

کاشت اتفاقا در خانه چون دل عشق سرکوی نشان باز بود
و تمامی خانه را بود در حقی بهمت وی نمود هر گوبا و آن بس گوش ابد
و سار گروکرا شده شد پیش تا لبید شعر آن قوم که آخر مقصد شان جوید از
آن در سنگ آهنگی منقود است از سنگ شکست دلیل محبت
در خانه خون بسیم رسمیلو و گیرنده مهیا شد تا زور و من لعبی کار رو
منحوس شنید و راه ویران شان بوم بهشت وانماید
نعمت این مسکین ما بخشنده در سوده نکرد که هنوز آن بهشت
در بیت و خاطر از فضای زمین خرد داند آنچه چراغ خانه
او لبریز است تا زنده بود که اسراف روغن چشم مرا مایه چراغ مدت
نساز و کاشف فتیله با او زانش آن دار غم نبرداز و کسر حق تیز
از خنده بر ریش نواخت وقتی از آن بیچ بر سر و بشوید
کداز علک دود و دمی امساک هر چند چراغ احتیاط افزوده
بر تیره لبهای تنگ باخ ندوخته در قطع اعتقاد رفت بجهه
بزرو خواهد افتاد و از آن ساختن ناموس در دیگر رسوای فراه
نشاد گفت معذور کهایت لا احاجم من حسنت صندل
در وسر ساخته اند هفتو دانه با جعل بحست اند شعر در مطبخ
خست کرتر دید شیر قاعت از سوخته هیچ دود کها بیت
[illegible]

جهان خرم خرقه صحبت چون باده دوتو • با پوشش میکده همه ز اردو [illegible]
انجال • تا در جگر خسیس از غم موی پیداست • خارج حرم دوام آبی نیستان جگر
و تا در نیچه لشم از ان صحبت یا بیت • امید است از ان سپید اینجا دعا بر
شد شفیع رسالی • چون مرده الی دست و پای رود • و آنچه نهاد در
انداز حسن • کلوی از دو باب است بتغدر و کشنده • از نهاد و [illegible]
دود این خانه دانی • سایه وار در زمین کیر است • و [illegible]
غایت تیره دل • ابر تو چراغ این دود دمان چون کهک آینه ذراع ظلمت
تیری • چون سنگ ابر از کانون بر نیارند • تا سر هم با هانی
گویند • و چون شیشه ساعت غیب بیرون شدند • تا خانه [illegible]
نرو بند لطف زبون هر چه کشند و جبر که شمارند • و [illegible]
گرم پیله آنجا پس قلنند خبر از اند [illegible]
بود • و این جرای مشت الا غم آورده مبتلا اند • و [illegible]
کنند آنکس جو لطف این چه سهو است • [illegible]
کرده اند • و گفت [illegible] • گوهر منبع متخم کمال محبت [illegible]
بسته از این جهان برده است • و عرق مهر [illegible]
نفو اور دی • بای [illegible] • [illegible] • و [illegible]
زنده [illegible] شد [illegible]

توان انسانی • از رشته گل عقده تو انشی الی • بدین جعد
بخشش بر دیکار • کر لطف نسیم خرج جیب لجه ازنامه و حبت آب میلرزد
و ما نسیم فر بر بوده • اندیشه عار نسیم بلبل نشود • تعلق می میرند
و تیز رها میکنند • تا این آهنگ ری بدر رفته ود • در هم صورت
ازا و صباگروه تو بز نیز نشند • و کلاغ منحوس علم آفرینش
بنگرند • بروی شان تفرقه سقاوت است • شیرین آن با کام
ایشان چون شد مراد • اگر بر غیر بالنده جنس موعوض
تا فت بدین اند • والی پیر از حیث اند • مقلم چون تاش [illegible]
[illegible] • تا خیال این طایفه از باد عصا بگیرد • از دی [illegible]
بنگرد • و تا سر نیغ فرقه از دار [illegible] ام بلند • [illegible]
آغاز علوی خاک کجید • تا ان غلها جوشیدند • و [illegible]
بدر و انجا بید • تا این علفها خوشند • بالذات محتاج
از تصور جواهر دیها اید • و بالطبع محجه کانند • حکمه [illegible]
[illegible] بد [illegible] خالت کسی لا برد • [illegible] کمان
انجال لا برد • [illegible] اگر است [illegible] • [illegible] از این طاعت
مثال لا برد • و اگر محبت اله هوا تر [illegible] از این [illegible] • و اگر
عصمت [illegible] از این قبیله اهر • هر چند [illegible]

زیارت کریمان [illegible] شمار ، و باد که بجهت نسیم نوروز افتد ب
اهتزاز فرو ریز افکار ، که سعادت نظر بر رخهای شکفته باز کرد و بند
و شقاوت بیشتر بر جبینها ترش کشیدند ، گلها که بهجت برنگی در گل
بجهه آمیخت ، و غنچه که جز تنگ دلی [illegible] پیش نبندد [illegible]
در غنچه [illegible] که [illegible] هر جو [illegible] بسته ، و جز [illegible] بجاری
نظرات [illegible] بهم بسته گشت [illegible] و عالم شمار ، چون [illegible]
معلقات اند ، از خیبت شان [illegible] در [illegible] مینشد ، و [illegible]
[illegible] کرده [illegible] اند ، از [illegible] بهمت [illegible]
بنشد **شعر** ای بهوای دو عالم اعتنا : جوهر [illegible]
خاک [illegible] چند : آسمانی یک [illegible] بالیدنست : [illegible]
جلوه [illegible] : دسته [illegible] نوی : [illegible]
[illegible] ظهور : بانیازت از کمالات [illegible] : جو [illegible]
در کنار او [illegible] : [illegible] : [illegible]
[illegible] : امتیازات [illegible] : با [illegible]
بدارد دل [illegible] : [illegible] : [illegible]
[illegible] از وضع [illegible] : [illegible] گاه [illegible]
[illegible] : [illegible] : [illegible]

[illegible] : بهوی [illegible] : [illegible]
[illegible] : در مقابل [illegible] : [illegible]
[illegible] : [illegible] : پای [illegible]
[illegible] بوی گل [illegible] : [illegible]
[illegible] : اند که در [illegible] : [illegible]
[illegible] : [illegible] : [illegible]
[illegible] : بس چه [illegible] : ای کرم [illegible]
[illegible] : [illegible] : [illegible]
[illegible] : [illegible] : [illegible]
مانده ام : [illegible] : [illegible]
[illegible] : [illegible] گوهر [illegible] **فصل [illegible]**
رسید ، [illegible] ، [illegible]
[illegible] ، [illegible] ، [illegible]
[illegible] **سخن** [illegible]
[illegible] : [illegible] : [illegible]
[illegible] : [illegible] : نظاره [illegible]
[illegible] : [illegible] :

بست و سیم ز لمعه‌ای بیان لطیفست از رعنایی نظم بذوق نغمه می‌بردا حسنند
دارد جمعیت مرهم جسین به پریشانی زلف وکل عنبت مینا خشند
منفق بودند که هر جلوه پایه نغمه طرب یکی پردازد نظم را از جهات لبت
در رقاص کی الفاظ خرد بنت و هر کجا بخور و از سلسله‌های مرصع بال داد
نشیب کو هر الفاظ قطره جستن در زمین شاهد معنی اله اکر در سوت
نظم نازک تن شکست قبا در لباس نغمه بر از خراقون کشد لیف در سر
ذ مضمونها یکدست تراو شروع داشته باشد از حرکردن لم العرب کیفیات
راد برد و از سینه نظم قبض حقیقت آکه دن شعر الحاکه بجز هوم حرز
کلک بست کم لازم بکور بلت در کلشنی اعتبار قدر ریحان
از نشیبر نظم غنچه ولکن بلت محرم اسیله شوق کرده بدند کرا حض عالم حرمی
اکر برقم تواند آمد لوی خامه باید فشنی دبیر شیرازی جمع غلط برداوه
باشفته دماغان نیز بمتوان سازد هر چند ان حدیق سکی هم تو ان
ز یاحین حکافت که بیانها جالالان در بیرده آن حلالان معنی نمود امید
و از زیاحین بونی هم بتوان باشد کر هم دماغان جام استشمام نموده
بتکلیف غره تا جار زنک کو دی از کلک خیال بیرون نمی‌کند
و با هنگ بهار تبسان جوش بعوض رنگینی بنگست بهار بهو است
رنگین کلاها تهیه جو ذلی و سود سواد دامن شفق رقمان زود دماغ

و دماغ پیش آمدن و بهار بستان جوش شاخ مسکه ... دماغ
جوش بهار میرسد از بوی کل کمند بدوش بذوق وصل چون دوستی
دست بگیرد هوا ز ابر بهار گشوده بستان آغوش پی محبوب باغ
کن بمجلس شوق شناد جام بدست رنگ باده فروش دوا آمد
بعد ... ساز نشاط ز جوش بهار کل بجان هوس جوش رنگ کم جوم
رنگها جوش عاشق کردید که در کرفته باف ارتش خاموش بوی
بلبل شوق پرده دارد جو غنچه لب بهم بجز جوش زن کروش
دگر بباد جنون هوس بر آید نگاه آینه تو شوق بخبر پوش
بلب حکایت این نجمن شیشه در لب حکایت نغمه هوسازد باد
از بوش تعقد حجم کشود طرب قدح بهار [illegible] کر
وا کرد و بحث لوی [illegible] بهای رنگ
زیر کل جمل شکرانی بر دوش نه برگ کرده نه ملی رنگ ابعد رواج
که صفا کند و هجوم غبار فتنه بوس زنی با نسیم تا بحسب و
که کل ز غنچه نکهت خود زنهار ده ملوش کدام رنگ جبه کل جوش
چه رست اینجا نهان بهار و ترسیده حال آینه لوس جدیت بهار دم
نهک از حد باید برسید زبان نو که آواز میدمد هکوش
حمد بخش کل زینت بنا ازل بزم نکهت شمرده اید بهار کهلا

تازه گریهای طفلی، و بوی نسیم بهار، از اشکهای چشم ابر، نوای بلبل

[illegible]ی تجدید ظهور شد، عمارت دلها [illegible] تسبیح و ترکیب رنگ ارکان [illegible]

مسطرا د، و چشمهای عالم نشاء آورده در نگار [illegible] سیمای پرداخته [illegible]

[illegible] برتجلی الله قدر کریمانه [illegible] یاره روح ترکیب، و تعیین

[illegible] انتها را با مداد صنع [illegible] کلک ارزام قدرت آمیز، اگر از [illegible]

[illegible] بوی برده بود از دریا، داغ بر جگر لاله آرد و [illegible]

[illegible] صبح [illegible]، رعنایان معلم [illegible] افراخته اند

و [illegible] خاصیات انشاء، از پرده گلهای [illegible]

تا حقیقت عالم ایجاد [illegible]، و از [illegible] پیرایش [illegible]

مراتب [illegible] معرف لطایف [illegible] صورت های رنگ آمیزی

از [illegible] انقلاب، و هواء [illegible] جلوه های رنگی طبیعت خاک شعر

حالت [illegible] در [illegible] خواند، از سبزه هزار ناله [illegible]

[illegible] نقش و [illegible] این بیرنگ چه رنگ میگیرد [illegible]

[illegible] چه رنگ میکردند، [illegible] از برق ظهور [illegible]

بنای اعتقاد [illegible] [illegible] و فال [illegible] درهم [illegible]

[illegible] رنگ [illegible] شکسته رنگی لاله [illegible] چهره ها

الاعنت [illegible] و [illegible] اطایف [illegible] رنگ چمن ها

چمن از [illegible] برشد الله [illegible] از [illegible] کل دم [illegible] و بلبل ناله [illegible]

الله در کنار گیرد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

را از عدم بر میکرد اند، و [illegible] بر رشته [illegible] بر وجود

بر سانند، امواج بهار [illegible] عبارت [illegible]، [illegible]

[illegible] کوه [illegible] بنیاز [illegible] [illegible]

بر آن [illegible] [illegible] [illegible]، [illegible] [illegible] چون

هاله بر فرق [illegible] [illegible]، [illegible] مجالس چمن قوس [illegible]

جمال در گردن آفاق [illegible]، تا [illegible] [illegible]

و تا [illegible] برگ [illegible] برازنده، [illegible] لاله قدم [illegible]

شکوه [illegible]، و [illegible] دانه [illegible] از لوازم

[illegible] شمار [illegible]، هر قطره [illegible] فضای خلد [illegible]

[illegible] آرامگاه خیال [illegible]، و هر [illegible] [illegible]

ارم [illegible]، [illegible] [illegible] عدم و وجود، [illegible] [illegible]

[illegible] جوهر [illegible]، [illegible] [illegible]

[illegible] بلبل [illegible] آفاق [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

جی دیوار خوابیدن کاکل در نظر؛ دیگر از کیفیت رشح طراوت ما پرس
دانه منجمد چو چشم شسته آل نقل در آل اگر از اتمام گوشه چشم شادم شد؛ بیان
ها چون عکس تا بحر ساکن مطلق فغان است؛ دا گر از جمع های آب
نوبت خطوط چون جوهر در حرم آینه پنهان؛ از لطیفان روانی
آب مجموعی گرداب بیخ بندد؛ و از جوش بر جستگی موج سکنه حباب
نمی ببندد؛ تب از افراء ای ناصیه؛ وقت جامه از سنگ تخمل
بروید؛ و بر شیشه خبری هوا و ورق؛ شاه زنگ از آینه بیش شود؛
سلک های جمع افسرده کار رشته نبدان کلیها ما زگل؛ و غبار باد وجود
باطراوت ها از رنگ شکوفه انار؛ خزان الیها از آتش گه اگر
رشته لب حسنه آمیزش از رنگ شکسته جر بگهت خس خیر سید؛
و زمین الهی بالکدورت انقطاع و هست باده که سلیم نوشم غبار حجر
یا بر شکند؛ شکر درین موسم از نشو و نما کار؛ بکرده و بحر شیره خط
اشکار؛ بحر ها بر عشق و جنون؛ ساغر لاله آرد بر دین؛ اگر
خامه خطا الهی میکند؛ خط الهی غلط میکند؛ شب نان گونی
کلف اندود بیخ؛ اگر شمع خاکستر گه دو دیت؛ سحنها ماه
کلف تی رسته الله؛ مهتاب از هن شسته اند؛ بموجب کار طراوت
ببند؛ که از ابروار و کرده دهن کمند؛ چو کبر رنگ جنون ز مکرر

وحدت؛ شغل سیر و دلالخوان رحمت است؛ چمن را بکمند او را مقابل
نجم؛ صفا الوقت جو رده زانرا سر آن؛ گل و لاله جر بحیت اند و حب؛
چو آینه که دو دا رکمت اند و حیا؛ همه پیرو دین منند و هر و را رنهاد؛ هم
ست گشوقند و او را ز حرمت غنچه نادم از تهمت زبند ول از رد
و او بنت و ناظر را زنگ شاید چشم جان آماده؛ الحمن الا لکیم
از رنگ گرم کرده نمست؛ و از بو بهو آمیدیم البیدنی؛ هرجا
کله هوا به عمر سنگی سالالار از پر شرمنده و مست؛ و هر جا برگ که کم گشت
پیر داخته؛ ریحانی از شاخ عشق شنیده؛ اگر غنچه را کم کند از سلیم بر ایف
سنبل افزوده باشی؛ و اگر از شاخ سنگ بربادو ها در خشک کل راه
غنچه گشوده؛ از خود بر اوهی شرم میدی خطها ی الف بحر
و اغرق مشی کین کمر میتوان عدد در دو دیو؛ باند از ترف غنچگی
اگر طره شمشاد؛ دل از صنوبر رباید که و اب و ممان قدرت
رست اگر قامت شیر سوسنی خیمه بر تحیت کا؛ و در خم هر شاخ
همای رتبه کلا بگ اشیبان پرواز؛ و بر عافی هر نهال شهنان
بلند تکانی بحر بر دار؛ علو یاب تابع صفحه زادهای پر بهار بلند
گل اعتقاد حرمت و شنجه نمایند؛ و ازلا کیانی تا رنگ و شبانی
پند بر زند؛ و دامن اشت لطافت کمیر زند؛ از بیحجی دین داغ کل

ساغر افشان از نوای مرغان باتوسلیم • و نه همت بجنبش گل خندد صبح لاله
دستگاه گلاب از رشح شبنم • بشارتها در سبب محبوب دل • از آتشینه
دارائی غنچه لبهای گل • و ماه در ردای برده طرح بالا از کمربندان حلقه
سنبل • بخرمن ارای ابر کاهی اگر گرد و باد از خاک چمن گرد آرد •
گشت زار گلستان بچه بدخشان کار است • و بر از گشت
مشت بلکه بوا از لب اکشتن در وبوده نماید • و خوشی خوش حسن حیرت
اثر انباری • شبنمهاست گل نجد حوض شبنم گلاب طلب تن جابر روی
تواند افشاند • و دیوانگی بوی چمن نه هم تربه که در سیلاب اوج
رنگ در سر اهل تک تواند خواند شعر از هوا بالید صبح از نکهت گل ها
چمن • هر که می بینی ز نگر رفته است از خویشتن • نخلها در بیت و تاک
بنو عرفی خرم • جشنها در هجوم موج جوش سایه از دو پی • شور قمری
جستجو بن انس از جای کسی بر دوش • ناله از بلبل پیرافشان بجو دو داد
بنو حلق • مشعل لولوی حیوت آرمیده نکهت • نالی خواجه
شد زمزمه در سنگ اگر بر دوش • شاد و بیو کسوت ها جمله در رنگ
تهاب • جبت بلبل مسند از خاک چمن از حمت
بهار • دیدها غنچه ها هم پرواز طایر رنگ • و آتش گل کشتی
دلها غنچه بهمبستی فاصله آه • از ان غنچه نکهت کده گرستن گل

بتغافل گذری • خون گل ها گریبان و دامن لبریز است • و از بی حیرت
آباد قدم تامل درو • ناله بلبل تا گوش محتشن ها بخر خلاوت مشغله تو بیش
بال نظاره ها بخبر بوی تن لبان نجند • و بعوت تبسم سحر ز حم گل
در نمک لعل خوبی طان خواباننده • بر ان حلق ها بوام از شبنم ولی التبسات
و آهنها بر از وهب نظارگی بسته • نه در خیابان بچکیده • دیدها را
از زنار سنبل رشته نگاه بر پیچیده اند • و نه در حوالی من عجم خانه
دلها الله از ناقوس نوازی شعله افسرده و دیدن شعر تا نفس بر خود
ملیند بخودی غلط دیده است • تا همه بر جوش جنید جر بالیده است
پیراهن گل از نخواهد گریبانی چاک • صبح از خنده درما غافلان خندیده
است • باید از خود رفت تمنید دگر در کار نیست در فصل
از هجوم شگفتن بر غنچه حسان افتاده است • و از طوفان نکهت تمامی بر تن
گیران منت ها هر چند بخوابش مژگان ها نتوان بست • و اگر همه پیش
درست از پا نتوان نشست • از خود برآمده گان نیز چون نهال
از جمیع بخشنده • و جای که خزان در شکل آنها بهم رسانیده از رنگ طلب برسته
بهانه جو میمنهای خوئی فاتره تحقیق بر رنگ و تقلید سند • و بر حقیقت
بر ابرها جاره مالیند • از نام گل رنگ تحقیق • و از حد سنبل انسکی میند
کاغذ از بار نشر دارد • و قلم بر سر لکام رکاره • هر جا منقار بلبل لصوت

کنند بهم خوردن نگاه لاله موج شعله و هر تجلی طوق قمری گریبان تماشا از حلقه
قاف گویا موج شد جسته در طلوع آفتاب [illegible] و مژگان
نخواهند بخیال تیشه شنید اگر موج بشری زبان سخن معنی تماشا و اگر در جری
اسپ سحر تماشا تا نفس صبح گرم زند در آواز دو دامن است
و تا قره تصویر جهان [illegible] نگاه در سیدن [illegible] بازی که از تن
مقلدی [illegible] اند لطف برد یا تماشای که عکس اعجاز [illegible] آسمان
امروز که انگار جهان نقد بوقت آینه سطح آب [illegible]
هر جا [illegible] رنگ موج شر دارد نقشبند صفحه بهم تحقیق است
خیال طراوت [illegible] گلاب مژگان گشود [illegible] و مثال [illegible]
[illegible] آواز آب [illegible] اگر دامن تمثال [illegible] آب
موج آید و اگر [illegible] هم تا بند موج گوهر لطف [illegible]
هر جا غنچه الهی موج [illegible] نماید [illegible] گلاب و هر [illegible]
و هند عالم است از وقار [illegible] موج و دیگر لاله [illegible]
[illegible] الگل [illegible] وقت [illegible] بنای سنج رنگ [illegible]
ریخته اند [illegible] آید و [illegible] گل [illegible]
روشن کرده اند که نقش [illegible] الآید [illegible]
بالا که حرف خاک [illegible] اند [illegible] بلبل [illegible]

بند که تا ام الی [illegible] بهشت [illegible] است از [illegible]
و تا از آید [illegible] شستا و بر [illegible] نوا برآن [illegible] بود
و از [illegible] لطافت با [illegible] ال [illegible] و در [illegible]
از سینه خواهد بود اینجا سایه [illegible] افتاده [illegible] و [illegible]
جبهه بوی گل [illegible] از عینک [illegible] لطافت [illegible]
شماری [illegible] از دو [illegible] برای [illegible] قدم [illegible]
کاو [illegible] سید [illegible] در طبع [illegible] باد [illegible]
چو [illegible] مژگان [illegible] بر آرد پای در [illegible]
تا [illegible] است و [illegible] شگفتگان [illegible]
هوا خانه الهی [illegible] رنگ پرده فانوس [illegible] و دیوار [illegible]
از [illegible] گل لی طاوس گل کرده تا [illegible] از [illegible] گل [illegible]
دامن [illegible] جسم [illegible] رنگ [illegible]
کرده [illegible] و [illegible] و رنگ [illegible]
شوخ رنگ [illegible] شده شعر [illegible] فانوس است
همان خنده گل نوس است [illegible] نوا [illegible] است
در موج هوا [illegible] حالت لاله [illegible] صبح [illegible]
عالم در دل [illegible] خون [illegible] [illegible] [illegible]

بوستان را تا نگاه در چمن بسیار رنگ لطافت آشنا جهت ؛ و دام مژگان بر خود
جهند بط مرغ آبی چون زورق ؛ اگر چه شمار سنگی ؛ رنگ شکستن بت ؛ و در چمن
نقش گردی عجم نقش بستن ؛ موسم بهار چون پیکان از خار در پای شکسته
بر رو آمده ؛ و چون گلهای خارستان در چشم خار داده بال نگاه میکشید
از شوق چمن بالید ؛ هر کجا یاد و آب شد ؛ و هر زن براهنی عکس چو
بوستان طرح شبنم انداخته ؛ و وقت قطره باران آغوش
محیط بر آورده ؛ شاخ گل بر سحاب ابر چمن عیش زمان عبارت از
هم کیفیت صبح نور دیده اشعار شعر آیات رحمت چون افعال
کشتی گل و خار بر شاخ در بیابان ؛ شبنم سال در عالم
رنگ گرد انداز آید بدور نسیم موج نیم طراوت عرق زجبهه
چون شبنم از ابر میگذرد ؛ و اشک از مژگان چکیده ؛ چون لالی باد
بکر بیابان گرد ؛ از اقتضای قدرت نو بهار چون غنچه عنبرین
نالد بر بست ؛ و از خطهای پریشانی لال و ارغوان بر فلک بر دمید ؛
نیست که چون هم گل در نیک شکوفه در بغل دارد ؛ و شکوفه که چون
بحر بهار آغوش گلچین بهار ؛ چشم بستند چون غنچه ها و سر آینه خانه
دلیست ؛ در بسته مژگان آراده بر غنچه طاوس آغوش گل بند
شکسته ؛ و در موج چشید رنگین ... ؛ و انشر ... گذشته

نشسته چون لاله میخندد ؛ خار خشک الهی در حسرت لوحت بارگل ابر نیم
و راه خواهند ؛ و در دعوی رنگ عون باز جا ؛ حرف لب جواز
ابر سبز زبانه میرود ؛ و دهان غنچه از نیش سنبل سرکه تر بید و سر بهوا
بید ، و که گل آراده کاری تاب اشالت ؛ بید مجنون ز
انتظار صیت که تم ا شوق در دل خاک ؛ شعر شبنم می ازین
جلوه ها تا دل آن ؛ گر هیبت نسیم پرده از نیش رنگ ظهور
تو عرق چمن ای مجره آینه نور ؛ تا گرد و به خوبی کو قافان بپراز
نور بروی ؛ تا هزار رنگ افشاند و نمایان با قیمت ؛
مجمع طرازی اینجا چمن از قصور بیرون ؛ نسیم بجو دی این عقده
وانمود دورش ؛ حقیقت که سرگرد از شعور بیرون ؛ ز
برق و هم جهان داغ سوزد ؛ چراغ علی از رنگ داده نور رخ
بیرون ؛ ذخیره سواد رنگ از طمع چهار انشای محو شب ؛ و در
و بید تا از شکوفه سبز و آب مرغوب شد ؛ شکوفه ها را چون
عروق از طوفان چشمه جام بر درخت اند احتی سبکی
سلامت اثار لیت ؛ و غنچه ها را چون عواذخ سرار
محیط بر آورده بضبط لف برد اختند ؛ تسبیح عافیت
آن درست ؛ لیلی از همان اقتضات ؛ رنگ سنگ الک ؛ ادراک

برگ گل نشیمن آفات لغیر و از حجاب جلد به آمند مگر لطافت را دامن
بدامن رنگ برشتن احتیاط ما سلسله تدبیر بر غال چنار از زبردستی
قوت نامیه پنجه بر پنجه خورشید می‌زند و از اشکوفه جهد رنگ جولان
سبک روحی بر سر عرصه تماشا می‌تازند لعل لعوش شگوفه از صدف
شقایق پرورش ریخته اند و لاجورد منخنه الله فلال بحر اوراق
حلو ورد بچه الرست و رست دلوار زمین جوانید و دگر
بلندی دفعتاً هوای گلشن بالیده شعر مینا آن انجمن بزم ز بس صافی
رنگست هر موج خیره برهم زده شیشه انگیخت گل را در
آغوش کجا است جان انجا است که حیرت برده آیینه رنگ است
از بسکه هوا آیینه در رنگ نمایان کرد صبح از نفس خود به طاووس
نجلست از نشر حسن آغوش گشودن طراوت بر جنگ زدم
چند رفاقت نکت امروز بکیفیت می آتش را آب روان شست
دچون طوق فاخته از خاکستر حلقه های گل رستن است از
پا بناشیمن های رطوبت حجر سوا آن زنگار بست و از دماغ جهان
تو رد و رنگ سوگان غنچه گلنار ریشه بار آنها سروا از طوق گردن
قمری حلقه می‌ربایند و تیغ نیداماننشان گل در حجاب بلبل چون
نمکشیر می‌نمایند نگاه چون طوطی قدر سبزه سبز وا زده آمده محو

محو سبزه زارست و اندیشه رنگ طاووس چو ... به بال بر هم زند
مقیم گلزار سبز درجولانگاه نشو نما به پهلوی یخه که در با
رنگ آب برگ گل شکسته و ریگ بوته لاله نفس سوخته که ورخاستن
برگ لاله چراغ وا مانده نگاه نیم سوخته شگفتگی درملا شمعش جلوه دارد
خیش باغ وا مانده است هنوز و ما از رنگ نیم شکفته
گرم جولان سیاهی طراوت گردیده که با اختیار از برگ گلشن روم
باید کرد اند و برق ناز سیاه لطافت رنگ سوخته که تا جای
از شمشیر نمیها بایدش نداشت آب باران چند در کوچه خشکسار
دویده که انجام قطره زدن ها نفس زدن بوی گل
خشنده و هوا باین ست و تاب فضای تجدید بیهوده که سحر
بال رحمت پنهان آشیان پرواز شبنم غنوده بکاکل سنبل
داد نسیم سنبل گواه نتره و باز وا مانده آثار و بزانو ...
نهادن بنفشه یک پا دلیل نشانی تجدید دربار غنچه ها پای
انتظار بحسرت ... کشیده اند که یار باب زمین جام
دویده ام و گلها ناکریز حسرت بحیرت باخته اند که گلدام
جلوه رسیده ام کیفیت حال این آشفته حالان در بادام سیت
و لقا مقصد این بطن نغمه باد و درین گاه فتنه شعر ها ای تماشای

باغ رنگ ؛ که عمرلت چون لاله ایناغ رنگ ؛ چه میگویی این
برف بزرگ جست ؛ در سیابا پرده آهنگ جست ؛ بهار این
چه آشوب بر داخته است ؛ که خاک ایقدر بها بر دوش ناصح است
زهر رنگ منفذ دلها طلبد ؛ ازین آب و گل هر چه … گداخت
چو گل حسنی بحقیقت بی پرده ؛ بهر پرده این نغمه دارد کمین ؛ که
آیینه ام آنچه خواهی ببین ؛ به نرگس نگر از تغافل جام گیر ؛ گل
باش از موج … گیر ؛ چه نرگس … چند است
بچمن است آیینه خندیده است ؛ زمانه یکبند تماشا رست
زینجا تمثال خود دوا رسی ؛ در تماشا شبنمستان حیرت بکنک
پیرافشان هوای شکسته است یک ؛ نشه است از عجز
فرسوده گی ؛ هجوم … کرده آسوده گی ؛ نظر تا کجا از نظر
جسته است ؛ همان … در عدم نیست ؛ درین باغ
اگر گل وگر لاله یا سمن ؛ ندارند غیر از گرد شکستن … ملکوت
پرده بر میدرند ؛ ز هر غنچه جیب سحر میدرند ؛ گذرگاه
های رسیر سکنات ؛ چو پرهای اینجا بدنها قبات
مژه کت پرستان جنون کرده اند ؛ گرفتن نگاه بهم
بدوش کرده اند ؛ به پیچ و خم خارستان غیب ؛ ز گل

رگ اوصاف مانده از جیب ؛ چه بوی گل … غار رگ است ؛ کجا …
لیمه رخ بیابان دریست ؛ اگر مغز گل و گر برگ تاک ؛ خیالیست چون شسته
از صبح خاک ؛ همه آرزوهای خون گشته اند ؛ همه جوشهای …
گشته اند ؛ غبار رهروان … ؛ باین برق تازیست مطلق عنان
… تحقیق نامیرسید ؛ … اینجا نوا میرسد ؛ گرفته است جهان
وحشت انجام است ؛ … عدم … ؛ ازین رنگ
دلوهای وحشت … ؛ همه شعله دود دارد عدم ؛ گل و لاله
زین … آماده است ؛ که در خاک … افتاده است
پس از … قاصدان خیال ؛ بقدر نمو … بند بال
زبس … عجز جگر می کنند ؛ بعهد … می کنند
از آن … د و رنگ آمدن ؛ که از خاک …
آمدن ؛ … از اسرار راز ؛ چه دارند …
… ؛ … میرسند ؛ باین …
از آنجا میرسند ؛ درین کارو … رنگ نه بوست
دل خاک … است اگر …
… ؛ در …
لیست ؛ و اگر نه رنگ و بو … آشنای

رسیده اجزا از ساق و برگ الهی نقد تنه آغوش حب جمعیت
خرم و قف بر منزل لیلا اسی عرش خزان در سواد شعور آئینه
اند و چنین در نظر بی شکل و تشبیه کاخ حیاطین آینه بر قضایش
گستر شده تا آئینه امتیاز چون شمع از هم بپاشیده شعور بهی
جلوه ها صفت فرصت و تا از اجزای ما رنگ گل بیاض
نرفته است بسیار تا مغتنم جمعیت بهره ها خود از خواب
گشوده اند هشدار تا بر هم ننهاده اند غنچه ها بر سر تماشا بر داشته
اند شتاب تا به بال نکشاده اند اعتماد بر رشته نفس از
جلست برق و در تک شتاب نشناسیست و یکیه فرصت
نگاه از غموض خنده آید قبای باید از جوشش بسملی
چشم بگشای تا آینه شبنم بر نشکست و بلبل گل‌دان
ای از خود برای تا به تحمل پنهان نمانده باشیت اینجا حباب از
خواب وا کرده اعجاز هر نفس و از نسیم حباب او رده کرد ملک
در بستر چو شمع بر تار گل بکف مجهوله دارد زبان
رنگها گل فهمیده دارد جانش در نقل از آید اشتعال مخمور
بجوش غلطیده مخمور تا در شعری بر سینه دارد بناشد کر اسیر
هزاری آواز بلبلها که از گریه های تحجر کرده دانی رد لا ازحد

لازم چون سحر بیرنا قدم آغوش جوشیدنی از بیاض جان لطافت باید
دارد و درون خانه های چون شرر ور سنگ جواهر و شبنمی بهر آلم
زمینها بلکه گنجینه ها دارد شب‌نما گره سنبل در سلسله حجاب را
و امر گاید که جادو پیمای نیرنگ شبلی دلیل شمع میشا از خیال
نازان لوح محالیست و اوراق نسخه گل در غبار رنگ خط نیز
بیند که روشن سواد لطف غبار و ایله عینک جام ارشتی همان
عالم وهم و خیال از کمغرصه های زمین طرب تا بطرب در جلوه دلگشایی
اندیشه عجز بال می افشانند و ارشاد و در اهتمام نشاط تا غنچه ها
در کسوت نامل نماید گل از رنگ ما گرد اند بهر رنگ تا گل فصل بهار
مقصور باید چون گل پیاله بود خشم ملمع اعتبارات از حجاب جهو
و تا جوش گلگون در نظرات چون بلبلان ناله آلوده شمع بر نغمات
فانوس شعور چون با انگشت شمع انجمن آزاد نیست در موسم نیر
دو دود ها ست شعور هر چند مهمل ترین است و در چنین
فصل محتاج عینک داغ ار شعر آن فصل عقل گوش میخواهد آینه جوش
عرق خون میخواهد بیدست گل اکرده و آهن هر جلوه ها کاینه مخمر رنگ
بو جنون میخواهد تا که از جوهر خرد آثار نماید سنبلستان ناگاه
زنجیر دامها بلندی ندارد و تا دود داغها خانمان سوز شعور سوزش

لمعات نکهت خیمه داغ جنون بسر افراختن و فروغ افروز آرد ٭ لخت آرای فرو
جنون چون اشک بر دوش ابر طراز است ٭ و خیمه برای خاقان سود
چون گل موقوف داغ پرواز است ٭ جا که گریبان فرو رفت ٭ نادر آفتاب
توان نمود ٭ و خروش ناله در کار ٭ تا جا وحشت توان نمود دشت
بر ساغر خرابات جوش المعت جنون و از سپیده صبح عجز است ٭
و شعله قطرات در پریشان بغیر الا بر سیاه دود و دود داغ عهد نی ٭ که کل
کوه منظری شعله از وزی دود و سودا اسرار است فرو باد دشت [illegible]
پر دار است ٭ و صفت آرای قدر سویدای حجاب ناموس مجنون کارگاه
سلسله پیمانی ٭ مختاران قدرت جمال اگر جنونی نموده اند چه کرده
باشند ٭ و آینه سازان ارابین جمال اگر وحشت نموده اند ٭ چه محبت
مبتلا شده ٭ در این چمن تحقیق از غنچه چشم دام [illegible] مجنون رسیده علت
و از داغ جنون گل بدست نیاورده کیفیت بها چیدن سحاب
بصحرای جنون دلها بنیان چمن دارد ٭ جوهر حیرت چراغ چون گل جا
گرفته ٭ دل از جوش پیدا شده بند لاله که رعنا ٭ پیراز موی
بر فشان رشته از جلیبان ٭ جگر در رشته خوابانده [illegible]
رنگینی ٭ ناخن بسینه فند [illegible] از جنا ٭ هجوم [illegible] وحشت [illegible]
صبح [illegible] ٭ خروش دل [illegible] ٭ [illegible]

در هوای وحشت آشنا عرفان ٭ دو دیدن [illegible] دار [illegible]
عرفانی ٭ بهار تمنا خون گشتن و در خیال علم شدن ٭ تمنا آرزو دارد دل
مغلان سنگسار [illegible] **صفت تشریف** پیرهنی که بار نخیز تا جامه بند د ٭ و چون
لاله داغ تار که بیعت بسته ٭ امر و زخانه وحشت که چون خانه زنجیر
شور صحرا در نشستن ٭ با جمله چون چشم آهو بر هوی بیابان بر [illegible]
سایه خوابیده از شعله جو شبهای کود و دود آه اثر ٭ و غبار آرمیده
از برق تا از تیهاو وحشت ناله بر رفت تعمیر ٭ چمن دلوانه است از بوی
گل حرقه رسوا در بر ٭ دشت مجنونی از راه بوی هر موی جولیده
بر سر ٭ اگر حوات از حلقه گرد باد زنجیر است ٭ و از سحاب قطرات
گرم آبله تعمیری ٭ آسمان الا از [illegible] فتنه بر داغ انجم [illegible]
افتاد برابی پنبه [illegible] صبح [illegible] بسیاد است بر دوش ٭ و دریا از زنجیر موی
به بلندی رسانده تا اندک پوست [illegible] دیوانگان برآید ٭ و
از ریگ روان رشته در آبله دوانده ٭ تا قدم همه مجنون [illegible]
کند ٭ کوه از [illegible] بکلاه [illegible] است ٭ و زمین از غبار [illegible]
نشسته ٭ حلقه زنجیر از ناله [illegible] دارد که [illegible] آبله آرزو اند
و نقطه داغ از [illegible] رنگ زده [illegible] شبهای [illegible]
هرگاه جولان غرضه جرات تنگ شده ٭ در حصار آبله [illegible]

و هر جا جهد از عهده ربی بر نیاید کمند ناله شاه او برد · پله عالم
عالم نه پر از انبیاء جمعیت برآید بالد اشتن است · تا کلاه زه دو بنا گوش
بلوغان نبرد · و سقف حسان دماغ بحبس دام اسباشتن
تا جوش افسرده ها چو کان ازین تعمیر د · یعنی بر سلسله ها نفس که برشته
قید زنده لیست · حلقه زنجیری بخراشی · تا تجلت گرفتاری او هم
نشکست · و بر تار سی لطافت که همت الود حباب پاشت · ساغر
آبله به بهای · تا جرعه کم ظرف همت تجشی شعر هر چند بهار فصل همواره است
بی شب نفس افسرده الوداری نیست :: اما هر که وز دیده زجنون ::
آسوده که بترک خود داری نیست · بیان نوگل آشفتگی این موسم آرزو
از برافشاندن · آتش جالت وقت قلب · و اگر قطره در مس
ز دستشبند محیط اغراق عرق · بکیفیت که دلوانه در خانه زنجیر عهد است
پستغان از خود در میدن · هشیار بسر در زاویه تدبیر عیاری لنگر
و دو داع از ستیزن · او جهانگیر غبار شد شورش است · و تنها
بلند است لطف مانی جرعه ظلم لاطم ادب موجها که بیان جنونی چوی تو فند · و فوج
نشر گردنده از خود در وحشت موج · لاله تا پنبه داغ بر هوا انداخته
اند · تا خیمه ابر عمور بسته است · و سنبلها شور زنجیر جا داده اند ·
تا سیلیه آواز رعد بهم بوسته · تا چشم تر جنون جوی بهار ساغر موج

موج آب زنجیر گسسته · و تا هوا انعام آشفته بوی گل دید · و سپاه غنچه
به پیرهن ناز او کشیده · خانه بر داری در شتاب هوا اجباب و ابر جش گردند و د
با نظاره کجه و بر اه · و فکر سامان برنگ غنچه آرد کما درجمع اسباب
پریشانی · بهار آنها کمن سامان آلاسلسله غبار است · نقاب رنگی باید
در مدل · و هوا دامن آلاسلسله‌ها برنتابید غبار وحشتی · بدیع تحقیق
شعر ذکر هوا با خود دخلی است :: کای هدف آرای عرقه به پیر
چه شود گرد به سجده جنون :: عالم بخود نگی تا تیجر :: جوهر نقد وداع
شوخیش :: چشم بخواب ابنه تعبیر :: خاک نش بر سر کلاه رما :: جامه
زان جیب خرقه شدو پیر :: غیر افسرده کی نداره بار :: هر قدر
خامه نگی تقمیر :: وحشت چند عذر افسر :: ناله بیشتر از نی
بهانه نگیر :: نرد بان عروج آزادیست :: چون صدا سر کوچه
زنجیر · ایضاً نقش نوبت بهار زمزمه عشق نواست · که امر جمعی
طبایع امکان نا از سودای جوهر سودا ماده پیکر دد · کمتر متبسمان
صورت طی نبندد · و مجنون حقیقیان عنصری · تا محرمات چون
نیلک د د ترکیب نشئه اعتبار نمی بندد · آتش از استحقاق جهت
گردد نگاه بر تجسم داغ شکسته است · و آب را از بحر جمعیت جهان سلسله موج
بچشم آبله موسته · اگر نبوت آه سودا بهانی نفس برد از

زکوه و دشت است و اگر خاک از طبع دیوانگان تر دماغ در لوزه
بود است شعر لیست از فیض جنون مایه ندارد اینجا : نزد دانش به که
تکلف نگذارد اینجا : لفظ در رد او لمن دارد و خط در زنجیر :
خامه جز نسخه سودا چه نگارد اینجا : حرف یک حلقه زنجیر و متن یک گل
داغ : بیش از شرح مختصر تامل به نکال اینجا اگر آفاق از دیوانگان
بیت طلبت دارد نشانهای حلقت از وی مهتاب بر جاهای امکانی گیرند
دلیل چه حاجت ، و با وهم کوکب از شغف شب بر و روز دهد ، اندک
اندام مزاج ، زمین اینجا ما نور خویش از جا بر ندارد ، بیت کل داغ
بر سر شیر می‌گذارد ، و آسمان انا هوای بیا از چه بر بالد ، بیت شکی
حلقه زنجیر شر الا میکنت بد ، صبح داغ خویت با من نفس اشفته
و شام اندیشه سودا و لیکن سیم مدا انجمنه ، بیت از نسخه هموار
داغ بود و لایحه العاشقین دارد ، و انتخاب از سطر او از زنجیر سلسلة
الذهب شعاع میشمارد ، دیگر آهوان سواد انجمن داغ خانمان
پیشه ، و طره امواج در صحنهای زنجیر سطر بر زبان آه ، بیت باط
از تمثال پهلوان تنی صورت داغ مکانی طراز شد حسرت ، و دماغ
بتقلید آن بله سامعه رشک مجموعت ، اگر دره بیت بهوای اجنبیت داغ
احرام بر زنجیر نفس بسته ، و اگر قطره نمیخواهد بستر خود در قدم آتش به بینه

نشسته خاتم بی مشابهت حلقه از زنجیر دام لفظ برتو می‌نهند ، یکسان الای
بی مناسبت دیده شیخ داغ نقش اعتبار نشینند ، از آینه داری تمنا می
شاهد مقصود مرم روی مقابل بیت بچشم نگاه حوالی آبله جز نقطه‌ها جمعیت
حاصل ، چه از زود که چون ناله بیک رفتاری شوق زنجیر نکشیده چه دو
ذوق آن که در بیت امیدواری داغ بیمار امیدند لغت زنجیر را ابتعاد از
اشتر و رنه ما از ادکان ننگ سرگرانی سنه ناله‌ایم : گر نباشد حلقه
بهر تسلی آینه دار : چون تمثال جو اجون که جو آله‌ایم : داغ اگر لوشد
ز عزمی از درد تمام پیراسته : چون شرار رفته از خود بسحت و سنا الیم
شور و حشت اها نفس ور آبله در دید بیت : روزگار شد جوبت
ممنون ابن سجالیم اگر از کوشش دود و حسرت بود از تحمل از سعی اغانه بر
دو شاسته نه بر دار از دامن اسلاد بیت و با در کوه و دشت یکی می‌گرد دانم
و اگر گشتن زنجیر جنون ابونیا سر نشکان نرسید اگر باد الله بن ذدیان
بود و ابتدا یی تمامی بیت ، اینجا مجنون الا از جوش آبله با استغنا بر
جام جم است ، و از شور زنجیر لوس دولت بیدار در قدم ، در حلقه
بوی خویش راهی جز حرف آبیت ، تا دست بار شید و دهن شکر
تواند گشود ، و دوشیت الی بود آگده مکان زنجیر آبله حیث
تا کی لوشی خانه زنجیر تواند بود ، اگر عقل سر رشته تدبیر کم کند

تمنددود بیود انقدشکار زار ستا بجا ؛ وا کر گوش دامن گرف
برچیند ساتین زنجیر چون چین گونا گون منبت ؛ شعر الغاک چه لو فانمها
که چون گل شگفتن گل در خار رست ؛ اگر خاک بت جولانگه یونس بود
اگر آب امواج طلسمات ؛ ز رنگ بو چون غنچه یکتا ؛
شور خنده گل گشته پیدا ؛ گرستان کی آتشنه حال ؛ سحر جوش نده
از نسال ازلال ؛ بهر سو جوش داکرده آغوش ؛ جبا در جست مجنون مبرند
جوش ؛ در و دار هجوم از رنگ با غیرت ؛ جو گلها کس چون شبنم ترده ها ؛ طراوت
ایکه شوخ کرده بنیاد ؛ فلک تخت گلبن بالوفانی سوادا ؛ زگل جا
برچمن شمع انقدر رنگ ؛ که چون لوبی لوا لبت آشیان رنگ ؛
بخود پیچیده دارد شوخی ؛ نگاه از رنگ گل چون نور شبنم ؛ حرف شوخی
آرزو دل بیرون نشاید ؛ گر ز رنگ بو در هم فوا اید ؛ چو عندلیب برچو
بالید ؛ سوید شکنه اثر کرد دید ؛ غم از دامن مجنون فشرد مشی ؛ شفق
شعله برافلاک بردند ؛ تجلی های زینبار رنگ عاشق ؛ زجنبش بسته
نشین دست بر دل ؛ دو عالم هیبت عجز از نیک جوش چند ؛ ملک
شگفتن ها بت مژگان بستن چند ؛ ز گل تا جیب مژگان آنقدر
نیست ؛ چو نیست انکه بار از غرمنت ؛ شبنم کسه بسی بالد ز ا
ز افلاک ؛ سحر کرده چین دامن مشتاق ؛ زعطرش انقدر ...

مایه گل ؛ که بوی مشک دردست گل ؛ بوصف این بهار رنگ و بوی خیز
نفس چون رشته شمع گهر ریز ؛ قلم تا حرف رنگش گارد ؛ رقم جوش
پر طاوس دارد ؛ بهار انجا شد دسته پرواز ؛ نگه در کسوت
شیفت ناز ؛ نسیم آمد خاش عذاری ؛ زهر شیفت آینه داری
همه جنس حیرت خبر لبریز ؛ که مجنون چین لیلی به بر کیر ؛ بهر جا شبنمی وا
کرده مژگان ؛ بان رنگ چرانی به رفتن ؛ که تا لال است
بر شوخی فزودن ؛ نگر از آینه رنگها زدودن ؛ در بنی حیرت
بنر دارد مهیا ؛ نگاه از جلوه پیمانی تماشا ؛ متاع حسن یکسر
عشقت ؛ اگر طوطی زمزمی بر آرد ؛ رگ شمع پر دود حلقه
دارد ؛ وگر پروانه داغه چند بالش ؛ جز غنچه چراغ خشید
بالشها ؛ نواهای نی منقار بلبل ؛ هنوز چندان زبان رنگ گل
نفس از دیده دارد شوخ مم ؛ ز بوی گل نکه در چشم شبنم ؛
سحر را از هجوم رنگ بیتاب ؛ نفس از رنگ شبنم می شود آب ؛
هجوم تا گلشن راه دارد ؛ شفق در آتش آمده دارد ؛ ز گل
نو شیت انجا بیشه میتپید ؛ چو شمع از خارها گل می توان چید ؛
ز بانهای جوش عندلیب ؛ چو گل خمیازه دارد جام لب لب ؛
در بنی گلشن بهر جا آرزو نیست ؛ بها الفت رنگی و بوی نیست ؛

همه کرد وحشت انجا سر برآرد ٭ ز الفت رشته شیرازه دارد ٭ که خ
رنگ و بو هم بال بلبل ٭ به پا کرشته شد منظور رگ گل ٭ بهار است
سوخی رنگ و بو نیست ٭ تماشا جز هوا و آرزو نیست ٭ نگاه از
خود تماشا از نیست ٭ مژه باید گشودن جلوه پیداست ٭ همین از اهل دل
همه حیران خویشند ٭ تماشا جلوه طوفان خویشند ٭ بعشق قامت چمن
سرو آزاد ٭ ندارد از بهار رنگ و بو یاد ٭ ز بس رعنایی خود
کرده همتش ٭ ز خود در کیسه یار است وحشت ٭ با حرام هوس آید برون
خویشی ٭ ز مژگان چشم نرگس تا چه دیدم بیشتر ٭ نشاید از خیال خود
بر وحشت حب ٭ هجوم حیرت است آینه در دست ٭ بدام خویش [illegible]
[illegible] سنبل ٭ نهان در دامن غنچه گل ٭ ز شاخ و برگ
هر گلشن تم وحشی ٭ جمال دست نهاد از کردن خویش ٭ تا دل کم
اگر فهمید طاعت ٭ که با هر برگ دست [illegible] ٭ ز جیب
غنچه بوی دارد آواز ٭ که ای غفلت نوایان جنون ساز
بکلک غیر که آهنگ داریم ٭ بعهد آغوش خود رنگ داریم ٭
بر مسار از تا بکوشش زند چونی ٭ زبان در پرده میغلطد که چو انگشت
حبابی کوشش تحفه فهم ندارد ٭ مباد آهنگو در سر آرد ٭ بجز دیر
مرزند کمتر که [illegible] ٭ خرد دیوانه [illegible] ضبط النفس کنی ٭ نگه

بگو و بر میز ند ملامت آه ٭ بخون خود جهان وا می‌پسند رنگ ٭ ز
شوخی بر فتار است جهان سنگ ٭ بضبط خود سحر وا کرده آغوش ٭
بهوا هم در بغل خود دو رفته از هوش ٭ اگر از آب موج بیشتر رفت
بطوفان هم خویش گمشده است ٭ غرور گل چو خون آهنگ خویش است
دل هر لاله داغ رنگ خویش است ٭ ورش تعجیل از رنگ دامن است اسک
که مجنونش شد جنون در کسوت رنگ ٭ دلا دارم نخواهم یک غنچه خون آن
بجیب خویش طوفان جنون کن ٭ بر رنگ من رنگ تا جا گیر ٭ ز جیب پاره
دامان هوا گیر ٭ چه لازم با زده بیگانه بودن ٭ دو روزی پیش
دیوانه بودن ٭ چو گل باید نگه از جام خواهش ٭ دلی چون
غنچه باید داد بناز دست ٭ بعکس خانمان هر دم جنون چند ٭ متاع
وهم و ظن تا پاس چند ٭ چو بوی گل پرواز جنون آی ٭ بخود تا وا
رست از خود بر رسی آ ٭ که مبارک دو در باغ جنون جوش ٭ بهار چشم
شبنم خانه بر دوش ٭ طلب از دو بینش پیر سر منزل ٭ چو شبنم برگ
از م محمل ٭ نشاط امر فرسود در پیش جنون است ٭ خرد از حرکت
فرصت بر نیست ٭ بهر شهر از نشان گستن های تدبیر ٭ مباد ابلای
ربط زنجیر ٭ لوق لابر چیز دو دو دست ٭ هوا از بوی گل زنجیر
در پاست ٭ می جام گل آشوب غم است ٭ متاع [illegible]

داغست ؛ جنون اندیشه زبانی جنبیدست ؛ گلی نکهت تر از دل بوکی
چیدست ؛ بهر رنگی بهار زندگانی ؛ جنونی و شکستگی گر مینوانی
پی هر ساز با آهنگ انشایست ؛ نوای بلبل زنجیر در پاست ؛ ز ذوق ناله
زنجیر آگاه ؛ که بر آهنگ خونی شکسته آه ؛ کجا آهنگ دل کو ساز سودای
جنون پیماند ؛ بزنجیری برافشانست آواز ؛ ز زنجیرست
اینجا ما جنونی ؛ خیال از وهم میخواند فسونی ؛ بغیر زنجیر و ما
آواز زنجیر ؛ بجز نغمه ام از شان زنجیر ؛ رم زنجیرها از ناله پیداست
سپیدی از شعله آواز مشربست ؛ تو خواهی زنده کی خواهی فنا گیر
صدایست جوز زنجیر جوانگیر ؛ ز زنجیر جوهری صدا آوام کردند ؛ خیالی
تعلق نام کردند ؛ تعلق جز فسون وهم و ظن نیست ؛ جنون ما
اگر ما و من نیست ؛ چه زحمت گر اوهام تعلق ؛ چه نام من بیکس
دام تعلق ؛ تعلق گشته گلون ز دست شست ؛ بر زنجیر اینقدر غوغا
زد و شست ؛ جهانی بی نشان دارد و مایه سوز ؛ آگه خانه زنجیر
محور وصل انجمن ناز جن امکان الهی تا شمع و اسیر تامل به با شنفته میکرد و
فسون شن بر زه نکار تا قیت ، وتا بهر اندیشه نیز الوی بی باغ
عمر رسانند ، که از کلفت شبح ، اگر بوی از بهار عشق می بردند
حکایت این همه رنگ نه نجست ، و اگر وصال الهی می شکفتند ، خ

شاخ و برگ انقدر حادثه انگیخت ، ساحل آن بیابان پوچینه
موج و کف میشمارند ، و فوز و فسکان از محیط ام خبردارند تا محی
آن بیابان بعید است اما درشت اینجا مبرد ، و تا نشستی پا جوش ، هزار نکار
در خیال می بپرورد شعر تو ارجمند اند نیست جز عالم غیر دیده بینش ؛
تو وی آئینه دار و گر گوهر الماس ؛ جلا زم پای بیت
بلندم هر چه بیند ؛ تو چه اینجانه تا باید بمیند مقدار کس ؛ که
بر ده او با تقدمت با خیر ؛ نه بر هم مصر هیچ و میکار دی خرشید از
بود دی تقدیر آنکه خدای گشت ام که ؛ ز افتادی بنیدی جهد ردمی
خرو بار شش ؛ دکان آبج جهد بس حصر حلی در نظر دار ؛ بعشر خه
فروکش افتاده آتش به بار آر شس ؛ بشارت زحمت آنکه ذونی
هرزه پروازی ؛ بانس آنکی جا کنی از خیال گام و ادوار شش ؛
بحر تسلیم تو تا دار کی از آن و اسی بند ؛ بدریا قطره چون گم گشت
در ما دواند و کارش [illegible] بندر دیده چون لجی باد
هو آسود انحقیق الحمد ، و نو هم بسط فطرت نجات و ادی
اوهام بحید ، که گل دل رحمات آستانه ؛ گردن هوش سا هوا مرا فرست ، و
کاتش نسار آدم انسلاخ از عرق جبهه نجات کرم اند و ت ، اگر بگل بهاری
بینند ، اندام گلکرت و اکمل فوطه شبنم دادند ، و اگر خزان می

اندیشد، از هر بت‌ها در تنگی بر زمین شکست دیدند، بستر غبار
نمانده از تحصیل مر مجابست، طومار آسمان خطوط جبین شبهها اندراست
منزمند که فخر کواکب فال نماید، تا زورقی نقش بلند ز طوفان کنا
بر آید شعر هر چند توان زحیح و نجم کشتن، چند هنگام تاخیر و تقدم
گفتن، چون نابر سر انجماد و بنور است، ظرف بقدر فهم مردم
کشتن نجابت دیگر شوق تو جز بصیقلی آگاه گشت، و از این نجوم
حیرت کی آفتاب مقابل است، نجوم حیرت مشاهده، نگارستان
صور اعتبار تکلیف حیرت اولو الابصار، و نقوش رنگ آمیز نیرنگهای
این بهار غبار دیده‌ها می‌آید، بهر الحن که قدم تا دل گذارد ابر رنگ و
بوی دلیل است، و بر هر صورتیکه توجه کمار نماشا بی تامل،
آیینه هست در عرض تمثال تعاین جز کلمه عالم نیست، و شیوع
دانش باید نیز تحقیق سر که انجمن دانا، که دهت تماشای
پستی و بلندی از زیر و بم اشیا بر که دانسته، و تعدیل طبیعت عناصر
فرق امتیاز در خار و گل تکلیف شسته، در خطه هر کار رهبر جانب
کمان برند، بدیت پیچ شده، و هر کجا آغاز تصور نمایند، انجام می
خرد شد، هر فردی را زادی او و بودن نمود، آیینه دار معنی و
ظهر نیست، و هر جزو را از اجزای نسخه ظهور شیرازه بند مجموع

مجموعه فکری حق و همت آن جمال هیچ گرد و پیش آن جهید، احرام آن جمله‌ها به هر سو
می‌بندد، با آنها آنچه به هم ولوله کاهی، پو جهت طلسم الفت شیرازه بند
نفکوی ار روح و مثال بیرون اعتبارات اجتماع ممکن، و گرد و ار
عالم جسمانی با و ده مثال و ارواح معقل، جسم الا جیل از آثار ربجامی
در حقیقت روح مخفی تمهید است، چون کیفیت کوزه در گل و روح
را بعد از نشاط ظهور، در اجزای جسم منزوی دیدنی، چون صورت
خیال در دل، تا صورت بعرض جلوه نماید، معنی هیولا موهوم، و تا هیولا
تقاضا بیرون از کمت به عبارت صورتا مفهوم، هیولا را در جهان صور بالکل ا
اشکال بود نیست، و صورت در مرتبه هیولا امتیازی همان کیفیت ی
کشودن اگر هیولا نه با صورت منقصت صور از کجا مرقوم شد
و اگر صورت از کیفیت بندد رعایت هیولا اگر اول پوشند شعر هر چند
خاک باز هیولا گشت، گل نیز ز دمید هیولا خاک شد، بر رمز
صفای آیینه‌ها و اسکافیم، اسم کدورت شد جز ار سنگ شکل
چون بار عرض الوهیت زنگار در رسید، آیینه‌اش الا سنگ همان شد اگر
شد، خورشید اگر چه شب لباس آل اینز شد، ز روشن انه دیده دگر
صبح هماکی شد، یکدسته بود با و سر اعتبار دهر، خلق به جهات
نو هم هلال شکل وشبنم ذیب لفظ هر جمع عنکبوت و از خطوط کار جهات

البساتین، و تار زهر ریشه چون رشته سبحه بعقدهای نظم قرین
... بار ریشه رنگ است گوهر وجود و جمال، و رشتهٔ نظم بیجا رشته نمود
وهم و خیال، گلهای بی رنگ و بو در بهارستان عدم توهم آورده است و
رنگ و بوهای بی گل در خیال آباد طبع گوهر پرور دیده، آبها در کام
لطافت، از جوی الف بحر شمار شد، و جوابها در حالتی است پر از آینه
آب بر سر آرند، در حرارت هوا آب را حکم شکستن، و در نقط
آب هوا را عالم همچون ریختن، باین نظرها جا در آغوش باید خورد،
تا بهبوی صبح توانی پیوست، و بال زند دم صد بر هوا اطراف
باید نمود تا بال موج در آتوان شکست سحر هر آینه آبروی الست ده
داد: شکر که ز حیث خویش بسر بر دارد: از فکر [illegible] ما نها کند
در باب که دور توجه باغ دارد اگر شبنم زار شب سبز نمای
مژگان آفتاب برهم نزند است، و اگر بتماشای شبنم آن روز
برای نگاه [illegible] از آغوش مژگان بیرون خرامیده است مطلع صبح در نسخه [illegible]
نگاهیست، و در مراد که نبد دیده من، و شود شام در پای گوهری، و
حیرت [illegible] غبار شب دامن افشانی روز [illegible] صورت [illegible]
و جمال صبح بی آشفتن طرهٔ شام بنقش هستی نخندد، و در نسخه صورت جمال
از ادراک [illegible] روز و شب جز در [illegible] حرفت جبه آموزند، و عقل در بیان

در بیان آثار آخر شب از روز غیر از شمع گوشه چراغ افروزد، تا بحث از
[illegible] آن او دل زبان که جاده نگاه معتبر الامتحان است، در مجهول التحقیق انجام
نور سحر [illegible]، وهمند فطرتان مراتب افکار را هر چند کمند قدرت
[illegible] نگاهست، و در اوج [illegible] این [illegible] اطراف گو تا عشق [illegible] فکر
از [illegible] و از رسد: تا خود بخبر [illegible] نگر [illegible] رسید: هر شوه [illegible]
رتبه [illegible]: مشکل [illegible] ناشنده [illegible] بر جوا رسید: فهم [illegible] قابل التحقیق
[illegible]: هر [illegible] دو تا رسید: مار را جمع [illegible]
[illegible]: کم [illegible] که تا به پا رسد: در وادی [illegible]
ره جلوه رفت است: اندیشه [illegible] رسید: [illegible]
حیرت فنا [illegible]: زین حوس [illegible] رسید: [illegible]
[illegible] ان: چه [illegible] رسید [illegible] رسید [illegible]
[illegible] چون نور [illegible] آینه [illegible] کند، و لفظ [illegible]
[illegible] لفظ [illegible]
[illegible] بوده، [illegible] موج [illegible]
[illegible] خط [illegible]
[illegible]
چون موج گوهر [illegible]

نشود که چون زبان لال نکام الفعال نه بوده است تا آسمان ز
نی سر بپا باید بوجود انجملات در معرض انقلاب است و
زمین از جا در باید پرواز نیست توجه در تغییر حجاب اگر جنس گشوده
بحران باید باختن و اگر شعور ندشنده به شوری پرچم تنگ
باده رحمت الا و معمول الله مراد از اره چه آب بوده است و غواص
دریا لعل الا با جمل حجب نقاب کوچه تا دل و بوده است بسیط ها محیط
خیال با وجود کرده صفحات چون عالم آب بخودی کرده است و در
شایان اندیشه تا محمد لامکان پرواز چون نگاه حیرت نشست هوا
ان دو اگر از عجز پرواز آینه و فهم می پردازد و حباب لا انتهام
از گره رشته سعی بجوم حیرت مطراز د و در همه جا بخودی بیشتر از
اجزای توقعه جو آهست و چه اینست که از ظهور اسباب و هم وفا
شعر نگار که دشوار ریاست ما نمی باید د : در شهر خبر آن می باید
از نور کی خبر ده است کو : در دیده آب نهان باید د فصل ما نسخه
اندیشه اندیشه فهم تو فرو ماند د با هرزه سواد ما مکتب اعتبار
هم هیچ بودن ما جاریست و تا حاشیه ماد من او نقش سطر فنا
می نگارد بهیچ مشغله اطفال انتساب زبود نشئه اعتبار است و در
افتاده الا هوا دیدن از عجز نشستن نیزی فطرت دو دهن تنش

نیغته الا دعوی دامن از دو تشبیه انواع حجاب شعر خرابی که عجز و
نور دیدن است : از عالم در که عشرت جان برنیج است : در خلق بروش
خلق بودن غلط است : محبت ما زنده گمست ما بر دیدن است شعر کجا خیزد
فاتحه امداد خواهست تا تکلفات اعتبار نماید و از تشویش محبت برآید
و نمود محبت است بشیر از چه خود تیز اصحاب تماشا و نیغ اشتیاق هلاک
برای زیرا که هم فرع آفت توئی و ناتوانی خودی هر انجمن آفت
و درکنار است و هر از رنگ حسن فتح آینه دار و بس رشته تعلق
تم تعلیم آینه است مگر معاف خیال آزاده کی کافی الحقیقه علی
دنموس یقنت اینه و آسمان هیچ توانی بود مگر تحقیق بی معنی و شاگرد
آن نزهت بحقیقت نگارد و شعر دانا نهفت و تواین فعل نشود : بغیر در نرم
انجو خلوت نشود : تا کی خوابی چشم ز عالم ببین : گر غنچه تنگ فضا تو وحوش
نشود نکته قلم احوال سر کاه جلوه خود است و تماشا خانه بو قلمونی
مرهب نشند تا بیعت اهر ان کوشش و معمول کیمیاست فوج اسرار
و تا با تا دل غیر کوشش فایده حاصل که یقین خود معلوم و عمر با بیهوده باید
باختن تا برحسب بای در دیگر نشستن توان رسید و با عالم
باید داشت تا قدر سهل باید فهمید با تجربه سود و زیان دوست
احتیاطی نگر که غرض مرتبت جهل است تا فهمی نفع و ضرر دهر است

التزام و اجتناب نمودن از دیگر مطربان سبیل، هر گاه اجتهادهای مخالف
مشتبه نموده اند، ابواب جمعیت مبنای ایشان بر خود بگشوده اند، و هر گاه احاطه
در راه نهاده اند، از جمعیت‌های ایشان دور شده اند، اگر چه مجتهد [illegible]
فواید آن است، آه خلاصه مجموعه قدر نشر و داد آن [illegible] مجلس [illegible]
لی‌لب و حلاوت انشد : رنگ [illegible] لاد زعبا رفت : تا نه [illegible]
بحرم رحمت انشی : بلبت کی رنگ قدر روان صحبت : قطره از تنوش [illegible]
اخر بهاران شد در عهد : گوشه گرهای حلق از الوعا صحبت : چون
نکته گر باید دید عرض خوب و زشت : تا تو در خورش و آن که عیب بود صحبت
عالم خشم از تماشای جهان پوشیده رفت : زین او معلوم گردد که
هست عبرت و [illegible] منظور ابرار از آن کار که [illegible]
سعادت دارند، او قات آرامی عمر و خدمت معزز داشت، و در احوال [illegible]
احوال اهل طریقت، و بر [illegible] صحبت و دقیقه فرو گیرند
بحکم حسن اعتقاد فقیر از این فرقه تصور نموده، در آن [illegible]
مبالغه‌ها نمود، و در هر حال این شفقت بعد [illegible] نمود، در آن
محبت [illegible] چند مضمون الفاظ قرینه بوده‌اند، و در [illegible]
الفاظ و معانی این باب از هم [illegible] بطور [illegible]
بیگانه، و [illegible] دیگران [illegible] مشغول [illegible]

بطالب پایه نظم با مبتدیان نظم نشر، و هم آشنای حرف مرتبه
نهفت نشاندن، گوهر آن به تقاضای صدف بر آورده، [illegible]
[illegible]، و محبت مجذوبی اهل فضل [illegible]
این شیوه، خاقانی را کاوش نمودن، او بار [illegible]
و [illegible] الخاص [illegible] قصه [illegible]
کاه اعتبار : آدمیت [illegible] ان [illegible]
کاه خطرات اصل هم [illegible] : گردند تو [illegible]
تری : بال و پر [illegible] : جاده‌های
پای [illegible] : [illegible] و الفاظ [illegible]
نو انس بر دمان [illegible] : که به عرض کمال آینه در بر [illegible]
از نهم میتواند جوش [illegible] : از ره تقلید [illegible]
زاهد [illegible] بر خود چند گوهری : [illegible]
مرد [illegible] آید [illegible]
غزل‌ها [illegible] اند، و [illegible] کوس [illegible]
به [illegible] جمع [illegible] نمودند، و [illegible]
[illegible] نمودند، بحکم ضرورت [illegible] نفس [illegible]
با [illegible] جمع [illegible] عزیز

پیوسته نهالی • [illegible] رشید • پایه آبها عروج عین رشته [illegible]
از پیوند الله از طور و کارها • آنقدر بعد یکی نیست [illegible]
ما حصول [illegible] آب ستان • نو از جهش • یا برق جهه فکری [illegible] نهال
ما مسافتی • نو [illegible] • اکثری از هوای اداها • [illegible]
ان گمان [illegible] کرد • و از [illegible] ایام [illegible]
[illegible] اکر خلق مجرم [illegible] شوند • چون [illegible] به [illegible]
شوند • زمین لفظ [illegible] صعوبت [illegible] • [illegible] کردند اگر [illegible]
شوند • جمعی که در [illegible] تامل [illegible] اند • از [illegible] گلستان [illegible]
[illegible] شمع و شرح • تا در [illegible] انجمنند • [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible] که در [illegible] آب [illegible]
[illegible] و برگ [illegible] آبیاری [illegible] نالند • و [illegible]
چمن زاد [illegible] و گل [illegible] • [illegible]
از [illegible] گشته بود • و [illegible] • [illegible]
[illegible] سلسله [illegible] داشت • و [illegible]
[illegible] مضامین تازه [illegible] • [illegible]
[illegible] انداز [illegible] • و بدیعه [illegible] فواره [illegible]
پرواز بالیدن • [illegible]

رسالت • و قصیده البارها • از هجوم [illegible] طرز [illegible]
[illegible] در [illegible] آبگینه [illegible] • و [illegible]
از [illegible] • [illegible]
[illegible] طرف [illegible] • و [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] • و [illegible]
[illegible] • تا دل [illegible] از [illegible] میخواند • و وقت
[illegible] در [illegible]
بود • هر [illegible] • [illegible]
[illegible] کوین بی [illegible]
[illegible] • و [illegible]
[illegible] • و [illegible]
[illegible] نظاره [illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible]
[illegible] • [illegible]

هر چند در پرده خیال بی‌نظیر مخفی بی لالی ... آما فی الحقیقت محیط
از نهایت و موضع قدر نهایت ... و در حالت ارتقا ... قانون شوق
سلک فرد ... رسید ... و طوفان نوای ... حقایق ... بر وجود و مجد
ای ... فیض ... گردش ... برق ... هنوز اکبر جهان ... شود
و می ... ملک که در ... تا کجا ... اگرچه ... ستانی می‌گوید
... تا ذیر ... و کام ... چون ... الحمد ... نوشت ...
می‌شود ... این هر ذره تا ران ... سبکبال ...
... آرمیده ... و قبل از آنکه آن تیره درون ... نادانی
بسوزند ... چراغ ... جلوه ... انجمن رسید ... اگرچه از این عالم
... که ... اندر ... توجه تو اندر دید ... آنگاه ...
چند ... قدر ... اگر توجه ... اندر ... صورت
از ... عبارت ... عالی ... مار ... صورت حالی ...
... آن ... و ... اعتبار ... گرداند ...
بشارت ... فال ... تماشا ...
خاتم ... آمد ... گوهر در ... تا ...
... اگر موج ... [illegible] ... آن ... خود ...
خاتم سبحان ... صنعت ... نقش ... ند ...

... اندیشه ... محیط ... و تا خامه ...
گردون ... بر رشته تامل در ... هر طرف
... باطل ... و هر ... قدر ... یعنی گل بر
حاصل ... هر که ... نور ... ارواح
و هر ... رشته ... دارد ... دام ... شکار و
ویرانه بنیاد امکان ... معروف ... خوش ... خاک
بنیاد ... و جمع ... آینه خانه ... گشتند
روشن ... آنکه ... خانه ... گری
پرش ... دارد ... دارد ... چشم
... در ... دید ... خطر ... دارد ... جز این
هر نیک ... عبرت ... خبر ... حلقه ...
حلقه ... مهر ... قدرت ... و دیده که چو
گرد ... عبرت نگاه ... صنعت ... جواهر ... خواند
چه فلک‌های بلند ... خود ... وجه ... جهان
... و بنا ... آب گوهر ... زبان ... گشت
... عرق ... و اگر ... شود ...
... سایه ... آفتاب ... جوهر ... فلکی ... و به ...

بساطت بال اندرونی چکی • در تصور آباد وجود جان جمع بشنه نکیو • و بنا ملک
هوای اندر نبه اش وداع دلها بپیدا آینه و • بسکه رو بچون بوگل از خاک
بر وشان آرزو صحن هم نمایان بیشتر • دکرابجا نه چون قفس بستر از سپید
بوزان محفل ها ازافتی بیش • اعتدال آب ها بروازش • صبح طراز و نجوم
کیفیت صبح بخش شب بستانها پروا • نو دی از طوعت خاک سر کشند • و نمک ماند
هوا اگر دیده ها که و به منزل آید آینه سپرده لعل روان • و چون
عروج کبر در عهد صحرا بیت ها بنان اشعر حیرت وا مانده کانام گرفتار آینه
گردش تا آسمان بال تمنا ریخته • تا نگاه روشن ان بزم آلا کیفیت آیینه •
کان ها همه نور و صفا کرده و سی و بنا ریخته • دیده و انداز نقرافشاهی
برقی ها بشکند • گرمی تا جشنه در چشم تر یار ریخته • صفا آیینه صبح نفس
در عرض جوهر می آزاد • و تمامان آب گوهر عرق بشنا بان که جرگه
بی نیاز • اشتعلها در اشتر مژه سپید • بسر لوازمی و حسرت آغازی
و بنیا پهنا غبار بشر • چون جلوه • عشرت ادای همه عاید بر در آب
رقص انسان بیستها • چون دل اعراق هوا ره بسمل آن در سودای بیملکی آست
و بهر اندیشه جمیها چون ها گل بل بهوسه تقسیم ابی بی ملکی • تا طرب اقوی
حسن در هوای گرم میبرد • وانهمه سیند از چه آتش گر بسینه می درد • اگر
دست اینطور انسر بالها • و کل بسمل زمین تا آسمانش سمن کریا نکی اگر

بسکه

از ورت یا دریا از لجا و موج فلک تازی • وگر ساحل بیشتر در طینت ساحل
میناشکوه • جنون تند رشیند ساغر وتغافل دید • آن نرگس بیگر برق
نظر حاصل بی بستان آیینه یار دارد • در عرض آن تمنا می جهد و پرواز جوهر نوشت
بیاغر ها تا نقش ها به پرواز رنگ لبریز حمد احتشا • از جنون پیدا دار
صبح بهار حوش آب شیر من الاعلی و نازک اندیشی • و در لکوفان حوش
عروج اندازشی • کف در تاقد رد آهم برد وجان قفس ال • با وجود تا لوا
تا بر خود حسد بنی من الا از جا برده تشنه ها • و با کمال زمین کری تا داماد
خاک برمیند پای بر آب آن گذشته • کناف احرامی ابر از الا لوسا لمت
دامن افشا نشد گوهر احرام بساحی • بیت در تا امره ولی الا بحذبه جور سینه
لمسند شن در بشکاه عرش تعالی • فشا نکده خاکبیت • بلند بهای آن شنیده
ها در دم مینا افلاک جرعه نوشی در نشنید • قیامت آنچه اسم ار نیض
جولان که می برد • زمین شد آسمانش الحمه از راه میبرد • چمن خواهد
بطوفان آید و جلوه نشر قصد • بنا اید که چو گل دو بار آتش برد •
خطا حرت جوهر اشهر شکوه و نم چند شبنم • کل کیف ادای بیت ها تو برد •
رنگ سر کیوانی طوفان برده شکوه آب غبار عرق آکلبی تریا کال
خورده اوج افشا نشر • ابر بیت مغز از کتب دو منی • و جلالی پر وای
کلغ خان تا برم زنی • افشر گرد در شیر الا آینه از هوای

پرده های حسن بسیم چند و لطافت تو بنایی که غبار سال الهی چون هوا باقی
راقم بعض جنون افتخار چند در روایت دگر مقصد عشق و رسن بنی آدم که اهل
و در انجمن اهل طاهان بیا پر دار و واسطه ادب هرزه گان تعجیله سپهر
خاک این باب البیت آن نسبه احوال در شد و نور خود در وسعتی
فضولان با خون بی پرده دار چون محیط در دید سیکلاهان عالم بالا
البصار سایه هما اه بوی تو جه نظاره آن اجازتی و دست عاشق خیزد
خشم آب بزم غیرت الهی فسون حسن بند نکته چین و رسا ظلمی الاهمه و
در بهار حسن گل ناکس رنگ مراد در جهان مسالی خوش بو هر کس جوهر
آشفته فتح از دری سعی آرد بیک ابلا است زحمت اهید الفتی
اوراز بلبل بر نهال ی دوی هر وار شیر از زده بال و دست و خوی
رنگ گل با کیفیت شکستی الله اثر در نسبت تا توانی در ترانه تو اگر
که در چمن بیشتر هوا حجاب المنتها و و تنگ شراب بغمراه در گردش
نقش های نت و مهد او بت که یکبار حروج ناز و شکم ابرو
هلال و بانیشه بهار اندازه خوب مرغه چشم غزال صفای آیینه
نیشتر از بن پر مرکب گلکده بی ابرو و نالگاه افزونشتر تا باین
کردم نماید باد و خوشتر قدح بر اوج و موج گل بو گیرد زنبق
چوهر ستیز آیینه ها صفا گیرد جلوه شیر آمیز که هم زند عزت تو عالم

عالم پیشتر تو بنا کرد کلک تنیده تن بند لغات این ارس دیگر
از هر لحاظ حسن روی نماید در جواهر این نکته سحر آورده از کیفیت شوخی گل
او دست و صبح الهی در شبنم هوا حال کسی از فضای طلع بیاض رام او اگر
نقاب وشی چهره خورشید تو اینجا پوشید و اگر دست رفع حجاب لطف شد عجبه
هر ذره خاک شب سوی آسمان رسید مورث الحاح هر خوبی از آینه معنی
روشنی و معنی سراغ هر که بر هستی گل کردی تو عطر مهر جوش نوع حسن الهی که
خط المتعلم تیر مشق غایبی آینه عشق الجوی دماغ یکدست جهره
پرواز ز سوخت باعز و ز معرفه تاران پر کرشمه هایش محضر و گردش بالا
و با طراوت آرمیده و دعای فزونیش تو ام نقش ها پیکر عریانی نازک
عالم قناعت الاخلاق کفایت جزاع بو شیند خالان کتاب بر حرف
الادب حمایت موی مجنون الانبساط شکستن به بلندی
خیمه لیلی رسید و دماغ خاک برابر دامن پهلو آسمانی نازک
بالیدن شعر الممنوع بر خواننده خوش تا شیبا کیست ان رنگ جستجو
از جمیع الاکیست عالم برسیاله طلب گرفت این هم
بر رشته شوخی از آنکه کیست هر سو نظر کنی گل رنگ سکینه یست
آفاق با بیه پر و در طرف کلاه گشت و شادکامه عرض آفتاب از
بهشت جرعه نغمه ها چو هر آینه نقد فلک در هر تار ز و آوازه ها بر خوش

پرکشی اضطراب لها چندی در باغ شکفت نان انداز جولان
های آهوان جوش هجوم وحشت ابدا افتاده بود آرزو در میدان و تنگناهای
پروانه در آتش خجل کبوتری در کمند خوشه اضطراب بر خود طپیدن
دلو آتش خانه بر هم شکسته و ناموس یکی عالم پری از پرده برون
بسته شعر زین تماشا آهوان عجب که می پوشد جهت آینه در جوش جگر
می پوشد آمد در تسبیح بتم عرش لود لعل حرفی آنکه گوش بی‌خبر
سکر می پوشد این عجایب که در عالم پروانه نقش عنقا عالم الادرح
بر می پوشد لی تا ل بهانه خرده واگردن بست بزن همت الحیده
نظر می پوشد فروغ این ذره چون شرار کاغذ چراغان بود از
ولیش این امواج چون خطوط شعاع کاروان آفاق همایی چقدر
بال ربط جمعیت گرفت تا این پرواز که شوخی انگیخته و جمعدار
آینه سیاهی حیرت بر هم شکسته تا منزل این جوهر ها بر عنوان نقش بسته
بسواد انجام هست تبادل این توم ارشیر و معنی موج ظهور مطالعه
این اغاط مبین شعر الغلط حم حیرت نظاره آمیخی هر ذره اتحاد با لاحی
چون ابر وزلال جو بر رخت چون نور دیده آینه به کان فنخ انگار
جان همت نظاره گشته نه زین انگ سرمه هیچ ندارد مشفع عاد مقام
زاهد کرسی ای قیام الفصلا کان عشق الا با تقف کردند بیم در شت و سلیم بر بت

وتعلیم سرشت طاهد که باشی از قوت جمیع شیر الهی با تو ام تجدد مراعوت
پیمای از مهر خاکدان بیشتر خاش و نمود آینه بت آراستن در عرف
مراتب پیرطبند می ان تن دو تا بحساب و در حضیرة التسلیم چون سایه
بخشد خاکسار شعر الها در سر گریبانند مع این غبار کاهی نجو دو داده کاش
بشخص فرونبود هیت درخون نزار شکوه ورناله آلوده کرد نکر
بر جا حسته صفت جگر گوشه کرده است بیرالعجب چند باید نج
افسردن کشید وحشت آباد دیت اینجا خاک آلوده گشت کمر آستین
رفعت جنونی زمین تا آسمانی کو پته ولی اعتدالها آدمی آتش رنگی شیشه
بزم الملک را ن شکسته بکرم آن آگاهی انداز الظلام بر وصدق ها ج هوار اکو
حرکو سانید و بیشه کاری افسوس لامیت در شیشه طبع خاک را
درو پرستار خوابانید شعر زبان افق بینش ابسیار شجلوه گراست بچ
گمشد او نقشهای یکطیفی پاک نظرها ناز بر بت از لطف برف کوشیدن خان
گرفته انی بحضرت صحت دو کار لالای بنهی آن در شکل نظر از ضرب نقش
بندان تا ممدد بود اولی دنخش وجواب مجمل بحال آر حبشی ما فال چرکا
نیزاکنش با و دو لو فال جو شی صنعت مجمع دریا حال الکی جوهر تجنبه بمواز
و باکمال برق تازی چون جوانی پرکار انداز بکرت مراد حسود
رفتار سر با نموداران منش موج کوهر بر بیت ارباب عمر گرمی نبودن دیه

کلا لبت عنبر جوهر است منحصر لغزشت [illegible] نمودن اعوج باده [illegible]
از خویش بیرون تاختن • و دستگاه وسعت آن ارض سلکهای طبط خود [illegible]
تا زنده دلان از روی صنع ایمه و با عشر عنبر نسیم دیدن [illegible] • و مایک
قطرات مرده الله خاک ما از بهر سبز تحاجی • از نظم کعبه ترتیب این
کیفیت نظم در بستان معاشر خوانده است • و از معانی به انوار این نسخه ورق
در تسمیه علمی کرده اند • یعنی هر چند خاک شده است عنبار [illegible]
و اگر همه بر باد در گرد بر دامن الی انباشی • اگر بانوی فخار اندیشی [illegible]
بابت عجز بست • و اگر نقد آبرو و خوشی عمر از زنگ اعتبار صاف **شعر** مرد آن
جو گرد و زد از دامن اعتبار نشین • بهر داگر افلاک سود خاک نشین • جو
سنگ چند گران نیز باید بود • سبک چو ریگ شو و بر رخ نهاد [illegible]
تمام خانه بهشت است این تماشاگاه • بهر کجا که نشینی نگاه دار نشین • جهان
صفا کده بست اگر ز خود برست • و گر به بند خودی در دل چنان نشین
کم از غبار نه ای خود سگ نشاط • ز خود برآ و در خشم برو و رنگ نشین
الحاصل چون غبار این مقالات ارتفاع یافت • سحاب تامل کرد متعذر
به تجسس و انکشاف • بهر اف نظم التفات کسب آسمان تا میر دو دو از [illegible]
آورد مطالعه بر جبین طراوت خود **شعر** جسم جلوه فر تماشای این
اعتداد • چو گرد بین زر امیر سی آگاه • خاک اهل صفا [illegible]

مجذوم آب و فا • ناظر چمن المنظور مصلحت ادب • اگر دیده وارد اندیشه رمین نکات
او • تا تقبیل لب ریشه خنده از دل انبار • آن روی ظلم و نظری دارد
بساط شنیدن • شوق فاتحه آکهف تا در عجلی اشناسکار • عالم حکم [illegible]
شونی نیز کمی بست • میدان جانفزا سرمست و قا در کار • و نیز [illegible]
هر بند دل جو خورشید گر انشا کرده اند • نخستین برای غنی داشت این منت جای
شرار • مدعا این بود کرد و بال کتشیش • و نیز مطلع رنگ ما جمعی
به سرمه دار • دو ستا الاخاب کاز هم ایه فرگان پرورت • حاسد ابی
شوش کامن کو در دنده کار • نه بس عنبار چند از دامان دل افسانه ای
جسم اگر با شمش لباس شرت سکمال بهایی یعنی از آینه قدرت تا بی غیظ هر عنبار
شنو اند یا خت جلد گرد و سر و قار • در تغافل کرده از اعتبار
جانی • همچنان با آهنی بزرگ بهشدار و در کار • از زمین تا کاو
تا آن از فلک تا صبح عرش • اعتبارات اعتبارات اعتبارات **مصرع**
[illegible] سحت یعنی نسکانه نهنار پیدا است • و مرکز رجحان او
با خویش خموشی • یعنی خوف گمان تحمل و جراحی • چون الملح الا
در اخراج کتب اوفت نا جاریه • و بر جنبه وضع جمعیت اختیاری
تفاوت سنجان مجمل امتیاز • هر جا نیز آن مهذب و قار و خفت در میان
نهاده اند • جمکین گو خموشی بر بشخن گوهر داده اند • [illegible]

خموشان از قدر دو عالم جمعیت طلب است و شکوه [illegible] ارتفاع الهی اسباب

کاهد [illegible] انجمن · امواج این محیط فقط الا الله شمارند · و کلمای این بنیاد

[illegible] پیوند [illegible] و [illegible] حقیقت [illegible] ؛ کلام هر چند [illegible]

[illegible] ؛ کو هر دو جهان گفتگو خون الهی ؛ حرف [illegible]

فائده خاموشی در هر فقره چند در فوائد خموشی [illegible] آورده بود

[illegible] خموشی [illegible] این [illegible]

[illegible] ؛ باش [illegible] خاموش [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] ؛ گفتگو ربط [illegible] ؛ [illegible] گو [illegible]

[illegible] خاموشی ؛ [illegible] خاموشی [illegible]

از آغوش هم جو [illegible] اند ؛ چون شب و روز [illegible]

خموشی [illegible] ؛ و [illegible]

[illegible] ؛ در سخن [illegible] خموشی [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] سخن ؛ داغ [illegible] ؛ از [illegible]

[illegible] فوائد خموشی خاموش [illegible] در [illegible]

و [illegible] خموشی [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] ؛ و [illegible]

[illegible] ؛ در [illegible] ؛ و در [illegible]

فوائد خموشی

و در بهارستان انجمن ظهور ؛ از [illegible] هم [illegible]

شهرت مستقبل ؛ حیرت نگار [illegible] رنگ [illegible]

و [illegible] ؛ [illegible] ؛ هر چند [illegible]

جلوه [illegible] ؛ اما چون

بجلوه آیند [illegible] رنگ [illegible] ؛ و با آنکه [illegible]

[illegible] کمال صورت [illegible] ؛ هر گاه [illegible]

[illegible] ؛ [illegible]

و گل [illegible] رنگ [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] ؛ [illegible] ظهور ؛ جان [illegible]

[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]

[illegible] ؛ ظهور [illegible] ؛ و [illegible]

[illegible] ؛ [illegible] ؛ و [illegible]

در [illegible] ؛ خموشی [illegible] ؛ و [illegible]

[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible] زبان

[illegible] اند ؛ [illegible] اند ؛ و هر [illegible] خموشی

[illegible] اند ؛ [illegible] ؛ [illegible]

نواست ٭ ولفظ بی‌نقطه هر چند با خموشی جنبانماید ٭ وخموشی محض جا ٭ تا ال
ارشهرزبان کلمه وازخاک بر سر کردن حصول ضبط لفظ چون عجبه اجزای
نازفراهم آوردن ٭ در مانند از ریگ کان کشتن خموشی تو بر عرش می برد
تا قطره وار بوستان خموشی ن بلاید ٭ دکوه بحیدن بی‌نام ل بیر ای جای
میکند ٭ تا نالها زبان در اید ایشیکه زبان افتد رتبه با قوت کیرد
وانچه از موج بازماند همانا آیینه پذیرد تعبیر تا از نامنت پیشانی نیست
جمعیت آبرویست ارزانی نیست ٭ ضبط لغت قدرت تسخیر هوا است
تسخیر هوا فخر سلیمانیست در منزلات انتساز پله سخن با هوام اهنکست
وکوه با خموشی باکوه همسنک ٭ تنفس از نفس قدرت تعلو وبار دادی جوا
ودکان بشر لف بنصب خاموشی تا رحم بحر خوا جیا ٭ تلک امواج نبدیر محوی
بیستلا ٭ وانچه کبهار سنبدیکجه دفر بادانده است ٭ جبال الاس بعرش بر حرفی
رنده کار ٭ کوه لالهمه سکوت لحل آبرو جاودانی ٭ لفظ بل پاس نفس
است الا چون ل بکنار جوب آب نچو عیق ٭ ونجابت مسع نخجر بر الا چون نکاه
درو منها انشاند ٭ عبارت در حمن خموشی معنی سنتره از ثبات است ٭ در تسخیر
بیابان نقطه جاراند و معبارات اهارات لغد کیه خموشی از آفتها بی تر قی
ما موان ٭ و چه برکان سخن کلم عبارت معنوی ٭ خموشی بیهار الوعیست
لکر برکت تماموز جمیل دامان ٭ و سنجه چون بی جنبی نجا ابلبراه از بلک سوال

رسوا ٭ نترل او ذرنسبه الا با که بسیح مدرنشه نشد ٭ اجتماع نسخ خاک است ٭ و
درسلک نسبه الهام چند کنجبادار دم ویرانه ٭ خموشی عالی الانفعال اجابت است ٭
وبحر خود الهی از خود بدر آورد حسرت دربیشه تامل از رسول چون چند ٭ بحر
کاه پست کار بلند ٭ خموشی لب اتو ده کی هوس او ٭ تا بند بی نشبی در جوش
است اگر خموشی بشمارد و دمی که ده بهوش است ٭ واگر سخن الا آغاز و
انجام است تا خموش ٭ ادو نوحه های سنک و بوخرجه تا کیست ٭ وهمولای
مور کفستکو غیر خموشی صحبت ٭ تا سر الوفی خموشی نشنیت ٭ از دندان نسخ نبر و
امتیاز نه بینی ٭ هم سخن بال کوشی خموشی است نبد ٭ و غور معنی بی تامل نجو
نه پیوندد ٭ تا سامعه در اجبال آن نشاند ٭ الا بهانها مهدود ٭ و تا
باهره بواد جاده دو شنونی نماید جرات جولانها تجو دختر تا چرخ طی نشده است
سیاره است ٭ خاموشی مرکز دو آهن سخن پرکار است ٭ بی سخن بود دو بیدرنیست
بحال ٭ یعنی بی نقطه بر خط نشود سوا از سخن هر چند الوفه نیست شیبی نیست ٭
مجمعت لقا چون لمد ٭ وخموشی لطف آنا د مجالس ٭ انجمن ارات جلوه های
بچون جرا ٭ ما بید محبت خموشی را الفقر تم خود نشاند تعبیر بودن ٭ ولی
غبار تمیز و فال رحم بر جمال معنی کشودن ٭ جمال است شعاع سخن بر لقای تو هم
جلوه محجوب ٭ وتماشای هر نوی تحمل بی پرده کیا آیا اصلاح ٭ لیل از رمان
یوسف بوی پیرهن است شنیدن است ٭ و از خون ما بر رنک نشکستن جسم

دوختن چو نه نوای طبع بی معنی هرزه وریست اگر غیر از جز کتابت تدبیری بجا
موشی بیشش ملک بند و بهمانه خالی از نظم نوایی که جز بری نخلش بغیر بادش حاصلی
هر جا همت از اسکب میجوشند و هر کجا شکست چند گسستی میپوشند
از کی بت بگونه مضمون تو قبل انسی نمو نوا به نیاز روشنی و تمامی نی
ممکنست ناسکا خسته مبر عجمی غنچه هر اس مضمون عالمیند از اسرار نفس درس
فنا میخوانند رصد گوشه ای از مضمون ملکدر کان موقع است
میمانند از کرد زبانها بهمدر لکلم زدی بسمل کلک اهل انشا شور نفت‌ها و از کس
همعنان گفتگو نتازد معنا حجاب بسمل نوای سخن کافت هر دو از گوشت
الهیت از افسانه های سخن زبان و حجرالدرب لاف خدنگها بیان
خموشی باشن ما مخاطب جانانوی سکوت خیار کشیده نابه باهر زده در اسی
نروی بشارزده حجرای جوش اسالب از مرده بستی است و از نوبت نسخه جمعیت
داغ مرز شکستن غنچه‌های در حاصل خموشی بهار خیال اند و هنگام لب
گشودن هر نفس تمثال موج ما گوشه دار و از جگر حبابست چون
زبان بکام دزدید عین دریا توجه سخن با غیرت و معنی خموشی
با خوبی از آنجا که خموشان وحدت آیینه اند در زبان آوری کثرت
اند بشر هر نفس سخن لعابست نوعی جلوه ریست و جمعیت خموشی بالطف
بالطن بی قصور در کلام از نیست تجلی آینه است جنبش لب یک قدم

تعلم حرف درت بر جمع بیهوده بسیار آنجا دی که مردم جنبش لب ما مندل
بی تکلف بی سخن غیر از اسکون بوده نیست که زبان زرشون گویی اظهار روا
در زدن نفس عمری صاحب بستهٔ مطلب قضا اند دو دار یاس تا موش آسمن بی
رشو نیست هیچ گونه ای در زمین مور زبان سود نیست قطره ها از طبع
موج آینه دار گوهر زد تا کو در نشستن و همه ایستاخاموشی بیهوده نیست گفتگو
یک سخن دلیل هرزه نمازی ستارها تا چرخ فرو نیاید از رکار روی آسمان بوده است
نظم از زبانها غیر از دود اوام عجیب نیستند و مشعل از اندیشه ما حرف بانی
بموی بی فضد و حاصل شعله ستاره و مال سخن بتانی چراغ از خموشی
روشن لکنند آتش با توجه نیست این از توهم از خیر در شب و شعله از گفتگو
افروزند اسرار کار غذی نفس شمار کمین خردی و صبط آهنی در لفظ اگر
برخی معنی بقا میزبرد و نقش درنی از لفظ جامع مفهوم افتد فنا ما اگر بدرد
همدست اشکفتن کرد طبیعت بلک می‌پرورد و بصیدی نیست اب تو می‌کمین
از لمینت معجز ای برد غنچه الماس بنفس هایی در ریشه نرونشد نمی و نشسته
الماس زرنای در این جنبش جمالی بر روی هوا دواند نی از نیاز حسن
روز کس مطلع اشتی خموشی رعنا است حسن که باد از ورق رخ حباب
رواج افزایی و ارحلو نیست کس بیرمنی روشن علم افاق نفد
کاس فنا از الحقست و ذات سخن محبت استادی زمین باد وجود

فطرتا از جمع گلو نشسته صاحب وفا ، و کوه با کمال در نوعی کمند ناله ،
نخست سکار ، گلو نشسته شرح برش لبی و مول مثال ، و فرو نشین بلند کوه ما طل
رنجیر بجرم ناله در پا فتادن ، و طوق الا ارنب بکوت پا بر جهی
نهادن ، عطای صحبت ایشه بگوش بازمان را آن عومی جوهر بیتا ، و لو ما
کاهیده های شکسته بمطلع او حرف گلو نشسته لو تاه شعر بحرم موج طلبش و پا بو تجشن
غیر از کف بوجه جز اندر جه تنش ، خامل گنو از تامل وضع صدف
جری لب دارند دارن سخن جنش و دست المجال گلو نشسته جراغ انجمن کمنایت ، و کمال
از عروه ده های عافیت انجامی ، سخن کار دوا شهرت ست ، و نشهرت از
او ره های انجا آفت ، لحم گلو نشسته نقش وار از نه انجمن کافیست
تا نهالی اعتدالی نمود روی تو اندر است ، نه گوفتان بوجه ایکی که ما گکد
خاک جوان کردیا باید از جا بر آمد ، ممی از غبار های بیرون دست در آن
و مکنون از صفاهای خلوت بیرون باز انبساط الکنگو آلغدر غبار
بناید انجمنت که خانه لغا رفت و روب رود ، و بالزام بکون انجم
انجمن شواند بود که شعله طبیعت افروده بشیر که منهی شود ، منصف بهار
اعتدال آن مرتبه شکوفه بلند کردد که فورنک بلک کیرد ، و باغوغ خضخ
خطی نه بشند که صورت نشر پذیرد ، سکته سیجان است ارسست معنی
با چند بیتی زنک کو یا جوش لکه خموشند ، و ادا نهان گرا گت

نشر آنکه سخن با هزار زبان بیان جون مرکان خروش ، اگر جوش
اندر عالم سخن و آتش غفلت کمالیست ، و اگر خوبست از متعبدان بوات
بودن بوج جمالی ، تا ملی از خضب و لکامی فرش است ، هر گاه
بنوع و اگری هجوم احتیاجات ، بنیاد غبار بیاد داده ، و چون
با سخن مال نمایی بی نیاز رستگاری از هجوم احتیاجات آزاده ، شعر که اقلیم
آن صد بحر در رکاب دارد ، کدام ذره که لوای آفتاب ندارد ، کدام
غنچه که جوش بهار بخشش نیست ، کدام نقطه که موج کتاب املا ، بجای
خود همه آینه حقیقت خوانند ، موج فیر آب لبت حبا ندارد ، جه
تمکین گویند سر آب احمد حج ، اکسیر تو حضور موج محیط آب نداد رد
دلا عیش بهر جا کنو ده ات که ، غبار دو دم ز برش سحاب نداد بود
در این قوم که موج کهر خرام فروشد ، در نکت مجلس انجمن ستاره نورد
بنا ملکه بدار سرو لو ابن جوهر رنگ اکو درم ، بعضو و ثناء ام لیسی حبار د
بجز از کم معنی نیست لم و نشی ، بهار نیست گلو نشسته که انجام
نوا رد ، حدیث جوهر آینه نیست غیر خطر ، سوال اگر زکو
بود جواب ادد ، نکته خزینه کاران ما فی نم کرده مجمود معنی اندک آید سخن
بموقع گلو نشسته ، و خاموشی بی محل هرزه خروشی ، پس سخن جز
بقدر ضرورت نباید گفتن ، و گوهر زیاده از احتیاج نباید سفتن

که نیمی ز تیغ سخن ماند در جهان ما نه نکو لبت ، و نصف آب گوهر جوهر
نیست در زبان کام موتور ، حجیب عصمت خموشی در دیده خطا بمکی آبرو عرق
انفعال یک نحره علاج تواند کرد ، و بس سهم زدن نسخه ناقل و بال آن جند آ
لب زندن مجموعه ز منیوانی ، و در کفارت این عصیان خرامی بیت زنی
هرچند بحال خود بیم اندیشی فایده که دست نطاولی دشته باشی ، و کجا که
دامن جمعیت خود جدا شده کل نقی در راه مخالفت باشی ، یعنی
در صورتیکه صد هزار امید از عتبات کرم الطاف عتبان بخواهی ، و در حالیکه
بر خود مرتکب کاهی ، هر یکی مالکان مددی را به که آواز جرس پادلیل
منزلی نباشد کلف عسیر ، و و و و سپند با بر نفع آمدی بگوش آید آنکه
دماغ بحفلکه مواد بجوار معنی نیست ، هزار بار جدا نکه بخور د
در گوش ، ز غنچه که بگوش درآن شنید لبی ، فرد که کبر حمیت آمیز است
از جوشش ، هزار گل ز لب هر ده گوئیت نکین تر ، هنوز لب بکجای اگر
کشت جوشش ، دمیکه رابطه حرف جانج ز از خوابش آن ، ز
ز هم گشود بی سبب نظر ایست بیونش ، نوای انجمن خط آبرو ز این
که بجز چشمه آیینه چون شنود مجرد شن ، جو صبح از نفس بلند عصمت
دمن ، که از تو آینه کند بر سوی یاد مغوش ، ز گفتگو اگر افشان
مدعا باشی ، نفس تیره و غفلت سر باز فرو ش ، کنون زبان را

کنون لب باز ادب بگوان لوات سخن ، که مدعای بیان تو صرف
عرض خاموشی است خموشی فرض برجا سخن شب با
معنی افادہ بلندی مباد ، و
در هر کلام خموشی است الفعال
گفتگو مباد

عنصر چهارم

عبارت از بیان امور عجایبه و نیرنگ‌های آمیزه گوش غریبه حیرت انگیز می قلم بدیع رقم، تا دل انسانی
حقیقت است که بواسطه بهبود دش انجذاب رموز یقین میبلند، و خط
موهوم نقش بطالت معنی تحقیق میرساند، بنخواهر آدم و حوا
تا حرکات امکان طبیعت است مشغول اند که اخترشناس هیچ
یکی ازین افراد دست افت وضبط جفای آن بر نمی آید، ولی
دخولی عمی سبب قدرت همه الله و شرح محتار روا می نماید
از الجمله افعال و آثاری که بحسب اتفاق آتیه نذر نمی
می پردازد، مختصر اختیار اندیشه الا بعالم غرور نازمی
گذارد، خواه لباهان آشنداح براید، وخواه دوگان
خوارق و کرامات شد، در حق ذات محض عدم بدخیره مرتبه اوهام

اوهام ابساط لغاخری برحم بخشیده که لغیر درس الهدار هیکامه معجزات غری
نشمارد، و طبیعت شیء اعتبار الکبری حرکات بسامان بالعدد مستانفو و آنچنان
پیشانی برمیان خصیب اجروا اسکارد، فطرت خاک الاکبر دستم فرزی ساتهای فلکی
امداد جوری کفایت عرض کرامت، ولمات مورالا بدی عوعجی وضع حقانی
استعدد بزرگی کاه پروازی فلال کی غیب بالاه شهادت الشی؛ ازکی کرد
الکنوری نمی؛ تا عدم الاوجود یافته ام؛ حبیب جنانان هوس کرده ام
ز تعریف منزه نیم اعجاز است؛ و قدم می نهیم پر وارست پوشیده نامه که
متعلقات است ترکیب جسمانی بکشم آئینه پرداز افهام متون انحراف و
احسنوا اشکال معین مصدا انوار الواح؛ بحکم معرفت خواص اتفاق خاک
الکاء مرکبات هم موجد موجودی دیگرست، و آن وجود جدید همان آن
لطیفه ای اثر عجایب آمد، چون اجتماع قوم و تیره و اشتر که ما کرکر
تو خیمهای نوادرست، و نوجم آمدن احجار بطرح حیوانات در عمل سنه
بی اختیار و قوع باران و نجا، مقارنت منهیر بخم پای سبقت در
جدید بمحقق است و مهمات نازوکی رنگ کیفیات رخش؛ مثل است جماعه
آدم و وسیط اقبال دو، و التقاء قوم الکک انجام عجب اندر کار کت،
مراقبه عصا فرو رفتن های خشک بسیار فصول سکون، و استغناهای
پامال قوم و من تعدیرت شوراهوی اجی بغیر ضعیف یابد حقیقت دیگر

حاصل است • و در گزاف مرتفعه بابست [illegible] ارجمی مولد رحمت جاهل • بارن [illegible]
مو کلاه [illegible] بر بیابانست • و مکانست العاقل شمار که [illegible] ادوار [illegible]
عمر قطرها [illegible] کوده و پیمانه • و تمت زمست و وفات در رحم برزدی
تا آنها کند ده و میکش [illegible] روزکاری در غبار روشن و طمن جاکرده ایم • تا
باین صورت منع فهم نمیدهیم • عمرها در چون طلعه آیینه بر دار جمال •
کاس قدر موجود والا نما ساختیم • [illegible] تکلیف صد [illegible]
اضطرار میکوید • و به شوق بخاری خانه حیات زنکاه رویید • و در صبح
تا بد عمر رسید چند بر تندمیر برجع شاورد • و در جمع تا ما لی مدت آورد
عرق ریزهزار خاک و کل خمیر [illegible] • اکر مختار من بت کشف و شهود مرلود •
ما بر دو قبول نقش نقش رد رست فرینی کشود • بابت مدار کار من فرو اقامت
خود میکرد • و کر بنیان سلامت زنجیر اک هلاک بر کرد و • و بس این چنین
بیکار ضعیف عاجز که بار قدرت بوند و از امور اتفاقی نمر رسید است • و
از آن حکم تسید و باز نمیتواند • تعرض ندرت سند دیگر کاست مرا برد [illegible]
مجمل اسم جمع مرا سرافنان غرور • کر جبار هر لمحه بنی کار را
دیگر است • جارسوی [illegible] و بر خود جنون ها چند • مار طلعت
ز اختیار است و کاند دیکر است • کر شد در خاطر منش کوش نالی سبکی لو
بیت • در سخن کفش بحجتهایم از زیاده دیکر است • عنبر علم بر اوست آسمان

ساماں و کر • این علوم کی فراهم شد جهان دیکر است • خاک کالبد بود
بوی سال ما فتن • برموج حقیقت آکه آن دارست • در جسم جزئی کبی با تجلی
ظهور ظهور طبیعی ببوهست ترکیب جسم نه بسته اند • و در تماشا کاه و بساط
امکان نقش تجربت این ها حجیب نشسته • که هر جا تمثالی از آئینه نمود
نقش باشی داده اند • با آیینه حیرت مشهود او مر آئینه کردند • و هر کی جلوه
از هر در مخابر را آورده اند • جز در صفحه قدرت نمود او عجلی نرسیده
احمر از حقیقت بری القاکل مرتفع نمایند چو بر اوست • بجز عرض بادی
بوسته • و اکر از کیفیت میسایش تحقیق بر دارند غرامت بید کرد اودا و در
اضباج شکسته • نه شاهد نیز دی غیب الله بر روشن این کتاب هر [illegible]
جسمانت مشهود مقهور • نه اشیاء حش بر شهادت الهی بو این کارگاه
از آینه نمود در نظر اهل تحقیق لفظ از تا حال وضع هر که در قی
ز فرموده صفا خوانده است • و بدین حقیقت حول اشیا ارقم کیفیت هر نقش و
تحقیق کمال رسیده حواس غرامت نور دوست • این بار شیشه
در غل مست است • باده از دست کار رفت • رنگ خایه جایی
بیت • هر چند در بسم حاکستر و در ترکده بحید و اتفاق نوای پر
لمبکت بدید که شور روحانیست نمانده • و در نج و فرق از
رنک رستن تغیر احوال ابکر کرد بش به سر کند طوفی جنبش تا آمد

بنماید، اما در عنصر مطرب انجمن الفوبر الهی باشد رموز بعض مقامات
آهنگ منتخب نغمه ایست، و نقاش صورتخانه تحریر الله در بیرون نقوش
بعض احوال ذوق تلمیس ادا است، تا گوش اهل هوش برزمزمه قانون
پند لب بازیای نغمه قبول بخشند، و نگاه متحقق آگاه از نیرنگ شکسته بال غبار تحریر
نه بینند، اینجانب قوم حامل علم و عمل که نتیجه حصول ثمارش است، و بذلح
اظهار بعض و کمال امثال امرا بتقبیح رنگ محدث حسن سرگذشت
مطلع بنا افتاده است: برحریف سرگذشتم اندر ماوس بیت
معنی چند لیست در رنگ کتاب خاطر: کر بعزی ادا که دادست زاد من
باید منتهی امد و سرحرا ایل: انچه ما بوده ایم از ملک طول و عرض
نالهٔ داریم و محو هر ذره کوشش خودیم: شوقی ما ابر که در گرد غم غم
نیست چشمه خشک زلال کرده کوبی اعجاب ... مطلق کیفیت منبع کمی هر ذره هوا
وحقیقت ماده ... و از بخارات لطیفه ای ... حال مجوشند
و بقدر در جامگو سوت ... و امتحانی گوشند، خواه بصورت بجاب جوانشند
خواه حقیقت پیدایه اثر در آمد، از خلوت سرخان تا انجمن ظهور افلاک
هرچه و حالی تصور نماید باطل و مجهول، و از منجلا عقول و نفوس
محجوبست غنا، و مولد انچه مجرد از وحامل کنند غیر معقول، که
جمیع مایه معارت حسب انرو است، و هم ان کل تعمیر اجسام و تشبیع ... آن و

ان وصل تا بقا که بوی بهار ان دارد: هر شوکری کمال تا بهن رود: درطبیعت
درت انچه بند چه بسان: بی حرکت او صبح و در بهار الهی ... عنا عنصر
پیر وار از صرف و اسباب رابطه انتقاد، و ظهور استعداد تولید تعدد
عناصر و ترشح آماده، دور غربه بنیاد تی لایزال پیر کرم قبل برد است
صنعت کارگاه بی بعضش ابتدا ایل از ارواح و اجسام ظاهر، معمود است بنجار بوده
جزو ترابه دارد، و ماده آب و آتش اگر محبوب ذات ... حرکت
ازد و منفعت و منعت طبع در تعامیل انا زمد ... متعقب مطلق میکرد
بر روح طبیعی موجوب، و مجمل بعض ... در جزند فوم، انجا ... باعث کشت
هما انقدر رسانند که رابطه یکدیگر بر هم نخورد، و اجزای ذم آمده مثلا
نشود، پوشیده مباد که ... منفعت آتش وحرکت ریح از اثر ...
مرتع، در جماد قوت برکنند ... ضعیف بلایی که از جواهر نمود
گرد و در ... نمود، و کبوتر که ارض با قوت ... بدر رک
آتش زدوده، چون ... نمی بود
بر روی خاک آمده ... رنگ بدو ... صورت ... شد، اما ظهور آن
از حجاب طبیعت که ... بر نیاورد، و بال انشو ... در حضیض
باز ... جزای ... است، و ... ای
جوهر ... منزلت حساب و ... ارادو قدر و ...

و انجم کرام که امهات اسما و صفات اند از فرق و امتیاز هم پیاده اند
و بحکم اتفاق غیبت که تربیع کمان هویت است تمدد بقای یکدیگر افتاده
تنزل دیدن ها در الاه می برد و تحلیل این ترکیبات که پرورش در
مرتبه ظهور خاص و عام که منظور است و نقص و کمالی محصور خاتمه این
مقام انجا است و خاتمه حجاب آخر فلک است الملاقی رتبه خاص بر فلک
ظهور علمیت که در بعض آشنا یافته میشود علی الخصوص علامت محبت که
نشأه حقیقت ایجاد است چون التوجه اکمل المعاشر خواه از اجله
معاشر بشمارند خواه احتراز از جمیع اکار زند و مبالغه در باب
ضد است چون رم سیماب از آتش خواه آتش از خود دور می
رانند خواه سیماب که از آتش رم میکرده اند شعر تا مفضل نشر آتشیه ترا
نشد اتصال در شرر رم کیمیا نشد فولاد بر آتش خشن ترف ای جوهر
بی علم طلب خون ممتاز نشد صفت طالب و مطلوب دیدیم مرتبه کوه ضعیف
و قدرت بعضی از انها بدیهیست چون غلبه حکم جذب بر غلظت و
انجماد و بعضی نظیری چون شک کهربا از سر بلمیت آثار اورا
شیخ و فر هر بعض در پرده های حس مستتر میباشد و در جا قوت
هر که برلا که اصل الجمع جواهرست منحصر شعر آن نشد گل که پیش آگاه است
دل هر جزو طوبی غفلت کاست هر جا تا ملش کرده‌ام دگر
در رشته انعام خوان کوتاه است با آنکه آثار جاذبیت او در جمیع جلی است اما
در اکثر آباء و فطرت اعیان جواهر و فلذات اثر محسوس عام گشت خفی انجا
همینقدر علم دلیل کشتها و شاهد قدرت همان مقدار حرکات صفت وجه
جذب در تحلیله رطوبت این بخار از جزای تری آب عام می آید لیکن
ربع نباتی آینه تحقیق می زداید قوت نامی نفث معجزه در نمو من گو
افزایش است و علامات ظهور آنها به پرده کیمیای هستی کمالش
بجنس عرض معنی جوهریه و اسطه ایجاد عرض بسطر نمو میگذارد خاتم
قدرت در گلستان عبارات جنبد و از گلکاری سیاه ترکیبات آن جسم
از خواب عدم سر بر کشاید تا معنی بعضی ظهور آید و ترکیب عروق
در رشته زبانها می آراید تا بر ماده و نوع نحو افزاید از جمادات
در بهار رنگین تحسین میریزد و حقیقت کلام در پرده شگفتن گلها
بجلوه میرسید شعر گر نه تحقیق بهارت انجمن آرایست هر نشئه زبان
نشو و بسط در کیست در پرده گوش گل و چشم نرگس آرایش کو
کارگاه صنع اعجازست هر چند اینجا بحکم غلبه جزو ها انتشار حسن هویدا
مینمود یکسر پا دلنوازی باشتغال معذور دلیل سرشار تنشیر تا فتیله گلهای
چهره بهارست و در شتر از اشتعال رنگین طبیعت جنبار طره های سنبل
هر دو در مشکل اند و انواع لاله های آینه شوخی در بغل شعر صدا که بهار

رنگ و رجعی کرات ، از تنعم گل و از حالات نمر ایست ، میکویند اگر گاهی
نا و مل نالوان ، در شرح اسباب آثار ترکیب تصاعد بخار تا کجا منتهی شود
آثار آن عجیب صورت وقوع بگیرد ، و اراده طبیعت تا با نبات و جماد بپیوند
منتهی مدعا قیام نمود چند برد ، و در نباتات تا بهرهای ساعی از آن اداء تاثیر نبخشد
مقام منتها معهود ، و موضع کیفیات بود در انجا خواه تمام گل و لاله سان
آید ، خواه جهان شکوفه و نمر عرضه دارد ، خار استخوانی ریشه ها در مغز
واسکاف موز قدرت است ، و نمر آورد و تخم بستن حالا و جهان جهان ... بعث
از بعضی علامات قوت حیوانی بکمال آمدن چون حاجت نخل خرما ، و از بعض
تمثال جواهر انها در نهاد تفاوت نیک کیفیت مردم کیا شرمن از هر جه
بر عرضه نمودار آید ، یا آنچه از نبات گلعذار آید ، گر چشم کنی باز جانش
پیدا است ، در گوش کنی نهی صدای آن آید طیور و غیر اینجا از نشر تا بهال
عام است ، و اتفاق و انجه بالا ... در مرتبه قوت نام که هر جه برکات
ملایم آید و انچه بجذب آن اقبال ننماید ، اگر آب و آتش در جوار ...
نماید ... بجانب آب رغبت کند ، و اگر سقف و دیوار
در مقابل باشد ، جز بسمت روزنه ها و روزن سر بلند ، اما بر جه از نهال
بعنوان علم جنبد و زرد خار است ، و انجه کم جهد و فند عام اگر ...
انتحار بار ور کرا ... باز نرم ، جون بناز بنانه و جه ... کنند

کنند نشا نری نمود ، و بید بسبب رطوبت از غیر نبات ... قطرات بر حال
اندر اسکاف ... ، چون عمل نازم جه سبز زرد و تا ... لی بر بود طبیعت
از حال عالم ، گر ... فعل بدن ... یافت ... ، هر چه در
بر رغبت منها کنند ، چون ... هوا ابر رطوبت غلبه افراط
در رطوبت بقا و نبات آنچه در رنگ ... ، و انجه درشت و ...
تا نظر معاینه نمایند ... قوت هوا ... اعتدال
ابجار دیر ... باید ... در ... که ... ابجار اجزای
ماهی و ترا با غالب فتاده است ، ... جوانی ... شده کشاده
اینجا ... مقابل ... قوت ... ، و با
... مقامات آثار و افعال ... و ...
... الارض ... که ... بشد ... کر ... خون
با آتش ... ، هر که ... چون ... کیره میبود ، و چون
آتش ... و ... ، ... در ... جو ...
و اعضای ... که ... مرتب ... اند ...
... ، ... ، ... و ...
کردید ، آن ... ، ... اعدا ... و
... متعلق ... ، ... بوده ... ، و ...

صورت تحقیق بندد ، نتیجه غذاهایی که مادهٔ ایجاد آنها وصف تمند ، …
استعداد و تابش عرضه دارند ، و کیفیات خواص اسباب ضروری … و …
در نهان خانه این کارگاه صورت لی الغرض غایب است ، و قطرهٔ خونی که بجوف آن
بقیه نمود در انبساط اماشاءالله … پرداخت ، و غرفه چند بجوانب
منطوی گشود ، تا مجاری که از آن قطرهٔ خون نمود نماید ، در تمنیط
بنای چند دهی پدید آید ، از آنجا تحقیق می‌بندد که حرکات این مجاری
اقدام ارادهٔ ، و دیگر آن هوا الظهور جسم آماده چون … ذات بجلوه
استعمال بشمار ، از آن باده بکوشش و … ، اظهار جوارح و قوا
تیز بینیت ، … بعض … بشمار … کیفیت …
گردید … منظر اعتبار بصر ، و علم بواسطه آنها در کالوع …
شد ، ذات … ظهور … و … تمیز … دست هیچ …
و شاید … بینی و … حس … اتفاق افتاد ، …
… دلبال … تهذیب … گردید ، ولاالاله …
قدرت … تحمد ، قدر … عادت … عیب گرامی …
و … کارها … گردید ، الی …
صورت لفظ … نسبت … تحقیق بکوشد ، و … صفت … آئینه …
… دو … جسم … در … [illegible]

یکتایی ، … نماید که … تعصب در … شب … مسعود …
و … دفع … و ابتدا ، و قوه شهوانی … و … اخلاق …
پرورش … آثار … و … عبور ، … و …
و بقا … سلامت حواس و قوی ، و سلامت حواس و قوی مقدار …
اعتدال حرکت هوا ، … که … اتفاق … سکون …
را … از فهم … خود … بنا … است ، و … خواب …
معروف پرورش … است ، از توجه … استغنا طراز …
و … جوارح … موضع … آرام … ، و … کیفیت … شنید
… تکلیف … ، … که …
بالقوه در … موجود است ، اما بالفعل در … قوت …
مظاهر جهره … آن … قدم که … خود است ، …
اسمای خود … ، … عیار … هم در خود …
کمالات خود است … در عالم … اتفاق این … نهایت …
… حقیقت … کمال … بیند ، چون …
در … ترکیب … وفاق … ، و کیفیت … اوج …
… اخلاق … ، … آن … جمعیت … رضا …
و … [illegible]

عالم بنیاد در نظم آمده به مصرف شنیدم از کجای غزلهای نغزم * و سلسله نظام ارجمند بود که نیم
در قاموس اسم نثر فرخ نظام نامهای تازه موضوع است انشا فاید بر سخن انجاز بیان
بحر سخن ظهور شعشعه عطوفت کنان * فرده که بنیاد جهانیان جمال الله در نامه الحمد به جانب
وقار اند حسن * و زمین که بنیاد و فن لو بهار را پایه اعتدال علم او از حسن *
هلوی [illegible] لعل و یاقوت از طلای شعله ظهور و غیب از [illegible] * معانی
آب جواهر حلاوی [illegible] خورشید تا صمد قطره موج [illegible]
[illegible] کز دریا کوه سرنمایان [illegible] * فطرت عمری که منزلت و ناز حوصله
تا نقش ادب بند و النساء [illegible] اف فی حق مصحف جز و کل در صحیفه اعتبار
و ظهور جستم چون شریف عبارت و الهام حقایق غیب و ظهور در محفل [illegible]
موقوف اشک اشارت علم در بیان موقع بعبارت نظام و حرام تا نعوت و عقول
کمند تحقیق [illegible] * تا حقایق اشیا الا که مراتب نقص و کمال انسان
و کلام در محفل تعیین درجات اسما کام تا زبان بر دنبالهای مخارج می ارزد
تا خواص حروف لا یحول مواج کلال و جمال است * از آن در بیجا [illegible]
قوت کمال تحرک سلسله از مدت [illegible] * وحدت با جمال فطرت کامل تعقید حسن
سکت و تغیر * تنجز قلوب با صد جوش و ظهور کمند [illegible] تصرف تدبیر [illegible]
تا عنان فتور و عناد در قبضه شوق از ادراک و تحقیق سیاه موج امراب
اسما کونند و اللهی محال قرا [illegible] * و جبر از اخبر و در صحایف نامنظوم رفت

سوخت گاهی توجه فطرت الله با مبدء حقیقت رابطه سلسله توفیق * حرکات لطائف
الله با نفس بسیط بود شیخ [illegible] * حشم و آنکه جراغ انجمن آفاق روشن [illegible] *
هر کمال وحی آورده بنیه خلوت الملاک برد از حسن * ای قرب و بعد جواب امر کن
عقل [illegible] نقد غیب و ظهرت * حضور و غیب شهادت تا ادراک خلوت و انجمن * ای انشای
افشای تحقیق و حوصله کرده چراغ بلورا چون نوای ارگ سلسله فیض گوش اقتدار
آن قبلونیما * در غیبت و فی عالم [illegible] و احکام خود که سلسلت * و هر شرح جمع
و مقامات بضبط قدرت و آگاهی آوردن * چو ازل و اول تا نهال خود در حقیقت و صورت
اهر زنگ است * و حقیقت باطن تا بتغیر خود تا مل نمود نقش الهی برهمین نسبت بحر معنی
هر کاه وصل پیوسته آگه * در پرده خیال لفظ ظاهری که * بس الهی هر خیر باطن تا باطن
نیست * و اندر آنکه فهم یکتا بی که * ختم کلام از شرح موقوف این بیت قدرت چند
و انجام مراتب تحقیق منحصر جمهور نیز به فهمیدن * بعد نعت حقیقت انسانی بیش * و کلام
تا و مل خود و ارستگی آن * بحر الاسرار قدم زد در هر کام فرمان * تا یافت لطیب
آدم از خویشتن آن * عارف انجام حقایق تحقیق کرد * طالب القصد بیدار مطلوب تا آن
محبت شد که و منع ترکیب نظام قد رشیت که معبد حیات نقش و کمال انسان
با رابطه تعلق نقش اتفاق بر علم و انسیه حیرت که جذب نال کو در بیان آن
به ضوابط پیدا و ارشاد شوق و صورت آنچه بوده * علم مطلق در بیان تجلی کرده
بقدر صعود و هم اقدر خیره و شمه تکلیف اقسام نیست البصار الکهف * و بانداز ظهور صفات

ماکول و مشروب منغص انواع ملذات میشود • چون در طبیعت هر شب بخار لب
و متعلق هر بخار نفس اعتنای هر جا لالا را ده حقیقه میخواهد در محل الجفا موعود
و بوقتی خواهی آن محل طلوع خورد آلاله • ماکولات و مشروبات بحقیقت آن از روی
آن خود را با من تمام میرسید • و سبب کار تحقیق بو مول این عزم خشم که در
شعر
من عوای مطلق در بر ده بر کرم • خواهد روم و آن خواد از نفس کی [illegible]
عالم در بر داد ام خود را تماشا میکنند • من این آینه حسرت اندرم [illegible]
باده تا خود را لا بسیط این جهان تماشا میکنند • مست و مخمور از من [illegible]
می‌نماید آثار • نغمه صد ایستاده می‌نازد در بسته مید ... • میغو و شد [illegible]
اضطرار از من فغار • بر کن افتاده ضعف و قوت خمیده غذا •
امتحان که ده ... نهیب عنبر از من غبار • مخمور مید ایام [illegible]
بنیاد ... کل ابیک ... بنجار • اجتماع و لیت آنچه میخواهد [illegible]
لاله کل ... • جو ... انجام [illegible]
رشته موبیت ... • هر ... [illegible]
نیک و بد • ... ذر ... شمار • [illegible]
ذلک نعف • ... • [illegible]
این نسخه ... • دامن ... حسرت ... (و این ترکیب)
بالی تماشا گاه عالم علوم است • ... [illegible]

تو نفس و لبعت است • و اتفاقا عند الحرکت القاب بکمین بخار انست • ایجا
بهانه جوی الموز ... الماد ... در کار روس • چنانکه بعد از افسردن و ...
چون هوا منبسط گرد کامید • و تعطیل قدرت حواس آن ... حسرت داید • هر که ...
مرده چون نمایند بجا زمین بار الوسات اعضا می‌برد • و از جهان قدر خون که در
دل افسرده است عرق و از زمین حرارت میبرد • قوت هوا ... بال
کشاید • و بدع کموش ... محبوس ... • جشن و کوش ... حوا
ماده انجاد ... • و آثار ... ساز که نماید • تا آن ... قبیت
همان ادراک ... تماشا ... • و چون اعضای ... از ... تجا
گردد • بمرتبه جماد ... دو ... ذکر ... شعر زمین ... و ...
میجوشد • طوفان دل از هر طرف میجوشد • بر کاز فلک ... در کرد ...
زمین قطره خون که نه میجوشد بیان تو ام ... حالی چون سایر حیوانات ...
قوتهای اجسام است • و لقای خوبی ... ضوابط علم ... انواع
و اقسام چون ترتیب بناهای ... • و تعلیم ... اخلاق و الموار
ارشاد و فواید حکمت ... ماده ... است • و کتب ادیان و
ملت آثار ... شعر از ... آینه ... •
و از هلوی مطلق ... • علم ... •
نعمت آنچه ... حقیقت انسان ... آگر ... جهت ...

از عالم خوش الوس ؛ تا در شبه خاک محسوس ؛ چند منزل است بیخته ند بر
ظهور رسیده ؛ و از مرتبه خاک تا جهان ترکیب انسانی الوان ترقی و عروض تحول یعنی
آیینه دار ختم نبوده ؛ تا بر صورت جوهر تجرد نشده ؛ و از انجا راه آغاز منوق
بها بد **شعر** اشباح فن تا جهاد دیده بوده است ؛ انتها هزار فرسنگ شنیدن بوده است
انجمله رخ و برو نماد و بده بوده است ؛ زانسان که تن بجز در سینه بوده است
نمای جابردن تسلسل دور زینهار زینهار نقشهاست بطرف خاطر و مظروف بر سی
آرد ؛ بلکه انجا بود دایدش طرف مظروف نام دادم ؛ فی الحقیقت نه آن
حقیقت الاهی دو سخن خود گمنود است ؛ ونه از دوام تمامیت چند تا سع
ترکان فراهم نموده ؛ حالیست و کتابی است لا یزال الموجود ؛ و تنوع
لا تناسب بد نموده **شعر** در واد عشق اگر دو دیده تا شکار ؛ هر جاده خطر شده
باشد ؛ ما و سنور که محو خطر کار ؛ هر جا بر گمو وسیدن باشکار
جمادات تا وصل نامی ؛ کوهها گردها افراخته ؛ و جهان تا جاک پی الله اوحد
منا که گردش زار الاربع ساخت ؛ نه این برکت الاهی حضیض عالی
و چون با قدار نباتات تولد کند و در کف خاکی کمو فان … از رنگ و بو
بال افشان کیفیت بانباتات ؛ … سنف خزانی … سنگ رنگ
مرتبت ساز ربر دارد ؛ نه گردشهای بی نهایت … الفولاد شماری
نه سنگست … خار … اگر جانی چون نبات … سنگ

درسگاه حیات و گمان تقدیم ؛ و اگر عالم انسانی الفاء دهم ؛ و کاینات ادراک
و تجسم در رنج و دستان تا بسر وادی جسد شارت با نجاد اوکرده است ؛ و تا بای
شاهین شکسته شست دیگر بسر آورده ؛ و انجا و ال بعناصر ما … دل
در کنار ما آرد ؛ و صاد یکی از کفا تا داده قدر کب عنصرات ربع
هر چند جماد خاک گهی لعل و یاقوت لعل زرکسته است ؛ و چند آنکه بنات با بر شود گل
و ریحان گاه گاه شکسته ؛ ماده بقیه از غبار چون آنکه گل نیزه است ؛ و حقیقت
ادراک از تربیت انسان چون خبر ؛ و در هم آمیه کل یوم هو فی شان
همان ما ؛ و تسلسل فی لبس من خلق جدید بدی … ؛ جسم بند خلق که
کاینات اجزا و افراد است ؛ و غلط شمار افهام جماد اهل تعین و تعدد
شعر ای الغث ابن و انت افزونم حجاب ؛ افتاده ز افراد دیگر دو
جسم ؛ جسم تو … باز بحر المحیط ؛ تا فام باشی از عین موج و حباب
فصل افتاب حقیقت … که رشته … همت لمعات قدرت کماست
و غرباء اند … شعشعه باز والی ؛ تا بر کشور تعلق مواد
ابداع انسانی فرست ؛ و دفت الجاد … اهل تحقیق مقامی شرقی و غربی
بنام راست سر شرو و اشکافته ؛ بعض جا بلقا و جابلسا … منحو … آن
و بعض جا … منتسب ؛ اگر جسم تا اصل … را …
ملکت وضوح … تبد … و در تعالی فرکند ارد ؛ تا … کرد

که اطلاق این دو مرتبه مشعر مطلق احدیت، از ضعف قدرت آگاهی
در مشهود احساس غیب است، و تحقیق موقوف که تا همی تجلت جسم بندهای
غبار اوهام آن قدر در و نباید تا چمن، و با جنون زنگارهای کشوک
صفای مرآتیان در نباید با خاص نغمه ای محو غبار وهم و دارد درگیر
وامانده خواب غفلت تعبیر کن، زان نسخه که در معنی تحقیق است بیغ
ای که شیمه تنعم تنزیه بس نفس تنزیه نشناسی تا نهار تردد نفس لمنا لذهنا
تا آیینه ترکیب جسم بر دهد، و صورت خود را در انعام معاین شناخته
جسم عالم است مملو اتفاقات خواب پلیدی، و جهان بر ترکیب است
و هشیاری، پیاز پیدا است معروف افهام آلاش است، مقتضی بر
انجام مرتب تماشی، و وضع خواب کشید مجمعیت قوی هوای است موضع
تفاصل درجات احساس، همه کمال علم الله در کنار عنوان دانش ات ابرای
تا راز مبین است، همه صورت حسن الهی از آغوش پیدا است جوهر کنت بی عرض
بالیدن، خاصیت این ترکیب موذن عاجز و کل و نمود است
و دفتر دفت اسرار غیب و شهادت و آسودن، آسوی این پرده
تشخیص مظاهر مثال موهوم، و در بر وی این نسخه مشهود عبارات معنی
تا مفهوم غنچه عرض و کرامت سر در تماشا، در حقیقت هوس در تا، بر دامن
جسم خاک تعمیر دو، حق الاهیان کتاب سر این سفینه ز دیده آمال عالی

عالم شعور بگانیم که هجوم خواب بار گرانی بر دوش طبایع می نهد، انجمن محسوس و
محو جسم و نفوس است، با آثار ضعف هی بوده، و انجا آنها خو و نشر جو
حواس بوده مجتمع فراهم آمدن بی اختیار است، و اشکال معانی امکانی
را در محفل دانش شناسان گشوده عالم مظاهر، از این عالم تا الهی خرد در برده
خیال با قیمت محو طبیعت راحت اندیشه را آن عالم تماشای آثار نقش
بستی، چون خیال نیز از جولان عالم شعور باز مانده، و تمیز اشکال
بر غبار نمود و اکن می افشانند، شاهد بر دقایق غیب پر دو به اخفای حقیقت
نیک شاید، و در حقیقت جمعیت لی الغیبی هم است، هر که ذات تقاضای
پیدای کلاه جهان ا کاشی می انجامد، آن اول جهان خیال آخر کشف نقاب مرگ
میکوشد، و خصوصیات اسرار خیالی بوشید، از صور معلوم انجم
متعلق خلوت دهن بود با قبال آیینه هوش می نازد، با جسم
بر اشکال محسوب معنی آن نمود بار اشتر به مثال می برد از غنچه ای
الکه زحرف و صوت لو عالم، همی مصطلح جهان شفاف غنی، رو
جا بلقا بناز تا جابلسا، تا نام گشاد سبز کران بهی خو شحو نغمت
این محو خواه در حسن تجسم خو آمهرت نبد، خواه در و مجموعه منزع
تلطف نموده، چون رشته بیان تعلقات از رابطه جملات جمع شهود
انقطاع می پذیرد، تا جای فراده پرده غیب بهنگامه تعمیر کرد، بسیار

بیشتر زمان اهل عالم مثال مشابه و متشبه است و دامن عزم ما هر آن از سیر انجمن شهود
نکشیده . تا ام این جمعیت خیال متصل و جا و مقرب با فهمید نیست . و همچنان
است که آنکه در رزم بیداری آثار ما مشتر از مشاهده به جمع حس گری
آن و با در مرتبه یکجا دور حضار از نقوش مخزن متخیله متعلق ادراک کماهی
نیست . یکی عالم مثال دارد . چون سعی جوهر نقوش منحرف و توجه
در مرتبه محسوس است . و مستعد تماشا و رجا شود . اسم که جمعیت خیال
متفضل جابلقا و جابلسا اندیشیدن . از غرائب این آفتاب بجز وداع
تعلق عالم محسوس نتابد و نمی دید . و تفرج خیز از استقبال جلوه های جهان ناموس
نمیتوان اندیشید . شعر . تا اینکه از غرایب این صورت تماشا نکرده اند .
امتحان گاه دو عالم جهل عرفان نکرده اند . آنقدر کار عکسی می جنبی از
تعبیر خواب . بی الکاف خانه موش نقوی جبر کرده اند . اینکه می نوی
بجنبش رنگ انجم و عالم . جنبش و انکسار تا چه اثر نهان کرده اند
شوار بر کاش این نگاه برگردی کعبه . خاک ما کنار ابداعات
بر فن کرده اند . دیده ها جمع هم عیب بهوش چرا . ای
ز خود غافل تر از این تو عیب کرده اند . چه دارد جاهل اسد الهی محسوسات
در بی طبیعت تماشا کمال الخبر از آینه داغ نمکین . و جوانب
از زوال این شعور جوش بر بنا جو دست جلوه جمع تنها ... نسبت برای ...

از حالات منشه . یکی حالت بیبرکیه حیلت که مسعود از حالات جز بحر کثیر ها
نه بیند . تا فوت اجزای ذات بسته جوهر و نرمی سلاسل نشود . دوم
هنگام خروج که خروج اند دلطیف الحرکت می گردد . تا لطافت توقف جزا از
عنصری تحلیل گردد . سیوم رفتن تدارک فاعل اخراج بول و غایط و غیر
آن بخارات ردیه که در تمامی مکان احساس اینها جز غبار کثیری ف
ندارد . و در رنگ شان ذی بهر و غیر از نقوش اعلاب و حشر از احوال کار
شعر . عمق غافل نیست از ندبیر این وجود . که جز الی مطلق و دنو بنابری
تو اغفلت می انگار و تو آه آگاه نویس . اینقدر در هر ذره هر رنگ
کاری می کند . بیت . آزاد محسوسات این عالم که در جا بیهده آینه وقوع
بسر دارد آنجا دنیا جای می نامند . از مقتضیات این کشف و شهود
که در حین خواب وجود دلی می گردد . و بی اختیار رطب و طیس و نوف
در گذرد . چنانکه اقسام مرتبه غفلت با وجود شعور محسوسات مکرر
در او قابلی بغیر از انواع در حالاتی رنگ ظهور می پذیرد . و
نمود این رویا بعضی از عالم نور و معاشات که با بدل تا ملی متبوع
و بعضی از مضامین بش با افتاده که بر نوم این حاره در کمال تخریج
باید دید . و این آثار طبیعت تا بان شیء اعتدال تا بالجنب النفاق
چه وقت بنا و وقوع بماند . وجه عاقل از عالم قوت بجانب حس ...

شعر خواست رموز معرفت وجود ؛ از پرده جسم بر نیامد چون وجود
بود مشکل که شود از روضع بلندی جواب ؛ بر کس آگاهی و غفلت مسدود
لطیفه انکشافی ؛ و اهل تحقیق موقوف باید دانست که چون جوهر انسانی
سوای استعداد کلی و جزئیت هنگامیکه غلبه خواص طبایع را ابتر در تحصیل
جمیع حقایق نفسی و لمعی از عبادات از علم اولین و آخرین است یکسان معاینه
می بیند، یعنی آنچه بعد از گروه ایام از پرده خفا بمعرض امضا نوا آمده و
در آن وقت محض تصوری آینه کی احوال بلا ابزار بند ؛ و مجرد تو بحیثیه
لمدرج اوهام و تعیین منکشف میکردانند، آثار ربط و ترتیب حرکات فلکی
و نظرات کواکب که موثر بر وجود دلیل است ؛ اجمالی تو و صف او بها ل
جاریست ؛ نحو الیمین از ما و ابد کرو خیال را حالت ابی بر اسمه نیست
با آن واحد ظهور حال است ؛ وامدو آورد منشا این قوت و فعل در همه
آینه و از مقابل ؛ می الحقیقت تا ز همه رفت و در آن خانه که عیار های
علوم کیفیم بر بالا برود ؛ و در صورت و مرائی بنا بر اجزا و دفینهای
رموز غیب و شهادت مرئی میشود ؛ سانحه که بر ارجحل نوقوع خواهد رسید
در این جا بسا طور نورانی دیده ؛ اما لوله تعین این اثر در قیست که صورت
آگاهی آینه امتداد بر دار ؛ و مهلت انقطاع طرح بسط و حاق
انداز د شعر اهل سنت ازین ترکیب معرفت ؛ شام آینده و امروز عبار

بمنا از لغت بیت ؛ ای بو علمون کارگاه نیرنگ ؛ بالقوه و فطرت
تو از این رنگ ایست برنج حقیقت کم کرده الا محرم لمعوده اند، و رمز
این مقام جز انبیا و اولیا هیچکس کشوده اند، و در بعض کتب تعریف این
منتخب از عالم افسانه است ؛ و خلقی بی حرمت تبع هم دیوانه ؛ از نسخ کامل
علمای سابق بنشان این بو موقع بر سند که جنابان را و زبان عیسی چنیده
اند ؛ بعضی جا بجا و جا بجا از نثر و نظم بافهمید اند شعر که چشم تو معطر
حق یابی است ؛ با جمیع تصور قابل تماشای است ؛ از شعار مسلم عمو
حقیقت ورنا ؛ مجمل این و مفصل آن این است بحکم آیه الم و کیف مد
وجود ممکنه اعتبار است، این جمال آیا دار عالمی در کمال وسعت کرده
اند ؛ و بر نتایج جهانی لطیف و کثیف عموم استعار آورده ؛ اطلاق بر
بر ز مختصر مرجع که انجام کار جسم گشود و جهانیان جهت واشنای متقابل است
و تا خر کمال آن بعضی حضور عالم غیب حاصل ؛ بجهان دیگر و ستیش بدی کر
صورت و معنی رنگ کان ؛ و آنچه تصور معانی با ذات و فنعام اشباح بطلع جهانی
می آراید ؛ و حقیقت اهند ای که تو هم تو جه لطف الی حق این مسیاب شد
از بکمال کمال حصول مر آراید ؛ تا تعیف و تکثیر صور بکر از انهر کلی
خندان گمی میسراند ؛ و از هر قطره آینه هزار در یا بر سر دو موج
محال لا نیرو درون جمعیت امکانی است ؛ و کل ما مکلا در تماشا بهت لیست و استغنی

که هر چند کسانی که مقیمان سواد هند باشند چشم بینش خود را در تربیت
می بینند و اگر همه در خاک خطه بساط مکان بر آسمان می جهیدند ده
نوزده ماه مثل آن در فضای این وادی هر کاری هزار خرق و مغرب
پی بر است و نقش شمار وحشت آن در عالم هر ساعت مانند شمار سال و ماه بر آن
با وجود زدن پری اینجا هیچ کس بجور لوذ که برابر این بکمال اختیار دارد و
در جای لطف ... جمع پری رسیدن بعید میپندارد و هم معانی نفس عبارت
نابسته در صورت محو است هم الفاظ چند از صورت نشسته برین سطور نط
ترجمان اجساد و تجرید ارواح جز در عالم صورت اینجا نیست که زنده ها اگر
مرده بخیال می آیند و هر کان چه و میکم وا مینماید شعر عارف که
انجمن می جهید در عالم تجرید که گاهی فهمید الا آنکه گویند جهان
تا جسم نه بستند چه خواهی فهمید دو نکته زمین این شهر بنیاد و سمت مقداد دهند
تنها و بقیه طینت آدم و انموده اند ز غیب از دو قطعه های قوت
با مرده بینش از احساس هر دو که عبور در فضای آن بال کسل میکند
و هر کار خیال اخوت میرزا کن کردند و مثل مور بر سر آید لفظ و معنی
مو بر انگیزنده ... اعلام موجود است و فرو ناشند قفل های بشر خیره و
تر حقیقت نقش نیست که هیکل هم عجب است چو سیر ... نقش فرخ هم ...
جلوه کار است و در لب جاری چو مهر و اوراد ادراک ... های جو هر اگر

اکا هر سر ... آن قدرت اظهار سحر ما غیر علم خصوص ملایم جهل و اکاه
فنون فی سبیل ما بنیت دور کردن سرمه جدت نیم انجماد و ارکم جزو
بشر هست لبشود زان کمال است و لیس کنت و کوی عشق چرا نو
نیست بوستان بهارگه آئینه نخیل لی بر ... هر حافظه در ... ملک
صورت میکرد و لوح حافظه بر نام تعرف و انهم خیال از بد بر
انواع انسان با اعتبار صور این عزل در امتحان که ... ظهور
اعتبار رنگها و صور اشیا حالات انسان و حیرت است و در خور ادراک جبر و
با هر شی نسبت رغبت و نفرت در صورت خیال آئینه بر در آن عرض
اشکال می پرداز و طبع در ک بقدر ... رغبت و توبه ... و
می سازد پس ... آنچه تا از دید و تخیل عقول الوان
الوان و اقسام مشاهده موجود است و از هر نقشی بر ... اشکال
انکه چه کشود و بعضی اشکال ... غیر مانوس که در نفس الامر موجود
و در عالم بمعنا سد تقشبند ... صنعت ... در ...
آن لی ... شعله و حافظه در عرض ... شعله قوت
و انهم در بعض اوقات بر لمسات غلبه ... و از خیال ... اف
... موضع بر سر کرد و لعلت ... تعرض مثل ... و خیال ... هست
و غذاله ... ما ده ... د و کمتر ... می بندد و اعتدال امزاج

بگلم نوز فشر چر خلال می پیوندد، با وجود چون هر لونه پخته خام است چند در مور
نیست که چه دوران هنگام است که المهایم آینه، و در مزاج بخارات
ردیه، و حمایت معانی و کدورتی که غیر از همان وقت است بوی می جهند
وحال آنکه دماغ الانا فتوا انحو انها در خانوم انواع انقلاب بخارات و عروق
داعیات الهی جهان در صورت اقسام انحراف و فشار، از انفعال الوان
ملبوس با بدن که میانها محاذی و ست، بکمال نفوس بجلوه در آید و از
نمکس هر منعقد در خزاین هر رستنا آثار غرضت آن بد، پس تغیر او و فاخواج
و منقلب معاد و اعضای انسانی آن او از حرکات نفس را بر انسان دیگر
برمی آرد، بر مجمع مراتب بد شنید اثر تغیر میل نماید، چون کسی حب بخوابات
ان کس حاجز بهمه حال است تمریدی شخص سیاه رو در تغیر است ناچار بخور میماند
الی سنامی که تو دار اثر آگاه شوی، بغلم خاک کشتر آینه آفتاب
با پیش بیرون که چون هجوم آفات، یعنی از کثرت تغیر سر الطافت
بیم تغیسی که کدورت می برد، مکث او در عرض مهم نشاف است، مجمل
گل میکنند از بام چون موز جست، و مشع دلوار زمانی که کم زد کانی
مکند رستند من گر بنا، گر چه عالم بجد بند نامل است
گشت که سرنوا آثار رونقی او بر نهایت سکاهی همانی بد، و صورت غربت
تو در بین آینه می سری نماید، چون ماهند و صحبت ناعادی سرای

شراب و غذا، مقتضی زمان که رسانیدن او است و حصول آن احتیاج از
و قوع بعد اثر میگردد، لطف رسانات الصور چار رنگ جمعیت می پذیرد، از نیجا
که هم نشند در بالا خیال در بند و اشتعال شوهای مایل الطلب
و در جای لیت افتصاح جمع باید هار نعمت تر مسکنید، و شیر ادراک علم که
محال هائل است جمعیت محال، خواه ضرورت قبض و بسط جسمانی دل
محض حاکم است انسان که داها بد، و تشویش تعلقات مایل و برای زیادت اجرای امعین
راه جمعیت ممکن بود، در صورت لذت جماع که موقوف میسازد فرج
تغلبه ادراک و دیگران و بعضی ملبوس تعلق دارد، و گرنه اثرهای جسم
لذت و الام این جهان که ده از پرده غلامت حسی بیرون آرد،
در فصلها شما که برودت و حرارت است، پس تنزی مشاهده عالم
آب موزونی می بندد، و در ایام تابستان که حرارت غالب طبیعت است
اثار آتش بمکان نشو نما بوده، از انجا که جوانی ادرینها جوال
بیشتر گاهی بنت، از کر مذابت موت اقسام المی بندد، و بر طبیعت
لطف بساط الوان توجه تما جنبد، انجا سایه درخت که برگ و شبنم
باشد لشکر گنبر از رنگ سیاست، و نغمه بلبوی که بین وقت برد
عنبار اکبر چندین تا نهایت آگاهی، اگر چه دولت در ان مقام عنوده
یا از بلند مر جدا شوی بس ارجمند نمودن

دیدم و آن و آن از تو شنیدم ، دگر می مخالفان می پسندد ، و
دفتری از سرگذشت نمی گشاید ، نه آن الهام ارجاب این خبر است ، نه این
رازدار و انمودن اسرار سری ، نقش این اتفاق هرگز باهم نه نشسته است ،
و بهر رشته وقوع آن در سلک جامه نه پیوسته ، چون صورت این تمنا وقت
امکان ندارد ، مشارکت و با آینه دوری مقابل هم نمیگذارد ، آنانکه
بیا اگر بپایه [illegible] نمی میندا ، بجز دیده چشم نشود تا دیده را انکار کرد دیده و
حرف این نسخه اگر قابل بشنید یعنی هرکس بیند حقیقت مرا بیانی نکشید
بلمح سلیم الهی چندین قدر کفایت داده مشهور است ، و در دستیم الهی من
مقدار قناعت دگر کاه حضور ، بی تکلف تمام از خواب گشوده چون
دیدکه مور تجلی آورد و رزر رقباچه معنی رد داد ، و عشر والم خلد و جحیم از کدام
بر ده در سر آرد شعر زنی بهنگام آنکه ان چون پناه عبا زیست ، زمین و آسمان یک
جا که دامن نا زیبا ، کتاب معرفت سطری زر درس فهم مجهولست ، و عالم
الهی تعبیری از خواب پریشانست ، که این الا کو منزل که می تازی ای
ابن فعل ، تکرار شد در مرکز و در حجت مبندانست ، باندازه نقال جمع
ملی خواهم خون یک تن ، جبار گنجایش عالم به یک نفس حولا ، پیش به
تنفسی چه مشهوری حقیقت ، زبان خود گم جهر یک عمر آن
نه عمری خوانده مشهور خیالی کرده گم نشود ، همانکه شوق تو معلوم

منتون تمام چشم تو چهر است ، لی جهون آردی مثلی از دور تا بی ،
ندانم اینقدر بر خود ز افسانه ز اما ، شهادت ما مور عشق با چه بود
اینجا ، اگر مثلث اگه از گل در دست گلها ، جهان نقش تن لیکی
نمودی عکس جمال ، با این چه حسن جلوه که تو این خواند خوانی **فقره**
بر نور لمعات عشاید یعنی نقاب اسما و صفات نور یک طلعت مبتنی بسواد اعظم کرم
مشهور الملاقی جهان جوهر است ، و شنیده ور احدیت و احد است ، و این نقطه
از سویدای ظهور آفاق قبر مرکز حقیقت دل تافته ، و خطوط الوان این انوار
در دایره وجود نقش ام یافته ، چراغ این شمع عیان از روزنه فانوس
عبرت دوست ، و لوامع حقایق کون و مکان پیرایه برقی عدم گردد
اراده خلوت گزین او ، و واسطه ظهور این انوار قبیله لطف تن لداد بجای
آن سویدا برافروخته ، و ظلمات حجب اسرار و عدم به برق تجلیش دور هم گو
زمرهای محقق برکشش نوبت تورسید افتاد ، تمامی وصل عبارتی که از حجاب
دود همین فیله مجوشد ، و القدر سرشته دل فهام سکوت فانوسی حرف
صوت سکوت شد نظم در کنج بزم پسار فیل و قال الحرکت بیشتر است ، ارسی پر در اسم حسنت
و نیز اخفا و افشای جلوه و ظلمت فرع این شمع و شنیدن شعر سد لیلی
از فکر مهر سایه ، در خلوت دل چراغ بزم شده با شمع ، ای آینه پرداز
جمال لاهوت ، از حیرت دو بین انداکه با شعر و آفتاب در امنی آباد خرمد

والحال پریشانی از جمع مجلس احباب برخواسته بودم، و بر او به حضور نمی‌بساط
و از شنگی آرامیده بی‌نشو و نشستن عالم در نظر داشتم، فانساخ از خطرات غبار هامن
و بی‌اختلالی بی‌نهایت نشانه‌ها می‌کردم، بر ورق‌های مکالمه و مشوّشه‌ی نوبهار وطن انجام بی‌اختیاری
زمان و وقوع الحقی از شغر بر طبق اتفاق آماده و تکلیف نام آن اطلس صد هزار
نقش رنگین کم‌بر ماند از القعاد داشت، و عفونت عالم بیاراست موج در امتحان که
فرصت عنایت می‌ابتاع، بر خوبی طبع لاوت آرزو خوام در درون کردم، و
به ذوق شنیع هوس تهیه کام بردام بجز دولت آشنود از راه عشق چون نی شکر
مسدود گردید، و بچهار شنبه اصناف آن گره سکینه در نوردید، منهبد عبارت
آزری بکلکم بر حرکت از سر دامن افشاند، و انداز نشست همای که برسر گردش
حشم ورق امید کرده‌اند شعر هرکس بی آنکه کمی نه بند، بر امید گلی
در می‌بندد، زینجا است نمی‌یابم آخر کار، کام و دولت ما سکندر کرمی
بندد مخمصه آن حال از جای فران زار آرزو قیامت دمان، و مدت آن چندی در
همگنان را غرق آهنگ نعره خود کرده‌اند، الشکر در خانه افتاده چند
اختیار نبلاش تب مبتلا هستند، اما جاره الهای آن که جاموش نه
ماهستند، هرگاه و امانده انگشتر کردهی زنده کی متعلق حرکات
نوازان می‌اوست، مجرای گلو در هم نغمه زد، سعادت جذبه که کرام
نوبت خواهد آمد عرضه آرد، همه بیت‌های اخبار یکدیگر فرد مانده

مانده، و از راه تیدگی که معقد بود از شیب بی‌بود و حال آن جا امیدی آن
گرداندند شعر اجزا دم ای پیش گلم گستن، شد محتاج و تقدم آشتن
من اندام و تنیده‌ی حیات نفس، آن نیز به بند کرده‌ام گستن مجموعه پر رنگ
ابتیاز دور چهار سر امر که بحث فراگرفته دید، و هجوم غبار خودی به آیین
و رکیکان از نظر بوشانیدند، در این حالت امر بسیله العیر از شب آتی نموده و
از کیفیت این عجزت کام نمود که در آن لا ابتیاع و نی سنج و لا تجد موج
آینه و موج می‌بردارد، وار چرک اوهام آنچنان هیچ برزخی ندارد، همان
قدر مایه شوری که در ما بهلت دادهیم، توجه حجاب محدب اینم به حقیقت
نظر در نیابد که پیدا باز نشیب توانیافت، و مختار هم نمودیم اگر آن
راه ناکام نواند سکافت شعر تا اکنه علم آغاز و انجام از خجسته الطف توام
آسیخت، و ابد من نیز خیالی آویخت، از مرتبه گاهی وجود نزولی می‌نمایم
و تجلیات مطلق در مرتبه شوم، تا گاه نقطه سیاه بنشینم هر آواره‌گی از
ظلمت رفع آید سپید می در پیچ جریده امکان نماند، و اگر به سطر
از نامرئی آن تعلیم رسید صبح ازل و رنگ بنشانیم ابد کرده‌اند، دیده‌ام
در سواد این نقطه فرو میرود، و چون خط در نقطه غایب می‌شوم شعر
نقش کلامه لاغ زند، لی دید شش اگر به بیراغ زند، تا رنگی نیستی نامتبند
شمع، جز به سکاسیه غوطه در داند جشم ازلی هست کوتهی موقوف نم

غوطه‌ها خورده بود، و بهر طرف می‌نگریستم که کنار نیابم پیدا نبود،
ناامید شدم و حیرانی آمد در کنار وجود و عدم از حرکت بی‌پروا بیرون آمدم از آن
نقطه‌ام بگذرانید، و تنها در گرداب جهان تعبیه از عالم عدم باز کشیدند، چون غریق
اندر آب شکی نیست حال اضطراب دم، و یکبارگی از ظلام آوردند با نفس
آگاهی نیستم تا افتاده دم، هنوز گرمی نفس آن آشنا به لطافت بگشت دو دو
و بیخبر که کار دست قدرت تقاضای آن آمده بود، چشم برگشودم و شنا و بیگانه
نشودم و تا کمال ضعف تا بحر آغوش خود درگذشته‌ام، هنگام سینه غریق
بی اختیار صبح از محیط ظلمت زورق تابش برکنار انداخت، و دیده
احباب همه کنان آسیله از رنگ کار نتیجه حاصل بر دست، بلند کردیم از چند
دست و پا نه دم ز رنگ طاقت باخته بودم، آن که نداد برگشت مرا آورد
نور حسن بر وفا هم محکم شده بود، و از دست نگارها زدیم بی حیرت که رای آن
می‌نمود، حالات شبانه روزی در سالها در حکم آن هستی بنیاد رسید که چند از آن
کرده‌ام، تا ضرب آفات ایشان ورطه بدر آورده‌ام، تدبیر تقویت اغذیه
اشتر بعد هفته از ضعف ناتوانی نارستم، و بکار عقل کلیه آگاهی حقیقت احوال و ادات
پوشم، باری حقیقت آغاز و انجام زندگانی خود دیدم که از
نور مطلق پوشیده‌ام، و کسوت انوار پوشیده، نه از آن انوار معهود
بهره جست، و نه از نور مطلق نه بهره نقش اثر بر او دام اگر

اگر کاهی رنجی بچشم اوجان می‌شناسم، تعلیم حق درسینه‌ها بی سبب نهادیم، و
جلاء تن و اجسام عالم داران جا طلام شسته است، و سواد اهل لطف الاطلاق بر آن
بر امتحان تمیز حضرت عشق جام جفا که بر کشاکش نفس، بر صحایف فطرت تو نقش
دل از روی حق رموز سر در ما، تا آینه گون مدت بر نقش تفسیر وزی دو حشو
این بار رسالت از قدما بنظر در آمد که مضطر از آن در سکنات اهل کشف حالش علوم
داشتند، و توجهی بلیغ در تمامی تحقیق آن گماشتند، غیر دیدم همانا کسی اهل دو
جهانی، و زعلت عار در دریا نشسته است، آن نور سینه لا انقطاع بر تو دوانی،
ناوال بیز کلیه شب تیره ایشان ماند و نه آن بار آن حاصل کار آن محکمه موج بعث
بود، اما تهمت بیان اندک حال تفرج مگو، آینه لطایف تربیت معنی ا
امتحان اندک تر در نتوان زدود، و شعار رموز خبر و حجت بر طبیعت حقیقت
در برودی آن کتاب نتوان نمود، قصه محمود و لهذا انجام کار حق بند بر طاهر ورق
احتمالات بر کرده اند، با آنکه در موج و جان رموز ما و بعد که نماند
بسا از بعضا تا نظر انداخته‌ام، از آنچه ابتدا به بر دوخته‌ام، از آن اگر حقیقت
حقیقت سخن نقش، چند از قدم اکنون عدم تا خته‌ام خواص
مشغله تار و پود و خواتیم اسباب ملامتی در هم بافته که از اهل تحقیق
تا از گل بشمار زهر تفسیر نفرت، و دفترهای دیگر که مولف صد ساله کتاب
خلق بر طاق نهند بلکه نشسته که دست سعی نخل ما بدان زدو

تو ته نه همایید خامه طهور کسوت انسان که رشته اساس کسب عمر و زیبا هنر باشد
اند و علوم و تمهید از خیر از غرض درجات اوهام نشکافته از لطف اثر کلامی
بموضع جلیس میرسد سماع آن عقول مجرد الذا از پرده‌ها هوش عریان بر آرد
و از نغز نعمت نکات الهام بر توند که نقوش آن بر عروس تند حوش جرح
میکند شعر نقش آدم بدرستی نشست طوفان بهاد من از شکست
از سکر حیرت مکن ابن الطاوس شکفت هر که زنگ آیینه لب دم هر که
در زیر شست عنبر آلات چرو مار است نکام اقتضای وفاق بر تو اوصاف
جهانی درات عالم فروزی در عرصه وجود دیگری خشم و صاعقه برقی
برق کین آفاق شوی ... ماده ... که زنار جز و حوادث بر
زراع زمام الطاف نسیم بهار در جیب هر درخت و تغیر و انحراف ...
پرده تقویم ... بداور ... منت الجنه ... از یکدیگر متمایز ...
بعد از آن دو ... و مقصد ... بواسطه آن ...
این دو ... شکافت انجاست مرد ابوتراب ...
رنگ ... در ... و بر سلام ...
دم مسیح گواه ... و زبان ...
ابعد المفوض ... و از لغت ...
اجزا ... کل الا ...

ان نسخه شور کلیه دیگرست و هر قطره از شحنه ... قدر ... پیام ...
شعر ای زمرشته قدرت سحر بر تو هم ... آگاهی ...
هوش ... ماپرم بر نوا حجازی یعنی احیا زینی ... بود ...
پیام ... بود آن ... کلام ...
عام ... کا ... منت ... بنده انوار عالم ...
بیت ... دو ... افتد ... در کمال نوا ... وقوت ...
در ... علبه و قدرت عرض ... کمال آن در ... آنجه ...
نمودت ... و ... آن ... شعر غافل ...
... تحقیق ... در ... زو
وارد ... انگه ... بدیر ... لو فرخ ... بحرم ...
عرصه ... نشست ... و ... آن ...
لا ... شوق برست کرد ... بو ... در کار ...
شکسته ... عالم ... جند ... بهار ...
اجمال ... فلک ... بود ...
عرض ... مقابل ... عرض ... دو ...
آیین ... افتاد ... کرد ...
و خاک و گل ... آورد ... کجا ...

از پای نشستم اکنون لی چون خشت قدم انبساط عافیت میسر است و
هر گاه دبراه گرام وام و اشکی چون آب پیش کشیم میباشد شعر نرجع بهکام
شوق بنال آباد تنهای ؛ خوشا سیر تماشاگاه وضع بی‌بابری ؛
شکست رنگ می نوای شاد آزادی ؛ غبار معنی گل می بر برون
عنقای ؛ علم بازدن سبزی اقبال بی‌پروا ؛ ز خود بر چه
خواهش تازی علمدار استغنای ؛ مثال کوب صفت جنون در کیسه
دارک دماغ اکنون مند نکین جنون ناشکیبای ؛ نه پر سودای
فنبرق قرهوس هر اهی ؛ بیک تشریف عریانی دو عالم خلعت آرایی
باهمه سطلع علایق در بنام بی‌سر جلدی قلمتر است دانستم چون مصیبت
کودل دم بتری رنجه ؛ و چون آب بجا ایستاده باز تنگنای
ناهنجار مخجته ؛ خار خار اندیشه امل لاجرم اکنون بخاطر مخلید ؛ و تا دامل
ناموزونی ابیات غزلی نگاشتی صفحه خیال میرسانید ؛ الحکم احتفای ز
زمانه و فاق در سر ای کو و سراغ اشتری چند نامم ؛ بر برق ای
نفس منقطع سست لب دوره نجه خوردن و اشک قتی ؛ بتاکیلیهاکوره
دل کرمی سست از کال فراحهای فرز ده میزدودند ؛ و نیاز
پیوهان اخلاق ناهموار از طبیعتهای درشت میربودند ؛ صدمات پتک
شان رنج گرانی از مغز خوابها کاهش غفلت بر میدادست ؛ دکی

و خروشهای فغان در زمینهای نحیب از گرفتندی نمیکند است ؛ گرم
جوشیهای شیدایی اتفاق دو کان خراش اره دود برجم مجید ؛ و کرامت
سنگلاخها را ازوی عدل بر صدر مبارز قارشناسی مجرد بید ؛ الغم
تا بر سرکشی شکل وضع این کار در جم کار ده ؛ و سک بداندامی از
این ترتیب بردار دهر یکی با قدام تهیه قبول داد سعت میلد ؛
تا اکنون التقای اتحاد این کارگاه از همه پیش افتاده ؛ و نظم کارد ادرنیم بر
رفت ؛ و مجرد دستاده حرمی فسانه بحرهای شیخ آن را ز نور حسن کمال
بیغمی بنم نفس افسون تو جه دم خون اثر عنتر نسیار شبانه ؛ خواستم بر
اجرت جبری تسلیم نام ؛ و چون کل کلک الهی زبان شکر بردار برکشیدم ؛ بر
انداز کلک تقطیع اندیشه فضول کم گشت ؛ و شفقت اعمای میلان
انگاره جنم زده عرش کان نرم اد دست منع پیکره است که در تقدم اتفاق
کار چه جا تقع اجرت ؛ اگر ناهم دو بیت گونه از قصر حد استخوان نزول
رحمتم ؛ و در شنی ویرانه ها از منتظران فرزده سعادت ؛ در حالیکه استغنای
فوائد بنای صد حوالی است ؛ هر چه نیازی یکجا ورده با عرق انفعال
نزدیکی ؛ بلکه تکلف کلام معنی ندارم که قفل هزار کنده معنی
بهمان نقش و رکام در دست ؛ و کیفیت نکاتی متساده نمودم که موج
هزار نکته عروس تعالی از خط ریز می کشید ؛ اندازه آن که عکس از عالم

با حرف چون بود، و بحر بر دارد این بسم عنبر از دریای اعجاز
میکشود، نفسی چند بجواهر قدرت بودم، و بقوت جو گل جام خود دارد
و بیموم، اگر اعتماد و لیاقت ساعتی دیگر توقف میورزید، گر مهمانی
این اکام میکند است، و حیرت این طراز خلال آئینه فنا بر داشت
فی الحال دامن خود را کشیده آهنگ وداع در سر کنم، و بجود دامن چون
سیماب از آتش بجرت بر زدم شعر سید این چه سر است که از نقش نفس رستها بر نیست
از بیابانی گهر قطره دریا بر نیست ؛ بهوش کوتا نغمه ما زین پس حیرت وا
نقطه خاموش بیک لب از موج گوهر بر نیست ؛ فلک اکام [illegible] ز الهی
بجز این موهبت ایشان بر عنقا بر نیست ؛ منم غافل ز تعلیم حبابم کبریا ؛ [illegible]
چند میگم آتش حنا بر نیست ؛ نغمه وحدت چون [illegible] نی تا عدم ؛
از خروش عشق اگر پنهانی و گر پیدا بر نیست ؛ [illegible] منبر [illegible] تماشای [illegible]
هر قدر خاک تصور میکنی [illegible] بر نیست ؛ بی ادا خاک صحرای محبت گذری ؛
گلشه و پیرامن مجنون [illegible] ز السلام بر نیست وقت [illegible] اگر [illegible] تصاف
شهر امن [illegible] بی [illegible] ، و گرد [illegible] بکن و
بال بجو پرواز [illegible] ، و [illegible] قدم [illegible]
باز از دور [illegible] در سمت [illegible] ستاره [illegible] برخورشید ، دو
فواره نور [illegible] گشید ، چون دامن [illegible] آتشین [illegible]

بود، و لمعه آن بر بر ایم بخشد، حیرم [illegible] از خط [illegible] تصور [illegible]
[illegible] دامن [illegible] بستید، و از هم جمل کشان انوار [illegible]
نه پوشیده از محادث [illegible] و غروب [illegible] بر نو [illegible] رسید، با [illegible] زوال
[illegible] اقتباس بر [illegible] پیوند، باید و از [illegible] سلسله این کلی [illegible] تعلیق [illegible]
[illegible] این [illegible] از کدام چشمه بر [illegible] گرد، با [illegible] اندر [illegible] دیگر [illegible]
چون [illegible] آتش میکرد بدم، تا که سیلاب [illegible] از [illegible]
و [illegible] در [illegible] ، اوراق [illegible] چون [illegible] شکسته برگ [illegible]
و [illegible] از [illegible] بند، نه مجال [illegible] آتش چون [illegible]
[illegible] است، و نه [illegible] قدم [illegible] کدام [illegible] از دم [illegible]
[illegible] است، اگر [illegible] از انجا میکرد [illegible] چون [illegible] پروانه داغ [illegible]
میکشید، و [illegible] تماما اندر [illegible] ، چون [illegible] آتش [illegible]
[illegible] میکرد [illegible] ، چون [illegible] ، و [illegible]
[illegible] بی اختیار [illegible] الانتها [illegible]
[illegible] ، و [illegible] شعر [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]

و پیکان چشم تر می‌سوختم : امطر المحیاب سعل حواله است : این بود نشستم یا باب
می‌سوختم باجمعه امیر آخوری چون به برده ابر و ارکان قسم ، خانه کرد دوستی خندم
زده‌های تلخ در یاتم ، بمصیبت آب و ابر بخواه اضطرار من گیری ، و عجب مشغله
در سینه است سوره عاقبت تعبیری ، از جمله آن لطیفه پری بود و در پیله
بسته وابستند ، و مذکره حسن این شعله از خانه‌های چشم بیرون دویده زیرا
استقامت آورده تا از این رطه آتش حسرت لابد جهیدم ، و بعض لطافت
به سبد کرد تا زار انجم باز نهاد ، قدم بیرون نهادم ، منفعت تحقیق آن حال
پیراهن بود منفعت های خود لاابتلال آن تحقیق متعلق نقصان حسن ، پس او
ملک آن و همه عبرت مدت بیننده در شهر البودم ، یک هفته از تو است بحق
بیاسودم ، هر چند کافور بر تن می‌مالیدم بجوشش چون آتش دامن المبلدست
و هر قدر باد در یا نشستم آن گلاب چون شرار البعیت می‌کرد ، ای دو
شعر
روت از همت سیراب با جمال : پیر چون ... سیاهی از تن این ... پرسی
مهد از درون ... از کجا افتاده : ای ... اورده عمر کامکار ... پیر سیر :
در شبستان گهی نظم عجب آورده اند : چون تو رنج عالم ... ای ... و اینک
پیر سیر : تا کی خواه ... و بوی بردن : شنیدم ... بهار از ... گل
پیر سیر : هر کس اینجا عالم ... و از ... عمر : فهم خوبست صفت ... ازما
پیر سیر : خانه دار آرد کرده محراب ... باغ ... چنین از کعبه ... ...

اینه خیالی ... دیل : بجود لاباس از خواص دلند حیران پرسی :
جلوه حیران بحر این رنگ ... اینه الاحدیت : قدرت ... و
نقش ... : ... خیال در ... و رمور کارخانه احسان و دعوت و رنگ قدرت
بحر الفت ... خانه لطایف تر و نفس ... ، و ... اجمال
و صفات ... انار ... ، ... کات انزال
لا ... ... ابطال ... ، ... عرور
... محقق ... ... حرکت کلی و جزوی ... مبدا
و ... ... اوهام ... ... ، ... و ... مبادی
... ... بیاید ... ، ... های ... الفصل ... قدرت
رفتار ... اند ... که قدرت ... که ... حجاب
تشبیه ندارد ، ... و ... تعیین ... بوجود ... کونی
نمی‌دارد شعر نیست در باید رموز کارگاه ذوالجلال : کاین همه قدرت ... کو
دارد از ... عالم می‌شود : ... ... و ... محال : لیک
از من عاقل ... اکم شود : در ... و ... درآمد
پیچیر : ... چنین ... ابر و ... می‌شود : ... کیف ...
صدف ... : کاین کره ... جهان ... می‌شود : بحر
عاقل گر چه ... می‌کند ... عشق : ابر ... کوچه ... ...

اشکم بمی‌بود؛ عالم جان مبتلا ماند از دامنش ار کاین بجه سالت گر جبنم
فرو هم نبود؛ نه پیامبر شب [illegible] اظهار دیده است؛ لی ازو ما را که فی خرم [illegible]
بشنود؛ در او [illegible] حقیقت احرف و صوت است؛ عقل در کار [illegible] باز ده [illegible]
بشنود؛ هیچ [illegible] کیفیت [illegible] کس است؛ هر که فهمید از بن [illegible] آدم
میشود با وجود شعاع نار [illegible] ظهور که [illegible] آفتاب [illegible] طراز است
و قطره تا محیط [illegible] اخبار بروای کاهی لطیفه اتفاقی صورت وقوع [illegible]
گر؛ هر چند چون فطرت [illegible] از مجرای [illegible] تا [illegible] گیرد؛ بگرد [illegible]
نتواند رسید؛ و اگر هم [illegible] نقش شود؛ منبا خانه افلاک [illegible] زند [illegible]
طاق تصورش نتواند چید؛ از عالم [illegible] تصوری [illegible] آید؛ و [illegible]
[illegible] این [illegible] تا پوشیده نماند که محرم [illegible] حقیقت [illegible]
و [illegible] از [illegible] واقعه [illegible] هم [illegible]
رنگ [illegible] قلمش میکردید؛ و فطرت [illegible] در پرده ناموس [illegible] الفعال [illegible]
میکشید؛ [illegible] آباد [illegible] و فرهنگ [illegible] داری؛ و [illegible]
[illegible] که [illegible] نگار [illegible]؛ در [illegible] داده [illegible]
در [illegible] میکند؛ [illegible] مو [illegible] میداده اند؛ و [illegible]
موی خامه [illegible] گرد [illegible] بخت؛ دیوانه [illegible]
در هر خانه [illegible] تصویر [illegible] بر [illegible] داد؛ هم [illegible] تمام [illegible]

درست و میکردید؛ و بر هر دیوار که آفتاب نقش می‌بست سایه [illegible]
عدم بمیدید؛ نقش [illegible] خواست [illegible] درست [illegible] عالم
و بحر [illegible] میکند؛ [illegible] که [illegible] تصور [illegible] خالد؛ [illegible]
[illegible] نهاد؛ و بر دار [illegible] ابنای شعر خامه او هر جا که تصویر
غنچه میکشید؛ تا [illegible] از رنگ [illegible] و [illegible]؛ [illegible]
گرد [illegible] شعر؛ [illegible] تا [illegible] سوسن؛ [illegible]
[illegible] در بهار [illegible] راند [illegible]؛
در تماشاگاه [illegible] شعر؛ [illegible] لوای [illegible] لوا [illegible]؛
[illegible] رنگ صنعت کاف [illegible]؛ [illegible] از [illegible]؛
با قیر [illegible] [illegible] [illegible]؛ و بنا [illegible] طرازی [illegible]
[illegible] که [illegible] تماشا [illegible]
[illegible] جاری؛ [illegible]
[illegible] کار [illegible] نقوش [illegible] که [illegible] برطراز د؛
چون [illegible] اشتغال [illegible] دود؛ طبیعت [illegible]
[illegible] بود شعر آنرا که در این کار [illegible] باشند؛ [illegible]
[illegible]؛ زین رنگ [illegible] که [illegible] و برگ [illegible]؛ گل بر [illegible]
درست [illegible]؛ [illegible] اقبال [illegible] اندیشه [illegible] گاه [illegible]

دو جا موضع از لطفهای کرده [illegible] تمام حرز عالم که شکسته بند [illegible] از
الحلق روح است و طرح فراغ [illegible] آمده [illegible] در صفات [illegible]
خدمتی [illegible] کشیده کرده [illegible] کار [illegible] است اگر عجز و قصور حال [illegible] دو
فرصت غنیمتم آمد وحصول سعادت [illegible] حاصل شعر کو [illegible] خوش [illegible]
بیشتر تا رنگ [illegible] گردم کو [illegible] نیست [illegible] در [illegible] قبول جز
[illegible] جلوه در لطف [illegible] حاضر [illegible]
که صورت این [illegible] جا بر صفحه [illegible] است [illegible] منظور تماشا
که تحقیق در هر [illegible] کرد و آینه [illegible] عکس [illegible] و [illegible]
امتحانی [illegible] هر چند تامل می [illegible] از [illegible] تماشا
شعر [illegible] وصل [illegible] تا نشود
هم محرم [illegible] بیدلم [illegible] که [illegible] تماشای آن
نگارستان [illegible] نبود [illegible] در
هزار و یکصد و [illegible] زور آور [illegible] و
[illegible] چون [illegible] با خاک هم [illegible]
میگردانند و [illegible] از [illegible] بر آمد اگر کار [illegible] غبار
در [illegible] است و [illegible] نواهای [illegible] است [illegible]
می چرخد تا بلبل [illegible] از گلو نتواند گذشت و [illegible] کام [illegible]

چون [illegible] دندان برآورد تا [illegible] خاک [illegible] امیدی
از باغ [illegible] و [illegible] طبیعت [illegible] که [illegible]
[illegible] بلوای می [illegible] آمد [illegible] نوام
[illegible] پرواز [illegible] بال [illegible] چون [illegible]
بودم چون [illegible] آه [illegible] توام
قفس بود [illegible] میشود از [illegible] بود
[illegible] خورد [illegible] آه [illegible] زخم [illegible]
تماشا [illegible] رنگ [illegible] در [illegible]
[illegible] نه [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] اوراق دیگر [illegible]
صفحه سوده و رنگ [illegible] از مشاهده
حال [illegible] افسوس داده بودند و زبان [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] در نظر آمد
[illegible] کدام [illegible]
داده و زیر [illegible]

آنچه را ابرو هلال عالم [illegible] گرده، و آنچه می نشان لب و دهان جادو
بسوی اعدام [illegible] آورده، نه از رنگ [illegible] بوی، و نه از [illegible] بگر
تو هم موی شعر [illegible] و با مگر در [illegible]، شکسته [illegible] شهر، زده
بند بر زمینی، نه کاهی [illegible] ارزنی، خرام غزالان دشت [illegible]، در
[illegible] شعر بغیر، زهره رفته [illegible]، [illegible] خال [illegible]
[illegible] بود، نوش [illegible] گردیده بود، تا دل [illegible]
تماشای [illegible] بوده را، [illegible] همین داغ [illegible] نهاد، ز
[illegible] سوز [illegible] داغ ماند، چراغ [illegible] حیرت [illegible]، [illegible]
رنگ در ان [illegible] نهاد هم آید [illegible] کشت [illegible]
[illegible] بر [illegible] شد، [illegible] ارادت [illegible] و [illegible] عالم [illegible]
[illegible]، [illegible] کمال تو [illegible] رسید [illegible] و [illegible]
[illegible] کرده [illegible] ازان [illegible] بر [illegible] تو اند [illegible]، و [illegible]
[illegible] هر [illegible] را، گفتند در همان کتاب [illegible] است،
و در همان [illegible] و [illegible] خاموشیست، [illegible] و [illegible] واوراق [illegible]
گردانیدم، تا در هم [illegible] برده [illegible] ساز [illegible] و
[illegible] گر [illegible] از جنون [illegible] هست، [illegible] ماند [illegible]
در خانه تار [illegible] برادر [illegible] از بند، [illegible] افسانه [illegible] داستانهای

[illegible] ورق [illegible] بر [illegible] عامل [illegible]، و با [illegible] جمال از پرده
بیرون [illegible]، تو [illegible] بی ارزش [illegible] سخن [illegible] نوا [illegible] و بجای [illegible]
[illegible] کشی [illegible] چنین [illegible] در عالم [illegible] رنگ [illegible] دار [illegible]
و در خانه [illegible] نقش [illegible] لطافت [illegible] [illegible] جرم [illegible] حال [illegible]
نگاه [illegible] برده [illegible]، و [illegible] جسم [illegible] کان [illegible] است
نه جسم [illegible] تاب تماشا بود، و نه [illegible] افتاد الی [illegible]
[illegible] نی [illegible] و یا در اوزنده لا ابن [illegible] لا، و [illegible] جوش [illegible]
این [illegible] ازکجاست، [illegible] رسید و [illegible] دهد
و [illegible] افسانه [illegible] در [illegible] اعدام [illegible] شنید، [illegible]
[illegible] ساغر [illegible] رنگ [illegible] بود، و [illegible] عبرت [illegible] سکینه
[illegible] قدم [illegible]، چون با قامت [illegible] آدم [illegible]، [illegible]
[illegible] آن [illegible] کار [illegible]، و [illegible] کلی [illegible]
[illegible] کرد و [illegible] شعر [illegible] و بو [illegible] کردم، [illegible] رنگ
جهان [illegible] آوردم، [illegible] توجه عالم [illegible] و در پرده [illegible]
گردم ای [illegible] حقیقت این [illegible] از [illegible] جهان [illegible] چوبست [illegible]
[illegible] تمامی [illegible] تحقیق [illegible]، و [illegible] عالم [illegible] بود
[illegible]، اگر [illegible] غرض [illegible] رسید [illegible]

برجریده آثار نقوش معنی عجز از انشانست ؛ با آنکه هر کلی از او دو صد قول
کلامش قدرت انتهاست ؛ و در وصف آسمان و احسدی بودی ابدیت آثاری ؛ ...
زمین بال بهر و امتداد ؛ آسمان بر آمد تا تنگ نشست ؛ و هالها منبسط ؛ و گر
ذره مقدار و سگای بود آفتاب گام میکرد ؛ تا بهم خفت و حالت منکر بدید
آدمی بجمع امور محسوس ؛ و در جمله افعال و اعمال مجدود ؛ از انکار عجز
احوال خود بپرورست ؛ و مراتب استیلای و آوردن شعر ای آنکه بهیچ
عالم تو نیست ؛ جز نعمت و آلای آثار تو نیست ؛ بر حضر کار چو نیست شریک
و انس ؛ هر چند تن و ذره هم کار تو نیست درجات استعداد ظهور است لطایف
غیبت ؛ مظهر انجمن تمامت بایست بود ؛ و در مرآت الغیب و کمال امثال هر نو
اسرار الهی ؛ و در اشغال خلق باید بود ؛ انجا واضع هر مکان معتنی کل
گردون بلعبت ؛ واحد انار هر ده کون مجموع فی حالت ؛ نه غائب آنکه
مکان الا هوای تغیر بهم رسانی ؛ و نه تمامی هر ده هر زمان آنکه برکرد
در بنای تمامت تمامها خیال هر چند سر بلند خطوط سبیل گم شود ؛ و جو هرات
بندار کی عضوهای جدا کرده اند ... کار ؛ آینه های عشق و مستی در
شوره زار خیال گم میبینی به ماند ؛ ذوق زمین های صلاح بمانند
کشت کار ره همان کل و ریحان بر آرد ؛ چون صور صالح در طبایع موزون
بی اختیار نقوش کمالات ؛ و در فطرت های ناموزون و جود کی کمال انقلاب ؛

معقود و منقح ؛ بسر حقیقت اشکال و نقوش از قوائم طبیعت معد لیث بیکار هر نیک
تحسین نقوش معدوم و هم آگاهی ؛ چون لمعه انوار بشر را بر تو آثار مرد ملک
در ذره مک آن هر دو بنات شعر عارف نمیکند سر معنی قبول ؛ کاین
نقش همه جلوه داد بابش چه بود ؛ هر گل اثری دارد و هر رنگ ؛
غافل منشو از هوس آثار وجود ؛ مخمس گر وجود انسان هر چند معنی آن آنکه
آثار خواهش و وجود انجام عالم بر نیارد ؛ دیانت گوشه نشین هم
از حقیقت او بر نگارد ؛ آنها هر ولایات های مراتب اجسام حکم آینه
دار دیگر از هر جهت سر پیش ساز بند هر تمثال بگیرد ؛ و غیر از ... آنچ
تو هستی معانی نمایند نقش قبول نه بند برد ؛ اینجا تری مغز ... آئینه
تو منش انجانسته رست ؛ و علم آگاهی بی غبار سینی افزشته ؛ اگر از
عهد نشاء ... بر دوش گیرد دستور قوی تو هست ؛ ... صاحب
جمال ایشمنه ؛ و اگر نه ... سر افاق ... بال ... آرد ؛ بی
بقای ... رنجی ... غبار و شم اشجمنه ؛ بموجب قول الرحم افتاب شی
در خشم روم سیه ... ؛ و هر چند ... آهی بر آتش اید بی
بر نظرها ... آورد ؛ نا ... بر موقع رتبه اعجاز ... و
معجزات محل ... طرازی شعر ای تاب علیل آله از بلا التفات ...
خلوج ؛ در مزاج عنز آگاهان ... مستو نیند ؛ بید عیار شناسان حسن

نخوتی و اکرم و موج می خاد در جام ... حرف ... بهر تربیت نهال حرمت
خسته بی و نخست عالم افروخت جهان بی نور مه جمجم نبدی
چون نجوم لمعه دلو ارخت با همه تنزد یکی این حرف نظام دوده ربیع [illegible]
آسمی محرم نشد اندیشه فطانت گرست حتی از نسبت خیار ... اما ملولند
و ذیحد اطوال عملی چند شهناطافت محبوب آنچه وقوع می برد اخت و خیالی
المحجوب بسر زنهر یک عدد زنجیت مدنی جمله این تنبیهی جوشش امواج بیجا کرداشت
و نخوت تشابهی بارت قمدار سلیمانی می ازدخت مصنفان انجوت
انفعال المسبعت مدادحت دل مایل دم و دیوانه کاو را به تن هتاج نظرت
بنوست وانم بر حرارت دم اکرزی در ایام جلبنا نجوم و بادوده غش
پاره های یک کوده اختی به سر توب به بزه اثر مبلزدم و در مقامات شوخ
حسنه سلام نسکط پیام زنام ابد و علم الهامات میرسید اگر برم بغیب حاضر
مسموع جراح انجمن بهدی آمد و حمی و اگر برای فایقی مرقوم
دخیره اشیا عافیت را اندوخت از انجا که ... حقیقت
عرقی نیز انفعال المجوازت و فطرت مسند و الخانیدمت بهر زه کاری
نیکانت بهارک تذروت معتبر در حق کدار حروف دلیت عدم تا گذیری
داشت خامه تو جه بحر تر تو نیش با اهل از فرسود و دان انعامی بنیاد
دعای مانند نر آلود تکمیل بجانب اینجا نمیدهد که شوق نیمی از اقبال اهل

امور مرجوعه ابا نمود حرف و نی قبل و بیل لسان بس کاهو و هر چند
بیان نظام مهمات تعهد می نشیمی ها او ... و کمر راز دمساغ غایب مید
یا قاصد دور از آن مسم پیداید خبر جمعیت از قدر تحمل برد و نشنید جز آنست
بینت بچه ترخود نشنید جمع تقدیره ره دار کلک با دانی التعصب
الجمعیت نشنید وصفی تر در وقوع کلایق آنچه جمعیت او و فاجر زنگ بحث
لی اندوخت و ستا ابتدا او وجبر از ان و هو به تعیید ظهور نوحت
انفعال مکان بهتری نجرباد با نعمت مهر سید و شر و سحر اگر زی باید تدارک
و سوا ... گرید باش و در سر حرف ربطاد و ام التفرقه شر از دره و اجرای
و ملی و حجت و دو آواز قدر تکده اسیر رسا علیم و نمودند تاحی اهالی
در بیمه ما برده هم و سر سهد ار کهت عمل حال در شیر حالا بیا بقی و نتایج
آقا به شنیز از زهانی هایش اکنت نامی عرض غرض است ورد در بیجا اشفتی
امتحان کلاهی مرتبه تحقیق رسید که سمع تازه نمودن از اظهار رد
چاره ندارد و مینمایم تعبیر از نقل با جنس بخی از بغض ذوق خطا آخر
بود و هم سراسر حال بکذار علم نشود و جبل اعتبار نیست شوخ جنم ها رده
نگاهبان آن ابطال تدبیر نیست جاطلبان رضا گی لیکن گر آنست حجت
تدبیر حسنی تا کوی این همانی کنی تمام از آن خشکان گری کو مرکب بر که شکست
بیت تحفه دیگر دور نیست کی کتب ملاح تمام کنی ...

معتقد رستگاری نیست ؛ نزد و عجز بار بس دور و بیزد و کارکنی اقتباس از کتاب
مفهوم شریف اینست ایوب ، مقتضای پند بیهانیست از رشیدی بیرون و بخوبی نمود و اگر
جرم و لیکن اندیشید و ذخیرهٔ محمدیست ، اهلی بیهاد و دو ماهی بر کند اسم سکه
سا بنیان بنیاد داد ، و اگر سوی حرص سرکار هرزه تازی باشد ، غبار
انگیزی شور جنون غیر از غبار سوخته چه کرا ساز دد ، از نزاکت اهلی بیهاکی
تحصیل جنون بهمان قدر میسر که در دبستان موزون هم از شیوه طبع دلت حیت
کله دارم ، و از ستر و هیچی بیان کمال همین تمنا جهد خرابی نفس نیز از
بستن لب توانم از بند غنیمت و قدرت بیستم ، تا وضع بجا دو دستم نیست
عبارت حقیقت میکوشیدم ، و چشم خلق از محرم مرحبا که نه دم هی پوشیدم
الحال که معتقد سینه ناهم تم آخر الاهلی انطایفه سبب او است ، و مطالع
بنحو نجا حل دو ربار افات جه و باب شعر از آن درست بیها و تمنا ؛ زین
گلستان باغ نخواهد ؛ آشنو رست گلی است ؛ و زجنون تیره دماغ میخواهم
جهد در بور نوا نیست ؛ ضعف پر زاغ میخواهد ؛ کو دل قبال عجز بر سر
نوا نیست ؛ ذوق قدر دم غم خواهد از رشحه کلک خم اوقات صبر بر لوح
هیغز خامه الا نقشبندی نو نامه ندرت ؛ و از نسخه و فا نتیجه آن حالا بسطر
بر دو ... رقمی ؛ با لعالم کو جبر دانش از آسکان بیرون باید بر ده کو کشن
مبنی شیخ ، و به نبکت اقتباسا تا مل انکار ها جمله او بار منشیانه فقره حال

در حالیکه بود مو ردی تخلّم بی اجرت سرانجام تا بی اتفاق مکاه حال
خامان بر دار رخ بد ، و شوق و از تیکمال الی از شهر ها بیشتر بیرون رو مغز
نفس آرائی خود نمیبد ، کنه بر اخلاق منکر از شکلات بار البش اینست ضعف ماده
نوبت است ، و الحاقیست عجز نه شعار زرسد در تلو امکان مهیا است ، ندیم
بسهل الحاکم بی بلوغ فائیی خراب آورد ، خراب است خاشاک ماده مو ایست رفت
و ندرک فقه در حالت طبیعت ما کون مالم بر لجه ، یکی از رنجها تکلیف مشکل ترین اکثر حالی
نوامس از دو بطیر عالی الاطلب غرق لعالیه ، و بی نام و که ما هی آسی بر سر
دماغ خوبی دو نومیده ، مرا و رد ، اگر کار عیار از اقصاع رفع فاقه لیست حقا
و تا مل اندیشی از ما ... بخطار فنا خاک شعر بی آدمی چه کند در
امتحان ؛ غیر از بیر عکسند گر نبود به پای عجز ؛ کو طفل بسیه رحمت بند پیر کشد
یار جهاد تن طفل مس مثل ای عجز ؛ بکمند ز رشته فلک عجوا ؛ این نازها
کمان بر و خاک جای عجز ؛ باید در بسا خسته ز بود و خاشد ؛ دیگر
شکست چه دارد بنیاد عجز شعر که در هم و بنزد ، بر اوج رفتن خانه میکا
و شغل بنعام از پی نشستن می افزاید ، شرار است آنکه در اهن بال حبیبه
کو نوش لی صحبت ، و عبارتها بان گل و داغ مار تکی جسم همه ارتکام
حی آمده ، بلکه بی دست پایها بیسی لعقد و در خانه تنهست بوسانه
و ا کنید بو دم ، و بمقتضای تجار کیها قدر تند سر بر ثنا نه نارسانی

تپنده، بی تشویش نیم نفس فرصت عمرا بدبرم ار دو رم، و این یک
نفس تو هم اگر آینه دار اهل بصیرت اینجا و ببندد [illegible] کردم، مجدم خبر آورد که
فروغ آن تمکین بی فی زرافشان صحرا گردید، و زمون آن انجمن شمعهای محفل [illegible]
اصحاب بر گذشت، حال [illegible] که شخص خود دار [illegible] کمال اعلام [illegible]
نغز ارد، وافسون خانه زدودم، هنگامه توقف بنیاد [illegible] شب [illegible]
جمعیت [illegible] ارام [illegible] بی تو صبری با [illegible] زدم، و بر [illegible]
رنگها شکسته تماشا کردم، مجمع الانجم که آب رانده بود، و فرق [illegible]
نوحه دراشتر نشاند، [illegible] نظر اکسندم تمثال حقیقت خود [illegible]
و بر هر کجا جسم مسکنو [illegible] بر آل [illegible] شعر [illegible] هنگامه [illegible]
بست، این مجمع [illegible] نظر [illegible] بهر قدم صنعت تماشا کردم، [illegible]
دو دا [illegible] جزی [illegible] مت بعد موت [illegible] زلزله در بنیاد [illegible]
و دو اندامت حالگاه و دو دار [illegible] اکنف، نیز و [illegible]
رسیکدو [illegible] از شعر بار کرد ایندم، مجرد دیدم [illegible]
تربیا [illegible] احتیاط [illegible] کردم، [illegible]
می بوشید [illegible] زنده از مرده [illegible] تماشا [illegible]
بر سینه [illegible] نوانم، تا شتی دگر [illegible] کو از [illegible]، چون نغمه چند از
تار بدر افتاده، و بر [illegible] در مجمع [illegible] از [illegible] تمام [illegible]

[illegible] بحال [illegible] آن [illegible] سلسله [illegible]
[illegible] احد منکلد است، بی [illegible] که این [illegible] علم [illegible]
نمودند و [illegible] این ترانه الا عنایت [illegible] نمیبودند، فی الحقیقت [illegible]
بود از عالم مجهولی طبیعت [illegible] این [illegible] ظهور بود، و [illegible]
نظر [illegible] فهمان نقش اعتبار است، ما نقدر [illegible] تحسین [illegible]
انتزاع الا [illegible] نمود [illegible] گردد، چون [illegible] تحقیق [illegible]
بر دا [illegible] این تمثال [illegible] تو هم نمود [illegible] شعر [illegible]
[illegible] تو [illegible] شعر، هر چند ابدال افلاک و غوث [illegible]
[illegible] فصل محض از محالات بر [illegible]
[illegible] باطن [illegible] از [illegible]، و کلای [illegible] کان [illegible]
ز دای اندنب کدورت از اناری، اما چون شیشه [illegible] کیفیات
نزول بری، و چون طبیعت [illegible] شکاه [illegible]، از تجربه [illegible]
کار [illegible] امتحان [illegible] انتشار نمود که [illegible]
بنای هوس [illegible]، و از عبرت [illegible] دقت [illegible]
آن [illegible] هر کاین [illegible] و خیش منفیر [illegible] غنیمت [illegible]
[illegible] نقد زنده [illegible] مهلکه [illegible]
و قدر [illegible] از [illegible] اختیار [illegible] نمودند، [illegible]

بکرم بهانه نبد لو ندید شعر کلام الفتنه ز روزگار کار عالم برست چه رنگ و بو
زدر منم مهر عرار جم نهفت جهان گرم کنبد او امید کیک چه دید نهفت
این اتفاق آدم نهفت نقش جان نولی نسخه پرداز لوح تقدیر تمکین
مکان لطیف چند از لطایف ورود دار الفنا بود و اکنون بعضی غرایب آثار
مناسب جلدی الطاف موجود و وابسته بعد اذ فی منشیه جمال لوح اندر نقش
چار دیوار غبرا آثار رو رخنه بود و خاطر از جوش شوق غرفه وحشت بر دامن
هنگام عزو جگه شاهیا جهان مید فسانه سخن لوازم عالم بود و دیده جلد
ظلمت انتظار خشت تبریز بال مرغان خیمه سود افزوده هجوم از
یکایک فضای خانه الاحبا رانده و کاغذ شام را بر آورد و با وجود ایر نکی
تصدا مشکل جبه است بر رواز موج برایی هر چند صد ما فی
جنگ مبیرلم غلبه جره تنگی مرافزود و هر قدر شکر رخت
افکنده ام هیچ انتوب بال لی نبود تا آنکه شکن جو ملک دست عجز
برد است و حتی الامکان تا آن وقت عز آمیخت هنوز تیر برتن شینا عدو
بر بال شوخ آن دو در گوچه برتن خیر انگیزی است دهها لجه جو
ها یکدیگر شستن هام گره زند بر بال هر دیگر نبود خط بسیار
بر سر مظهر را فی لها کنند و با هم بر نسخ زد بهانه نقش بال عزم گردید شور افزا
از حرم اهل طلب هیچ دنیا نشد دید و غبار در وار بدنام و شاخ

بشاید حال الاحولی بر بادش کلام الندم و کمال الا بگوشه خانه کند اشتد
عمان شغل نمانز ذم ناگاه آواز سنگ ملوک خورد بون و استیم
ترکیب کانند و قلعه جوب بود ار حد افتاده و شمن تار و بود شیراز در جره
بی نزه داد شعر تا شور نقش کرده از مثنی است هر شور نظر اکنون جوی
انجمن است او هم آگرفته است جهان هم مکان جمعیت گوشه دل
هم صحبت نظم تابانها بها اتفاق محکم آن آیین حضرت نظم در حسن شنود تمام
عالم جون زروا آورده بود و لطف و لی ز خوان سحاب و دلی های نیک
زنده کی پرورده که تا گفت پیاسه آشیر لعل رخ گور بر تو انداز دجوان
بهار با اقبال آهو سبز رسید و تا هیچ ماهی شاخ بر کشتی سر برگ کرد
افراز د اندیشه دو رکنار خط نو بنام علی الحمد با همه دام گسترها
افسون الفت ای و خوش تماشا بسر آبشار مشکبیز بود و با کمال امید
فی حجم زمر در فقاز انوی تماشا نشین نشسته یغنچه ام کنجک در دیره
هر سر شاخ آن پرواز گو رقیب من داد و بال افشان انواع
طیور از دست ساخت نشئه علم جهر افزا است خانه سیاه ملول ج
اتح که جز نمام هول محکم نشیند اند و زمانه غرور و مهربانی عزا از در ریکی
نقش صور تمکین در زند تا ملوا فیت منع بر افق عشق نید عجبا آن فروغ
نشستن بند است و تا جلوه گاه آن گوشت لی کوشید حرمش آن افتند

دامن شوق حسن طلبش آلوده گشت؛ در کنج دو وقت عیش با چند سینه
روزی سر کوی آن گل بخرامید و با دلش تا پرده آغوش ملتفت رسید و چم
قدر زرام آورده مژگان بار اسباب تن غم خرسند ساخت الا و هوا و خوی معانی
نکات نگهبانهای مرگ مسکافت **در عالم** مور بنیاد شیر آفت؛ مهوده
آذر وجه آن نندگی؛ رنگ عنابی تا زخم ریخته شد بهر؛ یا در کار
هندوای نندگی؛ از صد هزار لحظه مرگ بیش گشت؛ عمر که صرف چاره
رحمت کنندگی؛ با لبس افت بپرواز دمی است؛ عمق آن نور که خواران نخست
کمند کشت **غوله کمان** دلگرم چهیاد آسمان گاه گاه در بخشی طرافه اش بیش مبالغه
تا آن سرزمین خست به پهلوی پر تبه؛ و باز چون تو نور سود او در دست یک دیدند
روی یکبار از غوله با برنخی خورد و پری از شاخ باز جدا گردید؛ مدیدم بناخن
تمام از هوا فرود می آمد؛ پس از دیر بر زمین رسید کنزی خوار آن
از غایت سر دارد؛ بجو دو آب بیش پر در بخشیدنک از تیر پرواز نمود؛ و بر جای
جا فراز آن نیرنگ حال غرناطه تعجب نمود؛ روز دیگر چون بنگاهی از جهان کنج
خروش بخود در انگیخت؛ و تقوی نور است در سر نامی خود دار گنجت؛
پای رفتار بانحراف دوچار آن پایمال گردید؛ و زبان گفتار را آهنگ عبارات
هزیان بچند گاهی بجو در دو پاس سخن تمام میکرد؛ و گاه چون موج بر ساحل
می آورد؛ خبر نوالی این قصه بسمع تحقیق بانگ نعره زد و بعض

و نفسانی پیوندم از آن همگان یک شعر سلسله الفت و جلد فیصله ای ال عزایم
بنگاه آن لنگ سیم افروخت؛ چون ز باد دعوی غیر از کاهش نفس ال
سه آمیخت؛ و افسونهای دیوانه آن نفس تسخیر اسم نامیند؛ چون سحاب
جگر کباب بی نهری نم نورید تا **شیب** دوران بهرام غم اندوزد؛ از باده مجهی
نه افروزد؛ آن کس کار آنجا نوع آرد کو؛ هر کس به تو حجم آتش پیوند
الطاف حسن جاودانی نه شعر سیاه در بنا جلد بار زلال سوختن افتاده بود
و تدارک آن بیم نجات بیم اکنون جمعی بنده از آهی دست افتادند مبتلا شیحون با جس
چون از زمینتها و نیرات نخست و تمیز درد الفاق بهم آمد؛ و تدبیر پرستش بی محبت
تقدیر ایزدی موافق افتاد؛ بس از عیش تم بعینه تیره تصمیم اختیار بود؛
و دفعه تو چیست دار نیست؛ و درق آن تا جزء فیصله احضار یار روشنی یکتوش
عالم آن اسکال نخستین آدم خوانده و بنیاد شعله چراغ خاتم میکرد بدید؛ و بساط
تسلسل تمامی تخیل برق زنهار احراق هر نور دید؛ محرز احوال بر یکمان نیسیم
ادراک هر نظیر بود؛ هر طرز کم و کیف صور معاینه میکرد و تفصیل هر محفل نمود؛ آخر
کار در دقتی در عرصه لوح هستی جهره نماواده قدیم تخم که از خم رسد با اخیار
در سر خم را فتاد و بیوحشت؛ دیدنیتها طار جان دو پاکیزه فرصت در آمد
و عشرت حرم اسکال بنایی متحرک گشت؛ از تمام قبیله عالم ملکی با فخر بود که
حرارت طبع بعضی با اعتدال بیوت و شعله منظر اخیر افتد صورت تمایان نیست؛

تا چراغ انجمن باد ما صفت بی‌بار غنچه نمی‌کند و ثبات بنیاد [illegible]
معمور نرسید الحکم بید ما فیصله الا خاموش کردم و چون شمع نمی‌توان [illegible]
رعونت آورده‌ام **مثنوی** که جا نسیم بر آن نشاد رسید : از دود سخن [illegible]
بر سر بید چشم نخورد آب : ای بید غفلت نغمه رسید **رنگ دوای آتش** تا چه قید آفاق [illegible]
در شبستان کمتر نور بود و قمر از غبار و ابر [illegible] محفل فرمود
چون لب طوطی نسخه خزف [illegible] شکر و نیم دو و دهان که باد [illegible]
جان کاهی از [illegible] آور تا دل نظری حقیقت کاره و اکار [illegible]
به نیرنگ جوی تغافل احوال او برد ای نبات های گریه شور جنون [illegible]
بی‌جهت که ضبط اشک کرد چشم عبرت نگاهان ریخت چون [illegible]
خانه نظاره می‌کنند و چون ما تماشا بحر [illegible] نوحه مو می‌کنند ناله [illegible]
که از بند [illegible] در باد اگر شکست [illegible] آفتاب بنگرد دید و گریه [illegible]
جوش در دیده طوفان می‌آورد که تماشای آب از دور و دیوار خون [illegible]
[illegible] دو [illegible] دست [illegible] می‌خوانند و گردش
شمع نه نهاده و حسرت [illegible] نبال می‌زنند آهی کنند و
گفت ما از [illegible] اند [illegible] از غم [illegible] عارضه [illegible] حقیقت ما
طالب است و [illegible] فطرت جای [illegible] سخن [illegible]
بر ما و [illegible] کواه جولان در ظلمت آباد غلط بوید کنود بر هر چه نظر [illegible]

نی اقلیم در چشم مخلد و هر جا با آتش دید فرو میرود از مکان [illegible]
مواضع چون [illegible] رسیده ایم و از [illegible] و بوستان [illegible] حال [illegible]
تا برق بی‌مایه‌ای که [illegible] ای [illegible] ما [illegible] بود چراغ [illegible]
[illegible] افروزد در چمن ای [illegible] این ترانه جای [illegible] تعلیم [illegible]
میکرد و با قیام [illegible] ام که نشان [illegible] آورد یعنی [illegible]
یکقلم [illegible] و دو ای جهان [illegible] شکستند و [illegible] کار [illegible]
چون [illegible] و گردد [illegible] چون [illegible] تم خاک [illegible]
جاده مقصد خاموشی آن فیصله‌ام [illegible] و [illegible]
در سیخ و تا [illegible] گم گردند اگر [illegible] انتم [illegible]
غلط [illegible] خنده [illegible] و [illegible] ایند [illegible]
مفهوم [illegible] از [illegible] کلالت [illegible] و چون دود با غبار [illegible]
به پیوندم [illegible] اکنون [illegible] احوال [illegible] تا [illegible]
[illegible] خوش [illegible] صبح [illegible] چراغ [illegible]
[illegible] اعاده [illegible] مجهول کرد [illegible] شعله [illegible]
جمعیت [illegible] **عشق** هر جا [illegible] نموده است : [illegible] منزل
مقصد ما [illegible] بوده است : [illegible] : [illegible]
[illegible] که [illegible] **مقصد [illegible]** [illegible] توضیح [illegible]

افسون غربت در نقاب ماع آن عنبر نمود چه بند و قانون نغمه راز
پرده انتقام بیرون و شب بر آرد یعنی از احباب جگر خستگی چنانکه شب فصل هجران
بر روشنی روز بسته بود در بیابان غربت جلا داده امن سامان نشسته در این
هنگام که آن مجموعه اوهام محبت که عنکبوت کرم در آن شب بلوالعجب میکردم و جوال
مغاک که از دو وا ایندم زور بر تحصیل خبری آوردم در قطع آن کتاب آن عا
نوافل معطلت گشت تا افسانه بزمک کهنسالی و هم افسونی دماغ یار را
دلهو مار افسون چند شد و حیرت بر آله هوش نماید منتخب النسخه
تحریر اگر چون خاطر از تشتت لم و کیف اشکال جمع بیانم با تفحص عبث
آن در حقیقت جسد دام بسطری بر لوح کنی و منصوح و
بجانب درچیکه در حجره خانه بود دست بر آورد با آنکه بان
اجتماع طیور وقت کوک و جنت آنها میکرد دید هر چند که تحسین تو چه
کم نشد کنج جمل برو داشته بودند و آتش سیه آنچه شنیم در طلب بنا نکرده
اثری غبار که تو هم جستجو کرد هر سید و
جمل کو شنی نمیتواند بیابند علم بند کرد دید بسیار از وقوع واقعه حال
فرصت فاحله پانزده سال دو لو بت دیگر در محل مذکور موت نزول
رو کرد در لاابالیهای پنج که اگر بشنوید کما تمام اما کنجک اصل مقصد
شکوه و حرد ایشان نهاد اما آن تو از متفق الطبع بودند که از آن ایام

ایام در آن محل بر جا انتری از جنون جویش نهامی جنة شعوری حال بود موده مت
وعلامات ست برمراد شیخ و بشارت ابن محمود معلوم **شعر** علم انسان ما کجا بوده است
بر ایشان محیط کز تعاین شبهه چند بیش از کبست السر از بساط الهی تا عقلت
ابا دجون هر کجا و همت برق فطرت و کوچه است کبوتر خستن شهای
نداد اندام ترکیب بشر بر بر مجرد فنا و بنیه از دو وحده است ایمن با
محو کاشتها تا می برد از جنس ان احجام از جنس او وحده است جز بعض
چیزی ندارد دو کاه بنشیند یا رب نمیخواد از کجا او وحده است **فصل دیگر**
روزگار که طبیعت اتفاق از ابناء سعادت دنیا آسیر بلای بی جا و حقیقت
آن نواحی عرقه که نازنینهای جنس تنهائی مدتها افسون آب از
طاقت وحشت ابای منع و حثت همت تکو و جام و طبع افطار شهود و
وخرمی بنا بنیاد زی از ربع همت دل فرا شتم تا تواند از پهلوی خرم
واغط منبر عبر دید و لاغری از ریگ توام لال فی حیرت بالیوه
سکه نگاه بجنبد منبر صالیتهای فرشگان بسامان بقدم رفتار میکرد و
لاش نفس نهاد آسمان آنکه الف و زبان پیر از خطاب برآورد تا آن
نجوم ضعفا که جنون کوف و منجو اسی می آف ند کشش زحیر جو
ناله و حشت پیمایکرد و لکن کوه جنس طلوع ازمانم نشاند در هر کو
کوچ نفس در نما جولانها خود در فتن رفتم و به بازار چینی نسود دلمخ عالم گردی

می افراشتم کار بر [illegible] که بنا عز [illegible] بنیاد، و هر نفس دم از قدم

[illegible] صحو [illegible] عبارت از [illegible] بودم [illegible] بود [illegible] آسمانی

پرواز، و حریم [illegible] **شعر** [illegible]

[illegible] آورده بود، [illegible] کرد

[illegible] **شبی** [illegible]

[illegible] برده [illegible]

[illegible]، عالم [illegible] جلوه داد [illegible]، و [illegible]

[illegible] آمده [illegible]، [illegible]

[illegible]، و انوار [illegible]

[illegible]، [illegible]

[illegible]، و [illegible]

[illegible] **شب** [illegible] بود و بند، [illegible] خورشید [illegible]

بودند، [illegible]، [illegible]

[illegible] بودند **مجمر کارگاه** [illegible]، و [illegible]

[illegible]، از انجا که [illegible]

[illegible]، و [illegible]

[illegible] بودند، [illegible]

بر [illegible]، [illegible] نظر، [illegible]

از [illegible] **شعر** [illegible]، [illegible]

[illegible]، جلوه [illegible]، [illegible]

[illegible]، [illegible]، [illegible]

[illegible]، [illegible]، [illegible]

[illegible]، [illegible]، [illegible]

[illegible]، در [illegible] **مثنوی** [illegible]

[illegible]، [illegible]

[illegible]، و [illegible]

[illegible] کردم، و به المدد [illegible]، [illegible]

[illegible]، [illegible]

[illegible]، و هر قدر [illegible]

[illegible] بلند [illegible]، [illegible]

[illegible]، [illegible]

[illegible]، [illegible]

[illegible] سلامت [illegible]، [illegible]

[illegible]، و هر قدر [illegible]

بالجمله تا رنجی شب • آتشپاره اتفاق در چشم بود فروزنده بود • شبنم جلوه‌سنجی چو
بهوا و هوس نغمه دیگر نمود • بشکفتن احوال نالهای ارزان بپام • و وحشت به نگاه
ولی حجابت بسر آرام • اضطرار بدیده‌های کرجان فریاد در میدید • و اضطراب آزادی دش
رنگ بی خودی گذشت میکردید • هر چند شعاع شعور صورت بستی جانان
عالم اوهام ورنمود • و اکلال الهیئت ضبط هوش ناتمام منمود • دوران
کیفیت بر کرد سلسل نمی انجمن • و ابنکش تیغ پیمانه رشته امید بی کیفیت •
زنها بکار عشق نیاز محال میکشیدیم • خود الابر زدن میدیدیم • و چون
قدم بر رفتار میگماشتیم • از طیران هوا اجاعد آشفتند [illegible] بوس کیم کیم کهر بر [illegible]
تماشای • بچوز کان تا بر افشاندیم زدم رفت از پای • [illegible]
دود دود من • بمکر دیده طبع بنوا داغ زمی • هزار [illegible] داشتم در
ره فرزنی • ندیدم دردو دهای عزا ربای کمالات • بضاعت [illegible]
بود ادهم نیک آه هوش را • من بعد ایامی بازکردم از مشهود [illegible]
رشید یا [illegible] تیغ ز آتش نیست [illegible] پای خن می برد • و نفس سوخته [illegible] گوی
طاقت بر سیم بر افشرد • تا بنیان هلاک از بار آمده • و کرد [illegible]
بی شکوه های [illegible] بکنج • یا نه فرصت زندگی [illegible] رسیده بود • و [illegible]
رشته الفاس بر گسستن تنیده • ناگاه [illegible] متقابل النظر [illegible] • و لمعه [illegible]
مژگان و اشک • [illegible] خانه که دو [illegible] آدم از [illegible] • دید

دیدم چندان تا بر [illegible] خیریم • و [illegible] بر گوشه [illegible] و پای آن گشت
[illegible] در [illegible] نمودم • علم [illegible] و قطره [illegible]
بر ده • خورشید کمال [illegible] در چند [illegible] نشسته • و [illegible]
چون [illegible] در [illegible] واحد ام در گرفت که [illegible]
هنگام معاینه نماید • و بر حیرت [illegible] • جنون جولان اوهام [illegible]
ساعت عنان کرد آمد • و شور بالا دوید خیال [illegible] [illegible]
[illegible] • چندان [illegible] بشکافت • تا
وحشت [illegible] در نظر جلوه کرد • تمثال من آینه تحقیق [illegible] [illegible]
تا دل از [illegible] • و تقدیر [illegible] کان [illegible] نفرت [illegible]
خار خار [illegible] خیال [illegible] • و کودک [illegible]
[illegible] خیال [illegible] • مضطرب [illegible] که [illegible] آینه تخیل
تمنا های عالم اوهام است • یا از صور [illegible] تحقیق پیام • در [illegible]
آشنایی داشتم • با [illegible] • کودک [illegible]
[illegible] گرفتم • تا [illegible] خیال [illegible] خانه در رسد • و [illegible] کشف حقیقت
آگاهم نماید چون کودک [illegible] باز کرد [illegible] • و کیفیت [illegible]
از انچه دیده بودم [illegible] خلاف نبود • [illegible] این [illegible] شنیده بودم
جدا است • [illegible] [illegible]

نشان کارگاه عبرت ایم ٭ تجملی از عنایت ایشان لیکم ٭ اگر گلی
آراید و کرمی جام بنماید ٭ سکوتی ملتم آن مبند طلم ٭ تماشا خانه
ایشان بیم بستر طلب داد ٭ حضور خشم بازیبا کرده زنگیم ٭ لی زنوع
عبارتها لی ازیاب نشر الم ٭ بیر ستر حسرت جام جهان دیریم ٭ دمی
زمین گیر لب بهر واز بوانیها ٭ زمانی چند از زبن پیش ان بودم گونه
انیم ٭ هنوزم آن حالات نوح بهشتی آند ٭ در بیم گشتی بیاد و
رفته گلچینم ٭ بهار و بدام بیند تعبیر شوخی دارد ٭ کجا خواب چه
پیری عشقبازیم ٭ نثر ٭ برات دوری هر ذی حیات بر ما غیب نوشته
اند ٭ و حکم معیت بر مشتعل زمین بی بنا زی گشته ٭ ما بدیع عبارت
از عالم انتهای متعین ٭ و زمین بی بنا رشتی انجام تابر من ٭
از آدمی بعد سال جان همت مهود بر و شی رفته باطلی ٭ تا انتهای
ذره منحصر شعله سر سبیند داغی از قدس مغرب موج ٭ و تا نجوم شکی در بو
اند آرش منعکسید ٭ علم نسبتی این شریعه شر حیایا علوم ٭ ابنیا الا که موصول
نمای حقیقت اند تمام مراتب تو جنبه نموده اند ٭ تا الوان الذات بهجت
رموز ذات نوا فهم نشان کشوده ٭ و اولیا که پیر ارشاد الحق اند حجت
و داد اضطرار مستبلا کردانیده اند ٭ تا از حضور عرفان تقاضای جنابند ٭
کاملان اجماع تو اینه در رجوع ٭ شعر ٭ تا ز قلمها سر دو را که دمیر لیم افسون

ز فنون همه هوای بر لب جام ٭ در حضور ابا بحق تو بیاد بالطبیم ٭ روز
ما غافلان هر بی لاش افتاده است ٭ کابیقدر از شکر نعمتها می منعم غافلیم ٭
داخل حسب حال ٭ در کوشش اندروا با اکبر آباد از مهمات عجب تمام بر
عاقبتی بر دو حسن بود ٭ و تفرس مبتدیه طرح بر سر و حکایه اختلالها انداخته
بر نجه عزت که آب بی حب والی اجزایم بود کیجا هوای تغیر شدید نجاک
نشاندم ٭ و تجربت مرتکب آنکه مردوه هوادادم مهیا داشت بر خار چند
خواب راحت دامن مزاقت ندم ٭ با دل آرامی غیر از ضبط نفس بجز آن در
ما بوریاچو ام منتان در کبریا و باده بر سر کوی ریشه چنین
آکلبه چون حباب نمک و بیرانه نپذیرد ٭ از رخیره های آلاینک مکان
اسباب معاش و نقدی که پیرا بود داشتم ٭ و بیدمند قناعت تمیز
مایه بالوده نشست مراسلانم ٭ هر کام مقدار کف دستی با فتح است
ترسیکردم در فرصت هاتف هم بالید ٭ و کلبه بهر حسن تماشای
بیر بیا ٭ هما لقدر ما ووه و توکل از وجه پیش نسراسرا و فدایم حنفی
داشت ٭ و هما لقدر نوشته قناعت با برگ جمعیت خم یکدست ٭
شعر ٭ در هر جا حضور نشسته اماد است ٭ چنده قلم صد جاه
های جال داشت ٭ باجود بنیاز بر کجی بر جست در اجزا انقاش ٭ پیر حسی
کابی از زمانه الال داشت ٭ نظم ٭ ما بید از ما حضر بهر گری دید خود باغ

بر خورشید بجنبانند و پیمانه‌های خالی انجامید • روزی چون با خدای
بر سنجامت مزاج جلیله‌ای • و از سوت لاقیم غریبان بدآورد • هر چند
پهلو با من میشد و چشم شعله‌ٔ مهر از چون ناشنیدم از جای بر میشد • و
قدر بجود داد از مردم شور دیده چون بخار بحالم کمیگذشت • بوی
کباب از جگر میشنیدم • و دود چراغ از نفس امیکشیدم • با آنکه
از دشمن رنگ کام بر سر قدم نقدم و نشست • و از پایین هر نفس بر
تردد رغبار تجلم میکماشت • تکلم با اختیار از جا بر خواستم • و آن بار
کم شعل ارام • بمقصد آن ابیات نعت با عجز کلام کالالام کرد آینده
اند • و بان ماپه احتیاج بود که ملجم بر آورده اند • خرم فلک
از هر جنس حجم کوشید • و مجلس درمیان از هر مساوات بجزید • و معنی
نداشتم که کسی مجتاج لقمه نماید • و با چنین بر خشیدم تا وی بر مکان
کمد احوال بر آید • کام روا آمخته حقیقی با بیفاری بر طبیعتی گماشته بود که
خود در بیت کوه سینه دار احتیاج لمیدم • و غنا بلعم معل امرا
و رود رفراز اهم انتباه کران است مل غیر از نوا خویش پسندی نمیشدند ؛
و شرعالم رضا بود شیرین مرده آکویش میکشود • و مطرب الحسن
بحواره تحقیق اینه زمزمه اراده میفرمود • شعر چرخی بود که حاجب
هستیت اینجا غم بادبان جام • سنگ که بمنی و شوق نیستی بر بود • الا رسول

رسول آه اجنبا و تو مبارکم • بیت هزار شنه گاه پیماعت رحل آنجا باز آمد رسیدم
و خبر از شکبهای لب ایشان ما هراوانی بخدم • در اینهم خاک تاور دینم از روی خشن بر
یا شنیدن بود • و زبانم از ستایش سینه برآمیخت مالیدنم • اگر آنچه
هر مبر ظلم خاک ندامت میکرد بدید • و اگر و خوبی بکار آوردم جز به نم می
کشید • شعر • از بسکه شعله ایشم بر فی تاب بود • ایم بحشم بام نمک
بود • اظهار میکند خجلت غیر در مزاج شرم • حیرت سوال چشم الاحوال
بود • مالله بود شبی خاک بر لبم • در این پیرهم بدعا لم خجلی بود • عرق
انفعال بی جلی جز بنوم معاودت دامنه آب تسکینش نزدود • و غیر از خیال
بشرم بائی بجعت جام آلام نمود • باز دیدم تا بحاضی بیرانه جان
خوردم چون اشکی که چکند لحظه خاک آلوده اند • و در همان ابتدا از درون
بالم چون نار رنگ شکسته پروا از عدم رسید • چون گل مدار روز و از ده
رسید بعد از دوران ای پریشان فتنه هر از آستان شاید بر خیال و تخت
و مطلق غنا نوشت با غبار هیچ و سایر بنا ایام نجست • که میکرد آن
یا نشستم اظهار بود • و بر افتادم آخر هیچ کس • شرم رسوا داد من آمد
رفت که مبادا تغییر آن حال مردم بازار بر سرم غلو نمایند • و در این
اباد عالم بجز در او و کوه محشر یادگار باشد • بقصد آنجا خود الا مایل
عمارتی بنیم • و دست تاکید بدلوار شر محکم آهیختم • پیر از خشکی

لی بر آستان آرده نقش مقام عاشقان دل باز شت و اشتهای هر کس
رنگ مرا از عاقبت طرح انگیختن آمده است بجستجوی گل نقاط خشنی
عمارت میکردم و جراحت ها بتنت از خلیل لخت بر آوردم جنگ زرد
بدست آمد چون وارسیدم طوطی بود از کهنهای دور اکبری که بیکو
حال جنس قیمت آتشی می ارزید ثمرها گذشته که در گل تیمر آن نهاده
وز دیده احباب چند میکشید بار حاصل آن ها قدر نقد کیسه عیب
از تشویش بکام اضطرابم وا گردید و تدبیر مایه پیشگاه و فهم کرده
شعر معد سکر که از ... گوشش تعلیم ... اکاهم کرد و اگر از کل فضل دیدم ... هر چند
بدلو از رجوع آوردم ... دستم رسید خریدار ماشی کردم
این عالم وقت چون نهایی الهی حجر تعداد ندارد و احتیاط مع الات
این جنس بتجارت چون گل نامسایم حق خصائل فرانگارد زنگ آیینه امتحانی
القدر بر دو دنیا فروا تمثال الهامی بجانه غیب دوم کرالله و وجه
مغنی ابن صحبت بوجوه نه موی بسته که گوش عشق دهنش خارج بر دوام نماید
بافضل ها موسی تکاوری این همه عباب او نموده خوشتر الست از جمیع فنون و دبیر بیهیا
اعتداد مغایبن اینک شعر غنچه اندرکلشن شعر بلند بر متقدم در موعص بیکا
نمود جز فیض قضا داده مرتنشی ... زانهای معشق آورد کنخ سواد او راست
بیکری تیغ و تن ناف کرده اغنای ... دارم هزار رنگ در بنگاه ...

اما نشئت خاطر پرواز امتحان ... ز اظهار مجلت ما کند کی ... خورشید در
درس الهی در آن دبیرکانی ... فریاد عشق تو بجای ابلیس سپید ... مرشکان
دیدم بی تحرکت نشد زبانی ... حرشتیا میدهم از رو فرحیال ... ای حاجی
بکشد از عالم فعانی ... معشقت هر جه جرم از کمال و فقیم ... یعنی جود ار بیانی
نه این دارم نه آنی فصل پیاله ایست مجرع ملک معنی شاه
جهانی پماری بدر الی سکینه مضمون سلطنت اندیشید وجنیب حیوان
بامام و ملی بعزم دار الخلافه دهلی کشید تا پایه جوهرش بخطبه و تبی ده بلند
کرده اند و نقش سکه جانب ناخ باد ر رکاب رفت شاند شنعیت
امور جلال از خط تبکال تا سر حد ممالک بنها بر داور خزاینی فتوح و
میکماشتند و کنجهای بی اعداد تحصیل از زر و گوهر ها بستند از ان
جمله پنجیر نواح نزهت که مثالی جدو دو شینه ملکیت عظیم و کوشتنی
شتما جیدی عقبات هر شهر فوجی تعیین کرده بودند و میر عبد اللطیف
را با جزر اقلند ز قرابت خولیش دست بیرشکل پرورده
اقتضای زمانی و فاق اتفاق خیر الله که تماشای عرصه که حوادث
دلیل حرت بماتی و پیکره انقلاب بر شوق جبر وقت ساهی همتها
تعلیم هدایت آزمود و بنابر اتفاق آنجاشتم را سلیم داشمود
بنده ها الاکر مطالب نسبت ... دستک ارنقد تعرف مامحبت ... جو

و ابله و زوائله عبرت دهد * مجمل شرح غضبها با بالعبت حدیث بیداد رحم
های غور آثار بانقیاد فرمان شاهی گردند و دانستند شکیبائی او نه از عجز
بجد و کارگر است و بمدت عزمت قیداری برافراختند تمکیدات پیاپی الداری
ها همچنان ای بیشتر از پیش بارو بالای فوج بر تلاق دم لاکی بکمنو و خت
و بالحیش برگشت آن فضا با گنجشک ایر بهت غبار زمین بار دمغار همی
اندوخت بغلبه بسیط دلیری تا هر شهاب که میدید بلم دا دمقابه بعد
پهلو میدید و هر پهلوی را که میسنجید بم با فوج جابجا از کرانش سنگ
افتاد شخص حوز محیط بد ایسک فشا مست شانه ها برد * سنبلهم کم میبارد دم حشرش
در آوازه مرد * کمک ان را ای سم و از جاده پای سپر * هر گوی بر
اوج میر دکر دل دونی تا زمرد * بت استیلد د غیرت از جهان دیگر
بو هر شمشیر دار و شهر بر هوا ز مرد * یکشف میتازد اینجا برده و از افتاده
بالکلف بر بلند افتاده اند زمرد * اگر افسون قامت النفعال کس
مباد * خجلت از سیم بحر بال میکند اعجاز مرد * چون دم آهنین تیغ
بر کوه و بدر قطع غبار است * آه اگر فلک بد بکام گشت آغاز مرد *
شکستم از صیقلیها آب اینست * جوهر و ز امتحان زشتی نکرد
راز مرد و [illegible] الا که صد اخلعل این شکار های صد
بر صد لود می الشد * و قطره این سیل کز امواج از دریای بهشتی میگردد

برد * جا بپوشانیدن که خبرت خبر آوردند که در سواد عرصه اله آباد
دو دریای لشکر بیکران باج در افشاندند * و با امواج بی زینهار تیغ و الحک
داد العلام دادند * بعضا او زنگ زنت عالم اکبر بر عزم فرمن روان دهی
سبقت کرده * و حقوق خدمت بیشتر از دیگران بجا آورده *
با موالب [illegible] لطف انگیخت * و سیل ادبار بر بنای شوکت
مخالف ریخت * شور محشری علم افراخت زلزله زمین پیر کوب [illegible]
افلاک آورد * و خون کشته بر جای بنجه [illegible] دست تسلط باز ید
اگر کد و هیچ پیرها باد و شانه پر د * هیچ یکی بقیه السیف رخت
بساحل نمی انداخت * یکمکم قالب بیان کشید * تا شاه شجاع
خود را از ورطه هلاک بدر آورد بنوز از این رایات سخن های در دامن حصار
بنذا امید [illegible] اگر حرف [illegible] بیابان [illegible] دانه [illegible] * و از شور
آن لمنطه بیوقع منشئه باقی الاثر [illegible]
باشد شخص عالی بحال [illegible] * [illegible]
زن [illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible]
خط جام بر جا آرد * زلزله در بنیاد جان افتاد * و انقلاب [illegible]
هوشها [illegible] احوال [illegible] الی آنقدر [illegible]

جوش کلاه فان لباس الهی بسین بی وحشت پای آب نراند که از زهره آن
مجالست با نمونه زنگ پیشین داد، و لرزه اعضا در نمو آشنای دریا برون
رنجش گشت، نهنگ بعد از آورده بساط المنابر بنا کرده دیوار پرداختن کرده
و نطرها بسته و مژگان مایل به راز دو سر انداختن، مور آنکه بی غیر و لی نا برآن
دمید خبر و در این منت بند، و تیغ کوه و دل ابجد تو لی و ال فراز
باد فرار خبر ابید رباعی کتاب نها چون انگشت لازم کشتن نکون خطا
زمین کشیدن، و باد بر و بر جها چون اجزای چار و بلدت پراکنده
علم و در خاک خواهند شد، آب شمشیر الا در جوی باریک جام از نوع آسمان خشک جرئت
جا خشک ن، ورق و الحجر ویس اپت از جا سینه دارد هیبت فنا چون
ذره پوشان الا در خانه زنبور نیز احاطه دم گرفتاری وحشت، و مغفول
را زیر در زیر طشت الشمس ابجد اصطرار سپید نوحه غرابت، خدنگها از پلها
پر و بالها جره پرواز و در شتاب فرخ، و نعلها انتخای قالبی بکوه امید الاساس
آخیر محکم الجمیل و بساط آرمیده جا نماند، گرد وحشت بال زرد
چند که نقش پا نماند، بر لباس تنک شکوه لا که سطح جهات، آن قدر
میدان که کس قره کن چند بالا نماند، تیغ نومیدی جیب الا از بکدگر برید
زنگ حرف رابطه در اعضا نماند، آتش جوهر فرسوده جوهر غیرت
نماند گداخت، زانهم مولت النیم عجب و در دل ما ماند، بکم بر که

پیش رفت از عافیتگاه خیال، و در خیال آباد وهم و ز از کسی گرد نماند
از حصار زد و بکوش خواب کمان غرور، استقامت چون تیر در طبیعت فراموش
نماند، ناله ها که بیدار انجم رفته در باد وحشت، هر که الا دیدم و بینش صحرای
وحشت وا نماند سبحان الله مهراه خبید خبیط کی ابجاعه کوشیده جز
اوراق دل کتاب برزه نرسید و تیر قدر بخاطر اجزا کاشت فایده ندید و بند
لنگر در باد عهد بی تابی امواج ابر متزلزل، و باید از کوه سپندی
رمید از اسباب بر هم رست، بر هم آرد، عنان ارجمند منحرف نبوت بکید
گسسته ناحلمی ما فتها زور متمکن بود، و کردی نیز از انجم وحشی بیک
حلقه فراک نبست ما مقدور و سمع قدرت کمندی، نه جا الاحاطه آنکه زمین
داران بهر الا ابدن کبری خاک از کن بر نخیزد، و نجات خفته که بحسن
بسته نیز بوریه الود موکز که ندبر اکبر د، جز چند تار نقاب نه شکار
دلیل معطل کردیدند، و طریق عافیت کنار کرد و در بساط الفعال شوق ارجع
در لو روید، راه نارفته صحرای توکل انتخاب نمودند، و بواد
بی طلب هر چه باد دل پاک کشودند، لغزد و دیده در پای سر بو جدا
خون میکاید، تا چون آرمیده هستی نشود، نفس قدم بر سر رفتار
چشم می لوشید، تا الا خواهند نه کردند، هر جا کو نهفته
در چشم حسرت خنک بو مخمور غیرت و هر کجا نهی کو چه

بلندی آفرینش الهی را یک برج شد ٭ سپید عدد و اوج قسم آن ٭ و در حج
معامله که اتفاقی نزول خم ماه آل میکنند ٭ و فراز خانه زین های مخمور
کیمیا یافت ٭ و از هر انجمنی که ماند نوبت سلامت می جست ٭ بر جانم
رکاب دوزی تنگ کافت تنگی های بی جان نجوت آمد ٭ با هر طرف که دو
انگیخته بود ٭ و بر های شکسته غبار [illegible] هر جا بر آن بجنبه
از جاده کی قدم برست و پشت سر هم کردند ٭ و هر جا نشسته رفتار کرد
کرده بدیده پهلو کار غلطیده [illegible] سر می دیدند **شعر** بر پشت [illegible] روش
جرس [illegible] شود بال ٭ که خود بر دو خرام دریده قدم نیست ٭
آن عافیت است دو گرج ٭ زین خط بر دو بنا شد کارت تمام
نیست ٭ در [illegible] ٭ و جست [illegible] جانست
کام نیست ٭ جز اعتبار وضع تو در عالم ظهور ٭ بر هر چه دیده و نگرد
غیر نام نیست ٭ عجب اگر [illegible] ٭ مژگان [illegible] نگاه
شام نیست ٭ در هر [illegible] گل [illegible] ٭ [illegible]
بستر [illegible] دام نیست ٭ در محفلی که [illegible] ٭ [illegible]
باد [illegible] جام نیست ٭ هر [illegible] ٭ کین گو
[illegible] دام نیست ٭ جائیکه [illegible] ٭ بیداد [illegible]
تو بجز [illegible] خام نیست **تلاش آوارگی** با [illegible] به رو کنند [illegible]

تا محمل [illegible] امن آباد [illegible] ٭ سپید حیرت [illegible] عبرت الهی از آن
زمان [illegible] ٭ و چون [illegible] اتفاق الهی [illegible]
[illegible] توجه حقیقت نگاه آن حرف [illegible] ٭ و چون [illegible]
[illegible] **[illegible]** و جستن [illegible]
[illegible] ٭ ملتفت [illegible] الطاف [illegible]
[illegible] ٭ و [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ و [illegible]
[illegible] ٭ هنوز [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ بعضی [illegible]
[illegible] ٭ و بعضی [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ و [illegible]
[illegible] ٭ و [illegible]
[illegible] ٭ [illegible]

پر پشت فان و منبا خانه که از ثمر و بار شجر عرصه ثقف بود و نجوم ارقات
نقره کرده باد و انگیخته و دو دام دیگر نیز بهم رسیده که خلاص [illegible] پیاده ره [illegible]
شعر شوق مال بدشت در چرخ اند هر گوشه ای بیجو دیر نهد اینجا چه چراغ
کو به که قدم مست بهار گرد اند یکدو چند ان باز جا زمانه و
شکسته محاوله کل اند و در شیشه آب ز خاکستر رنگ عرق نمی کرد و
در مقابل [illegible] که و کوه از [illegible] جو بر برآورد و نعمت [illegible] آثار [illegible]
شکوه [illegible] دو [illegible] و [illegible] پهلوی [illegible] شنها [illegible]
زده [illegible] از حقیر [illegible] سبعه طواف [illegible] وازده دیدم نمودند و مرغهای
بیت [illegible] و لغزیدند و جمع بهم پیوستن و جمعیت اتفاق الهای گوش [illegible] دیده
عقد موافقت بستن تا [illegible] لب [illegible] غنچه لو دیده
[illegible] و بر [illegible] کبود [illegible] و فضای [illegible]
جولان نظاره کرده که [illegible] صفا [illegible] و [illegible]
بالید [illegible] کرد و نظر [illegible] جلالان [illegible] نور [illegible]
تا [illegible] برآورد و [illegible] اقتضای [illegible] بار [illegible] انداخت
[illegible] و [illegible] اقتدار [illegible] کنار [illegible]
با کمال [illegible] عالم [illegible] در [illegible]
و [illegible] در [illegible] گلکاری [illegible] جا [illegible] آنها و [illegible]

و جدا از نو هم ماموری پاک و [illegible] تکلف جرات دراک
صفای آینه جهان [illegible] آب [illegible] تمثیل میکردند و پرتو آثار
در کار [illegible] ازاله [illegible] تخیل [illegible] مثال این صفا
هر چند ز آب و گل [illegible] جان [illegible] و [illegible] دل بیرون
آبی همه [illegible] موج [illegible] اینجا بحر [illegible] افتاده
شکل [illegible] آبی آن موضع خجسته [illegible] و بیکران دشت [illegible]
[illegible] که از [illegible] جنت [illegible]
بود [illegible] کان [illegible] و از نجوم [illegible] محزون
تا [illegible] از [illegible] که [illegible] نقش
[illegible] که [illegible] مخالط [illegible] و اگر
تمثال [illegible] میکشید و [illegible] تهمت [illegible]
[illegible] میپسندید و در مقابل [illegible] میگذشت و [illegible]
[illegible] از زمین [illegible] بسکه موج [illegible]
[illegible] آماده بود [illegible] افتاده بود
[illegible] و [illegible] ادا
[illegible] بدیع گرم [illegible] آب باده و [illegible]
[illegible] و [illegible] بار [illegible]

بر تخته پیشتر رسید و جلبهای دمانده دستاع طراوت او کنند و چون خیمه حمایت برخاستیم
بر بستیم و چون عجز و درد بر پا بدو پای بودیم جا بجا پیشتر طرف نظر
انداختیم و در او لانه و در طرف خیمه تنعم میباختیم با حیاط اکثر
برق افتی از مکن بیشتر مانده آنچه باشد و خار آتش دامنش با هر و اجرای
نخواهند نظم زین مرحله باید دل گذری هر خار قدم نهی از چو گل گذری
هر چند به پیش رت با لحظه آب چون اهل جهد گر که بر پل گذری کار است
و از کرگاه شاخ و برگ اشجار می شنیدیم و گاهی جوشش از جنبش
خار و خس بر نور بیشتر آمیختیم اشتر خطها بر لب نگاه و چشم سگار
به پیچ تاب و دبی برد که در خارت از عکس منقذی متصاعد بود
و چون رشته شعله به تنوره های چشم ها بو اضطراب منکشف بود چون کو
دوباره لعل ترود دور اشتر انداخت و جوای تاختم زر را شنیده بخشش را
ناشوخی اینه دو نقابه آتشکده بر کرد و دنبال جیب از کدام گلشن
بر برگ آرد چون تفتیش آن مقامات از هر آیی بود اقدام برد
جز در ساحل و بو آهن گشود زه کمانها بر سر لب آتش و فا رسانیدیم و خیمه
خیمه بر پنجه استقلال مسیح گرد اینجا دست چابک بر پا بلند کرد دید تا
های نهال بر این غرفه رسید حجره ها بخشند شکیبا خانه که در زیر نهال
کنده بودند و به دقت آب دل اهل بکام در افکند کار گر

لا قت آن از شعله از کانون هیبات ایجاد با جوش شعله و دود بر انجم
انوار آن آتش مشتعل بر بام جوش می آورد تا جگر گان از شریر جنم بر دم
و توجه بر تعب دو خیمه خاکسار کاشتم هر نزاد از آن شعله لحظه رو دید چون
راوت بر رو آتش سبز دشت و بو بکی بر آنو نهال عجیبی دامن شکست
آتش در مقابل چهره ایشان افروخته و نفس طلبان هم دو خفته
کرد و در خشم از بیمه طبیعت محض زینت و شور شوریده از آسیه احوال
اشتیاق من غمزه خیزه فریب عشق بحیرت آهنگ بر آسینه الغت اولکان
زد و پیک از دشت بر تا خیمه بکدشت جو شوش از رنگ بی و جن
پشت یکدیگر از رنگ عطری از جگر کباب آتش الحق شوخی داشت که موسی
آن بر زمین میناهی کبابه بر شام می شکست و زبان از لاله زار کشن
بیرون می تافت که غبار آن فضا شوق سوز بی الله بطرح می انداخت مراتب
با بر و از بیش انجو بهی بردار و داده که اگر جا تمثال امکان تا آتش بر دمد کم
و مکان العقاف گذاشت و دو تار بر بیش الله اینجو دی دم و فشرده که اگر آتش
مینا قلا لاله زار بی شباب می انگیخت شعله از کوه آهن بر بلند شد و خند
های هوی ما جو شاخه تعود و صل آتش بر سر انداخت و حجره های جو شوش اینجا ما نهال
از دو هر یکسر جنید تنفس شور یکسر عشق هر چند با تف کیف حال از بان
الحاک کرد و خونش فلش بویی که اشتیاق حقیقی تو آن بر و نخم آ مد

شکوه غیرتی از نسبتی بنا کرد نامه عاشقانه آدم گذر زهره و موسی تا امروز
لمعه تصور آن شیشه که از می زداید، تو خود نومیدم هنوز در پرتو اندیشه
از عهده رنگ های حسن بر نیامد، با همه اوصافش مکتوب شرم کیفیت صد الگی
نا قلیانش عرضه مراد، بر قلم ابتسامی دریا فواره عرق میکند، و حرمت
مرغوله که از دود تنباکو بر هوا می پیچید، گرد آهنگ نالای در عشق
زار نشان سلسلی می خواباید القصه حسن تو گیسوی و درپیچ عشق مجذوب مجلس بنا
و عشق تو دود در کنار مجنون است اینجا طرازی نظم حال آور از کثرت لو
پیمار یکتاهی : پر افشان تجرد آشیانم آرد و عنقای : بدامان حیا
بخورد و عالم بزن جولای : ز حیرت در کنار ریگ گر غلطید دریای :
دماغ آشفته بوی گل تو پروانه مستی : با فسون و فا مجنون تر بر وی جوشیده
لیلای : هری آه الحق غیرت ناموس آزادی : زده بر عینک شیشه
نه آهن پای : بذوقی بیخودی اند ز وحشت زده از یادش : فراموش
گرده وزر تن بر قدم دامن صحرای : بوصف غنچه باغ به زیر لب کی : بکا
نوس جهان عرق گل کرده پیمای : شکوه بهار سبزه نفس از کثرت عشق
زبیر ها باکه نقش کرده است اعضا بود ای چون نسخه بر بر جو ازکنند زیرم
بعد ما شد، نگاه جام از خوبی موج که بید ام شستم برق از کین درخشید با لمعه
افتاد در چشم ما ما بید، تا آن کو در شیر چشم محرف خود دیدم که بیرون از ابر از لی و دیده

دیدیم می شناختیم، و هر چند تصنیع امیکوشیدیم حجاب قفس سنبل می پر و ختیم، چنین
حیرت است قدم از آب پیش رکلد است، و نقش نقوش نیرنگی تماشا تاب حیرت و
مژگان ندارست، همه جوش مدعا در زیر بال الا مطلب است با تو ام، و جوش
اشک دل و شد حیرانی چکیده است نوا موجی داد، که تا کاه در وصل ای آینه مانده
و آگهی از دل بلور و، پر خطر از طوفان موج جنون، و اینجا بیت
هوش گداز امید شعله اقبال شمعی که گوشه نظم مساد ر لب لبی و هی کو در بند
گوی بها و ملام آمدن در بند آهنگ نظم کو شن خورد که شنیدن از
رنگ و بار و ورق گردانند، و شعور بر غبار گل رد امان افشانده، پی
از شیخ آن موج منها بر گز آفاق منت ما را دید، و دیدم قلیان دردست و از حجره
بیرون خرام بعد است، و تمنای آن تمکین چون نگاه از چشم فاش و حسرت
کشیده، بر عرض چراغی آداره و گرد از نگاه از زمین گیران حیرت
رفتار دوست، و جولان اندیشه از خاک نشینان حیرت نظاره
او نظم سر پا های آوازه غوغای حسرت بود : بی پیش پا ها هرجا
شعله جواله بود : موج بوی بیخ بیش یکدگر بر رو از دست : کار و انی رنگ
نا زار نسیم گرد بالا بود : در فضا شمع اغلب گیرم کز رفته را :
رهبر های نو سن نهضت در غبار بود تو هیچ در دنبال تو اوقات
بوده، و چو شد در هوای خوشی خیال آن شد، باکمال حیرت چشم

زنخش پالیش بر محمد نیم ، و با هجوم چند صد بانی چون جبار دو
دامنش سکید انداختیم ، تا آنکه بپهنای خانه در آمد و در صدد تنگی کشت
ما را نیز آینده داری مقابل برجای پاک چو نقش است ، زمانی
بسیر غبار افتاده لبهای [illegible] پناه عوض تیره آن شد ، و پراکندگی [illegible]
شام الحلقه مجموعت نحت سجید ، چراغ ها و شعله های کاغذ برو عین بیرون
نزاکرد ، و چشمهای کودک پیر از نم گرد و سر برآورد ، هر قدر
لمحه لولو از رهنمای انجم میرست ، عرق نشستن و رنگ گندمی شست
و چندانکه ما بیتاب بر در و بام تا چند آرد شیر رنگ شب سیاهی وقت میجهد
تا دم صبح جا در بند شد [illegible] عرق داشت ، و چندی از بهر آن
مو لبش دست بسته بر شیر دل امنگذاشت ، حرفی اگر بر زبانش میراند بجان
بست بود که بحد میخواند ، حیرت بسماع آن بتازه کیهانگرده [illegible]
بجودی می برداشت ، و تا بجود [illegible] بعاد یک [illegible] ، ذوقی
هلاکی بجوش آرزو و کمر بسته بود ، وحشت سیل در سر راه انتظار نشست
گرد شرار چشم بارد که گاهی نقاب زنش ، و ما را از قفس محضر آزاد کرد
گرد اند ، غور تغافل بعدها وحشت کنندگان کم برجست داد ، و بهمه [illegible]
تا زیر بیچ کیکی الاقبال انجمن [illegible] شعر مردم ذره و شیر [illegible]
کم از [illegible] علط اند آمکی [illegible] زنجیر [illegible] آب [illegible] دیگر

دیگر مژگان ما بروی ما باز کرد ، هر چند مالها خیال آبشار چیزها
ابنای [illegible] بود ، و یاد زمان و مکان [illegible] زبان
و بیهوشی ، معطلت تقدیر روانه است که [illegible]
اسکندر رحوانده ، و تباه و خیر برجا مانده که فقر رشتهٔ بند [illegible]
را در [illegible] کوشش [illegible] و آلموده اند ، بعضی [illegible] آزاد کنند
[illegible] های دمشق پخته ، و بعضی بر تیر و غنچه زرد و بلدار [illegible]
عنبر آمیخته ، هم از [illegible] از پهلو بر آن پهلو داشت بهم داد ، و دم
نان آدم در [illegible] افتاد ، نظر ما از آن کارگاه تسلیم و رضا [illegible]
دو خادم محترم [illegible] ، در خانه [illegible] بود
و با هزار چشم عبرت در کتب احوال ما نشسته ، [illegible]
[illegible] موعظت از دور [illegible] ، و [illegible] اکهی
می نمودند لیکن شعر گوش [illegible] عبرت شنود ، [illegible]
[illegible] نصیحت نبود ، [illegible] فارغت
آینه [illegible]
[illegible] از وحشت ، و [illegible]
کوتاه [illegible] احوال ما [illegible]
لطافت [illegible] ازدوده ، و [illegible]

بجام نکو دراد مانده و رشحی از ابتدا رکاهی درس و داغ مطلق خوانم
و بستن مژگان طومار تحریر نگاه مهر زدیم، هوش رنگ باخته انقدر
فرصت نیافت که طرح بجنبد بود که جمعیت تسلی آب تفرقه ترهبت رسید
و خنجر الماس آفتاب بر سینه عرصه افق تیره بلندی کشید، ناله
مشتعل از هر طرف شور کشش برانگیخت بخیه زخم مژگانها بسلسل
ربط هم گسیختند، و تار سبحات که از عرق بدن ما گلاب
گلابی نیافتند، به گرانی خواب فراغت شور پهلو تکرار دارند
دوره که آنچه بهار گذشت و زمان عیش بوقلمون الهی مقرون
گشت، چون دود از دماغ مجنون جستیم، و چون غبار بستر بادهای
خود در هم شکستیم، هر چند چشم بهم مالیدیم آنچه از انظار محو گردیده
بود، و هر قدر بر تا و ملال می پیچیدیم آنکه از مقابل رمیده، اسب
و آدم همه زمین گیر و منع نمودن، و دیدها در خانه هجوم کاری
گشودن، خانه در شیشه از جوش مدت تنخواه کردید، و پرده
فانوس چون قالب شعله عنان بر دهید، از شعله ابتلیها
آن قلیان … و دیگر دود ریخانیم، و از حسرت نواهای آتشی
اثر پر و کوه … جنبدی کرد و در دیوار لغزال رسیده
بیمنجیم، کوه های … که … رشم عبایای …

بخار دیاس از پایه نشیب فرو آمد آن ملک بر جبهه …
… طرب بحر آهنگ سلسلیت فرحت بخشی در نظر … بود
فریکان لبریز … زدیم و … سبک اگر …
تالاب … موج آب عوض آتش سبک، و اگر آن تالاب
نشیمن روح را وردم غبار و … اول … هر که
بچه و نظر مکان می افکندیم، چون دیده آلود مرگ … بر سر … بوده
و چون … ای در خرابکده … از جالها لباس ماتم پیرایه و …
تاکوش بر صد … پای تا بر دیدم، و … بوده آواز میدا …
دیگر لغبار … ومی نمودنی رسید، و تا بوش … تقدم
کام چشم حسرت زده به راه می گرفت که … در بخشایش …
بجهد … انفعال … و دیده حسرت
از شرم ز … تحال … سلبد وکی آن …
مدت … وان خبسته … سا که … لی … کرام
بر خون … آن رنگ … از … نگار
آخر کار چون … اضطرار … غبار … که …
… ند، و در دنا امید … طوفان آورد که بر …
… میرزا عبداللطیف … رفع …

مرکب الالقاب شکافته بود چون بی اختیاری در شب بکمر بند
بست و دست رهایی ام میبست و جگیدنهای آنست خدمت
شور نادر سقف بر روی او داد که چون تا حین این شبان شهید بدن صحرای
تاک جلید و ابتدای این لحن آواره کان لمحه خاک غربت
گردید مگر الا چون آدبا و بیابانی بر جستگی زایستاده بود
درخه چون اگاه و حیات نامه بدست و در شرار که شاید از لب زننده طبع
انش بر دارند یا به شان بیتاب جز تحقیق باز آرند هر چند یک گروه
بیشتر دور نبودیم بس از تلاش تک بسیار رو رنجور [illegible] گری دا
شکافتند و عنان آواره گرد بیابانها از [illegible] و [illegible] برفتند تا
بلبل شکر ریز [illegible] اما خبر شد [illegible] مجمل ما بهر و پا یا که میکشیدند
و غبار باد بر روی ما را باز بحر که یار [illegible] که [illegible] شعر بودم هم خوش
خرام کوه و هامون تا کار [illegible] او خواندند [illegible] بس
آمد بجوی در معالی کجا [illegible] شور و [illegible] چون [illegible]
رهنمای رفته از عدم بار کرداینده و شگفتگیهای بهانه بهشت
استقبال [illegible] بنگام الاقات هر چند از حقیقت حال
بر سیدند غیر از آن بیت جز [illegible] شنیدند هر که بخوشی بر آن
آهنگ کانست خوش [illegible] بر اسب و هر کس بشنود آن

آنکه زمزمه و اخبر سپید نکمدان برحرام [illegible] نیکب نظم ترنم
نغمه خوش ربا بودیم و بنوای تجوزی جرعت می بر دم
این شگفته مالالتدبار [illegible] بتحریر و بسیر کسیان کاخلقی الا در گوشه
شور عیان برادر و سحر آوخش این بر گشته لبهای بیابانی جوش کر جا
ساغریس خود بر خط بر کار ما یاد آمنیکه از شرم لوای اعجاز جش
شور عیان تجوبی عجبه در مرغزار ها تجوید تو هر جا رحیت زمان
بجودی تا از وحشت لذت و زنگ از رفتار ها صورتی
چرانده هر کجا آمد بوخش عالم آیینه گشت بک دیدار ما و در
محبت ایقدر نیز هم می بوده است هر که مال دید حیرانی جمال
یار مانند رخت افتضاحیک میزر در همه حال [illegible] ما از [illegible]
بشنود و با جنون ندارد کی تبحت ای بر هب [illegible] برد تا و جنح
رم خورده جو آگر کرالفاق مو النت و انساخت و بو [illegible]
از پیر هر شد [illegible] زنا ستاد ما بر دا هکا میکه [illegible] احوال
تفصیل عرض موج انجابند تحقیق احرما مکی کوادا و بند لو [illegible]
تیج [illegible] بکیفیت امکن [illegible] بر ده و [illegible] بوی
این بیر نکهت واخورده با شبنم جشن بید بود از عالم نار
لحات هر گاه مانند فضل اندری اینطبقه از آن ورطه نجات

بخشد و جذبهٔ هدایت غیبی از آن خطر کاهشان بیرون کشید نظم هر
قدم زین دشت و در جا بلا آماده ای میکند گمباره ما چون دهان
اژدها تا نفس بیرون کش چند جنت بر حرف عبارت تا نفس
بر میکن ید دست چه صید ما غنچه شمیم از بیابان گر نامه سیر
دل درشت این دشت هایکبار چه برجوا هر طرف در راه ما دادگرد
لمین هر نفس در کوه ها غولی دگر دار دو صد دهر دامی
غارت کمینهای کوه تا خطر ماو این گورغه نشان هم جا از بعض
ها ای بهر جا از ترحم آفت مار لیناه ای بهر کام از تفضل
لغزش ما لا احصا با خیابان بیکد و پای ما کجا ها یاهیم این جه
لطف است جه رحم است این جه فضل است ای خدا
هغ و هجری میرزا افلمدر شیخ بنگاله توجه گماشته بود و اینا
جلایق در قصبهٔ جهت که بیت کروه از قصبهٔ آنطرف در یا
کنگ واقعست گذاشته این جماعت آمادهٔ جنگ بنا نوشته شاه
جهان شجاع با وارکیها علم او بار شید و اقتدار دولت
پادشاه عالم گیر بر جهان ممالک هند صف اقبال کشیده تواتر
اطراف واکناف تنگی دلها بر جراست افتاده دار دکه حرکت
هستهای عالم است جنبش بر آن تردد زد خجسته

شعبهٔ آنا رسلامت شمرده وجمعیت احوال خلایق نبوقه و دماغ
مجنون آرد و حشتی انداختم که شده جزاند یشکان طرق موش جز از قدم
دامن تعطیل شکستن مرفه عافیت کشی برده خاصه ازاد محبوب رهات
آن محبوب آنجا بها ازین نتیجه قدرت و ران قدم ها کار خط غارت
یکمشت زاغ و زغن مقابل و بر بر او زاشیان بیرون تیراند و بیرون
نام غیرت از هر سر خارا ... خوش بس ... دندان در ... و
دهان محفوظ الهند ارند شعر دور جا اگر که در دشت دو ... را ... یمنی
بجناب جاده آکنش جوهر دار بود ناله بر ... آمد از دل ... بیرون
قدم ... ره ... چون لی ... زاده بود ... بالید ... بیکو
دلهای ... کر ... بس ... بر ... بود در چنین جای
آید ره ... از ... معقول ... جو ... بار خار
بود نظم ... مرد ... قصبهٔ مذکور مقیم ... بیت و بعل جمعیت
دلشتر ... با اختیار اندخت رفاقت ... علم ... شکر مذهب ...
دیده و اختیار ... از سوار ... عرصهٔ ... مشهود عنان
جهد ... تقدیر ... و توکل الابد قدم ... از ان
حال ... و کاهی دست ... داده بود و بار بر سینه پای
... بر سر ... زنو دل ... و ... قطع ... کرد

برل تبهای انار آبله نبند و مشتاقدم که دیدهای انداز لعو بدبخت
نشسته دیدم این بخت بالا بهر گام از متهی و خسته میگذارد و آبله
بالیدن انکه منه از شیر جام بر کرد از دو بندی تفسی اراهی پای در
اختیار بودم و بالنفاد بین آکبری همت از رفتار آسوده ام چون بسیار
جند و جمع آرمید جیرامد فرمانها از دو تا لیلد بدیدم که آمد
بخطی بر چو کهنش است و زحمت آن افسرده که ان بر داشتن
تا بکار در جمعیت منزل استقبال نماید و جمعیت تفرقه و سوار این
راه بر آید و اگر نه شخصی که در مقام موضع بر هیز بند مکتوب آفت
تبقل دارد و غبار که ازین الواح بلند میکرد مقدمه قیامت
نگارد خاتم نهنه بر حاشیه تمام دارد ... حالی بود که ...
... نماید تا از حضرت ... شنع گشید و
مور آواز دهند تا غنوهای که هر یک ... رسنده ...
هر چند تلاش میکردم توانایی اطراف طاقت ... و مقدور
همان جا ببندت پای ... رفت روز با نار سید شام
هجوم ... می آورد و با منال مقصود و چار ناکرده ...
زنگار آسمان کی چون ... بر قلب ... ریخته بود و دنیا
عجب طوفان عقوبت انگیخته نقش ... که از ... پای

پای تا پر کند ... آورده بود عقوبت دیگر ... در ...
داشتم در بار ... موی ... دیده عزم مقصود قطع الفت ...
بود از ... که هم ... ده خواهند شکستنها ...
بار ظلم ... بر داشت تا جبال ... تخم توانی کرد
و شکستنهای ... پر خط میکند است تا ... اجاده ...
... بود احتمال بار ... دیدن ... از امور محال ...
برجا ماند چون ... در ... و بال هر طرف ...
اند ... غبار ... سیاه ... و هر جا ... که ...
دل بر ... زور آورد ... هر چند ... میکرد ...
جراحت ... بود و هر قدم ... در پای ... سیل می ...
... از ... شکسته ... از جا بر خواستم و همان ...
می نشستم ... بیابان ... قدم ... بر ... و ...
بر زمین ... شور ... که ... بود هر چند ...
... بود چون ... دیده ... جابجای
که ... بود از ... تا ... شب ...
آورد و ... بر ... تا ... که از ...
دو گروه فاصله ... رسیدم و چون خود ... کجایی که ...

از تمیدم • در ظرف آن مراحل شوخ‌های چابک تکاپو قطع کرد • از این نمدرت موج
امتحان از ... جهد تا توانی هم محمل ... نهادار • و سعی ... پای ...
غزلهای ... و مرغ الهی این اگر تو ... با نو میدر • ... پای ...
هم بجای میرسید • ... الدین ... بالد ... • یعنی ...
تو ... هم ... پای میرسید • کار و ... در ... از همند •
هر جا در ... رسید از دو ... باد صبا ...
تو ... کشود • و اعضای کوفته ... و ... قرار اندود • تا
... بیابان ... انجم ... الهی ... کرم نمودند • و ...
جوانح ... کنار ... آلودند • مجدم که ... خواب
... نفس ... اثر ... بستند • و ... گوش ... کار و ...
... در ... محمل ... شنید • ... قافله ...
... احوال ... کشود • ...
از ... امتحان قدم ... • و ملاحظه احتیاط
در ... بعلت ... اقبال نمودند • و بعد
... زبان مبالغه گشودند • بلکه هر یک ...
موعظت بجا آوردند • ...
شعر ... حریم ... در ... عالم ...

دو ... • ... در نظر ... مقصد است • لیک از ... حال ... شوق تا
مقصد می‌برد • خار ... با ... لطافت ... • ... پای ...
در هر جا که خواهد می‌برد • در بیابان توکل ... • ...
... بدر می‌برد • حکم ... • ... بر توکل ...
قدم ... کنند • چون ... شوق بی ...
... مرحله عزم ندید • ...
... قدم ... کشند • ...
... شوق ... لطافت ... جاده ...
بنا ... • ... منزل ... گوید • ...
اندیشه ... در ... بنشستند • ... آفتاب
عالم ... برق ...
از ... آفاق ... • از ... نور ...
... • و حرارت ...
تا ... دور ... دیوار ... خرید •
و ... از ... • ... چشم ... • هر چند ...
عرق از چشمه‌های ... آورد • ...
دل ... می‌کرد • و ... اضطراب ...

مرده مبتلا شدیم • بر سر لبهای ما جز خمیر حرارت نبود • ناگاه ابر رحمت
از دور پیدا شد • و در ساعت از غیب سقف آسمان نمود • و آن طوبی
برخاست درختی بود و برگ برگش نشفت کری احوال بر سینه‌ها مرهم و تخته
رفت افراخته • و در هر نگاه بر آن شبستان گلگونه نقش سوختگان جوان
علوفت برده‌ایم • با خود که بهادر امین الفقراء مهدی رحمت احوال از خوش
و لهجه بر ورزیت الفتش که بارها بر آن مرحم آغوش • قد چند بار قصر سینه
همچنان کردیدیم • تا مجمل بی‌تابی آن محبت گسستیم • رحمت از روی
طبیعت از تشویش تردد آرمید • و عافیت حیات مزاج بیعیب
الطمأن کلی ظاهر گردید • شعر • صدف ان در بار بیدار از موج رحمت برخیز
بیکسی بانکهت اکنون آبها نیست • خلق نقد مدعا آورده از اضطراب
جبر اگر ناشر از مطلب باب نیست • عالمی الاحتیاط از عارفانه کی • ای
هجوم وقت اتحاد شد جا حواب • رشته الهام دل در کره افکند
در نه انجا بر کسی نکند فتح و تابیست • جرم عجز آب اگر بر بنیاد تمکین
خاک • کز نقش بر صرف ندکنم از کلا بنیست • کرهمه بادل شویم از عافیت
بابحره ام • در همه دریا بجوش آتش ما راست • عدل الاهی ام بیدادیم
بر خود مسلطیم • ای علم مجرم الا در سیح و تابیست • بهر حال نغی ارا
از آن بیمی • تا اقتدار خداوند آن در لدنت • و کرمی بکنیت الغد ال

اعتدال بغاری گشت • از آن مقام رخت بر بستیم و بوم حرم معظم
موسیم • بحر وقامت از لطافت بر جان عضلات • و تا قدم
جرات کرده آوازدلو اماتی از یاد رشت • جهان ز بیت
دی دوباره بر تکلیل بدل آورد • و این شاید لذت عمر از
لب با زیارت اعضا کرد • نشاط حرارت بالا کرد دید • و کیفیت
اضطراری که تو نها انجامید • صورت حال نجادم و امخودم • و الم مصلحت
مصلحت سخنیکی کشودم که هر چه باد اباد ام مشت مبهم همین تپیدن صمیم
هرچند طوفان غبار انگیزد • سر ما آستان خاک نهاده ایم • و
اگر همه زمین از جا برخیزد لغزش پا بهم در کنار افتاده •
تصور شیرازی مرکه تاب ثقل قیامت نخواهد • و تحمل ثبوت آن همه جبر
عذاب که نشستن صراط بر نمی‌دارد • در مقابل لغزش شیخ
بندهٔ معت غم خمار نیست • و در بابت این عقوبت بر نشر ای
واکشیدن غنیمت رب استکاری • خادم بیچاره نیز بحکم تسلیم با
کز سبب بود • از جادهٔ رضا شوخیت انحراف نمود •
شعر • در هر ره که مقتدا بستند • بر و بیا اضطرار و مرا بستند
سیلاب هر کجا بشر جوردشک • هر موج که باشد تقاضا بستند
رحمت رحیم کریم • در ابر کردیم • و پهلوکهان با ابر کرد ...

در راه بود و حسرت آن داشتند جز خاطر نبود و مستردی که خاطر آید جز
از نفس مضطر نمود تو آب شک با مهندم جشم نرسانی داشت و منظر آن
اشک بوی کباب جگر آن شعله می ابتاب و دیدم جوی آب اشک روان
است آنجه میکند مسیاب تب الهی دکان بندارد و بجشم زلال آلوده
نم و هر غنچه چون نهنگ بهلوی دل مشغول میدیدم و دوری از صحبت
میکردیدم تا پای از روز نمانده صد تمه بکوشش خورده
و تمام ل بعد از پای الا برد سر از زمین برداشتم و توجه به تفتیش
کاشتم بری دیدم مخنج بره دیاب میکند بجه دار ساخته ام
و کوه کاعصا در کنار نهمان برکاوش عنان انداخته چون
نزدیک رسیدند تحیت مرام سلام ایشان و زبان بخطاب شفقت برآورد که
در چنین اوقات بیاد سفر در تمنی سرتعدانی بیگاه شعور حرف است بلکه
و به تنهای در نگاه قدم گذاشتن از ذکر صیاد دور نماید چون هیچ
مرادی نقول همعنان تعقیب از رو و وصول هیچ مقصد را لازم
انتها رحمت کرامی کنند شعر ای زمین محمل عرفت به چنان که هیچ جاک
دلی منزلت نشینه دروا دیکه مقصد آسوده کمیت بار
نداشت نجه امید بشه بسی حیال جز نجی را نمیکنند دامن
کجاست رنگ سبزه شکسته نکهتم رنک این جنس آفاق مشغول بود احسان

انشا نیست و عنان ابن اشتقاق بحر معنی بشتافت اکثر از طرحت
هر چند دل بتوجه کام بر رشته تحقیق بجا آرم بسته بهر خط کتاب
و همه لهجه و گفت من جان محرم از نا بجای خواجه که محمد که در جهان
با میرزا افلند ز نسبت بیک دیوار بدیوار است و مقابل
آینه این ادخل پشت بشت ببنه ینمش بیت با خواجه مامور بودم تا کی
در تکلیف نیت بعت شنای بجا آرم الحال مدت نموده ام
و عزم حضور خواجه دارم بس فرو و آمده بسط از اسب آمده باشیت
و مراقات اتفاق افتاد بوت از مرحمت احوال میرزا جه رسید و سبب
ابرام این جزو افقیر و از کشید باهمه بیرو جوه نیکو از کد و رحاضر جمع
اظهار نکاشتم و با شیفتگیهای نیت محبت بی تکلیف داشتم از بعد
فتح بزحمت و ما دیباچه پیش آورد که قدم در رکاب کدا رید و میرزا
از صحبت کدش ن شمارید تا دل الفقار روانه است که بیری الا بای
ضعف و اکنون پاده بدنام و با وجود جوانی در برابر شبی سوار ام
شعر همدل اکر تا کسب شعور شرم که عمل تو نا صبور از نرم
نیت ز با فتاده در ظلمات قامت از آن تو ده ز تیش
از جمله تسبیح نغم پردار بلمعه منقل طرح تعالی بیند حنت کفتم زها
این شب در خدمت مغتنم و مصیب عنان لطیف بر کرداند و

در گرم‌ام قدم خود در نیم راه رسید تا از آنجا به بهانهٔ آشتی خود الله دو شنیدم
و پس از دیر متوجه اقلیم گردیدم کودک با مادر با طلعت مقبول بود از
ایشان بود و چرا دیار برده مطلق عنان نهاده است که دیو
هر قدر تأمل کردم از معلم کار بر نیاوردم تا چار سوار شدم
و تعاقب نمودم تا هر جا در رسیدم عنان از وضع نهاده پیاده و بیابان بر پا
تلاش جنون تا زیبا انفعال نارسی کشیدند اما حریف بالادو
قدم هم بیشتر دیدند سر دیدنی نگارستان است پهلو لیک از امکان گذشته
محسوب لطافت بود دیدم آنی زور دشنه قتل از شوخی موج آب
آرمیده است و آن کمان زه کشیده تیر انداز زیر پا برانگیخته
غرهٔ آفاق مولانا صعدی است هر گاه دیدم حسن همین جلوه میکند
آن یکی بر بری می نازد که از قدر نشستن دیگری از ضعف پیاده میدود
میکند آنقدر رحم است الله تا چه باید برید صبح تا بر منزل در یک
نفس طی میکند در حقیقت وقت دل در پای ایشان است کار
عبرت بر این جوانان میکنند مقدور نبود و با آن کمین دو سنو دم گفت
با خادمانی چه جای قدرت است اگر شما الاجال خود متأمل ببندید
با فخار عاشقانه ازین مشتاق کشیدم با تعجیل تب در سینه بر پا بود آسوده
نهم مرکب اختیار کردم از جمله جادهٔ خواهی بود حصول المجمع مقام

مقام و تنبیه اسب الهام خام الله با جهاز ناکهنه کردم هر چند در آن
هوای انجمن رفت ستان و زیاده سراغ کردم دانه‌ی لشکر رفت تحصیل تمنا
معتضد زرکهای بی‌نشان نمودند که اجل آنچه الا غنیمت است و علیه جواب
مهمان فرو هم آورد که مرا وجد نشین طلب میدید شد تا تو آمدن خواهم
آور و ما فتنه ماند که اکنون رفیق و کرمی میکشید جز بستن
بر بند از در رسته چون پیدا شد عقده میچیند چه آیا دکوه میکند
به چند مثال امر آنکال عاجزی پس گشت از هنگ بیل تقت از ماه
در ضعف نشستن نو آهنی بر جز افتاده کا شب بر تا پای خود در
بستر میکند سبحان آنچه کرم تا ز بهانه فلک اصل شکل شعاع میکنند
و از لو پر همت ثابت و بیگانگی و جنت مه آنکه خم از معنی
جولان بنیاد آب میدیدم و آغوش فرا کان لو صه حرص بیند
میکشیدم بیک بار همان کودک با نشستن سوار حاضر کردید و
مژده اقبال تحفه رسید یعنی بشت در قریه که این شهر متعلق معنات
او است مهمان بودم و با همه اشغال خود بر تقصیر شما میکوشیدم
هنوز در دل اتفاق تمکین آنکه دهن که شیخ ما از آنجا
احرام مقصد است و کلم بشارد و انشراح قوی بماند دامن عزم برشکست
الحال شبانه و دیگر مرحوم اختیار خود نیست فهمیدن

و خود تغافل مخدوم چندان اند که شنیدن آن به اهتمام کلمات درین را
نباید نیست از طرح است آن خبر منزل المیتوان یافت آیینه عوض و
تصور خلاق آن بزرگ بر حضرت مجید و ملاقات جوانند در مقابل آن
برابر ... انفعال شنید حضرم روشن ... احباب میکنند ... احباب
بعد تنبیه آداب میطلبند ... تا ... لسود و هر چند طلبند ... کاه
صلای خود نصیب ... میکنند ... بوشیند ... چشم تا اهل بزرگ
خواب ... ابنار دیده بی خواب میکنند ... تمثال همه میکنند
التماس ... خود را ... آیینه سیما میکنند ... تا بنگاه عجز
ندار ندار ... در پرده کار عالم استنا میکنند مخمسه
از وه دیگر آنچه انجام ... موقوف قطع است ... بود با تشویش ... مواقع
خط آن دید و هنگام تمام عمر مجمل ... و مسود ... معمود ... رسید ... بر رفت
بجز بر در دروازه خواجه شاه محمد ... داده بود و چشم در ... ها
نهاده ... است که کودک کردم و ره آورد ... نیاز پیش
آوردم ... چند به زبان ... میگویم بعوض ... از ... و
شنیدم ... عجز و مبالغه ... میگفتم ... کو ... کمال بزرگ بود
... قدم خود ... در ... است ... کو
زبان ... آنکه ... عذر خواه ... بدلم

بدلم ... بر ... بود ... گو ... از قدم ... انجام چه آغاز گو
مو ... ادب و عاجزی ... در خیال ... موی ... باز و ...
گو ... قطره ... از ... بیان کنم ... و ... ذره ام ...
ذره ام ... بر واز گو ... در خیال ... ... چون ...
... خاموش ... دار گو ... الطیبت ... معذور دارم چون
منت ... ابدی ... گذاشتم ... و با ... ره و ...
خانه بر دار ... خودی اکنه ... خواجه ... قدم ...
... و ... بافتند ... احسانی ... بر ... های ...
... و توصیف آلاق آن ... بقدر ... زبان ...
... بجز ... قسم ... و ... با ... ما ... رفقای
... گاهی ... باید ... و همچنان دیر ...
... جا بجا ... صورت ... تا ... تحقیق ...
چون ... از ... حرف ... الکمیت ... و ...
... زمزمه ... اگر ... شکل ...
... میداشت ... تا ... زبان ... دیدم ... و اگر ... حال
... علیه ... بود ... نقش ... رسیدم ... شعر ...
جوهر ... گاه ... قدرش ... گاه دارد ... فضل ... السوی العقل ... ارد

نها آید برون بجمله بنت نشنید در حاشیه در مرو ادکرها افتادن اوج
عصا دارد مدید از آبله ریگ روانش منبع جون تازی بجو سک
نشین که هر وا ماند و پا دارد بگرون مبر نظاره را واکنون
مژگان منوغافل زیر واز که بال تار پا دارد غرق آب
بدون تا جرم تحقیق نشاندت که این دریا بقدر موج دست آشنا
دارد اشترهای غبار روشن نشد بلا اصیبا اینجا شد ابر کرم
آنچه دارد که دا دارد برادا بجو نا که آکاهی خوی پند لیل تقدیر
تم شد نهاد آن بخار بنما دارد ملجهان آبا میکه با دست عالم کیر کامل
تنجر دکن بر داخته بود و برق تیغ بر سواد ممالک هند تاخته
رهای نوای دهلی و اکبر آباد و از تیغ جانهای حکام سلسله انقیاد
گسیخته بودند و بدعوی استبداد و جوهر طوفان اغراق
انگیخته اکثری بر کنات جواله منهر الضبط تعدی دستشتند
و تاخت و تاراج نواحی خود بر قلع یا کرده افراشتند تا جوش
شرفا سوا اکثر و با حرمت میکنند و آبروی کبر بی خاک لت
دخوار میکند دا در کر خیر از هند دفار منصور بود و صورت دنیا
خرابه سکوه سهاگر نمرزد و هر روز حاکم تازه از دکن متعین
میکردید تا هندوستان رسیدن ازل کنکی میکنند تا بجه های
پنجه های لوای نصرت تا باین عرصه علم شدند لب تیغ بهنای هلال مرکات
ذرات تا موکب ظفر تا درین سواد کره ان افراز و جون غبار اثر
بر محاوات ارزی عرصه تدبیر آنجا مورت مرفه جند پیش زرین بدیهی
و پاییز بر شر الطارفتار در حالت ساختن از بیمار خبر ارجمند در امر ضبط
نخواهنات شعر الحذر بر این پیشه آن طمع مردم گی نهد اتفاق ان
غبار از برق ها شور اثر ثبت از هجوم عابران غافل مجلس بدان
مور شکن هر کجا جوشیده ای از درست اعتبار زینک بد جوان
در جوش عوام جون بلند افتاد آن خوشک تر خاک ترست
خانه ای جون خانه شطرنج پر آشوب شور اقامت بود و باز ان
بلندت جون عرصه تسخیر غبار انگیز اجتماع نیست از جهت بیهان
و خدنک راهنمو اثر آفات تو اع فیم جان کاه خوردنی و صدمات
توپ و تفنگ زنبور نا امنی توجه اهل اسلام تمردی تر دو بیش
کان عالم منش هرگاه بر اوشه افتادند جاده جون مار پیچ
پیچید و اگر بجبرانی بر دند مهوای خانه جون نقش از دها در
میکنند سایه درخت روز سیاهی بود و بر سر افتاده [illegible] و لب
جاده هان نیک فرو بر دسته اده قافله تجار با کران باری
اسباب تا ملتقدم محمل عزم آن اید از هجوم غارتکر و [illegible] از حرس

بازمیگردید و افواج پیاده با توزک اسلحه تا بمیدان جنگ میرفتند
بر پیکر و سپهداری غازیان [illegible] منقبض شدند شعر از روی جهان آه که اگر
در یاد رفت تا قدم در ره گذارد و باد از زره گاه برده بود و در هم
تمثال رو در خانه آیینه بود تا مجموعه چند نجوم رنگ جوش زره بود
بسکه در هر سو غبار ناله میزد موج با هر سپر شست جهت آینه از رنگ دل
از زره بود تا تیغ بر رگ کان بزد جهت که چون آفتاب [illegible]
بکرداینده‌اند و هیچ پیکری بر جوی نبالید که چون کمان [illegible]
پهلو نکند رااینده‌اند اگر بارش بر خاک شده افتاد و زمین چو
اشک چکیده ابرش نمیداد و اگر کار [illegible] تا که بیت میکرد
چون رنگ رفته احتمال بار که دیده نشد قدر روا تا [illegible]
جمعیت دست از دست به یاری بر نشستند تا هوای ایشان [illegible]
و [illegible] جامه از لوث [illegible]
[illegible] از دو سو بدیوار میکرفتند تا هر که [illegible]
و با ما چون [illegible] بخاک میشدند و دیدند تا [illegible]
[illegible] شدند در این هنگام اگر [illegible] خامه کم میکرد پیروی کنند
افلاک [illegible] مرا آورد و اگر زاهد عصا از دست [illegible]
[illegible] و طوبی با [illegible] شناخت [illegible]

دیدند را [illegible] در کام [illegible] ازدست داد و با نام بر میبندند
و هر چند میدان نشیند [illegible] اند قدم [illegible] شدند
نمار [illegible] میدان نمیداد و [illegible]
افتاد شعر بهر طران کار [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] شعر
[illegible] و بر تو [illegible] بر [illegible] بسته بودند
و [illegible] خانه آیینه [illegible]
جمله [illegible] الاشویش [illegible]
[illegible] افتاده بود [illegible] حال برمی
[illegible] و [illegible] احوال [illegible]
جمعیت [illegible]
[illegible] شدند و گرد [illegible]
[illegible] از آوازه رعد [illegible]
[illegible] میکرد و [illegible] و پای [illegible]
خاک بر سر [illegible] شعر [illegible]
دل جمع [illegible] تار [illegible] اند

جمعیت و جهان حیرت مگر می خواب نسیب اطراد و پیمال بکمال عذر آکر
هر روز شیر بهار است قیامی جانب لب بنفشه دارد و هر بنفش خندد ن تارکی
الحمد در نظم آباد در سینه یکبار نمود و نشنه چون [illegible] اند از
کانون خیال انگیخت و غیرت ناکار [illegible] سود داد [illegible] زدم
ریخت [illegible] تدبیری [illegible] عافیت [illegible] اکو داد [illegible]
و طبیعت از [illegible] براده را [illegible] اتفاق انتقام [illegible] برد
وار یکباره بر [illegible] دل مخطوط تر از [illegible] که هر [illegible] نا
باید کشید و به [illegible] ایکاه [illegible] از ان که [illegible]
عفو از خود باید برید کشا کش [illegible] القاب [illegible] اعتماد و [illegible]
مدار اکر زمان الغطاع این رشته قریب تا دل [illegible] فرصت
شمار [illegible] فرصت داری [illegible] اضطراب [illegible] مجو خون [illegible] ز [illegible]
رک [illegible] حلق [illegible] انجا القدر [illegible] عافیت [illegible]
از خود [illegible] غافل [illegible] از تکلف [illegible] فر [illegible]
چون [illegible] اکر [illegible] کند از دل [illegible] خرات [illegible] عالم [illegible]
بتر از جاده [illegible] منحنی [illegible] که هر [illegible] کلام [illegible]
حقیقت ارات [illegible] شد [illegible] تبدل [illegible] خبر [illegible] متعلق [illegible]
بند [illegible] و هر [illegible] ز [illegible] محیط [illegible] از [illegible]

تمنودن دل غفلت [illegible] و در کلفت بهانه [illegible]
جود از شعله و دود کل و ریحان بچیند بیکانگی جلت [illegible] شعر در [illegible]
الحکم [illegible] ظلم کانت مینواند [illegible] ور [illegible] کا [illegible]
ای [illegible] کر [illegible] ادهر [illegible] خار [illegible] دسته [illegible] و همچو کل
بر سر کذشت [illegible] بار [illegible] جا [illegible] جلقه دست
همان خطا [illegible] خواهد [illegible] دست دشنه کان [illegible] استطاعت [illegible]
معاونت در [illegible] بمنع [illegible] نمود [illegible] و [illegible]
[illegible] طراق [illegible] شفقت [illegible] و در [illegible] از [illegible]
نمیکشودند [illegible] کار [illegible] ایجال انصافشان [illegible]
از رده [illegible] اورد و [illegible] اعتقاد [illegible]
منحرف کرد [illegible] بسیار [illegible] کنید [illegible]
مباحثه [illegible] معاملات [illegible] که [illegible]
[illegible] دوارد [illegible] و [illegible]
و اکر [illegible] شجاعت [illegible] بعد [illegible] بهار [illegible] داد
[illegible] بدرت [illegible] خلاص باید [illegible] و [illegible] شعله [illegible]
ندهت [illegible] الحاصل [illegible] که [illegible]

امور ضابطه اختیاری بهی چند آرایه نمود • و با یک فلک اسباب نمود
بال با هوایی مالی نمود محمل قبس آثار رسالت آشیان • رنج و غم انجام
هر که نپوشیده نماند • مغیث ز سحاب و نهر لحد جوهر قدرت • چند بکرد
دل خون شده و خسته نماند • بر تاج اهتداد و شکایت کمان
ای بجز آن کار کسته نماند روز دوم [illegible] عظیم آباد که با سپاه
[illegible] اتصال داشت • بجز قدرت رو نزول او داشت
[illegible] بهیل منزدی در [illegible] تمام زمین کثیر انتظار [illegible] بافت
از مدت بکماه [illegible] کان بشنده • منتظر اندازه چند نبود
و چون نفس [illegible] برات شد [illegible] ان زحمت [illegible]
[illegible] که شبه غیرت مردند و کوشش نتوانند نمود • و نه
[illegible] احتمال کرد مولت آخیه عاملکاه توانند زد و د
پیاده ها الحکم چون [illegible] بجز یک قدم [illegible] افشردنی
و سوار از یک [illegible] مجال [illegible] تازی [illegible]
همه کردونی سوار کوه خرم • همه پرواز های خفته بدم
بر کاشتاب چه درنگ • هجو لجوئی سوار کرد شبرنگ
ره نوردانی سوی عظیم [illegible] • بجو [illegible] خرامیدنگی
آن روز محمل عزم [illegible] آهنگ حرکت گردید • همه را نقل و را

در آتش نوش خرام اسبانید • بیکه اعتا بعنا یکسری نوحه کناشتند
و بشور مبادی [illegible] تا و چند او [illegible] اقبح و [illegible] منزول ساپه دیو
بر اندوختن ایشان کلمات اندیشید اند • و کرد و آوازه کوب [illegible] عزم
دل بنهند و تن نرسند • در موقت هر که با بدرفتهای [illegible]
راه میگذارد • همان بخون قدم [illegible] • اگر مدعا [illegible]
چندی دیگر بصبر باید بر داشت • و طریق عافیت مغتنم شناختن •
و اگر انشاء افشد [illegible] بهار [illegible] رکاب [illegible] • و منع [illegible]
[illegible] کینه خواهی • ناچار مقصد [illegible] جاده [illegible]
پای عزم بر کرد نهید • و [illegible] توقف [illegible] جمعیت جلال
فهمیدند • بخبر باد و خادم که [illegible] امتداد بیماری [illegible] محذور
بر ورده بود • و دیگر را عذر [illegible] تکلیف خدمت
ازاد کرده [illegible] عزیمت جانبین [illegible] • و توجه بدیدنه توکل [illegible]
قدم چند بر [illegible] درویش [illegible]
تمام لجه مقابل [illegible] • [illegible] بجانب [illegible]
و با [illegible] بلند [illegible] که افتاده عالم [illegible] بملاحظه
ظلمت اوهام روبها بدکرداند • و شمشیر علم اقتدار [illegible] کرده
کردنیک از خاطرها بیرون بادبر راند بجد [illegible] و از [illegible]

ادبار عالمی با قبال آمیخته و صفحها برگشته مطلق عنان پشت بازی
آورده شعر بیدل لعبها اعتبار من و تو مجمل حسن و همت دلیل تک و پو
شان ترازوی گرانی نیستیم برمیکشد ببین یک مو پا سنگ
هر جا با کو کرده و غبار شهر آنها بر دار لوکت علی کند برجه
بالید فغان و غیران بر در افتاده بودند تا دوا ماند ای گل آمیز ل
آرایند و پایه شکسته در به معام محمل آن با وجود مقابله آفتاب موزد
نفس سوخته‌ها نرد و برهنه بیکسی به کمال تیغ و حسرت تنگی بر د
آمیخته از خواب سیاهی نشان زیر میکرد و از فرط تشنگی زبانها
بر دو کام اخطر نیز دامن آب هیچ نام جا و تا لاب بر دل که چون سپید
آید به تجدد تصور آب کف بر لب انجم می آورد و بان لغب حجیج
دو سه گروه با پیر اتفاق آمدید زمین تب گن هنر آمد موج عشر آن
عقبات و اوج قیامت و دل انخفت تر از تنکیهای کوچه ندامت
کرده ره روز از هر جا چون اشک بادیه بر افتادن تا حد
نفس شکن بد و چون نفس در تا بعد جا فروزفتن تا صدا
واز بر آید مخاطره وقت الاحوص الله اضطراب افسرد
و با احتیاط در عبور عثمان هر که پیش تقدم پیر از جوع ابو
در یکدیگر نگشیند و بر دو نشر ادم بستند د

در ظلام شور طوفان اهل سوار وقت میل اشتر گام از بر کار کرد
می باشند بحر بکسی بهلوی مست استقامت بی کار غالیده و همان او
بهل رسا بر پا کاو خورد و خستگی بیم تعلت معنی و بر زمین خوا
بانغند شعر عالمی محمل بشور رنج و الاف میرود لیک ما را ندارد
جز غبار نیدن در بیابان آلی قت بار افت میکشید
بر زند و سود کی شوربر دو دهنا ناتوانم شعله مرجا نبود و جوهر
بسوختن او گاز خاشاک میکرد و فیار امتحان نزه دل
افت صیدی بیش و ترکم کشد بیشتر بو منزه افسد شکست
استخوانی ضعیفانی مستحب که دو عالم عزیزیم ساز
د محل عمانی بر بامی بند فغان عمرت ابیه و فنغ از بنیاد
ناغل و خت انگیخت و جمعیت آن بکجا مطلق عنان رشته
گسیخت تا زمین کری این سیلها که حمل عارت عام ره وار
آب و رخت قافله الا زکر آید تا رنج برار د شعله آتش هر جا
به بر دار فرسخ خاشاک افتاد و خرمن بها په اوانه و منعار
برق باید نهاد و هر مرخ انبوه کاین ... دست باز بد
ساختهای محمل الها جا از سکوت بر کا بد غوغا تا کی بد
بشکن کراهال لی نفته لود و هر ف کوشش را و ارانی و کر

وهر که پای رفتاری داشت بر پشت جولانی زور آورد تا ماحل [illegible]
[illegible] امید دیگر خود را که هر یک از دیگری پیش تاخته لب [illegible]
[illegible] بستر [illegible] جوید و غبار رهگذران نیز رنگ اثر باخته
شعر کاروان بگذشت و خضر [illegible] در راه ماند ریسمان
[illegible] دلو [illegible] در چاه ماند [illegible] گرد و [illegible]
همراه رفتند و داغ حسرت [illegible] ماند در [illegible] ساعت مشاهده بود که [illegible]
بیابان [illegible] ماندند خاکستر [illegible] بعضی [illegible]
وحشت [illegible] ربط [illegible] امیدان از هم گسیختند [illegible]
[illegible] از [illegible] مراد [illegible] قالبها تهی [illegible] و [illegible]
[illegible] ناچار ملاحظه [illegible]
[illegible] قدرت غیب [illegible] نظر [illegible] جوی از
[illegible] بر [illegible] گرد [illegible] دید [illegible]
[illegible] ها کنید [illegible]
[illegible] آوردند و [illegible]
[illegible] دیدم که [illegible]
[illegible] از عقب می آید تا [illegible] بسلام [illegible] از آن
جا [illegible] که اگر [illegible] نظر [illegible] گفت [illegible]

پیشتر مسافت داشت و در شمار [illegible] زمین [illegible]
[illegible] و خاک آتش [illegible] از [illegible]
جاره بود هر که از دور [illegible] دار [illegible] جون [illegible] باد
بدیوانگی استقبال میشدند و چون نزدیک میرسیدند [illegible]
[illegible] میکردند و [illegible] میشدند بمعاینه میرسید [illegible]
[illegible] ساخته و حرکات [illegible]
بتبدیل یافته شعر [illegible] امتحان [illegible] دار و در گفتار [illegible]
[illegible] را اندر [illegible] خلق [illegible] و خود
چون [illegible] رو بر قفا از بار حیرت خم شوند [illegible] طاقت [illegible]
[illegible] افتد [illegible] از جبال این قطره ها عرق جبین [illegible] شوند [illegible]
[illegible] موجها باید [illegible] خود [illegible]
شوند آخر روز که [illegible] کده رسیدم از دو جا [illegible] چون [illegible]
[illegible] هم دیوار بر آورده بود و فراهم [illegible] طرف
قلعه دیگر احداث کرده [illegible]
[illegible] و سایه [illegible] راه [illegible] گفت [illegible]
کنار دریا که غیر [illegible] از بنیاد [illegible] صورت [illegible] امید
[illegible] غبار [illegible] چو [illegible] گوشه [illegible]

و چون توکل بر راه سپرده ز زنهار نشودیم ، خار و مغیلان با پای سر چندان رفتیم که بری دامن
و بستر راه آن نقش قدم پهلو که نشستند ، نه خاشاکی که بر سبیلها ناگزیر [illegible] گرفت
بر دارند ، و نه بختی که بر دامنها فرو هشته چنبر از عزم [illegible] زند ،
همان کار به گشتن [illegible] که تن [illegible] زند ، و سامان [illegible] اسباب تجدید
شراب مجدد کرد و اینده اند ، چون خاطر از این غصه ها اندکی جمع گردید
غبار ستم ، خیمه و [illegible] بر پا [illegible] ، [illegible] بر و بالی بجهان [illegible]
در پا [illegible] بودی ها ، و چون گشت [illegible] کان بلند از آذر [illegible] ،
نشسته ، تدارک آفات [illegible] کام نهنگ [illegible] متصور [illegible]
و بیچاره خطهای که از نه [illegible] قوت دیگر [illegible] ، تا دم آخر
دیده با غنودن [illegible] وضع [illegible] ، و [illegible] خان [illegible]
[illegible] در [illegible] کرده زنده داشتیم **شعر** [illegible]
گذشت ، آنچه مجنون تماشا بود در عمر گذشت ، زنده [illegible]
حرف امید [illegible] ، [illegible] گذشت ، [illegible]
مستقبل [illegible] ، [illegible] گذشت
[illegible] [illegible] ، و [illegible] از این قلعه [illegible]
در [illegible] نشسته [illegible] ، [illegible]
و [illegible] ، تا خود را

تا خود [illegible] کاروان [illegible] ، و [illegible] بر و [illegible] رسید [illegible]
بمنزل دیگر رسیده ، و [illegible] امروز نیز در نظر [illegible]
[illegible] ، [illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible] ، [illegible] ، [illegible]
بیشتر از [illegible] ، جان [illegible] **[illegible]**
[illegible] ، و ضعف [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
در کرد و [illegible] انداخته ، و [illegible]
معموره [illegible] از این [illegible]
[illegible] ، و [illegible] و عمارت [illegible] ، اهل قلعه [illegible]
[illegible] افغانستان چون [illegible] تیر و تفنگ [illegible]
از [illegible] ، [illegible]
قطاع الطریق [illegible] ، و [illegible]
[illegible] **شعر**
[illegible] ، از [illegible] ، [illegible]
[illegible] ، [illegible] **[illegible]** [illegible]
[illegible] ، [illegible]

ازین چند کس ملک بری بهشت و فریاد رسی کور مبلر و دعا تطلع جا
توانند رسید، و معنای خود بنظر نمی آید که تا رسید ادشان نتوانند کشید
غیر از دو آدم بیمار که در حرکت رفتار نیز چون تفنگ ملحق و دوش
دیگر اند، هرچند بعزم جدال با برق تفنگ داشته باشند جز آنکه
با آواز قالب تهی کنند جرأت نتوانند، حلوای امید دیدبان جهنمی
بدرستی نتوان آورد، و لقمه‌های خوانها با آب اشک حاصل نمیتوان
کرد، منت آن جز این عمرها بر نغمه رکاب دیده نمائیم، و پس آنکه
نشی ری نصیب خود هم از میان بر بایم، غول بدرخلق گریبان نمایی،
تا دیگر توان شدن کون نمایی، حاجت این موکه عاشق نیست،
انجا زینهار ناتوان نمایی، بی حجابی زآمد حال باطل بهرکه بودند
و از کمال نخانه جناب اندیشه چون تیر بیر برآورده، در سبب
بی منفعتی بزی آوازش ناخوش داشتند، و در هر ذره رکاب
لوح دزدیده تر انتقال در تیغم کرده نشستند، تا بسبب عبد
با بیمقدار گردد علو و مرا با اهل روشت فرود آمد، چون صبح صوبه
ضیا بر ظلمتکده جهان درد، و اثری از آن قافله محبوس تا دل کرده
گذشت با بیمقدار رنگ دو آزار کار روان بکنی ما بوده ایم، با غبار آواز
کرده ساخت بلا ... هستی ... در آمد ... بیت ...

بشتابیم، و بهراس بکار رسیدن کی نمیابیم، جواب دندان جاده او
وصول این طریق بجناب رکشکیها دا، و تفاوت قدمی چند بهموار
قطع می نمائیم، تا رشته سعی بر سلک مدعا بدر آرد، با آن
نهنگان موعظت آرام بود، و بیاز بر فتنازی همان آهنگ
می برود، تا آنکه یکبار محمل بر سر دیه رسید، و ذوق مقابل
کام نهنگ آوید، صورت مکر آنچه تحقیق ذود، و حقیقت عذر
شبهه مرتفع نمود، هرچند بنا دیدم رحمت الجلاج منحو دم عنان بر
گردانیدند، و با آهنگ نواهای کاو از جانب دیه نمی
پیراندند، فوج از سواران غارتگر بین نمودار شد که بر دو سمع
اسپان راه اب و حوالی میدید، و بهوا حیات مطلب طرف
امتحان مرتبت داد، اما لمعه برق قدرت شیرهای اب شیر ... که
بود که، در گردنت و تاز الامارا المیند بدند، و صدمه رعد عزت
گوشهای ایشان کری انباشته که خبرهای هوی آواز دیگری
نمیشنیدند، غبارها ... رسیدند که و چشم امید
گرد، و تور قیامت از ... با آهی بر رود، نه عنان بازکشیدن
در پنجه اختیار، و نه زمام ... در قبضه اقتدار، بارنگ
باخته ... کردیدن ... از فوج ... تمام ... سبد ...

بدست و پا کام تلاش پیش گذارد و هر قدم رکوعی می انجامید سراپا ارادت
بلندی ره و بکرسیان نالیده بود و نگاه از هر سپهر مقابل در نشیب می کن
خزنده تا خود هجوم تیغ جنبیده شوخیهای پرواز معقول ؛ بر روز بال
شهپارش بر بوم نشاند ؛ چون تا بمحل مورث احوال خویشتن عرضه داد
شد نقابی کاو درش اینجا تا امید موکشان ؛ کز نقش ذره دید می برآرد
پای ز مره کو ؛ و رسند پروانه از جرئت کجا یابد نشان ؛ چشم
می بوشند نداز دست غبار از خواب مرگ ؛ میکشید خبر آل چیزی نمی بیند
عیانی ؛ حیرت استرار این حالت تماشا کردنیست ؛ مجلس یار
بقهقند و طلسم امتحانی در حاشیه صف محشر چو بین نقاب نقل اعتبار نقش قو
گریخته بود ؛ و کسب مهتاقوی بکسر سلسله حیرت خود داری
گسیخته ؛ سوار مسلحی دیدم ابر سبک رو فی از سپهر و ان گروه روی
نانشسته و چنین لوحان جمل زلزله دمی حیطانفی که سد آتشی اندر
کاخ در نهفا طمطراق چنین برق در ابر نهانی میکرد دید ؛ و کاهی چون لمعه
تیغ مهر از پرده بام اسیر و سپهر میکشید ؛ چون نزدیک ما
رسید سلمانند ظاهر کرد دید حضور سعادت نسبت در یافته ؛ و رفرهای ار
دو معرفوان شکافته ؛ بیاض محاسن نسخه صدق و صفا در بر
سواد اعمال موجوم هیئت انجمن جلوه داد و نظر ؛ آثار صلاح از هیئت چین

چون نور از آفتاب ورق ؛ و آیات اهل از صحیفه نمود چون عظمت از شهید
هر جانب ؛ تهدید باز بانه هیبت بانگ بر سبیلان زد که ای بدبختان
کدام کوری خاک در دیده شما انباشته که خوبان برادری رخساره امداد
تیره دیده و چه کوی این قساوت بر دل شما نشسته که با عیون این جبابیه
شیعی آئین بلکه با کاورد دید ؛ نه بینید که فیوض لمعات همه آفتاب چهره
نمینمود ؛ و بکرامای باطن پیش میرود که آنگونه که هیئت ملکی دارد
با هر دریا به سهیل دارد ؛ بر صفا بینار تیغ این کلکها نیز خط
دارد بجد خطاب نمک از روح شان پرواز کرد ؛ و برزه بر اعضای
هر یکی هجوم آورد ؛ همه فریاد الامان بر آوردند و فضولان اندک اشتغال
ما را بگواه کو دلال الامان ؛ و از بر دیگر جنبیدن کاروانی بجا
شب ؛ از اهل این دیه نوعی بکرامت تیغ تا برشته رحمت کرده ام
ارم ؛ و از قدم های منحرف تنبیک رحمت لغزش سرزده ام ؛ اجلال
بهر راه حق که به هیئت قدسی بر بندی قدم حق گذارست ؛ و بهر جا نهج
هیئت ره نمایند روی ینار تنبل توجه کارست ؛ بر جلال بیکیهای
ما لب ترحم نو ادست و سیف بر سر بود ؛ وطن بغفرین این ملکوتیان
زبان غیرت بیاض لمعه برق و المود ؛ لب پر عتاب بر کردانند و نعره
قدرت اهل حکم آن کابد زدند که تو هم بهیزد ب هر ذره چشم

وبی برپای کن پیر به پا افکنده و بنا نهند تا غول تا هل سنگ بر راه
نیفکنند و خیال توقف نه پیماید عزم نرند بشر ولیکن که بیابانهای
مجنون را رهبر گرد که اندیشه و اشکال فتنه را چون آنجا حروف را
مینگرد و بنا بر هوای طبیعت در نشاط دو آهو درنگ قطع راهها بیش
تیغ قزلباش هان برگی آورد هر نفیر تازیانه بر سر نهنگ میخورد
بیش از مبالغه میفرمود فایده هر ادبی در این شکستها بهلها لغلغلی میرا
مجمع در کوه بر آن بلا بر روی انگلد و بپاید پاره آن هموار در حو
نه بیند اینبوده تر از پیش فضای آن بیخه تا چشم و با تعرض تر
از صد اودر ستارها تو غنایم اندیشه تا بابک نرد خود را وزر
قافله دیدم و از ورطه هلاک بساحل نجات آرمیدم ازان دیر
تا موضع وصول قافله آن ده را محبوب و مبارک دیدن فرحت ها
بمبالغه ساحت کشید غیر از همان زمانی هدایت دیگر بسته کردی ازاین
شهود عرصه حشر و نشر نمودم و طبع آتشی از اینای افتاب
شعور کاربی فراوان نکرد و تم نظم زین مثل تن لا تنبد مجلت نوای نجیب
پای از فضل آموخت آب میکرد ببستن آن تا بر مجد این جا ابیات الهی در دعا
نازلو بی زبن دارد جنس بکه قدرت دارد کمین الثقلین عاجز
خود ضعف عقل بلخ میکرد و بغر یادگیس تا تو ای در دکان جفت میکند

بکند آسمو دل لب بشهد تراز وی عدس عالمی الی بخر لطف جم
اسرار الهی شهید دار دو لغز دو دیدند صنع هر کس هر که بر روی بر از
عاجزی لجه دیدند باز دید بیک آغوش را نکهت و فوق و پیش پس
هر چه خواندم زبن دلیتی چو سر دل را سوخت هر چه دیدم از بنی گلستان
عجز بینش گفت پس فصل در احوال محمد بن المخزوم قضاء جو مضامین ملاح و صنعت داد
از ملی لطف قوم از حصول آن مجبور بوده اند و سواد تحریر آنکه غیر از معانی
دو فاق قابل الهمک لایسند رقم موانست اثر آثار آن امر او قات انبیا و اولیا
شکافته اند و دم موج این شرار احوال فیض اشتمال اولیا
در یافته که انوار ظاهر شان از انوار باطنی ملائکه و زمین تنویر یافته
و تنوین عبارت تا بنده از منجی هر که رقم مخالف نکرده بودند آنها که
از این قانون تنزه نکون کلیه فرمای هیات عاج بستند
و معظم که ازین ذوات امتیاز لیاقت مطلوب آید غیر از بطون و قوت
رحمت حمید لمعه آفتاب درین بهشت متعال آنچه احوال بر دارد داد
و طبیعه و صدق صفا هم در بهر جمهور ذات بر اعمال
و اقوال فتاده بلکه اعمال المصنف جواب اینها هم نزهت از
تکلیف نفس و بعد از تعرفات بشهوه و تغیر هر که و جنس
اندیشه بالهر بعد از مسلط نظرات و اکثر کاران کشوده

اند صیقل باشد ظلمت زنگاری دل اخر ؛ تا بعد ندهد اتفاق هر که مرآت وفاق
شان هر چند اسپیدار نیز بر سر رشته کار اوضاع دست داشتن از
خواهش احتیاز بر حسب احوال رو بار آورد است شعر هر که استغنی فرزان
معتقد آمده اند ؛ در بیابان شب تحقیق به شکل باشد ؛ خانه عقد از بیابان
اندکی جمادات ؛ نقش آن جز بر خط مستقیم در اند نیست ؛ اتفاق
ربط اعتدال است در بنیاد خلق ؛ طبع هر که منحرف آید بدین نقش نیست
موقع نیست مدار و دو جا از دست بلند ؛ لیک چون نیست تو هر لوح آمد اتفاق
گشت بیت ؛ طینت الا که باشی جوهرش بنسبت تخمیر درست ثبت
از احوال و افعال انبیا مذهب تنسیق حاصل نمودنی خلاف قاعده تحقیق است
و بر طریق اعمال و اقوال ایشان قدم اقتدار نهادنی ؛ و دور از احاطه
توفیق ؛ حرکات بدست و سکون که مطابق سنن نوامیس ایشان افتد لعلت
آنست کی اعتدال ایشان امر صورمند است ؛ و اعتبار بدایع شری در نظر نکو
ولو ارکنبد ؛ سعه رفتارها از کجا نموده براهین ندارد و آهنگ گوشکی
هر دوی پرده هر یاستی قدم انحراف رود ؛ خواهشان همواره ناجور
موحش و دو جا ؛ و اینها بها چون اتقیه در کنار ؛ آرزوی
مخالفت اینها از دلایل انقلاب و اختلال الطبیعت فهمید ؛ و میل اطوار اینان
گواه نیکو هری و ناهموار طینت باید اندیشید ؛ عهد است که [illegible]

بر خویش کیفیات الوهیت و حال مخمور انداخت عاجبت حجرات خوشخبر
از ملاحی هر شیر ؛ و هیبت نه ایستاد از بحار اکبر ؛ حسن آن که آمده ایست اراش
باشند ؛ امال نشو و جز بسیار هر کس روحت ؛ عفا هر چند نحو آمیز شود محصول
علامات سعادت بالمیمنت دارد ؛ و با اقبال دولت همدار تا زیدنی ؛
زیرا که در این امتزاج ؛ فیض از نیر عقد معنوی بر مزاج ایشان بر تو شمول
انداخته است ؛ و شدت ضعف در دو عاده استعداد امانات حضور را اختیار
آن اعتدال با مزاج و نسبت مستقیم او ؛ با ضعف [illegible] مقابل انحراف
و وقوع آن کیفیت نحو است از ابواب رحمت گشوده است ؛ و ورود
این اتفاق متوجه زنگار طبیعت دو دونی ؛ اختلال احوال در حال
مانند آثار ضلالت است ؛ و محبت کملا جمیع اوقات و اسطه انوار
هدایت بوسیده بشبه که دیده صلاح است و سیع جا منحرف آئین فلاح نشاید
نشوان نمود ؛ ولو صنع حقتعالی هیچ گونه بافیار بنیاد حسن نمی آوان
شود شعر از هواهایی که در ستیع فصول آماده است ؛ برخوا
لطف خلق اندکی دانش کار ؛ در بهار از جوی گل نسیمک جانبود
و در ؛ اعتدال آن که این نسبت دارد و رستار ؛ در خزان [illegible] بس
هوایی اعتدال افتاده است ؛ هر طرف مرکان است [illegible] دو جا کی
است و خار ؛ [illegible] آمد گشت باکلفت از هر طرف

بجرم انس هر که شد گردید کافت نیز باعث دوری جا • ایقدر او
از افراط و تفریط خلق • آب جشمه مرکز نمیگیرد قرار • بیک
عدالت جا که شد طرق انحراف • نیست شاهین ترازوی آدم
سنگسار • گر نه جام جم نماید مزاج منحرف • [illegible] باجهل و
جنون پیمانه کار • عقل حیران شد در علاج فطرت ما مختل • درد ما بیمار
طوفان رحمت بر بیمار داد • ما بجرم طمع ناپسندار حقیقت عالم
ای خدا اعتدال مزاج ما برار • نعمت سعادت و جهول • از منبه که دل [illegible]
اکبرآباد دلستان زمین توقف میکند امید • وفرد دوری وقتی آمدن که آب ان
گل زمین بهر تکرم میکرد • مشهور گردید که لا الف العالم انعام و انهار نور
حضور را از مراجعت شهود دم برنیکند • وسیاهی کمو نمیکنند گوی روان
بنیت [illegible] سرسبزی بر روی طاعت سراغ نرسد • به تماشای
هجوم خواطر [illegible] بجبر و اختیار قرعه در شوق می اندازد
و ملبس عنایتها ملک و ناز [illegible] هر روز آن توهم چیده و از آن
عرصه جولانها زمی پهر دارد • نه خواهم منتصب بالغی [illegible] بفقری
میکاشت • تا خوشه اثر توانم درو داد • نه پیدا ار حکم بالتعلقی
[illegible] الکائیه [illegible] ابنای • ما [illegible] عمر دو زند ماند بشنود [illegible]
در [illegible] فارغ از [illegible] ما هنر • و [illegible] اوان [illegible]

افروختیم • با بینا زا احباب سمع ولکن • طرح [illegible] بزم شوق [illegible] اندر
مرد [illegible] در [illegible] باجم • [illegible] تجربها انجمنده بود • [illegible]
دل [illegible] جهت مباحم • عالم در حیرت آباد جنون جلوه داشت • من حمان [illegible]
آئینه [illegible] • در دو جو شیشه از [illegible] نقش میداد دفتر [illegible] • ناله [illegible]
از قد که مرا فراخم • بمحک آگاهی ار کیفت عالم نداشت • [illegible]
بیک [illegible] وجود میخانه • و [illegible] یکهزار و [illegible]
هر یک [illegible] از آفتاب روشنی سیاهی بوادر خلوت پرده که [illegible] پوشید
و نور بالبیان [illegible] ظلمت چون نگاه از مردمک می جوشید
حیو [illegible] مجبور جمع [illegible] ار [illegible] رو • و [illegible] قرکان ار نگاه
ضعیف دستگاه اندک • هر چند فرصت [illegible] مغتنم آگاه
[illegible] • با [illegible] از [illegible] و کانی نقوط [illegible]
بچند [illegible] ملاحظه [illegible] اکرر [illegible] تحقیق دوا
دفراهم آورد [illegible] کمان [illegible] داشت [illegible] از مجد
نسخه [illegible] بالقوه [illegible] آئینه [illegible]
رنگ • و [illegible] فطرت [illegible] رنگ گل اظهار [illegible] ماند
شعر
[illegible] وجود از پرده [illegible] میگفت [illegible]
گردش [illegible] لیل و نهار • [illegible] هر کجا [illegible] کمند انداز [illegible]

نجم برهم بسته چو دامن آنکه آن سکار ؛ اختیاری جست و دست
آن درجم خلق ؛ چو او بیدار در روز مشهور دیدار اعتبار ؛ انتصابی الهی سالکان
بالا بر او اجرام ؛ باز کن خواه آن ره کاشانه خواجه در بر باد ؛ کوه سفید
بخشد که خواهد مرحمت ؛ او ولت مرکان کن بد آنچه سکر دو
دو جا ؛ سنگ اگر باشی ز فیض تربیت غافل مشو ؛ مهر تابان لقب
دارد و بطمع گوهر ؛ گر نمایند بنده از هوس عنبر و فضول ؛ خواب بیدار
کنند با هم چیره وار ؛ گرچه بیدار چراغی بزم آگاه اهل الملک ؛ خواب مکر
دولت بیند دارد در کنار ؛ بر دیده غفلت کمین گاه ظهور همت
رشته خواهند حاصل بیت از رحمت بها ؛ ما همه در سایه ابر کرم خواهند
هم ؛ ما چه واکه شود فطرت مفصل آن در کار چشم خنده غلبه حکم
جلال محو جهان جدیم داشت ؛ تا اینکه بکشد وفاق یعنی تقاضای
با نقاب بهاء جمال حرکت بر اقتضای بحکم نشست ؛ و این دور انفاقی
بود از حضور زنت با اعتدال ؛ وزمان آگاهی از لطایف سعادت
اقبال ؛ بخشایش نمود مکه درکار ده تا دل کشود کنجی شیرین
شبوهات داشتم ؛ بخند نگار حضور حقایق اشیا ؛ و او لیکن قد میگه
در ریاحین کده تحصیل زدم حرکت نفسی دادم ؛ چون نشر آماده کیفیات
ارواح و اسما ؛ و حضور سکان قوس طراح ملکوت حضرت اله اعانت

امام مرتبه عشق آن در لیس آنوی تعزیت نام آدم ؛ و الحمد مدرج
نوبهار در سواد منظر طبیعت بمطالعه آوردم ؛ دود های ومنع
نجمه افتداری بر افروخت ؛ اعتبار یا به عرش معین دیدم
عرایف مساکن سالکان جستجوی که ؛ بر شخص بر وضع و لوث اوراق سپید یم
لطف و زنبیار بوییم سواد آن رونق بنمود ؛ نسخه بر بیت رحل بر قدم
بود ؛ تا بیند در تکافل ایام جز قند سفید بومی آورد اوراق
کمال احبیب دفتر فضل نشر داده است ؛ جوهر آینه که چقدر بقطع
شبهات غیر شرع موقف آب داد ؛ پرده خوابهای بدام در رسد ؛ لمعه انتشار
جسم صبح حجاب از طرف تقاضا شکست ؛ شعشعه جمال مهر بر دین
نهد ؛ نواهی حرکات موزون دم نوش سعدای بر جسم مالید ؛ بزم
انبساط ناهید مرغوش طرب آمیخت ؛ جنبش مضراب و نظم عقده انامل
و اسم خود بیگانگان دیوان عطار در رکب ؛ با پرده های
شهر اوضاع نابسامان تازه نماید ؛ شاخ قمری کسوت کم و کاستی
پوشید ؛ جنون جولان مهتاب توام با آنچه دل بر افروخت ؛ غروس
عالم نازی بر خود بالید ؛ اعتبار شوخی لطف حریم با کمال شغلی
نفس برداز در صحیح اجمال بهو اسبق رسیدن از بر کرد ؛ ستم جوی
نگاه ایام تا به بیش تا نظر اند ؛ معاینه آینه تمثال عرق نبوض

آورد منی معنی نو و دادیم زبسته نشسته هم رسید چتر خاک باشی خوان
بندی کلمین جماد دا برداشت رسم کلف فرسوده هم پهلوی انتظار می
آورداند چو سلسله نبانات لب پان نسخ، تمام برون تاخت عالم
بسوی طبیعت را قابل ارشاد دا دیدیت کوان برجم عالم حیوان
منقاد احکام نوم گردید بالقوه استعداد دعا لایق مجیب
اندیشیدم حقیقت از آن بموقف کشف رسید القصه هر جه تبدیل
عرصه تنزل عالمی کنجیم جز سجده استغراق لجه اکا مخ بذ شت و
هر قدر نقصان عالم ترشح جون انجم عیر از ارتفاع بارگاه تعظیم
ملی نقاب شوانات خبر یاد آمد بیش از تماشا کارراز که هر ارائه
آن کیفیتی باور نبود شمع این کاشانه جز حسن منزل فانوس داشت بر
هفت آسمان جزو منم جادر نبود هر جه کل لجه از سواد منظر داشت
ملبند جز کشت دولت کمان نبیابا درنبود رنگ خلد از یک
دامان جنتی نخج کر ز بزم دارزو شاخون کوثر نبود آتش دیگر
یا مدر نظر بروج طیر دو زجر جلنت هوس بر نبود با همه جنون جوش
بستر باورم زجیب هر قدر پرواز کردم جز بزیر سر نبود نظم
منظر وف خرابات از سر کشم ز دم جز خمار بکنج رطلی می و
جنون آگهی کر داشت غیر از من کسی دیگر نداشت مجری کر بود منم

منم بودم کسی دیگر نبود عالمی تو هم محیط است نوفنا و بس تمام بس عیر
پایم زیر پا و جز سر هم سر بر بنود در بین الی تماشا نخچه و بدیع جوی گرداع
بر بالینم نشسته و نازک سرم با بیشه زانو لیسن نقش انفعال بسته
فتیله و هم اقتباس نور از کرمی اشتر زانو داشت و نقش خطوط
ملمعه بر توسن رموز ان دقایق می نکاشت چون وا رسیدم
جه هر الی دعالم و آدم بود یعنی رسول خاتم صلی الله علیه و سلم
آنکه امکان با وجوب واحد است با احد صورت مثال از آینه
زانوی اوست رونق این هفت محمل از جرس کوی اوست چو
این نه خرمن خضر ز شحه از جوی اوست از سواد ملک هستی تا شبستان
عدم هر کجا مرکان کشد بی تا بکوی اوست هر جه آید در
خیال ما و آنجه باید در نظر جلوه گل خوش بهارستان رنگ و بوی اوست
خواه مشرق و اشمار و خواه مغرب گنج تباهی هر طرف رو بی آنان
اور ره ه بارگاه اوست گفته ذکر دو جهد خارج شماری ما طلب
جای گوشش صحبت هنگامه گیسوی اوست معراج از در بار یک آری داشت
بیرون تا زمینت هر دو عالم در کنارش محو جستجوی اوست
آسمان او سر نشتاز هر جه آمد کر همه دل و ربغل کم کرده
در کوی اوست ارس ایمد طبع مکانم داشت فهم ز غیب

شد العظیم لیس برشت از هم ابر و اوست چشم و ابرو آمد آبهایی ادب مجمعی بر
هوا بیرون قوایم کم شد که هیچ جزئی بیرون از قرب الوهی مبادا فرش نمود آمد
بر دوش ؛ هر چند از جا در خود فرو میرفتم و مهمان کنار رحمت
میکردیدم ؛ و هر لحظه از انفعال آب میشدم در دامن ساحل محیط آن رحم
میچکیدم ؛ در هر بن موی خروشی داشتم حیرت نگار آئینه دار پرورش و در
هر عضو بتخانه چند بودم ؛ حیرت کمان زانوی حضور ؛ بغرض ... سار
تا در ملک سلسله گوهر رشته بر بست بیخودی لبت ؛ و نشئه ...
بسلک بی شعوری مطلق پیوست ؛ پس از ساعتی بامداد زمان آفاق
بسر از عالم دیگر پدید آوردم ؛ جهانی و گرد هر پرده مثال مشاهده کردم
مقامی جنس تجلی آب شاد که از افق عظمت ملکوت بر تلاش حصول
نیست دیوار سحر حصین بخاک فرسوده میمالید ؛ و سبع فطرت ...
وراء ادراک غبار آستانش ؛ گنبد عرش افتخار میبالید ؛ تجلی
فرش ایوان رب بطرز بحر ؛ که لطافت اطلس فلکی در مشاهده جمالش
آن تار و پود می بافت ؛ و بلمعات پرده لاین سقف آفتاب
بجز راه دمنده خاشاک ... شکافت ؛ بنزی با مهتاب در ایوان مستقبل
قبله نشسته ؛ و جمعیت حقایق احرام نگاه حیرت تماشا بسته ؛
... اسرار یقین گوش تمام بانگ آهنگ گشوده ؛ و ملهم موز

رموز حقیقت اشیا که هم بایش معنی زد و دکر جناب ولایت مآب
علی مرتضی ؛ ممکن بطرح اثر ... ؛ آنکه نتوانی ماند در دامن جلال
آئینه آرایش ؛ چون آیات لا نبی کس الله محال دم زدنی ؛ آنکه در خلوت
بشارت نشئه غیب پیداست ؛ نور او با نور احمد ضمیمه در یک پیرهن
... رمزی بیشتر از هوس بیان نیست ؛ تا ولایت نبوت ...
یاد شد شد ؛ ز فیض موج و آب میخواهد مژه‌ها اگر ... ؛ بلکه
افتاده انجا صورت پیر و علی ؛ غنچه آغوش گشوده آئینه گل
رنگ است ؛ او تا آل بن نسیم او گفتن این بمن ؛ ...
ای ظهور احسن او ... ؛ او جلال ... خلوت
این انجمن ؛ این دو مضمون آرده ... از درسگاه ... لون
فارغ از وهم دوئی حسنی لفظ و معنی از سخن ؛ با عبارت تکلف
چند بر دار ز هوس ؛ مائی ... و در علم و فنس این ذکر ؛
گردون ادوار ادم هزار تسلیم بیک گاه بوصف دریوزه کردم ؛ تا جز
از دوربان آستان جلال آئین بجا آوردم ؛ آه هیبت
حضورش ... بندم بلکه از زهره آب شده بود ؛ و ... دریای
استقامتم جز لجه از ... فروتنی نگذاشته ؛ نه طاقت باز گشتن و
که اگر برگردم ... بارگاه ... میدیدم ؛ ...

رفتن که دعویهات موهومش دستگاه اقبال نمودی ندانستم
تا مالکم بیت الشرف نبود · جز قافیه دم زدن تنگ نبود · تا پیش
روم ادب بیرام داشت · تا بر کردم آنقدر رنگ نبود · تا کام
صلای کرم در رحمت بر رویم گشود · و بزبان فصاحت بیان نوازش
خطاب فی‌خود که نزد دیگر ای · تا بزیارت این جناب مقدس غبار
توهم از آئینه تخیل بردار · و بوسیله این توبت لغات
دامن جمعیت دوام از دست مگذار · جذبه کیفیت آن حکایت
هوش در من گذاشت · تا بآداب مستانه و عبدیت بر حضرت
و کشتران کمند جذبات مشام روان داشت · که زینت خاک
از بستر دولتم شناخت · با اختیار قدم از سر دوبار بستم · و خود را
بت شفقت برابر نشینی سانیدم · فضل یگانگی ولایت پدید
الهادی موحوم از دست جهلوی رسیده · از معارف پهلوی جنبش حاصل
دوی در سینه · و بمنفعت التفات ربوبیت خصوصیت ازین زرق
جدا انگاشت · چون لطف که در رفتار سر بخشش حشمت مبارک باد
این زینت · با مجردی که آغوش همتش مرحمت برد تا ابتسامی فتیتی
زهی از این پهلو جدا شدی کردم · که اگر تا مانت کردم از عهده تر
لطفش برآمد نتر نبار عرق باد بهم شد · دیگر هر از این سر معاینه

معاینه نمودم که هر چند همه آب تا جولانگاه رزم مقال تا مهر پیش چراغ الفعال
افروده کرده شست تو شدم بر · هر کاه خیال ان ملامت من بر چراغ پیم
مومی در خود گذشتم که فلک کرد ستایش بی‌نیاز اند · و هر وقت
بتصور آن نعمت و امر حق · ذره از اجزای خود نمی‌بینم · که
لب به تبسم دستگاه عرش بنازد · در خلعه کرم لطف رسا قابل غور کرامت
یا مهر و مرکار فضل و طور کرامت · شستی خاکم حجت دعا اکرد · از مستیا
مهر شستن بر کرمت · در خلعه ابرای خود را محو آن اخلاق شاهد کردم
و سبحان اوهام دست و در بیت دم · زبان بقبول اجرت آهنگ عرض
دعا گو دید · و لب حرف لوا اختیار اظهار طلب تصفیل رب که
حضرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم · و فرق بناز برابر
ربوبیت بیناش الله · لکن اندیشه تعبیرش آتش در پیمان تصورم
می‌اندازد · و حیرت این رؤیا برق هزار رنگ بدامن همی‌زد
یعنی انوار افتاز لبهر چه بر تو تافت · و هیچ بره درد
همچنان زمینگیر طول فطرت ماند · و بان که مهتاب آغوش حجت
بحسن طلعتم پهلوی هر ذره که بر کرد اند · با نیمه تم که بیتی کرستی
دار · و بال مجروح ندیدم · بدیدن که می‌آرد · زمزمه قانون
ابر ستیهنده دور چه جلوه نمود · و فرمود تعبیر خواب امنیت که حقیقت

محمد که همه وقت سایه افکن احوال لیست ؛ با اگر غفلت چشمت یکسر هم
و باطن موشن هیچ گاه دامن تربیت از سر نگیرد ؛ هم چند ادای
از تو بجا نمی آمدید ؛ تجرد بسما اهتزاز از سکرم که دس منت کمینی
و شرار از ره جو هس قوم ام گرگات مدنکان بیلبه بلطف حسیب ؛ بود
اگاهی کر موقوف زبانم خواهد بود ؛ ورق روشنی بر گرد
و مطلع تعبیر که درس یکعالم بید اردانست ؛ مغز نسخه دل
نمیدانم چه خواندم این سودت بنیان چنانست ؛ که تا فرصت کشودم
آن اوراق اجزا ؛ چه جا بود یار که سواد سعت و آبادانیش بحسن
ذره دیدم بسرمه شرار اجزای صحرا الهی ؛ قلم کارا بجاد نفق افتاد نقش کمی
تحقیقش ؛ خط بنتیجه نوشت اصول دریا را ؛ همان عالم
مهیا داشت از بساط استغنا ؛ تماشایی که بر در نسخ مدحت شناسا
تحریر که شد مقبول آئینه زدم ؛ بکرد از فرق احرم بر نهان پیدا
که میکوبد لطافت زنگ صورت بر نمیدارد ؛ بیا که بجا عیان منبر جری زا
داشن مینا الهی ؛ اگر هم گاه هم تهد بیا شخی این فضا غافل ؛ کن
جنس آغوش دار و تنگ جا الهی ؛ غرور سرمه بیدی از غفلت برنمیدارد
نکر دو خوا اگر آئینه دار آگهی الهی ؛ شکست بال لطافت هانه برون
دکر دارد ؛ جنبش ری منزند عجز ارلطمیش غنا الهی ؛ نبود من

قال الخبوه آگاه فضل کمیتی ؛ با این رنگ اداد آئینه او هام غربیاله
نکمه بیرغاار نشوی کار بیکر ؛ نکرد رخوانید پل های من تماشاله

خاتمه

آئینه پرواز انجمن حیرت کدا جوهر آگهی نیست که با پرنیرادانی
شیشه ها راز ابجد بیان به تمثال مجونم ؛ وشمع افروز نکاه
محویست فرصت نجلیکی با سرمه نوایان پرده اسرار کو کدام
مضراب نجرونم به بهجات نغمه نفس که باصد نکت و تار زیستن بل
در تمهید یک گره با اهل عاریت ؛ جز خمش کار که هوا چه بافم ؛ و
با عطر آئینه زنکاه هزار رنگ تردد بیخ از عهده کشت دلب
برآمدنی ندارد ؛ از رعب دفینه اوهام چه سکافم ؛ از مطلب
هر چه فهم کرده ام ؛ عرق زخم میطلبی باشه مداد کر ؛ واز معانی بحر
بتعلم آورده ام که وحدت الهی مقصد آئینه دار سواد ؛ غربت سامان
که کیفیت عرض آگاه نکو بر نمینهد ؛ و مطالعه حقیقتش نسخه موشنی
در آب نکند ؛ فطرت را بینی خودرا مهد الفت آتش احرا خود
نمودن بست ؛ و معمای این طاقت بیان انتظام خود کشودنی
اینجا صورت آئینه تحقیق جوهر تماشای نیست ؛ و تمثال
بنیاد آثار رعد و نابید ؛ گفتگو دم آه محو تر خود

با همه انجا خط چلیپای حیرت خودم ؛ از سر سرخانه خطوط بکوشم خواندند
چون رقم سیر سرخط آوازه زنجیر خودم ؛ آینه موهوم جام بر نمیدارد جمع
تا نفس دارم نفس بی تاب [illegible] ؛ چون سحر پرواز شوخی آن شکسته
داده اند ؛ رنگ طاقت پر نمی بندد نقش تصویر خودم ؛ نغمه خونم
ابنای تیت کرده ام بسی ؛ چون نفس آسایش رمیدنهای تجرید خودم
عدم آهنگی هستی بر نم بال هوس ؛ آسمان پرواز [illegible]
خودم ؛ تا قیامت [illegible] دوام [illegible] ؛ خواهد [illegible]
تعبیر خودم اگر هیچ منثور بپرداز دقت سخنهای [illegible]
جلوه میدهد که مضامین [illegible] های [illegible] بیت ؛ بر [illegible]
نثر بزمش قدم گذارد ؛ و اگر احکام معلم ادراک باشد ؛ بیانیه
این تحریر صورت وقوعی دوام نماید که معصر [illegible] نسخ نویس از خط
[illegible] امکان [illegible] ندارد ؛ ارشاد [illegible]
[illegible] از دبستان [illegible] فهمیدنیست ؛ و تعلیم وارد [illegible]
[illegible] اندیشیدنی ؛ [illegible]
[illegible] که دل [illegible]
خلوت عدم [illegible] ؛ و تحقق دانش [illegible]
که [illegible] غبار [illegible]

[illegible] اندوزد ؛ از نواها انچه شنیدم [illegible]
[illegible] بود ؛ و از نقوش هر چه دیدم عجایب [illegible] فطرت [illegible] قلم [illegible]
[illegible] این لی زبان جاده تقریر [illegible] ؛ هر رشته نفس [illegible]
[illegible] سلسله سخن [illegible] ؛ و [illegible]
[illegible] خطا از لغط بر آوردن ؛
[illegible] فولاد کشیدنی داشت ؛ و لغط [illegible]
[illegible] خامه قدم [illegible] ؛ خون از رگ خار [illegible]
[illegible] را در [illegible] تا ز بینایی [illegible] ؛ و [illegible]
[illegible] را در پرده استغنا باختیار [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] شکافت ؛ که در ظلام این چمن آیینه جنون [illegible]
[illegible] که [illegible] طراز این [illegible]
[illegible] از [illegible] در [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] رسیدیم ؛ چندانکه ز خود میروم [illegible] ؛
[illegible] رسیدیم [illegible] حضور در پرده [illegible]
قلم [illegible] ؛ [illegible] ؛ و ار تا کی [illegible] فرسود ؛
[illegible] حال در صورت [illegible] زیادتی [illegible]
[illegible] ؛ چند یاد [illegible] باید بود ؛ [illegible]

بپایان نشد نام و قافیه تو نیز رسید ۞ و زبان قلم از [illegible]
مداد ما کرد ستم صفای جوهر کر ۞ بیدل از خجلت الوانی
سالها مجرم ۞ جبهه‌ها مالیده که بر منبر نم بود سر مزار
[illegible] ۞ در نکوهش ما کرم در [illegible]
[illegible] ۞ کرکس آدم نفس رحیم زنده بیاد مس ۞ و رحم [illegible]
آدم ده لبهای خوانی تو نم فشار ۞ چون قلم در سواد عبرت
ره طرح [illegible] ۞ سر بلو نه بار کردن سجده نیست ها بهوا ۞ به قدر آن
جبهه طاقت عرق گل میکند ۞ فطرت ناقص بوهم نقطه میکرد
دو چار ۞ خامه الاسعی چون شرمنده [illegible] ۞ سجده اینجا
میکند خط بیا لغز آشکار ۞ آسمان با لیدم و آفاق گل کردم
بوم ۞ گاه نور بود جولانگاه شوخی گاه نار ۞ عالم آمد گردم
آنکه در نظر گاه عیش ۞ داغ موهوم [illegible] از طینت [illegible] د
عار ۞ کرد عدم کوی عدم [illegible] ۞ ور رسیدن [illegible]
تو ساز و برگ اعتبار ۞ نا قبول هستی و انکه دم دو دم
این هست منفعل الا از کی کرم شمار ۞ هیچکس [illegible]
آن جباد ۞ تا نظر بر میزند با خجلت افتاده ست کار
با [illegible] جنون بهر و از طرف [illegible] ست ۞ ای کرم [illegible]

[illegible] صبح الامید ور دار ۞ ناورنج بجمه [illegible] چهار عنصر [illegible]
بیش آمد و تم بر وفا رفت ۞ بر آتش [illegible] ۞ ریخت
جعل سیاه بنوار رفت ۞ جبهه‌ها [illegible] بند رنگ و بو شد
گدا انده و گرانی از [illegible] رفت ۞ [illegible]
تحقیق بهر [illegible] ۞ لیکن [illegible] بار رفت ۞ و دو [illegible]
از [illegible] آذر و بر دنی ۞ که دل بشبه خونی گشت [illegible]
رفت ۞ بخت [illegible] از اعجاز بر [illegible] رفت ۞ که
از افراد هر عنصر غبار رفت ۞ و دم در اجتماع
چهار عنصر ۞ لخوب بود [illegible] رنگ از صفا رفت [illegible]

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

علی ید احقر العباد محمد
عالم ابن آخوند
ملا محمد شریف
کلکانی

[illegible]

[illegible] ولجمیع المومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات